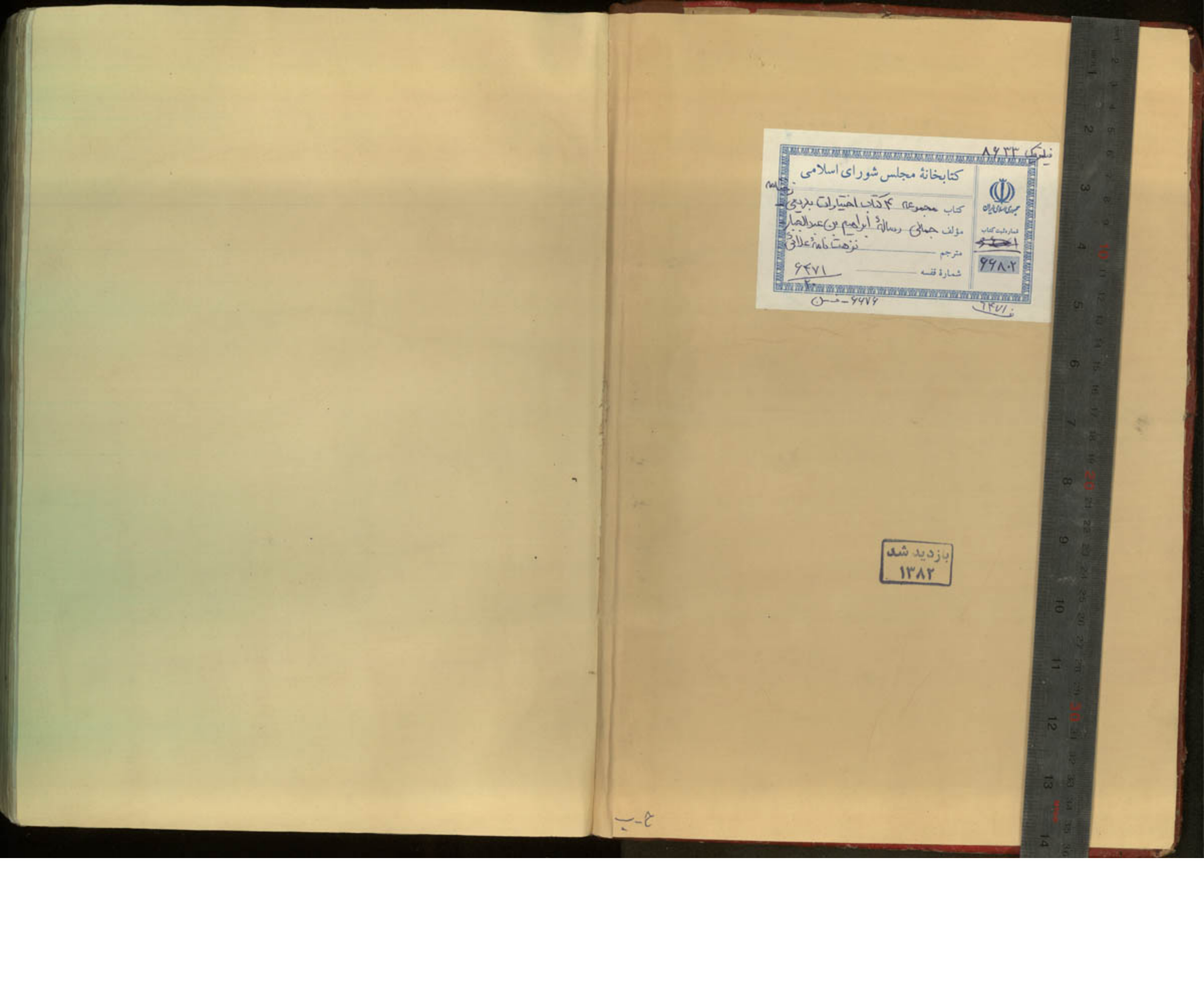


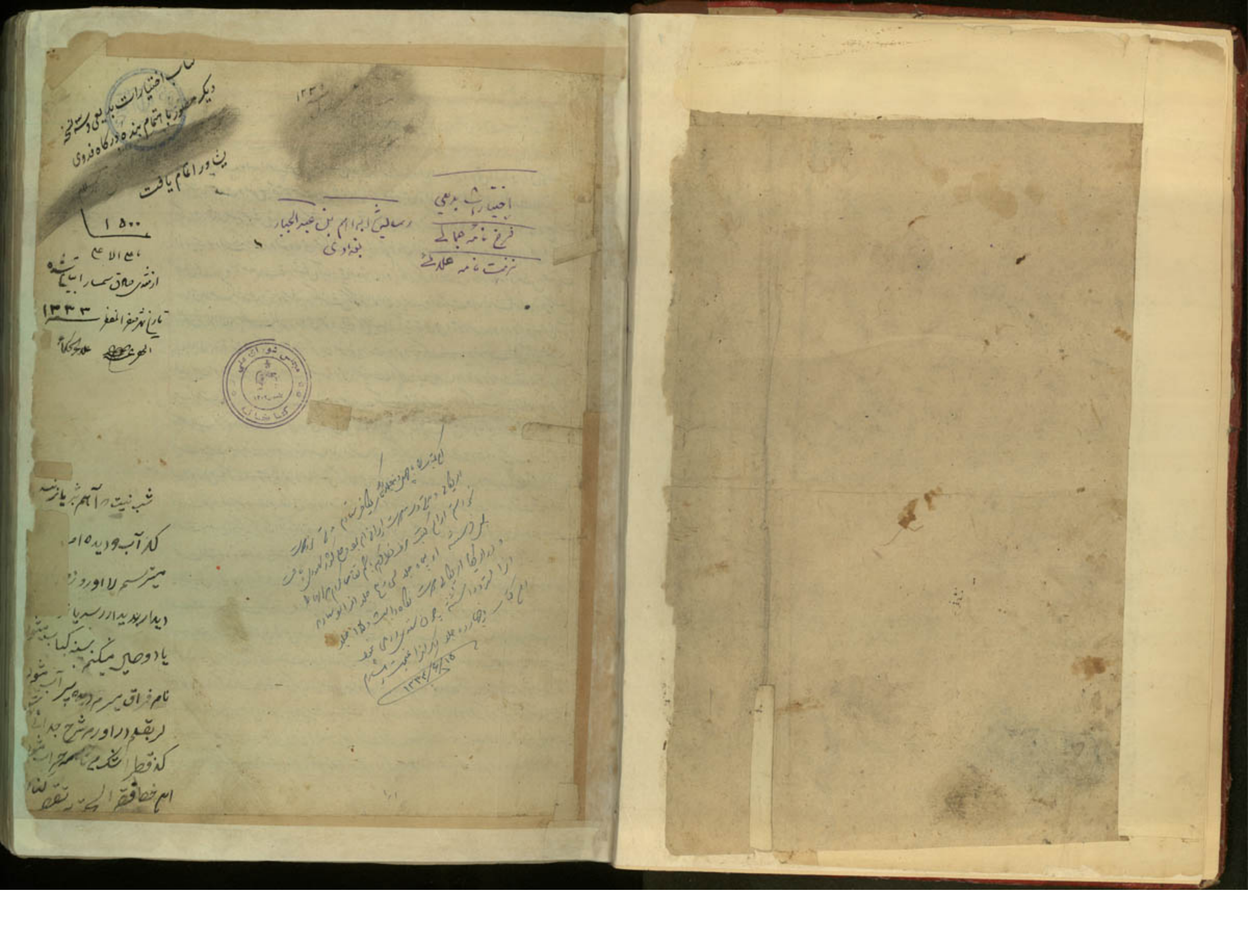


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۶۶۸۰۲
۶۴۷۱
بازدید شد
۱۳۸۲



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه ۴ کتاب اختیارات بدیعی
مؤلف جمالی رسالهٔ ابراهیم بن عبدالجبار نزهت نامهٔ علائی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۶۴۷۱
شمارهٔ ثبت کتاب ۶۶۸۰۲
۸۶۳۳
بازدید شد
۱۳۸۲





اختیارات بدیعی
فرخ نامه جمالی
نزهت نامه علائی

بسم الله الرحمن الرحيم

امداد حمدي بي عد و اعداد سپاس بي قياس مبدعي را كه آثار ابداع او بر هر ورقي از اوراق و شجري از اشجار سمت وضوح يافته است و هر ثمري از اثمار و زهري از ازهار انوار ايجاد يافته بيت

برگ درختان سبز پيش خداوند هوش هر ورقي دفتريست معرفت كردگار

بي امر كن فكان او هيچ نبات از دريچه جو دانب كرخنده نشو و نماى نمى گشايد و بي حكم فرمان او سلطان صرصر دي برگ گلي از هيچ نهال نمى ربايد تا سحاب قدرتش آبياري بستان روزگار نكرد تصاوير نگارخانه آفرينش بر صفحات اوراق ظاهر نگشت و تا خورشيد حكمتش گلگونه الوان بر چهره نباتات و حيوانات نكشيد نو عروس اشكال و الوان بر منصه ظهور روي ننمود ففي كل شيء له آية تدل على انه واحد و درود فراوان و صلوات بي پايان حضرت خواجه را كه غرض از تكوين موجودات وجود مبارك او بود و موجب خلق آفرينش طفيل دين او عليه من الصلوات افضلها و من التحيات اكملها فيا ايها الراجون منه شفاعة صلوا عليه وسلموا تسليما اما بعد بر ارباب فطنت و اصحاب حكمت مخفي و مستور نماند كه هيچ چيز از انواع مخلوقات و اصناف موجودات از حكمتي رباني خالي نباشد هيچ چيز چنانچه ... هست هرچند معرفت ادويه بتمامها بغير از خالق بر هيچكس ظاهر نگشته و خود در گنجينه اختراع و ابداع خالق را كه راه تواند نهاد اما بعضي كه كماهي مزاج و خاصيت و منفعت و مضرت آن روي از تحقيق و حجاب نمود دستور نمود بالهامه تعالى و با علامه تقدس بود و هر كس از علما معرفت ادويه تحت تجربه خود كرده و غث و سمين از يكديگر جدا ز نهاده و چون بنده كمترين علي بن الحسين المشتهر بحاجي زين العطار ديرگاه تحت المقدور و الامكان شروعي نموده ميخواست تا قول اصح و تجربه ارجح باز نمايد تا جماعتي كه تا ديده اشتياق اين علم داشته باشند بزلال معرفت اين كتاب تسكين آتش نزاع و التياع كنند و نيز مدتي مديد است تا مجموع قيمت معروف و عنان همت معطوف آن بوده كه بوسيله خويشتن را از تبه خاك خيزي بسر حد شهرستان مشتري طالعي رساند و ديده بخت گران خواب خود را از نومة الغافلين بيدار گرداند و اين معني پي آنكه نسبت بذيل اشفاق و مرحمت و توسل بآستان الطاف و موهبت صاحب قراني كنند كه خاك درگاه او كيمياي مس هنر و هواى بارگاه او حيات بخش هر صاحب هنر تواند بود كه تواند بود و چنانچه عقل دوربين و فهم پيش انديش در عرصه امكان و فضاي دوران گرد بغير آن آستان رفعت و حضره جنت بلقيس زمين و زمان ملكه تخت نشين سلطان نشان سلطان خوانين جهان بيت

آنكه در مهد جلالش وهم را نابوده دست و آنكه بر ستر عفافش باد را نابوده راه

باوجود

نعت

عفت آو آفتاب كه تواند كردن اندر سايه چترش نگاه زهره آه دولت اختر برج شرف شمسه گردون عفت لطف آل عصمت الدنيا و الدين بديع الجمال خلد الله ايام سلطنتها و ابد آثار معدلتها بدست نياورد و قانوني كلي سعادت خويش و ذخيره اعراض دولت خود از نظر كيميا خاصيت آن صاحب قران كه خاك درگاه او شفاء انواع حوادث و منبع اسباب كامراني و دافع علامت بي طالعي و منهاج طرق اقبال و جامع متفرقات جلال است نتوانست ساخت اميدوار است كه بعين عنايتش ملحوظ گشته بر ارباب بصيرت و اصحاب حكمت مبارك باشد و الله الموفق بدانكه اين كتاب مشتمل بر دو مقالت است اول در ادويه مفرده و اسامي بلغتهر جايه و ابدال و اصلاح و منفعت و مضرت آن و مقاله دوم در مركبات مستعمل و اين كتاب را اختيارات بديعي نام نهاد

فصل بايد دانست كه ادويه يا نباتي يا حيواني يا معدني بود اما نباتي مستعمل از وي بزر بود يا اوراق يا قضبان يا ازهار يا عصاره يا ثمار يا صموغ يا الحا يا جهان بود كه جمله وي مستعمل بود اگر مستعمل از نبات اوراق بود همچون سافج و مازريون و تا بتول و امثال آن واجب بود مانند ابسوب و كرويا و كمون و امثال آن بايد كه وقتي گيرد كه در نضج مستحكم شده باشد و ففاحته و عايته از وي تميز شده باشد و اگر اصول بود مانند عاقرقرحا و جيطيانا و بهمن و امثال آن وقتي گيرند كه اوراق افتادن گيرد و اگر ازهار بود همچون بنفشه و نرگس و اقحوان و امثال آن بعد از تفتح تمام پيش از تبديل ... و اگر قضبان بود همچون ذوب را سطو خردوس و حاشا و امثال آن بعد از ادراك تمام پيش از ذبول بايد گرفت و اگر جمله وي مستعمل بود مانند اذخر و قنطوريان و قيصوم و امثال آن پيش از تبديل و بعد از ادراك تخم آورد بود و هر ادويه كه در اصول تشنج و در قضبان بول كمتر بود و در بزور امتلاء و سمن و در فواكه اكتناز و ذرانت بيشتر بود بهتر و نيكوتر بود و گرفتن ادويه نباتي در هواي صافي اولي تر از آنكه در هواي متعفن يا نزديك بهواء تر و بري از نباتات ... تر از بستاني بود و نباتات جبلي اقوى بود از بري و هر كدام از نباتات كه در لون خود اسبغ بود و بطعم اظهر و رايحه وي اذكى در باب خود اقوى بود و اكثر قوت حشايش بعد از دو سال تا سه سال ضعيف شود اما وقت گرفتن صموغ همچو بازود و واشق و جاوشير و حلتيت و مانند آن بعد از انفعا و بيشتر از غايت جفاف گيرند و بيشتر صموغ را قوه بعد از سه سال قوه باطل باشد خاصه فرفيون اما گرفتن لجا همچو خطوبج و مابصر و سليخه و ماحبر هرج و امثال آن وقت رسيدن شجره وي پيش نقصان گيرند و گرفتن عصارات مثل اقاقيا و افيون و حضض و مانند آن بعد از رسيدن نبات وي گيرند اما آنچه اقوى بود از هر طبقه مدت بقاء وي بيشتر بود اما وقتي كه يكي از اين تازه و اقوى نيابند اولى آن بود كه ضعيف همين نوع را بجاي وي خرج كنند و اگر نيابد انكه وي را بدل

سازند اما حیوانی مانند فزون و مرارات و اکباد و واجب آن بود که از حیوانات جوان گیرند
و در زمان ربیع و از اصح المزاج و از رسیده تر و آنچه از وی گیرند بعد از کشتن گیرند و بحیوانات
میته التفات ننمایند و اگر ایشان ادویه نگیرند اما معدنیات مانند قلقند و قلقطار و زرانیخ و امثال
آن اولی آن بود که از معادن معروف گیرند و آن اختیار کنند که جوهر آن پاک بود و در لون
تفاوت نبود و بر همان طعم مخصوص بود اما نگاه داشتن قوی ادویه بر پنج وجه بود اول جمع آوردن
اجزا آن دارو او گرفتن و قرص ساختن و در سایه خشک کردن و همچون دارچینی دوم خلط آن
دارو با چیزی که حافظ وی بود بخاصیت همچو خلط کافور با خشیرج یا فلفل یا خو و خلط فربیون
باسلت یا باقلی یا پوست بادام تر و خلط فلفل سفید یا بل قلی و امثال آن بسبب قوت اجزا سوم ظروف آن
چنانچه بعضی ادویه را واجب بود که در ظرفی کنند که سروی تنگ بود و سر آن بموم استوار کنند اگر یافت
نشود و آبگینه و کافور در ظرف آبگینه کنند و اگر یافت نشود در روبه کنند و بعضی ادویه در کوزه کنند
و سر کوزه محکم دارند مانند بورا و اوراق و بعضی در انبانه کنند مانند خربقین و کمر باوبند
امثال آن و بعضی را کیسه کرباس کافی بود مانند اقاقیا و بوشش و عصارات چهارم آنکه جایگاه آن
چنانک خازن ادویه دو موضعی بود معتدل در حرارت و برودت و خالی از رطوبت و در موضعی
که نیک گشاده بود و ممر ریاح و دخان بود بنهند پنجم نهادن ادویه لازم بود که هر یکی از بهان [illegible]
نگاه دارد تا ادویه حاده مانند سقمونیا و افیون و ادویه که اقوی بود مانند خلیت و سکبنج و امثال
آن در مجاوره ادویه که استعداد قبول روایح داشته و بسبب آن حار قوة وی ساقط کرد مانند بنفشه
و نیلوفر و امثال آن بنهند چون این معنی مقرر شد که ادویه ازین سه قسم بیرون نیست و هر چه ازین
سه قسم بیرون است از ادویه نیست و قول کلی که دوا از غیر تمیز [illegible] باید دانست
اکنون بدانکه آنچه ماکول و مشروب آدمی است از پنج قسم بیرون نیست [illegible]
یا اغذیه دوای یا ادویه غذای یا سم و آنچه خورده شود یا سهل الاستحاله بود
و قوت بدن وایما بروی غالب بود و آنرا بدل ما یتحلل سازد و آن غذا مطلق بود همچون نان
و گوشت یا چنان بود که اول بدن وی را تغیر کنند باز وی بدن را این را دوای مطلق گویند مانند
زنجبیل و قرنفل و امثال آن یا چنان بود که اول وی در بدن تاثیر کند تاثیری ظاهر باز در وی اثر
کند و آنرا بدل ما یتحلل سازد این را غذا دوایی گویند همچون بسر که و خشخاش و کاهو و امثال آن
و اگر قوه دوایی گویند غالب بود آنرا دوای غذایی گویند مانند کون و بانخواه و کرویا و امثال آن
و اگر قوه وی ثابت بود و اما کیفیت وی بدین غالب بود و مفسد بدن باشد آنرا سم خوانند مانند بیش
و شوکران و شک و امثال آن والله اعلم و حکم چون کلیات معلوم شد روی در مفردات آریم تا بیان ترتیب

چنانکه التزام کرده ایم کرده شود والله اعلم بالصواب **باب الالف** **اطریلال**
نباتیست که تخم وی مانند کرفس بود و رنگ آن کبود یا رنگ و بغایت تلخ بود و آنچه شیرین بود بزرگتر
بود و برنگ گون بود آن تخم خلال دان گویند و آن اطریلال است غیر مصری بود و آنچه کبود رنگ
اطریلال مصری بود و حشیش و برا رجل الطیر و رجل الغراب خوانند و حرز الشیاطین نیز خوانند
و گفته شود و طبیعت اطریلال گرم و خشک در آخر درجه دوم و تخم وی مستعمل است خاصه در مداوای
آن بهق و برص و بغایت سودمند و بعضی یک درم از آن یا دانگی با قرقرحا بسایند و لعوق کنند و
یکساعت یا دو ساعت در آفتاب بنشیند چنانکه عرق کند و گاه باشد که همان زمان آبله بزند و
گاه باشد که دور دیگر یا شبانه آبله کند و بعد از آن آب بسیار از آن روانه شود بقدرت حق تعالی
حق جل و علی لون آن موضع باز لون اندام باید خاصه که این زحمت در موضعی گوشتمند بود زودتر
و آسان تر زائل گردد و این مجربست و بکرات جامع این کتاب امتحان کرده و این سری عجیب است
اما بشرط آنکه اول تنقیه کرده باشد بعد از آن این دوا استعمال کنند و باید که در تابستان باشد
وقتی که آفتاب در غایت گرمی و بعضی گویند یک جزو هم اطریلال و پوست مار یک جزو و ورق
سداب یک جزو و مجموع کوفته و بیخته پنج روز هر روز سه درم بشراب انگوری بیاشامد از برص شفا
یابد باذن الله جل و علا خاصه که در آفتاب هر روز بنشیند چنانکه عرق بکند و اگر باید اطریلال تنها و بعسل کف
گرفته سرشته و هر روز دو مثقال با آب گرم بیاشامد با فزون روز متواتر البته برص بکلی زائل گردد باذن الله
تعالی و اگر اطریلال کوفته و بیخته در بینی زن دمند بچه بیندازد **ارغیس** بزبان اهل دمشق و مصر عود ریح
خوانند و آن قشر اصل امیرباریس است بپارسی پوست بیخ زرشک خوانند و طبیعت آن گرم است در درجه
اول و خشک است در دوم منفعت وی آنست که چون بجوشانند و بران مضمضه کنند قلاع زائل کند در دهن
که باشد و هر نوع از آن که باشد و بغایت مجربست و اگر بجوشانند در گلاب و در چشم چکانند رطوبتی
که باشد خشک گرداند و سودمند بود جهة بقیت رمدی که مزمن شده باشد و اگر پس از آن در چشم
استعمال کنند صحت چشم نگاه دارد و اگر بطبیخ آن احتقان کنند سودمند بود جهة ریشهای روده و اگر بشراب
یا سرکه بجوشانند و بیاشامند بغایت نافع بود جهة درد جگر و ورم آن زم کند و صاحب جامع الطبا معرب دار
داروها بشم بدل مامیران یکی از آرغیس میکنند **آبار** آنکه محرقست بپارسی سرب سوخته گویند
صنعت آن بستانند تا بداهین و اسرب بزوری ماه نهد و قدری گوگرد بران اندازد و در کوره نهد و
کاسه کوزه سوراخی در بن آن کند و بر سروی نهد و بدمد تا آن زمان که سوخته گردد بردارد و استعمال کند
و طبیعت آن سرد است در درجه دوم منفعت او آنست که چون مغسول کنند نشف ریشهای چشم کند و [illegible] سودمند
بود جهة ریشهای مفاصل و ذکر و خصیه چون بران موضع فرو کنند و همچون بواسیر و سرطان و ریشهای از شت



وبدل آن اثمد است ابق اسریان ربق خوانند و بزبان ایشان زئبق نام دارد و در زا گفته شود
اسما و طبیعت و منفعت خواص آن ابکون لباب القمح است و لباب الفوم البر نیز گویند و آن
لباب الحنطه است بعربی نشا گویند و بپارسی نشاسته گویند و در نون گفته شود
ابقر رتفر است و گفته شود ابوخلسا

ابو خلسا که بپارسی رنگار گویند

انجوسا است و حس و عاقر و شجرة الدم و رجل
الحمامه و حمیرا و بوبیلوس و شنغاد و کحلا و انقلیا
گویند این جمله اسم استجار است بپارسی رنگار گویند و
هو جوف گویند و بهترین آن بود که ورق آن سیاه رنگ و
بیخ آن ستبر بود و ورق آن بسیار بود و طبیعت آن گرم و
خشک است در اول درجه دوم منفعت وی آنست که
چون سرکه بر بهق تحلیل یابد و ریشها را نافع بود و مرهم
وی جهة سوختگی نافع بود و چون ورق وی بریان کنند
و با شراب بیاشامند شکم به بندد و چون بخایند و کرم کدان
بمیرند و بیخ آن چون زن بخویشتن برگیرد بچه
بیندازد ابریشم نیکوترین آن بود که پاک و نیکو بود و طبیعت آن معتدل بود در گرمی و
سردی و گویند گرم و خشک بود در اول و جوزی گوید گرم و تر بود اول بلغم و سودا
پاک کند و روشنائی چشم بیفزاید چون معاجین کبار کنند و مجامعت را زیاده
کند و نشوط آورد و منی بیفزاید و در خوردن بعد ازان که سوخته باشند مستعمل کنند
و صفت سوختن وی مانند صفت سوختن صوف بود و در صاد گفته شود و اگر مقصص بود لطیف
تر بود ازبهر آنکه قوت وی زیاده بود و چون ابریشم سوخته بیاشامند مفرحی تمام بود وجهة تقویت
دل بغایت نیکو بود و خفقان را سود دهد و مقدار شربتی یکدرم بود و چون بعد از سوختن بشویند جهة
ریشهای چشم سودمند بود و بوسیدن سخن نبود مانند بنفشه بلکه معتدل بود و گویند پوشیدن وی سپیش
پیدا کند و معده را بد بود خصوص خشن وی و مصلح وی رب ریباس و اترج بود ابهل
خون الاهل گویند و طبیعت ثمرة العرعر گویند و برس غنچه نیز گویند و آن تخم ثمره سرو کوهی است
بپارسی تخم وهل گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه دوم و جالینوس گوید و طبیعت آن
در سیوم و بهترین آن سیاه رنگ بود فربه و بهترین آن ورق سبز رنگ بود و منفعت وی آنست که
اگر با روغن کنجد بجوشانند در ... آهنین تا سیاه شود و در گوش چکانند کری زایل کند

ابهل یعنی سرو کوهی

سرو کوهی

و چون بکوبند و بپزند
و بر آکله افشانند نافع
بود و اگر سه درم سغوس
سازند کرمها مجموع
بکشد و اگر بیاشامند
یا با عسل بسرشند
سه درم ولعق کنند
حیض براند و بچه زنده
بکشد و مرده بیندازد
اگر ثمره ابهل ده درم
سحق و پنجدرم روغن گاو
و پنجدرم عسل باهم بسرشند
ولعق کنند ربو را نافع بود
و اگر استحق کنند و با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند زایل کند و اگر زن بخویشتن برگیرد بچه بیندازد
و وی مضر بود بجگر و مصلح آن عود الوج است یا خولنجان یا ماما و بدل آن جوز السرو است و دار
چینی مساوی و گویند بدل آن یک وزن و نیم دارچینی و گویند بدل آن سلیخه و بوزن آن
جوز السرو ابنوس دو نوع است

درخت ابنوس

سیاه و ملمع و درخت آن بدرخت عناب ماند و هر دو
نوع چون در آب اندازند فرو رود و بهترین آن
سیاه است املس و طبیعت آن گرم و خشک است در
درجه دوم و چون حل کنند بآب و طلی سازند سپیدی
چشم و شبکوری زایل کند و سودمند است جهت
سوختگی آتش و اگر بسوزانند در دیگی سفالین تا چون
نم شود و بشویند همچنان که اثمد را غسل کنند
بغایت نافع بود جهت درد چشم که از یبوست بود
و جهت خارش چشم و نشان ازسحق کنند بغایت و ریشها رست افشانند خشک گرداند و جامع
این کتاب گوید در خشک بندها که از زخم کارد و شمشیر بکار برند هیچ مجرب تر از آبنوس نیست

وکویند بدل وی چون کنار است ومصلح آن عربی باشد و اسم **ابرکاکیا** وابرکاکیات نیز کویند وآن
نسج العنکبوت است بپارسی کرتنه کویند منفعت وی آنست که چون بر جراحت بندد خون باز دارد
ورها نکند که آن جراحت ورم کند وچون سرکه بدان چکانند وبر دمل بندد در ابتدا آن
ورها کنند تا خشک کردد وسودمند بود ورها نکند که دمل بزرک شود وباز کردانند واکر نقره
بدندان بمالد جلا تمام دهند واکر کرتنه که در تابستان باشد وکیفیت وسفید باشد ودر بوست
بندد ودر بازوی کسی که او راتب ربع آید ببندد زایل شود **ابرون** می العالم است ومعنا ابرون
امی یعنی همیشه زنده وبرک وی سبز بود ونه وریزد وبه حاکفته شود وابرار العطه هم امی العالم
است وکفته شود **ابل** قاقلة الصغار است چون از غلاف بیرون کنند لا می خوانند وغلاف آن
مثلث باشد وآن دو نوع است یک نوع بمقدار خود بو ابو مثلث شکل ویکنوع مانند استخوان بلید
کرد شکل بود وپوستی تنک دارد وهر دو نوع قاقله کوچ است وهبل وهال وجیربوا وهال بوا وهیل بوا
وخوشنبر نیز خوانند وطبیعت آن کرم وخشک است در درجه سیوم وبهترین آنست که بوی وی بغایت
تیز بود خاصیت وی وقوت وی مانند قرنفل است سودمند بود جهة معده سرد وجکر سرد
وقی را باز دارد وکویند لطیف تر از قاقله بزرک است **البن** شحم ارجبت بالنک کویند و
آنرا مربا کویند وبهترین آن کوشت بالنک ... است که آنرا بالنک وبا کویند وباتو خوانند وکرمسیریان
آنرا مرکب خوانند وطبیعت آن کرم وتر است در درجه اول وهمچنان خوردن دیر هضم شود و
معده را زیان دهد وقولنج آورد واولی آن بود که مربا کنند **اباعلبل** بپارسی کل خیری خوانند
وآن انواع است وطبیعت وخاصیت آن در باب خا کفته شود **ابن عرس**
بپارسی راسو کویند اکر اندرون وی بکشنیز
بیاکنند وخشک کنند سودمند بود جهة کزندکی
جانوران زهردار واکر نکسود کنند وخشک کنند
دو مثقال از آن دفع ضرر باد سموم بکند واکر دماغ
وی با کوشت باسرکه بخورند صرع را سودمند بود
واکر کوشت وی ضماد کنند مفاصل را نافع بود
واکر خشک کنند وباشراب بیاشامند زهر ها
را نافع بود واکر بسوزانند در دیکی سفالین وخاکستر آن باسرکه بر نقرس طلا کنند سودمند بود واکر خون
وی بر خنازیر بمالند سودمند بود واکر چشم وی خشک کنند ومصروع را دهند نافع بود وبعضی کویند
اکر کعب وی بیرون آورند آن زمان که زنده باشد وبر زن بندد آبستن نشود ورازی کوید

ابن عرس بپارسی راسو کویند

اکر در طعامی زهر باشد وابن عرس ببیند فریاد کند وموهای او راست بایستد **ابرمهبه** اشبت مانند
وبره باج اما عوض سرکه آب غوره کنند یا سرکه مقصد وقند زیاده باشد وحوایجهای آن با قدری عود در کرباس
بندند ودر دیک اندازند وقند وبادام بکلاب حل کنند وطبیعت آن معتدل باشد مانند عناب شیخ
است وصاحب تقویم کوید مرغی معده بود ومیرد آن کل انکبین بود یا عسل وبدل وی تمر هندی و
باقی خواص در باب شین کفته شود **احداق المرضی** اقحوان است وبهار وعذار وعین البقر و
میشهار وعین اعلی وکاوچشم وکافوری نیز کویند بپارسی بابونه کاو کویند ودر اقحوان خاصیت
وطبیعت آن کفته شود **احریض** بهرم بهرامان است وحزیع وعصفر ومریق وبقل نیز کویند
ودر عین در عصفر کفته شود خاصیت وطبیعت وانواع آن **اجلب دبا** شیرم است وکفته
شود در شین **احریط** طیطان است وکفته شود **احبون** راس الافعی خوانند وآن شجر
نباتیست مشابه براس الافعی وبیخ آن از انکشت باریک تر بود ورنک آن سیاه بود وخاصیت
وی آنست که چون باشراب بیاشامند کزندکی مجموع جانوران را نافع بود واکر پیش از کزندکی بیاشامند
هیچ مضرت بوی نرسد وبیخ آن وورق آن وتخم همین خاصیت دارند واکر بیخ آن باشراب بیاشامند
در روبشت در صحرا ... دوید آنچه محقق است نباتیست که در نزدیک آبها روان روید وآبهای ایستاده
وتخمی سیاه دارد کوچک وکلی سفید ودانه در داروی چشم استعمال وکوش وکرد انه وی مانند دو درم
یا چهار درم عسل بیامیزند ودر کوش چکانند قطع سیلان رطوبه از چشم بکند واکر عصاره وی با کوکرد
ونطرون بیامیزند ودر کوش چکانند درد کوش ساکن کرداند **ادادا** شیح است وکفته شود
ادرک ینبوت است بپارسی الوجه کویند والوجبلی والوکشته نیز کویند وطبیعت آن سرد
وتر است در درجه اول تسکین حرارت کند ومسهل صفرا بود امامرض معده بود ومصلح وی قند است
ادارانی دوائی هندی است واز جمله سموم است ودر طلاها استعمال کنند مانند کلف وجرب
وقوبا واکر بر عرق النسا ضماد کنند نافع بود وطبیعت آن بغایت کرم است واکر بخورند بیم هلاک باشد و
اکر خود کسی بخورد ومداوات آن بقی کنند وشیر تازه وروغن بادام ومرق اسفید باج جرب ولعابات
باروغن کل جهة قلقند است مفید بود **ادرمس** نافیا است وتقسبا نیز خوانند واهل مغرب درپاس خوانند
وکفته شود در تا **اذناب الخیل** کیاهیست که بعربی اذناب الخیل کویند وبرومی هوقسطید اس و
باصفهانی شنک وآن لحیة التیس است بپارسی اسلنج کویند ودر لحیة التیس است خاصیت و
طبیعت آن کفته شود **اذربویه** کویند وآن بیخ خاریست وآن کل دارد زرد وآن بیخ را اقلا وبلا وقلاء
وکلیم شوی وقصب شوی کویند وآن عرطیثا است وقیلا سوس نیز کویند وسرطیون هم کویند
بپارسی جوبک اشنان کویند وبخور مریم نوعی از آن است وطبیعت آن کرم است وخشک است ومنفعت



اترج بپارسی ترنج گویند

اذان الفار بپارسی مرزنگوش

اذخر بپارسی کورکیا گویند



بپارسي زرشك كويند وارج كويند وكفته شود اثمد كحل اصفهاني است بپارسي سرمهٔ اصفهاني كويند
وآن معدني بود و بهترين آن بود كه شفاف وي سنك بود آن را بروغن كاو چرب كنند وبسوزانند تا
اندكي نقطهٔ سياه كه بران باشد بسوزد بس بسايند و بكار برند وطبيعت آن سرد است درجهٔ اول و
خشك است در دوم منفعت وي آنست كه در چشم كشند آب رفتن از چشم باز دارد وصحت چشم را نكاه دارد و
كوشت زيادت بخورد واكر با بيه وسوختكي آتش طلا كنند نافع بود واكر همچنان سوده بر جراحت تازه پر
كنند سودمند بود وبغايت اما چون تنك شود اثر سياهي بماند وهمچنين ريش قضيب واعضائي كه مزاج
وي بخشكي كرايد وقولس كويد چون اقليما وعسل كرفته كوفته رقيق در چشم كشند صداع را زايل
كند بايد كه در جانب مصدع كشد واكر زن بخويشتن بركيرد خون حيض باز دارد واكر در بيني دمند
خوني كه از غشاء دماغ آيد باز دارد وبدل وي ابار است ووي مضر بود بشش ومصلح وي شكر وكثيرا
انك نوعي از طرفا است وكفته شود صفت اثرار اثرار است وكفته شود واثلق ارتد است

سيسبان وسرد ساد واعين السراطين
وسنكبويه وسنجبويه واعبس وحب
اوراق اين جمله اسم قنبجشت وبنجكشت
القعد وظاهره وقنطافلون ودوحسمه
بري نيز كويند بپارسي فلفل خوانند
ودر رود بارويه وتخم آن كرم وخشك است
وشيران ازيان تخم دلاشوب خوانند در
درجهٔ دوم وچوب آن كرم وخشك است
درجهٔ سيوم وچوب وي بايد كه استعمال كنند و
منفعت وي در باب فال در دو فصه
اوراق كفته شود اجاص

اجاص دو نوع است سياه وسفيد
عيون البقر خوانند كفته شود وازان
سفيد شاه هلوج وصفت
آن كفته شود وآن سياه بپارسي الو
سياه بود وطبيعت آن سرد است در
اول درجه دوم وتر است در آخر آن

واثلق بپارسي فلفل كويند

اجاص بپارسي الو سياه

منفعت وي آنست كه طبع وي براند خاصه اكر آب وي صافي كنند ونبات وترنجبين دران حل كنند بدرستي كه مسهل
صفرا بود وتشنكي ساكن كرداند وحرارت دل بنشاند اما مرض معده بود ومولد خلطي مائي بود ودفع مضرت
وي كنند وكويند مضر است بسر ومصلح وي عناب وملين بود وادرار بول كند وخون حيض براند ومحلل نفخ
بود وقفاح وي سودمند جهت نفث دم ودرد معده وورم آن وشش وجكر وكرده واختناق رحم را نافع
بود ودر بعضي معاجين مستعمل بود اما اذخر جهة ورم صلب كه در جكر ومعده بود ضماد كردن نافع بود ديكر
جهت دردها اندرون خاصه رحم سودمند بود واكر با شراب بجوشانند بول براند وسخن مثانه
سرد بود ومحلل جميع نفخها بود كه در بدن باشد اما مسحوق خوردن فلفل او زيادت از مشروب باشد
ابايخ وي سودمند بود واكر در جلاب جهت مفاصل سرد به هند سودمند باشد جهت ورمها كرم كه
در رحم زنان بود در بيخ قبض زياده تر از قفاح بود اما در قفاح تسكين زيادت بود اما قبض موجود است
در همه اجزا او وي بدل وي قضيب الذريره است وكويند مصدع بود اذان الفيل فيل جوش است وكفته
شود اذان الجدي لسان الحمل است وكفته شود اذان الارنب اذان است كه كويند واذان الغزال نيز
كويند وآن نوعي از لسان الحمل است وكفته شود انواع آن در باب لام اذان العبد واذان الغزال نيز
كويند وآن مزمار الراعي است وكفته شود اذان الدب بيوناني قلومس كويند وآن بوصير است
وكفته شود اذاريون اذركون كويند

وازدم نيز كويند وبيشتر اقوال صاحب جامع
آنست كه نوعي از اقحوان است واقحوان كل وي
زرد بود وسرخ بود واين خلاف است كل اقحوان
بغير از زرد وسفيد نباشد وهمو كويد بمقدار
يك كز باشد اما اذريون را يكوجب بيش نباشد و
برك آن ببرك اقحوان ماند مطلق اما كل وي
سياه بود زرد بود وكناره سفيد بود واين
بغايت سرخ رنك بود ماننده آتش وميان كل وي
سياه رنك بود بمقدار كل اقحوان بود كوچكتر
اما كل اقحوان ميان وي زرد بود وكناره سفيد بود
واين كل سرخ بود وميان سياه واين نوعي از شقايق است
بتحقيق وطبيعت آن كرم وخشك است در دوم
منفعت وي آنست كه چون با روغن بياميزند وبر ورمها صلب ضماد كنند تحليل دهد وسودمند بود جهة درد دل كه

واين اسم بدان سبب نهاده
كه شكل بابونه وليست
ازاراذيون نوعي از زبد
البحر است وكفته شود

زبد البحر بپارسي
نوعي از شقايق


١٤
ارجون بهار
بپارسی ارغوان
گویند
ارنب بری
بپارسی خرگوش گویند
١٣
ارز بپارسی برنج
واختناق



اسفنج بپارسی
تنگرد کازران
گویند
ارنب بحری
حیوانیست
دریایی
ارغانیون
گیاهیست
مثل خشخاش
اداردرخت بپارسی
طفک گویند



اصطوخودوش
معنی آن موقف
الارواح

وبهترین آن بود که تازه بود و لون آن سپیدی تیره
رنگ بود و طبع آن تلخ و در حراقه بود منفعت وی آنست
که دماغ را از اخلاط پاک کند وصرع را نافع بود وسده بگشاید
و مرضهای عصبانی سودمند بود و بلغم لزج و مره سودا
براند و گویند محلل و مفتح بود و طبیخ وی و مسهل خلط
سودای براند و گویند وی آنست خاصه او سرور مفرح
و مقوی قلب است جمیع اعضا باطن و همه بدن
است و در تقویه قلب و تذکیه فکر بغایتست و نافع
بود جهت زهری که خورده باشد و گزندگی جانوران
نیز سودمند بود و اگر طبیخ وی بر مفاصل ضماد کنند درد
ساکن کند اگر جزو اسطوخودوس و کیجزو پوست بیخ کبر کوفته و پخته با عسل بسرشند و استعمال کنند
نافع بود جهت سردی معده و خلطهای سرد و شربتی از وی سه درم بود معده را پاک کند و احشا
از اخلاط بد پاک کند و معض را نافع بود و بدل آن فراسیون است بوزن آن و گویند بدل آن بوزن
آن مرد و گویند بدل آن افیمون است و مضر بود بشش و غشیان آورد و مصلح آن صمغ با کثیرا بود و
گویند حماما و گویند بادرزد اسرغا زرنیخ سرخ است و صفت زرانیخ گفته شود در زا ابوس گویند
نمک طینی است و آن سنگیست سبک که زود و بران شود و از نم دریا نمک بروی می بندد و آنرا زهره
اسبوس خوانند و جالینوس گوید که آن سنگی است سست و مانند دیگر احجار صلب نیست و سفید رنگ بود
و نوعی بزردی زند و چون نزدیک زبان برند زبان را بگزد منفعت آنست که چون آنرا در با اقلا بر نقرس
ضماد کنند نافع بود و سودمند بود جهت ورم سپرز چون با کرفس و سرکه طلا کنند و اگر با عسل لعق کنند سودمند بود در
جهت ریش شش و زهر وی قوت آن از حجر زیاده بود و نیکوترین از وی بود و چشم را قوة دهد و جلا بخشد
و سپیدی که در چشم بود و بکلی زایل کند چون در چشم کشند اسموسا اشموسا نیز خوانند و آن نوعی
از مرو است و در میم گفته شود انواع آن اسقولوس بجلست که آنرا با س خرد کنند و آن اسراش
است و گفته شود و گویند آن نوعی از بریشم است اسریج سلیقون گویند و اهل مغرب زاقون
خوانند و یونانی سیدوقس و آن سریج است و گفته شود اطلس گویند قفر الیهود است
و گفته شود اسقنقور سقنقور است و سقیقس نیز گویند و گفته شود اسود سالخ
حیة السود است و آن نوعی از مار است بپارسی سیه مار گویند اسقیل بصل الفارس است
و بصل الفی نیز خوانند و آن بصل العنصل است و بصل الفارس از بهر آن خوانند که موش را می کشد

بپارسی

بپارسی پازوشتی گویند و در میان زاز بسیار باشد چون از زمین برکشند حضی باید کرد و داغ
تا قوة وی باطل نگردد و حضی کردن وی چنان است که نره او را از میان برکشند و داغ آنست که
سفالی از زرگون کنند و بر بن او نهند و مشوی کردن وی چنانست که در خمیر گیرند و بعد از آن
در گل گیرند و در تنور تافته تهی نهند تا پخته شود آنگاه پوست وی را پاک کنند و بکارد چوبی
دو باره کنند و در رشته کتان کشند چنانچه از یکدیگر دور باشد و در سایه بیاویزند تا
خشک شود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و گویند در سیوم و بهترین وی آنست که
بغایت خود رسیده بود و سر وی کشیده بود و در طعم وی شیرینی بود با تیزی و تلخی و گرمی و
منفعت وی آنست که چون با عسل بر داء الثعلب طلا کنند بغایت نافع بود و رازی گوید جهت صرع
و مالیخولیا سودمند بود و خوردن وی تیزی چشم را زیادت کند سودمند بود و ابو سعال
مزمن نافع بود جهت صلابه سپرز و عرق النسا و یرقان و استسقا بغایت مفید بود و شریف گوید
چون بریان کنند باششش چنانکه نمک خلط کنند و دو مثقال از آن بیاشامند مسهل اخلاط
غلیظ بود و اگر مقدار قیراطی از ریشه بن وی بیاشامند معتدل آورد معض و منفعت و چون
خواهد که استعمال کند در کف هر دو پای بماله و در جامه خواب رود و بخسپد شو طعم تمام
آورد اما باید که مشوی کرده باشد و هفت روز چنین کند وی مقوی بود و بول براند و نافع
بود بیرقان و استسقا و وی مضر است و صاحب منهاج گوید مضر است بعصب سلیم و گویند مصلح
وی حماماست و مسیح گوید چون با عسل بجوشانند طبیعت را نرم دارد و مقعد و رحم را نافع بود
و باید که مشوی کرده استعمال کنند و غیر مشوی قطعا استعمال نکنند مگر پخته و مصلح آن شیر
تازه که بعد از آن بیاشامند و گویند مضر است ببقل و مصلح آن آرد گوسته است و گویند مصدع
بود و دوا آرد مصلح آن سکنجبین قندی بود و سرکه وی در باب حفا شود و تخم وی جهت
قولنجی که سخت بود و دوای آن بود نافع بود که بکوبند خرد و با شراب بسرشند و حبها سازند نخود
و حب از آن استعمال کنند و بعد از آن آب گرم و روی بوره ارمنی در آن جوشیده باشند بیاشامند
و خواص و از ورق وی یکی آنست که اگر گرگ بر روی پا بسته و در نک کنگ لنگ گردد و گفته اند
باشد که بمیرد فتبارک الله احسن الخالقین بدل وی بلبوس است و گویند اسفوردیون و گویند
لون و گویند فرد ماوانا و وج آس بکه
قنطس گویند و عمار خوانند و اسمار خوانند
بپارسی مورد گویند و بهترین آن خسروانی
بود تازه و طبیعت آن سرد است

آس بنکه بپارسی مورد گویند

در اول و خشک است در دوم منفعت وی آنست که شکم را به بندد و عرق و خون که از جمله اعضا رود
باز دارد و تشنگی اعضا فطول کردن نافع بود و چون بسوزانند بوی وی خوش کند و سودمند بود
جهت ورمها گرم و سوختگی آتش چون بران باشند نافع بود جهة ورم جگر گرم و مقوی دل و معده بود و
خفقان زایل کند و تخم وی سرفه را سودمند بود و شکم به بندد و نافع بود جهة گزندگی عقرب و رتیلا و بوئیدن وی
نافع بود جهت بخار گرم و تر و اگر عصاره وی در چشم کشند قوة چشم بدهد و آب رفتن چشم زایل کند
و چون بجوشانند و دران آب نشینند جهة بیرون آمدن مقعد و رحم نافع بود و خون رفتن رحم باز دارد
و موی را برویاند خاصیت روغن وی موی بدهد و لون آن سیاه گرداند و اگر تخم وی بجوشانند پیش
از شراب خوردن قدری بیاشامند خمار بکند و اگر زن مورد را در شیب خود بخور کند خون رفتن رحم را باز
دارد و تخم وی تشنگی بنشاند و قی را باز دارد بدل آن ورق توت است و گویند عصاره زرشک و وی
طبیعت به بندد و سهر آورد و مصلح آن بنفشه تازه بود آس بری مورد اسفرم است و در میم گفته شود اسقولوقندریون
سقولوقندریون خوانند و حشیشة الطحال نیز گویند و در مصر کف الستر خوانند و چند اسم دیگر دارد و در
سین گفته شود اما اسقولو در لغة یونان کاوی است در دریا و قندریون آزا خوانند که طحال بود بسبب تاثیر
ای دارو و در گداز انیدن سپرازین را نام نهاده اند و گویند بیخ کبر رومی است و گویند نوعی از اغیل است
واین هر دو قول خلاف است آنچه محقق است نباتی است صخری بپارسی آزار کی دارو خوانند و در سین خاصیت
وطبیعت آن گفته شود اسقوریدون سقوریدون گویند و ثوم الحیة نیز گویند و آن ثوم بری است بپارسی
سیرمو گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه چهارم منفعت وی آنست که حیض براند و از جمله ادویه
تریاک است و منفعت وی در باب ثا در صفت ثوم الحیة گفته شود فاروق بدل وی ثوم الذکر است
و گویند عنصل کوچک اسفند اسفید خردل سفید است و حرف سفید نیز گویند و در باب حا گفته شود
اسارون بیخ گیاهیست برگ آن مانند برگ نبات لاذن خرد تر و شکوفه وی ارغوان رنگ بود و غلاف
تخم وی مانند غلاف تخم بیخ بود و بعضی شکوفه وی بنفش رنگ بود و تخم وی مانند خشک دانه بود و در
کوهها روم و در مصر و در همدان نیز باشد و آن دو نوع بود غلیظ و رقیق و از یک بیخ ریشها بسیار باشد
بشکل ناردین اما ریشه ناردین باریکتر باشد و رنگ ناردین زرد بود برنگ مامیران اما اسارون
آنچه در میان باریکی و ستبری بود نیکوتر بود و طبیعت آن گرم و خشک در درجه دوم و گویند اسارون
بیخ سنبل رومی است و گفته شود اما منفعت اسارون سودمند بود جهت درد اندرونی و ملطف
و سخن بود و اگر یک مثقال با شراب بیاشامند نافع بود جهت عرق النسا و وجع ورک و مفاصل
و سده جگر و مسهل بلغم لزج بود و سکر در معده و سر جمع شده باشد و باه را زیادت کند و بوی دهان
خوش کند و جهت نزول آب سبل و داء الثعلب وجه نافع بود و مقوی معده و نسیان را و امراض

دماغی را سود دهد شربتی از وی سه مثقال با ماء العسل و نافع بود جهت استسقا و حیض براند و نافع بود جهة
صلابة طحال و مثانه را قوة دهد و گرده و در خواص آورده اند که اگر بکوبند و با شیر تازه بسرشند و ضماد کنند
میان صرد و ورک باه را بر انگیزاند و انعاظی تمام آورد مجربست و مضرست بشش و مخففا عصاب و مصلح
آن میویزج است و گویند مصلح آن میویز است که در روغن با دام خویسانند و بدل آن یکوزن و نیم وج و
دانگی وزن آن حماما و جالینوس گوید بدل آن زنجبیل است اسفرم اسمار هر دو اسم اس و گفته شد
اسفیوشش بشولیون و برغوثی نیز گویند و بیونانی فلیون گویند و آن بزر قطونا است و گفته شود
اسفاناج بپارسی اسپاناخ گویند طبیعت آن سرد و تر است در اول و گویند معتدل بود میان حرارت
و برودت ملین بود و سرفه و سینه را سودمند بود و در وی قوت جلا بود و وی زود از معده بگذرد و طبع نرم
دارد و بقراط گوید درد سینه و شش را که از گرمی بود و درو بست و موی را نافع بود و وی مضر بود بمزاج بارد
و مصلح وی مری و فلفل و دارچینی بود اسقورون حب الحدید است و گفته شود اسطفاین اصطفلین
است و اسلون نیز گویند و آن جزر است و گفته شود اسد الارض گویند مارزیون است و صاحب
جامع گوید بحقیقت که آن حرباست و بیونانی حامالاون اسم حربا است و حمالاامم مارزیون است و این
سهو بدین کرده اند و هم صاحب جامع گوید بعض مشاجرات گفته اند اسد الارض نباتیست که بیونانی
مالاون مالس گویند مغز مارزیون سیاه است و صفت مارزیون و حربا هر دو گفته شود اسحار بیونانی
وسیمون گویند و آن نوردی است و گفته شود اشلیک چشم عوسج است و گفته شود اشنه بیت

اشنه بپارسی
دوال‌مشک
گویند

العجوز خوانند و ارکس بابه بغدادی گویند و بپارسی
دوواله گویند و دوالی و دوال المسک نیز خوانند و آن
بر درخت صنوبر و جوز و بلوط و غیر آن پیچد بهترین
آن سفید و خوشبوی باشد و آن نوع مصری بود و نوعی
سیاه بود بد بود و آن هندی است در وقت کوفتن
نم کشند تا زود کوفته شود و جالینوس گوید طبیعت
آن در گرمی و سردی معتدل است و در وی قبضی اندک
هست و چنین گوید که گرم بود در اول و خشک بود در
دوم بپارسی دواله گویند و دوال المسک و دوالی نیز
خوانند منفعت وی آنست که سودمند بود درد و وی جهة
صرع و اختناق رحم را قوت دهد و خفقان را نافع بود و اگر بجوشانند و دران آب نشینند حیض را براند و وجع
رحم را نافع بود و قی را به بندد و معده را قوة دهد و خفقان را نافع بود و قوة دل بدهد و سده رحم بگشاید و اگر



٢٦
اشق بقول صاحب منهاج طرثوث است
اسراش بپارسی سریش
٢١
اشترغار
بیخ انجدان خراسانی
شقاقل
کرز البر خوانند

اشنان پارسی
حرض گویند

چون طلا کنند لیکن مرض نم معده بود و مصلح وی گل قند بود و برفتق طلا کردن و بر ورم های بلغمی
نافع بگذارند و مقدار شربتی از وی بیخ درم بود و چون خرد کنند و بیاشامند بول براند و حیض اشنان
حرض گویند و آن نوع است و آنرا غاسول خوانند
و بهترین آن بارقی است سبز پاک و بارق موضعی است
نزدیک بکوفه و لطیف ترین آن سفید بود و طبیعت
آن گرم است در دوم و گویند در سیوم محترق بود و
مفتح سده بود و منقی و گوشت زیادت بخورد و نیم درم
از وی حصر البول را بگشاید و یکدرم از وی حیض براند و سه
درم مسهل مایه مستسقی بود و بیخ درم از وی بچه مرده بازند و
بیندازد و ده درم از وی سیم قاتلست و مضر بود مصلح
وی حل است باکل انگبین و گویند مصلح وی مغز تخم حرز
است و از عقب وی روغن بنفشه اشیاف میتا عصاره مامیثا است و گفته شود الاصابع صفر
بیخ نباتی است مانند کف ابلق است از زرد و سفید و صاحب تقویم گوید بیخ انگشت و این خلاف است
و نوعی است که زرد است و تیره رنگ بی سفیدی و آنرا کف عایشه و کف مریم نیز گویند و طبیعت آن گرم و
خشک است در دوم محلل فضلها غلیظ بود جهت سمها نافع و گزندگی جانوران و جهت جنون بغایت نافع
بود و عصبها را پاک گرداند از آفتها و دیسقوریدوس گوید اعضای عصبانی را نافع بود و درد ها
آن ساکن گرداند جنون و سودا را بغایت نافع بود و درد رعشه را و مفاصل بغایت سودمند بود
و بدل وی در نفع جنون یک وزن و نیم هزار جشان و چهار دانگ آن سعد و وی مضر بود با آلات بول
و مصلح آن حب الآس با بلوط بود اصابع مرمس فغاج سورنجانست و زرد و سفید بود بهترین آن
سفید است و صاحب جامع گوید شنبلید هم فغاج سورنجانست و صاحب منهاج گوید سنبلید و رق
سورنجانست و سیح گوید در سوم ریشها کهنه را نافع بود ضماد کردن برنقرس سودمند بود
و بقراط گوید تریاق درد مفاصل بود خاصه در وقت نزول ماده و صاحب منهاج گوید در قوت
مانند سورنجانست و بوئیدن آن نافع بود جهت صداع سرد و بادها که در دماغ بود بشکند و سده آن
بگشاید اصابع الفتیات اذخر مکی است و گفته شود اصل السوس اصل المثل است بپارسی بیخ مهک گویند و با
صفها اند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و تری و خشکی سودمند بود جهت خشونت سینه و قصبه
شش و حلق و تشنگی بنشاند و دیسقوریدوس گوید چون عصاره وی وقتی که تر باشد در چشم
کشند ناخنه ببرد و نافع بود جهت دشخواری زادن و حرقه بول و اختلاج و وجع عصب

سوسن پارسی بیخ
مهک گویند

واگر بیخ مهک خشک کنند و سحق کنند
و در چشم کشد همان خاصیت عصاره
وی و ناخنه و گوشت زیاده ببرد و
عصاره وی جهت درد سینه و جگر و جرب
مثانه و درد نافع بود وزن وی و طبیخ
وی نافع بود جهة انواع سرفه را و بدل
وی بیخ مهک نیم وزن آن رب السوس
اصل اللوف و یونان غطش خوانند
و آن بیخ فلیجوش است و بیونانی
درافیلون گویند و طبیعت آن گرم و
خشک است در درجه سیوم منفعت
وی آنست که اخلاط لزج دفع کند و سده بگشاید آن جگر و سپرز و گرده و نافع بود جهت ریشها بد و اگر
با سرکه بر بهق طلا کنند سودمند بود اصل المرجان بسد است و گفته شود اصل القصب
بپارسی بیخ نی گویند و در وی قوت جاذبه است و اگر بکوبند بر عضوی که آهن در وی باشد
ضماد کنند بیرون آورد و چون سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر وجع مفاصل طلا کنند نافع
بود و با ترمس بر کلف طلا کنند ببرد و اگر بسوزانند و با پیه چندان حنا بسرشند و بر سر نهند
موی را برویاند و قوت دهد اصل الراسن بیخ راسن است و آن نوعی از فیلجوش است ترکان اورا
اندر خوانند و خاصیت وی در سوسن است سفید است و در روم در میان بنفشه الی باب را
در صفت راسن گفته شود اصل الیوفر الهندی فلاست و فاعیه نیز گویند و گفته شود
اصل السوس الابیض بیخ سوس است سفید و در روم در میان بنفشه می پرورند و با طراف می برند
و آن مشهور است به بیخ بنفشه و آن قسط شیرینست و در باب قاف خاصیت وی گفته شود
اصل السوس الاسمانجونی ایرسا است و گفته شود اصل اللفاح پروج است
بپارسی سابرک گویند و گفته شود در باب با صفت پروج الصنم و انواع آن و خواص
آن اصل الفاغل فلیمویه است و گفته شود اصل خنثی اشراس است و گفته شود اصل
الکرفس بپارسی کرفس است و خاصیت وی در باب کاف گفته شود اصل الهندبا
بیخ کاشنی خوانند و در باب ها گفته شود اصل الکبر بپارسی بیخ کبر گویند و طبیعت آن
عیسی گوید گرم خشک است در سوم بپارسی بیخ کبر خوانند و طبیعت آن عیسی گوید گرم و خشک

اصل الكبر بپارسی
بیخ کبر گویند

در سیوم منفعت وي آنست که برخنازیر
طلا کنند با سرکه تحلیل کنند و عرق
النسا و بواسیر را نافع بود و مقطع و ملطف
بود و پوست آن جهة درد دندان که از
سردي بود نافع بود چون با سرکه بپزند و بدان
مضمضه نا بها بخایند و اگر با سرکه بسایند
و بر کلف و بهق طلا کنند نافع بود و جهت سپرز
بغایت نیکو بود و خوردن با سرکه یا با سرکه
و عسل و طلا کردن نیز نافع بود و دوي اخلاط
غلیظ لزج را نافع بود و قطع کند و با بول براند
و وجع در کین را نافع بود و حیض براند چون
بدان غرغره کنند بلغم را قلع کند و اگر برریشها به باشد یا ضماد کنند بصلاح آورد و دور مهار اصل را
بگذارانند و مسهل بلغم بود و مضر بود بمثانه و مصلح وي عسل بود و بدل وي سبز ریگ در رم جلینت با
سکنجبین بود اصطفین اصطفین است و گفته شود اصل الوطنيثا اذربواست و گفته شد اصل الجذان الخراسان
انشترغاز است و گفته شد اصف اصل الكبر است و گفته شد اسطرك اسطرکا گویند و آن
صمغی است برنگ عناب جرجاني سرخي که بسیاهي مي زند بغایت خلوقي زنگ دبیقو ریدوس گویند از میعه
است و گویند صمغی است که از درخت روم حاصل می شود و جالینوس نیز دي گوید صمغ زیتون است و
دخان وی قائم مقام دخان کند ربود در همه چیزی و آنچه محقق است صمغ زیتون است و طبیعت وي
گرم است در سیوم و خشک است در اول منفعت آنست که جهت سعال سودمند بود و نزله سرد
و حیض براند و رازي گوید گرم و خشک است در دوم و صلابه رحم نافع بود و چون بپاشامند و بخود
برگیرند و صاحب منهاج گوید مصدع بود و مصلح آن رازیانه است و شربتي از وي سه درم
تا یک درم و نیم باشد و صاحب تقویم گوید مولد صداع و سباب و مصلح آن خیر منفسه است یا شراب
نیلوفر و بدل آن گویند چند سه اشترا است اصرار الکلب بفنایج است و گفته شود الطمیا
قیصوم است و گفته شود اطریه بپارسي رشته خوانند واز آرد و فطیر سازند طبیعت آن گرم و
تر است و دیر هضم شود جهت سینه و سرفه و شش چون قند و روغن بادام اضافت کنند با منک و
اگر با نقلة الحمقا سرند با سان الحمل سودمند بود جهت نفث دم و مفتح و بطي الانحدار بود و
مصلح وي فلفل بود و سعتر و فوذنج و بعد از ان متلث بعسل و خایند با زنجبیل و مربا خورند نافع بود اطا در خت

عرب است و در عین گفته شود اطبار الكلب مخالبه و بیرندو گویند اظفار الكلب و ناخن ریان گویند
بپارسي ناخن ریو گویند و ناخن صدف گوید طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و ماسرجویه گوید در
سیوم منفعت وي آنست زن در شیب خود بخور کند حیض براند و اختناق رحم را نافع بود و صرع را نافع
بود و خفقان و درد معده و جگر و رحم و رازي گوید اگر بپاشامند با سرکه شکم نرم کند و بسیار وي
سچ آورد و مصلح وي گل مختوم با فرس بود بدل آن قضیب الرزن است اعلبن السرطان سنگبویه
است و گفته شود ایرس جوز رومي است و در باب حا گفته شود احیس انتق است و گفته شد
اندرسطس سل است و گفته شود اغلیغي بزبان یوناني میسیفج گویند بپارسي پخته جوش
گویند و خواص آن در مرکبات گفته شود افلسون دهن العجل است و در مرکبات گفته شود
بپارسي روغن بربره گویند افلاطون مقلت و گفته شود اوتجمنک فرنجمشک و بلیلمشک
و فلنجمشک و فلنجمشک و بلنجمشک و برنجمشک نیز خوانند و اصابع الفتیات هم خوانند بپارسي قرنقل
بستاني خوانند و بشیرازي بالنکوي خود روي و در بستانها بر کنار آب روان بسیار بود و طبیعت
آن گرم و خشک است در آخر درجهٔ دوم بوییدن آن سده دماغ بگشاید و سودمند بود جهت
خفقان که بلغم و سودا بود و جهت بواسیر نافع بود و جگر و دل و معده سرد را قوة دهد و غذاهای
غلیظ را هضم کند و بوی دهان خوش کند و دندان سخت کند و بوییدن آن مضر است بد ماغ
گرم و مصلح آن بنفشه بود و بدل آن قرنقل است افرسون فرفیون است و گفته شود افسنتین
خترف خوانند و آن انواع است خراساني و رومي و سوسي و طرسي و نبطي و سوري گویند ادر یمب
نوعي است و مولف گوید نوعي از برنجاسف کوهي است و گل وي بشکل اقحوان و تلخي آن تلخي صبر نزدیک است
اما گل اقحوان سپیدي دارد و آن ندارد و نیکوترین آن رومي بود و طبیعت آن گرم است در اول و
خشک است در دوم درد چشم که کهن شده باشد سودمند بود جهت معده سرد و مسهل صفرا سود و به
و قوة بدن بدهد و لون را نیکو گرداند و اگر بر ورم صلب ضماد کنند نافع بود و حیض براند چون با عسل
بخود برگیرد و جهت گزندگي عقرب بغایت سودمند بود و در تقویت معده و جگر نافع بود و جهت
بنا ها کهن و بواسیر و شقاق مقعد و صلابات اندرون ضماد کردن و آشامیدن نافع بود و دوا
الثعلب و حبه هم چنین مضر بود جهت معده گرم و مصدع بود مصلح وي اینسون است با مصطکي
و بدن آن حفد با شیخ ارمني است و در تقویت معده اسارون یا نیم وزن آن هلیله اما صاحب جامع آورده
است که مقوي معده گرم بود و پاک گرداند از اخلاط جاده و جهت مفاصل بغایة نافع بود جهت سبب آن
خلطي گرم بود و چون بپزند و با سرکه و بر محال ضماد کنند نافع بود و اگر با روغن بادام بجوشند و اندکي شهد
بر اضافت کند بعد از ان در گوش چکانند محلل ریاح بود و گوش را پاک گرداند از جراحت و نافع

افیون
عصارهٔ خشخاش

بود و جهت کري افیلون شیح جبلي است و گفته شود
افیون عصاره خشخاش سیاه مصري است و آن را لبن
الخشخاش خوانند باید که در آب گرم اندازند زود حل شود
و در آب گرم بپزند نرم شود و آنچه مغشوش باشد آب را
زرد کند و در دست بمالند و غش وي با ماميثا و لبن خس بري
کنند و آنچه سراق بود بغایت غش آن بصمغ مي کنند
اما طبیعت وي سرد است در درجهٔ چهارم و خشک است در
سوم و اسحق گوید سرد و خشک است در چهارم منفعت وي
آنست که مخدر بود و مسکن همه دردها بود چون طلا
کنند و اگر بپاشامند و شربتي از وي مقدار عدسي
بود و از دو دانگ زیاده نکنند ریشها خشک کند و سود
مند بود جهت دردها گرم و اگر با زرده تخم مرغ بریان کرده بر
نقرس طلا کنند درد آن ساکن گرداند و خواب آورد و اگر بخود برگیرد تر خر را نافع بود و اگر با روغن
گل و زعفران در گوش چکانند درد گوش زایل گرداند و اگر با شیر زنان در چشم کشند درد
ساکن کند و اگر با روغن گل بر سر مالند صداع زایل کند و جهة سچ و حبس اسهال نافع بود و دو درم از وي
کشنده بود مصلح وي فلفل بود و دارچیني و سکنجبین و جند بیدستر و فرفیون بعد از ان قي و حقنه و
شربت کبن بسیار و بعد از ان حمام و بعد از حمام اشربها جرب و صاحب تقویم گوید مصلح وي عود هندي بود
یا عود لوج و بدل آن سه وزن آن بزر البنج و یک وزن آن تخم تفاح است افیثمون آن بربري و زهري و
قصبایي خرد است و بهترین آن اقریطي یا مقدسي است و اقریطي تخمي است بي زهر و قصبان اما مقدسي
تخم و گل و چوب خود دارد و او بسرخي مایل بود و طبیعت آن بر اطاکو به گرم و خشک است در درجه سیوم
نافع بود جهت صرع و تشنج و امتلاي و مسهل سودا و بلغم بود و جهت مالیخولیا بغایت نافع و اگر با افسنتین
بیاشامند باشها و باید در مطبوخ بسیار بجوشانند که قوت وي باطل شود و غثیان و قي آورد و شربتي
از وي در مطبوخ از یکدرم تا هفت درم شاید و گویند تا ده درم و صاحب منهاج آورده است که شربتي از
یکدرم تا دو درم و رازي گوید از چهار درم تا شش درم و محتاج مصلح نیست و صاحب منهاج آورده است که
بروغن بادام چرب کنند اگر بهمچنان استعمال میکنند نه در مطبوخ و ابن ماسویه گوید مصلح وي آنست پیش از ان بروغن
بادام چرب کنند و اگر بهمچنان خشک استعمال خواهند شربتي از یکدرم تا دو درم و اگر نقوع خواهند کرد از
دو درم تا چهار درم رازي گوید و بدل آن در مسهل سودا بوزن آن نزندو دو دانگ حاشا و گویند بدل اکریک

اقحوان
بپارسی گاوچشم

وزن و نیم حاشا است و گوید بدل آن ارسطو خرد وس است و بسفایج و مصلح آن کثیرا و صاحب تقویم گوید مصلح
آن شراب صندل است یا رب سیب بود اقحوان
احراق المرضی خوانند و گفته شد و در مصر کاش
خوانند و بیوناني فربانیون و در موصل بشجرة الکافور
بپارسی گاوچشم و بعربي عین البقر و بشیرازي
بابونه گاو خوانند و بهترین وي آنست که برگ سبز
بود و بیرون گل وي سفید بشکل گوچکتر و در شام
بعین العجل خوانند و یکنوع دیگر است سفید
ندارد طبیعت وي گرم و خشک است در دوم و چنین
گوید گرم است در سیوم و خشک است در دوم و
منفعت وي آنست که مفتح سده جگر بود و محلل
رطوبات و مسهل بلغم و سودا بود و ناصور را نافع بود و صلابة رحم را تحلیل کند چون زن نشیند و اگر زني
را که حیض بسته باشد فرزجه از بخود برگیرد بگشاید و اگر هم چنان خشک کرده بکوبند و با سکنجبین
یا نمک بپاشامند مسهل بلغم و مره سودا بود و صاحب جامع قول شریف آورده است که آب وي
چون بگیرند و بر اعضایی که نزدیک انثیین و رکین بود طلا کنند قوة مجامعت بدهد تمام و اگر ادمان بوییدن آن
کند سبات آورد و اگر تر وي ببویند خواب آورد و مقدار شربتي از وي سه درم بود اما مضر بود
اقو بلاسمون روغن بلسان است و گفته شود در باب با در صفت بلسان بمعده و سبز مصلح وي اینسون
است و گویند کشنیز و قند اقاقیا عصاره قرظ است و قرظ خاري است که ادیم بوي دباغت میکنند و
جالینوس گوید صمغ اوست و بعضی گویند سحره جرنوب است و گویند عصاره پوست انار است و این قولها
خلافست آن عصاره است و در مصر سط و صنط خوانند و قرظ بپارسي کره گویند و آن مصري بود و فلفل نیز خوانند
و طبیعت آن سرد است در درجهٔ دوم و مجفف در سیوم و عیسی گوید سرد است در اول و خشک است در دوم و
بهترین وي آن بود که صلب و سیاه رنگ و سبز بود و منفعت وي آنست که چون بخود برگیرند قطع خون
رفتن بکند و چون بپاشامند سچ نافع بود و اسهال و موي و استرخا مقعد و رحم و شکم ببندد و حقنه کردن
و خوردن جهت آبله چشم نافع بود و اسهال و موي و استرخا و اگر با دارو ها بود و روشنائي چشم بیفزاید
و در طلا ها که جهت سستگي اعضا بود نافع بود و اگر بر ورم ها گرم طلا کنند سودمند بود و بدل وي حضض
بود یا صندل و عدس مقشر بوزن آن اقماع الرمان الهندي نارمشک است و گفته شود اقسوس
گویند دبق است و گفته شود اقلیمیا قلیمیا گویند و در قاف گفته شود اقارون عود العوج

است وگفته شود اقوالي ماء العسل است وگفته شود اقسط بپارسي کشک گویند و بینو گویند وطبیعت آن سرد وخشکست شکم را ببندد وخاصه چون بریان کنند اما دیر هضم شود ومعده رابد بود ومصلح آن بعد از خوردن آن گل انگبین است اقطی حمان گویند وآن دو نوع است بزرگ وکوچک حمان بزرگ شبوقه گویند وکوچک خاما اقطی وگفته شود مکر صفت وخواص گویند اقطن بلغت اهل حمص ماش است وگفته شود اقشیالوقی بیوناني معنی آن سوله البیضا است وآن بادآورد است وگفته شود اقشیا اراتیقي بیونانی معنی آن شوکة العربیة است وآن شکاعی است وگفته شود الج تفاح بری است وآن غور گویند وگفته شود الرفس کرفس است وگفته شود انواع آن الرجل اترو قت وگفته شود الکروفس جوز رومي است وگفته شود وابرس نیز گویند وگفته شد الکشوث کشوث است وشکوثا نیز خوانند وزمول نیز گویند وصفت آن در باب بادر رزق آن گفته شود اکلیل الملک

گیاهی قیصر خوانند بپارسی کلیل الملک گویند وبهترین وی آنست که تازه ورسیده بود که برنگ زردی بود که بسفیدی زند وچون بشکافند دانه وی زرد بود وطبیعت آن گرم وخشک است در درجه اول ومنفعت وي آنست که محلل وملین اورام صلب باشد که در مفاصل احشا بود واگر با قیتیر وروغن جگر وسپرز واحشا ضماد کنند نافع بود وچون با شراب بجوشانند وبیاشامند درد معده ساکن گرداند یا میبختج بیامیزند ودر گوش چکانند درد گوش ساکن گرداند واگر با سرکه وروغن گل بر سر کشند درد سر ساکن کند وچون بمیبختج بپزند وبر ورمهای گرم که در چشم ورحم ومقعد وانثیین بود ضماد کنند نرم گرداند وچون بمیبختج بیاشامند از خلط بکداز اند وشربتی از وی مقدار یکدرم باشد اما مضر بود بانثیین ومصلح وي عسل بود وبدل آن فراسیون بوزن آن یا بوزن لبان دیگر بوزن آن یا بوزن ونیم وزن آن الخبر الکمکت صاحب جامع گوید چوبیست هندي وهم او گوید بندق هندي وگویند المموطست واین قول صاحب منهاج سهو است وخطا قول صاحب جامع دراینجا معتبر است که آنرا حجر العقاف وحجر النسر خوانند وحجر الولاده نیز گویند وبیونانی اناطیطس ومعنی ای اسم آنست که آن سنگیست که زاینده می کنند ومولف گوید مانند حجری بمقدار جوز بویا تیره رنگ بود چون بجنبانند مغزی در اندرون وي بجنبد وبغایت املس وصلب بود وسخوار شکل بود چنانچه پندارند سنگست وسنگ بود وچون بشکنند ومغزی سفید تلخ در اندرون وی بود وآن مغز شکل مغز شاهبلوط است لشیرازي آنرا کن ابلیس گویند بعضی خصیه

اکلیل الملک بپارسی کلیل الملک

ابلیس گویند منفعت وي آنست که زنان کند ومجموع حیوانات چون در شیب ایشان نهند آسان بزایند واگر در خرقه بندند بر ران زن آبستن کند ومجموع حیوانات آسان بزایند واگر سحق کنند وبا شیر زنان بچشم را بدان بمالند وزني که نزاید بخود برگیرد بفرمان خدای تعالی آبستن گردد وشریف در خواص وي آورده است که چون در دست گیرند وبا کسی مخاصمت کنند خصم بروي غالب نیاید واگر بر درختی بندند که ثمر می اندازد ودیگر بیندازد وابن ماسویه گوید بدل آن فاوانیا است الکوزان رعي الحمام است وگفته شود الکل نفر قربون است وگفته شود الس اموس است وابوس گویند وساسم وآن نانخواه است وگفته شود البلوط کشت برکشت است وگفته شود السنة العصافیر لسان العصافیر خوانند وگفته شود الوج نوعی از نبات مخلصه است بپارسی کارزیک گویند وصفت آن در باب میم گفته شود الط تمام است وتماما وتمام الملک نیز گویند وهرفولیون وآن سی سبد ست بپارسی سه سبل گویند وگفته شود در سین الانیون راسن است وگفته شود الب بپارسی رنیه گویند طبیعت وي گرم وتر است دیر هضم شود وغذا بد گرم وغلیظ تر از بد باشد نافع بود جهت عصبها گوشت خورده چون ضماد کنند ابن ماسویه گوید مفسد معده بود ومحلل اورام صلب مصلح وي زنجبیل وفلفل ودارچیني ومري وبعد از استعمال آن خوردن بعض جوارشات باید خوردن نافع بود اماجون حاما است وگفته شود آموس وانیسوس نانخواه است وگفته شود امعاء الارض زعاز کرم خوانند وآن خراطین است وگفته شود امعاسین بلغت رومیان عصیر حصرم است بپارسي آب غوره گویند ومنفعت او گفته شود در باب حا در صفت حصرم امبرباریس

انبرباریس خوانند وگفته شود آملج بپارسی املهٔ گویند بهترین آن سیاه بود وطبیعت آن سرد است در دوم و گویند سرد است در اول وخشک است در دوم وگویند گرم است بهر حال خشک است بی خلاف منفعت وي آنست که مقوي معده ومقعد واعصاب ودل بود واشتها طعام باز دید کند وجهت بواسیر سودمند بود وسودا وبلغم براند وبغایت مقوي دل بود وحفظ ذهن زیادت کند ومقوي همه اعضا بود وموی را سیاه کند چون با آب آن وحنا خضاب کنند وچون در دوم از آن نیم کوفته کشند ودر آب شیرین بجوشانند در ساعت بعد از آن صافی کنند سه نوبت در چشم چکانند سفیدي که در چشم بود نافع بود وابن ماجرست وشیریني از وی سه درم بود تنها اما مضر بود بسپرز ومصلح آن عسل است وبدل آن شیر املج است امغیلان درختی است بیابانی ومعروف بود دشوکه المفربه وطبیعت آن

آملج بپارسی آمله گویند

سرد وخشک بود وقابض منع خون واختناق سیلان از رحم بکند وورق آن ورم بیاه ومنفعل را نافع بود وچون بربندد انجبار نباتیست که در کنار جویبار روید وسرخ رنگ بود وتخم آن شنج وشلخ خوانند وانجبار از ادویه شریفه است خاصه عرق آن وعصاره آن مانند آب توت بغایت سرخ رنگ منفعت بیخ وی آنست که یک مثقال از آن نیم کوفته بجوشانند وبا قدری قند ومیبختج بیاشامند جهت نفث دم نافع بود از هر عضو که باشد از قصبه شش ومجاری سینه وسحج امعا وبواسیر وکوشود کی سرز گهاوقوة امعا به هد وشکم به بندد آنکه رحمت رساند ریش شش پاک کند ودفع قی بکند وتشنگی اعصار را نافع بود وخاصیت وي بسیار است انجل عسل است وگل وبرا کبر المتقعة خوانند بپارسی خطمی گویند وگفته شود انزادیس

بپارسی ازرنگ خوانند وزارج خوانند وزرنگ هم خوانند وبهترین وي آنست که بغایت خود رسیده بود وسرخی که بسیاهی زند شیره دارد وطبیعت آن سرد وخشک است در درجه دوم صفرا بنشاند وقوة معده وجگر ودل بدهد وقی باز دارد وتشنگی بنشاند وسحج را نافع بود وبر ورمها گرم ضماد کردن سودمند بود وقطع نزف دم بکند ومقوي جگر گرم بود وچون با ادویه گرم مثل سنبل خلط کنند وشکمی که از سردی جگر بود ببندد ودر معده که ضعیف بود بسبب تب بلغمی نافع بود اما مضر بود جهت کسانی که طبع ایشان بسته بود ومصلح آن جلاب بود وبدل بوزن آن تخم گل وچهار دانگ وزن آن صندل انجرک مرزنجوش است وآن آذان الفار است وگفته شد انقون رازي گوید ورسن است ودرواو گفته شود انخطینا بلوسطون گویند وسطوس وغم وحوران ثمره شوک مصري است بپارسی کلنار گویند لوبغزلي ولبشیرازی گل صدارک گویند ودر باب جیم در جلنار گفته شود انجیده حشیشة الکلب خوانند وشربت نیز گویند وصوف الارض وآن فراسیون است وگفته شود انیسون بپارسی رازیانه رومي است وآن دو نوع است آنچه رومي بود بشکل نانخواه بود وآنچه غیر رومي بود بقد ومانا ماند بهترین وي رومي است وطبیعت آن گرم وخشکست در سوم ودر روي مقتضي آنکه بهت بول را براند وباذکه در شکم بود وتحلیل دهد واز آن جمیع بدن وقطع سیلان رطوبات کند وحیض وعرق براند وتشنگي بنشاند وشکم ببندد وچون در شیب مني بخور کنند صداع سرد وزکام سرد را نافع بود وسده جگر بگشاید وشهوت جماع برانگیزاند ودفع مضرت سموم جانوران بکند وچون سحق کنند وبا روغن گل بیامیزند

انزادیس بپارسی زردشک گویند

ودر گوش چکانند در گوش را نافع بود بتنها کهن وسده جگر وسپرز ومثانه ورحم بگشاید وچون سحق وسنون سازند جهت کند دهن که بسبب آن از عفونت ارنک وبن دندان بود نافع بود چون در چشم کشند سبل کهن وسده جگر وسپرز ومثانه ورحم بگشاید وچون سحق ومصلح آن تخم زرزیانه است وبدل آن تخم شبت گویند کروبا است انارکیوا گویند خشخاش است وگفته شود انثثا زبیب الجبل است وآنرا منوبرج گویند وآن ورق درخت است وگفته شود انجدان دو نوع است بپارسی انجدان گویند وانگوان

گویند وآن ورق حلتیت ومحروث اصل آن آنست وحلتیت صمغ آن سفید بود وسیاه بود بهترین آن سفید الطین بود وآنرا سیاه مینن بود وانجدان رومي سیسالیوس است وتخم آن کاشم خوانند وگفته شود وانجدان خراساني بیخ آن اشتر غاز است وگفته شد اما طبیعت آن گرم وخشکست در سیوم سودمند بود جهت زهرها کشنده وبر خنازیر ضماد کردن تحلیل کند چون با موم وروغن زیت بود وبا روغن سوسن جهت عرق النسا نافع بود وچون با سرکه بپزند در پوست انار ضماد کنند بر بواسیر نافع بود وچون بیاشامند باز دهد ادویه کشنده بود اما عسر الهضم بود ومضر بود بمثانه وسودمند بود با سر البول وسردی معده وحیض براند ورطوبات معده خشک کند ولعوط آورد وسخن روذو کرده بود وچون با سرکه بود لطیف کننده غذا بود وزود هضم کند بدل آن بیخ آن با دو دانگ وزن آن حلیست طبیب گوید بدل آن زوفا است وگویند تخم کرفس انفاق زیت است وآن ارزیتون نارسیده گیرند ودر باب را گفته شود انجا انجوسا گویند وآن شنجار است وگفته شود ابروت جهت گلو کرم انب صدق است ووعد وکبوک وحیصل

نیز خوانند وآن باذنجان است انزروت صمغ خاری است که شاید خوانند وسرخ وسفید باشد وهر دو از یک خار حاصل میشود وچون آفتاب برمی اثر کند دکهن گردد وسرخ شود وآنرا عنزروت وعنزورو کنجده خوانند بپارسی کرد خوانند واز کوه شبانکاره ولورد جان خیزد وبهترین آن سفید بود که بزردی مایل باشد طبیعت آن گرم است در دوم وخشک است در اول بغایت تلخ بود واگر با سفیده تخم مرغ یا با شیر سحق کنند وخشک کنند

درخت م انجدان بپارسی درخت حلتیت

وگفته شود م انزروت بپارسی کرد خوانند

وور داروی چشم کنند در چشم را نافع بود و بخاصیت مسهل بلغم لزج بود و صفرا و شربتی ازوی از نیم درم
تا یکدرم باشد و مضر بود بروده و مصلح آن صمغ عربی است و نافع بود جهت درد چشم و جنبیدن چشم و ریش
که در چشم آید و آب آمدن چشم باز دارد و منضج ورمها بود و محلل و چون سحق کنند با قدری نطرون و بر ورمها
که بر کردن بود و مانند خنازیر طلا کردن تحلیل یابد و اگر فتیله بعسل بیالایند و با برنورن سوده بگردانند و در گوش
که ریم آید و ریش بود نهند چند روز صحت یابد و این مجربست و بدل آن نیم وزن آن صبر است و مصلح آن صمغ عربی است
اشنه سودا به وارست و گفته شود انا لنقی الجزه است و گفته شود المنوج عود است و در عین گفته شود
انفحه بپارسی شیر مایه گویند و طبیعت مجموع شیر مایها گرم است و خشک ملطف و محلل در مجموع
وتر یاقیه در وی هست مفصل گفته شود انفحة الارنب بپارسی شیر مایه خرگوش است و چون با
سه که بیاشامند صرع را نافع بود و نیم مثقال با درزهر گزندگی جانوران بود و ماسرجویه گوید یک
قیراط ازوی چون با شراب کهنه بخپنه بیاشامند نافع بود جهة گزندگی عقرب و مجموع گزندگان و اگر زن
ابستن شیر مایه خرگوش نر با خصیه وی با شراب ممزوج بیاشامند فرزند نر آورد و اگر شیر مایه فرزند ماده آورد
و اگر مقداری با شراب سخت بیاشامند تب ربع را نافع بود و اگر بر سرطان طلا کنند بغایة نافع بود و این مجربست
و اگر کودکان بیاشامند از صرع ایمن باشند همه شیر مایها این خاصیت دارد خاصه خرگوش و چون لسر شند با
در بینی نهد خون رفتن از بینی باز دارد و اگر بچه شیر خواره قی کند و شیر در شکم وی بسته بود و چون قدری
بوی دهند نافع بود و اگر زن بعد از طهر بخود بر گیرد در آبستنی یاری دهد و اگر بعد از طهر بیاشامند سه روز
منع آبستنی کند و امساک سیلان رطوبت رحم کند و شکم به بندد و سحج روده و نزف دم سودمند
بود و اگر با خطمی و زیت با عضوی بندد که خار یا پیکان در انجا باشد بیرون آورد انفحة الفرس سودمند بود جهت
اسهال مزمن روده و ران انفحة الجدی و الظبی الوحشیة و الخشف و العجل و فرخ الجاموس و الایل
سودمند بود جهت دفع زهر شوکران و فطر و شربتی ازوی نیم مثقال بود و چون با سرکه بیاشامند موافق
بود جهت بستن شیر در معده و انفحه خشف که آن بچه نرینه ایل بود بعد از طهر سه روز بخود بر گیرد آبستن
باز دارد و انفحة الحمل صاحب جامع آورده است که اگر شیر مایه شتر مقدار نخودی با آب نیم گرم بیش از
مجامعت بیاشامند قوت باه زیاده تر از او و بیماریها بد بد و شیر مایه خرد شتی و آهو و گوسفند گوسپی
چون با سرکه بیاشامند جهت شیر که در معده به بندد و انفحه قوی و از قوة مانده چند سنگ بستر بود و اگر بیاشامند
جهت صرع و اختناق رحم نافع بود و مجموع انفحها آنچه بسته بود و نافع بود جهت شیر که در معده به بندد
و مجموع انفحها آنچه بسته بود بگدازد و آنچه گداخته بود به بندد انقردیا برومی بلادر است و معنی وی آنست
که مانند دل است و آنرا ثمرة البلا در خوانند و در باب با گفته شود انفحة الدب این زهره در خواص
آورده اند که شیر مایه خرس فربهی آورد چون بیاشامند انار مشک نار مشک است و گفته شود الجزه صفت آن

درباب یاد ربد ر گفته شود اورمالی اومالی نیز گویند و یونانی معنی آن دهن العلی و عسل داود علیه السلام
نیز خوانند و آن روغن است که از ساق درختی حاصل می شود و مانند عسل است بستبری و شیرین بود و
بهترین آنست که کهن و ستبر بود و صافی و طبیعت آن گرم و تر است سودمند بود جهة جوب تر چون طلا
کنند و درد مفاصل نیز و نافع بود جهت تاریکی چشم چون در چشم کشند و اگر بیست درم با چهار یکی آب بیاشامند
اخلاط خام براند و خوردن سبات و استرخا آورد باید که آنکس که خورده باشد تا عمل نکند تمام نخسبد البته
اومادا او نودیا خوانند و آن عصارة قثاء الحمار است و در قاف گفته شود اوسیب نوعی از نیلوفر
هندی است و طبیعت آن گرم و خشک است محلل ریاح غلیظ بود و رطوبات بگدازند شربتی ازوی
یکدرم باشد اوداسالیون کرفس جبلی است اوداسیونانی باذروج و گفته شود اوقطاریون نافت
است و گفته شود اوزنو بپارسی مرغابی گویند طبیعت آن گرم و تر بود و فربهی آورد و لیکن بدن را بر کند
از فضلها غلیظ اولی آن بود که بیش از کشتن قدری بوره سوده در حلق وی دمند و بار برگ بپزند اودن
یونانی آب گویند و در باب میم گفته شود و یونانی شراب و عسل است اهلیلج اصفر بپارسی هلیله
زرد گویند بهترین وی آنست که فربه بود و طبیعت
وی سرد است در اول و خشک است در دوم جهت چشم
که آب ریزد نافع بود و کشیدن و خوردن خفقان را
نافع بود و مسهل صفرا بود و اندک بلغم نیز براند و شربتی
ازوی هفت درم تا ده درم بود و اگر نقوع کنند و اگر غیر نقوع
از دو درم تا پنج درم بود و مانع معده بود و مقوی و نافع
بود جهت استرخاوی و مضر بود و مسهل و مصلح وی جبل است
و سالیون کرفس و ان فطر اسالیون است و گفته شود اهلیلج اسود
اگر کوفته با خرینه قند است یا ترنجبین و اگر مطبوع
عناب و سپستان و آلو سیاه و بدل آن پوست انار است
بپارسی هلیله سیاه خوانند و شیرازیان موزک خوانند
بهترین وی هندی است و طبیعت وی سرد است در اول
و خشک است در دوم و سردی وی کمتر از کابلی و گویند
گرم است لون را صافی گرداند و جذام را
سودمند بود و درد سپرز و مسهل سودا بود و بواسیر را نافع بود و اگر بریان کنند
شکم به بندد و اگر در چشم کشند قوة باصره به بود و شربتی ازوی منقوع از پنج درم تا ده درم و خوردن

اهلیلج اصفر
بپارسی هلیله
خوانند

اهلیلج اسود
بپارسی هلیله
سیاه خوانند

مضر بود بجگر و مصلح آن عسل و بدل آن هلیله کابلی اهلیلج کابلی بهترین وی آنست که فربه بود
و اگر در آب اندازند فرو رود و طبیعت آن سرد و
خشک است و گویند گرم است باعتدال عقل و حفظ
بیفزاید و درد سر و استسقا و تنها کهن زایل کند
و اگر بریان کنند شکم به بندد و بریان ناکرده مسهل بلغم
و سودا بود و قولنج را نافع بود و شربتی ازوی منقوع
از پنج درم ده درستی که مسهل صفرا بود اما بخاصیت
مسهل خلطها غلیظ چون بلغم و سودا بود و قولنج را نافع بود
اما مضر بود بسر و مصلح آن عسل است و مربا آن مقوی معده
بود و هضم بود و هضم طعام بکند و حمل معده را محکم دارد
و بواسیر را نافع بود و سده بلغمی را بگشاید و بیخ دندان را قوت دهد اگر یک سال هر روز یک هلیله مربا
بخورند سیاهی موی را نگاه دارد ایدع ایشان است و تنظاو دم الاخوین نیز گویند و در دال گفته شود
ایهقان جرجیر بیابانیست و در صفت جرجیر گفته شود ایل چهار نوع یک نوع در چشمها و کنار رودها
و صحراها گردد و نوع زرد رنگ بود لطیف ترین
انواع ایل است و یک نوع در کوهها سرد سیر باشد
و یک نوع دیگر بقر الوحش خوانند در دامن کوهها
و میان درختان گردد و همه در طبیعت مانند یک
دیگر اند و نر ایشان چون خسته شود مار بخورد
صحت یابد و بقر الوحش بپارسی گاو کوهی گویند
و بینی بر سوراخ مار نهد و نفس مار را بخود کشد و
مار بتعجیل بیرون آید مانند آهن که بمقناطیس چسپد و
از دنبال مار را خوردن گیرد و مار اضطراب کند
تا جای از اعضای وی بگیرد و چون تمام خورد حدتی و شورشی در چشم وی پیدا شود و آب از چشم وی روان شود
و در کنج چشم وی گوی هست و آنجا جمع شود و به بندد و بمرور روزگار مانند و سخت گردد چنانچه در گوشت می
باشد و چون وی را بکشند آنرا و سحج را بر گیرند و در سموم عمل تریاق میکند و صاحب منهاج آورده است
که دنبال ایشان مجموع چهار گانه سم انجا جمع میشود خاصه گاو کوهی که دنبال وی سم قاتل است اولی آن بود که
که در زمان کشتن دو مرد باید تا هر دو باهم چون یکی بکشد یکی دنبال بیندازد جالینوس گوید نوعی که از گوشت

هلیلج کابلی
هلیله کابلی

ایل بپارسی
گاو کوهی

ایشان حاصل شود غلیظ بود و گوشت ایشان دیر هضم شود و شیخ الرئیس گوید ایشان باد جود غلظ
بود و معده بگذرد و بول براند و رازی گوید بهترین آنست که تازه بود و در زمان گرم صید کرده
باشند و باید که در پختن مهرا شود و با روغن بپزند و بعد از آن شراب انجیر و ماء العسل بیاشامند اما قرن
ایل دیسقوریدوس گوید چون بسوزانند و دو مثقال از آن با کثیرا بیاشامند جهت نفث دم و قرحه
امعا و اسهال کهن و یرقان و درد مثانه سودمند بود و جهة زنان حایض که سیلان رطوبات از رحم
ایشان آید و مزمن شده باشد نافع بود چون باد و به موافق این زحمت بود و جهة بیاشامند که صفت حرق
آن در دیگی کواری کنند و در گل گیرند و در تون در شیب آتش نهند تا سفید شود و مانند اقاقیا
بشویند موافق بود جهت چشمی که ماده و ریشی در وی بود و اگر سنون کنند دندان را جلا دهد و اگر
بخور کنند گزندگان بگریزند و چون بپزند بسرکه و مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و در خواص این زهر آورده است
که قرن ایل سوخته سفید با سرکه بسایند و بر برص و بهق طلا کنند در آفتاب بپزد و اگر بیاشامند در سبز زرد و دفع کند
و اگر با روغن گاو لسر شند و بر شقاق دست وی طلا کنند زایل کند و اگر بر دهان کودکان که قلاع داشته باشد
طلا کنند نافع بود چون بستان و زهار طلا کنند حیض براند و گویند قرن ایل بر زن آبستن بندد بی درد
بزاید و دیسقوریدوس گوید پیه وی بوی چون بعد از طهر سه روز بخود بر گیرد منع آبستنی کند
و گویند پیه وی چون بر تشنج بمالند نافع بود و این زهر گوید اگر پاره پوست وی بر خود به بندد هیچ مار گرد
آنکس نگردد البته و دیسقوریدوس گوید خون وی چون بریان کنند جهت امعا و قطع اسهال
نافع بود و چون بیاشامند جهت سم سهام ارمنی نافع بود و قضیب وی خشک کنند و سحق
کنند و بیاشامند نافع بود جهت گزندگی افعی و گویند خون وی چون بیاشامند سنگ کرده و
مثانه بریزاند و قضیب وی چون خشک کنند و بسایند و با شراب بیاشامند باه را برانگیزاند و نعوظ آورد
و اگر بر بازو بندد آنکس از هیچ مار و گزنده نترسد و هیچ گزنده گرد وی نگردد و این زهر در خواص آورده
است که چون دنبال وی همچنان با پوست و گوشت و استخوان بسوزانند و سحق کنند و با شراب بر قضیب طلا
کنند در آن حال نعوظ آورد و بزهر حیوان که طلا کنند همان عمل کنند و گوید ایل را زهره نیست چون
بتری بوی زنند و پیکان در وی بماند چون مشکطرا مشیع بخورد بیندازد و گویند قرن ایل محرق درد
قولنج را نافع بود تا حدی که گویند در ساعت ساکن گردد ایرسا بیخ سوسن است آسمان گون است و
نام وی ایرسا از بهر آن گویند یعنی قوس قزح و گل وی زرد و سفید و لاجوردی بود و بهترین بیخ
وی سیاه و صلب بسیار گره بود خوش بوی و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم منفعت وی
آنست که فالج و تشنج و صداع مزمن را نافع بود و فضیج و منقی لطیف بود چون بر کلف و نمش طلا کنند
ببرد و سینه و شش را اخلاط غلیظ پاک کند و بول و حیض براند و بر گزندگی مار بر موضع زهر ضماد کنند

ایرسا
بیخ سوسن

نافع بود و چون با سرکه بیاشامند جهة گزندگی جانوران
و طحولان نافع بود و اندرو ناجس گوید سودمند
بود جهت حد زهرهای کشنده و ادویه سمیه
و اگر هفت درم از وی با ماء العسل بیاشامند
مسهل بلغم غلیظ بود و مره صفرا براند
و خواب آورد و جالینوس گوید عرق النسا و عرس
و فالج را نافع بود خاصه روغنی که در وی پخته
باشند نافع بود و چون با عسل فرزجه کنند
و زن بخود برگیرد بچه بیفتد از او و چون مسلوق
کنند بر خنازیر و ورمها صلب ضماد کنند نرم کند
و اگر سحق کنند و بر ریش که ناسور شده باشد
گوشت برویاند و اگر با روغن گل و سرکه
بر سر ضماد کنند درد سر را نافع بود و روغن وی چون در بینی چکانند کند بینی ببرد و اگر بطبیخ
وی مضمضه کنند درد دندان را و علازه را نافع بود و اگر در آن نشینند صلابة رحم و درد دندان که
از سردی بود نافع بود و چون با شراب بیاشامند درد جگر و سپرز را نافع بود و روغن وی مفتح
افواه بواسیر بود رازی گوید بدل وی در اسهال آب دو دانگ وزن آن مازریون باشد و قیل ابن التلاج
است و اسحق ابن حنین گوید ایرسا مضر بود بششش و مصلح آن عسل است و ایرسا بپارسی سوسن صحرایی
خوانند و در بهشت روز بسیار باشد و مولف گوید تخم وی از جمله مسومات است مجرب و اگر بیخ وی قدری
بر دندان نهند که درد کند بریزاند البته و باید که به دندانهای دیگر نرسد

باب الباء

بارنج / بپارسی نارجیل است

بارنج گویند و آن نارجیل است و گفته
شود باقلا جرجر خوانند و فول خوانند و طبیعة
وی نزدیک است باعتدال و گویند سرد است
در اول و خشک است در دوم و در وی
رطوبتی فضلی است و بهترین تری وی
آنست که فربه و بزرگ بود کلف را زایل
کند و بقراط گوید غذا اندکی دهد
و صحت رنگ دارد و چون مقشر کنند

ددیم

بارزد / بپارسی بیرزد گویند

و دو نیمه کنند و بر زخم که خون آید نهند خون باز دارد و از خواص وی آنست که چون مرغ بندند از خایه باز ایستد
و چون بکوبند و بر زهار کودکان ضماد کنند موی رستن باز دارد و هم چنین اگر مکرر کنند و موضعی که موی
ستره باشند همین عمل کند و بهق را زایل کند خاصه با پوست و باقلا سینه و سرفه و نفث دم را نافع بود اما نفاخ
نفاخ بود و دشخوار هضم شود لیکن ضماد کردن بر ورمها گرم و ورم استخوان پستان که شیر در وی بسته بود
نجابت نافع بود و قطع ادرار بول کند و چون با آرد حلبه و عسل بیامیزند محلل و مایل بود و ورمهای گوش و رمها
شیب چشم و اگر با شب یمانی و زیت عتیق بر خنازیر ضماد کنند تحلیل یابد و چون با سرکه و آب بپزند و با
پوست بخورند اسهال که از قرحه امعا و اسهال مزمن قطع کنند و اولی آن بود که تازه و باقلا گوشت من یابد
کنند و چون باقلا بکوبند با سباب خرد کنند و رقیق بپزند و روغن بادام و قند اضافت کنند و بیاشامند سرفه و
خشونت و حلق را سودمند بود و آنچه با پوست بپزند نفخ وی زیادت بود و خارش من باز کند و مصلح وی
آنست که مقشر کنند و به پزند و در روغن مطجن کنند و با نمک و سعتر و زیره و دارچینی و فلفل و انجدان
و فودنج بخورند و بعد از آن زنجبیل مربا یا بعضی از جوارشات نافع بود باقلا قبطی جامعه است
و گفته شود بارزد قنه است بپارسی بیرزد گویند
و شیرازی بیرزوان و آن سه نوع است بری و بحری و جبلی و
گویند دو نوع است یکی سفید سبک و آن خشک بود و یکی نرم زرد رنگ
مانند عسل صافی بتر بود و این بهتر بود و طبیعت آن گرم است
در سیوم و خشک است در دوم و گویند ترلیت جهة عرق النسا
و نقرس نافع بود مقدار دو درم و چون زن بخود برگیرد و در
شیب خود بخور کند خواه مار و خواه عقرب اگر در هم کنند و
بر خنازیر طلا کنند نافع بود و گویند اگر دو درم با آب بیاشامند
بواسیر ببرد و چون سه نوبت بیاشامند نافع بود و گویند اگر در دوم سه نوبت بیاشامند هرگز عود نکند
البته رازی گوید محرور مزاج را نشاید که استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید سودمند بود جهة صداع سرد و درد
گوش که از سردی بود و ورم آن تحلیل یابد بی ادنی و جهت جرب چشم نافع بود و رازی گوید محلل ریاح و ماث
لحم بود و شیخ الرئیس گوید مفسد طعم بود و چون حل کنند بعسل و لعق کنند و سده
کرده بگشاید و سنگ آن بریزاند و زائیدن سهل کند اما مضر بود دلبر و مصلح وی
انیسون است و جالینوس گوید بدل آن و وزن آن سکبینج و اسحق بن عمران گوید بدل بوزن
آن سکبینج است و نیم وزن آن جاوشیر است باقلا مصری ترمس است و
گفته شود بادرنجبویه بادرنبویه گویند و بادرنگ گویند و زنجان گویند و بقل از جبیه

ددیم

بادرنجبویه
بپارسی بالنکو گویند

گویند بپارسی بالنکو گویند و بهترین آن تازه بود و
طبیعت آن گرم و خشک است در دوم سودمند بود جهت
مجموع علتهای بلغمی و سوداوی و بوی دهان خوش کند و نافع
بود جهت جرب و سده دماغ و قوت جگر و دل بدهد و مفرحی
تمام بود و در تقویت دل و تفریح آن نظیر ندارد و خفقان را
زایل کند و هضم را قوت دهد و فواق زایل کند و دماغ
را صافی کند و مقدار شربتی از آب وی پنج درم باشد
و اسحق گوید مضر بود بورک و مصلح آن صمغ عربی است و
اگر با شراب ورق آن ضماد کنند بر گزندگی عقرب و رتیلا
و گزندگی سگ دیوانه نافع بود و اگر بیاشامند همین عمل کند
و اگر بطبیخ آن مضمضه کنند جهت دندان نیکو بود و اگر با نمک ضماد کنند بر خنازیر تحلیل یابد و همچنین بر درد
مفاصل ضماد کنند ساکن گرداند و از خواص وی آنست که چون قدری از ورق و تخم آن مجموع خشک کرده
در خرقه کنند و با ابریشم محکم ببندد و در جیب نگاه دارد مادام که با خود داشته باشد هر کس که وی را ببیند دوست
دارد و محبوب خلق گردد و دایم شادمان بود و خوردن وی مقوی دماغ و جگر و معده بود و جهة خفقان سوداوی را
و خفقان که از بلغم سوخته بود بغایت سودمند و از آن مفرح القلب المحزون خوانند و گفته شود بادآورد

بادآورد
بپارسی شوکة البیضا گویند

شوکة البیضا گویند و نبات وی در کوهها و
ریگ بوم روید و ساق وی باستبری انگشت بود
و قد آن مقدار دو گز باشد و رنگ وی سپیدی زند
و گل وی بنفش رنگ بود و تخم وی مانند خسک
بود و خارناک بود خاردار آن و بهترین وی آنست
که در رنگ وی سفید بود و تازه و طبیعت وی گرم و
خشک است در درجه اول و گویند سرد است
و بیخ وی سرد و خشک بود منفعت وی آنست که مسهل
بلغم لزج بود و در وی قوة مفتح و محلل نیست
خاصه تخم وی جهت اورام بلغمی و تشنج و نفث
دم و تپهای بلغم کهن و منفعت معده و درد دندان چون بطبیخ
آن مضمضه کنند و گزندگی جانوران و گزندگی عقرب

اوان

بادنجان
اسم مشهورست
از جمله سبزیها

چون بر وی ضماد کنند نافع بود و دیسقوریدوس گوید بیخ وی چون بجوشانند جهت نفث دم و درد معده
و اسهال کهن نافع بود و بول براند و بر اورام بلغمی ضماد کنند نافع بود و چون تخم وی بیاشامند ادرار را
نافع بود و گزندگی جانوران و چون داء الثعلب بیخ وی حل کنند نافع بود و مجرب و شیرینی از وی یک درم
و نیم بود اما مضر بود بششش و مصلح آن انیسون بود و شیخ الرئیس گوید بدل آن در تپهای بلغمی شاهترج بود
و ساده اهل شیراز و بر ابه ورخوانند بادنجان است و معد
و و عد و حدق خوانند بهترین وی فارسی شیرین تازه بود
و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و اگر در روغن بریان
کنند شکم براند و اگر در سماق با سرکه بپزند امساک
کند و در معده و حاصره آورد و سر و چشم را بد بود
و خونی سیاه از و حاصل شود و مولد سودا بود و سده
آورد و بواسیر و لون را سیاه کند و شیخ الرئیس گوید کهن
وی بد بود و تازه سالم تر بود و جذام و صداع و بیخوابی
آورد و مولد سرطانات و کلف و سده جگر بود و اگر با سرکه بزند
سده جگر بگشاید اما بواسیر آورد و لیکن گل وی در سایه
خشک کنند و سحق کنند طلا نافع بود جهت بواسیر و اگر بادنجان زرد با روغن بزرک بپزند و از آن روغن
موم روغن سازند بر شقاق و کعبین و میان انگشتها طلا کنند بغایة نافع بود و اگر گل وی با روغن بادام
نیم همچندان بکوبند و بر روغن بنفشه بر سر شند و بر بواسیر طلا کنند ببرد و مجرب است و چون بادنجان بسوزانند
و خاکستر با سرکه بسرشند و بر ثوالیل طلا کنند ببرد البته و گویند مقوی معده بود و قطع نزف دم کند
بخاصیت خوردن وی آنست که آب و نمک بجوشانند یا مسلوق کنند بروغن کنجد و یا بادام بریان کنند
و سرکه و کرویا بابونج بپارسی بابونه گویند

بابونج
بفارسی بابونه
خوانند

بهترین وی آنست که گل وی زرد بود و بزرگ و طبیعة
وی گرم و خشک است در اول و منفعت وی آنست که مفتح
و ملطف بود و محلل پیه حدبه و ورمها صلب نرم گرداند
و صداع سر را نافع بود و جمیع تپها خاصه از
عفونت بلغم و صفرا بود و ورمها احشا و اگر
بجوشانند و در آب بنشینند سنگ سرده براند
و حیض و بول براند و بچه در وقت زادن سهل

بيرون آيد و بدن را فربه كند و سفيه نام و اكر بن جرب تر ضماد كنند ببرد قوت اعصاب و دماغ بدهد
و ضماد كردن بر ورم جكر نافع بود و بكار روي در آخر تزلها بغايت نافع بود و اكر با آب و سركه بپزند و در آخر
رمد سود بر بخاران دارند چشم را پاك كرداند و درد ساكن كرداند و اكر ادمان كند و اكر چشم با آب بابونج تنها
بشويد درد ساكن كند اما اسحق بن حسين كويد مضر است بحلق و مصلح وي عسل است و بدل وي در تقويه
دماغ و زايل كردن صداع سرد بنجاسف است **بادروج** حرك خوانند و آن نوعي از ريحان كوهي است و در دامن
كوهها باشد طبيعت وي كرم است در دوم و خشك
است در اول و كويند رطوبتي فضلي در وهست
و بهترين وي آنست كه خوش بوي بود و منفعت
وي آنست كه از ادويه قلبي و اكر عصاره وي در چشم
كشند چشم را جلا دهد و رطوبتي كه از چشم روانه
بود خشك كرداند و اكر بسيار خورند تاريكي چشم
آورد و شكم نرم كرداند اما باه برانكيزد و مولد باد بود
و بول براند اما دشوار هضم شود و اكر بر كزند كي
زنبور و عقرب ضماد كنند نافع بود و اكر با روغن كل و سركه و بت جو بر ورم كرد ضماد كنند نافع بود و خوردن
وي كويند كرم در شكم پيدا كند و چون بخايند و در آفتاب نهند كرم از ان توله كند و شريف كويد چون
بحل نزول خواهد كرد و چون وي را بخايند بياپي در ان سال از درد دندان ايمن باشند البته و اكر
بخايند و در كوش نهند درد كوش ساكن كند و صاحب كامل آورده است كه در خوردن وي هيچ منفعتي
نيست ضماد كردن منضج و محلل بود و از خوردن وي خلطي سوداوي به توله كند و چشم را تاريك كند و
مصلح وي تعلق الملقاست و بدل آن دو وزن آن سيسنبر **بارود** فجراسوس است و در اسيوس كفته
شود **باباري** يوناني فلفل سياه است و كفته شود **باطس** نوعي از عليق است و صفت عليق در باب
عين كفته شود **بارسطاريون** فرسطاريون كويند و آن رعي الحمام است و كفته شود و معني بارسطاريون
يوناني حمامي است **بيروالة** زراوند طويل است و كفته شود **بتع** شرابي ست كنند صاحب منهاج كويد
شرابيست كه از عسل سازند و صاحب جامع كويد شراب خرما سازند و در نون در صفت نبيذ كفته
شود **بنجم** ثمرة الطرفا است و كفته شود **بنجنكشت** عصي الراعي است و كفته شود و در شياندارو او ز
نانداروو بطباط و حنجر و شطباط و هوجره و هو فقيدا اين نيز كويند و چند اسم ديكر دارد بپارسي كسته
كويند و سبح مرد نيز خوانند **بخور مريم عليه السلام** شجره مريم است و آن حشيشي است و بيخ آن عرطنيا است و
صفت آن در الف از ربو كفته شد و بخور مريم قيلاسوس كويند و طبيعت آن كرم است در سوم

بادروج نوعي از ريحان كوهي است

و خشك است در دوم و منفعت وي آنست كه مقطع و محلل و مفتح بود و طمث را براند چون به پشم پاره بخور بر
كيرد بار شيب
نافع طلا كنند و چون
بياشامند كرم را و از
وكدو دانه بيندازد
و حيض براند و قيح
مرده بيندازد و ورقها را
نافع بود و كلف ببرد
و بر سبز زرد شده طلا
كنند نافع بود و چون
با عسل در چشم كشند
سودمند بود و جهت
نزول آب و صفت چشم
با شراب بياشامند مارا
نافع بود و داد برنشنده
خاصه ارنب بحري و
چون با شراب بياشامند
مستي زياده كند **بنطيون**
مقل است و كفته شود
براسقان بدسكان و
بدكشان و بدشقان نيز



كويند و قاتل ابنه و كف الكلب هم كويند و آن حشيشي است كرم و خشك اما ملطف و محلل بود نافع بود
جهت اصحاب بلغم و رطوبت رازي كويد بدل آن نيم وزن آن و دو بيخ و يزده كرمايي بود و آن **بزر** حنطه است
و كفته شود و وزم نيز كويند و قمح هم كويند **برنج كابلي** و ازنج درق كويند بپارسي برنك كويند و طبيعت وي
كرم است در اول و خشك است در دوم و آن
دو نوع است بزرك و كوچك و چون بهترين وي كوچك
است كه لون آن بسرخي زند و دو درم از وي
مسهل بلغم لزج بود و از قاتلات دود هيچ
ادويه بوي نمي رسد و مفاصل را سود بود
و حبيش آورده است كه شربتي از وي ده درم
با شير تازه بود و جهت حب القرع اما
برنج مضر بود بر رودها و مصلح آن كثيرا است
و بدل آن بوزن آن قنبيل و ابن ماسويه
كويد بدل بوزن آن ترمس بود و دو دانك وزن آن قنبيل **برحليا** برر الارياح است و كفته شود **برشياندارو**
عصي الراعي است و كفته شود **برغشت** غلول و عملول و غوبل كويند و آن قنا بري است و شجرة
البحق نيز كويند و در قاف كفته شود **برس** قطن است و طوط و عطب و كرفس
نيز كويند و شحم الارض و كفته شود در قاف و او ان قور كويند و كهن آن قصم **برنجمشك**

شجرهٔ مريم بپارسي ...

برنج كابلي بپارسي برنك كويند

از بخنكشت و كفته شود **برغوثي** بزرقطونا است و كفته شود **برد و سلام** لسان الحمل است
و كفته شود **بروانيا** فاشرا است و كفته شود **برنجاسف** بعربي شويلا خوانند بپارسي برزانك كويند
و چند اسم ديكر دارد و كفته شود بهترين زرد بود و طبيعت
وي كرم است در دوم و خشك است در آخر درجه
اول منفعت وي آنست كه جهت صداع سرد ضماد كنند
با قطوع بغايت نافع بود و ملطف و مفتح بود و صاحب
دارو و سده را نافع بود و سنك كرده بريزاند
و اكر در طبيخ آن نشينند حيض براند و رنش رحم پاك
كرداند و بچه بيندازد و مشيمه بيرون آورد و ورم
رحم را نافع بود و اكر سه درم از وي بياشامند همين
عمل كند ياد كرده شد و اكر بسوزانند و خاكستر آن بر ريش قبح افشانند خشك كرداند و اكر عسل بياشامند
و حب القرع و سده بيني و زكام را نافع بود اكر طبيخ وي بشويند و خوردن وي مضر بود بكرده و مصلح
آن انيسون است رازي كويد بدل آن در درد سر بابونج است و كويند بدل آن افسنتين **بردي** نباتيست
كه در آب رويد و در مصر از وي كاغذ سازند و مولف كويد بشيرازي و برانك خوانند و شاخ ميان وي
بردي خوانند و در قوت مانند قرطاس بود و سوخته وي تخفيف در وي زيادت بود و طبيعت وي سرد و
خشك بود در دوم و چون جراحتها تر باشد خشك كرداند و چون در سركه بسايند و در ناسور كنند نافع بود
و خاكستر وي الكله در دهن بود سود دهد و حبس نفث دم بكند و آنچه مضر بود غذا دهد چون بر كشند
و بكند مانند نيشكر **برسياوشان**
شعر الجن است و شعر الجبار و شعر الارض
و لحية الحمار و شعر الخنازير و ساق الاسود
و الرصيف الاسود و كزبرة البير نيز كويند
و آن شعر الغول است بپارسي برسياوشان
كويند و كرمايي كوشوخوانند بهترين آنست كه
چوب وي سياه بود و ورق آن سبز و كويند
بهترين آنست كه چوب آن بسرخي زند طبيعت وي
معتدلست در كرمي و سردي و كويند ميل
بكرمي و خشكي دارد و سه درم از وي مسهل



برنجاسف بپارسي برزانك كويند

برسياوشان

بلغم و سودا بود و شش و سينه از فضول غليظ پاك كند و بكه زانه و يرقان و سپرز را نافع بود و بول و حيض
براند و سنك بريزاند و چون بياشامند شكم ببندد و مشيمه بيرون آورد و خون باز دارد و كزنده كي سك ديوانه
و مار را نافع بود و ديكر جانوران موذي چون با شراب بياشامند ملطف و محلل بود و داء الثعلب را نافع بود
و ديكر جانوران موذي و موي برويانند و خنازير و دنبلات تحليل كند و چون بياشامند ربو و يرقان و عسر البول
را نافع بود و چون با لادن و روغن مورد و روغن سوسن و روغن و شراب بياميزند و بر موي كه
ريزد و طلا كنند ديكر نريزد و بيخ آن محكم دارد و اكر بسوزانند و بر سر كل مالند موي برويانند و اكر با سركه و
زيت خاكستر وي بر داء الثعلب طلا كنند موي برويانند و جهت جرب چشم نافع بود و اسحق كويد مضر است
بسپرز و مصلح وي مصطكي است و رازي كويد بدل آن دو سود مندي ربو بوزن آن بنفشه و نيم وزن
آن رب السوس است **برشوم** بلغت اهل بغداد قصب است و كفته شود **بزرقطونا** بپارسي اسفيوش
خوانند و بيوناني فسليون و معني آن برغوثي
و بشيرازي بنكو كويند و آن دو نوع است
سفيد و سياه و بهترين وي سرخ كه ميل
بسياهي زند و سياه و فربه بود كه چون در آب
كنند و در بن آب نشيند اما سفيد بغايت سرد بود
از سياه سردتر و طبيعت بنكو سرد و تر است
در دوم و كويند در سيوم و كويند معتدلست
در خشكي و تري حرارت بنشاند و تشنكي
ساكن كرداند و اكر بريان كرده بياشامند
بكلاب كرم دو درم طبيعت براند و اكر بريان
كرده بود با روغن كل شكم ببندد و سحج را نافع بود خاصه كودكان و لعاب وي جهت خشونت سينه و دهن
و لذع معده نافع بود و بر ورمها كرم ضماد كنند نافع بود و بر نقرس و درد سر با كلاب و بنكوي كوفته نشانند
كه استعمال كنند كشنده بود و شربتي از بنكو بقدار دو درم بود و مداوات مضره كسي بود كه بنكو كوفته خورده
باشد با سفيداج و فلفل و حلتيت ملاطفت كند و مواد المسك و بدل وي در تليين طبيعت حب السفرجل كنند
با بور المورد برند و ترطيب بزر بقلة الحمقا **بزر الكرفس البستاني** طبيعت آن كرم و خشك است در
دوم بول و حيض براند و سده كرده و جكر بكشايد و حكة و فواق كه از امتلاء بود سود دهد و شربتي
از وي سه درم بود و جهة كزندكي جانوران نافع بود و شريف در خواص آورده است كه تخم كرفس چون بنكو بند
با همچندان قند و روغن كاو چرب كنند و سه روز بياشامند باه را زيادت كند بغايت اما غذا كوشت

بزرقطونا بپارسي اسفيوش كويند

خروس فربه خورد وبدل آن قطراساليون است وگويند ده يک آن آفسنتين ونيم وزن قطراساليون **بزر الكرفس الجبلي** قطراساليون است وگفته شود **بزر الخباري** بپارسي تخم خرو گويند وبکرمانی بنبرک و
طبيعت آن معتدل است در حرارت و رطوبت ودر عمل اقوى بود و بهتر از تخم خطمي بود خشونت سينه را زايل كند
وسبح را وريش روده چاره بكند وبدل وي تخم خطمي است **بزر الخطمي** بهترين وي آنست كه سياه ورسيده بود
وطبيعت وي سرد است وخشك وگويند معتدل است در حرارت ورطوبة چون باسركه بر بهق طلا كنند و
بر آفتاب نشينند نافع بود وجهت سرفه گرم سودمند بود وخون رفتن شكم باز دارد وو در ضمادات كه جهت ذات
الجنب سازند نافع بود وشكم ببندد وسنگ كرده بريزاند وبدل وي تخم خبازي است **بزر الرطبة** بزر الفداح وبزر القصقصه وبزر الفت وبزر الفداد وبزر القضب گويند وآن بزر العلف است
بپارسي تخم سبست گويند بهترين وي زرد وفربه باشد وطبيعت آن گرم وتر است ودر وي نفخي بود
باه را زيادت كند ومجامعت را قوت دهد وشير زيادت كند وبدل وي در معاجين تخم شلغم بود **بزر الجرجير** بپارسي تخم ايكر خوانند وبشيرازي كهزك گويند
بهترين وي بستاني فربه بود وطبيعت آن گرم وخشك
است در سيوم وگويند سودمند بود جهت عسر البول
وبرغش طلا كنند نافع بود وباه برانگيزد و
جهت درد سا قين نافع بود مقدار يک درم و
اگر باسكنجبين وآب گرم بياشامند قي بلغمي آورد اما
مصدع بود ومني زيادت كند وبول براند
وتاريكي چشم آورد واگر سحق كنند وبر كلف
روي طلا كنند زايل كند واگر بكوبند وبعوض
نمك بر ارزده تخم مرغ نيم برشت كنند و
بياشامند مجامعت برانگيزاند اما مشكل خوار
بود ومضر است بمثانه ومصلح وي كثيرا است
وبدل وي رازي گويد نبات وي است وگويند بدل تودري است مجهول گويد بدل وي بزر جرجير
وبزر كراث است وو يسقوريدوس گويد در طبيخ بدل وي خردل است **بزر المظ** حب الكلكل است
وگفته شود **بزر الخمخم** حبه است بپارسي شفترك گويند وباصفهاني ماكس وتبريزي سواروني و
بزكي مراسوه ودر باب خا گفته شود **بزر السرمق** بزر العطف است وصفت آن در قطب گفته شود
وطبيعت آن معتدل بود در حرارت وبرودت وخشك بود در اول وگويند گرم است ودر وي جلا بود

بزر الجرجير بپارسي تخم ايكر خوانند



وبلغمي ومضر بود بسفل ومصلح وي قند وگلاب بود **بزر الحرفة** بقلة الحمقا است ورجلة وفرج وبقلة المباركة
وبقلة الزهراليه و دندان ساوكف وفرفخير و
فرفيس وحقوق نيز گويند بپارسي تخم تورك وباصفهاني
تخم پرپهن وبكرماني تخم بكرك وبه تبريزي كمكان و
بهترين وي آنست كه فربه بود وطبيعت آن سرد است
در درجه سيوم سودمند بود جهت درد جگر كه از گرمي بود
وتبهاء حاره مقدار پنج درم از وي بكوبند وشيره
بگيرند وبانبات بياشامند واگر بجلاب بخورند
جهت سرفه‌ها كه از حرارت بود نافع بود وجهت
لذع فم معده نافع بود اما مقطع شهوت بود
وقتي كه افراط كنند ومضر بود بسپرز ومعده
بلغمي مصلح وي قند بود وبدل آن بزر قطونا
بزر الرمان البري حب الفلفل است وگفته
شود **بزر الجزر البستاني** بپارسي گزر گويند نافع بود
جهت ريشها خورنده چون بكوبند وبران ضماد كنند
واگر بخورند باه را برانگيزاند وبول وحيض براند وريشها
عفن پاك كند واستسقا را نافع بود وگزندگي جانوران
ودبولس گويد خاصه در درد ساقين يكدرم تخم گزر با يكدرم قند
بياشامند نافع بود مجرب است وبدل وي بوزان
نيسون است **بزر الجزر البري** دونوع است وگفته شود **بزر السداب** بهترين وي سياه وفربه بود وطبيعت وي گرم وخشك
است در سيوم نافع بود جهت فواق بلغمي وساكن گرداند چون
يكدرم يا دو درم بياشامند واگر با شراب بياشامند نافع بود جهت دفع زهرها وگزندگي جانوران خاصه كه
با انجير خشك وجوز دكان استعمال كنند ونافع بود جهت عرق النسا
اما مقطع مني بود ومصلح آن كثيرا است با عسل وبدل آن سداب
بزر الخس بپارسي تخم كاهو گويند بهترين وي بستاني
سياه فربه طبيعت وي سرد وخشك است ومقدار درم بو

بزر الحرفه بپارسي بقلة الحمقا گويند

بزر الجزر البستاني بپارسي گزر گويند

بزر الخس بپارسي تخم كاهو گويند

شهوت جماع را ساكن گرداند وچون بياشامند نافع بود جهت كسي كه او را احتلام بسيار افتد چون بياشامند
نافع بود وقطع شهوت جماع وتقطير مني بكند وخشك گرداند ومقدار از يكدرم تا دو درم مستعمل بود
ضماد كردن جهت صداع نافع بود ومنع سيلان كه از چشم آيد بكند چون بر پيشاني ضماد كنند جهت سيلان
چشم ومصلح وي مصطكي است وبدل وي يكدرم از خونين است **بزر البنج** بپارسي تخم منگ گويند وبلفظي ديگر
خداع الرجال وآن سه نوع است سياه وسرخ وسفيد
بهترين وي سفيد است وبعد از سفيد سرخ اما سياه
طبيعت وي سرد وخشك است ودر آخر درجه سيوم
سفيد سرد است در اول درجه سيوم عصاره وي در د
گوش را سود دهد ونافع بود جهت نفث دم باوراط سود دهد
وورد دندان ساكن گرداند وبر نقرس طلا كردن نافع بود
وخوردن وي مضر بود ليكن [illegible] بود ومحدر وتباه كننده
عقل وخناق وجنون وورم زبان وحمق النفس وتاريكي چشم
وگراني گوش آورد ومداواي وي بقي كنند بآب و
روغن وعسل بعد از آن بشير تازه ومرق اسفيداج
مرغ وگوشت بره فربه وبدل آن افيون است وصاحب تقويم گويد مصدع بود ومخدر احشا ومصلح آن عسل است
وانيسون واگر بر برص طلا كنند بغايت نافع بود ومقوي اعضا چون در حمام طلا كنند در دحكر مرسن را
نافع بود بوزن آن وبيخ آن چون بر صاحب قولنج بندند نافع بود **بزر العجل** تخم ترپيره گويند وبهترين وي آنست



كه فربه بود وسرخي كه بسياهي مايل بود وطبيعت وي
گرم است در سيوم وخشك است در دوم جهت غش
وكلف وبهق سفيد وسياه وچون آب را زيانه
بالندس چون در حمام با سركه طلا كنند بغايت نافع بود
وبرد در مفاصل وگزندگي جانوران نافع بود ونفخي كه
در شكم بود حليل كند ومحلل قوي بود ومقدار دو
درم مستعمل كنند اما مضر است بجگر ومصلح وي سپستان است
واگر با سركه بياشامند قي آورد وبول براند وورم سپرز را
تحليل دهد چون باسكنجبين بپزند وبدل آن غرغره كنند همچنان
گرم خناق را نافع بود ودر دفع زهرها وگزندگي جانوران بيشتر

بزر البنج بپارسي تخم بنگ گويند

بزر العجل تخم ترپيره

ترياق بود وصاحب تقويم گويد مصدع بود ومضعف جگر ومصلح وي كشنيز وشكر بود جهت درد سپرز كه سه
روز با مداد هر روز دو درم كوفته وبيخته با سكنجبين بياشامند بغايت نافع بود ومجرب و
بدل آن حب الرشاد بود **بزر المرو** بپارسي تخم مرو گويند بهترين وي آنست كه تازه وفربه بود
كه لون آن بسرخي زند وطبيعت وي گرم
وتر است باعتدال چون بريان كنند نافع
بود جهت دوسطاريا وسحج وشكم ببندد
ومصبح ورحيا ودنبلها بود وبريان ناكرده
مسهل اندكي بلغم بود ومقدار دو درم مستعمل
كنند ومضر است بشش ومصلح آن
جلاب است وبدل آن بذر قطونا و در
انضاج بدل آن بزر الكتان **بزر الكاكنج** حب الكاكنج است و
گفته شود **بزر الهود** بلغت خراسان
نموري گويند وگفته شود وبلغتي ديگر
مثلو وقصيصه نيز گويند **بزر سلاقيس** حرف باي است وگفته شود **بزر القيت** شهدانج است وگفته شود
بزر الخنه قومي بپارسي تخم انه قوقو گويند وديواسبست گويند وحباقا وورق گويند وبهترين وي
آنست كه فربه وبري بود وطبيعت وي گرم وخشك است معده را پاك كند مقدار نيم درم نافع بود جهة گزندگي
جانوران چون با سكنجبين بياشامند واز ادويه باهي بود ومهيج باه بود تخم وگياه وي نيز اما جرب آورد ومصلح وي كثيرا
است وبدل وي شبلم **بزر لسان الحمل** بپارسي
بارتنگ گويند وتبريزي تخم بزوسنه وطبيعت آن سرد
وخشك است بهترين وي آنست كه فربه بود جهة سده جگر
وعرق النسا ومقدار سه درم مستعمل بود ومضر بود بشش
ومصلح وي عسل بود وبدل وي تخم حماض بستاني وچون
بياشامند نفث الدم كه از سينه بود قطع كند وفضول كه از شكم رواند
بود واسحق گويد طبيعت وي گرم وخشك است **بزر الحماض** حب الترشا گويند
بپارسي تخم ترسه گويند وبشيرازي ترشك گويند وبهترين آنست كه فربه بود و
بسرخي زند وطبيعت وي سرد وخشك است بغايت قابض بود نباشد درد وه پاك كند وشكم ببندد واسهال قطع كند



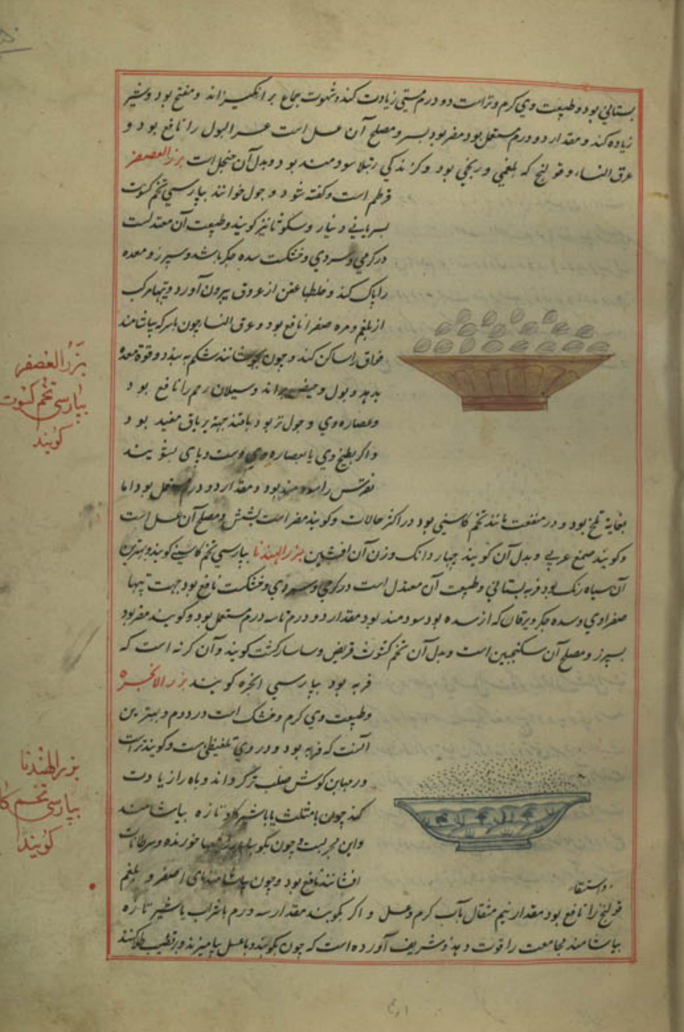
بزر المرو بپارسي تخم مرو گويند

بزر لسان الحمل بپارسي بارتنگ گويند

ومضر بود کرده ومصلح آن قند بود ودر خواص آورده اند که تخم حماض چون در خرقه بندد وزن بر بازوی چپ
بندد مادام که با خود دارد آبستن نشود و رازی گوید تخم حماض بری اگر بخش از گزندگی عقرب خورده باشند
وعقرب که بگزد هیچ مضرت نرساند وتخم حماض بستانی بهتر آن بود که بسیاهی مایل بود و طبیعت آن سرد و
خشک است در دوم سودمند بود جهت ماده صفرا وتب غب و دموی دو درم مستعمل بود ومضر بود بسپرز
ومصلح آن تخم رازیانه کرفس است **بزر الکتان** وتخم کتان بپارسی بزرک خوانند وبهترین
آن بود که تازه وفربه بود و طبیعت وی گرم است در اول ومعتدل است در تری وخشکی وگویند
در گرمی وسردی وخشک است در اول منضج ریشهها
دور جهابود خواه ورم گرم وخواه ورم گرم اندر روی وبردنی
کلف وبرص را نافع بود دخان وی زکام را نافع
بود وچون بریان کنند شکم ببندد واگر خام باشد
شکم براند ومقدار سه درم مستعمل بود وادرار بول
کند واگر بپزند وزن در آب نشیند ورم رحم تحلیل
باید معده را بد بود ودشوار هضم شود وغذا اندک
دهد ومضر بود بانثیین ومصلح آن عسل
بود یا سکنجبین باعسل وجالینوس گوید نافع
بود جهت شقاق مقعد وریش ششش
وبجراحتی که از خارج بدن بود وبصلاح آورد ومقوی اعضا بود ودیسقوریدوس
گوید وفولس چون بسوزانند وسحق کنند وبر ریش مقعد افشانند خشک گرداند و
زایل کند وبدل آن عصاره باقلا وگویند حلبه ودر خواص او گفته اند که چون باموم و
عسل بر برص ناخن ضماد کنند بردارند وچون بخورد منی را زیادت کند ودرد سینه را نافع بود **بزر النمام**
بپارسی تخم سوسن گویند بهترین وی بستانی بود وسیاه وطبیعت وی
گرم وخشک است حیض براند وزائیدن سهل کند ومقدار سه
درم مستعمل وجهت باد که در شکم بود نافع بود وجهت فواق که از
امتلا بود سودمند بود بغایت اما مضر بود بشش ومصلح وی
کثیرا است وبدل آن تخم نعناع وتخم بالنگو سادی **بزر الهندبا النمور**
جلهنگست وگفته شود **بزر الهیلون** بپارسی تخم مارچوبه
گویند ومارگیاه تخم نعناع گویند وبهترین

بزرکتان
بپارسی بزرک خوانند

بزر النمام
بپارسی تخم سوسن
گویند



بستانی بود وطبیعت وی گرم وتر است دو درم منی زیادت کند وشهوت جماع برانگیزاند ومنفخ بود وشیر
زیاده کند ومقدار دو درم مستعمل بود ومضر بود بسپرز ومصلح آن عسل است عسر البول را نافع بود و
عرق النسا وقولنج که بلغمی وریحی بود وگزندگی رتیلا سودمند بود وبدل آن حنجل است **بزر العصفر**
قرطم است وگفته شود وحول خوانند بپارسی تخم کوت
بسرایند ونیار وسکوتا نیز گویند وطبیعت آن معتدلست
در گرمی وسردی وخشکست سده جگر باشد وسپرز ومعده
را پاک کند وخلطها عفن از عروق بیرون آورد وتبهار کب
از بلغم ومره صفرا نافع بود وعرق النسا چون با مرکب باشد
مزاق را ساکن کند وچون بجوشانند شکم ببندد وقوة معده
بدهد وبول وحیض براند وسیلان رحم را نافع بود
وعصاره وی وحول تر بود با قند جهة ربا مفید بود
واگر بطبخ وی یا بعصاره وی بشت دبای بشو یند
نقرس را سود مند بود ومقدار دو درم مستعمل بود اما
بغایة قی بود ودر منفعت مانند تخم کاسنی بود در اکثر حالات وگویند مضر است بشش ومصلح آن عسل است
وگویند صمغ عربی وبدل آن گویند چهار دانگ وزن آن افشین **بزر الهندبا** بپارسی تخم کاسنی گویند وبهترین
آن سیاه رنگ بود وفربه بستانی وطبیعت آن معتدل است در گرمی وسردی وخشکست نافع بود جهت تبهای
صفراوی وسده جگر ویرقان که از سده بود سودمند بود مقدار دو درم تا سه درم مستعمل بود وگویند مضر بود
بسپرز ومصلح آن سکنجبین است وبدل آن تخم کشوث قریض وساسار کشت گویند وآن گرنه است که
فربه بود بپارسی انجره گویند **بزر الانجره**
وطبیعت وی گرم وخشک است در دوم وبهترین
آنست که فربه بود ودر وی تغلیظی است وگویند زیادت
در میان گوشت صلب تر گرداند وباه را زیادت
کند چون با مثلث یا با شیر کاو تازه بیاشامند
واین مجربست وچون بکوبند وبخورند سرطانات
افشانند نافع بود وچون بیاشامند بهای اصفر وبلغم
واستسقا
قولنج را نافع بود مقدار نیم مثقال با آب گرم وعسل واگر بکوبند مقدار سه درم با شراب یا با شیر تازه
بیاشامند مجامعت را قوت دهد وشریف آورده است که چون بکوبند با عسل بیامیزند واز قضیب طلا کنند

بزر العصفر
بپارسی تخم کوت
گویند

بزر الهندبا
بپارسی تخم کاسنی
گویند

قضیب را ستبر گرداند وزیادت واگر با سکنجبین جهت سپرز نافع بود ودر کرده واگر بکوبند وباعسل بسرشند ولعق کنند
عسر النفس را نافع بود وصاحب تقویم گوید مفرح معده بود ومصلح آن صمغ عربی است وکثیرا است
وبدل آن حرف است وفودنانا نیز گویند وبدل آن بزر کراث است وگویند بر بیرون از بسیار خوردن
سرفه پیدا کند ومداوات آن شراب بنفشه وجواب بود **بزر الرازیانج رومی** انیسون است
وگفته شود **بزر الرازیانج** در باب را گفته شود **بزر الفنکشت** حب العقد خوانند بپارسی
انگشت خوانند وبشیرازی دلاشوب خوانند وفلفل کوهی بسم خوانند ودر کنار رود ها روید وبهترین
آن بود که تیز بوی بود وطبیعت آن گرم وخشک است در دوم جهت ورم سپرز نافع بود با ده درم
سکنجبین بیاشامند جهت ورم سپرز واستسقا نافع بود واگر با سرکه بجوشانند وبر سپرز ضماد کنند
نافع بود واگر بیاشامند ومفتح سده جگر بود اما مصدع ومجفف منی بود مصلح آن شیر وترنجبین است و
اگر بخورند مقطع باه بود **بزر الکراث** بپارسی تخم گندنا
گویند وبهترین آن شومی است تازه فربه وطبیعت
آن گرم وخشکست وگویند سرد است واگر بخور کنند
با قطران در نشیب وندانی که کرم داشته باشد کرم بکشد
وبیندازد واگر در نشیب مقعد بخور کنند بواسیر زایل کند
ودو درم از آن با دو درم تخم مورد نافع بود جهت نفث
دم که از سینه بود وجهت زحیر وجهت کسی که شهوتش
منقطع شده باشد یکدرم نافع بود وسودمند بود جهت
سنگ گرده ومثانه واگر بریان کنند باحب الرشاد نافع
بود جهت زحیر که از سردی وبلغم بود ومضر بود بشش ومصلح وی عسل است وگویند مجفف ششش است
ومصلح آن لعاب بهدانه وبدل آن تخم جرجیر واگر کسی که خواهد مجامعت بسیار کند وهیچ اذیه بوی نرسد
بزر الکراث با شراب بیاشامند ودر خواص آورده است که اگر در میان سرکه اندازد ترشی ببرد **بزر اللفت**
بزر الشلجم است بپارسی تخم شلغم گویند وبهترین آنست
که سرخ رنگ بود وطبیعت وی گرم است وتر است
باه زیادت کند ونفاخ بود وچون در معاجین بود دفع
سموم ادویه ها قاتله بکند وشریف در خواص آورده است
که بذر الشلجم در گردن بندند نافع بود جهت ورم انثیه ومجرب است
وتخم شلغم چون بیاشامند نعوظ آورد وجهت درد باه وقولنج تجربت شده

بزر الکراث
بپارسی تخم گندنا
خوانند

بزر اللفت
بپارسی تخم شلغم خوانند

بغایت مفید بود اما مضر بود بسپرز ومصلح وی بذر البطیخ است ومقدار دو درم از وی مستعمل است ومولف
گوید که از خواص وی یکی آنست که چون کهن شود وتنک ودر میان آن بود بکارند کرنب روید واین از مجربات
است **بزر البصل** آنست که بپارسی تخم پیاز بود وطبیعت آن گرم وخشک است ودر وی رطوبتی فضلی است
باه را تحریک دهد ودر مزاجها سرد **بزر البقل** بپارسی تخم چغندر گویند وآن دو نوع است وگفته شود در سین جهت
آن وطبیعت وی سرد است ودر وی اندک خشکی بود معده را بد بود وشکم براند ومنفخ ومقطع بلغم بود وبدل
وی تخم خطمی بود **بزر القثاء** بپارسی تخم خیار بود وگویند وشیرازی تخم سنگبار وبهترین آن بود که فربه بود وطبیعت
آن سرد وتر بود وبهتر از تخم خیار بود وبول براند ومقدار پنج درم مستعمل بود تا ده درم وچون بکوبند وبر بدن
طلا کنند لون اندام نیکو گرداند واسحق گوید مضر بود بسر ومصلح آن سکنجبین است وبدل آن بذر القند
بزر القثد بپارسی تخم خیار بود وبشیرازی تخم خیار بالنگ وبهترین آن که از خیار زرد گیرند وطبیعت آن سرد
وتر بود نافع بود جهت احتراق او ووارم گرم در جگر وسپرز بود ودر ششش وگرم وریش آن واسحق گوید مضر بود
بسر ومصلح وی کثیرا بود وبدل آن تخم خیار زه **بزر البطیخ**
بپارسی تخم خربزه گویند بهترین آنست که شیرین بود وطبیعت
آن گرم وتر است روده را پاک کند وقی منفعت را زیادت کند
وچون بکوبند وبآب بشره وی بکیرد نیکو بود وجهت سرفه
گرم وورم سینه که از ورم گرم تولد کرده باشد وخشونت
دهن وسینه وحلق نرم کند وتبهای حاره وبینی که بسبب آن
صفرا سوخته بود وورم جگر را نافع بود وسده آن بکشاید و
مجاری گرده ومثانه را پاک کند وسوزش آن قطع کند وتبت
ورمها که گرم بود تحلیل دهد واسحق گوید مضر بود بسپرز ومصلح آن
عسل است ومقدار دو درم مستعمل بود وصاحب تقویم گوید
بسیاردی مضر بود باحشا ومصلح آن عصاره زرشک بود ووی
شیر زیادت کند ونعوظ آورد ومنی بیفزاید **بزر الورد** بهترین آن بود از کل فارسی گیرند وطبیعت آن سرد و
خشک است وقابض بن دندان محکم کند وقلاع زایل کند چون بکوبند
ودر دهان گیرند درد چشم را نافع بود ومعده وروده پاک کند
ومقدار دو درم از وی مستعمل بود ونافع بود جهت اسهال و
مراری وورد پنج را سود دهد وخوردن آن ششش را مضر بود ومصلح
آن کثیرا بود **بزر الباذنجان** بزر الاسبر هم

بزر البطیخ
بپارسی تخم خربزه
خوانند

بزر الورد
تخم گلاب گویند

بزر الریحان
تخم ریحان



گویند و بهترین وی آن بود که بسیار فربه و کوچک بود
و خوش بوی و طبیعت آن گرم و خشک است و
گویند معتدل است برود و نافع بود جهت دارو ...
قیام صفراوی و مقدار نیم درم از وی بریان کرده ...
نافع بود و شکم ببندد یک مثقال با آب سرد با گلاب تر کرده
خورند دو یک مثقال بریان کرده با آب تر کرده قطع اسهال
مزمن بکند و اگر خورند گویند مضر بود بگرده و مصلح آن
مرزنجوش است و بدل آن تخم مرو است **بزر الشبت**

بزر الشبت
بپارسی تخم شبت گویند

بپارسی تخم شبت خوانند بهترین آنست که فربه بود و
طبیعت آن گرم و خشک است باعتدال شیر براند و بواسیر
قطع کند چون بسوزانند بر بواسیر ضماد کنند و مقدار دو
درم مستعمل بود و لیکن مغثی و مغنی بود و مضر است
بمثانه و مصلح وی عسل است و بدل آن شبت **بزر الکرنب** بپارسی تخم کرنب گویند و بشیرازی تخم کلم خوانند
بهترین آن تازه و فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است
جزر را نافع بود و اگر بخورند دفع مستی بکند و درست
شوند و منی زیادت کند و مقدار یکدرم مستعمل بود
و مضر است بشش و مصلح آن عسل بود و ابن ماسویه
گوید که هر کس که دو درم تخم کرنب با آب گاوزبان بیاشامد
و شراب خورد درست شود و گل وی چون از ان
فرجه سازند و زن بخود برگیرد بچه در شکم بکشد
بزر الاسفاناخ بهترین آن بود که بسرخی زند و طبیعت
آن سرد و تر بود و نافع بود جهت درد دل و مقدار
یکدرم مستعمل بود و مضر بود بسپرز و مصلح وی طین
مختوم بود **بزر قطونا المقلا** بزر قطونا است و گفته شد

بزر الکرنب
بپارسی تخم کرنب
و بشیرازی تخم کلم
خوانند

بسر غوره خرما است بپارسی خوک گویند و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و شیرین وی مثل بحراره
دارد و وی قبضی بود طبیخ وی شکم ببندد و آنچه شیرین بود جنس دروی زیادت بود و دشخوار هضم
شود و مضر بود بدهن و دندان و مولد ریاح و سده بود و مصلح آن سکنجبین ساده بود و **بسبایج**

بسفایج
بپارسی اضراس الکلب خوانند



لبان است و گفته شود **بسفایج** تشیوان گویند و
اضراس الکلب نیز خوانند و تشتیر نیز گویند و نابت
الحجر و کثیر الارض و بهترین آن قرنفل طعم بود و ستبر
و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود و طبیعت وی گرم
است در اول معتدل است در تری و خشکی و گویند
گرم است در دوم و خشک است در سیوم مسهل سودا و بلغم
بود و اسهال وی بغیر مغص کرب بود و شربتی
از وی از دو درم تا پنج درم بود و قولنج بگشاید و محلل
نفخ و رطوبات بود و مفرح نیز بدان سبب که ماده سوداوی از جوهر دل و دماغ و جمیع بدن مستفرغ کند
و از خواص وی آنست که شیر را به بندد بسبب آنکه ماده سوداوی و ازان سبب حل کند و اسحق گوید
مضر است بگرده و مصلح آن هلیله زرد است و بدل آن افتیمون است و بوزن آن دو دانگی و نیم آن

بسد بفارسی آنرا
خرحک گویند

ملح هندی **بسد**
سرخ و بهترین آن مرجان
آن بارنگ بپارسی آنرا
آن سرد است در اول و خشک
مستعمل کنند و صفت
نوکنند و بکل حکمت
ببندند و بامداد بیرون
و تحقیق و تجفیف وی
قلع کند چشم را قوت دهد
رفتن از وی باز دارد و باید

اصل المرجان است و سه
نوع بود سیاه و سفید و
خرحک گویند و طبیعت
آن در سیوم و سوخته
سوختن آن در کوزه کوارگی
بنهند و در تنور خبازی
آورند و در وی قبضی بود
بیشتر از قبض بود از ...
چون در چشم کشند و آب
که بعد از سوختن بشویند

و گوشت زیاده بخورد و از جلا او و به مفرح و مقوی قلب بود و رایش بخورد دوده را نافع بود و عسر
البول و مقدار یکدرم مستعمل بود و در سنون دندان جلا تمام دهد و رازی در کتاب خواص
آورده است که اسکندر رائی گوید که بسد اگر بر گردن مصروع بندند یا بر پای منقرس نافع بود و هر
موضعی که خون از وی برود معالجه بسد با کهربا سوده بران پاشند باز دارد و بدل وی در حبس دم
دم الاخوین و اسحق گوید مضر بود بگرده و مصلح وی کثیرا است **بستان افروز** و بستان
افروز نیز گویند و بهترین آن بود که در سایه خشک کنند و طبیعت وی سرد و خشک است

بستان افروز



معده و روده پاک کند و حرارت معده و جگر ساکن
گرداند چون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند و مقدار
دو درم مستعمل بود و اسحق گوید مضر بود بگرده
و بمثانه و مصلح وی کندر است **بسباسه**

بسباسه

بشیرازی بزبان خوانند و بهترین وی آنست که بزردی
زند و بسرخی زند و خوش بوی بود و طبیعت آن گرم
و خشک است در اول و گویند در دوم و در وی قبضی
بود و گویند معتدل است و گویند سرد است و لطیف
و اندکی حرارت در وی هست محلل بود و صلابات
غلیظ بود چون در مرهم کنند و بوی دهان خوش
کند و شکم ببندد و معده را قوت دهد و سپرز را
نافع بود و رحم را نیکو بود و سیح او نفث دم را سود
مند بود و سلس البول که از سردی بود و ریش روده را نافع بود و سلس البول خوردن و ضماد کردن
بلکه ضماد کردن نافع تر بود که خوردن و بهر ادویه که جهت سلس البول استعمال کنند و بر ناف
ضماد کردن نافع تر بود که خوردن و بهر ادویه که جهت و در قفا و دیسقوریدوس گوید مقوی و سینه و شش
بود و منی بیفزاید باه را قوت دهد و بنوظ آورد خصوصا کسی که مزاج وی بود و مصدع بود
و مصلح وی صندل است و گلاب و بیاروف گوید و بدل آن بیاروق گوید چهار دانگ وزن
آن جوزبوا **بشیمه** شمیخ است و گفته شود **بشقولیون** بزر قطونا است گفته شد **بشلشکه**
حنظیانا است و گفته شد **بشیش** ورق حنظل است در صفت حنظل گفته شود **بصل** بپارسی پیاز

بصل بپارسی
پیاز

گویند و بهترین وی سفید بود و طبیعت
آن گرم و خشک است در چهارم و در وی رطوبت
فضلی هست و گویند گرم و خشک است
در سیوم و گویند تر است و گویند در سیوم
و ملطف و مقطع بود و جذب خون کند
برون بدن و باه را زیادت کند و شهوت بر
انگیزاند و آب گردش را نافع بود و طبیعت را
نرم دارد و اشتها باز کند و بوی وی چون

در گوش چکانند طنین را نافع و چشم را جلا دهد و سودمند بود جهت نزول آب و سفیدی چشم بعصاره وی
بکشند و چون بکوبند و با عسل بسرشند در قوبا و بهق طلا کنند زایل کند و بر نامن ستبر
طلا کنند تنک کند و بر داء الثعلب طلا کنند سود دهد و گزندگی سگ دیوانه و افعی سودمند بود
و بول براند و اگر آب وی تنها در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و اگر پیاز سفید بریان کنند یا روغن با
زرده تخم مرغ بکوبند و بر مقعد ضماد کنند ورم آن را تحلیل دهد و درد ساکن گرداند و اگر بپزند با چرب
چرب سینه و شش از اخلاط لزج پاک گرداند و بوییدن و خوردن دفع باد سموم بکند و چون بسرکه
نهند معده را قوت دهد و حرارت وی کم کند و چون در خوردن مسهلات بوبند منع غثیان و بوی
دارو بشنود اما خوردن وی درد سر آورد و بسیار خوردن سبب بود و مضر بود بمقعده و لعاب بسیار
آورد و آفاه بواسیر بگشاید و مصلح وی سرکه و شیر ترش بود یا کاشنی خورد بعد **بصل الزیر**

بصل الزیر
بپارکوهی

بلبوس است و بصل ما کول نیز گویند و آن پیاز بری است
بشیرازی پیاز نک گویند و بهتر بری زرد بری طبیعت
وی گرم و خشک است در اول و در وی رطوبتی فضلی
هست و جالینوس گوید گرم و خشک است در اول
و اگر بسیار خورند فربه شوند و باه برانگیزاند و بر کلف
و بهق طلا کنند زایل کند و دو درم را که از سردی
بود ساکن گرداند و سودمند بود جهت سمها و
گزندگی عقرب و رتیلا خوردن و ضماد کردن و
چون با انجیر بود و فلفل سحق کنند و
بر معده ضماد کنند درد معده ساکن گرداند و اگر



بریان کنند با سر ماهی و بر ریش رنج باشند نافع بود و بسیار خوردن مضر بود بعصب و مغص آورد
و نفاخ بود و مصلح وی کاشنی بود و بغداد از ان شیر تازه و صاحب تقویم گوید مصدع بود و مصلح وی
بید و کافور و گلاب و بدل آن عنصل است **بصل العنصل** اسقیل است و گفته شود **بصل الدیب**
بصل الورا است و گفته شد **بصل الفار** بصل العنصل است و گفته شد **بصل النرجس** بپارسی نرگس

بصل النرجس
پیاز نرگس

گویند طبیعت وی گرم بود چون بر داء
الثعلب با سرکه طلا کنند نافع بود و چون
چهار درم از وی با ماء العسل بیاشامند قی آورد
و کرم را در شکم بکشد و منفجر درم ها کرم و شراب آورده است

سر اگر قضیب بوی بمالند تنها ادمان کند قضیب را ستبر کند و قوی و اگر سه عدد پیاز نرجس در شیر جوشانند یک شبانروز و سحق کنند و بر قضیب طلا کنند بغیر از سر و زبر آن ادمان کنند و اگر عنین بود بحال صحت باز آید فعلی عجب از وی دیده‌اند **حاق القمر** و قوة القمر و زند القمر و آن حجر القمر است و گفته شود **بطیخ** بپارسی خربزه گویند و بهترین وی سمرقندی بود شیرین و قول اکثر آنست که سرد است در اول درجه دوم و تر است در آخر آن و بعضی گویند گرم است و الحق محقق است چون بغایت شیرین بود طبیعت آن گرم بود ادرار کند و کلف و بهق و وسخ زایل کند و در تخم وی جلا بیشتر بود که جرم وی و پوست وی چون بر پشانی چسبانند منع نزول آب بکند و گوشت وی خوردن گرده و مثانه بریزاند خاصه از آن گرده و دود رم . یخ وی چون بجوشانند قی بی زحمت آورد و خربزه مستحیل گردد به آن خلط که در معده زیادت بود و مرض احشا بود و هیضه آورد و چون در معده تباه شود سم گردد و مصلح وی سکنجبین ساده بود که بعد از وی بخورند و باید که میان دو طعام خورند و اگر در معده تباه شود باید که قی کنند و در معده رها نکنند و اگر پوست وی تر در حمام بمالند اندام را پاک گرداند خاصه لون روی و اگر خشک کرده عوض اشنان بدان دست بشویند زهومه زایل کند و اگر پوست وی با گوشت کاو بپزند زود بپزد و اگر پوست وی خشک کرده در دیگی که گوشت غلیظ باشد اندازند زود پخته شود و مهرا معده بکند زود و اگر پوست وی خشک کرده **بطیخ هندی** بطیخ سندی است و بطیخ سندی نیز گویند بپارسی خربزه هندی گویند و تربز نیز خوانند و بشیرازی خیار که واو بهترین وی شیرین و آبدار بود و طبیعت وی سرد و تر است در دوم نافع بود جهت مرضها گرم و تبها محرقه و مزاجها گرم و تشنگی بنشاند و با سکنجبین چون بیاشامند بول براند و مثانه بشوید و آب وی چون با قند بود در تبریدن زیادت بود و مضر است

بطیخ بپارسی خربزه

بطیخ هندی خربزه هندی

و مزاجها سرد و خوشابه از وی حاصل شود و در جگر و بلغم انگیزد و مصلح وی قند یا عسل با وی خورند یا بعد از وی **بط** گوشت وی بسیار رطوبت و حرارت بود و بتر از مرغها آبی بود اما دیر از معده بگذرد و پیه وی مسکن وجعها ولد غها که در عمق بدن بود و فاضلتر از پیه مجموع مرغها بود و گوشت وی لون را صافی گرداند و آواز و باه را زیادت کند و فربهی آورد و چون هضم شود غذا بسیار دهد لیکن دیر هضم شود و ثقیل بود و خون نیک از وی متولد شود و خلط نیک و مصلح وی آنست که با سرکه و ابازیر گرم بپزند و اگر بریان کنند بروغن زیت چرب کنند و بیاز در اندرون وی کنند و یک دو دانه سیر خشک و اگر با اسفیداج پزند و نخود و کندنا و دارچینی در وی کنند و اندرون وی بگشنیز و کرفس و سداب و یک دو دانه سیر پاک کنند **بطم** حبة الخضراست بپارسی درخت بن و صفت وی در باب حا حبة الخضرا گفته شود **بطراسالیون** قطراسالیون است و گفته شود و معنی کرفس جبلی است بطرا بیونانی کوه است و سالیون کرفس **بطارس** بلغت یونان سرخس است و گفته شود **بطراالالوون بطا بط** بلغت یونان دهن الحجر است و آن نفط بواه و گفته شود معنی الراعی است و گفته شود **بعر الضب** بپارسی سرگین سوسمار گویند و رنگ سوسمار هم خوانند و بهترین وی سفید و گرم و تیز بود برص و کلف را نافع بود و سفیدی که در چشم بود زایل کند و چشم را جلا دهد و قوة باصره دهد و جله را نافع بود و بشیرازی مازنگ گویند **بعر الفار** بپارسی سرگین موش گویند و بشیرازی پشکل ریز طبیعت آن گرم و خشک بود غبار بزر القلیل دهد بقوت و ورم سپرز و رها حلب و چون خشک بود و بلیشم پاره بخود برگیرد سیلان رحم باز دارد و اگر سحق کنند و با عسل بسرشند و طلا کنند درد مفاصل را نافع بود و با شراب بر گزندگی سگ دیوانه طلا کنند سود دهد و سرگین زکوهی داء الثعلب را نافع بود و محلل صلابات مفاصل و ورم آن بود و لیس استسقا و آفتاب ضماد کنند با سرکه بر گزندگی جانوران بنهند و سم زنبور جذب کند **بعر الغنم** بپارسی سرگین میش بشیرازی پشکل گوسفند با سرکه بر ثالیل طلا کنند نافع بود **بعر الجمال** بشیرازی پشکل شتر خوانند چون بر ثالیل بنهند و بخور کنند قطع کنند و خون از بینی باز دارد و چون خشک

بط امینت مشهور

کرده با به و در بینی دهند و گویند با ادویه جهت بیاشامند نافع بود و محلل خنازیر بود و داغها بود چون تر بر روی ضماد کنند و درد مفاصل و ورم آن سود مند بود **بقم** چوب درختست که از طرف هند خیزد و رنگرزان و صباغان استعمال کنند و طبیعت آن خشکست در دوم و گوشت بر جراحت برویاند و قطع خون از همه اعضا که باشد بکند و ریشها خشک گرداند **بقس** بیونانی بقسیس خوانند و اهل شام شمشار خوانند بپارسی درخت شمشار گویند و ورق آن مانند ورق تخم مورد بود و قابض بود چون بیاشامند شکم را ببندد و شریف گویند شاده چوب وی با حنا بسرشند و بر سر ضماد کنند صداع را نافع بود چون با سفیده تخم مرغ و گرد اسیا بسرشند و بر بینی ضماد کنند نافع بود **بقلة الحمقا** بقلة المبارک است و اسپهار وی و بزر الخرفه گفته شود بپارسی تورک گویند و بهترین تازه بود و طبیعت وی سرد و تر بود در سیوم و گویند در آخر دوم صفرا بنشاند و قی باز دارد و چون ضماد ورم آب وی بیاشامند و منع نزف بکند و چون ثالیل بر وی حل کنند زایل کند و اگر بر ورمها گرم که مخوف بود ضماد کنند نافع بود و بر آب وی چون بیاشامند گرم بگشد و گزندگی جانوران را سود دهد و چون بادروغن گل بر سر کنند جهت درد سر که از آفتاب بود نافع بود و سوزش مثانه و درد آن را سود دهد خوردن جهت درد چشم که از گرمی بود ضماد کردن نافع بود و عصاره وی جهت نفث الدم و معده و جگر گرم سود مند بود و خوردن و ضماد کردن و جهت سحج روده و اسهال مرادی حقنه کردن نافع بود و تبهای حاره را سود مند بود اما باه را مضر بود و بسیار خوردن تاریکی چشم و شبکوری آورد و مصلح وی کرفس و حرجیر و نعناع بود و گویند مضر بود بروده و مصلح وی مصطکی بود **بقلة الخراسانیة** بقله خاص خوانند بپارسی تره خراسانی گویند و طبیعت آن سرد و خشک است در وسط دوم و گویند در اول شکم را ببندد و مره صفرا سود مند بود و اشتها طعام باز دید کند چون نقصان شهوت از حرارت بود محرور مزاج را نافع بود و بلغمی مزاج را مضر بود **و بقله مبارکه و بقلة الزهراء و بقلة لینه** بقلة الحمقا است و گفته شد **بقلة الغزال** سنگطراشیج است و گفته شد **بقلة الملک** شاهتره است و گفته شود **بقلة اترجیه** بادرنبویه است و گفته شد **بقلة باردة** لبلا

بقلة الحمقا بپارسی تورک گویند

و گفته شود **ارضاد** کرنب است و گفته شود **بقلة العرب** بازروج بری است و گفته شد صفت بازروج **بقلة الخطاطیف** صاحب جامع گوید عروق الصفراست و اما ذو الخطاطیف گویند وان ماميران است و گفته شود **بقلة العدس** فونج بری است و گفته شود **بکیر** بلغت اهل هند خیار چنبر است و گفته شود **بلوط الارض** بیونانی کمادریوس را گویند و گفته شود **بلوط الملک** شاه بلوط است و گفته شود **بلوط** در وی قبضی بیشتر بود که در شاه بلوط و در قشر وی که آنرا جفت خوانند قبض زیادت تر بود که در بلوط و بهترین وی تر فربه بود بزرگ رسیده و طبیعت وی سرد و خشکست در دوم گویند در اول و گویند خشکی وی در سیوم است و گویند در اول منفعت وی آنست که منع نزف دم و نفث بکند خاصه جفت وی و غذا بسیار دهد و جهت صلابات با پیه بز گوهی نافع بود و چون بسوزانند جهت التهاب و قلاع نافع بود و سحج را سود مند بود و جکیدن کمیز و جهت زهر نافع بود و شکم ببندد و اگر طبیخ وی کسی را که اسهال مزمن و قرحه سازند و بخود برگیرد سیلان مزمن که از رحم آید باز دارد اما بلوط غذای ثقیل و بد بود و دشوار هضم شود و صداع آورد و اسحق گوید از جهت ورم زیادت نباید خورد و مضر بود بمثانه و مصلح وی آنست که بریان کنند و با قند بخورند و بدل بلوط بوزن وی خرنوب نبطی بود **بلیلج** بپارسی بلیله گویند و بهترین وی آنست که زرد بود و رسیده بود و طبیعت وی سرد است در اول و گویند در دوم و خشک است در سیوم و در قوت ملطف و قابض بود معده را قوة دهد و استرخاء آن و رطوبة آنرا نافع بود و معده را قوة دهد و دباغت کند و گویند شکم ببندد و بعضی گویند ملین نقط بود و روده را نافع بود و مقعد و چشم را قوت دهد و اگر در چشم کشند آب رفتن باز دارد و در طبیعت نزدیک بود با هلیلج کابلی مقدار شربت از وی سه درم بود و مغز وی

بلوط درختیست مشهور

بلیلج بپارسی بلیله گویند

نزدیک بود اهندف واسحق کوید مضراست ببقل ومصلح وی عسل وبدل وی اسحق بن عمران کوید املج است وکویند بدل وی غاغیه خشک و دو دانک وزن آن هلیله سیاه باشد **بلادر**

بلادر
ثمر البلادر خوانند

انقردیا خوانند وثمر البلادر خوانند وبهترین وی سیاه وفربه بود وچون بشکنند بسیار عسل بود وطبیعت آن گرم وخشکست در چهارم سودمند بود جهت کسی که بلغم ورطوبه بر وی غلبه کرده باشد واسترخاء عصب ونسیان وفالج لقوه بغایت نافع وقوت حافظه بدهد وذهن را تیز گرداند وصداع مرمی که در دماغ باز دید آید که از سردی وتری بود نافع بود ومقدار نیم درم مستعمل بود وخطر بود وچون شب بجاه اسیر دود کند خشک گرداند وعسل وی بر دار الثعلب بلغمی بمالند نافع بود واز جمله سموم بود وسوزنده خون بود وخلطها وجنون وسرسام باز دید کند وتقطیع در حلق وانه رون وسوزش دهن ودماغ در معده وردده وتبهاء حاره باز دید کند ودو مثقال این فعل کند وسم بود وگاه باشد که کشنده بود واگر با مغز گردکان بخورند مضرت نرساند واین از خاصیت واگر شکر نیز اضافه کنند بهتر بود ومداوات کسی که بلادر خورده باشد جوغ گاو وجواب ورروغن بادام ولعاب به دانه کنند ودر آب برف نشانند وعسل وی مستعمل بود در معاجین وعسل وی چنان بگیرند که از بلادر بندار بند وابتر ادر کون کنند وبلادر را درمیان ایزکنند وعسل از وی بیرون آید وبعد از آن با روغن گاو وموشنده بیامیزند وروغن جون در معاجین کنند وبه نغورس کوید بدل وی پنج وزن مغز فندق ودانگی ونیم وزن آن روغن بلسان وشنش بکنفظ سفید بود **بلسن** عدس است وگفته شود **بلس** تین ابیض است وگفته شود **بلنجاسف** برنجاسف است وگفته شد **بلسیطون** جلنار است وگفته شود **بل** میوه هندی است مانند قثا کبر وگویند مانند انار است وگویند نار هندی است وگویند نارونشنی است وگویند قثار هندی بری است وپوست براسل وسنم ورابل وحب ورائل گویند ومحمد زکریا گوید که بل میوه از هندوستان است از درختی حاصل میشود ومثل درخت زردالو بهتر آن بود که زنف باشد ودرخت وی خامار اقطعی گویند وگفته شود وطبیعت وی گرم وخشک است در دوم وگویند بود احمر را قوت دهد وصلابه عصب ورطوبه آن نافع بود ومرضهای سرد مانند فالج واسترخا را

سودمند بود وقی باز دارد ودر جوارشات شکم به بندد وباد بشکند **بلنامشک** فرنجمشک است وگفته شود واز فرنجمشک نیز گویند وگفته شود **بلح** چون سبز بود ولبنح خوانند وجدال نیز خوانند وآن چون سبز بود بشکافند وبیرون آورند وبعد ال نیز خوانند چون سبز بود بشکافند وآن در نخل مانند غوره است بر درخت انگور بپارسی غوره خرما گویند وچون در غلاف باشد طلع خوانند وصفت طلع گفته شود وبلح طبیعت وی سرد وخشک است در دوم شربت شکم ببندد خاصه با شراب که دفس باشد بیاشامند وسیلان رطوبت که از رحم بندد وخون که از لوا بر باز دارد ومعده را دباغت کند اما سینه وششش را بد بود وسبب خشونتی که در وی بود ودیر از معده بگذرد وغذا اندک دهد وسده جگر آورد وبسیار خوردن خلطها غلیظ باز دید کند اما ممسک بول بود ومصلح وی خمیر بنفشه بود که بعد از وی بخورند **بلبوس** بصل الزیز است وگفته شود

بلسان
درخت است در مصر

بلسان شجره مصری است وبرگ وی سداب ماند اما سفید تر ودر موضعی که آن را عین الشمس خوانند بنش بندد وروغن وی بهتر وفاضلتر از حب وی قوت تر از عود وصفت عود در عین گفته شود وصفت حب در باب حا وصفت روغن در باب دال در دهن البلسان انشاء الله **بنفسج** بپارسی بنفشه گویند وبهترین وی لاجوردی بود وطبیعت وی سرد است در دوم ومسکن اورام حار بود چون بر وی ضماد کنند با آرد جو وصداع که از گرمی بود ساکن گرداند وبوئیدن وضماد کردن سرفه گرم را نافع بود وسینه را نرم گرداند ومسهل صفرا بود وشربتی از وی دو درم تا چهار درم بود وچون بیاشامند با آب حنا وصرع بچگان را که ام الصبیان خوانند نافع بود وجهت مقعد وشقاق وورم آن ضماد کردن بغایت نافع بود ومسهل بود بقوت جاذبه وبعضی گویند مسهل بود بلزوجه وخوب صلح معتدل از وی حاصل شود چون ضماد کنند بر ورم معده وجگر گرم نافع بود وچون

بنفسج
بپارسی بنفشه گویند

ازمین خیزد سفید بود وزرد بود وبهترین وی زردوست سنگ خوش بوی وسفیدی وفربه وطبیعت وی گرم وخشکست در اول وقوت اعضا بدهد وجلد را پاک گرداند ونشف رطوبات که در شیب جلد بود بکند وبوی دهن خوش کند وقطع بوی بوب بکند ودست وجگر سرد را قوت دهد از بیرون ضماد کند یا بمالند وبوی وی دماغ سرد را قوت دهد **نبات الزنه** کماه است وگفته شود **نبات النار** الکره است وگفته شد بپارسی الکامه گویند ومری الکامه بجاری خوانند وصفت مری در میم گفته شود **بنقه** در قوت مانند عدس است وطبیعت آن معتدل است در بوب وقابض بود مانند عدس ودر فتیق وقیله کودکان ضماد کردن نافع بود وشکم ببندد ومولد سودا بود ومصلح آن روغن بسیار است بشیرازی اور امشو گویند **سپه** سپستان است وگفته شود **بهلکردان** لسان العصافیر است وگفته **بوزیدان** بعربی مستعجل خوانند صاحب جامع گوید در مصر اطباء مصر مستعجل بعوض بوزیدان مستعجل است بتحقیق ووهم اوگوید از نقل ابن رضوان ... که بوزیدان نوعی از مستعجل است حقیق ووهم وصاحب منهاج گوید خشبی هندی است وصاحب مهاج همین گوید واین سهو است بوزیدان بغیر از مصر هیچ جای دیگر نباشد وبهترین وی آنست که سفید بود وستبر وخطوط بسیار بر وی بود وتازه باشد وطبیعت وی گرم وخشک است در سیوم ودر وی رطوبتی فضلی بود وجالینوس گوید گرم است در سیوم وخشک است در اول وگویند بعوض همین بود ووی ملطف بود وگویند بعوض مانند همین است مفاصل ونقرس را نافع بود وباه را زیادت کند وزهرها را سودمند بود ویک درم از وی مسهل ماء صفرا بود بود ونافع بود جهت خلطهاء سرد وبلغم وعصب را پاک کند ومنی بیفزاید وزنان جهت فربهی استعمال کنند ودوئی کننده است چون با شیر یا با آرد برنج حلوا سازند فربهی آورد ورنگ نیکو گرداند واسحق گوید مضر است با ستین ومصلح آن خردل گوید مصلح آن کشنیز است وشربتی از وی دو درم بود وبدل آن دو وزن آن همین سفید بود واگر یافت نشود بوزن وی ونیم وزن آن آب درنبات ووی حب الفنج دگر مهابر بکند فربه زاید ومعدن باک کند واشتها بیاورد

بوزیدان
بعربی مستعجل خوانند

واستفسار نافع بود وسده جگر سبز **بورق** انواع آن بسیار است وبهترین آن ارمنی بود واز البطرون خوانند وافریقی از البنان بقوت تر بود وارمنی تنک وسفید بود وبا واهی وطبیعت آن گرم است در آخر درجه دوم وخشک است در اول درجه سیوم عیسی گوید گرم وخشک است در دوم جلا بقوه دهد واخلاط غلیظ قطع کند ومغص را ساکن کند چون بکوبند با زیره وسنبح بیاشامند وطبع را نرم دارد وباد را بکشند وحکه وبرص طلا کردن سودمند بود ودملها وافصح دهد وچون با آب خلط کنند ودر گوش چکانند درد گوش نیز بود ورطوبتی که از گوش آید مجموع نافع بود واگر با سرکه بیاشامند ودر گوش چکانند وبخ از بیرون آورد وپاک گرداند وچون سحق کنند با سرکه وبدان غرغره کنند حلق که در حلق خفسیده باشد وبا ادویه فاطلات دود کر مهارا مجموع بکشد وبیرون آورد وهمچنین اگر بر بلغم وناف بمالند ونزدیک آتش همین کند واگر با شراب در گوش چکانند گری را سودمند بود دود رازی گوید واگر دو درم از وی با سه درم روغن دنبق لب بند ورقصب طلا کنند وخصیه اگر داگردان نموطی تمام آورد وفولس گوید بواسیر وناصور که در مقعد بود چون سحق کنند وبا روغن گل آمیخته کنند وبر آن نهند زایل کند ونجات صحت آورد جهت استسقا با انجیر ضماد کردن نافع بود واگر با عسل در چشم کشند سفیدی چشم ببرد که کهن شده باشد وارسطاطالیس گوید نافع بود جهت رحم زنانی که رطوبت در رحمت باشد ونشف رطوبت بکند وقوه دهد وزهرها را نافع بود وداء الثعلب وداء الحیه را سودمند بود وبرص را نافع بود چون سه روز هر روز دو درم از وی بعسل معجون ساخته بیاشامند چون با روغن بنفشه سحق کنند ودر گوش چکانند جهت کرم گوش مفید بود ودر حقنه مسهل مقدار یک درم یا دو درم مستعمل بود وبسیار خوردن لون را سیاه کند ومفسد معده بود ومصلح وی سبع عربی است وبدل وی نمک نفط یا نمک اندرانی وگویند بدل وی بوزن وی شبث ووزن دو وزن وی نمک اندرانی وبدیغورس گوید بدل وی یک وزن ونیم نمک بود **ورلطس** فرفیسا است وگفته شود **بوقیصا** دردار است وگفته شود **بوشاد** نشلم است

بورق انواع آن
بسیار است آنرا
بطرون
خوانند



وگفته شود بطانیه کرسنة السود است وان فاشرسین وگفته شود بولوسبون بون
یونانی معنی کثیر الارجل است وان بسفایج است وگفته شود بوغلصن
زبان یونانی یعنی لسان الثور وآن گاوزبانست وگفته شود برنگ بادروج است
وگفته شود خشخش است که بامیش روید زباق مش است وارحله بولوطریحون
یونانی یعنی لحیة التیس وان پرسیاوشان است وگفته شود بول الناس چون با
خاکستر ور بر جایی که چون آید به بندند مد چون بازارداد و سودمند بود جهت حکه و
سعفه و جرب و برص خاصه با بورق و آب حماض طلا کنند و جهت مطلوان عجب سودمند
بود جهت حکه گزندگی افعی خاصه سحری خوردن و بدل ان رختن و با قطران گزندگی سگ
دیوانه و هر گزندگی که بود و سودمند بود جهت مجموع زهرها و چون بپایند در پوست انار و
در گوش چکانند کرم که در گوش بود بیرون آورد بول الصبیان چو در ظرف
مسین با عسل بپزند نافع بود جهت سفیدی چشم و دانه و ریش و … و تاریکی چشم ببرد و دروی
بول که در بن ظرف نشسته باشد چون چند روز بدان بگذرد و … ساکن کند و چون
با روغن … سحق … درد رحم را ساکن کند و اختناق آن و نافع بود جهت
گزندگی افعی و عقرب بحری و صحری و گزندگی سگ دیوانه با بورق و جهت جرب و حکه
و برص و جذام و سودمند بود جهت ماده که از گوش روانه بود و چون با پوست انار بپایند و در گوش
چکانند … بول الدواب کبر چهارپایان سودمند بود و جهت
درد مفاصل چون … بول … بهترین بول جمل اعرابی بود که
ازالجب خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است و در وی قبضی است نافع بود جهت خراج ان
بشویند و … سودمند بود جهت ورم جگر … چشم را
نافع بود و استسقاء و صلابه طحال نافع بود خاصه چون با لبن لقاح …
… و چون در گوش چکانند ریش گوش را نافع بود بول الکلاب کبر سگ چون بگیرند …
تا منعقد شود و موی بدان بشویند سیاه گرداند و بهترین خضابات بود و جهت ثالیل استعمال کند قلم
کنند بول البقر … نافع بود جهت درد اعصاب و تشنج جهت استسقا چون بیاشامند بول البقر
بهترین بول ثور بود … و خنازیر را نافع بود و چون با مرو قطران بگذارند و در گوش
چکانند درد گوش که از سردی بود ببرد و چون در آن نشینند بواسیر را سود دهد بول
الجاموش کبر گاومیش بود چون مرو … بدان بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش که از سردی
بود ببرد بول الخنزیر البری سودمند بود جهت سفیدی چشم و خاصیت وی است

که چون بیاشامند سنگ گرده و مثانه را بریزاند بول الحمار گویند چون بیاشامند درد گرده ساکن
گرداند بوشش دربندی شیافیست که از ارمن می آورد و ان نباتیست که میکوبند و شیاف می سازند طلا
کردن بر ورمهای گرم و نقرس گرم بغایت نافع بود و طبیعت وی سرد و تر بود و بر بثرها طلا کردن منفعتی عظیم بدهد
وبدل آن حضض بود با سداب سودمند بود طبیعت وی سرد
و خشک است در آخر درجه اول و رازی گوید چون با عنب
الثعلب بر نقرس طلا کردن منفعتی عظیم بدهد و بدل آن حضض
بود با شیاف مامیثا بهار اقحوان است و گفته شد
و صومران نیز گویند و عطفل هم گل بید بلخی خوانند پارسی بید مشک تبریزی گل بوس و بلر مانی
… طبیعت آن معتدل است نطول کردن
… گویند محلل بود از هر عضو که باشد و بوئیدن
آن غلیظ بود از سر و شکم براند و محرود را
نافع بود و در سرکه … سودا بود ساکن
گرداند و اگر با گلنجبین ببرند مانند بادام
در بنفشه و روغن خوشبوی بود و در صفت
ادهان گفته شد و اگر با بادام کنند لطیف تر
بود بهرام و بهرمان عصفر است و گفته شد
بیع بور بدانست و گفته شود بقلة الحجر
جراز الصحراست و گفته شود بهمن دو نوع است سرخ و سفید و بهترین آن سفید بود و طبیعت
ان گرم و خشک در دوم و مسیح گوید گرم
است در دوم و تر است و خفقان را و قوة دل
عظیم نافع بود و منی بیفزاید و باه برانگیزاند و فربهی
آورد و در تقویت دل نظیر ندارد و سنگ مثانه
بریزاند و مقدار شربت از وی یک درم باشد و
اسحق گوید مضر بود بسفل و مصلح وی
انیسون بود و بدل وی بوزن وی زرنج
نیم وزن آن لسان العصافیر است بغبه
لثه است و گفته شود بیض بهترین وی تازه بود از مرغ خانگی و زرده وی فاضلتر بود

بوش دربندی شیافیست که از ارمن می آرند

بهرامج بیدمشک را گویند

بهمن دوائیست مشهور

وباید که نیم برشت وصفت نیم برشت انست که اگر با پوست در ریک اندازند سیصد بار بشمارند واگر بی پوست بود صد بار بعد ازان بردارد ورود ده گرم وترلود وسفید تر و زرد هم معتدل باشند در گرمی وسردی وغلیظ ونیم برشت زود تر هضم شود وغذا بهتر دهد جهت حلق وسرفه وسل نافع بود وباه را زیادت کند وزرده وی بریان کرده قابض بود وچون با عسل وکلف طلا کنند زایل کند وسوختگی اتش را نافع بود ودر حقنه جهت قرحه امعا نافع بود وسوختگی که از اب گرم بود ونیم بدان مالند نافع بود وجهت جراحت معده وخصیه نافع بود وچون در سرکه بپزند وسلطان بار را نافع بود اما دیر هضم شود خاصه منفعد ان واگر ادمان خوردن وی کنند کلف اورد ومستحن وی بد بود وسنگ کرده تولد کند وتخمه اورد وقولنج وادای آن بود که فلفل وزیره ودارچینی باوی خلط کنند وبعد ازان زنجبیل مربی خورند وسفیده آن در گوش چکانند که ورم گرم بود سرد گرداند ودرد ساکن کند واگر بر سوختگی اتش بمالند سود دهد واگر صوف بدان تر کنند وبر چشم بندند درد چشم که از گرمی بود ساکن گرداند وجهت درد چشم نافع بود در چشم چکانیدن واگر تخم مرغ همچنان خام بیاشامند گرفتگی بار را نافع بود ونیم گرم آن اشامیدن قرحه مثانه وقرحه گرده وخشونت سینه ونفث دم ونزله را سود دهد **بیض الاوز والنعام والبط** خایه مرغ آبی بود وشترمرغ وبط بهترین وی تازه بود ونیم برشت معتدل بود در گرمی اما غلیظ بود ومضر بود وبقولنج ورباح و دوار ومصلح آن سعتر ونمک **بیض العصافیر** بیضه گنجشک باه را زیادت کند بیشتر از همه بیضها این عمل کند **بیض الحجل** لطیف تر از بیضه مرغ خانگی بود وسودمند بود جهت ناقهین وبیضه کبک وتذرو ومرغ خانگی مقوی دل وسریع الهضم اوصاف ثلثه بود ومضر بود باصحاب که ومصلح آن مثلث بود **بیض النجاری وبقلق** حصابی نیکو بود موبرا **بیش** بدترین زهرهاست ودر غایت گرمی وخشکی بود وبهر نوعی بر برص طلا کردن نافع بود وجذام باد وبیده وبکر وبیش هم قاتل مهلک است مقدار دانگی کشنده وتریاق وی بیش موش است وفادزهر با مشک وحدوار ودوی ازنیم انفی زودتر خورند کنند وفرون سنبل نوعی از انست وگفته شود **بیش موش بیش** برهاست وگفته شود دانا بیش موش جوانست مانند موش ومعروفست بطا ده بیش که درین درخت بیش جای دارد ونافع بود جهت برص وجذام وتریاک بیش بود وافعی وهر زهر که بود **باب التاء المثناة بنون**

تامول گویند وتنبول گویند وان ورقی است مانند ورق نارنج ودر دیار باشد وبسیار خورند ودر طعم نزدیک بود بقرنفل جهت درد دهن سودمند بود وبوی دهان خوش کند واشتهای طعام بازدارد بد کند وباه را قوت دهد ودود بد از اسنخ کند وتشاط آورد وبد از اقوت دهد وچون

دندان بار دارد ومعده را وبن دندان را قوت دهد خابیدن وی وصاحب منهاج گوید طبیعت وی سرد است در اول ودر خشک در دوم وقابض ومخفف بود وشریف گوید تنبول گرم است در اول و وخشک است در دوم وقوت جگر ضعیف بدهد وچون بخورند نفس را خوش کند نفس را خوش کند ووحشت زایل کند واهل هند بعوض خمر خورند بعد از طعام تنبول خورند ومفرح بود وغم ببرد وباید که با کلس صدف وسنج وانگی وباره فلفل خورند واگر بی کلس بود هیچ طعم وی نیابند وتفریح بخشد ووی خمر اهل هند است ورازی گوید خورند عوض وی قرنفل خشک است **تمصت** خرنیا ض است بزبان اهل بربر ودرانچ صفت وی گفته شد **تمنصیر** حرف است وگفته شود **تاکوب** بزبان ملهری قرفیون است وگفته شود **تاعند** است بزبان بربری عاقرقرحا است وگفته شود **ترنکه** انزاس وگفته شد **نبی** وهب است وگفته شد **تج** کسبات وگفته شود **تدرج** بپارسی تذرو گویند شیرازی لوهی گوشت وی بهترین گوشت مرغان بود ودر منفعت مانند دراج بود وگوشت وی گرم بود ودماغ فهم را زیادت کند واین زهر در خواص اورده است که زهره وی چون سعوط کنند بدان خیل ووسواس زایل کند وچون گوشت وی بریان کنند وسه روز گرم بخورند ان زحمت زایل کند وگوشت وی از گوشتهای مرغان بود ودر منفعت مانند دراج بود وگوشت وی گرم بود دماغ وفهم زیادت کند **ترمس یافلا مصری** خوانند بهترین وی سفید بود وفربه وطبیعت وی گرم است در اول وگویند در دوم وخشک است در دوم منفعت وی انست که کلف وبهق وبرص زایل کند وریشها دانه که بروی پیدا شود وخنازیر وصلابات نبل وسرکه طلا کنند نافع بود ودقیق وی با عسل بیامیزند ولعق کنند یا با سرکه بیاشامند کرم را بکشد ودر دشکم ودقیق وی چون با سرکه ضماد کنند بر عرق النسا

سودمند بود ودقیق وی چون با اورد مها گرم طلا کنند نافع بود وبر اتش پارسی هم سودمند بود چون با سرکه ضماد کنند وریشهای زرکه در سر که بود وریشها ربلند وجرب ودو ابتدا بهق واثارها که در بدن پیدا شود ودوا انها سودمند بود چون با عسل بیامیزند ووزن بخور وبرگیرد وبیاشامند حیض براند وکرم بند از دود دقیق وی بشره را پاک وصافی گرداند وهر از یی که بود از رحم وغیر ان ببرد وسته سبوس بگشاید وجگر خاصه چون با عسل وسرکه وسداب برندو وچون بکوبند وبا سرکه بیاشامند غثیان ساکن گرداند ومقدار سه درم مستعمل بود وطبیخ ان گرم را بکشد وبر ناف کودکان طلا کردن همین عمل کند واگر با بیخ مارزیون بجوشانند وکوسپند که جرب داشته باشند بدان بشویند البته زایل کند واگر آب بجوشانند وبیاشامند بول براند وشکم ببندد واین ماسویه گوید منفع اروی نه شکم راند ونه بندد وبد بود وبشتوار هضم شود وخلطی خام ازو حاصل شود ودر عروق چون تمام هضم نشده باشد وچون تلخی ازوی بیرون نکنند غلیظ تر بود ونوط کند وانچه تلخی داشته زود تر از معده بگذرد وبا سرکه یا اب که با نمک وسعتر با انجدان خورند جالینوس گوید بدل آن در جلا دو وزن آن باقلا وگویند بدل آن بود وبیخ گویند بدل آن سیخ ارمنی وچون با سرکه بپزند وبر مفاصل سرد ضماد کنند نافع بود وورمهای بلغمی تحلیل کند واین زهر در خواص اورده است که هر دابه که فردان بسیار داشته باشد وفردان بشیرازی کنه گویند چون بطبیخ ترمس بشویند زایل کند وچوب دواب قطع کند وشریف اورده است که چون بستانند وبلوز کنند وپوست وی جدا کنند ودر دیکی سبین کنند وشیر تازه بران برند چندانکه از ابوشانند وبجوشانند تا منعقد شود وازان ضماد کنند مسهل مره صفرا ومره سودا از اخلاط خام لزج بود پس اگر خواهند که مسهل صفرا بود در حرقه کنند گرم کرده برا رسه ضماد کنند اسهال صفرا کند وانکه سودا خواهد نزول ضماد واگر خلط خام خواهند باین ورکنین این ضماد از رطب بلغموم است واین معالجه جهت طفلان وپیران که تحمل داروی مسهل نداشته باشند واین مجربست البته **تربد**

بهترین ان صنفی منقش بدور سوزن سفید زرگرد و صلب بود وکهن وباریک نبود واجوف بود وچون بکوبند بوزن بمالند وتنگ سوراخ چرخ کردن اول بگیرانند انگاه بکوبند وطبیعت وی گرم وخشکست در سیوم ومصمغ ومجوف بود ودو رود کوفته وبر سرهای وی ولبطری میان خنصر ونه بهری هیچ رشته برسر بود وباید که بقوت وروغن بادام چرب کنند

نافع بود جهت مرضهای عصبانی ومسهل بلغم تمام واندکی از خلط غلیظ لزج بود واصح انست که مسهل بلغم دقیق بود واستعمال کردن پوست وجفاف دربدن پیدا کند ومضر بود بامعا وبعد ازان که خورشیده کنند وبروغن بادام چرب کرده کرد اصافت کند واگر بر زنجبیل تقویه دهند مسهل بلغم غلیظ بود واما تنها مسهل بلغم غلیظ بود وتربد زرد وسیاه زهر بود ومانند خربق سیاه وغاریقون سیاه ومداوات کسی که آن خورده باشد مانند کسی که خربق سیاه خورده باشد کنند وهمان تدبیر کنند وتربد سفید مجفف چنانچه وصف کرده شد نافع بود جهت درد مفاصل که بلغمی بود ورحم را پاک گرداند بنفسه تمام خوردن وحقنه کردن ونافع جهت درد ان نزدیک حیض آمدن وسودمند بود جهت درد پشت ودماغ را پاک کند از بلغم لزج وملفوح ومصروع را نافع بود وسرفه از رطوبات فم معده بود وعلامات این زحمت آن بود که چندان سرفه باید که قی کنند با خلط لزج بیرون آید بعد ازان ساکن شود واگر با ملبه بلیلی خلط کنند دوای نافع بود مصروع را وبدل آن نیم وزن ان غاریقون ودانگی ونیم آن حنظل وگویند بدل آن ترمس است وصاحب جامع گوید بدل بیخ درخت بوت است وشربت آن تربد از یک درم تا نیم درم بوزن ان **ترنجبین** بهترین وی سفید وتازه بود وطبیعت وی معتدل است در حرارة وبرودت اهل بحرارة دارد ولطیف تر از قند بود ودردی رطوبتی بود وملین بود ونافع بود جهت تبها گرم وسرفه وسینه را نرم گرداند وتشنگی بنشاند ومسهل صفرا بود برفق وبخاصیت شربتی از وی ده درم تا بیست مثقال بود وشریف گوید گرم است وتر است در اول حفظ نیکو بود واسحق گوید مضر است بسپرز مصلح آب تمر هندی بود وگویند بدل آن فلجاج بانقند وگویند جواب قند وگویند بدل آن شیرخشت است **تراب علق** لنگازده است وگفته شد **بادرنبویه** است وگفته شد **تفاح ده دسابیان** توم است وگفته شد **تفاف زنجی** مومیاست وگفته شود **تفاف مجه** در کنج چشم گاه گاهی برگوهی پیدا شده وازان کاف کوهی نیکو بود در صفت اهل گفته شود منفعت آن ولشیرازی آن را ارس بران خوانند **تشبرج** حجر التیس است وگفته شود **ترباق فارسی** بپارسی حسمیزج گویند وچاکسو خوانند واهل حجاز بشم گویند وبشیرازی چشمک خوانند والطرابلس بزر خوانند وحب السودا نیز خوانند اما حب السودا اسم شونیز است وطبیعت تشمیزج گرم وخشک است وقابض بقوة درد چشم را نافع بود لعابت وابو سهل آورده است که خون لعابت سحق کنند وبجربه ببرند ودر ریش قضیب کنند زود نیک شود ومجربست وبهترین وی آن بود که فربه ولعابت سیاه وبراق بود **تفیوان** وشیر خوانند وآن بسفایج است وگفته شود **تفاح** بپارسی سیب گویند ومعتدل ترین وی شامی بود وبعد ازان اصفهانی پس نوفانی وملبطی وانچه لقبه بد باشد ونخسبین نارسیده ونفته سرد وتر بود وانچه شیرین بود میل بگرمی دارد وانچه ترش بود قابض بود سرد وخشک بود وشیرین که رسیده



فرصاد
بپارسی توت
خوانند

توت حامض
که معروفست
بتوت شامی

نوتیا

نوع دوم

کسنند واستعمال کنند **قودریون** بج کوهی است ودر ستاین کفته شود و **قربان النجار** لطیف تر از اس سوخته بود وان چون اس سرخ کرده ازان می درفتد و بهترین آن فارسی بود سیاه که میل بسرخی داشته باشد رقیق مانند پوست بود واولی ان بود که پیش از سحق چند نوبت بشویند چون خواهند که در داروی چشم بکار برند وطبیعت آن گرم وخشک است درسوم قابض بود گوشت زیادت بخورد وخشونه اجفان را سودمند بود وتاریکی چشم زایل کند و جلا دهد واولی آن بود که حدت وی بشستن بشکنند وخاصیت وی در اسهال بلغم ومار اصفرا است که نیم مثقال سحق کنند وبایک مثقال ملک البطم حب سازند سهل بلغم بود بقوة وگویند یک مثقال بماء العسل بدهند همان عمل کند اما بعد ازان قدری سرکه بیاشامند تا اندرون بماند

توبال الحدید قوی ترین توبالها بود وچون آهن سرخ شده کوبند ازان درفتد و آن مجفف بود ومقبض نافع بود جهت ریشها بد **توبال الملون** نوعی از تنوعات ورق وی مانند ورق کبر بود وگرد شکل وشاخها داشته باشد چون بشکنند شیر بسیار ازوی روانه گردد ومحرق بود بغایت **ثمن رطب** بهترین آن وزیری بود وپوست بار کرده بعد ازان سرخ بعد ازان سیاه و طبیعت آن گرم بود وگویند گرم است در اول ابتدا از درجه دوم وتر است در دوم وخام وی بر دباکاید ودروی جلای بود در تالیل ضماد کردن و بهق نافع بود وانجیر رسیده بهتر از جمیع میوها، وچند درود تر بگذرد وفربهی آورد و صرع را نافع بود وخشونه حلق وسینه را نافع بود وتشنگی که از بلغم بود ساکن گرداند وگرده ومثانه را سودمند بود وازریل وهرچه باشد پاک گرداند و خاکستر چوب وی رو سطار بار را نافع واسهال خوردن وحقنه کردن معقد از جهت ورم ولبن وی سودمند بود جهت گزندگی عقرب ورتیلا مالیدن وتارسیت وی با عسل جهت گزیدگی سگ دیوانه وریشها که رطوبة ازوی روانه بود سودمند بود و هم چنین ورق آن با کرسنه وشراب وگزندگی ابن عرس طلا کنند نافع بود وخوردن انجیر ایمن باشند از سموم وقضبان وی با گوشت گاو صلب بپزند مهرا شود وانجیر طبیعی دارد و ورق آن طبیعی وچوب آن طبیعی ولبن او طبیعی ورق آن سخن قوی بود ولبن وی حاوی لطیف بود وقضبان وی گرمی لطیف بود وآن وی خون گداخته وشیر به بندد وازان بسته بگشاید مانند انفحه واگر بر صوف نهند ودر دندان گیرند از خوردن پاک کند ودرچشم کشیدن جهت ابتدا آب نزول با عسل نافع بود وانجیر در وی تخمی بود ومول مره بود ومعده رااید بود و دفع مضره وی سکنجبین ساده بود که بعد ازان بخورند وغذا ی خورند که مری وروی بود **ثمن یابس** بهترین وی ملی بود و طبیعت آن گرم است در آخر درجه اول معتدل بود در خشکی و تری لطیف بود ومنفخ ومحلل

ثمن رطب

توبال الملون نوعی از درخت

دیدی

تبزیا ابس نوع از درخت

ثافیا صمغ سداب کوهی

دبرو ر مهار صلب ضماد کردن نافع بود ودماییل نفخ دهد بهرع سودمند بود وخشونه حلق وسینه وحصبه وشش را موافق بود وشراب وی سرفه کهن را نافع بود وسنح جگر وسپرز بگشاید وگرده ومثانه را سودمند بود واز سم ایمن باشد خورنده وی وچون باب وی بجوشانند وغرغره کنند خناق را تحلیل دهد ونضج آن بدهد وخوردن وی حولی تنگ ازوی منول شود واوهام خوردن وی پیش دربدن باز دید کند وسرد مزاج را نافع بود ودرد پشت وتقطیر بول را نیکو بود وسخن کرده بود وانفاظ آورد وشکم براند وسینه وشش را از اخلاط پاک کند ومغز بود جهت جگر وسپرز که مورم بود واولی آن بود که با مغز گردکان ومغز بادام خورند وچون با فونج وسعتر وحاشا بخورند گرده ومثانه را پاک کند وچون یک رطل ازوی بسرکه شراب خوب شانند سبا زور وبعد ازان بر سپرز ضماد کنند نافع بود والا هر بامداد چهار انجیر در سرکه خوب شانند ذکر رفت بخورند سپرز را بگدازاند وضماد کردن بر نغابت سودمند بود وجالینوس گوید بدل وی الفضاج حب الصنوبر است

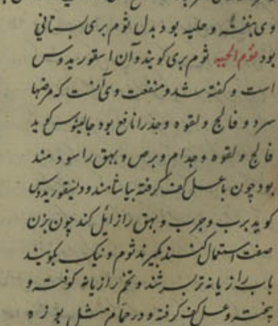
باب الثا ثافسیا نعفسیا مرکویند ونیمون هم خوانند وان صمغ سداب کوهی است وگویند صمغ سداب بری وسداب جبلی گفته شود وسداب کوهی برکسان کرس ماند اما دراز تر بود وشاخ وی دراز بود وبوی عظیم مستی دارد وتخم آن شکل تخم سداب بود وطبیعت وی بغایت گرم بود ومحرق وسحق قوی بود ومجفف در وی رطوبتی فضلی بود وگویند گرمی وی در سوم ومسهل ومنضج ومنقی وجدبی بغایت کند از عمق بدل موی بروباند وپوست بیح وی بر دار الثعلب بغایت نافع بود ودستر خاو نقرس ومفاصل سرد سودمند بود وحقنه کردن جهت عرق النسا نافع بود وبرنفث الدم وفضول طلا کردن ومقدار زیادت ازوی نیم درم در استسقا با ماء العسل ومسهل ومقی بود واگر زیادت ازین بود بول وطبع به بندد وورم زبان وفواق وتفخ وسوزش حلق ومعده وسرخی دوی باشد که غشی وضیق النفس پیدا کند علاج وی تقی کند بعد ازان شیر ومسکه وجواب وغرغره بشیر تازه وروغن گل وازادویه تخم سداب بغایت نافع بود وان از خاصیت است وجالینوس گوید بدل وی بر دار الثعلب

حرف بود **ثا بن** دجر خوانند وآن لوبیا است وگفته شود و **ثالسفیس** حرف طبیت وگفته شود **ثافسیا الجو** بنفسایج است وگفته شد **ثربی** بپارسی پستان گویند گوشت وی مانند سه بود وطعم وی شیرین بود و بهترین آن بود که از حیوان معتدل گیرند وطبیعت آن گرم و تر بود وگویند مزاج وی به دی مایل بود وغذای صالح بود وشیر زیادت کند از مولد بلغم بود ودروی غلظی بود ومصلح وی سعتر ونمک بود **ثعلب** بپارسی روباه گویند چون بپزند تاب وبر زیت هم چنان بزند وزمانی نیک دران آب نشیند مفاصل طلا کنند بغایت نافع بود وخاصه چون زیت همچنان بپزند وزمانی نیک دران آب نشیند اما بعد از شقت این عمل کند وپیه وی در مفاصل را نافع بود ودرد گوش وچون در گوش چکانند واگر بدان ادمان کنند کری زایل کند ودرد آن ببرد وگوشت وی چون خشک کنند وبسایند وبیاشامند ربو وسرفه را نافع بود وپیه آن چون در دهن گیرند درد دندان زایل کند ودرد چشم را نافع بود وشرف گوید پیه وی چون تخم مرغ سوخته بیامیزند وداء الثعلب را نافع بود ومجرب وزهره وی با آب کرفس واسق بگذارند



مساوی وسعوط کنند در بینی کسیکه ابتدا اجذام بود در هر ده روز یک بار بغایت نافع بود وتمام کهن بگذارند وبر نقرس ومفاصل مالند نافع بود وپوست بغایت گرم بود وازهمه پوستها سخن تر بود ومرطوب مزاج را شاید پوشیدن ومحرور مزاج نشاید وکسی که سرما بروی غالب بود شاید وهرچند که موی بروی بیشتر باشد سمونت دروی بیشتر بود وان لباس زنان وپیران وسرد مزاجان را شاید و این در خواص آورده است که پیه وی چون طلا کنند بر ذریانه یا حولی ودراند رون مرخانه که بنهند براغیث بروی جمع شوند **ثغا وسیر** در داب خوانند وبلغت اهل شام بپارسی دستبو خوانند وگفته شود **ثغا** حرف است وگفته شود **ثمنان** طولیدون است و قنا نیز خوانند وآن عنب الثعلب است وگفته شود **ثلج** بپارسی برف گویند وصفت جمد وجلیل در جیم گفته شود **ثلج چینی** سنگی سفید است که در سرمها بکار شود جهت طلا چشم وتب ودق را نافع بود وطبیعت وی سرد وخشک است وصاحب جامع گوید زهره اسبوس است ودر الف صفت آن گفته شد **ثمرة العرعر** جوز الابهل است در الف گفته شد صفت ابهل **ثمره** عربه است وحماج است وگفته شود **ثمرة الشوک المصری** جلنار است وگفته شود ثمره **الشجرة الزوم** مقل مکی است وگفته

شود **ثمرة الکبر** شلیغ خوانند وثمرة الاصف نیز خوانند کورک نیز گویند وشلیغ قنا الکبر خوانند وطبیعت آن گرم است در سوم وگویند در چهارم وتر کبر چون بسرکه ونمک بپزند لطیف بود سده جگر بگشاید وسپرز ومعده را پاک کنند وطبع را نرم دارد **ثوم** بپارسی سیر گویند وبری واگر آبی بود نرم بری اسقوردیوان است وگفتند شد وثوم کراثی مرکب بود بقوت از ثوم وکراث وطبیعت ثوم گرم وخشک است در چهارم وگویند در سوم ودر حران وپوست از بصل اقوی بود محلل نفخ بود وآب گردش را نافع بود وطبع را خاکستر وی بر بهق با عسل طلا کنند و بر داء الثعلب با عسل وروغن حب البان بیامیزند وبر آن مالند موی بروباند ومجرب وقوبا نافع بود وخوردن بریان یا خام کرده یا پخته حلق را صافی کند وسرفه کهن که از سردی بود سود دارد وخوردن وی گرمی بگشد مجموع وعلوا از حلق بیرون آورد ووی نافع بود جهت گزندگی جانوران وسگ دیوانه ورتیلا وابن عرس وافعی وعقرب با شراب خوردن وضماد کردن وطبع نرم دارد وبول براند ودرد راسود دهد وقتی که بی تب بود بغایت مقوی باه بود وقولنج وعرق النسا نافع بود اما مصدع بود ومضعف چشم وچون پخته بود حرافت وی کمتر بود ومصلح وی ترشی وروغن بود وگوشت فربه وصاحب تقویم گوید مصلح وی بنفشه وحلیه بود بدل ثوم بری بستانی بود **ثوم الحیه** ثوم بری گویند وآن اسقوردیون است وگفته شد ومنفعت وی آنست که مرضها سرد وفالج ولقوه وجذر را نافع بود جالینوس گوید فالج ولقوه وجذام وبرص وبهق را سودمند بود چون با عسل کف گرفته بیاشامند ودیسقوریدوس گوید جرب وجرب وبهق را زایل کند چون بزن صفت استعمال کنند بگیرند ثوم ونمک بکوبند باب رازیانه تر بسرشند وتخم رازیانه کوفته وپخته وعسل کف گرفته ودر حمام مشل بوزه



طلا کنند در هر سه روز یک نوبت و رها کنند تا با عرق فرود آید و مسیح گوید جدا از ایل کنند و نافع
بود چون بیاشامند از وی در هر پنج روز مقدار چهار مثقال با عسل و باقی منفعت وی در شیر
گفته شود و **ثومش** حاشاست و گفته شود و صفت مفردات **ثیل** نجیل و بجبر و تخم خوانند
به پارسی بیذ اکیا خوانند و آن نوعی از خرمن است و طبیعت وی سرد و خشک است در اول
و گویند معتدل است نافع بود جراحتهای تازه را و منع نزله بکند و بیخ وی و تخم وی منع قی بکند
و ادرار بول بکند تمام و اسهال باز دارد و از تخم وی لعوق سازند سنگ گرده بریزاند و طبیخ از
ریشش مثانه را نافع بود

باب الجیم — حادی

کوکم و قر قور
بهقان و خلوق کنند و شعور الصقالبه و آن زعفرانست و گفته شود **جاورس** سه نوع است یک
نوع و حسن گوید و آن به پارسی ارزن و بشیرازی الم جاورس هندی خوانند و آن ذرت است به پارسی
ذرت خوانند و یک نوع جاورس خوانند به پارسی کاورس و بشیرازی کال گویند لطیف
بود و در همه حال با بیشتر ارزن بود و طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در سوم قابض
بود و مجفف بغیر لزج شکم ببندد و بول براند و خون بد از وی متولد شود و دیر هضم شود و غذا
اندکتر از مجموع حبوب دهد که از ایشان نان بزند و بچه بیند از دو مصلح وی آنست که با شیر بپزند یا با آب
سبوس و روغن گاو و زهره گویند آن مجرب است گاو با شیرج و حلوای جرب آن پس آن
خوردن و بدل وی در حبس شکم ارزن بود و گفته شود **جاوشیر** به پارسی گواشیر خوانند و گواشیر نیز خوانند
و بشیرازی جاموس گویند صمغ درختیست که ساق کوتاه
دارد و برگ آن به برگ انجیر مانند بود کرد و بر و لوخلیه گویند
ورق آن بورق زیتون ماند و ساق وی بخیار زه مانند
کشیده و گل وی زرد رنگ بود و تخم وی خوشبوی
و تیز بود و صمغ از وی بشق گیرند و بهترین آن آن بود
که بلون زعفران بود و تیره بوی و زود آب حل شود
و اول که از ساق بیرون آید سفید رنگ بود و چون
خشک شود زرد گردد و چون به آب گداخته باشند برنگ شیر
بود و اگر سیاه رنگ بود مغشوش بود و غش آن
اشق و موم کنند و طبیعت جاوشیر گرم و خشک
بود در سوم گویند در دوم عرق النسا و وجع ورانو و مفاصل سرد و طلا کردن نافع بود و بر وی غذا خورده نهند درد ساکن
کند و بصداع و صرع سودمند بود و در چشم کشیدن جلا دهد و چشم را روشن کند و استسقا و جگر کمیز و صلابه

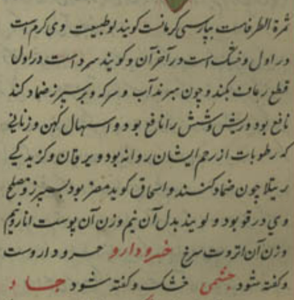
آن مار خلاص یافت بفرمان حق تعالی و عقرب و گزنده را مقدار دو دانگ با شراب بدهند
نافع باشد و در مفردات ابن بیطار و در منهاج ابن جزله میگویند هو تریاق السموم حتی النهش والافاعی و آن
منافع دیگر وی آنست که مجموع دردها را بنشاند و اگر درد اعضای ظاهر باشد بسرکه یا جلاب یا آب طلا
کنند درد بنشاند و اگر در باطن باشد مقدار دانگی یا دو دانگ بسایند بقدری شراب یا آب گرم یا
بجلاب بحسب مزاج بدهند درد بنشاند چون درد قولنج و درد گرده و درد معده و سنگ گرده و مثانه
را و حصر البول را با شیر تخم خیارین بدهند سود دارد و نیز مجموع اورام بلغمی و صفراوی و دموی
و سوداوی را در ابتدا و انتها طلا کنند در ابتدا ماده باز گرداند و در انتها تحلیل کند و اگر محتاج نضج باشد
نضج بدهد خصوصا اورام مغابن چون زیر بغل و بن ران بسرکه بسایند و طلا کنند ورم را تحلیل کند
و اگر کسی خیارک بیرون آید همین دارو طلا کنند تحلیل یابد یا بدبی انگیزد و بکشاید و هیچ زحمت بوی
نرسد و دیگر در ایام مرض هر کس که طاعون برآرد این دارو با سرکه بسایند و بر آن موضع طلا
کنند خلاص یابد خیارک بر دارد و بعون الله تعالی و مجرب است دیگر دل را قوة دهد و در ابتدای زحمت
خنازیر طلا کنند بغایت نافع باشد و بر ریشها بپسد و ریشهای کهن قدری بکوبند و بر آن بپاشند
گوشت مرده را بخورد و جراحت بصلاح آورد و مجرب است دیگر کسی را که دل ضعیف باشد
یا خفقان داشته باشد مقدار نیم درم بجلاب یا بشراب دهند دل را بغایت قوة دهد و در تفوع نظیر ندارد
و در ایام وبا چنانچه تریاق فاروق ذکی رفته که تناول کنند منع عفونت بکند و تقویت دل بدهد و دفع ضرر
وبا بکند این داروی همان خاصیت تریاق دارد بلکه زیادت نرجهت آنکه قوة تریاقیه در وی هست و
چند ان کرم خبث دیگر مولانا اصیل الدین که از شاگردان مولانا الیاس شیرازی بود علیه الرحمه مردی فاضل
بود و در اکثر علوم ماهر و منقح و کلیات شیخ الرئیس را در سرح دو شرح نوشته بود فرمود که هر خاصیتی که
تریاق فاروق هست درین دارو هست و هم او فرمود که مرا درد معده بود بلغمی هر معالجه که کردم مفید
نیفتاد چند عدد از این چندوار بروز کار رصلابه میکردم و بجلاب گرم میخوردم آن زحمت زایل می شد
و شخصی را سده جگر گشاده شد و رنگ وی بغایت زرد شده بود باز برنگ اصلی خود آمد و دیگر شخصی را قرحه
مثانه مناست و چهار روز بول وی گرفته بود از این دارو بسایند و بر مثانه وی طلا کردند
و قدری در احلیل چکانیدند همان ساعت بول وی بکشاد و دریم آمدن گرفت و شفا یافت باذن الله تعالی
دیگر زحمت بواسیر را از بن ابرو بدان موضع طلا کنند درد ساکن گرداند و ورم را تحلیل دهد دیگر زحمت دشواری
زادن را نظیر ندارد و بسایند قدری ابریشم پاره بخود بردارد در حال وضع حمل شود دیگر صرع صبیان البشیر را
مقدار نیم دانگ یا دانگی بخوردن وی دهد نافع بود آزموده است و مجرب دیگر خداوند تب ربع هر روز مقدار دو
دانگ با جلاب گرم بدهند هفت روز بیابد نافع بود ان شاء الله اما شبشبه بدن باید کرد و درد مند از

مفیداست مقدار عدسی از این دارو بر بن دندان کبر دیا بن طلا کنند درد بنشیند و اماس بلکها کم شود و فرق
میان بلغمی و صفراوی آن است که چون بلغمی و درد ساکن تر باشد و صفراوی درد و سوزش و چکیدن آب بیشتر باشد
و در تقویت باه اثری عظیم دارد مقدار دو دانگ یا نیم مثقال با شراب انگوری بخورند نعوظی تمام آورد و اگر مردم
لاغر را فربه کند و میگویند اگر بر بهق سفیدی و برص طلا کنند نافع بود و حکماء هند میگویند درین قدر داروی چند بیست
منفعت حالیا آنچه بسماع از استادان بتجربه معلوم شده بود ثبت کرده شد و صاحب تقویم گوید از قول مسیح طبیعت
وی گرم و خشک و لطیف بود و هم صاحب تقویم گوید مضر جهة امعا آورد و مصلح وی شیر خشت بود که آهن تافته
دران انداخته باشند و صاحب منهاج گوید بدل وی در تریاق فرنباد **جرب** جمار است و گفته شود **جرجیر**
بری بود و بستانی بود بری را ایهقان گویند و بستانی
الف علیه به پارسی لیکن گویند بشیرازی کهرک خوانند
بهترین آن بستانی بود که تیزی وی کمتر بود و طبیعت
وی گرم است در سوم و گویند در دوم و خشک
در اول و تر وی تر بود و در درجه اول و آب وی اثر
مرهمها زایل کند و جرجیر مسخن و منفخ و مهیج باه بود
اما مصدع بود و سدد و تاریکی چشم آورد مصلح وی
کاهو کاسنی و بقلة الحمقا و سرکه بود و وی منی را زیاد
کند و نعوظ آورد و چون با شراب تریاق گزندگی ابن عرس
بود و طبیعت براند و در خواص آورده است که چون



جرجیر بکوبند و آب آن با سیخ انار ترش ریزند شیرین گردد و ادرار لبن کند اما بغایت مصدع بود و مصلح
وی کاهو و کاسنی و تورک و سرکه بود و جرجیر بری خردل بری خوانند و ادرار بول بغایت کند
و تیز تر از بستانی بود و تخم وی بعوض خردل استعمال کنند **جرجیر الماء** قرة العین است و سیر تیز
گویند و گفته شود **جردمانق و جرمدانق** گرده نانه است و گردانه نیز گویند و گفته شود **جرجر**
باقلاست و گفته شد **جرجر المصری** ترمس است و گفته شد **جراد** به پارسی ملخ گویند بهترین وی
فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک است بخور کنند عسر البول را نافع بود خاصه زنان را و گویند و از وی
عدد از وی سر جیند از دو اطرافها وی با قدری مورد خشک وی بیاشامند استسقا را نافع بود
جراد البحر از سان است و گفته **جردان** فار است به پارسی موش گویند چون بشکافند و بر گزیدگی عقرب
نهند ساکن گرداند و گویند بریان کرده و گویند بر ثالیل و خنازیر و چون بشکافند و طلا کنند نافع بود و اگر بشکافند
بر موضعی که خار یا خونی رفته باشد طلا کنند بیرون آورد مروی چون خشک کنند و بسوزانند

و بکوبند بغایت خرد و با عسل بیامیزند و بر داء الثعلب بمالند نافع **جراسیا** قراسیا است و گفته
شود **جزر** به پارسی گزر گویند و بهترین وی زرد و شیرین بود و گویند سرخ تر تر بود و غذای کمتر
از غذای شلغم بود و طبیعت وی گرم است آخر و در درجه دوم تر است و باه را تحریک کند و محلل
و ملطف بود بود و گوئن برآید و بر هضم شود و منفخ و مولد خون بد بود و باید که بغایت بخته بود و مصلح وی
ابکامه و سرکه و خردل بود و بصری گوید جزر مقوی
معده بود که دردی لزوجه و بلغم غلیظ بود و سده
جگر بگشاید و هضم طعام بدهد و چون با گوشت بود
نیکوتر بود و قطع بلغم کند و چون با عسل مربی
کنند زود هضم شود و رطوبت وی کمتر بود و مران
زیادت تر بود و باه زیادت کند و منی بیفزاید
و چون با سرکه نهند و نمک معده و جگر و سپرز را
نافع بود **جزر البری** شقاقل است و اشقاقل نیز گویند
و گفته شد **جزر اقلیطی** جوز بری است
و گفته شد **جزبازج**
ثمرة الطرفاست به پارسی گزمازک گویند و طبیعت وی گرم است
در اول و خشک است در آخر آن و گویند سرد است در اول
قطع رعاف بکند و چون ببرند آب و سرکه و بر سپرز ضماد کنند
نافع بود و ریش و شش را نافع بود و اسهال کهن و زنانی
که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و یرقان و گزیدگی
رتیلا چون ضماد کنند و اسحاق گوید مضر بود بسپرز و مصلح
وی در قو بود و گویند بدل آن نیم وزن آن پوست انار و نیم
وزن آن اقروت سرخ **خرو دارو** حرو دارو است



و گفته شود **جشمی** خشک و گفته شود **جاد**
زعفران است و گفته شود **جشنک** تشمیرج است و گفته شد **جص** جبسین است به پارسی گچ
و طبیعت وی سرد و خشک است بسرکه بر شند کسی که خون از بینی روانه بود طلا کنند خون باز دارد
و چون طلا کنند بر شکستگی استخوان نافع بود **جعد** فرلیون خوانند و کیل کونه و کیسو نیز
خوانند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر وی به پارسی عنبر بند خوانند و صغیر وی به پارسی گل

خوانند و بهترین آن شامی بود بری تازه سفید و طبیعت وی کرم بود در سوم و طبیعت عنبر بید کرم
بود در دوم و هر دو خشک بود در سوم و طبیعت مفتح و ملطف بوند چون تر بود جر اختها تازه را
نافع بود و خشک آن نافع بود جهت ریشها بد و باسرکه
بسیر ضماد کنند نافع بود و حیض براند و یرقان
سیاه را نافع بود و کرم لیز و حب القرع بیرون
آورد و کزندکی عقرب و جانوران نافع بود و چون دود
کنند بان بیند از ند در خانه کزندکان بگریزند و
جهة نسیان نافع بود یک درم از ان و عصارهٔ
وی با عسل در چشم کشند تاریکی ببرد و چشم را
روشن کند و مضر بود بمعده و مصدع اسحق کوید مصلح وی حماماست و بدل وی در بیرون آوردن
کرم و دندان حیض و بول پوست چوب انار تر و چهار دانگ وزن آن پوست سلیخه و کویند بدل
آن نوبخ است جلیلی است **جفری** کفری است و کفته شود **جفت البلوط** پوست بیرون بلوط است
و طبیعت وی سرد و خشک است در دوم و قابض است خون رفتن باز دارد خاصه از زنان و ریش روده و شکم
ببندد و بیشتر مطبوخ مستعمل کنند بر مق ضماد کردن نافع بود و بدل آن بوزن مورد و نیم وزن آن پوست
انار و نیم وزن آن کل سرخ همچنان باد سال و کویند بدل آن جلنار است **جل** ورد است و کفته
شود **جلبوب** لبلابست و نوح نیز کویند و کفته شود **جلنار** بپارسی کلنار کویند و بشیرازی کل صد
برک و آن کل انار تر است که بغیر از ان هیچ ثمر نمی دهد و بهترین آن فارسی بود و کویند مصری طبیعت
وی سرد است در آخر درجه اول و خشک است در دوم خون شکم ببندد و ریش روده و ریشهای کهن
و مق را سود مند و دندان را محکم کند و زنانی که خون زیادت از یشان روان بود ببندد و اگر
با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند دهان خوش کند و عصارهٔ وی در طبیعت مانند عصاره و لحیه
التیس بود و مقدار مستعمل از وی یک درم و نیم درم تا دو درم بود اما مولد سده بود و مضر بود بس
و مصلح وی کثیر است و بدل وی اقماع رمان بود یا جفت بلوط و تیادون کوید بدل وی پوست انار است
بوزان و کویند طراثیث بوزن آن **جلنسرین** ورد صینی است و کفته شود و صفت آن در باب نون در
نسرین **جلجلان** صاحب جمع کوید سمسم است و صاحب منهاج یک قول دارد که سمسم است و این
هر دو خلاف است بتحقیق کربن یابس است بپارسی کشنیز خشک کویند و کفته شود در کاف **جلبان** خلر خوانند
و حرفی کفته شود **جلید** یخ است بپارسی برف کویند و سرد است بطبع و خشک است بعرض و مزاج اصلی
وی تر است و خشکی وی عارضی است و آب وی بد درد دندان که از کرمی بود نافع بود و هضم را قوة دهد

اما عصاب و معده را زیان دارد و پیر از اید بود و خصوص که غلط سرد در معده وی بود و تشنکی آورد و برف
خوردن و آب وی علق که در حلق چسپیده باشد نافع بود و آبی که از وی حاصل شود بد باشد بسبب
آنکه هر چه لطیف وی است در بستن بتحلیل رفته است و صفت خمر کفته شد بعد از ین **جلوز**



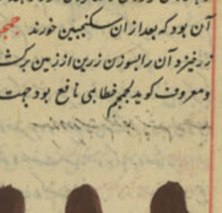
صاحب منهاج کوید بندق است و هر دو سهو کرده اند
و در لغت جوز جلغوزه است و آنچه محقق است جلوز
لور البربر است و روغن وی را زیت الهرجان
خوانند و اهل مغرب البعی ارجان و ارقان خوانند
و مولف کوید بادام کوهی است بشیراز یان بحرنک
کویند و قایم مقام جلغوزه است در منفعت و طبیعت
وی کرم است در درجه اول و کویند در دوم
و خشک است در اول و در وی اندکی رطوبت باشد
زیادت کند و منی بیفزاید و درد پشت را نافع بود و بکزیدکی
عقرب و رتیلا نافع بود اما دشخوار هضم شود و دیر از معده بکذرد و مضر بود و مصلح وی شکر بود و بدل وی
جلغوزه بود **جلغوزه** حب الصنوبر کبار است و در جا کفته شود صفت حب صنوبر کبار و صغار **جلیجان**
مصری حبش است و کفته شود **جلجان الحبس** خشخاش سیاه است و کفته شود **جلنجوجه** موج
بری است و کفته شود **جلاشا** قند است و کفته شود **جمارن** شحم النخلة خوانند و قلب النخلة
نیز کویند و آن لب خرما است بپارسی مغز سر درخت کویند و پنجاه و دل خرما خوانند بهترین آن شیرین
بود و طبیعت آن سرد و خشک است در اول و کویند در دوم و قابض و نافع بود جهت خشونت حلق و اسهال
و خون شکم و کزندکی زنبور و ضماد کردن را قوة احشا بدهد و جهت مره صفرا نافع بود بسینه و حلق
و دیر از معده بکذرد و مصلح وی خرما بود یا عسل و کویند بدل وی حماض بود **جار النهر** جار نهر است
و کفته شد **جمان** جبل داروست و سعتر و کلیدار نیز کویند و آن سرحسن است و کفته شود **جمد** بپارسی
یخ کویند و آن بعضی بر بعضی فضیلت دارد و بهتر بود بسبب آبی که از ان بسته شود و اگر آبی بود و اگر آبی
بد بود آن یخ بد بود و خواص وی ببرف نزدیکست بیکدیکر اما یخ لطیف تر بود **جمفرم** حماهو
سلیمن کوید و آن ریحان سلیمان علیه السلام است و در را کفته شود **جمد حبیبی** نمچ صینی است
و کفته شد **جمت** سکیست بنفشجی که بسرخی مایل بود و معدن آن سه روزه بدینه رسول صلی الله
علیه و سلم است و اگر از ظرفی از وی شراب بیاشامند مستی نکند اگر چه ظرف بزرگ بود و اگر کسی
که با خود نکاه دارد از نقرس ایمن باشد و اگر در شب جامهٔ خواب کنند







از احتلام بد ایمن باشد باذن الله تعالی **جمیز** نوعی
از انجیر است بیونانی سشیقوموری کویند و ایجا
فاسین نیز خوانند و معنی آن تین احمق است و ورق
آن بورق توت ماند و بغایت بی طعم بود و درخت
وی بسیار شیرین بود و در وی قولی حادث بود از
عمق بدن و سپر وی نافع بود و عصاره ورق وی بر
ورمهار صلب بآرد جو ضماد کردن و دماسیل نضج دهد
و با اسق بر سپر ضماد کردن نافع بود و کزندکی مار
و جانوران خوردن و طلا کردن سود دهند و جهت معده را بد بود و شکم براند و غذا اندک دهد و اولی
آن بود که بعد از ان سکنجبین خورند **جمجم** بیخی است که بشقاقل مصری ماند و کویند از زمین
زر خیزد آن را بسوزن زرین از زمین بر کشند و در میان اهل جبر عزیز باشد و کویند از ترکستان خیزد
و معروف کوید بجمجم خطایی نافع بود جهت ربو و ضیق النفس و مجرب است و خناق را سود مند
بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود **جبطنانا**
دو نوع است یک نوع رومی و یک نوع مرمقانی و آن بیخ
سرخ رنگ است باندازهٔ انکشت ستبرتر و بزرکتر و کویند
وی را بنام بازشاهی خوانند که وی را ساه حنظی نام بود و کویند
حطیس الملک و بهترین وی رومی است که بغایت سرخ
بود و خوشبوی و طبیعت وی کرم است در سوم و خشک است
در دوم سده جکر و سپرز را بکشاید و بول و حیض براند
و چون با شراب بیاشامند تریاق کزندکی عقرب و همه کزندکان
چون نیم مثقال بیاشامند و چون با عسل بسرشند و



آب نیم کرم و بر موضع کزندکی ضماد کردن نافع بود و اگر فرزجه زن بخود بر کیرد بچه بیند از دو تریاق
کزندکی مار و سک دیوانه و زهر کشنده بود و درد جکر و معده و ذات الجنب نافع بود و دارو
چشم بعوض افیون مستعمل بود و بهق را زایل کند و اسحاق کوید مضر بود بسینه و مصلح وی
اسقولوقند ریون بود و بدل وی رازی کوید یک وزن و نیم وزن آن پوست بیخ کبر و کویند
بدل آن زراوند مدحرج است و ابن زهر در خواص آورده است که هر زنی که حیض زیادت رود
و باز نه بندد ببستاند جنطیانا رومی کوید و با حنا بسرشند و بر دست بندد خون باز ایستد و این

مجرب است و امتحان کرده بکرات **جند بیدستر** قشطوریون کویند و خرمیان اسم خوانند بپارسی
قندس قبری خوانند و خایه سک آبی هم کویند و آن
خصیه حیوانی بحریست که هم در آب زندکانی تواند کرد بی
آب و آن حیوان را قندر خوانند و بهترین آن بود که هر دو خصیه
بهم پیچیده باشد و پوست آن رقیق بود و آنچه ستبر بود
و هر دو خصیه نبود مغشوش بود و غش آن بجاوشیر
و صمغ کنند و اندکی جند بید ستر کرم و خشک است
در سوم و کویند در دوم و وی لطیف تر از همه سخنات
بود نافع بود جهت عصب سرد و رعشه و خدر و فالج
و نسیان و صداع که از سردی بود بخور کنند و محلل نفخ بود و حیض براند و بچه مرده بیند از د و مشیمه بیرون
آورد و صاحب منهاج کوید شربتی از وی زیادت از یک درم نشاید و صاحب جامع کوید دو مثقال
جند بید ستر و قدری موج بیاشامند حیض براند و بچه و مشیمه بیرون آورد و چون با سرکه بیاشامند
مصروع و فواق نافع بود و چون بکوبند و بپزند و بغایت سحق کنند و در چشم کشند جلا چشم بدهد
و چون بچشم تازه بخود بر کیرد باد ها سرد که در رحم باشد سود دهد و بر کزندکی عقرب طلا کردن نافع
بود و با سرکه آشامیدن دفع سموم بکند و ادویه کشنده بکند و سده که در اعضا باطن بود بکشاید
و کری که سبب آن از سردی بود سود دهد چون مقدار عدسی بروغن ناردین بکذارند و در کوش چکانند
و با هر روغنی که باشد بکذارند و بر سر طلا کنند مصروع را نافع بود و چون در روغنی که نافع بود حل کنند
خدر و استرخا اعضا و فالج و نقرس بغایت سود مند بود و اگر بیاشامند تریاق سمها سرد بود
خواه حیوانی و خواه نباتی خاصه افیون خرخریق و قولنج سرد خواه بلغمی سرد و خواه ریحی خوردن و طلا کردن
و حقنه کردن نافع و خفقان که از سردی بود سود دهد و اگر در قضیب چکانند عسر البول از خلطی بلغمی
بود سود دهد و کندی در کتاب سمیات آورده است که چند بید ستر که لون او بسیاهی زند یک
درم کشنده بود بعد از یک روز و ابن حرار همچنین کوید و صاحب منهاج کوید اغیر وی کشنده بود
و مداوات آن قی کنند بسبب و فوتنج و سبستان و عسل بعد از ان حماض اترج بدهند که باد هر دو
بار بهار فواکه ترش با سرکه با شیر خرد و بدان بوزن آن وج و هم وزن آن فلفل کویند بدل آن مسک
جنجنز عصی الراعی است و کفته شود **جنتوریه** قنطوریون و کفته شود **جنجبل** در دمشق بسیار
باشد و طبیعت وی کرم و تر است در اول طبیعت را نرم دارد و کرم و تر است در اول و طبیعت
را نرم دارد و کرم مزاج را موافق بود و خونی اندک نیک از وی حاصل شود و بدل حلیون

است جند الرمان گل انار بستاني بود بشیرازی گلک انار خوانند و منفعت آن نزدیک است بجلنار
جناح الیش حرسف است وگفته شود و جناح مطلق راسن است وهم گفته شود جنبه صنبر است
وگفته شود جوز خسف خوانند به پارسی گردکان گویند وطبیعت آن گرم است
در سوم وخشک است دراول درجه دوم وگویند
گرم وتراست در دوم وبهترین وی آن بود که پوست
وی تنک بود وورق وی قابض بود و پوست
اندرونی که بر مغز چسپیده باشد دقیق در وی قبضی
بود وشکم ببندد و پوست وی سوخته مجفف
بود بغیر لذع ومغز جوز چون بخایند وورم سودایی
که ریش شده باشد ضماد کنند نافع بود ولبن وی
ورم سودایی که ریش شده باشد ضماد کردن نافع
بود وصمغ وی بر ریشها گرم نافع بود چون بر آن پاشند
ومعض رانگس کرد اند وشکم را برنبند و چون با مری بخورند براید واگر بسیار خورند کرم در آن وحب
القرع بیرون آورد واگر با انجیر وسداب بخورند پیش از قتاله اودویه باد زهر آن بود واگر بعد از آن
بخورند همین سبیل وچون با عسل ونمک وپیاز بیامیزند وبر گزندگی سگ دیوانه وگزندگی
آدمی نهند نافع بود وچون با پوست بشراب وزیت بسوزانند وبر سر کودکان مالند موی سفید
را سیاه کند و برویاند وداء الثعلب نیز بغایت سودمند بود و پوست اندرونی وی چون بسوزان
وسحق کنند وبا شراب برشند وزن بخود برگیرد منع خون حیض بکند پوست درخت جوز وورق آن چون
دو مثقال از وی بیاشامند تقطیع البول را نافع بود وشریف گوید پوست چون سبز بکوبد وچند پاره خبث
الحدید شکسته در آن اندازد ویک هفته رها کند وهر روز بهریک دهد وبعد از یک هفته خضاب
کند موی سفید را سیاه کند واین عصبنی عجب است وچون حزار وقوبا بدان بمالند منفعتی تمام بدهد وچون
آب بجوشانند وبه آب آن مضمضه کنند لبه را محکم گرداند واسترخاء آن زایل کند وخوردن چون مفرط
بود بجه وزان ومغص ومصدع بود وزبان گران کند ودهن وحلق را زیان دارد ومصلح
وی سکنجبین بود با خشخاش و بادام وگردکان کهن بد بود نباید خوردن غثیان
وغثی وکرب آورد ونزدیک بود بکسی که عصل خورده باشد ومداوات وی همچنان
کنند که کسی که عفصل خورده برب فواکه ترش همچون رب غوره وریباس وسیب کنند وبدل آن
بوزن آن حبة الخضرا بود وگویند جوز هندی جوز هندی نارجیل است وگفته جوز

جوز جندم گوزگندم است وفز والطمام گویند بشیرازی گل گندم رازی گوید گرم وتر است منی
بیفزاید وفربهی وباه بر انگیزاند وقطع نزف بکند وقوبا زایل کند ومنع از وی گل خوردن
بکند جوز بویا طوز الطیب خوانند وبهترین
وی سرخ وفربه بود وطبیعت آن گرم وخشک
است در سیوم ودر وی قبضی بود وگویند گرم
وخشک است در دوم نمش را نافع بود وبوی
وبوی دهان خوش کند وقوة جگر ومعده بدهد
خاصه فم آن وسبک را سودمند بود وقوة باصره بدهد
وشکم ببندد وغشی را نافع بود ومنع قی بکند
ودرد سپرز کهن شده نافع بود واستسقا را
سودمند بود ومقدار دو درم مستعمل بود وبدل
وی یک وزن ونیم سنبل الطیب بود وگویند



بدل آن بوزن آن بساسه ومضر بود به شش ومصلح وی عسل است وصاحب تقویم گوید طبیعت
ببندد وممسک بود ومصلح آن جلاب گرم است جوز الابل ثمره الغرغز است وگفته شد جوز القی نانخ
حرقی سفید بود در قوة وطبیعت وی گرم و
خشک است در دوم قی بلغم ورطوبه آورد ودر فالج
ولقوه ومانند آن نافع بود وبدل آن بوره وخردل
بود جوز ماثل وجوز مانم نیز گویند وجوز ماثر وجوز مهابل وجوز رب هم گویند وبهندی تتوره
گویند وداتوره گویند وبشیرازی
گوزکتان خوانند وآن دو نوع است یک
نوع بشکل جوز القی بود ویک نوع خارناک
بود مانند سوبان ولون پوست وی سیاه
بود وزردرنگ بود ودانه وی از تخم
باذنجان بزرگتر بود واز تخم لفاح کوچکتر وزرد
رنگ بود واندرون وی پر تخم بود وپوست وی
رقیق بود وسر وی مانند سر باذنجان بود
وطبیعت وی سرد است در چهارم وتر

وسودمند بود جهت حراره مفرط ملهب چون قیراطی از وی بخورند دماغ را بد بود وسکر آورد واگر
از وی صاحب منهاج گوید زبان بود وبدل تمام ویک درم از وی کشنده بود در روز ومنی ومتی ومنوم وسبب
ومحدر بود ومداوات وی اتقی کنند بآب نطرون در وی جوشیده باشد با روغن بعد از آن شیر تازه
بدهند با سرکه وسعتر وانجدان وفوخ کوهی در وی جوشیده باشد وگویند یک مثقال البته کشنده
بود ونیم وانک درمیان شراب بکیبه دهند مستی زیادت آورد جوز الکوثل جوز القی است وگفته شد
جوز المزج حب الکاکنج گویند است وگفته شود جوز السرو بهترین وی تازه بود وطبیعت وی
سرد است وخشک وقابض وگویند گرم است
بر فتق ضماد کردن نافع بود وقطع خون بکند وقوة
اعصاب بدهد وچون بکوبند با انجیر وفتیله سازند
ودر بینی نهند گوشت زیادت بخورد وباشراب
عسر النفس وسرفه کهن وبلغم ونسیان نافع بود
ومقدار نیم درم مستعمل بود واگر بجوشانند ودر آب
آن نشینند زنی که رحم او بیرون می آید با مقعد
نافع وصاحب تقویم گوید مضر بود بدل واعصاب
مصلح وی روغن بادام وعسل بود ومقدار شربت
از وی نیم مثقال بود وجالینوس گوید بوی دهان خوش کند وسده بگشاید وقوة معده بدهد وصداع سرد را
نافع بود وچون با عسل وگلاب بر سر طلا کنند ودیسقوریدوس گوید مقوی جگر ومعده امعا بود ودرد
شقیقه را نافع بود ودهن را بد بود وفولس گوید چون طبیعت را ببندد وصفرا زیادت کند وقوة بدن د
اده کند ونسور رطوبات از عروق بکند واسحق گوید صعار آورد ومصلح وی عسل است وبدل صاحب منهاج
گوید نیم وزن آن پوست انار ونیم وزن گورد سرخ وبدل آن نیم وزن اهل است ونیم وزن آن گورد سرخ
وگویند بدل آن نیم وزن آن کزمازک ونیم وزن آن پوست انار ومصلح آن عسل است حیلدار ورقا گویند
وآن سرخ حسن است وگفته شود باب الحا حاشا حاش ماموث گویند وحرس
نیز گویند وسعتر نیز روفسق گویند فوده
گویند کوهی است وسعتر الحمار نیز گویند
ورق خردل بیابانی است وگویند برگ بیدان دشتی
است آنچه محقق است نوعی از فودنه کوهی است گلها
لوحل بسیار دارد ومانند خرما که بسرخی

مایل بود وقضبه باریک دارد مانند اذخر وبرگها دارد بشکل برگ جعده کبیر وبیشتر در کوه بود
ودر دامن کوه نیز باشد ومطلق بوی فودنه کند وآن گرم وخشک است در سوم وگویند در
دوم محلل ومقطع وملطف بود وحیض وبول بر اند وبچه بیندازد وسده بگشاید وبر عرق النسا
با شراب وسویق ضماد کردن نافع بود وسینه وشش را پاک کند ومنع نفث الدم بکند واگر
با نمک وسرکه بیاشامند مسهل خلط کیموس بلغمی بود واگر با سرکه بر ورم بلغمی ضماد کنند تحلیل
دهد ومحلل خون بسته بود ونمش وتحلیل را واگر در طعام خورند ضعیف چشم را سودمند بود
وقوة باصره نگاه دارد ومعده وجگر را پاک کنند وچون سحق کنند به آب وعسل بسرشند ومقدار دو مثقال
بیاشامند قولنج را نافع وقوة گرده بدهد وجماع برانگیزاند ودر دهن وحلق را سودمند ومقدار دو درم مستعمل
بود وجالینوس گوید فالج ولقوه ونسیان را نافع بود وهمچنین اگر در حمام طلا کنند نافع بود واسحق
گوید مضر است بشش ومصلح وی نعناع است وبدل وی یک وزن ونیم سعتر جبلی وگویند یک وزن ونیم
حافرالبهر سورنجان است وگفته شود حاج غالیت که ترانجبین از وی حاصل میشود ونبات کشوث
بروی پیچیده شود وبشیرازی خارار وگویند عصاره وی در چشم کشند سفیدی ببرد وتاریکی زایل
کند وگل وی جهت بواسیر نافع بود حالوما سنجار است وابوجبا گویند وگفته شود
حافظ النمل وحافظ الاظفار هر دو اسم فرفیسون است وگفته شود وحالق الشعر فاشر است وگفته
شود حافر الحمار الوحشی سم خر گور چون بسوزانند وبیاشامند صرع را نافع بود وچون با زیت بیامیزند
وبر خنازیر طلا کنند تحلیل کند وبر داء الثعلب وخنازیر طلا کنند نافع بود حافر الکار سم خر بود
چون بر سم راست وی نگین سازند ومصروع با خود نگاه دارد صرع از وی زایل شود دیسقوریدوس
گوید سمهای خر چون بسوزانند وبیاشامند روزها متواتر هر روز قلیلی از آن مصروع را نافع بود وچون با زیت
بر خنازیر نهند بگذارند وبر شقاقی که از سرما بود ضماد کنند نافع بود حب النیل فرطم هندی است
طبیعت آن گرم وخشک است در دوم وگویند
در اول وگویند آن گرم وخشک است در دوم
ودر سیوم وگویند بر دست سودمند است جهت برص
وبهق سفید ومسهل خلطها غلیظ بود سودا وبلغم و
کرمها وحب القرع وشربتی از دانگی ونیم تا نیم درم
بود باد وبهاء دیگر وکربت وغثیان آورد واولی
آن بود که بروغن بادام بپرورند وبتلیله با وی
بیامیزند وبدل وی در اسهال ونفع سودا نیم وزن

شتم حنظل و دو دانکی وزن مجرا از منی حب المساکین لیلابست و گفته شود حب الصراط مازریون است و گفته
شود حباقا ورق کویند وان خندق قومی است و گفته شود حبق فوذنج است و گفته شود حب
عوز حب الزم است و گفته شود حب اللهو حب الکاکنج است و گفته شود حب خبلا حب السمنه
است و گفته شد لسان العصافیر است و گفته
شود حب السمنه حبیست سیاه رنگ از نخود
کوچکتر اما مدور بود خراسانیان آنرا نقل خوانند
و پوست وی بغایت سیاه و مغز وی بغایت
سفید و طبیعت وی گرم و ترست در اول گویند
در دوم منفعت وی آنست که فربهی آورد و منی
زیادت کند و باه و شهوت برانگیزاند
و مقدار ده درم اگر بکوبند و با آب بمالند و صافی و قدری آرد و روغن بادام شیرین یا کنجد بپزند و بیا
شامند بدن لاغر فربه کند چون سبب لاغری سردی و خشکی بود و وی دیر از معده بگذرد و مضر بود به شش
و مصلح وی قند بود و بدل آن نیم وزن آن مغز پسته و نیم وزن آن مغز بادام و نیم وزن کنجد و گویند
بدل آن حب المحلب است حب الرشاد گویند بزر الرشاد است و در شیراز حب الرشاد استعمال
کنند تخم کنگر گویند و گویند آن تخمیست برنگ هیل و مثلث شکل بود و همچنان با پوست توان
خایید منفعت وی در شهر روز بود و فلفل و السودان خوانند و ابن ماسویه گوید گرم و خشک است
و در وی رطوبت عرضی فضلی هست منی زیادت کند بغایت و تحریک شهوت و جماع کند و شریف گوید
چون بخایند و بر کلف نهند که بر روی بود زایل کند و وی مولد صداع بود و مصلح وی بنفشه بود و بدل
وی شقاقل است حب الخروع بپارسی تخم بید انجیر خوانند و بشیرازی گنتو و در مصر خروع گفته حب
البلسان تخم بلسان مصری بود و آن بغیر از مصر
هیچ جای دیگر نباشد و صاحب منهاج سهو کرده
است که تخم بلسان است صفت هیوفاریقون بود و
گفته شود و طبیعت حب البلسان گرم و خشک است در
دوم سودمند بود آن هیوفاریقون بود بلغم و سودا
و ورم گرم که در شش بود و سرفه و عرق النسا و صرع و صداع
و عسر البول و گزندگی جانوران نافع بود چون
بیاشامند و چون بجوشانند وزن در آب

رحم را نافع بود و بر دندان نهند و جرب مثانه و برذات الجنب ضماد کردن نافع بود و چون
عسل بگذارند وزن نخود بر گیرد حیض براند و بچه بیندازد و با مویز چون با عسل بگذارند وزن نخود بر گیرد
حیض براند و بچه بیندازد و با مویز چون ضماد کنند و بر نقرس نافع و قولنج را سودمند بود و گزندگی
جانوران و سرفه کهن که از خلط بلغمی لزج بود و بیخ درخت وی چون بخراشند وزن نخود بر گیرد حیض براند
و بچه بیندازد و با مویز چون ضماد کنند بر نقرس نافع بود و ثمر وی چون با نسرین بیاشامند درد رحم که بسبب آن
اختناق نافع بود و مقدار شربتی از وی مابین نیم مثقال تا یک مثقال بعد از آن در مطبوخ خولیسانده باشند
و ابن جزلان گوید که آنچه سه ماهه بود و در شکم بمیرد و فتیله از جاوشیر بسازد و بخور برگیرد زود بیرون آید و جهت
صرع و ام الصبیان نافع بود و جاوشیر بسازد و بخور بر گیرد زود بیرون آید مضر بود با عصاب و دهن
و مصلح وی مامیران جوز بود و بدل وی سکبینج بود و رازی گوید بدل وی لبن التین بوزن آن و ابن جزلان
گوید بدل آن بوزن آن فیه و گویند یک وزن و نیم آن فیه گویند بدل آن دو وزن آن صمغ
زیتون و شیخ الرئیس گوید ظن من آنست که اشق نزدیکست بوی جار النهر گویند سلف الماست
و آن نباتیست که در آب روید و به نیلوفر ماند و اندکی از آب بیدا باشد و طبیعت وی سرد و قابض
بود حکه و جرب و ریش پلید و ریشها کهن را نافع بود و بدل لطباطه بود جاسوس خشخاش
زبدی بود و گفته شود در حنا جارکون بسباسه است و گفته شد جامسیا قلا قبطی
گویند و در و مضرت بسیار باشد و در آبها ایستاده
روید و ساق بستبری انگشت بود و بدرازی یک گز
باشد و گل وی مانند گل سرخ بود و با قلا آن
کوچکتر از با قلا بود و چون خشک شود سیاه
بود و چون تر باشد بخام و بپخته خورند و بیخ آن
بیخ نی ستبر تر بود و قابض بود معده را نیکو بود
و از دوی چون بیاشامند بجهة اسهال
کهن باز بندد و ریش روده را نافع بود و پوست
وی قوی تر بود در این عمل جاکسو تشمیرج است گفته شود جبن رطب بپارسی پنیر تر گویند
و بهترین آن شیرین و لذیذ بود که میل بحلاوة داشته باشد و از شیری معتدل بود از حیوانی
صحیح البدن گرفته باشند و طبیعت وی سرد و تر بود در سوم غذای فربه کننده بود طبع را
نرم دارد و ورم منع جراحت بکند و دفع مضرة کسی که مردارسنگ خورده باشد اما سنگ گرده
سده و مصلح آن عسل بود یا قند جبن عتیق بهترین آن روغن دار شیرین بود و طبیعت آن

گرم و خشک است در سوم مصلح ریشها به بود چون با زیت سحق کنند سودمند بود جهت بجم مفاصل
ضماد کردن و بیرون آید مانند حبیش بی زحمتی و چون بریان کنند شکم ببندد و بنیر مولد خلط مراری بود
و بد تر الاغذ کنند و معده را بد بود و دشوار هضم شود و تشنگی آورد و سنگ گرده پیدا کند و باید
که میان دو طعام خورند و اگر با مغز گردکان خورند نیکوتر بود حلتیت حبلاهنگ و حبلهنگ نیز
بپارسی حبراهنگ گویند و آن تخم زرد خار است و بیخ وی تربد زرد است و گویند تخم وی سیاه است
و شکل وی مانند خربق بود و بهترین وی هندی بود حلو فی رنگ برنگ شنفرک و بغایت خرد بود و در
و دراز قد معنی بود و بقوه بلغم و اخلاط غلیظ را و خطر بود کمر مفلوج را نافع بود و شربتی از وی نیم درم
بود تا یک درم و اگر از این زیادت بود کشنده بود و از خوردن وی غثیان عظیم تا حدی که خناق آورد
و عرق سرد و معالجه آن قی کنند و آب گرم و حقنه قوی که در وی شحم حنظل بود و بعد از آن
شیر تازه بیاشامند و اگر تشنج پیدا کند موم روغن نرم بوی بمالند و در آب زن نیم گرم
نشانند و بدل وی خربق بود جدوار بپارسی زدوار گویند و بمعولی ما فرقین و بهندی تربسی
و آن بیخی است مشابه بسعد هندی اما بوزن ثقیل تر و صلب تر از وی بود و بهترین آن آنست که
چون بخایند رنگش بنفشی بود و اکثر بنفشی اما آنچه خطائیست بزرگتر و بهتر بود و آنچه هندیست
اکثر بسیاهی گراید و در زمین هند کوهیست که آنرا قراجل میخوانند کوهی عظیم است و در این
طرف کوه اهل هند می باشند و آن طرف میگویند از حساب خطائیست و این بیخ در آنجا می روید
و ابرابر بیخ از بهر آن میگویند که زهری است که بهندی آنرا بس میخوانند و این بیخ
باز هر ویست هر دو در یک موضع می رویند قوه آن بهر آن بس جای دیگر میرود که مجاور این
بیخ جدوار است نیم دانگ کشنده است و بس را به عربی بیش میخوانند بدترین مجموع زهرهاست تا بحدی
که تریاق فاروق با سمیت آن مقاومت نمی تواند کرد و در شهر ملتان شخصی مقدار نیم مثقال بیش بخورد
و در حال لبهای وی آماسیدن گرفت و چشم هاش از جای برخاست و بیخود شد مقدار نیم مثقال
جدوار صلابه کردند و با یک کاسه شیر بوی دادند بعد از یک ساعت قی کردن آغاز کرد و با نواع
رنگها چنانچه حاضران از بوی آن مصروع می شدند باز بیخود افتاد و دیگر بار نیم مثقال جدوار صلابه
کردند بشراب انگوری و بداوند باز قی کردن آغاز کرد بسیار قی کرد بعد از آن چون
خواب بروی غلبه کرد و چون در خواب عرق آن بسیار کرد چون بیدار شد غذا طلب کرد
و از آن زهر قاتل خلاص یافت باذن الله تعالی و خواص این دارو بسیار است اولا با
زهر آن بیش است که ذکر کرده شد دیگر در اعمال سیستان که از زمین گرمسیرست مار قاتل
می باشد شخصی را مار بگزید مقدار نیم مثقال با شراب بسایند و بخورد وی دادند از زهر



آن نشینند رحم را بگشاید و جالینوس گوید در سرگین بو سود و بد بود درد معده را نافع بود و موی برداء
الثعلب بر رویاند موی را قوة دهد و دیسقوریدوس گوید قوة معده وی بدهد و اشتها طعام باز دهد کند
و هر بلغم که در معده بود زایل کند درد پهلو و ربو و ریق النفس و تنگی نفس نافع بود و مقدار مستعمل از وی
دو درم و گویند مضرست بمثانه و مصلح آن کثیراست و بدل آن یک وزن و نیم سکبینج و ده یک
بسباسه حبن و جبین نیز گویند و آن دفله است و گفته شود حب خلوع انیسون است و گفته
شد حب الاثل گز مازک خوانند و گز مازو گویند و آن جز مازج است و گفته شود حب الکالنج جوز المرج
گویند و آن بزر الکاکنج است و آن دو نوع است بری را عروس و بری ده گویند و نوع بستانی
بشیرازی کمین گویند بهترین آن صاحب منهاج گوید بستانی بود و گویند کوهی بود و طبیعت آن
سرد است با عتدال و خشک است عیسی گوید خشک است در اول و در آخر درجه اول تا دوم
و گویند در سوم مغص را نافع بود و بول براند و ریش مثانه و گرده سودمند بود و ابن ماسویه گوید
صرع را نافع بود و اغماء که عارض شود سر چون دانگی از وی یا دانگ شونیز سحق کنند و با روغن بنفشه
بیامیزند و دو بار بدان سعوط کنند یا سه بار زایل کنند و فولس گوید یک جزو از وی خشک کرده
سحق کنند با جزوی از شیخ ارمنی بیاشامند کرمها بیرون آورد و مضر بود به گرده چون
بسیار مستعمل کنند سبب سده ادرار را و مصلح وی گل فارسی بود و جالینوس گوید
بدل آن عنب الثعلب است حب السودا شونیز است و گفته شود حب السفرجل بهترین آن بود
که از به ترش تر گیرند و طبیعت آن سرد و تر است در دوم میلنی بود جهت خشونة حلق و قصبه
شش و لعاب وی ترطیبت کند و یبوست زایل کند و حرارة ساکن گرداند و مقدار دو درم
مغز وی مستعمل بود و چون بکوبند با قند با لعاب و روغن بادام بخورند سرفه که از حرارة
بود نافع بود و اسحاق گوید مضرست بگرده و مصلح وی قند بود و بدل وی بزر قطونا حب
الرشاد بزر حماض است و گفته شد حب العقد بزر فنجنکشت و گفته شد حب القطن
حبسفوح خوانند بپارسی پنبه دانه گویند بهترین وی بزرگ مغز دار بود و طبیعت وی
گرم و تر است و گویند سرد است سودمند بود جهت ربو سینه را نیکو بود
و سرفه را نافع بود و طبع نرم دارد و مقدار مستعمل از وی هفت درم باشد و گویند مضر بود
بگرده و مصلح آن خمیر بنفشه بود و بدل آن حب الرشاد حب الحرمل الحرمل است و گفته
شود حب المنشم حبیست بمقدار فلفل و لون وی میان زردی و سرخی بود و بغایت املس
بود و خوشبوی بود و زود شکن و مغز وی بغایت سفید بود و عطر و اهل یمن و حجاز در بویها خوش
مستعمل کنند و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم معده مرخی را سود دارد به غایت

نافع بود و قوة تمام بدهد و هضم را یاری دهد و نشف رطوبات بکند **حب الفلفل** بر زمان
بری است به پارسی نار دانه دشتی خوانند و منافع
وی است و بمقدار نزدیک بود بلوبیا و در طعم
وی تلخی بود و خوشبوی بود و لون آن سفید بود
و طبیعت وی گرم و تر بود و گویند خشک قوة بدهد
مرغی بدهد و فربهی آورد و فربهی آورد چون کنجید و عسل
طبرزد اضافه کنند باه را زیادت کند و بریان کرده
نیکوتر اما مصدع و اگر تنها خورند هیضه آورد و معده را
بگرداند و اولی آن بود که با قند و عسل خورند و بدل آن
بوزن آن تدری سفید و چهار دانگ آن بوزن آن مغز تخم خیارزه و نیم وزن آن اهل و گویند بدل آن بوزن
آن مغاث و بوزن آن حب الصنوبر بود **حب الغار** مانند فندقی کوچک بود و پوست
وی بغایت تنک بود و سیاه رنگ و مغز وی بدو نیم بود سخت که بزردی مایل بود و اند
عطومه در وی بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سوم دو مثقال چون با می بجنج بیاشامند
سودمند بود جهت دشواری زادن و چکیدن بول نافع بود و حیض براند و گزندگی
جانوران نافع بود و از خواص وی آن است که چون وی در خانه بیفشانند بگریزد و
وی سودمند بود جهت سپرز که از رطوبه بود چون با راسن بیاشامند و درسر که از بلغم
و ریاح غلیظ بود نافع بود و اگر دو معلقه سحق کنند و بیاشامند در ساعت مغص را ساکن
گرداند و بدل آن حب المحلب بود با مغز بادام تلخ **حب الصنوبر الکبار** جلغوزه است
و درخت آن کوچکتر از درخت صنوبر صغار بود
و آن میستان بود و درخت وی را اسون
خوانند و طبیعت وی بود در اول
و گویند در دوم و گویند معتدل است
در وی اندک حرارت بود و سودمند
بود جهت درد پشت و درد اعصاب
و رعشه و عرق النسا و استرخا و ششش را پاک
کند از هر خلطی که باشد و باه را
زیادت کند و منی بیفزاید و سنگ مثانه بریزاند و سودمند بود جهت گزندگی عقرب



با انجیر و رل پاک گرداند و گوید طبیعت وی گرم است در دوم و تر است در اول و ابن ماسویه گوید
گرم است در دوم و خشک است در اول و بدل آن حب المحلب مقشر بود بوزن و نیم وزن آن بادام
سفید کرده و ابن ماسویه گوید بدل آن تخم خربزه بود و گویند جوز هندی و گویند قایم مقام جلغوزه بادام
کوهی بود و که بشیرازی آن را بخزک و مصلح آن قند است **حب الصنوبر الصغار** به پارسی تخم
کاج گویند و آن تخمیست مثلث شکل در میان غلاف
جوز کاج بود و در طعم مانند جلغوزه بود و طبیعت
آن گرم و خشک بود در دوم و منضج و محلل بود
نافع بود جهت استرخا و ضعف بدن و فربهی آورد
خوردن آن و رطوبات فاسد که در شش خشک گرداند
و قوة معده بدهد چون ما افشین ضماد کنند جهت
ورم از وی منی زیادت کند خاصه که با کنجد و قند
بود و مثانه و گرده را قوة دهد اما مضر بود
بسر و روی گزندگی معده بود و بسیار خوردن مغص آورد و تریاق وی حب الرمان بود و گزیدن معده
چون در آب گرم خوابانده با عسل بخورند و بحرور مزاج با فتد و بدل وی گویند حب المحلب مقشر
بود و گویند بدل وی حب صنوبر کبار بود **حب الاس** صاحب منهاج صاحب جامع گوید میوزج است
و سهو کرده است صاحب منهاج گوید ماهیت
آن راست گفته است که آن تخمیست زرد
رنگ و طعم وی تلخ بود و گرد شکل بود
مانند تخم مخلصه و از کوهستان فارس خیزد
و از کردستان همدان و آزاد ابخ و برخوانند و
راسن دو نوع است جبلی و بستانی این تخم جبلی
است و از آن بستانی در باب راسن گفته شود
و این نوع که گفته شد قوة موی بدهد و از آفات
نگاه دارد چون بکوبند خرد و سر بران بشویند و اگر طلا کنند شاید **حب الغلث** ماش هندی است
و در قلت گفته شود صفت آن **العصفر** قرطم است و گفته شود به پارسی تخم مورد گویند
بهترین وی بستانی بود و طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و گویند گرم است شکم
ببندد و منع نفث دم بکند و معده را قوة دهد و بول براند و سرفه را نیکو بود و مقدار

مستعمل از وی سه
نافع بود و گزندگی رتیلا
و ریش و روده و مثانه
چون بپزند با شراب و ضماد
زایل کند چون تر بود و
که ورم مقعد و چون سحق
طلا کنند ببرد و اسحاق
مصلح وی صمغ عربی و بدل
وزن آن سعتر **حب الرمان** بهترین وی ترش و فربه بود
و طبیعت وی سرد و خشک بود و قابض بود و
ترش وی چون خشک بود شکم ببندد و منع صفرا
سوداوی بکند و غثیان ساکن کند و قی باز دارد و فم
معده گرم را قوة دهد و عصاره وی خاصه ترش چون
بپزند و با عسل بیامیزند نافع بود جهت ریشها که
در دهن و معده و ریشها بکند و گوشت زیادت
و درد گوش و اندرون بینی که ریش شده باشد و
ورم بود ریشها اندرونی
و عقرب با شراب بیاشامند
سودمند بود خواه تر خواه خشک
کنند بر ریشها کنیج و قلاعین
بکوبند و با شیر ضماد کنند بچشمها
کنند و بر کلف و بری
گوید مضر است بمثانه و
وی عصیر ورق است با نیم
بدل وی سماق **حب ابنر بار ليس** انبر است و گفته شد **حب البان** دانه ایست بشکل فستق اما
پوست وی تنک بود و سهل بشکن و آن را فستق الهاق
خوانند و در طعم وی تلخی بود با قبض و به ترش وی بزرگ
و خوشبوی بود و طبیعت وی گرم بود در سوم و گویند
تر است در اول سودا و بلغم را سود دهد و مقدار مستعمل از
وی دو درم بود جلا بدهد و تاليل و کلف و دانها که
بر روی پیدا شود و جرب و حکه بغایت نافع بود و سده
جگر و سپرز بگشاید و صلابه آن نرم دارد و ضماد کردن
بار و گرسنه و اسحاق گوید مضر است به جگر و مصلح وی
راز یانه است و دیسقوریدوس گوید بدل آن
بوزن قوة نیم وزن آن قسورسلیخه گویند

قسورسلیخه و ده یک آن بیاسه **حب اللوک** با هو دانه است و گفته شود **حب لفتنا** عنب الثعلب است
و گفته شود **حب الرشاد** حرف است و گفته شود **حب المحلب** به پارسی نیو یه مریم خوانند و
بهترین آن فربه بود و طبیعت وی گرم و
خشک است و گویند معتدل بود و گویند
سرد است و قول اصح آنست که در وی حرارت بود و
جلا دی قوی دهد و بصری گوید گرم است در دوم
و خشک است در اول محلل بود و بول براند و بر کلف
طلا کردن نافع بود و کرم بکشد و حب القرع بیرون
آورد و سده و جگر و سپرز را بگشاید و نقرس را سود
دهد و سنگ گرده و مثانه بریزاند خون حیض براند و درد
چشم و پشت را سود دهد و قولنج بگشاید و درد
اندرونی ساکن گرداند و رطوبتی که در سینه و شش بود پاک گرداند و گویند مضر بود بدماغ و احشا و مصلح
رب ابرجیا به پارسی و بدل آن تخم بادام تلخ بود **حب الریباس** به پارسی تخم ریباس خوانند و بغایت
سرخ و بهترین آن تازه و طبیعت آن سرد و خشک و قابض بود و سودمند جهت علة صفراوی و جرب
و حکه و بدل آن تخم حماض بستانی بود **حب القرع** به پارسی تخم کدو گویند بهترین آن بود که
آب شیرین خورده باشد و طبیعت وی سرد و تر
بود در دوم سودمند بود جهت صفراوی مقدار
سه درم مستعمل بود سرفه گرم و خشک را نافع بود
و چون با قند بخورند تشنگی بنشاند و عسر البول که از
حرارة بود ساکن گرداند و اسحاق گوید مضر است
بمثانه و مصلح وی تخم کرفس است جالینوس گوید
بدل آن بسه عدد او وبه کثیرا بود **حب الرشاد**
حرف است و بهترین وی بابلی بود و طبیعت آن گرم و خشک است و سفید وی حرارة کمتر دارد از سرخ
تر حرو مغص بلغمی سودمند بود چون با آب گرم و روغن گل بیاشامند و عرق النسا را نافع بود و چون
بکوبند و برورک ضماد کنند و قولنج را سه درم بکوبند و بیاشامند و بدل آن در ضماد عرق النسا
شطرنج بود و باقی منفعت وی در حرف گفته شود **حب الصنوبر** ثمر بطم است به پارسی بن گویند
و آن دو نوع است یک نوع را شاه بر گویند و آن خوردتر بود با پوست توان خوردن و یک نوع

دیگرش گویند و بهترین آن تازه و سبز و درشت بود
و طبیعت آن گرم و خشک در سیوم و گویند در چهارم
و گرمی وی بیشتر از خشکی بود و خوردن آن معده را بد بود
و دیر هضم شود و غذا اندک دهد و محرور مزاج را زیان دهد
مسمن سینه بود و گرده‌ها و بول براند و شهوت مجامعت
برانگیزاند و خوردن آن با شراب یا سرکه
کنند که رتیلا را نافع بود و درد سپرز که از ریح
بود و بلغمی مزاج را سود دهد و سعال را نافع بود و
فالج و لقوه خوردن آن و از روغن آن مرهم
ساختن و مالیدن و بر ذات الجنب ضماد کردن سود دهد
و چون بسوزانند چوب وی و طلا کنند بر داء الثعلب موی برویاند خاصه موی سر و ورق وی چون خشک
کنند و بکوبند و بپزند و غلاف سازند بر سر موی را دراز کند و برویاند و نیکو گرداند و صمغ وی
در منفعت مانند مصطکی بود و در باب صاد گفته شود و صفت آن خوردن مصدع بود و دهن را
بجوشاند و شهوة طعام ببرد و مصلح وی سکنجبین و رب‌های فواکه ترش و صاحب منهاج گوید مصلح
وی کثیرا بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی خمیر بنفشه بود و در کتاب ابدال آورده است که بدل
وی مغز جوز است و گویند بوزن آن مغز پسته و بوزن آن مغز بادام **حب البطیخ** بذر البطیخ است
و گفته شد **حب الکمثری** بهترین وی بزرگ بود که بذر وی مایل بود و اسحاق گوید گرم و
خشک است سودمند بود جهت درد شش و مقدار چهار درم مستعمل بود و گویند مضر بود بگرده
و مصلح عناب بود یا بذر قطونا **حب الزبیب** طبیعت وی سرد بود در اول و خشک است در دوم
شکم را ببندد و مقدار پنج درم مستعمل بود و مضر بود بروده و مصلح وی کثیرا بود **حباری**
علونس خوانند و به پارسی جزرو جتر که تداوی آن
نوعی از کلنگ است و گوشت وی سبک‌تر از
گوشت بط بود از بهر آنکه وی بری است و در وی غلظی
بود و صاحب منهاج گوید گرم‌تر بود میان مرغ خانگی و بط
بود در غلظ ریاح را ساکن گرداند و مضر بود
بمفاصل و قولنج و دشوار هضم شود مصلح وی آن
بود که با زیت و سرکه و دارچینی بپزند و از آن



مرغ علونس

حلوای عسل و زنجبیل باز خورند پیه وی با اندکی نمک و سنبل بکوبند و حب سازند مانند نخود و در سایه خشک
کنند و بردارند و پنج حب از آن با آب نرم گرم بیاشامند بیاشامند جرب را بغایت نافع بود و اگر
پوست اندرون سنگدان وی خشک کنند و سحق کنند و با اندکی نمک انفی روانی سحق کنند یکسان و در
چشم کشند در ابتدای نزول آب هیچ دوا نیکوتر از این نبود و اگر دل وی در خرقه بندند و بر کسی آویزند که
خواب بسیار کند خواب از وی زایل شود و در سنگدان وی سنگی یابند بر کسی بندند که رعاف داشته باشد
در ساعت ببندد و تا آن باشد عود نکند و این بخاصیت که در وی است و خون وی ربو و عسر النفس را نافع بود
و گوشت وی بغایت گرم و خشک بود و اولی آن که به آب و نمک بپزند و روغن بادام بعد از آن بروی بریزند
و اگر جهت سرد مزاج روغن کردکان و زیت و دو باره دارچینی و خولنجان و عرقت آن مریض را سود دهد
حبق الفتا مرزنجوش است و صفت آن در اذان الفار گفته شود و **حبق اللاعی** بر بخاست است
و گفته شد **حبق البقر** بادرنوج است و گفته شد **حبق الفیل** مرزنجوش است
و حبق الفتانیر خوانند و گفته شد **حبق قرنفلی** اقحوان انجشک است و انجشک
نیز گویند و گفته شود در باب فا **حبق الترنجانی** بادرنجبویه است و گفته شد
حبق الماء فونج نهری است و حبق التمساح نیز گویند و در فا گفته شود انواع فونج است
حبق النعلی حماحم است و گفته شود و آن نوعی از فونج بستانی است **حبق صعتری** و حبق
کرمانی ستانسفرم است و گفته شود **حبق خراسانی** تلد خراسانی است و گفته شد **حبق الشیوخ** و ریحان
الشیوخ نیز گویند و آن مرو است و همه انواع آن گفته شود **حشیشه** ... ریا نیز
نعناع است و گفته شود **حجر التیس** پازهر است
و وی را تریاق فاروق خوانند و آن مانند بلوط بود
دراز و گرد و نیز می باشد و بر روی طبقات و ارد
و در میان آن چیزیست که گویا مغز است و آن چوب
مختلف با دانه و پوست و لون حجر التیس اغبر بود و سیاهی
بسرخی زند و آنچه نیکو باشد با شیر بر سنگ چون
بسایند بسرخی رنگ شود و آنچه بد بود چون با شیر
بساید سبز رنگ بود و آن از شکم بز کوهی گیرند
در سیر و آون وی بود و صاحب جامع گوید در
دل ایل باشد و وی سهو کرده است و مؤلف گوید
که غذای آن ایل بغیر از مار و مختلف نباشد سبب آن

گوزن

این سنگ در شکم آن بندد و بدین سبب وی را تریاق فاروق طبیعی گویند و در زهره وی میباشد و این نیز خلاف
است و آنچه محقق است در شیردان وی باشد در کوهستان شبانکاره و از آنجا باطراف برند و بغایت عزیز
بود و گویند چون بسایند سرخ رنگ و زرد و سبز رنگ باشد و این رنگ با سودن معلوم شود و لون چون بسیاهی
زند سرخ آمیز نیکوتر بود و در شام مانند سنگ میسازند از آنکه و امثال شکل فرق توانند کرد امتحان وی آنست
که سوزن را با آتش سرخ گردانند و بروی نهند اگر مصنوع بود چون سوزن در او فرو رود دودی سیاه از وی
برآید و اگر حجر التیس بود دودی زرد برآید که تول سوزن ... کند و چون وی را با آب رازیانه بسایند
و بر گزیدگی مار طلا کنند در حال درد بنشاند و از مردن ایمن شود و سودمند بود همه گزندگی
جانوران و سمها نباتی و حیوانی و معدنی خوردن و طلا کردن جهت ضعف دل و قوة اعضا
شربتی دانگی بود و شربتی که هر روز نیم دانگ بخورد ایمن باشد از همه افعیها و سمها و
سودمند بود جهت محرور مزاج را نیز بذکر او بسبب خاصیت عمل میکند نه بطبیعت و طبیعت
وی بغایت گرم بود **حجر الحیه حجر الحیه** دو نوع است یک
نوع حجر بود و یک نوع معدنی و یک نوع حیوانی بگیر
و آنرا از مار افعی گیرند و آن را باد زهر و باد زهر
گویند آنچه از مار افعی بود و در هر افعی نبود
چون از گوشت جدا کنند نرم بود چون اثر هوا
بوی رسد ببندد و مهره شود مانند حجر
النمر و خطوط بروی بود و مؤلف گوید امتحان
وی چنان کنند که چون جامه سیاه باشد
سفید گردد و چند آنکه بمالند سیاه برود و سفید بماند
و آن نوع که حجر بود لون آن زبرجدی بود و سیاه
رنگ و خاکستری رنگ بود و بشکل نگینی بزرگ مربع بود و دو یک مثقال زیادت‌تر بود
و آن بود که زیادت‌تر از یک مثقال بود و مؤلف گوید امتحان وی آنست که چون
در میان آب لیمو اندازند در صحن چینی در حرکت آید و روان گردد و هر دو نوع گزندگی
مار را نافع بود خوردن و با خود داشتن و بر موضع زخم نهادن و هر دو نوع بر سر آن زخم
بچسبند **حجر هندی** نوعی از شادنج است و آنرا شادنج هندی است خون که از مقعده قطع کند
و بواسیر سود دهد و چون بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود **حجر البلور** سنگ بلور
چون بر کسی بندند که در خواب بترسد سودمند بود **حجر الحدید** حماهان است و صندل

مارگیر

حدیدی خوانند و آن دو نوع است نر و ماده آن در حماهان گفته شود **حجر الرحا** بپارسی سنگ
آسیاب خوانند خشک بود چون گرم بود سرکه بروی ریزند بخار آن منع خون رفتن کند و در مهار
گرم **حجر الدیک** سنگیست که در شکم خروس یابند و بمقدار باقلا بود و کوچکتر بود بلون آبگینه شفاف
بود نزدیک بلور و اگر باب افتد بدمیشود گویند سنگ مثانه بریزاند و جالینوس
منکر اینست و گویند سنگ گرده بریزاند و گویند چون سحق کنند و کحل کنند سفیدی
چشم زایل کند **حجر المنار** حجر الاصم گویند و حجر الزنا گویند و آن چند نوع بود سفید
و سیاه و سرخ و طبیعت وی سرد بود بغایت خشک ارسطاطالیس گوید اگر زنی دشخوار
زاید در خرقه بسته بر ران زن بندند آسان بزاید بفرمان الله تعالی و تقدس و چون سحق کنند و
بر خنازیر پاشند خشک کند و پاک گرداند و بر هر ریشی که باشد و دملی و هر عضوی که باشد و آنرا بپارسی
سنگ آتش گویند **حجر الحمام** سنگیست که در دیگ حمام حاصل میشود و چون از وی ضماد سازند
بر سرطان در ابتدای آن زایل و بهترین معالجه سرطان که در رحم پیدا شود اینست **حجر البقر**
و در مصر حوزة البقر خوانند و آن جاوذ در شیردان گاو هندوستانی میباشد و آن مانند بادزهر است
در عمل و بلون بیادزهر ماند اما آنچه در زهره گاو و گوسفند می باشد سرخ و گویند گاوزهره گویند بشیرازی
اندزرا خوانند و در میان زهره بود مانند زرده تخم مرغ پخته و در میان زهره گوسفند نیز بود و چون سحق کنند
و با بارتقول طلا کنند بر حمره و نمله نافع بود و ریشها و چون سعوط کنند مقدار عدسی با آب چغندر نافع
بود جهت نزول آب و چون سحق کنند و بشراب برشند و بر موضعی که سفید بود بمالند سیاه برآید و اگر
سبب آن از علت داء الثعلب و برص **حجر اللبنی** غالاقطیطس یعنی حجر اللبنی و این اسم بدان سبب وی
نهاده اند که چون باب وی سحق کنند و عصاره وی بگیرند و در حقنه از قلع کنند هر زمان مانند شیر از وی
بیرون آید و لون وی خاکستری و طعم وی شیرین بود هر زمان که مستعمل کنند و طبیعت وی معتدل بود
و در قوة مانند شادنج بود و چون در چشم کشند منع سیلان فضول کند از چشم و ریش آن و در ابتدا
ورم گرم نافع بود **حجر اصلی** سنگیست که بلون زرد بود و از بلاد مغرب خیزد و بهترین آن که زعفران
رنگ بود و زود ریزنده شود و شکافته و توبرتو بود و قوة آن مانند شاذنه بود اندکی ضعیف‌تر و حجر
لبنی و مشقق و اصلی بقوة مانند یکدیگر اند اما اصلی در وی حرارتیست که در ایشان نیست و حجر مشقق
چون با شیر زنان حل کنند و در چشم کشند ریش چشم زایل کنند و خشونت مژه و سوزش چشم بهترین
این مداوات این زخمهاست و گفته شد **حجر قبطی** سنگیست مصری بغایت سست بود و زود در آب
حل شود و کازران مصر کتانها بدان شویند و جامها سفید کنند و در موم روغن کنند جهت دملها و ریشها
که در بدن پیدا شود و در شیافها چشم استعمال کنند و جهت نفث دم و اسهال مزمن و درد مثانه

حجر اليهود

چون به آب بياشامند نافع بود چون زن بخور بر گيرد نافع بود جهت خون که دايم از وي روانه بود و
لون وي سبز بود تيره رنگ **حجر اليهود** سنگيست
مانند خايه فاخته آنچه بزرگ بود و آنچه کوچک بود بشکل
خايه گنجشک بود و کوچکتر بود و خطوط بسيار دارد
موازي ديگر و حجر الزيتون نيز گويند بپارسي سنگ جهود
خوانند و گويند که از ملک شام خيزد و بعضي دراز بود و بعضي گرد
و نافع بود جهت سنگ گرده و نيم مثقال آب گرم جهت سنگ مثانه همين
عمل اگر بآب گزر تيره کنند همين عمل کند عسر البول را
گويند مضر است بسپرز و مصلح وي عسل است و هرمز حکيم گويد که حجر اليهود چون با خون خفاش سحق کنند و در چشم
کشند مژه که در چشم ريخته بود برويانند و موي ابرو همين سبيل چون بروي مالند برويانند و جالينوس گويد در
طبيعت معتدل بود و معده سرد را بد بود و مصلح آن تخم کرفس بود و قولنج را قطع کنند **حجر**
الشب حجر الشف خوانند و اهل مشرق ابو قلمون گويند و بيوناني اسطرونوس و معني آن کوکبي
بود و نوعي که از وي در گردن بنهند معده و مري را نافع بود و ديسقوريدوس گويد که اگر
بر ران زنان ببندند زادن را آسان شود و بر بازو بستن جهت تعويذ **حجر الرخام** طلق قيمولياست و گفته
شود **حجر الدم** شادنج است و گفته شود **حجر ارمني** دو نوع بود يک نوع سنگيست که اندک رنگ بلاجوردي

سنگ ارمني

و نوعي ديگر بسرخي زند بغايت و چون دست بروي
مالي پنداري که چرب است و طبيعت وي گرم و خشک است
در اول مسهل سودا بود مسهلي قوي تر از حجر لاجوردي و
معده را بد بود و چون مغسول بود قي و غثيان بياورد
و اگر نه مغسول بود مفرح و مقوي بود قلب را
مغسول وي بخاصيت که در وي است که بدن را از خلط
سودا پاک کند و روح را از درد سوداوي دفع بلغم
بکند احشا پاک کند اما معده را بد بود و مصلح
وي انيسون بود يا سليخه مقدار مستعمل از وي نيم درم بود يا نيم مثقال بدل
وي جهت دفع اخلاط سوداوي يک وزن و نيم حجر لاجوردي بود و مهره اين است
که از بلکت ماده حاصل ميشود و در باب نون در صفت تروک گفته شود **حجر**
الخطاطيف ديسقوريدوس گويد بچه نخستين پرستوک چون بگيرد و در افروختي ماه

شکم وي بشکافند و پاره سنگ يابند يکي و
يکي رنگها گونا گون و در پوست ايل يا پوست گوساله
بيش از آنکه خاک بر وي رسد و بر بازوي مصروع ببندند
يا بر گردن بغرمان بار بيتاليه از وي جدا شود و اين حجر
حجر النور حجر روستائي خوانند و آن مرقشيثا
است و گفته شود **حجر لازورد** لاجورد است و گفته شود **حجر مغناطيس** بپارسي آهن ربا گويند

سنگ آهن ربا

شاذانه بود و چون بسوزانند مانند شاذانه بود
در عمل و منفعت و وي سياه بود که بسرخي زند پاک
که هيچ خلطي در وي نبود و جذب آهن بقوة کند و هر چه
زيادت برساند نيکوتر اگر کسي حبث در شکم
گرفته بود چون با شراب بياشامند حدثان کند
و بصحبت خود بيرون آورد و مسهل کيموس غليظ
بد بود و مقدار شربت از وي يک درم بود و گويند
چون بر دست گيرند و در دست و پاي اگر بر جراحت که
از تيغي زهردار بود باشد نافع بود و صحت آورد
و مغناطيس چون بوي سير بوي رسد در ربودن سست شود باز چون در خون گوسفند اندازند تيز گردد
در ربودن و اين از خواص اوست **حجر الحمد** سنگيست بلون لبسد گويند و بدهن داکي کشنده
بود و از جمله سموم قتاله است مانند بيش و گويند نوعي از الماس است **حجر مشويه** کلس است
و گفته شود **حجر شجري** لبسد است و گفته شد **حجر الشر** حجر العقاب است و حجر السحت
و گفته شد **حجر القمر** براق القمر خوانند و افردساليون خوانند يعني زبد القمر و بيوناني ساليطس
گويد و افردساليون از بهر آن گويند که گشت در افزوني ماه باشد در بلاد عرب سنگي سفيد
سبک شفاف بود و چون بسايند و بمصروع دهند سودمند بود و اگر بر درختي بياويزند که بر ندهد
بار آورد شود اگر بر مصروع دهند شفا يابد و زنان بعوض تعويذ با خود نگاه دارند **حجر حبشي**
ديسقوريدوس گويد اين سنگ سبز بود و صاحب منهاج گويد بسردي و جالينوس گويد مانند يشم
بود و چون بسايند مانند شير از وي بيرون آيد و زبان را بغايت بگزد شب کوري و ورم چشم
و درد آن و قرحه آن زايل کند و ماخته و تاريکي و جلاي تمام بدهد بپارسي سنگ يشم خوانند
حجر الاسفنج سنگيست که در ميان اسفنج باشد و ديسقوريدوس گويد و رازي گويد



به آب بياشامند سنگ مثانه و جالينوس گويد
سنگ گرده بريزاند و قوة آن ندارد که از
مثانه بريزاند **حجر الاسفنج** سنگيست که
چون بسايند مانند خون بود و در سرخي
و با شير زنان در چشم چکانند ورم آن و
بسياري آب آمدن از وي نافع بود **حجر اعرابي**
سنگيست مانند عاج و چون سحق کنند و بر آن موضع
باشند که خون آيد يا ضماد کنند خون ببندد و چون بسوزانند و سنون سازند آن را جلا دهد
بپارسي شکر سنگ دهند و بشير از وي سنگ زخم **حجر الکرک** سنگيست بغايت سفيد و در ساحل
بحر هند يابند و در ساحل سندي تر يابند و مهره از وي حکاکان و خراطان
سازند از عاج سفيدتر بود و خوبتر و
طبيعت وي سرد و خشک بود در آخر درجه
دوم و اهل هند و سند از وي نگين سازند
و زنان از وي گردن بند و متفق اند که خاصيت
اين سنگ آنست که دفع سحر و دفع چشم
زخم بکند و بر دشمنان ظفر يابند و اگر
يکي از آن با خود دارند دروغ از قبل وي
نکند و هر کس وي را ببيند دوست دارد
و پادشاهان هند و سند از آن ظرف سازند
و اکل و شرب کنند و مدعي ايشان آنست که در هر صحبت که آن بود جنگ و فتنه نبود و فرح و شادي
بود و اهل هند و سند از وي در موي کشند و مدعاي ايشان آنست که موي دراز کند
و مهره مانند مرواريد بزرگ و براق بود و چون سحق کنند و در چشم کشند سفيدي
که در چشم بود خواه قديم و خواه جديد ببرد و اگر سنون سازند آنرا بغايت سفيد
کند و جلاي بدهد **حجر البوس** حجر السوس است و گفته شد **حجر القيل** قيشور
گويند و در قاف گفته شود **حجر القيشور** حجر السعر گويند و قيلسو نيز گويند
و در قاف گفته شود **حجر الحوت** مانند سنگي بود و در سر ماهي يابند مقام
دماغ وي سفيد و سخت بود چون بياشامند سنگ گرده بريزاند **حجر النغاف** قيشور را است

و گفته شود **حجر اغاطوس** حجر غاغاطيس خوانند و از وادي شام آورند و آن وادي در قديم جاغاغا خوانند
و اين زمان وادي جهنم خوانند و چون بر آتش
نهند بوي سروي سوخته کند و بوي تيز کند و سبک
بود و صفحها در روي يکديگر بود و قوة وي بغايت
پيوسته بود نه چون روي مصروع و بخور مصروع
را نافع بود صرع آورد و اختناق رحم و کزندگان
بگريزند و با ادويه جهت نقرس سودمند
بود و جراحتهاي عظيم را گوشت برويانند **حجر العاج**
حجر اعرابي بود و گفته شد **حجر الطريط** حجر الشطريطا نيز گويند و از مرمر است و گفته شد

حجر الکلب

حجر الکلب شريف گويد در خواص و
اين مجربست نوعي از سنگ است که چون سنگ
بوي اندازند بدهن بگيرد و نگهدارد و در دشمني
عملي عجب ميکند چون خواهد با اسم الکس هفت
سنگ بردارد و به آن سگ اندازد تا يک يک
بگيرد و بعد از آن دو سنگ از آن به آب
اندازند و از آن آب بخوردن آن کس دهند که دشمني
عظيم پيدا شود و گويند در برج کبوتر اندازند مجموع بگريزند و چون در شراب اندازند هر کس که
بخورد جنگ و عداوه در ميان ايشان پيدا شود **حجر الروشنائي** حجر نور است و گفته شد **حجر**
الرام بپارسي سنگ براي خوانند و هر تيشه که بدان سنگ دهند چون بر سنگ زنند قطعا آواز
نکند و در سنگ مانند گل نرم فرو رود و اگر اين سنگ سحق کنند و سنون سازند دندان را سفيد
کند بغايت **حجر خزفي** سنگيست که در مصر پيدا ميشود و مانند خزف بود
زود از هم بگسلد و صفحها بر يکديگر بود و بجاي قيشور مستعمل کنند و در ستردن موي چون دو
درم از وي حل کنند و با شراب بياشامند قطع خون حيض و چون با عسل خلط کنند و بر پستان نهند و
بر ريشها پليد و ورم پستان ساکن کرده اند و ريشها بصلاح آورد بغايت غايت خشک کند **حجر**
المروج حجر افروي گويند از بلاد روم خيزد و سبک بود بر روي آب بايستد و مجوف بود و بعضي زرد
باشد و چون حل کنند و بياشامند گزندگي عقرب را سود دارد **حجر الاساکنه** سنگيست که گفتگران
افزار ايشان تيز کنند سودمند بود جهت ورم نهاده و ريش آن بغايت و لهاة بپارسي علاوه بود

مجل نمكاست بپارسي كبك خوانند و در رقاف كفته شود حدق باذنجان است وكفته شد
حديد بپارسي آهن كويند وآن سه نوع است شابورقان ونرم آهن وفولاد مصنوع وفولاد معدني بود ومصنوع بود وبه فولاد طبيعي معدني شابورقان وساير قان نيز كويند و آن پولاد تر است و پولاد مصنوع از نرماهن برونجاران وزعفران الحديد كويند وقابض بود ملكان ومنفعت آن در باب زنكفته شود وخبث الحديد ضعيف تر از نجاران بود وصفت خبث الحديد در خا كفته شود وتوبال آن كفته شود در تا و آهن سرخ كرده اكر در آب اندازند يا در شراب شكم به بندد وريش روده وورم سپرز وخصيه واسترخا معده وسلسل البول ودر مقعد نافع بود وباه را قوة دهد خاصه آبي كه آهنكران آهن كرم در ان اندازند وآن رادوس خوانند و ما الحديد خوانند وكزندكي سك ديوانه بغايت نيكو بود وقتي كه خواند وزاوه آهن چون بخورند در شكم چون در شراب كه سموم بود اندازند زهرها بخود كشند وآن شراب بخورد زيان بدهد وبراده آهن چون بخورد درد شكم سخت وخشكي دهن ودرد سر آورد ومداواي بشير تازه با بيضه ادويه مسهله قوي كنند بعد ازان سكه و روغن بياشامند وروغن بنفشه وروغن كل و سركه بر سر مالند و قدريك درم مقناطيس بخورند و امراق وسمه وروغن كل ودر خواص آورده اند كه براده آهن بركي بندد كه در خواب دندان بكر حد ديكر
نكر جدحدح حنظل نارسيده بود كه هنوز زرد نشده باشد حداه مرغيست كه بشيرازي كوركور كويند كوشت وي نبايد خورد آورند كه عفونت در بدن پيدا شود وخون وي چون با انديكي مشك وكلاب خلط كنند وبناشتا بياشامند سودمند بود ربو وضيق النفس را نافع بود وچون پر وي بسوزانند بپسر وخاكستر ان با آب بياشامند نقرس را نافع بود وزهره وي چون خشك كنند در سايه وچون خواهد كه استعمال كند با آب حل كنند وكسي را كه حيواني موذي كزيده باشد بمانند عقرب وافعي وديكر كزندكان اكر زخم آن طرف راست بود سه ميل

مرغ حداه



ازان در چشم چپ كشد بغايت نافع بود واز مردن خلاص يابد حرمل اين معجون كويد دو نوع است سرخ وسفيد حرمل عربيه خوانند وبيوناني موليه وبپارسي صندل دانج وورق آن مانند نبل بود كوچكتر وكل وي مانند كل ياسمين بود مطلق وسفيد وخوش بوي وبسرياني بساسا خوانند ونوع سرخ حرمل عامي كويند و بپارسي وهزار اسفند نيز كويند وآن نوعي از سداب كوهي است وطبيعت حرمل كرم وخشك است دو درجه سوم وكويند در چهارم نافع بود جهت درد مفاصل طلا كردن وچون سحق كنند و با زهره مرغ وزهره كبك وزعفران وآب رازيانه در چشم كشند قوة باصره بدهد واكر بخورند حرمل و با ادويه قاتلات ود ود حب القرع را بيرون آورد وقولنج را نافع بود وعرق النسا ووجع ورك چون نطول كنند با آب آن سينه وشش از بلغم ولزج پاك كند وباد كه در روده بود تحليل دهد و سودمند بود جهت سردي دماغ وبدن ليكن سپرز وصداع آورد ومبهي شود ومسكر ومصلح وي صاحب منهاج كويد بعد ازان ربو وبول وحيض براند ونقيع وي سودا را نافع بود وتحليل كند وخون سوداوي صافي كند وطبيعت نرم دارد وحيض كويد مستي وي مستي خمر بود وبهول كويد لون را صافي كند ومحرك جماع بود وفر آورد وبول وحيض براند بقوة واين واقد كويد سودمند بود جهت عاشقاق لبكري كه دارد و كويند اكر سفوف سازند يك مثقال ونيم هر شب ناسوده دوازده شب متواتر عرق النسا را نافع بود واين مجرب است ليكن غثيان آورد ومصلح وي ربوب فواكه ترش بود كه بعد ازان بخورند وبدل آن بوزن آن قدو مانا با تخم سداب بود اما حرمل عربيه سفيد كه آنرا بيوناني مولي خوانند بيخ وي مانند بلبوس بود چون سحق كنند وبا روغن ابرسا زرفيه سازند وزن بخود بركيرد افواه ارحام بكشايد حرسف حكوب خوانند بپارسي كنكر خوانند وآن انواع است وطبيعت وي معتدل بود وتر بود در درجه دوم وكويند سرد است وكويند كرم وخشك است در دوم چون برد الثعلب طلا كنند موي برويانند واكر موم روغني سازند كه آب كنكر بخورد دان داده باشد وبرپس كي بروي پيدا شود

بوته حرمل

بوته كنكر

چون بمالند زايل كند وهمه ورمهاي صلب چون بدان طلا كنند زود تحليل دهد واكر سر بآب كنكر بشويند سبوس بكشد وخارش سر زايل كند وچون بخورند ورمها را تحليل دهد وبول براند وريش روده سود دهد وبلغم بيرون آورد وچون بر سوختكي آتش ضماد كنند نافع بود وطبيعت نرم دارد وچون با شراب بياشامند شكم به بندد ورازي كويد باه را زيادت كند وكرده ومثانه را تسخين كند بغل زايل كند و باد ار بول آن نطن بيرون آورد وخاصيت كه درروي ومصلح وي آن است كه در تخين مهر اكنند وتوابل وابازير لطيف در وي ريزند وصاحب منهاج كويد معيني بود خاصه كوهي وكويند مولد سودا بود ومضر بود بدماغ وصاحب تقويم كويد معني بود مصدع ومصلح وي روغن بود حراسا خردل بري است وكفته شود حرض اشنانست وكفته شد حرير ابريشم است وكفته شد حر الشاطر الطو يلاست وكفته شد حرف حب الرشاد كويند وبسرياني معليا ابيض اسفند اسفيد بابلي بزر بلاسفلس است يك نوع ورق نوع برك خود دارد وتخم ويك نوع سفيد ازان وخردل سفيد وحرف وي كمتر از حرارة سرخ بود طبيعت حرف كرم وبعربي ثفار وبپارسي كويند وحرف خوانند وحرف دو نوع آن باسفناق مانند ويك يك نوع سرخ رنك بود سفيد اسفيد اسفيد سفيد كويند وحرارة وبهترين وي فربه بود و خشك بود در سوم وكويند در اول درجه چهارم منضج ومحلل بود وموي كه ريزد نكاه دارد خوردن وطلا كردن آب آن سرشتن وورم بلغمي ودملها نافع بود وجهت عرق النسا خوردن وضماد كردن وجهت ربو وغليظي سپرز خوردن و با عسل طلا كردن وريشي كه آنرا شهد به كويند واسترخا جميع اعضا نافع بود وخوردن وچون بر كزندكي جانوران ضماد كنند نافع بود وآشاميدن بچه بكشد وجنين ازد بقوة البته آشاميدن وبخود بركرفتن چون دود كنند كزندكان بكريزند وجرب ريش سده وقوبا به آب نك ماليدن نافع بود وچون پنج درم سحق كنند وبه آب كرم بياشامند طبيعت براند وقولنج بكشايد وحب القرع بيرون آورد وباد كه در روده بود بشكند وبريان كرده شكم به بندد ورخورا نافع بود خاصه سحق ناكرده وسردي كرده را نافع بود وبريان ناكرده شكم براند وبلغم لزج از معده قطع كند وچون سحق كنند وسفوف سازند برص را نافع بود وچون با سركه بر بهق بمالند سود دهد وچون با عسل

حب ابيض اسفيد بابلي

بياميزند ولعق كنند سرفه كه از خلطي غليظ بود وچون سحق كنند وبا عسل بر نمش طلا كنند يا با صابون نمش زايل كند وبشره بحال اول آورد وچون بر كزندكي عقرب ضماد كنند نافع بود وورق آن چون خشك كنند بقوة تخم بود وچون تر بود از قوة تخم كمتر بود بسبب رطوبة مائي كه در وي است ومعده را بد بود وتخم نيم مثقال مسهل مره صفرا بود وباه را زيادت كند واشتها طعام باز ديد كند اما معده را بد بود وسينه را مضر بود ومصلح وي قند است وبدل وي خردل وتخم ترب وجرجير وخردل خردون مانند سوسمار است وطبع آن نزديك بطبع ورك وبيوناني ازاسالامند را خوانند واز جمله سموم قتاله بود خوردن آن ومهراريس در خواص كويد دل حردون چون در خرقه سياه بندند وبر صاحب تب ربع بندند البته شفا يابد ان شا الله تعالى وازوي زايل شود جالينوس كويد خون وي چون در چشم كشند روشني بيفزايد وديسقوريدوس كويد حرزه خوردن وعصابه چون زنان برروي مالند مانند غمزه روي وبشره را بغايت نيكو وصافي كرداند ومانند صيقلي بود وبهترين وي بشك وي سفيد بغايت بود وسبك مانند نشاسته بشيرازي سركين ماترك خوانند حربا حالاون خوانند بيوناني وبپارسي آفتاب پرست كويند وكرباسو نيز كويند وچون وي طلا كنند ديكر نرويد وكوشت وي سم قاتلست مانند ورغه وبيضه وي سم قاتل بود كه در حال بكشد ومهلت ندهد ومداواي وي بپرهيزند ومعالجه كه كوشت وي خورده باشد مانند معالجه كه در اربع خورده باشد وودر صفت در اربع كفته شود اما معالجه كي بيضه وي خورده باشد بايد كه در حال سركين باز در شراب دهند وقي پاك بكند وبعد ان را بروغن كاو بمالند وسروي به نمك نمكيد كنند وانجير خشك ومسكه وخطمي بدهد تا بخورد حرب طلع است وكفته شود حرفقان ربح الفار ورهشعار كويند وآن شك وكفته شود حرابا سنبروان است وقرد اميين نيز خوانند از بهر انكه قرد امومن بود وآن حرف است وآن نباتيست كه در بر وي مانند قرة العين چون تر بود كرم وخشك بود وچون خشك شود كرم وخشك بود در سيوم ورق وي

فردون

حيوان آفتاب پرست

بپخته وخام خورند بول براند وضماد کنند بشب بزنبور لسینه وبر وربشویند زایل کرده جرجران
حرحل خوانند وآن تخمي بود که باک ندارد وستبر بود چون بگیرند غیر بخته ونمکسود وخشک کنند وبشیراز
بیاشامند کزندگی عقرب رابغایت نافع بود وباید که کهن نبود خرا وخراه نیز خوانند وآن
ذوفراست ودیارویه وحلیفه نیز کویند وآن دو نوع است یک نوع بری ویک نوع بستاني ازان
بري سداب بری کویند بشیرازي کوخر کویند وطبیعت آن کرم وخشک است مسمن معده بود وطعام هضم
کند وبادهای غلیظ بشکند وبلغمي مزاج رانافع بود وکزندگی جانوران سود دهد خاصه عقرب وبول
براند وتخم وی مشهور بروفرا بود ومانند انجدان بود بشیرازي آزامبرک کازرونی خوانند و
درزاکفته شود لیکن درد چشم آورد وقاطع مني بود وتشنگي آورد ومضر بود بسر ومصلح وي درهو با بود
وبدل وي سداب خراه بستاني بود ورق آن مانند
ورق کرفس وحرر وچون ازین جنس چیزي ماند وطعم
وی آن نزدیک طعم رازیانه بود وتخم وی سبز رنگ
بود وخوش بوی وخوش طعم وبرجامه بچسبد بشیراز
آن رارمودو سنگ کویند بادها بشکند ومعده
رانیکو بود کرمي وی کمتر از کرمي حرابری بود
وغذا هضم کند وخمار زایل کند ومصلح وي
مزاج بدن واحشا وزردی روی زایل کند وسده
جگر وسپرز رابکشاید وسمن کرد بود وسمن ومثانه ومجاری بول پاک کند وزکام رانافع بود
ودماغ راسودمند بود ورطوبه آن پاک وجهت بواسیر هیچ ادویه دوائي بهتر ازوي نبود خوردن
وضماد کردن واکر آدمان اکل آن کنند از بواسیر ایمن باشد حرنبل بیخیست که ازطرف شام وبیت
المقدس می آورند وسفیدی تیره رنگ بود چنانچه بسیاهی زند ودانکي ازوي نافع بود جهت کزندگی عقرب
وماران یک درم تا یک مثقال ماءها بیاشامند یا بماء العسل یا بشراب بغایت نافع بود ومربا طلی نیز خوانند
وگفته شود خرادهنز زهر المجر است بپارسی کل سنگ کویند وآن چیزیست بر مثال طلحب که برروي
سنگ پیدا شود وحزاز ازبهرار بهر آن کویند که زحمت حزاز که آن قوبا است زایل میکند وصحت
مي بخشد ودرطبیعت سرد وخشک است بروزجهار کرم طلاکردن نافع واکر بر موضعي که ان خون آید ضماد
کنند بازدارد وبر قوبا ضماد کردن بغایت نافع بود وورم زبان راو بریرقان راسودمند بود حسک
شکوهنج بپارسی خارخسک خوانند ودر مغرب حمص برامیر خوانند وبشیرازي خارسوهک
وباصفهاني مراخوانند وان بري بود وبهترین وی البستاني بود وسبز وتازه وطبیعت وي

بوته خراه

سرد است باعتدال وخشک است در دوم وکویند معتدلست درکرمي وسردي وضماد کردن
برورمهار کرم نافع بود وعیسی کوید وخشک است
در دوم ومصلح وملین بود وریش بن ودندان ایل
کند چون باعسل خلط کنند وعصاره وي درداروها
چشم سودمند بود وعسر البول وقولنج رانافع
بود وسنگ کرده ومثانه وباه را زیادت کند ومني
بیفزاید ودورم از خشک بری جهت کزندگي افعي
چون بیاشامند وضماد کنند بغایت سودمند بود وجوش
وجوان شراب بیاشامند جهت دفع ادویه قتاله نافع وطبیخ وي
جائی که براغیث بود بیفشانند بکشد وکویند مضر بود بسر ومصلح وي روغن بادام یاروغن کنجد بود حشیشه
الدجاج بپارسي کیاالکمه خوانند ورازی کوید قابض بود ومنع رطوبت وسکن اورام بلغمي بود وعصاره
بواسیر زایل کند وسرفه کهن رانافع بود وعصاره آن باسفیداج وجهت طلاکنند نافع بود و
برسوخته آتش همین سبیل وعزعزه بعصاره آن کردن ورم کورمي رانافع بود درموم روغن کردن
جهت نقرس نافع بود وبسیاری محرور مزاج صداع بود ومصلح وی نبات وخشخاش بود
حشیشه الرحم اطوبلا است وگفته شد حشیشه رودینه اسقولوقندریون است
وگفته شد وحشیشه الطحال نیز کویند حشیشه الغافت غافت است وگفته شود
حشیشه الکلب فراسیون است وصوف الارض کویند وگفته شد حشیشه
برزقونا بپارسی ورف بنگو کویند ودر قوة نزدیک بکشنیز تر بود وبهترین
وي تازه تر بود وطبیعت وي سرد وتر بود حرارة بنشاند وبرورمهار کرم طلاکردن نافع بود
وعصاره تروی جهت نفث دم نافع بود حشنفسل شقاقل است واشقاقل نیز
کویند وگفته شد حصاالاسفنج حجر الاسفنج وگفته شد حصرم بپارسی غوره
کویند وبلغتي دیکر کجکم وبجم خوانند طبیعت وی سرد است در اول وخشک است
وکویند سرد است در دوم وخشک است در سوم جهت صفرا سودمند بود وحرارة بشکند و
مولد ریاح ومعص بود وشکم ببندد ومصلح آن کل انگبین بود وصاحب تقویم کوید ومضر بود باداب
معنی ومصلح این بنون وعسل بود وبدل آن ریباس یاحماض اترج حص ورس است وگفته
شود حضض بشیرازی ملک کویند وآن انواع است مکی وهندي ومشهدي بهترین
آنجهت ورمهار مکي بود وجهت موي هندی ونوعي هست که در شیراز ازوق مشنک

خوانند وآن بیان شیر ازانزا هلک ماشلک کویند وآن مستعمل ایشانست لیکن طبیعت
هلک مکی معتدلست درکرمي و
سردی خشک بود در دوم
وکویند سرد است در اول
در هندی تحلیل وقبض اندک
بود که در مکي وصاحب
جامع کوید که هندي
اقوی بود ودرهمه حالات
وحضض هندي عصاره
نیل زهرج است ومکی
عصاره نباتیست سیکی
ومصنوع است نافع بود
جهت همه زهرها به از روده
وجه ازخون که از زنان
آید بغیر از قاعده ومجموع
ورمهار خبیثه وکلف وریشها
دهن ودبر وکوش وسیح را
نافع بود ودرچشم کشیدن روشنائي بیفزاید وتاریکی زایل کند وشقاق معده وسیح رانافع بود ومالیدن
وخوردن وحقنه کردن اسهال کهن وریش روده راسودمند بود وچون بدان غرغره کنند
عناق رازایل کند وچون زن بخود برکیرد قطع سیلان رطوبات بکند از رحم ونفث دم ودرفم
باب بیاشامند نافع بود وحضض هندي جهت کزندگی سگ دیوانه طلاکردن وآشامیدن بغایت
سود دهد وبرقان سیاه وورد سپرز وضماد کردن وخوردن نافع بود وبدل آن بوزن قلیز هرج
یافوفل وصندل متساوی وصاحب تقویم کوید سپرز رااغلظ کنند ومصلح آن حماما ومصطکي بود
ومقدار شربتی نیم درم بود حفار بردی است وگفته شد حلبه فریقه خوانند وبپارسي شنبلیز
کویند وطبیعت آن کرم
است درآخر درجه اول
وکویند در دوم وخشک
است در اول وازرطوبتی
فضلی خالي نبود وکویند
کرم وخشک است
در دوم منضج وملین بود
واردوی درمهای صلب
اندروني وبیروني تحلیل
دهد وسینه وحلق وشکم را
نرم دارد وسرفه وربو
وعسر البول راسودمند بود
وباه را زیادت کند وبادها
بشکند وبلغم لزج از
سینه بیرون آورد وبواسیر را
ضماد کنند نافع بود
واکر پیش ازطعام ماهی بخورد شکم براند وچون باعسل بیاشامند شکم براند وخلطها که در روده
بود وچون بپخته بود غذا اشتهی دهد وآواز صافي کند وچون سربدان بشویند حزاز زایل کند ولعاب
باروغن کل سقایق سرد رانافع بود وسوختگي آتش واروی ودملها رانرم کند ودرطلاکردن

درخت حضض

بوته شنبلیز

باادویه جهت کلف بغایت سود دهد ولون رانیکو کرداند ودرطبیخ آن نشستن جهت درد رحم ودشخواري
زادن سود دهد وچون طبیخ آن بیاشامند حیض براند وخشش وي چون بخور زند درد پشت وجکر وسردي مثانه و
چکیدن بول ودرد رحم که ازسردی بود سود دهد حلزون نوعي ازصدف است ودرع گفته شود وصاحب تقویم کوید
محلل اشتهی ومصلح آن روغن قصد تمیز بود حلتیت



صمغ محروث است ومحروث رانجدان خوانند ورافزخوانند
وحلتیت وبپارسی انگزد خوانند وبهندي هنگ
خوانند وبشیرازی انگشت کنده وآن دو نوع بود منتن
وطیب ومنتن مسخن تر بود وطبیعت آن کرم است در
اول درجه چهارم وخشک است در دوم وبهترین
آن سرخ رنگ بود صافي وچون بگذارند آن
بسپیدی زند وآنچه مغشوش بود سبز رنگ بود
وآنچه بوی تیز دارد مبین خوانند وآنچه بوی آن تیزی کمتر دارد طیب خوانند وچون عسل بیامیزند
ودرچشم کشند روشنائی بیفزاید ودرابتدا انزول تیز کشیدن ایمن باشد ازنزول وتپ ربع را
بغایت نافع بود وبادها بشکند وخون بسته که اندرون بود تحلیل دهد جهت داء الثعلب که سر
طلاکردن سود دهد وثالیل مسماری وغدها که ظاهر باشند چون ببرند وحلتیت بموم روغن خلط
کنند وبمالند نافع بود وباسرکه یا قوبا طلاکردن بغایت سودمند بود وچون باآب بگذارند
وبیاشامند حلق راصافي کند وباانجیر خشک یرقان رانافع بود ومقوی باه بود وچون باسرکه بدان
غرغره کنند علق ازحلق بیرون آورد وکزندگی عقرب ورتیلا مانند سودمند بود واکر باشراب وفلفل
وسداب بیاشامند کزر رانافع بود وچون باسکنجبین بیاشامند شیر که دراندرون بسته بود نافع بود و
صرع رابغایت سودمند بود ودفع زهرها حیوانات بکند وزخم تیر وتیغ زهردار ومقدار نیم مثقال مستعمل
وزن وبول وحیض براند وبچه بیندازد واکر اندکی درسوراخ قضیب نهند نعوظ تمام آورد واکر باروغن زنبق
درشیشه کنند وچند روز بگذارند بعد ازان درقضیب مالند زن ومرد لذتي عجیب یابند واکر در
سوراخ دندان نهند درد ساکن کند وبریزاند واکر نیم درم ازوي باب لسان الحمل کنند وباادویه که
ممسک بود طبیعت بود بیاشامند فعل وي قوی تر بود ودفع اسهال که ازخلطهای لزج بود بکند واکر نیم
درم ازوي باسکنجبین بیاشامند وبدان ادمان نمایند فالج وخدر رانافع بود ودرد مفاصل سرد وبواسیر را
نافع بود ومعص وحب القرع رابکشد ومضر بود بجکر ومعده واسحاق کوید اصلاح آن باشق است وبدل آن
محروث بعد ازانکه بآب بجوشانند چند جوش وصافي کنند بوزن آن حلیفه دوفرا است وحزا نیز کویند

بوته انگزد



وکفته شد حلباب لبلابست وکویند لاعیه وصفت هردو کفته شود حلم قردات
بپارسی میمون کویند وبشیرازی کبی وکفته شود در قاف حلیمون بیخ حماض است وبری
است ودر صفت حماض کفته شود حلاق الشعر نوره است وکفته شود حلحل وحلا حل لبلوس
است وکفته شد حلیب سورنجان هندی است وطبیعت آن کرم وخشکست در دوم وکویند
در سیوم سودمند بود جهت نقرس ودرد مفاصل ومسهل بلغم واخلاط غلیظ بود وحب القرع وکرمها
بکشد حاما ما اما مون است واموس کویند بپارسی ماهو کویند وطبیعت آن کرم وخشک
است در دوم وکویند در سیوم وآن دو نوع
است یک نوع مشهور است که بشیرازی
ماهو خوانند ویک نوع دیکر مانند پرسیاوشان اما
چون وی زردی بود وکوچک ونبات وی بدرازی یک
وجب باشد وبهترین آن ذهبی رنک بود ارمنی
خوش بوی فصیح ورمها کرم بود وچون
بر پیشانی ضماد کنند درد سر زایل کند وچون
با بادروج بر کزندکی عقرب ضماد کنند سود دهد وورم چشم که از کرمی بود وورم احشا چون با زیت
ضماد کنند بغایت سودمند بود ودرد رحم چون فرجه از وی بخورد برکیرد ودر طبیخ آن نشیند نقرس
را نافع بود وچون طبیخ آن بیاشامند نیکو بود کسی راکه کرده یا جکر وی معلول کنند ونقرس نیز سود دهد
وسده جکر بکشاید وبول براند ومقدار مستعمل از وی دو درم ولیکن مصدع بود ومنوم ومسکر واز
جمله مسکرانست قوی بود وصاحب تقویم کوید مصلح آن صندل وکلاب بود واسحاق
کوید مضر بود بمعده ومصلح آن تخم کرفس بود ونیادوق کوید بدل آن بوزن آن سارون
یا بوزن وج یا بوزن آن چوب قرنفل وکویند بدل آن بوزن آن وج وبوزن آن زیره سبز تمر هندی است
وکفته شد حماض الاترج در صفت اترج کفته شد حماض بری بود وبستانی بود وبری راسلق بری خوانند
وآن بیشتر جبلی بود اما در خاک ریزه وزمین
سست بود وآنرا بیونانی طوطاق اغزیون کویند
وبشیرازی بیخ آن حلیمو خوانند ودر نقرس ودرد مفاصل
طلا کردن بغایت نافع بود وسرفه صفراوی راسودمند
بود وبستانی مانند کاسنی بود وورق آن ودر دی
حموضی بود ورطوبه فضله لزج وبهترین بستانی بود

بوته ماهو

بوته حماض



ترشی وطبیعت آن سرد وخشک بود در دوم وتخم آن سرد بود در اول ودر وی قبضی بود ودر باب
باء در صفت بزور کفته شد اکر تخم حماض پیش از کزندکی عقرب بیاشامند بکزد هیچ زحمتی بوی نرسد
وورق آن چون بپزند شکم را براند وچون با زیت مطبخه کنند وکشنیز خشک واندکی زیره وبا
انار وانه بروی ریزند شکم ببندد وغیر بریان کرده سحج که روده ومره صفرا بود نافع بود وتشنکی
بنشاند وقطع قی بکند وغثیان صفراوی ساکن کرداند وخار دفع کند وازروی کل خوردن ببرد و
کزندکی عقرب نافع بود وچون با شراب بپزند وطبیخ آن مضمضه کنند درد دندان ساکن کند وبا شراب
چون بپزند وبر خنازیر ضماد کنند ورمها که در بن کوش باشد نافع بود واکر با سرکه بر سبز ضماد
کنند بغایت نافع بود وچون بر جرب بلند صحت یابد واکر بیخ وی در کردن بندند خنازیر دفع کند وچون
سحق کنند وزن بخود برکیرد قطع سیلان رطوبه کهن از رحم بکند واکر با شراب بپزند وبیاشامند یرقان
دفع کند واکر یک سال بیخ وی بکوبند وبارب سیبین ابرشند وسحج واسهال ومعنی بغایت
نافع بود وسنک کرده ومثانه بریزاند وحیض براند حماما درابرویدوورق آن بدرازی انکشت
بود نزدیک بورق کاشنی وساق وی کوچک
بود وبر سر وی تخمی سیاه رنک بود بر شکل
وطعم وی مانند طعم حماض است شکم براند
چون بپخته بخورند وتخم وی چون سحق کنند
وبا شراب بیاشامند غم ببرد ونفس را
خوش دارد ونوحش زایل کند وخفقان
کرم را بغایت سود دهد وغثیان دفع کند
ومقعد مسترخی بصلاح آورد وخارش
ساکن چون بپزند وبر اعضا مالند وتخم آن
وورق آن چون بخایند درد ساکن کند وبن دندان محکم کند واکر ادمان اکل آن کنند یرقان
زایل کند حماض الارنب الکشوت است وکفته شد حماض البقر حماض بری است وکفته
شد حماض نهری حماض الما است وکفته شد حماض الارض امعا الارض کویند
وآن خراطین وکفته شد حمص الامیر خشک است وکفته شد حمص بپارسی
نخود کویند سپید سرخ وسیاه و
کرسی بود وبری بود وبستانی بود وکرم
وتر بود واندکی تلخی زند بستانی غذا نیکو دهد

درخت حماما

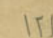
بوته نخود

وسیاه بقوه تر بود در افعال وبهترین آن سفید وبزرک بود وطبیعت آن کرم وتر است در اول
طبیعت نرم دارد وبول براند ومنی بیفزاید باه برانکیزاند وحیض براند ومفتح بود ولون رانیکو وصافی
وعش ببرد ورمها کرم راسود دهد وروغن آن قوباء زایل کند وآرد آن ریشها پلید وسرطان وخارش
بدن را نافع بود وتقطیع وی درد دندان وورم بن دندان راسودمند بود وآواز صافی کند وغذاش
بدهد زیاده از همه چیز چون ارادوی کسیر جای سازند وطبیخ نخود سیاه سنک کرده بریزاند وادرار بول
واز همه نخودها زیاده کند وفالج ومرضها سرد ودرد مفاصل که از رطوبه بود سودمند بود وباه را زیادت
کند بغایت تا بحدی که چهارپایان بر مثل کاو وشتر واسب نخود سیاه علف دهند قوة باه ایشان
زیادت شود وسده بکشاید چون بسرکه خیسانند وهمچنان خام بخورند وآب آن بیاشامند بناشتا
نعوظ تمام آورد وقضیب راقوة دهد ودر نخود سه خاصیت موجود است مجامعت کردن محتاج
بدین سه خصلت بود اول انکس طبیعش ملایم طبع منی بود دوم کثیر الغذا بود وسوم مولد ریاح ونفخ بود و
هر غذائی ودوائی که جهت مجامعت خورند باید که این سه خصلت داشته باشد وآن نخود است و
زرده نیم پوست اما نخود کسی که قرحه مثانه وکرده داشته باشد بغایت مضر بود ونخود سیاه
بچه بیندازد واولی آن بود که میان دو طعام بخورند ومضرة وی کم شود بخشخاش اما نخود بری سخن
تر بود ومجفف تر بشیرازی آنرا نخود حلوی کویند حمیرا ابوجلسا کویند وآن شنجار است و
رجل الحمامة کویند وکفته شد در الف حمحم بلغة اهل شام لسان الثور است از قول صاحب
جامع وصاحب منهاج کوید حجم حجم است که آن را جه کویند وصفت هردو کفته شد در جیم
حوض کویند آن اسان است وکفته شود حمص نوعی از خمر است وکفته شد در جیم حماط
صاحب منهاج کوید بستان افروز
اسحاق بن عمران کوید که حبق
حبق نبطی کوید ونبات وی
وی سفید وتخم وی مانند
کرم وخشک بود در دوم
بود وسده ودماغ بکشاید
نافع بود مسیح کوید دماغ
ترا ارشاهفرهم بود وغیر او
وتخم وی بریان کرده باروغن
کهن نافع بود وصاحب
حاحم وصاحب جامع کوید از قول
بستانی است ودر شام
بغایت سبز بود وکل
تخم حبق بود وطبیعت وی
اصحاب بلغمی رانیکو
که از بلغم وزکام تر را
بکشاید کرم وتر وخشک
کوید مقوی قلب بود
کل وآب سرد جهت اسهال
منهاج کوید طبیعت وی

بوته حاحم

سرد است در اول وخشک است حرارة معده وجکر ساکن کرداند چون طبیخ وی بیاشامند با جلاب یا سکنجبین
طبیعت وی جالینوس کوید کرم است ورطوبه بسیار دارد وفالج ولقوه وصدر واسترخا بدن بود نافع
بود حمام بپارسی کبوتر کویند وکوشت
وی کرده را نافع بود ومنی بیفزاید وخون بچه
زند وپرهای وی مجموع بکشند وپاک کنند وبر موضع
کزندکی عقرب نهند بغایت نافع بود وسردی همچنان
یا بر سر نبوزانند وسحق کنند ودر چشم کشند
شبکوری وتاریکی چشم ببرد وابن دهر کوید هر
خانه که کبوتر بود از خدر وفالج وسکته وجمود
وسبات ایمن باشد واین خاصیت حق تعالی بوی
داده است ودیسقوریدوس کوید خون ورشان وشفانین وحمام وچون کرم بود ودر چشم کشند
جراحتی که در وی بود زایل کند وخون حمام خاصه قطع رعاف که از جهت دماغ بود بکند وبیضه وی
بغایت کرم بود وکبوتر بچه سکر بود واولی آن بود که با آب غوره وکشنیز با سرکه بپزند و
چون بخورند بعد از ان مغز خیار را ز پی آن بخورند یا تخم خیارین حمار اهلی کرم وخشک بود
در سیوم صاحب
تقویم کوید از قول اسحاق
که کرم وتر است خاکستر
کوشت وی وجکر
وی چون با زیت از شقاقی
که از سرما بود بمالند
نافع بود وخب رر
وجذام را سود دهد وکوشت
وی چون بپزند ودر طبیخ
آن نشینند کزازی که از
خشکی بود بغایت سود
دهد وجکر وی بریان
کرده چون بناشتا
بخورند صرع را نافع بود
وبول وی که درد کرده را
سود دهد ودر خواص
آورده اند که پوست پیشانی
وی چون بر کودکی بندد که
ترسد منع آن بکند ودیکر نترسد وکویند جرک کوش وی چون بخورد کودکی وهند که کریه دیکر نکرید
ودر خواص آورده اند که چون داشکوه بر نشیند کسی راکه عقرب بکزیده درد زایل شود واکر پوست
پیشانی وی چیزی با خود نکاه دارند تا سال دیکر صرع از وی زایل شود البته وچون سال نو شود
وپوست پیشانی دیکر با خود نکاه دارد واین زهر کوید که خر چون صرد سک راعظیم ناخوش آید

کبوتر



و در رحمت ازان حمار وحشی حمار وحشی گویند
به پارسی خرگور گویند عبد الملک ابن زهر گوید نظر
بر چشم حمار وحشی کردن صحه چشم نگاه دارد و منع
نزول آب بکند و این خاصیت حق تعالی بوی داده است
جالینوس گوید گوشت وی چون فربه و جوان باشد
نزدیک بگوشت ایل بود بغایت غلیظ بود پیه وی
چون بر کلف طلا کنند سود دهد و چون با روغن
قسط بجوشانند جهت درد پشت و گرده که از
بلغم بود و باد غلیظ نافع بود و زهره وی جهت داء الثعلب و دوالی مالیدن سود دهد و گوشت وی چون
بپزند به آب و نمک و دارچینی و زنجبیل و مرق آن بیاشامند و گوشت چو آن بخورند درد مفاصل
و بادها غلیظ سودمند بود و گوشت وی بسیار خوردن نمد و در معده و بطر خروج ثقل پیدا کند داروی
آن بود که از پی آن جوارشات مسهله مانند شهریاران و نمری و امثال آن بخورند حنظل علقم
خوانند و تخم هید و بهربی کبست و بپارسی گوشت و بکرمانی خرزهره خوانند و به
لفظی دیگر خرزه روباه خوانند و نر ماده بود بهتر و پوست وی باید که زرد بود که بسفیدی
زند آنچه بگبود وی زند بد بود و اگر درخت حنظل
بیش نبود آن کشنده بود و آن هم بزرگی
دو حنظل و بهترین آن ماده هندی
بود که وصف کرده شد و بو حنا
گوید طبیعت آن گرم است در سیوم
و خشک است در دوم و گفته بود سرد و تر بود
محلل و مقطع بود و چون مفاصل و اعصاب و عرق النسا و نقرس سرد بغایت سودمند بود و دماغ از وی اخلاط پاک
کند شحم وی مسهل بلغم غلیظ بود و آن مفاصل و اعصاب و مسهل مرار اسود و اصفر بود و قولنج رب بگشاید
و ورق وی صرع و مالیخولیا و وسواس و داء الثعلب و داء الحیه و جذام سودمند بود خاصه چون با ادویه خلط
کنند مانند افیمون و افتیمون و نمک هندی و صبر اسقوطری و ایارج فیقرا و حنظل اگر در طبیخ
حقنه کنند همچنان درست از دو درم تا چهار درم قولنج را بگشاید مره سودا و خام بیرون آورد
و شحم آن شربتی از وی نیم درم با دانگی و نیم عسل با ادویها بود و باید که بغایت سحق کنند و
اصلاح وی بکنند و اصل حنظل سودمند بود گزندگی افعی و عقرب خوردن و طلا کردن و

حکایت کند او ابی که عقرب چهار موضع وی بگزید و در دوم از وی بیاشامید صحت یافت و در حقنه جهت
کسی که قولنج داشته باشد سود دهد و بخور کردن بواسیر را نافع بود و چون بخورد بگیرد بچه بکشد و اسحق بن عمران
گوید چون بگیرند حنظل و سر آن و تخم آن بینداز دو از روغن زنبق پر کنند و سوراخ آن بخمیر بگیرند با گل
و در آتش نهند تا چند جوش بزند و بعد از آن برگیرد و بر موی مالند سیاه گردد و با کشد که زود
سفید گردد و مسیح دمشقی گوید اصل وی چون بجوشانند نافع بود استسقا و گزندگی افعی و
حنظل باید که در گرما گرم و سرما سرد مستعمل نکنند که اسهال ر موی آورد و مضر بود بمعده
و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن گویند حب القرع و گویند بوزن آن حرمل و مصطکی و چهار
دانگ وزن آن قثاء الحمار و چهار دانگ بوزن آن قند حنا بهترین آن بود که بغایت سبز
بود و در حال خرد کرده باشند و طبیعت آن گرم
است باعتدال و گویند معتدل است در گرمی و سردی
و گویند وی گوید سرد است در اول و خشک
است در دوم طبیخ وی سودمند بود جهت ورمها
گرم و سوختگی آتش و نافع بود جهت شکستگی
استخوان و ریش دهن و ورم جهت ورمهاء گرم جهت
خناق کنند و نیم مثقال چون بیاشامند قولنج
بگشاید و از خواص وی آنست که چون کسی که
ابتدا آبله کند و حنا بر آب سرشند و بر پای وی
نهند ایمن باشند از آنکه در چشم بر آید و این مجربست و صحیح و اگر تخم وی مثقالی با عسل بسرشند
و لعق کنند و ماغ را بغایت سود دهد و ابن زهر گوید چون حنا بمسکه بسرشند و بر ناخن نهند و بدان
ادمان کنند نیکو گرداند و سودمند بود اگر پای را بوی خضاب کنند تب امداد بول اگر سرخ
رنگ باشد و مضر بود بحلق چون بیاشامند و مصلح آن کثیرا بود حبه قوتی بشیرازی انده قوقو
گویند و به پارسی دیواسپست و بری بود و
بستانی بود و صد قوقابری و ادرق و جاقا
خوانند و بیونانی لوطواغریوس خوانند و معنی آن
حبه قوقا موی و ازان بستانی طریفل خوانند و بهترین
وی بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک است
در آخر درجه اول و گویند در درجه دوم و گویند

درجه و گویند در آخر درجه اول و گویند در سیوم کلف را نافع بود و روغن وی درد مفاصل را سود دهد
بود و درد اشان و عصاره وی بستانی با عسل سفیدی که در چشم بود ببرد و حبه قوقابری و بستانی صرع
را سود دهد و استسقا و بول و حیض براند و چون آب وی بگیرند و با روغن بجوشانند و روغن وی بگیرند
سودمند بود جهت بادها که در اعضا بود اگر طفل دیر در حرکت آید چون بروی مالند زود حرکت کند
و اگر در طبیخ آن بنشینند و همین عمل کنند و تخم وی مهیج باه بود و اگر آب وی بر گزندگی عقرب ریزند
ساکن کند در حال و چون بر عضوی سالم ریزند لذع و وجع پیدا کند و چون بعصاره وی سعوط
کنند صداع آورد و حبه قوقی خناق آورد و در حلق و مداوی بگشنیز و کاهو و کاسنی کنند حنطه
بهترین آن بود که متوسط بود در صلابه و لین و فربه
بود و میان سرخی و سفیدی بود و سیاه بر غذا
بود و طبیعت وی گرم و معتدل بود در تری و خشکی
روی را پاک کند و آرد نیز هم چنین و چون بکوبند
و بر گزندگی سگ دیوانه نهند سود دهد و هیچ غذای
از حبوب آدمی را موافق تر از وی نبود و روغن وی
قوبا را نافع بود و صفه آن در صنعت ادهان گفته
شود و اگر همچنان خام بخورند کرم در شکم پیدا کند
و اگر اسپ بخورد سودمند بود حناء العرب شجار است و ابو جلسا خوانند و گفته شد حناء قریش
حر از الصحرا است و گفته شد حناء مجنون و سم است و گفته شود حنظ رومی خندروس
خوانند و علاون نیز خوانند و گفته شود در خاء حولان باذروج است و
گفته شد حور هندی مرنج است و گفته شود حور رومی اکروفس خوانند و توز خوانند و آن درختی است
که پوست آن زرد بود و گل وی گرم بود در درجه سیوم و خشک بود در اول و ورق وی ضعیف تر از
گل بود صمغ وی کهربا بود و تخم وی لطیف تر از صمغ وی بود و آن را سرو خوانند و ورق وی چون
با سرکه ضماد کنند نقرس را سود دهد و ثمر وی چون با سرکه بیاشامند صرع را نافع بود
و تقطیر البول را سود دهد و ثمر وی منع آبستنی میکند و شیخ الرئیس گوید که وی لطیف است
و سخت گرم است و یک مثقال از وی عرق النسا را نافع بود و اسحاق گوید یک مثقال از ورق
وی بعد از طهر آبستنی را سودمند بود حرس تمر هندی و گفته شد و خم نیز گویند خواری آرد
گندم سفید بود پخته بود حوحم ورد احمر است و گفته شود حوران و حورفران این هر دو
اسم طرخون است و گفته شود حومانه بربی گویند و بسریانی طرطین و گفته شود حور اسفندا

بستان افروز است و گفته شد حیه مار است و انواع آن بسیار است و آنچه در تریاق مستعمل
بود فرجی افعی است که از گوشت وی سازند و صفت وی و منفعت وی در مرکبات گفته شود
حیاة الموتی قطران است و گفته شود حی العالم ابرون خوانند و معنی ابرون الحی ابدا
یعنی همیشه زنده و هرگز ورق آن نیفتد و همیشه
سبز باشد و بش بهار نیز خوانند و بعضی
گویند بستان افروز است و بعضی گویند
تخم آن است و این هر دو خلاف است آنچه محقق
است نوعی از ریاحین که در تبریز بسیار باشد و
دایم سبز بود و حی العالم دو نوع است کوچک و بزرگ
و دیسقوریدوس گوید سه نوع است کوچک خود وی بود



در جایها سایه و در بیخ دیوارها و کوهها و قضبان وی
کوچک بود و یک شاخ نبود و ورق بسیار بدان بود و بقدر یک وجب بود و وی زرد بود و در قوت مانند
نوع بزرگ بود و از آن بزرگ بستانی بود و کوهی بود و قد وی بدرازی یک گز بود و بستبری انگشت
بود و بهترین وی بستانی بود و طبیعت آن سرد است در سوم و خشک است در اول و هر دو نوع کوچک
و بزرگ سودمند بود و جهت ورمهاء گرم و جگر و سینه گرم را اطلا کردن و چون تنها با سویق بر حمره ضماد کنند
و نمله و ریشها خبیثه و ورم گرم که در چشم پیدا شود و سوختگی آتش و نقرس بغایت سودمند
بود و عصاره وی پنج درم چون بیاشامند گزندگی عقرب رتیلا را نافع بود و چون آب وی مقدار
بیست درم بیاشامند گزندگی عقرب سودمند بود و جهت سده که در جگر و زهره باشد و چون
آب وی با سرکه و روغن گل بر سر نطول کنند و درد سر را نافع بود و جهت اسهال و
دریش روده سودمند بود و چون با شراب بیاشامند کرم دراز بیرون آورد و چون بخود
برگیرد قطع سیلان رطوبت مزمن از رحم بکند و اگر در چشم کشند درد چشم را سودمند بود و فولس
گوید پنج درم از وی بیاشامند طمث دم را ساکن کند صفرا و قوت بدن بدهد و دیسقوریدوس
گوید نوع سوم بقلة حمقا بریه خوانند و بعضی طیلاقون خوانند و اهل روم الیمو خوانند و این نوع
میان شکستها نهار روید و طبیعت وی گرم بود و مفرح جلد بود با پیه کهن بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد
و بازخال صحت آورد و حی العالم مضر بود بسپرز و مصلح وی طین ارمنی بود باب الخاء خانق النمر
صاحب منهاج گوید خانق النمر و الذئب و هی حشیشة و در صفت قاتل الذئب گوید قوت
کقوة خانق النمر نباتیست که چون پلنگ و یوز و گرگ و سگ خول و غیر آن بخورند خناق

شان بگیرد و بدان سبب خانق النمر و قاتل النمر خوانند که مخصوص است به پلنگ که وی را زود تر میکشد
وآن نوعی از مازریون است بتحقیق واگرچه بعضی گویند اقتیل است وبعضی گویند خربق سیاه است این
هردو خلاف است وآن را اقونیطن گویند وطبیعت آن گرم وخشک است در چهارم **خانق الذیب**
قاتل الذیب هم خوانند ودر قوة مانند خانق النمر بود اما مخصوص بگرگ است که وی را زود تر میکشد
همچنانکه خانق النمر مخصوص بنمر خانق الذیب نیز مخصوص است بذیب وآن بتحقیق حریف سیاه
است وطبیعت آن گرم وخشک است در آخر درجه سیوم وچون بکوبند وبرگوشت خام پاشند و
گرگ بمیرد اگر بخورد **خانق الکلب** قاتل الکلب هم خوانند ودر عمل هم آن فعل کند بلکه زیادت
اما سگ را زود تر میکشد ووی سم هر حیوان بود که دنبال داشته باشد **خانق الملک** سارالوان
است وگفته شود وآن از هندوستان خیزد وآن را ادراقی گویند وگفته شد **خامالاون**
صاحب جامع گوید حرباست وصاحب منهاج گوید نوعی از مازریون است وسیاه است وصاحب جامع
گوید خامالا اسم مازریون است و آنکه گفته اند اسد الارض حرباست وگفته شد وخامالا اسم
مازریون است وبسبب اشتراک اسم سهو کرده اند وهم صاحب جامع گوید از قول بعضی متاخران
که اسد الارض خامالاون مالس است که مازریون سیاه بود پس بدین تقدیر قول صاحب منهاج معتبر
بود وخامالیون وکامالیون نیز گویند **خامالاون** لوقس گوید معنی لوقس بیونانی سفید بود
ولبونی اخنیص گویند وببربری ادادا ودر الف گفته شد اخنیص اسود وابیض **خامالاون**
مالس ادادا الاسود است حمالیون است وکمالیون نیز گویند وخانق النمر هم خوانند و
گفته شد **خامالا** بیونانی یعنی زیتون الارض وآن مازریون است وگفته شود انواع آن
خالید ونیون وخالدونیمون نیز خوانند ومعنی آن دوار الخطافی بود وآن عروق الصفر است گویند
بتحقیق مامیران است ودوار الخطافی از بهر آن گویند که پرستوک بچه وی در آشیانه بنهد بچه
نابینا بینا شود بفرمان حق تعالی واین از خواص است فتبارک الله احسن الخالقین **خامامسین**
یا موبخ است وگفته شد **خالاون** حنطه رومیه است وگفته شد وبپارسی کاکل خوانند ودر حروف کاف
طبیعت وی ومنفعت وی گفته شد **خامانطس** معنی بیونانی صنوبر الارض بود وآن کامافیطوس
است وگفته شود **خادریوس** خامادریون نیز گویند ومعنی آن بیونانی بلوط الارض بود وآن
کمادریوس است وگفته شود **خامافیطی** معنی آن بیونانی خمان الارض گویند وآن خمان
کوچک است و افطیمان بزرگ است وگفته شود **خامشه** سقطیرج است وگفته شود
انواع آن در شین **خبه** بزر الخمخم است بپارسی شغرتک خوانند وباصفهانی هاشیه وبه تبریزی
سوارونج وبه ترکی مراشوه ونیکوترین آن سرخ خلوقی رنگ بود وطبیعت وی گرم وتر بود وسبزی را

سودمند بود واصحاب و سودا و چون مانات بیاشامند بدن را فربه کند ولون را نیکو
بپارسی خرد گویند وبشیرازی کلاغ وآن نوعی از ملوکیه است وگویند ملوخیا بستانی است وملوکیه
وآن نوعی از ملوخیا بقلة الیهودیه گویند وملوکیه گویند وآن خطمی است وبری لطیف تر وخشک تر از
بستانی بود وطبیعت وی سرد وتر بود واین قولی درست در اول وگویند معتدل بود در گرمی وسردی
ونوس گوید طبیعت آن گرم وخشک است وگویند دروی هست ومعتدل چون برگزندگی
زنبور ضماد کنند نیکو بود وقتی که خام بود و ورق بری نیکو بود با ورق زیتون بر
سوختگی آتش وحمره چون بروی نهند وطبیخ وی چون زنان در وی نشینند صلابت رحم
نرم گرداند ومقعده و ورق وی چون با بیخ وی بجوشانند سودمند بود جهت ورمها
وزهرها واورامها کشنده وبرگزندگی رتیلا ضماد کردن نافع بود وبول براند چون خلط کنند
با تخم حنطه قوقابری وباشراب بیاشامند درد مثانه ساکن گرداند وچون ورق وی بپزند وبرد ماميل
دور مهانهند که احتیاج بشکافتن بود بگشاید وماده بیرون آورد وبدان حقنه کردن گزکی روده
ورحم ومقعده سودمند بود وبستانی معده را بد بود وچون تر بود مثانه را نافع بود وتخم وی سودمند
جهت خشونتی که در سینه بود وسوزش بول ومثانه حادث شود واگر بپزند با روغن وضماد کنند بر
ورمها که در مثانه وگرده بود حادث شود واگر بپزند با روغن وضماد کنند بر ورمها که در مثانه وگرده
بود حادث سود دهد وچون برگزندگی وغیره گرم ساکن گرداند وخباری سودمند بود جهت
سرفه که از خشکی بود واز خشونت سینه وبول را براند وشکم وورق وی چون بخایند همچنان خام
وضماد کنند بازاند کی نمک وناسور که در چشم بود پاک گرداند وگوشت برویاند وچون ضماد
کنند با بول بر سر ریش که سبب آن از تری بود وسبوسه سود دهد وچون برگزندگی عقرب ضماد
کنند چون خاصه چون با زیت بود وگل وی سودمند بود جهت قرحه ومثانه آشامیدن
وضماد کردن وقضبان آن نافع بود جهت روده ومثانه وشکم نرم دارد ونوعی از خباری
بری بود که مسهل مره خام بود ما بجدی که گاه باشد که خون ساید **خبز** بهترین

آن بود از گندمی
پاک فربه صلب بود
ودشخواری از شکم بیرون
ومولد ریاح بود وسده
تولد وشکم ببندد و
کند وخونی که از وی
افتد نارسیده
وخبز سمید وخواری
آید ونفخ در وی زیاده بود
وجگر وسنگ گرده
خشکار سبز غلیظ
حاصل شود میل

بسیاری داشته باشد وخبز خواری بدن را فربه کند وخبز که نخاله بسیار داشته باشد وخبز خواری
بدن را فربه کند وخبر رود از شکم بیرون آید وغذا اندک دهد وانچه نخاله اندک داشته باشد
صندل آن بود ونان فطیر نفخ در وی زیاده بود از انچه خمیر داشته باشد ونان خشک کهن ببندد
ونان خشکار را بآب ترکند ونمل برقوبا کهن ضماد کنند زایل کند وشکم نرم دارد واصحاب قولنج
را سود دهد و غذا اندک دهد وبدن از انواع خبزها بود که از گندم سازند وجرب وحکه وبواسیر
تولد کند ومصلح وی از دیان وحلوات والبان بود وبهترین خبز سمید بود و غذا بیشتر دهد
ودیر هضم شود بسبب اندکی نخاله ودر گرمی معتدل بود وبدن فربه کند وشکم ببندد وسده
پیدا کند واولی آن بود که خمیر ونمک داشته باشد ونان اسفیداج وطباهجات شور خورند وبعد از
وی جواری وگندم وی میان سمید وخشکار بود ومتوسط بود در کثرة غذا وقلة آن ودر
هضم وبطی آن ونزدیک بسمید بود در بیشترین احوال وشکم ونان فطیر غلیظ بود واصحاب
کد را سودمند بود ومعده قوی گرم ودیر هضم شود ومولد ریاح ونفخ بود وسده وسنگ
گرده احداث کند ومصلح وی زنجبیل واطریفل وبعد از ان ماء العسل
خوردن وبحمام رفتن وخوابها دراز کردن مناسب بود نان قرص تر بود
ودیر هضم شود ومزاجها خشک سود دهد ومصلح وی شیرینی بود وبرنج بهترین
آن از برنج سفید خوب بپزند وطبیعت آن سرد وخشک بود وغذا اندک دهد
وشکم ببندد ودیر هضم شود ومصلح وی روغن بادام نان چون بهترین آن بود که از جو
تازه وفربه بپزند وطبیعت وی سرد وخشک بود شکم ببندد وغذا اندک دهد وبد بود ومصلح
وی چیزها چرب بود **خبز الغراب** انجوان است وگفته شد **خبز القرود** ان لوف است و
گفته شود **خبز المشایخ** بخور مریم است وگفته شد **خبث الحدید** بپارسی آهن گویند
قوی تر از همه خبثها بود وآن را فنحوسش وفیحفوسش گویند وبهترین وی پولادی بود
الماس بادها کوچک قوی که بروی خشونت نبود وطبیعت آن گرم وخشک است در سیوم مجفف
رطوبات ها بود ومحلل ورمها گرم وسودمند جهت خشونت جفن ومقوی معده بود چون با
شراب کهن بیاشامند وخون بواسیر قطع کند ومنع آبستنی بکند وچون بخود برگیرد دیر چشم
باره خون رفتن باز دارد وقطع سلس البول بکند وسل را محکم دارد وطلا کردن وچون بیاشامند
جهت سپر که در بستان باشد سود دهد ومقدار دانگی مستعمل بود وخبث الحدید بقوة مانند
زنجار الحدید وچون با سکنجبین بیاشامند منع معزة دوائی که کشنده بود بکند مانند مازریون واز خوردن
خبث الحدید وعلاج وی همچنان کنند که سبب براده خورده باشند واولی آن بود که بر گیرند

صفت آن بگیرند خبث الحدید وسحق کنند ودر سرکه انگوری خوب اندند چهار روز وشبانه روز بعد از آن
خشک کنند وسحق کنند وبا روغن بادام بریان کنند بعد از ان استعمال کنند ومنفعت وی
آنست که باه را زیادت کند وورم سپرز را تحلیل دهد ومعده وجگر وسپرز تر واعضای که محتاج
بتخفیف بود وقبض وتقطیر بول وقرحه امعا ومثانه بغایت نافع بود وبدل خبث الحدید مدبر بود اطریفل
کوچک بود واگر طبیر مدبر بدل آن حرب بود **خبث الفضه** ثقل نقره بود وبهترین آن بود که سبز رنگ
نیک بود وقابض بود بغایت ودر وی جذب وتخفیف جرب وسعفه وریش نافع بود ومنع خون از
ناصور وبواسیر بکند چون در مرهم کنند **خبث النحاس** در قوة نزدیک است بخبث الحدید
ومس سوخته اما ضعیف تر از مس سوخته بود **خبث الرصاص** قوة وی مانند رصاص محرق
بود وطبیعت آن سرد وخشک بود سودمند بود جهت ریش چشم بدل آن اسفیداج
رصاص است **خنزق** فشین است وگفته شود **ختم الملک** خواتیم الملک خوانند وآن طین مختوم

است وگفته شود **خثاء البقر** زبل البقر است بپارسی
سرگین گاو گویند چون بر ورمها غلیظ نهند تحلیل
کند وچون بسوزانند وبر سوراخ بینی نهند با
سرکه خون رفتن باز دارد ودفع زهرها را نافع چون بخورند
وگرم بر بدن نهند ورها کنند تا خشک شود بعد از ان
برگیرند تازه بنهند چند نوبت چون بر
پای مفرص تا گرفته وزیت سود دهد
وبرگزندگی عقرب وزنبور بغایت نافع بود و
مستسقی را بر بدن طلا کردن سودمند بود وبهترین وی
آن بود که در فصل ربیع باشد وچون خشک کنند وبسوزانند ومستسقی بیاشامند بغایت سودمند
بود واگر زن بدان بخور کند زادن بروی آسان بود وبچه مرده بیندازد وبچه زنده بکشد و
در خواص ابن زهر آورده است که چون بر ثالیل بندند قطع آن بکند **خذرنق** عنکبوت است
وگفته شود **خداع رجال** بزر البنج است وگفته شد **خردل ابیض** اسفید اسفند است وگفته
شد **خرء الحمام** جوز جندم است وگفته شد **خرنوب** علو است وگفته شود

خرء ع بپارسی بیدانجیر خوانند و
بهترین وی بحری بود وطبیعت وی گرم وخشک بود
در دوم وگویند تر است مسهل بلغم بود واسحاق

سرگین گاو

کوید کرم وخشک است درسیوم قولنج بگشاید وفالج ولقوه را نافع بود وصاحب منهاج کوید شربتی
ازوی ده دانه بود سفید کرد وصاحب تقویم گوید شربتی بانجه وحب بود واعصاب را نافع بود و هرملا
کم بود چون ضماد کنند بیاشامند نرم کرم کرده اند وستی حب ازوی سفید کرده چون سحق کنند و
بیاشامند بلغم ومره ورطوبه ماهی بود وقی آرد وغثیان بازدید کنند وورق وی چون بکوبند وباسویق
خلط کنند وضماد کنند مرهمها بلغمی وورمهای کرم که درچشم بود سود دهد خواه بخته وخواه خام
برنقرس ودرد مفاصل چون ضماد کنند بغایت نافع بود اما مضر بود بسینه ومصلح
وی کثیرا بود خراطین زعار کنندم بود وآن امعاء الارض وخمر الارض نیز کویند
وآن کرمی سرخ بود که در زمینی نمناک
باشد ودر شیب کل وطبیعت وی
کرم وخشک بود وخشکی وی در
درجه سیوم بود وچون بکوبند
وبرجراحت اعصاب ضماد کنند وسه روز
رها کنند بغایت سود دهد وکویند درساعت
سودمند بود وباپه مرغ آبی جهت درد کوش
نافع بود وچون باشراب بیاشامند بول براند
ویرقان را سود دهد وسنگ کرده بریزاند وبرذکر طلا کردن اثری تمام دارند خاصه چون بشویند وخشک
کنند وسحق کنند وباروغن کنجد طلا کنند خریع عصفر است دکفته شود وصاحب جامع
کوید مفرد نوعی ازحرشف است وبزبان بربری ناعصب خوانند خرنوب نبطی
خرنوب کویند وخرنون الشوک وقنفم قریش نیز کویند بپارسی کوز خوانند وخرنوب
اهل شام بغربلی مینوت کویند وکفته شود خرنوب شامی بپارسی لوزه کویند وکبر کازرونی
کویند وآنچه خشک بود بهتر از تر بود
وطبیعت آن قابض وسرد وخشک بود
وکویند کرم است دراول وشکم ببندد
باوجود شیرینی معده را بد بود وهضم نشود
چون خشک ومعده در الکرو وادرار بول کند اعلم
چون عقید العنب پرورده باشند وجالینوس کوید
چون تر بود شکم نرم کند ومعده را بد بود وهضم نشود

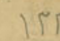
وچون خشک بود شکم ببندد وبول براند لیکن دیر هضم شود وچون نارسیده وثالیل را بدان بالند
محکم البته زایل کند ومقدار مستعمل ازوی پنج درم بود وفرفس کوفنذا پلشنده وطبیعت ببندد ودرشش
معده را نافع بود واریباسوس کوید سودمند بود جهت اسهال بافراط وقوة بدن بدهد وامعا که
از خلاط بلغمی باشد اما مجفف اعصاب بود ومصلح آن نبات بود وصاحب منهاج کوید مانند
وتره مصلح خرنوت مانند بود وکویند مار العسل وجلاب وبدل خرنوت مازونی سوراخ بود آن
کویند وطواست وکویند قرغا بوزن آن خرنوب هندی خیار چنبر است وکفته شود خرنوب مصری
خرنوت سنبل سنطا است وآن خرنوب نبطی بود وکویند قرط است وکفته شود خردل بود
بهترین آن بستانی بود تازه وفربه وسرخ
رنگ وچون بکوبند زرد بود وطبیعت
آن کرم وخشک بود درچهارم وازخواص وی
یکی انست که چون در عصیر انکور اندازند بحال
خود باشد وبجوشد وچون بکوبند وبرد ماغ
دارند عطسه آورد وچون برنقرس ضماد کنند نافع
بود وبرداء الثعلب همچنین سبیل خاصه بری وبرعرق
النسا ودرد سپرز و هر دردی که مرض باشد
چون خواهند که جرب آن عمق بدن بکشند بظاهر
بدن ضماد کردن شود واز بخور وی کزندکان بگریزند وخوردن وی قطع بلغم بکند وچون با عسل
یا با موم کداخته بازیت یا با پیه بیامیزند وبرروی مالند وبرا پاک کرد اند ورجامر می خنازیر
تحلیل دهد بغایت چون با کبریت وسکنجبین برروی طلا کنند وبرجرب وقوبا ضماد کردن بغایت
سودمند بود ومؤلف کوید اکر کسی قوبا داشته باشد که بهیچ چیز زایل نشود بکیرد خردل کوفته
وقتی که از حمام بیرون آمده باشد وکرباس پاره برانکشت بپیچد وبرقوبا بمالد تا خون
آلوده شود بعد ازان خردل کوفته درآن مالد تا زردآب بسیار ازوی روانه شود وصحت
یابد واین مجربست وبکرات تجربه کردن ورازی کوید اکر کسی را ورم دندان کرده باشد
وکندکی پیه وری بود چون سحق کنند وبردندان نهند عجایب ببینند وچون برپرص طلا
کنند سود دهد وضماد کردن برسر جهت زحمت کثیر عس بغایت نافع بود وسده که درچشم
کشند وچون با بوره با شراب بیاشامند کرم بکشد وسده مصفا بکشاید ودرد اروبار چشم جهت
شبکوری سود دهد خاصه چون بکوبند ودرآب بزند وباعسل درچشم کشند واکر آب وی درکوش یا

با دندان چکانند درد ساکن کند وسپرز بکداز اند واختناق رحم سود دهد وباه را زیادت کند وتنها
کهن زایل کنند ومقدار دو مثقال ازوی مستعمل بود وبری خلطی بد ازوی حاصل شود وهمه معطش باشند
ودرد سر آورد ومضر بود بدماغ ومصلح وی آن بود که با بادام وسرکه بپرورند ودرخوردن جهت مدا
نمک هندی با وی بیاشامد وصاحب تقویم کوید مصلح وی صندل وکافور وکلاب بود وبدل آن دو آن
حب الرشاد بود وکویند دو وزن آن تخم شلغم خردل بری لبسان کویند وکفته شود
در رام خردل فارسی نوعی از حرف است که آنرا اسفند اسفید کویند وخردل اسفید وکفته شد
صفت آن در الف خرد وخروج خوانند وآن خبازی است وکفته شد خرفق بزبان
اهل دمشق خردل فارسی است وکفته شد بیخی است که پوست آن مستعمل است وبیخ کبر مانند
خربق ابیض وکیاهش بلسان الحمل ماند ودرازی
ساق وی چهار انکشت بود ومجوف بود وطعم
ازخربق سیاه تلخ تر باشد وازبن بیخ
شاخها وریشهای بسیار رسته باشد مانند اسارون
ویک نوع الس باشد و آن ریشها نداشته باشد
وبغایت صلب بود وبهترین وی آن بود که سفید
بود وچون بخایند لعاب داشته باشد ودرحال بکرد
سخت وبعد ازان زبان بکرد وطبیعت وی کرم وخشک
بود درمیان درجه سیوم دفولس کوید کرم وخشک است در دوم فالج وصرع ودرد مفاصل سود دهد و
معنی بلغم واخلاص سرد بود وسده را پاک کند از اخلاط مختلف مثل بلغم وسودا وچون زن بخود
برکیرد حیض براند وبکشد ولین بربهق وکلف وجرب وقوبا طلا کردن نافع بود وازخواص وی
آن است که چون با سویق وعسل برشند وموش بخورد بمیرد ودروی سم کلاب وخنازیر
بود ومعنی بلغم بود ومعده را پاک کند از اخلاط مختلف ودرشیافات جهت دفع تاریکی چشم وروشنایی
آن کنند سود دهد واولی آن بود که رطل ازوی پاره کنند ودردو قسط آب باران بخوسانند سه روز
بعد ازان بپزند تا دو دانک بماند بعد ازان صافی کنند وحریق ببندد ازنه با دو رطل عسل مصفی
برسر آن آب کنند وبجوشانند وکف آن بکیرند وچون بقوام اشربه برسد فرو کیرند وشربتی
ازوی ملعقه بود باآب کرم واین سالم بود وایمن کسی که بیاشامند واکر سحق کرده بیاشامند
خطر بود وتشنج پیدا کند وقی آورد بقوة وخناق بازدید کند وافراط کردن آدمی را بکشد ومقدار
مستعمل ازوی پنج درم وکسی که خورده باشد برازوی چون مرغ بخورد بمیرد وصاحب تقویم کوید مصلح

وی دوغ تازه وحلیب بود وصاحب منهاج کوید مصلح وی مصطکی بود ومداوای کسی که خربق خورده باشد
بمرق وجاج کنند وانکس که این بیاشامند شاید که معده او خالی بود وازخواص وی آن است که چون
باسویق وعسل برشند وموش بخورد بمیرد ووی سم کلاب وخنازیر بود وبدل وی جوز القی
بود یا ماهی زهرج خربق اسود حراقه وی زیادت از حراقت ابیض بود وورق وی بورق خیار
ماند اما شکافته تر ازوی بود وسیاه تر
وساق وی کوچک بود وکل وی سفید
بود واندکی لبرخی زند وتخم وی مانند
خشک دانه بوی وبیخ وی یک شاخ بود وسیاه
وکره بسیار داشته باشد وپوست بیخ وی مستعمل
بود ووی درزمینهای خشک روید وچون وی
را بشکنی ازمیان وی چون غباری بیرون
آید وبهترین آن بود که میان فربهی ولاغری بود



وبسیار کره بود واندرون کره مجوف بود ورنگ بیرون وی سیاه رنگ بود مانند سعد واندرون نه
وبن اندک ریشه باریک داشته باشد وآنرا اغالی رکنی کویند ورجل الرباعی خوانند ومالیودیون
نیز خوانند ومالینوس نیز کویند وطبیعت وی کرم وخشک است درسیوم کوشت مرده بخورد وبر
بربهق باسرکه طلا کردن سود دهد وبربرص نیز واین می برقوبا طلا کنند سود دهد ووسواس را
سود دهد ومالیخولیا وچون باموم وکندر وآب زفت وروغن قطران بیامیزند وبرجرب مالند
نافع بود وچون باسرکه بپزند وبدان مضمضه کنند درد ساکن کند وبخور کردن همین عمل کند
وچون تزوکیک درخت انکور بروید اکر ازان انکور شراب سازند مسهل بود وچون درداروها
چشم کنند قوة باصره بدهد ودفع سودا بکند ازجمیع بدن ومسهل صفرا وبلغم تیز بود
وصفراء غلیظ مستفرغ کنند زیادت از سقمونیا ودرعلت های مزمن که محتاج بداروی
مسهل باشد مانند ماننار وصداع وشقیقه بغایت نافع بود ومره صفرا ومره
سودا برآید باسانی وشربتی ازوی نیم درم بود یا نیم مثقال با فوذنج وسعتر وادویها
ملطف کرم که معده را سود دهد وبعضی درسکنجبین خوی ساند یا شراب شیرین بعد ازان بجواب
بپزند یا بمرغ ومرق آن بیاشامند ومسهل بلغم وصفرا وسودا بود اما مضر بود بکرده واسهال
بسیار باشد وخناق آورد ومقدار دو درم تشنج احداث بود ومصلح وی دراستعمال کردن دو قو وکثیرا
بود یا فطراسالیون وسعتر وبدل وی دراستعمال کرونده قو وکثیرا بود وبدل وی نیم وزن آن



کندس و نیم وزن ماهی زهرج و گویند بدل آن کندس است و پوست بیخ کبر مساوی و گویند
بدل آن و نیم وزن آن مازریون است و چهار دانگ وزن آن غاریقون و گویند بدل کیبکج است
خرو الدیک و **دجاج** مجموع سرگین ها مسخن و مجفف بود مصلح قولنج بود چون با شراب یا سرکه
که بیاشامند و تریاق فطر خانق بود با عسل و چون بیاشامند بوزن مثقالی با سکنجبین قی بلغم آورد
و سرگین خروس چون سحق کنند و بر گزندگی سگ دیوانه نهند سود دهد **خرو الفار** گرم
بود بر داء الثعلب طلا کردن سود دهد خاصه چون با سرکه بود و اگر با کندر و شراب بیاشامند
سنگ گرده بریزاند و اگر از وی شیاف سازند و کودکان بخود برگیرند شکم براند
و چون بپزند و در آن نشینند کسی که عسر البول داشته باشد سود دهد و اگر در چشم
کشند سفیدی ببرد و رطوبت قرینه پاک کند **خرو الضفادع** طحلب است و گفته شود
خربز بطیخ است و گفته شد **خزامقان** نباتیست بشکل سنبل الطیب اما لون وی
بسبزی مایل بود و بیخ آن مانند بیخ سنبل بود و بوی آن بسنبل ماند و در طبیعت
و خاصیت نزدیک است بسنبل و در طعم وی اندک حلاوتی بود **خرفه** بقلة الحمقا است
و گفته شد **خرماشش** مرماحور است و گفته شود **خرگوش** لسان الحمل است و گفته شود **خرطال** قرطمان
گویند و سرطمان گفته شود **خرنوع** ثمر عشر است و گفته شد **خزف** لطیف ترین همه خزفها
خزف سرطان بحری و طبیعت خزف سرد و خشک بود و جلا دهنده بود و خاصه خزف بود و خزف
سرطان خشک چون سحق کنند و با هم چندان تخم تربزه طلا کنند کوفته بود و کلف
و نمش زایل کند و مرهمی که از آن بسازند جراحتها زود بصلاح آورد و جرب و قرحه بغایت
سود دهد و خزف غضا جنینی دندان را جلا دهد و خزف مضر بود با عصاب و ماغی و مصلح آن آرد
بنفشه بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود **خزافی** خیری بری است بشیرازی اروانه گویند



وطبیعت وی گرم و لطیف بود و سخن دماغ
سرد بود و چون بیاشامند سوء المزاج نافع بود
و جگر و سپرز و چون بدان بخور کنند هر بویی
گنده که باشد زایل کند و سخن رحم
بود و مجفف رطوباتی که از آن روانه
بود و رحم را پاک و نیکو گرداند و چون
فرجه از وی بخود برگیرد و آبستن گردد
بفرمان باری تعالی و این مجربست و چون سحق

بوته کاهو

کنند و با آرد برشند و بر جراحات ضماد کنند تحلیل دهد **خسف** جوز است و گفته
شد **خس** بپارسی کاهو گویند و بری بود
و بستانی بود و بهترین وی بستانی بود و
بهترین وی سبز آن بود و طبیعت آن سرد و تر است
در سیوم و گویند سرد است در دوم معده را نیکو
کند و خواب آورد و بول براند و خونی که از وی
متولد شود نیکو از خونی بود که از بقولی دیگر حاصل
می شود و میل بسردی داشته باشد و نافع بود
جهت آب کرورش و انچه تشنه بود در وی نفاخ بود و آنچه بسته بود نفاخیه در وی بیشتر بود و چون در
میان شراب بدان نقل کنند مستی کمتر بود و وی زود هضم شود و تشنگی بنشاند و با سرکه
اشتها طعام باز دید کند و یرقان را نافع بود و سودمند بود جهت ورمهای گرم و بر حمره طلا کردن
و بروثی ضماد کردن سود دهد و بیخوابی زایل کند خواه خام خورد و خواه پخته و قطع سیلان منی
بکند و درد چشم که از گرمی بود ضماد کردن سود دهد و تخم وی چون بیاشامند سودمند
بود جهت کسی که احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع بکند و کاهو بری لبنی مانند لبن خشخاش
سیاه بود و در قوه و قطع سیلان منی بکند مانند بستانی و نیم درم از لبن بری اسهال کیموس
مائی بود و جهت گزندگی عقرب و رتیلا نافع بود چون بیاشامند و کاهو بسیار خوردن چشم را
ضعیف کند و تاریکی آورد و حواس را تیره کند و مصلح آن هلیله مربی بود و اولی آن بود
که بعد فرقا با شفته کنند و آب رازیانه در چشم میچکانند و باه را زیان مند بود و مصلح آن
کرفس و نعنا بود **خس الحمار** شنجار است و هو فیلوس و ابو جلسا نیز گویند و در الف گفته شد
خسرو دارو خولنجان است و گفته شود **خشخاش** سفید بستانی بود و بهترین وی تازه

بوته خشخاش

فربه بود و
در دوم و گویند
است سودمند
گرم و نزله سینه
باد با که فرو و آید
کند و مقدار دو درم
وحب وی شکم به بندد و آب

طبیعت وی سرد و تر بود
در سیوم و خشک
بود و جهت سرفه
و نفث دم و
از سر و با عسل منی زیادت
تا پنج درم مستعمل بود
وی شکم براند و خشخاش

منوم بود و غذا اندک دهد و مصلح وی عسل بود یا قند و صاحب تقویم گوید بسیار از وی مرخی شش
بود و مصلح وی مصطکی بود و قشر وی مضر بود بشش و مصلح وی مصطکی و سلیخه بود و اسحاق گوید
و قشوری از دانه منوم تر بود و چون بپزند و به آب آن بر سر دیدند و وی چون ضماد کنند بر بشره
حوانی را نافع بود و بیخ وی به آب بجوشانند تا نیمه باز آید نافع بود جهت جگر معلول و کسی که در شکم
وی خلطی غلیظ بود **خشخاش اسود** بری مصری بود و بهترین وی تازه فربه بود و طبیعت سرد و
خشک است در سیوم و گویند در چهارم خاصیت کل وی آنست که بر ریشهای چشم
زایل کند و خشخاش سیاه چون بکوبند مزدل و با شراب بیاشامند جهت
اسهال و سیلان رطوبات مزمن که از رحم آید نافع بود و چون آب غلط کنند و بر پیشانی
ضماد کنند بیخوابی زایل کند و درد ارو با رحیشم استعمال کردن فایده دهد و سودمند بود
جهت حرارة جگر و مقدار نیم درم مستعمل بود و منوم و مخدر بود و مضر بود بسر و شش و مصلح وی تخم
رازیانه بود و دیسقوریدوس گوید چون بسوزانند و خاکستر آن با روغن و سرکه بر جرب طلا کنند
و بحمام روند و بنشینند تا بر وق فرود آید بغایت نافع بود و چون سحق کنند و با سرکه برشند و بر جبین
طلا کنند درد سر که از گرمی بود و از حرارة آفتاب بغایت نافع بود و وی منوم محدر بود و صاحب
تقویم گوید مصلح وی روغن نرگس و زنبق بود   میفن افرودس خوانند و معنی آن
خشخاش زبدی بود و بدان سبب بدین اسم خوانند چون زبد سفید بود و بعضی از
فلیا خوانند و نبات وی و ورق وی و ثمر وی مجموع سفید بود و تخم وی مسهل بلغم بود و در قوه
و طبیعت نزدیک به مهلک **خشخاش مقرن** خشخاش بحری خوانند و غلاف آن مانند شاخ گاو بود بدین
سبب وی را مقرن خوانند و نبات وی در کنار رودها و دریاها روید بر نقرس طلا کردن ها شیر
نافع بود و چون اصل وی بجوشانند به آب تا باز نیمه آید و طبیخ آن بیاشامند سودمند جهت
علت جگر که از خلطی غلیظ بود **خشکنبین** عسلی خشک است که از کوهستان فارس خیزد از
حدود کازرون در میان حص و طبیعت وی گرم و خشک بود و خشکی وی زیادت از عسل بود
و فعل او اقوی بود از عسل در همه حالتی و بدل وی بوزن آن عسل و نیم وزن آن ترنگبین و گویند
یک وزن و نیم عسل **خشل** مقل است و گفته شود **خشکار** از وی بود که نخاله از وی گرفته
باشند **خشب الشوینز** سبسارون است و گفته شود **خصیه** بهترین آن خایه خروس
بود و نیک و بدی خصیه بحسب حیوان بود و طبیعت وی گرم و تر بود و بعضی گویند سرد
و خشک بود و غذائی نیکو دهد خاصه خایه خروس فربه و منی زیادت کند و وی دشخوار هضم شود خاصه
که از حیوان پیر بود و مصلح آن انجدان و فوشنج گرمی و نمک و سعتر بود **خصیة الثعلب**

بوته خصیة الثعلب

بهترین وی شیرین بود که فربه باشد و از وی بوی منی
آید و طبیعت وی گرم و تر بود در اول تشنج و تمدد
و فالج بغایت نافع بود و مقوی باه بود و قایم
مقام سقنقور بود خاصه با شراب و مقدار شربت
از وی یک مثقال بود تا دو مثقال بود و صاحب
جامع گوید شربتی از وی دو مثقال بود و صاحب منهاج
گوید لتری است و صاحب جامع گوید بجی است
و در اینجا قول صاحب جامع معتبر است و بدل آن
بوزن آن تخم جزجر و بوزن آن بوزیدان و بوزن آن
تخم انجره و گویند بوزن آن تخم ابهست است
و دو وزن آن تخم جذهر و صاحب تقویم گوید فم معده را موافق بود و مصلح آن عصاره لسان الحمل
و شکر بود **خصیة الکلب** آن بعینه همچون خصیة الثعلب و آن دو نوع بود کوچک و بزرگ و مانند
بلبوس بود بشکل اما بدرازی مایل بود و از رومی بود و یکی ممتلی بود و یکی سست منشنج
و گویند نوع بزرگ چون مرد بخورد و گویند فرزند نرینه آورد و اگر نوع کوچک زن بخورد
فرزند ماده و بنه آورد و طبیعت وی گرم و تر بود و در نوع بزرگ رطوبتی فضلی بود محلل ورمهای
بلغمی بود و ریشها پلید و خورنده را نافع بود و علاج آورد سودمند بود و نمله و ناصور و گویند چون
تر بخورند باه را زیادت کند و چون خشک بخورند قطع شهوت بکند و جالینوس گوید اگر نوع بزرگ
بخورند باه زیادت کند و اگر نوع کوچک تر و منع آن کند بر خلاف یکدیگر و وی مسخن شش و سینه
بود و مصلح آن صمغ عربی و خشخاش سیاه بود **خصیة هرمس** جلبوست و گفته شد و یونانی لسور
سطس خوانند **خصیة العجاجیل** چون خشک کنند و بیاشامند نعوظ آورد و مقوی باه بود
خصیة الابل چون خشک و با شراب بیاشامند نافع بود جهت گزندگی عقرب **خصیة البحر**
جند بید استر است و گفته شد **خضر ن** بپارسی جره ناررسیده بود و بشیرازی
هو کوبک گویند **خضلاف** مقل مکی است و گویند درخت مقل است و
گفته شود **خطمی**

بوته خطمی

است که گل وی سفید
بود و الزاوی خوانند و بری
السار و طبیعت وی

بهترین وی سبز جلیل
بود و انچه بستانی بود
راشم المرج خوانند و یونانی
سرد و تر بود و گویند گرم

بود باعتدال ودهٔ وی تلیین بود وانضاج وارخا وتحلیل وبر بهق طلا کردن با سرکه سود مند بود وقتی
که بآفتاب نشینند وورم بهار مقعد که از گرمی بود ودرد مفاصل با پیه مرغ آبی طلا کردن نافع بود و
عرق النسا را سود مند بود واز نخالش وطبیخ وی چون بیاشامند سود مند بود جهت عسر البول و
قرحهٔ امعا وسنگ گرده وخلطهای خام غلیظ وعرق النسا واز نخالش خاصه چون با شراب پخته باشند
وچون با پیه بط یا مرغ آبی بکوبند وصمغ البطم وزن بخود برگیرد جهت ورم رحم وانضمام آن بغایت
سود مند بود وطبیخ وی تنها همین عمل کند وبیخ وی چون با سرکه بجوشانند وبدان مضمضه
کنند درد دندان ساکن کند وتخم خواه خشک وخواه تر واگر بکوبند با سرکه بر بهق مالند زایل
کند وچون خطمی بجوشانند وطبیخ وی بر گزندگی نحل کنند سود مند بود وچون با زیت وسرکه بر اعضا
طلا کنند منع مضرة گزندگی بکند ودیسقوریدوس گوید بجر اعضا منکر بود ومقوی آن وسه درم
از وی قولنج را نافع بود وچون بیاشامند خون حیض فرود آورد وبول براند وجهت اخلاط سوداوی
بغایت مفید بود وصداع در شقیقه ضماد کردن نافع بود واگر ورق وی با اندکی ضماد کنند بر
گزندگی جانوران نافع بود وسوختگی آتش همین وخطمی جهت سرفهٔ گرم سود مند بود وچون
با آب وی گرم لعاب وی بگیرند وبا قند بیاشامند وورق وی در ضمادات ذات الجنب سود مند
بود وپوست بیخ وی چون با آب بپزند مفاصل واعضا صلب نرم گرداند وورق وی چون خشک
کنند وبکوبند وبدان سر بشویند وبر ورم ذکر ضماد کنند تحلیل دهد ومولف گوید بیخ خطمی جهت
جهت نقرس ضماد کردن بغایت نافع بود وسرفهٔ صفراوی همین سبیل وآن نوعی از خطمی است
واگر خطمی یک مثقال از وی بیاشامند قولنج را سود دهد واسحاق گوید مضر بود بشش ومصلح
وی عسل است وگویند برگ خطمی سفید نیلوفر است **خطمر** وسم است وگفته شود **خطاف**
بپارسی پرستوک خوانند ودیسقوریدوس گوید
چون بگیرد وآنچه نخستین وی وقتی که ماه در افزونی
بود وشکم وی بشکافند وسنگ پاره بود
در شکم وی بود یکی یک رنگ بود ویکی مختلف
رنگ بود از هر رنگی چون در پوست ساله با پوست
ایل بندد پیش از آنکه خاک بوی نشیند وبر بازوی
مصروع بندند یا بر گردن صرع از وی زایل شود
وخوردن وی روشنائی چشم بیفزاید واگر بسوزانند وخاکستر وی جهت خناق وهر علتی که باشد در حلق زایل
وورم زایل کند واگر خاکستر وی در چشم کشند بهتر بود واگر نمک سود کنند وخشک ودو درم از وی

بیاشامند خناق را نافع بود ودماغ وی چون با عسل در چشم کشند در ابتدا نزول آب بغایت سود مند
بود واگر با عسل بسرشند وسرکه وکسی که جرب داشته باشد وآنها بر اعضا در حمام طلا کنند وبنشینند تا
عروق فرو زند بغایت سود دهد وچشم وی چون سحق کنند وبر روغن زنبق وبر ناف زن بمالند
نزدیک نفاس سود دهد واین زهر در خواص آورده است که چون بگیرند نر وپرستوک یکی نزدیک ماده وبا
آتش بسوزانند ودر شراب اندازند هر کس که از آن شراب بخورد مست نشود وچون وی بخورد از آن حد
چنانکه نداند شهوة وی زایل گردد وشبق وشیخ الرئیس گوید سرگین وی چون در چشم کشند سفیدی ببرد
ومجرب است واز ارسطاطالیس در منافع اعضا حیوانات گوید زهرهٔ پرستوک چون بدان سعوط کنند موی
سر وریش که سفید شده باشد سیاه گرداند ودندان نیز سیاه کند پس چون خواهند سعوط کردن دهن
پر از شیر تازه کنند تا دندان سیاه نشود وسرگین وی چون با زهرهٔ گاو بیامیزند وبر موی سیاه طلا کنند
بی هنگام سفید شود **خطبان** خطبان است وگفته شد **خفاش** وطوط خوانند بپارسی شب پره
گویند وبشیرازی موش کور گویند وشریف گوید
چون بکشند وبر زهار کودکان پیش از بلوغ طلا
کنند منع رستن موی بکند وچون در روغن
کنجد بجوشانند آن روغن عرق النسا را نافع است
خاصه چند نوبت مکرر کنند چون بپزند ومرق
آن بیاشامند شکم براند ودرد ورک سود دهد
وخاکستر وی روشنائی چشم زیادت کند
وابن زهر گوید چون سر وی در ظرفی مسین یا آهنین
با روغن زنبق بپزند چنانکه مهرا شود وصافی کنند وروغن بردارد ونقرس بمالید وفالج قدیم ورعشه و
ورم در اجا ودر بو بغایت سود مند بود وزحمت زایل کند واگر زنی دشخوار زاید زهرهٔ وی در فرج
زن بمالند در حال برآید واین مجرب است واگر دماغ وی در شب بای مانند باه برانگیزاند واگر با آب
بجوشانند تا مهرا شود وبر سوراخ قضیب چکانند بول براند واگر طبیخ وی در آبزن کنند ودر آن نشینند
صاحب فالج نافع بود ودماغ وی اگر بسوزانند وسحق کنند ودر چشم کشند سفیدی که در چشم باشد
زایل کند وسرگین وی چون بر قوبا طلا کنند سود دهد ودماغ وی با آب پیاز در چشم کشند سود مند
بود جهت نزول آب چشم واگر سر وی در شیب جامه خواب پنهان کنند وآدمی چون بر آن خسپد
وباید که نداند بخواب نرود وخواب بر وی شوریده شود واگر دل وی چنین کنند همین
عمل کند واگر سر وی در برج کبوتر که بود از آنجا نرود والفت گیرند واگر در سوراخ موش

موش کور

نهند همه بگریزند از انجا **خفیج** خردل بری است ودر لام در صفت لبسان گفته شود **خلال مامونیه**
ادخر است وگفته شد **خلاف** بپارسی بید
گویند وخلاف بلخی نهرابج است وگفته شد
وخلاف نوعی از صفصاف است وصمغ وی از ورق برون
آورد وبهترین بید آن بود که کنار چشمها رسته باشد
وطبیعت وی سرد وخشک بود وثمر وی وورق
وی هر دو قابض بود آنکه بکوبند ودر وی تخفیفی بود
وخاکستر وی بغایت تخفیف در بستن خون کند چون
بر وی ضماد کنند تر کرده وصمغ وورق وی بغایت جلا دهد
وخاکستر وی با سرکه بر ثالیل ونمله ضماد کنند زایل کند وآب وی در دو سر ساکن کند وآب ورق وی
بغایت نیکو جهت ماده که از گوش گشوده باشد وروانه شود وثمر وی بر مضرتی که بر معده قی
زده باشد نهار نیکو بود جهت وقطع خون رفتن بکند وصمغ وی ضعیف بدن سود مند بود وآب
وی سود دهد جهت سده جگر ومقدار آب وی جهت درم مستعمل بود واسحاق گوید مضر است
بر اشیف ومصلح وی گلاب بود **غلیاری** قنه است بیونانی وگفته شود **خل** بپارسی
سرکه گویند ووی مرکب بود واز دو جوهر
مختلف گرم وسرد وسردی وی غالب بود از گرمی و
بهترین وی خمری بود وطبیعت وی سرد وخشک است
در سوم وگویند سرد است در اول وخشک در سوم
معده گرم را نیکو بود واشتها باز دید کند وقطع خون
رفتن از هر عضوی که باشد بکند چون بیاشامند
وبا آن عضوی که خون روانه بود بشویند یا بریزند ویا
در انجا نشینند قطع خون بکند وچون بر سر نهند
ودرد سر را نافع بود وخوردن وی هضم را قوة دهد وصفراوی مزاج را نافع بود واشتها طعام باز دید کند وبدان
مضمضه کردن دندان را محکم گرداند خاصه چون گلاب نیم گرم ومضمضه کنند وچون صوف ناشسته بدان
تر کنند با اسفنج وبر جراحات بندند منع ورمها کند وریشها که در بدن پیدا شود از حمره ونمله وجرب
وسوختگی آتش وقوبا وبواسیر وداحس چون با بعضی ادویه موافق این رنجها را استعمال کنند سود
مند بود وریشهای پلید وخورنده چون دایم بسرکه بشویند زایل کند وچون صوف ناشسته بدان

درخت بید

تر کنند وبا روغن گل ور سرکه از حرارة آفتاب بود زایل کند وبخار وی استسقا را تحلیل دهد
وگرانی گوش وکرمی که در گوش بود بیرون آورد وطنین ببرد واگر در گوش چکانند کرم آن بکشد
وبر گزندگی جانوران بر موضع زخم گرم کرده وقتی که بدن سرد گشته باشد بسبب سم آن واگر بدن گرم
گشته بود سرکه سود دهد ان موضع نهند بغایت سود دهد وجهت دفع مضرة ادویه کشنده گرم کرده
بیاشامند نافع بود جهت دفع مضرة قطر کشنده وچون بدان غرغره کنند قطع سیلان فضول
از حلق بکند وخناق را سود مند بود وعلق که در حلق چسفیده باشد بیرون آورد وملطف
اخلاط غلیظ بود وشکم خشک کند وتشنگی بنشاند وسپرز را نافع بود ومعده را دباغت کند وماده
ببرد ودفع کند چون بروی ریزند وجهت درد دندان که از گرمی وسردی بود سود دهد آنچه از گرمی بود بسبب
سردی وآنچه از سردی بود بسبب طبیعت که در وی است واین خاصیت که در وی هست در غیر
وی نیست وسرکه انگور بخس بر گیرند با نمک سود مند بود جهت گزندگی سگ دیوانه اما سرکه
مضر بود بسوداوی مزاج وبسیار خوردن از وی بصر را ضعیف کند وغضب وامان دارد
واگر آوامان خوردن وی کنند با استسقا انجامد وخون با آب وقند بروج کرده بکنند ومفرد
وی کمتر بود وصاحب تقویم گوید مصلح وی روغن بادام بود **خل العنصل** بپارسی سرکه
عنصل گویند سود مند بود جهت عرق النسا وتنگی نفس وربو وچون مضمضه کنند بن
دندان محکم کند ودهان زایل کند خاصه چون هر بامداد بیاشامد ودرم از وی بیاشامند
وچون در گوش چکانند گرانی گوش نافع بود خاصه که ریشی در وی بود چون بیاشامند
بیاشامند چشم را روشن کند ودندان را محکم کند وآواز صافی کند
ودرد معده را نیکو بود خاصه چون طعام در معده وی نشود ومصروع را سود مند بود کسی
که مره سودا بر وی غلبه کرده باشد وسنگ مثانه بریزاند واختناق رحم وسختی
سپرز ودرد ورکین بغایت نافع بود ولون را صافی کند خاصه در
زمان نقاهت ودرد سر ببرد وعصب از وی در ابتدا کشد تا بیست درم
هر روز قدری افزاید وصنعت آن بباید اسقیل سفید پاک وبکارد وچوبی پاره کند
ودر ریسمان کتان کشد وچهل روز در سایه بیاویزند وبعد از آن یکمن از وی در هشت سرکه
اندازد وشصت روز در آفتاب نهد در تابستان واگر در ضروری باشد در سرکه بجوشانند ودیگی
سنگی تا عنصل مهرا شود وفرو گیرد وصافی کنند وبعضی یک من عنصل در پانزده من سرکه بجوشانند
با شانزده من کنند ودر آفتاب نهند وبعضی هفت روز در آفتاب نهند اما آنچه دو ماه در آب باشد
قوة وی غالب بود وخاصیت وی زیادت بود واین قول صاحب جامع آورده است نقل از شریف

وبهترین قول آنست که صاحب منهاج گفته است **خلال** سیاه است بلغت و اوی القرن وبلغت اهل مدینه
سدی و وی چون سبز بود و اندرون طلعت و وی صالح تر از بلح بود و آنچه رسیده بود مسهل بود
و آنچه نارسیده بود ممسک بود **خلد** بپارسی

موش کور



موش کور گویند و بشیرازی رک و آن جانوریست
کور در نشیب زمین بود و گویند کر نیز است و بیخ
درخت میخورد و در نشیب بیار و کنده می باشد و
بطلب بوی پیاز و کندنا از سوراخ بیرون بیرون آید اگر
خواهند که ویرا بگیرند پیاز و کندنا بر در سوراخ وی نهند
بیرون آید وبرا بگیرند و وی از جمله سموم قتاله
است و ابن زهر در خواص آورده است خونی که در
گوشت وی بود چون بر خنازیر طلا کنند بغایت نافع بود و خنازیر را زایل کند و اگر سر وی بسوزانند
و با قلقطار سحق کنند و کسی را که بینی گنده بود در بینی وی و مند کنند بینی بیرون چون کسی را که جرب ربع
دارو بروی بندند شفا یابد و مهرارس گوید دماغ وی بر روغن گل بگدازند و بر برص و بهق و قوبا و جرب و کلف
و خنازیر طلا کنند شفا یابد و هر چیزی که از بدن بیرون آید چون بمالند زایل کند **خد** طیبان
خوانند و حرقی خوانند و آن حبیست نزدیک بکرسنه و در یزد و نواحی کرمان و کوهان و ولایت کوهستان
بسیار خورند و بنان پزند و همچنان تنها مانند عدس بپزند و خورند و در بهار چون تر بود همچنان
ناپخته خورند اما داد آورده و بزبان آن قوم کور خوانند و بشیرازی مشو گویند و طبیعت آن
سرد و خشک است و غذا اندک دهد و خونی از وی حاصل شود و مولد سودا و اعصاب را مضر بود و
بغایت نفاخ بود و چون طبیخ وی بعسل بیاشامند خلطها نه از امعا براند و حیض و محلل و
ملین فضول سینه بود و اگر گاو بخورد مانند کرسنه بود در منفعت فربهی و نوعی از وی هست
که از وی بزرگتر بود و آن بخته شاید خورد و ویرا البلد خوانند و آن نوع بری بود و چون بخورند

صراحی

سفیر شان بفزاید **خمر** ماء العنب
و طلا و عقار و قهوه و قرقف
شراب گویند و می گویند
و بهترین آن بود که قوام آن
و خوش بوی بود انکه او وی
میان بوی و کهی و آن را ریحانی
است و مدام [illegible] و مل و صهبا
و رحیق نبید خوانند بپارسی
و بشیرازی سیکی خوانند
معتدل بود و لون آن زرد بود
در وی کنند و متوسط بود
خوانند و طبیعت وی

گرم و خشک بود در دوم اما آنچه سیاه باشد غلیظ باشد و دشخوار هضم شود لیکن گوشت زیاده کند و آنچه
سفید بود رقیق غذا کمتر دهد و محرور مزاج را موافق بود و ادرار بول کند و شکم نرم دارد اما شراب سرخ متوسط
میان سیاه و سفید و قوة وی میانه بود و در هر دو حالت اما آنچه شیرین بود غلیظ بود و نفخ در معده پیدا کند
و شکم براند اما مثانه و گرده را موافق بود و سفید رقیق بود بول براند اما مصدع بود و اگر بسیار خورد
مضر بود بمعده و آنچه تازه بود باد انگیز بود و دشخوار هضم شود و بول براند بهترین آن بود که گفته شد
در اول سودمند بود جهت شهوة کلی و در مد بلغمی و شفا زهرها بود و هضم را نیکو بود و چون تشنگی ساکن
گرداند و بول براند و نسیان آورد و رعشه و ربع و بجز و ضعیف اعصاب و بصر و صرع و سکته و مرگ
مفاجات آورد و تنها و اگر بناشتا خورند و بعد از بخوری و کارها سخت حناق آورد و التهاب و او جامع
و مداوای وی با بعصد یا بقی بود و اگر خواهند که مستی کمتر کند تخم کرنب یا رب غوره سحق کنند و غذا
کمتر خورند و فالوده قندی خورند و نیلوفر بویند و اگر محروری مزاج بود سفل بانار مس کنند و سیب و امر
و کاهو و جماه و طلع و غذا ابشراش سماق یا ناردانه یا آش غوره خورند و دفع مضرة وی بشراب انزج
یار بیاس کنند **خمیر**
بود در قلت و کثرة و تازه
کهن وی گرم و خشک بود
بود مرکب از سرد و گرم بود
بود و گرمی وی جهت عفونت
وارد و در وی قوة جلا
از عمق بدن بظاهر آن و محلل
بود خاصه دماميل چون
تری و خشکی وی بقدر رنگ
وی گرم بود در دوم و
در سوم و در قولی مضادة
سردی وی جهت خموضة
و گرمی و طبیعی از نمک
[illegible] جبرت مادة بلغمی بکند
بود و مفتح همه ورمها
با نمک بیامیزند و اگر ضماد
کنند بر وجعی یا ورمی که در نشیب پای بود نافع بود و چون معتدل بود و در آب خیسانند و بعد از دو ساعت
صافی کنند و دو انگی طباشیر و زعفران و نسوحی و دو انگی قند در مقدار سی درم از آن آب حل کنند
و بیاشامند [illegible] خمار کمتر کند و تشنگی بنشاند و چون خمیر در آب حل کنند و دو انگی و نیم وزن آن روغن
بنفشه با آن بیامیزند و بدان غرغره کنند سودمند بود جهت ورم حلق اندرونی و چون در آب حل کنند
و از آن حبابی سازند و قطره چند سرکه بر آن چکانند و بیاشامند شکم ببندد و قطع اسهال بکند
خمل سور نجاست است و گفته شود **خمان** دو نوع است بزرگ و کوچک بیوانی خاما
افطی گویند و بطبیشه مرقه گفته شد در باب با در صفت ثمر آن که آن را ایل خوانند هم گفته شد
و خمان بزرگ سیوفو خوانند و گفته شود در قوة هر دو مجفف و مدمل و محلل بود تحلیل [illegible]

خوانند هم گفته شد
و گفته شود در قوه هر دو
معتدل و قوه خاما
و مسهل رطوبت
معده را بود
ترها ، دشتی مسهل
وی چون تازه بود و
کنند و اصل وی چون
طعام بخور و ستی دهد
و خمان بزرگ ساسیوفو خوانند
مجفف و مدمل بود تحلیل
افطی مبرد بود
مای که در وی است لیکن
آن چون بپزند مانند
بلغم و مره بود و ساق
بجوشانند همین عمل
با شراب بیاشامند و
سود دهد و اگر کسی را افعی
زده باشد بیاشامد نافع بود و اگر بآب بپزند و زنان در آن آب نشینند صلابة رحم نرم گرداند و بحال
صحت باز آورد و ثمر وی چون با شراب بیاشامند همین عمل کند و چون بر موی مالند سیاه گرداند و ورق
وی چون تر بود و با بست جو بیامیزند و بر ورم گرم ضماد کنند و سوختگی آتش و گزندگی سگ دیوانه
بغایت سود دهد و چون با پیه بز بر نقرس ضماد کنند نافع بود **خمخم** خمخم است و گفته شد در حیم
خمسة اوراق حکمت و گفته شد و در باب ذال درد و خمسه اوراق هم گفته شود و صندل حدیدی
خوانند و آن سیاه رنگ بود **خماهان** و آن دو نوع است نر و ماده از آن نر بغایت صلب
بود و تیره رنگ و چون به آب بسایند محلل
آن زرد بود مانند زرنیخ و آنچه ماده صلبی
آن بغایت نبود و جوهر آن پاک بود و اگر با آب
بسایند محلل آن چون زعفر بود و سرخی
بغایت و طبیعت آن هر دو سرد بود و آن
نوعی از آهن بود بپارسی حماحم گویند
و مملوک وی چون طلا کنند بر ورم و حمره پیر
مرغ سودمند بود و حرارة آن بنشاند و مثانه
ساکن کند و هر نوع خواه نر و خواه ماده این خاصیت
دهد و در ورمها دموی و صفراوی خاصه نوع ماده که بپزند و تسکین در وی زیادت بود دار حک نوع
خدریل نوعی از کاشنی بری بود بغایت تلخ بود و آنرا بعصید خوانند و ورق وی بکاسنی صحرائی مانند
[illegible] و گل وی و ساق وی همین سبیل لیکن قدری کوچکتر بود و بر وی صمغی پیدا شود مانند مصطکی

کاوسینی

بمقدار باقلای و قوة وی مانند هند با بود اما سبب تلخی وی که زیاده است تخفیف در وی زیادت
بود و صمغ وی چون سحق کنند و با مر بیامیزند و در خرقه ببندند بمقدار زیتونی بخود بر گیرد و حیض براند و اگر
نبات وی همچنان با عسل بکوبند و
با عسل بسرشند و قرص سازند چون با آب بگدازند
و با نطرون بیامیزند و بر بهق مالند سودمند بود و
صمغ وی موی زیادی که در چشم بود زایل کند و
بیخ وی همین سبیل چون تر بود و نشیبی در وی
بود بزنند و رطوبتی که بدان چسبیده و بود
در بن موی که در چشم بود چسبانند همین عمل کند
و چون با شراب بیاشامند شکم ببندد و چون با آب کاسنی
بگدازند و در چشم کشند سبیل که در چشم بود زایل کند و شفا دهد و اگر دو درم از وی با خمر بیاشامند
گزندگی افعی سود دهد و بر موضع زخم طلا کنند همین سبیل و اگر آب ورق وی بر بواسیر طلا کنند قلع کند
و لبن وی در موی چشم همان عمل صمغ می کند **خندوس** بپارسی کاکل گویند خالاون گوید و آن
حنطه رومی خوانند و طبیعت وی گرم و تر بود و لزج غذا وی سرد و تر بود از غذای گندم بود و کمتر
اما غذای نیکو بود از برنج غذا نیکوتر دهد و طبیعت ببندد و معده را نیکو بود و چون با سرکه بپزند
و بر جرب تر ضماد کنند قلع کنند و اگر بطبیخ وی حقنه کنند نافع بود جهت قرحه امعا **خیری**
بر داق خوانند و بزبان بربری تقلیش و ورق وی
مانند ورق کندناشای بود و ساق وی املس بود و
آنرا باریض هم خوانند و بر سر وی گل سفید بود و بیخ
وی دراز بود و شکل بطریق بیخ نیلوفر و حربیت
بود و گفته شد در اصل الحبشی و طبیعت آن گرم و
خشک است و گویند سرد و تر بود و دیسقوریدوس
گوید چون بیاشامند بول حیض براند و چون
دو درم از وی بیاشامند با شراب
سودمند بود جهت درد پهلوها و سرگه و بیخ
وی چون بسوزانند و خاکستر وی ضماد کنند بر داء الثعلب موی بر وید بعد از انکه بصوف پاره
بمالند موضع آن و اگر مجوف کنند بروغن و در آنجا کنند و بر آتش نهند تا بجوشد و بر شانه [illegible]

که از سبب سرما باشد بمالند و اگر بر سوختگی آتش سودمند بود و اگر از آن روغن در گوش چکانند درد
گوش زایل کند و گرانی وی ببرد و اگر ورق و بیخ آن بر موضع گزندگی جانوران ضماد کنند سودمند بود
خاصه چون با شراب بیامیزند و اگر بیخ وی با دردی شراب بجوشانند و در مبالها و در ریشهای پلید و ریشها
بد و در مهاکه ور پیدا شود و ورم خصیه ضماد کنند نافع بود و چون با سویق بیامیزند سودمند بود جهت ورمها
گرم در ابتدا آن ضماد کردن و اگر آب وی بگیرند و در گوش مخالف چکانند درد دندان زایل کند
و اگر بهق سفید در آفتاب بخرقه پاره بمالند نیک و آن بیخ طلا کنند بغایت سودمند
بود و اگر ثمر وی و گل وی با شراب بیاشامند بغایت نافع بود جهت گزندگی عقرب و شکم براند
و بیخ وی چون برقوبا طلا کنند زایل کند و اگر بزیت بجوشانند و در گوش مخالف چکانند درد
دندان ساکن کند و اگر سحق کنند با عسل و بر شکم مستسقی ضماد کنند نافع بود و ساق وی چون
تر بود ملوف کنند و با سرکه و نفط بخورند یرقان را بغایت نافع بود و استعمال نافع بود دبیلها
وی مراد آورد و مصلح وی آب تمر هندی بود یا غوره **خنفسا** و بشیرازی خروک نشکن گویند
و اگر با زیت بجوشانند و در گوش چکانند در حال درد
گوش ساکن کند همچنین اگر سحق کنند و ابن هرکوید در
خواص اگر خنفسی در زیر گل کنند مرده شود و چون باز
شیب سرگین کنند زنده گردد و اگر سر با خنفسا در
برج کبوتر نهند میان آن کبوتران اجتماع پیدا شود و
متفرق نشوند و شریف گوید اگر موخر وی پاره کنند و
میل بدان فرو برند و آن رطوبه که در چشم کشند قوة باصره
بدهد و تاریکی زایل کند و اگر با زیت بجوشانند و در
گوش چکانند و بدان ادمان کنند گرانی که نبود زایل کند و چون با زیت بپزند چندانکه قوة با روغن
و بدان روغن در بواسیر مالند دانه بواسیر قطع کند و اگر خنفسا را نیم کوفته کنند و گزندگی
عقرب بندد درد زایل کند **خونجبان**
بهترین وی آنست که سرخ رنگ و ستبر و گرد بود
و آن بیخیست که باز او وی آشیانه سازند و در
دریا در وقت بچه کردن و آن را در خانه باز یابند و
وی از زمین بوتان خیزد و زمین بوتان آب بر آمده است
کس آنرا نه بیند الا در خانه باز آن را بگیرند و شویند

و پاره بپزند و آنرا خس و داروی نیز خوانند و طبیعت آن گرم و خشکست در سیوم و بترکی آنرا غرمات گویند
و ابن ماسویه گوید گرم و خشکست معده را نیکو بود و درد قولنج را زایل کند و درد گرده و باه را زیادت کند
و بوی دهان خوش کند و طعام را هضم کند و عرق النسا را نافع بود و بول براند و چون از سردی
گرده و مثانه بود و جرع و صداع که از سردی بود و سرطان و خنازیر و دردها بلغمی و سوداوی بدن
را نافع بود و بادها را بشکند و بلغمی مزاج را سودمند بود و رطوبتی که در معده بود نشف کند و
تحریک منی کند و هیجان آن و اگر قدری از وی در دهن گیرند غوطه آورد و صاحب جامع گوید که یک
درم از وی چون سحق کنند و بر چهار یکی شیر گاو افشانند و ناشتا بیاشامند در قوة باه بغایت
سودمند بود و مجرب از خواص وی یکی آنست که در هر دیگ و کاسه که بود مگس بگرد آن نگردد و
خولنجان جهت معده و جگر سرد بغایت نافع بود و قوة باه نیز دهد و گویند مضرست بدل و مصلح وی
کثیرا بود با میزها جرب و صاحب تقویم گوید مضرست بسینه و مصلح وی صندل قطبا شیر بود و بدل وی
قرنفل و اسحاق بن عمران گوید بدل وی دارچینی بود و بدل آن قرنفل بود **خولان** حضض است و گفته شد
خوخ بپارسی شفتالو خوانند و بهترین وی آن
بود که استخوان سهل از وی جدا شود و وی زود تر
هضم شود و از معده بگذرد آنچه صلب بود و استخوان
برگوشت چسپیده باشد غلیظ بود و دیر هضم شود
و طبیعت وی سرد و تر بود و آخر درجه دوم و
گویند در آخر درجه اول لین بود و در وی قبضی بود آنچه
پخته بود ملین بود و معده گرم را نیکو بود و آنچه
عوض بود قابض بود و اگر خشک کنند قبض در وی
زیادت بود و آنچه خشک بود اگر بجوشانند و طبیخ وی
بیاشامند قطع سیلان فضول از معده و شکم بکند اما خشک
وی دیر هضم شود و آنچه تر بود و رسیده اشتها طعام بازآرد
دید کند و گرم و خشک مزاج را و باه را زیادت کند
و تبهای محرقه سودمند بود و حرارة بنشاند و تشنگی زایل کند و فساد وی چون فساد زردآلود و لذیذ از وی
بود اما غذای وی غلیظ تر از غذای وی و رطوبه وی زود متعفن شود و مولد بلغم بود و اولی آن بود
که بعد از طعام خورند طعام نیز فاسد شود و سرد مزاج را اولی آن بود که بعد از
خوردن زنجبیل مربا خورده باشد با عسل شراب ریحانی و اگر ورق وی با بهار وی بکوبند و آب وی

درخت شفتالو

بگیرند و بیاشامند حب القرع بکشد و کرمها **خوخ اقرع** شادج هندی است و گفته شود **خوخ فلیج**
است قاقله است و گویند هیل بوا است که آن قاقله کوچک است و صفت هر دو گفته شود **خون
سیاوشان** دم الاخوین است و گفته شود **خرزهره** سم الحمار است بشیرازی خر زهره گویند و بپارسی
خرزهره و آن دفلی است و گفته شود **خوص** و ورق مقل و نخل و نارگیل و امثال آن خوانند
خواتیم الملک و ختیم الملک طین مختوم است و گفته شود **خیشفرج** حب القطن است و گفته
شد **خیار** قند خوانند بپارسی خیار بادرنگ و صاحب منهاج گوید وی لطیف تر از خیار زه
بود و سرد و تر بود و در وی قبضی اندک بود و اسحاق بن عمران گوید سرد و تر بود و ثقیل تر و غلیظ تر
خیارزه بود و طبیعت وی سرد و تر بود در دوم سودمند بود جهت تبهای محرقه و بول براند و تشنگی
بنشاند و مبرز واحشا محروری بود و آب وی چون بگیرند و مقدار سی مثقال چهل و پنج مثقال یا ده درم
شکر سلیمانی بیاشامند مسهل مرار صفرا بود و از خوردن وی خلطی بد متولد شود و بهترین وی
کوچک بود که تخم وی رقیق بود و افضل وی لب وی لطیف تر از لب خیارزه بود و موافق جگر و معده
گرم بود و غافقی گوید لب وی لطیف تر از لب خیارزه بود اما جرم خیارزه دیر هضم شود و بغایت سرد بود
و خوردن وی تشنگی آورد و در معده و خاصره و مصلح وی عسل بود یا مویز یا جوارشی که ناخواه و کندر
در وی بود اما آنچه لب که مبرورند بغایت سودمند بود حرارة بنشاند اما در معده دیر بماند و اولی آنکه
بعد از طعامها غلیظ بخورند مانند آتش ها است و آتش غوره و امثال آن باید که بعد از اسفیدباج خورند و پوست
وی خشک کرده مقدار چهار درم چون زن بیاشامد دشواری زادن بر وی آسان کرده **خیارشنبر**
بپارسی و هندی خیارچنبر خوانند و وی
هندی و کابلی و مصری بود بهترین وی هندی
بود که ستبر و سیاه رنگ بود و فلوس
وی بغایت براق بود و پوست رقیق بود
و بهترین آن بود که در زمان از قلم بیرون آورند
مغزوی و استعمال کردن طبیعت وی معتدل بود
و در حرارة و تر و گویند سرد است محلل و ملین
بود سودمند و رمها گرم در احشا و خاصه
در حلق چون بدان غرغره کنند و طلا کردن بر
نقرس و در مها صلب و مفاصل سود دهد و چون بدان غرغره کنند با آب کشنیز تر و لعاب بزرقطونا
خناق را نافع و درد جگر سود دهد و پاک گرداند و چون با تمر هندی بیاشامند مسهل مره صفرا بود



درخت خیارچنبر

و چون با تربد بیاشامند مسهل رطوبه و بلغم بود و چون با آب کاسنی یا آب عنب الثعلب بیاشامند
یرقان را و درد جگر گرم بغایت نافع بود خاصه چون آب کشوث اضافت کنند و اسهال وی زحمت
داده بود تا بحدی که زن آبستن بخورد هیچ زیان ندهد بلکه مصلح وی بود و زادن بر وی سهل و مره
محرقه و بلغم براند و شکم نرم دارد و سینه و قولنج بگشاید و شربتی از فلوس وی از پنج درم تا
پانزده درم بود و اسهال وی بقوة جاذبه و گویند بنوعی و هرکس که امعاء وی ضعیف بود اولی
آن بود که پیش از استعمال بروغن بادام خوب لیسانند یا بر روی شربت ریزند و اسحاق گوید مصلح وی
آب عناب بود و صاحب تقویم گوید مضر بود بمعده و غثیان آورد و مصلح آن مصطکی و انیسون
است و بدل وی صاحب منهاج گوید نیم وزن آن ترنجبین است و سه وزن آن مویز دانه
و بدل آن نیم وزن آن ترنجبین و سه وزن آن مویز بی دانه و قدری تربد **خیری** انواع است یک
نوع خیری سیاهست و آنرا خیری خطائی گویند و یک
نوع بنفش است و آنرا خیری مبرودی خوانند و هفت
رنگ خوانند و یک نوع سفید است و یک نوع
سرخ و آن بری است و آن خزاماست و گفته شد
و یک نوع زرد است بهترین آن زرد بود که بپارسی
خیری شیرازی گویند و در بغداد و موصل ویرا عفیره
خوانند و طبیعت وی گرم بود و گویند گرم و خشک
بود در اول و گویند در در دوم و بوییدن گل
وی محلل بادها غلیظ بود از دماغ و سردی و دماغ
رطوبه آنرا نافع بود و گل وی چون خشک بود قوة وی زیادت بود از تر و طبیخ وی حیض براند و ورم
رحم سود دهد و مشیمه بیرون آورد و بچه مرده چون در آن نشینند و اگر بیاشامد مفسد بچه بود بسبب
حرارتی که در وی است و قوة تخم وی و گل یکسان بود دبینه و اگر دو مثقال از تخم وی بیاشامند حیض براند و
بازسده و امعاء را نافع بود و فواق را سودمند بود و اگر با عسل بخود برگیرد بچه زنده و تباه کشد و بچه بیرون
آورد اما بیخ وی در قوة مانند ایشان بود لیکن غلیظ تر بود و طبیعت زمین نزدیک بود و وی چون خشک
کنند و با سرکه ضماد کنند بر سپرز سخت سده بگدازاند و نقرس نیز نافع بود و ورمی که در مفاصل
پیدا شود بغایت صلب بود چون ضماد کنند سودمند بود و طبیخ وی لب که درد دندان را سود دهد
گل وی چون در موم روغن کنند شقاف معده و انگشتان نافع بود و چون با عسل بیامیزند قلاع
را زایل کند و خیری سیاه که آنرا بشیرازی خیری خطائی خوانند طبیعت وی معتدل بود سود

درخت خیری

مند بود جهت باد که در سر بود بغیر از خیری سرد که درخت مستعمل است و منفعت بسیار است
اما در انواع دیگر منفعتی چندان نیست که یاد توان کرد مگر به تجربه معلوم شود و صاحب تقویم گوید بوییدن
وی مصدع بود و مصلح آن روغن گل و سرکه بود خبزوج خبازی است بپارسی خروخوانند
و قدیم الملک گویند و در خبازی گفته شود خیربوا اهیل بوا خوانند و هال بوا گویند و نیکو
ترین آن تازه و تیز بوی و فربه بود و رازی گوید در
قوة مانند قرنفل بود و لطیف تر از قاقله بزرگ
بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم معده
و جگر سرد را سودمند بود بجهت معده نیکوتر
از قاقله بود و قی ببندد و غذا هضم کند و ابن ماسویه
گوید معده را از اخلاط بلغمی پاک کند و اشتها طعام
آورد و نافع بود جهت وضعها نرم خاصه درد دماغ
و قوة بدهد از باسوک گوید جهت بهق سودمند
بود و در هر اعضا که بود و چون پاک کنند مش و نرم مجل
اجزا مساوی کوفته و بیخته به عسل برشند و طلا
کنند و گویند مضر بود ماحشا محروری و مصلح آن شیر تخم ترک و سکنجبین بود خیرزان هندی
و برا بهندی لاچی خوانند اس بری است و گفته شد باب الدال داغ وبرجب الراس
است و گفته شد داغ ابروج و داغ افزدنگ نیز گویند و بشیرازی انجلک
گویند و از کوه کیلویه که از ولایت شیراز بود خیزد در هیچ موضع دیگر نباشد و طبیعت
وی گرم است در درجه اول معتدل بود در تری و خشکی منی بیفزاید و شهوت جماع برانگیزاند
دادی جبت نامند
ویوحنا گوید گرم است
دوم بلغم تخم و طبیعت وی
وی کوهی تازه سرخ رنگ خوش
جا دو قابض بود شراب ملی
صلابات بود و شکم ببندد
بود و استرخا آن چون
نشینند مقعد و
چو باریکتر و دراز تر
در اول و خشک است در
و گویند سرد است و بهترین
بوی بود بپارسی آن کاجو
از ترشی نگاهدارد و ملین
و درد معده را سودمند
و در طبیخ وی
رحم که بیرون آمده

باشد یا جای خود زود صحت یابد و اگر بعسل برشند و لعق کنند کرمها بزرگ و کوچک بکشد و بسیار
خوردن کشنده بود و مداوای وی بقی و اسهال بشیر تازه و چیزها جرب بود و صاحب تقویم گوید
سده آورد و بواسیر ودوا از و مصلح وی خمیر بنفشه بود یا هلیله بقند و بدل وی در تحلیل صلابات
چهار دانگ بوزن آن بادام و نیم وزن آن ابهل الامر در آبستنی نشاید که مستعمل کنند و ابهل
دادی رومی هوفاریقون است و گفته شود دار شیشعان قندل خوانند
و بزبان بربری از وی
اسقلابوس و آن
بود و در پوست
حدتی و در چوب وی عفوصتی
بیخ سنبل هندی است و گویند
و این خلاف است آنچه
مانند قرفه باشد سبزتر
آن بود که گران وزن بود
بازکنی بلون خود بود و خوش
طعم وی اندکی تلخی بود و
کرا ملس بود و تا بان
خوانند و بلفظی دیگر
درختی ستبر خارناک
وی خرا فنی تود کل وی
بود و بعضی گویند بیخ صندل
چون سنبل رومی است
محقق است پوست آن
و سرخ تر مانند خون و بهترین
و آنچه بسرخی زند چون پوستش
بوی بود و ستبر و در
نوعی از دار الشیشعان بود
و نهایت تلخ بود و سفید
رنگ و بوی نداشته باشد و طبیعت گرم است در اول و خشک است و گویند سرد است محلل ریاح
بود و مصلح عفونت بود و قطع خون بکند و شکم ببندد و چون طبیخ وی بیاشامند و چون با شراب
بپزند و بدان مضمضه کنند قلاع را زایل کند و ریش بد که در دهان باشد و دندان را نفع
دارد و استرخا عصب را بغایت نافع بود و اگر در ادویه فورجه کنند بچه بیندازد و
عسر البول را سودمند بود و رطوبات غلیظ را نشف کند و مقدار مستعمل از وی یک درم با شد
تا دو درم سودمند بود جهت نفخ معده بجگر و اصلاح وی بدو قوکنند و چون سحق کنند و
بروغن حدی بر سرشند و در گوش چکانند کرم گوش بکشد و اسحاق گوید مضر است بجگر
و اصلاح وی بدو قوکنند و چون سحق کنند و بسرکه برشند و بدندان نهند درد
دندان ساکن گرداند و جالینوس گوید عفونات و نزلات و وسواس سودا
نافع بود و معده را پاک کند و بدل وی دیسقوریدوس گوید عفونات در سود
مندی استرخا عصب بوزن اسارون و چهار دانگ آن رزواند و نیم وزن

درخت فلفل

آن دروبخ و شابور گوید بدل آن ثمرة الطرفا است دار فلفل بهار فلفل اسفید است و درختی
غیر درخت فلفل و بهترین وی آن است که ستبر
بود و بطعم فلفل بود و طبیعت گرم و خشک است
در سیوم و گویند خشک است در دوم و گویند
تر است در دوم محلل بود و صاحب تقویم گوید مجفف
اعضا بود و مصلح وی صمغ عربی و کثیرا بود
و مرضها سرد زایل کند و چون در میان جگر
تر بریان کنند تاریکی چشم را زایل کند
و شبکوری نیز همین سبیل و هضم طعام بکند
و قوة معده بدهد و باه را زیادت کند و قایم
مقام زنجبیل بود و گزندگی جانوران نافع بود و خوردن و با روغن طلا کردن و صاحب منهاج گوید
مقدار مستعمل از وی نیم درم بود مضر بود بدرد سر و جالینوس گوید معده را پاک کند از رطوبات
لزج و سده جگر و سپرز بگشاید و دیسقوریدوس گوید عرق النسا و نقرس و فالج را نافع بود
و فولس گوید قوة بست بدهد و شهوت زیادت کند و اندروماخس گوید نافع بود جهت زهرها
کشنده و گزندگی افعی و صرع را نیز مفید بود و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل وی فلفل بوزن
آن و گویند بوزن آن زنجبیل و بوزن آن زرنباد دار چینی بهترین وی سیلانی بود
خوش بوی سرخ رنگ تیز طعم که در طعم وی شیرینی
بود و طبیعت وی گرم و خشک است در
سیوم و گویند در دوم و روغن وی بغایت
گرم بود و دارچینی که در غایت لطافت بود و مصلح
عفونت بود و زکام را سودمند بود و خوردن
و کحل کردن تاریکی چشم زایل گرداند
و مفرح قلب بود و در وی تریاقیه
هست و چون با مصطکی بپزند و آب
بیاشامند فواق زایل کند و دارچینی نوط
آورد و هضم طعام بکند و درد معده که از سردی بود زایل کند و بادها را بشکند و رعشه را نافع
بود و سینه را پاک گرداند و سده جگر بگشاید و قوة معده بدهد و استسقا را سودمند بود

درخت دارچینی

و درد رحم پانزده تخم مرغ سود دهد و زهر با گزندگان نافع بود و بر گزندگی عقرب ضماد کردن با انجیر
بغایت سودمند بود و چون سحق کنند و با سرکه بر قوبا طلا کنند سود دهد و چون با عسل بکلف
بمالند زایل کند و سرفه کهن سود دهد و درد گرده و عسر البول را نافع بود و دوای
آن بود که بکوبند و بشراب برشند و قرص سازند و در سایه خشک کنند و قوة وی پانزده
سال بماند و بقراط گوید قوة انسان را نگاه دارد چندان چه در حیات و دهان را ببرندگند
و جالینوس گوید معده و دماغ را از فضول پاک کند و نسیان ببرد و دیسقوریدوس گوید
چشم را روشن کند و حیض براند و سرگوش را نافع بود و مشام را قوة دهد و همه تبها را
نافع بود و فولس گوید لقوه را زایل کند و استرخا عضله و نفس گوید یرقان را نافع بود و
صفراهای سرد و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و گویند مضر است بمثانه و مصلح وی اسارون
بود و بدل وی پوست سلیخه بود بوزن آن و نیم وزن آن کبابه یا ابهل یا زیت و گویند
بدل آن دو وزن کبابه بود و نیاذوق گوید بدل بوزن خولنجان بود و گویند بدل وی دو وزن
وی ابهل و روغن دارچینی رعشه را بغایت نافع بود دارنگ نوعی از مرو است و گفته
شد داررومی سولان است و گفته شود داربرنیان بقم است و گفته شد
دبق افسوس خوانند
زرشک و دانه مورد و
علیق خوانند و چون
چسفیده در اندرون
تازه املس بود که لون
لون بیرون وی که سفیدی
وی گرم و خشک است
و در وی رطوبتی فضلی
و تر بود غیر نضایج و محلل
تباه شده نهند با زرنیخ
و آن دانه است جنگلی
عطاران شیراز و برامیونج
بشکنند علیق لزج بغایت
وی بود و بهترین وی
اندرون وی گرانی بود و
که بسرخی زند و طبیعت
در سیوم و گویند در دوم
هست و اسحاق گوید
و ملین بود و چون با حنا
قلعی کنند و بر ورمهای
سرد و چون بر سر بلغمی ضماد کنند نافع بود و چون با زرنیخ و موم خلط اجزا متساوی و بر ورم بن گوش
نهند و مجموع و رهها را نافع بود و اگر با کندر بیامیزند و بر ریشها کهن نهند زایل کند و اگر با
بوره بر سپرز نهند بگذارند و بلغم و عرق النسا را نافع بود و نیم درم از وی مستعمل کنند و جرب
رطوبه غلیظ از عمق بدن بکشد و فولس گوید خلط و را اعضا بگذارند و قوة اعضا بدهد و رطوبه زایل کند

و فرزند وبس گوید محلل اخلاط فاسد بود که در رگها جمع شده باشد و مضر بود به قلب و از خوردن
وی قرار در شکم پیدا کند و مغص آورد و گویند مصلح وی مانکو و گاوزبان بود و دوار اولی آن
بود که با بعسل یا گشنیز و حقنه کنند و سکنجبین بیاشامند و بدل وی نیم وزن عاقرقرحا بود در
تحلیل و رمها صلب چهار دانگ وزن آن جوز و نیم وزن آن اهل دبس بپارسی او شاب
خرمائی خوانند و بهترین وی بهز بود که آنرا سیلان خوانند و آنچه از رطب بپارسی گیرند و
طبیعت وی گرم و تر بود کلف زایل کند چون با قسط و نمک بر ان بمالند و طبع نرم دارد و غذا دهد
لیکن خلطی غلیظ و خونی عکر از وی متولد شود و مصلح وی بادام و خشخاش بود بعد از ان سکنجبین ساده
با مغز کاهو خورند دبا فرخ است و گفته شود دباب بسنبر است و گفته شود دیوداز
دبوداروو بعد از ان گویند و گفته شود دجاج
بپارسی ماکیان گویند و مرغ خانگی گویند طبیعت
وی معتدل بود در گرمی دماغ را زیادت کند و
عقل بیفزاید و دماغ وی چون با شراب بیاشامند منع
خونی که از جب دماغ بود بکند و آواز صافی کند و گزندگی
جانوران پلید را بکند نافع بود و چون بشگافند و همچنان
گرم بر گزندگی جانوران نهند و زمان زمان بدل میکنند
بغایت سودمند بود و منع سریان سم بکند و مرغ
غذای نافعهان بود و نشاید که ادمان خوردن وی کنند خداوند ریاضت و کد و داوی آن بود که بعد از
تناول وی نخیج بخورند و دماغ وی منی زیادت کند و دماغ را بیفزاید و شریف گوید چون جوانمرغ
فربه با مسکه بپزند چند انکه بخته شود و کسی را سرفه خشک بود بی خون چون بخورد زایل کند و اگر مرغ
بخک دانه فربه کنند و روزی ده بعد از ان بکشند و پیه وی بیرون آورند و مجذوم در اعضا خود بمالد
بغایت سود دهد و اگر بر کسی مالیخولیا داشته باشد طلا کنند بغایت نافع و چون سه نوبت طلا کنند
و چون مرغ به دانه بیاشامند کسی که لون وی زرد بود که سبب آن معلوم نبود هفت روز در هر روز
مرغ با نان خواری بخورد لون وی بحال صحت رود و بغایت کمال نافع بود دج روفس گویند
فاضلترین مرغ بری بود و بعد از وی سمر و ریسانی بس حجل و دراج و طیهوج و سمن و
و فرخ الحمام و درستان و فراجت و طبیعت وی گرم و خشک است دجر لوبیا است
و گفته شود دخر الامیر بستان افروز است و گفته شد دخن بپارسی ارزن
گویند و بشیراز ی اکم و آن نوعی از جاورس است طبیعت وی سرد و خشک است در دوم



و گویند گرم است
و غذا اندک دهد اگر
معتدل شود و غذا بسیا
گرده پیدا کند و مصلح
وی قطع سیتی و اسهال
شکم ببندد و بول براند
بشیر تازه بپزند خشکی وی
دهد لیکن سده و سنگ
وی قند بود و شویق
که از صفرا بود
بکند و اسحاق گوید مضر است بشش و مصلح وی مصطکی است و شابور گوید بدل وی برنج بود
دخان مجموع
و در وی اندک معنی
دخانها دخان قطران بود
مرس کند و دخان کند
چشم استعمال کنند
بود قرحه را پاک گرداند
دخانها مجفف بود
تازی بود و قوة ترین
بس رفت ترین میخ لبس
دراد و بهاجهت ورم
که در وی قرحه بود آن قرحه
و گوشت بر رویاند
و در کحلها نیز مستعمل کنند جهت منع موی زیادت که در چشم بود و دخان لطم سودمند بود جهت
رطوبتی که در چشم بود بی انکه دمه بود و دخان قوار بر گرم بود قطع سیل بکند و روشنائی چشم
بیفزاید و دخان را بپارسی دود گویند
دراج گوشت وی معتدل تر از گوشت فیج بود
و فاخته و فاضلتر و لطیف تر و خشک تر از
گوشت تدرج بود و حرارة کمتر منی را زیادت کند و
شکم ببندد و دماغ و فهم را زیادت کند و مصلح نافهمان
بود و دراج را بشیرازی کبک کر خوانند درنس
و دراق نیز گویند بلغة اهل شام خوخ است
و گفته شد دردی الخمر بهترین وی دردی
شراب کهن بود و طبیعت وی گرم و خشک
بود محلل اورام بود و کل و عش را زایل کند
داثرهای که مانند عدس بر روی پیدا شود چون بسایند و با اشنان خلط کنند و هر روز روی بدان
بشویند و ویرا پاک گرداند و جلا دهد دردی الخل چون خشک کنند و بسوزانند مانند زبد البحر
یا دردی که واری نوکنند و بر سر آتش نهند و غایت سوختگی وی آن بود که سفید

گردد و بشویند مانند توتیا و وی محرق و ممعص بود و سمق و مجفف گوشت زیادت که در ریشها
بود بخورد و بازایج برسفیدی ناخن طلا کنند زایل کند و چون با روغن بادام مصطکی با رایج بیامیزند
و بر موی مالند و یک شب رها کنند موی را سرخ گرداند و آنچه سنه بود آثار دمامیل و ریشها آن
ببرد و تاریکی چشم زایل کند و آنچه سوخته بود با مورد تازه بر شکم و معده ضماد کنند محکم گرداند و منع
سیلان رطوبات از ایشان بکند و چون ضماد کنند بر شیب شکم و بر ریشها قطع خون رفتن بکند و
بر ورم پستان ضماد کردن نافع بود و اگر بر بیرون رحم ضماد کنند خون حیض براند و تسکین
ورمها گرم بکند درونج دو نوع بود فارسی
و رومی از قول صاحب منهاج گوید بهترین آن رومی
بود و آزادرونج عقربی خوانند از بهر انکه بشکل عقرب
و رتیلا بود و صاحب جامع گوید در کوهستان شام و اندلس
بسیار باشد و مولف گوید نوع فارسی که صاحب
منهاج آورده است و خلاف است که دورنج در حوالی
فارس قطعا نیست و طبیعت وی گرم و خشک است
در سیوم و عیسی گوید گرم است و خشک است در دوم بادها
را بشکند و گزندگی جانوران زهردار نافع بود و در رحم
که از سردی بود سودمند بود و خفقان که از سردی بود
زایل کند و بادها غلیظ که در معده و رحم بود لطیف گرداند و تحلیل دهد و بر گزندگی عقرب و رتیلا یا با
انجیر ضماد کردن و همچنان خوردن بغایت نافع بود و تقویت دل بدهد و بغایت مفرح بود و تریاق همه
زهرها بود و مقوی دل و اولی آن بود که با شراب سیب مزج کنند تا سوخت وی کمتر شود و جهت
خفقان با قدری کافور خلط کنند به غایت سودمند بود و خاصیت وی باقی بماند و کیفیت وی
بشکند و ابن زهر گوید چون قطع از وی در اندرون خانه بیاویزند طاعون در انجا نبود و اگر سوراخ
کنند و ریسمان بوی ببندند و از میان هر دو آن زن حامله بیاویزند فرزند نگاه دارد و از همه آفتی
محفوظ بماند و اگر دشخوار زاید زائیدن بروی سهل شود و زود بزاید و اگر بیاویزند بر خود
و سر وی بر ریسمان بسته باشد و بن وی سوراخ کرده باشند بدر رازی ایمن باشد از خوابها
بد و از ترسیدن در خواب و این از خواص است و سعبر اندکی گوید مسمن دل و معده و جگر
بود و هضم طعام بکند و سودمند بود جهت مالیخولیا بعامی به تحلیل نفخ و ملطف خلط اغلاط
مقدار مستعمل از وی یک درم بود و اسحاق گوید دو درم و هم گوید مضر است بسر

و مصلح وی رازیانه است و رازی گوید بدل وی در دفع مضرة بادها که در رحم پیدا شود بوزن وی زرنباد و
دو دانگ وزن قرنفل و شاپور گوید بدل وی دو وزن وی سورنجان بود درونقون از جمله مخدورات
بود و نبات وی بدرخت
کوتاه تر و ورق وی برنگ
دراز تر بود و تنک تر و
وی سفید بود و تخم
کوچک بود بغایت صلب
و بیخ وی بستبری انگشت
و در کوهها روید و آن
و طبیعت مانند بذر البنج
بود و مسکر بود و اگر بسیار
زیتون ماند لیکن از یک گز
ورق زیتون بود اما
بغایت خشن بود و گل
وی بمقدار کرسنه
و لون وی مختلف بود
بود و بدرازی یک گز
نوع از بیخ کوهی است
و مروج و خشخاش سیاه
خورند کشنده بود
و غثیان سخت و فواق و مغص آورد و اسهال و قی خون و غشی و سبب کشیده بود از چهار روز
تا هفت روز و مداوای انکس که آنرا خورده باشد قی کنند تا معده را پاک کند و همان معالجه که در
خوردن بزر البنج گفته شد دردار شجرة
البق خوانند بپارسی درخت پشه خوانند و بسمرقند
کل گرم در صعدبان گنجشک و در اندلس بسم
النسم و در بخارا الامسکی و در شیراز سفیدار
و عربی نوعی از وی است و صفت عرب گفته
شود اما ورق دراز در وی قبضی بود و جلای و
پوست وی قابض تر و سرد تر از ورق وی و طبیخ
اصل وی چون بر استخوان شکسته تطول کنند
سود دهد و پوست ستبری وی چون یک مثقال
با آب سرد بیاشامند یا بشراب مسهل بلغم بود و ورق
وی چون سحق کنند و با سرکه بر جرب ریش شده بمالند سودمند بود و پوست چون بر جراحات
بپیچند بصلاح آورد و اگر بکوبند و با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند زایل کند و وی
چون بر آتش نهند و بسوزند رطوبتی که از وی بیرون آید بگیرند و در گوش چکانند کری از وی بخوری
بود زایل کند و عصاره و ورق وی چون در گوش چکانند ورم گوش را نافع بود و اگر



باعسل بیامیزند و در چشم کشند تاریکی چشم زایل کند و رطوبه به ثمر وی چون بروری بمالند جلای تمام دهد و مسیح گوید ورق وی سرد و خشک بود در درجهٔ اول در ثمرة العلیق است و گفته شد دردبطاریس و دو قطارس نیز گویند معنی آن بلوطی بود یا سر خن بلوط و آن چیزیست که بر درخت کهن پیچیده میشود مانند سرخس اما کوچکتر بود و در روی حلاوتی بود با اندکی تیزی و تلخی اما اصل وی با وجود شیرینی و تلخی عفص و قابض بود و معص و در غایت حرارة بود چون بکوبند تا بیخ همچنان و بر موی ضماد کنند موی را بسترد و فالج و لقوه سود مند بود ورداب دستنبویه است و گفته شود دراج گویند بعید است و گویند نوعی از لبلاب است و این صحیح تر است و صفت هر دو گفته شود دستنبویه بلغت اهل شام شمام خوانند بپارسی دستنبو و آن نوعی از بطیخ کوچک است بوئیدن وی و ادمان بدان نمودن دماغ را گرم کند و سدهٔ وی بگشاید و بی لکشا در وی بود بکشند و گوشت وی بطی الهضم بود و بوئیدن سود مند بود و اگر خشک کنند و بکوبند و روی را بدان بشویند پاک گرداند و جلا دهد دفلی حجر است و آن دو نوع است بری و نهری یا بری حنا است و گفته شد و نهری دفلی است و آن را سم الحمار خوانند بپارسی خرزهره گویند و بشیرازی خرزهره و بهترین وی سبز برگ و ورق وی بغایت تلخ بود و گل وی مانند گل سرخ بود به رنگ و ثمر وی صلب بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند خشکی وی در اول بود و گویند در دوم و بغایت محلل بود و ورمهای صلب بود و حکه و جرب و درد پشت و زانو ضماد کردن خاصه چون وی بپزند و با مرهم بر ورمهای صلب نهند بگدازند و تحلیل دهد و آب ورق وی چون بر جرب و حکه طلا کنند سود مند بود و چون با شراب بجوشانند و بیاشامند سود مند بود جهت گزندگی جانوران زهر دار و قفاح وی چو ورق وی سم حیوانات بود آدمی و سگ و خر و استر و مجموع حیوانات

درخت دستنبو

درخت خرزهره

و آنچه ضعیف بود از حیوانات مثل بز و میش و اگر دفلی در آب خوب بنهادن آب ایشان را و هند کشنده بود و اندکی از وی کرب آورد سخت و یا درد شکم پیدا کند و دفلی در روی رسته بود به باشد و فقاع وی بغایت معطش بود و ورق وی چون به آب بپزند و بپالایند و بهر رطل نیم رطل زیت کهن بر سر آن آب کنند و بجوشانند و بیاشامند تا آب بسوزد و روغن بماند و بعد از ان ثمنی رطلی بر سر آن روغن نهند مانند مرهم بر جرب و حکه طلا کنند بغایت کمال مفید بود و اگر ورق وی خشک کنند و بکوبند و بر ریشها افشانند خشک گرداند و مداوای کسی که دفلی خورده باشد باشها خوب و حضضها لعاب بزر قطونا و روغن گل و کثیرا و ثمر بهر بر عجیب مفید بود و همچنین انجیر بعسل و قند و حلاوتها و رب عنب اضافه کنند یعنی دوشاب انگوری و چیزها و جرب دقطاماتون شکر طرامسنع است و گفته شود دقاق الکبار در صفت کند رگفته شود دلب بپارسی چنار گویند و بشیرازی چنار پوست وی و جوز وی به غایت خشکی بود در درجهٔ اول سرد بود و چوب وی سرد و تر بود و ورق وی چون تر بود با شراب بپزند و بر چشم ضماد کنند آب رفتن چشم باز دارد و ورمها بلغمی و ورمها گرم که در زانو باشد سود دهد و اگر بکوبند و بر ریشها ترافشانند خشک گرداند و سوختگی آتش را نافع بود پوست وی چون با سرکه بپزند و بدندان مضمضه کنند نافع بود جهت درد دندان و سوختگی آتش و ثمر وی چون تر بود با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را سود دهد و چون با پیه بر سوختگی نهند نافع بود و پوست وی برص را نافع بود و طبیخ ورق وی درد چشم را نافع بود و خاکستر وی ریشها خر کنند ساکن گرداند و غبار که بر ورق و ثمر وی بغایت مضر بود بحواس و شش او از باید که شیر تازه ادمی آن بخورند و صاحب تقویم گوید مصلح آن عود بود یا قرفه دارچینی و پوست وی برص را نافع بود و طبیخ ورق وی درد چشم را نافع بود و جوز وی با پیه بر گزندگی جانوران ضماد کردن نافع بود و پوست وی چون بسوزانند جلای خوب

درخت چنار

دهد تا حدی که برص را شفا دهد چون ورق و ثمر وی بخور کنند در خانه گزندگان بمیرند دلبوث نوعی از سوسن بری است بسیف الغراب اند که ورق آن مانند بود اما ورق ابرصا کوچکتر و گل وی سرخ رنگ بود و ویرا بعضی ماخاریون خوانند اصل وی مانند دو ساکوچک لاغر بود و آن بالای فربه و محلل بود و در بغداد آن بیخ جهت فربهی مستعمل کنند است و آن معروف و بدان این اسم بوی نهاده سیف است و بشکل ورق ابرصا و ساق وی بقدر یک گز بود اسفراغابون خوانند و کسیقیون گویند و بود زیر یکدیگر مگر آنچه شب در وی قوة جاذبه بود و ملطف را ما فواج خوانند و زنان بغداد وجهت جلای روی چون بدان بشویند بغایت لون رانیکو گرداند و در بغداد بسیار بود و از ان بهار و بیخ بالای وی چون زن بخور برگیرد حیض براند و چون با شراب بیاشامند شهوت جماع را برانگیزاند و بیخ سفلین وی چون بیاشامند قطع شهوت ایشان بکند و زهراوی گوید چون بیخ وی در شراب خیسانند و صاحب بواسیر خشک کرده هر روز مقدار آن یک رطل از ان شراب بیاشامند بواسیر خشک گرداند و این مجربست و اگر خشک کنند بیخ وی و هر روز مقدار یک درم با ماء العسل بیاشامند همین عمل کند دبل ثمر گل است چون گل بریزد آن ثمر حاصل شود و مانند تخم مسه گل سرخ رنگ چون پخته شود در طعم شیرین بود و در شام بعرق الدیل خوانند دلینس نوعی از صدف کوچک همچنان خام نمک سود میخورند و در صاد گفته شود دلق صاحب منهاج فراوی مانند سمور بود و در همه حالتی و بالسی گوید گرم وی کمتر از سموم بود سموز وی معتدل بود از بهر طبیعت حیوان وی گرم و تر است ماهی بزرگ است سیاه رنگ و سر وی مانند سر خوک بود و دندان دارد و آنرا اخترير البحر خوانند و در جرجان ویرا خوک ماهی خوانند و گوشت وی فربه بود چون پیه وی بگدازانند در حنظلی که شحم وی بیرون آورده باشند و در آنجا بجوشانند و در گوش چکانند کری

درخت دلبوث

خوک ماهی

کهن شده و از ان لو همه زایل کند گوشت وی سرد و غلیظ بود و دیر هضم شود و تلخی گوید گوشت وی مانند گوشت این بود در غلظ و دیر هضم شود و در تولد سعد دا و کیموس بد و دندان وی چون بر کودک او بزند نترسد و چون پیه وی بخور رند درد مفاصل سود دهد دماغ بهترین مغزها مغز مرغها بود خاصه کوهی و بهترین مغز چهار پایان مغز گوساله و گویند شیخ الرئیس گوید مصلح کسی بود که زهر خورده باشد یا گزیده و یرا گزیده باشد و بقراط گوید مجموع مغزها سرد و تر بود و طبیعت وی سرد و تر بود و خوانی سرد لزج خلطی غلیظ از وی متولد شود و چون هضم شود ویرا فربه کند و دماغ را زیادت کند و مرطب امعا گرده بود و باورا زیادت کند اما متولد بلغم بود و دوا استسقا بود و نزدیک هضم شدن و بر معده مالیده شود و فی اورد و ورم دارد و آنچه بریان کرده بود دیرتر از معده بگذرد و از انچه رسیده بود و مصلح وی نعنع و صعتر و فلفل و خردل و مری و دارچینی و سرکه بود دماغ الدیک و الدجاج مغز مرغ و مغز خروس بخورند گزندگی مار و دو نافع بود و چون بسرشند بگرد اسیاب و مقدار با قلای بخورند خون دفث را سود دهد خاصه چون از جب و دماغ روانه بود دماغ البعیر چون مغز شتر خشک کنند و با سرکه بیاشامند صرع را سود مند بود و دماغ مرغها سود مند بود جهت خونی که از جهت دماغ آید و دماغ بط ورم مقعد را سود دهد دماغ ابن عرس چون خشک کنند و با سرکه بیاشامند بغایت صرع را نافع بود دماغ الخبل مغز است محرق بود و معصر دماغ الخفاش مغز سبی چون با عسل در چشم کشند سود مند بود و در ابتدا نزول اب و خاکستر آن روشنائی چشم بیفزاید و مغز وی تازه چون بر لف های مالند باه را برانگیزاند دم الاخوین سیاوشان خوانند و دم التنین و دم الثعبان بپارسی خون سیاوشان خوانند و بعربی قاتل الدم خوانند و مولف گوید سه نوع است چکیده و خشبی و ترابی بهترین ان چکیده بود صافی که قطعا چوب در وی نبود و طبیعت وی سرد و خشک بود و قابض بود و خشکی وی در دوم بود و مسیح گوید سردی وی در سیوم و بو حنا گوید گرم است در اول و تا دوم و منفعت وی آنست که قوة معده بدهد شقاقی مقعد را نافع بود و قطع خون رفتن بکند از هر موضع که باشد و بیخ اعضا را نافع بود و چون بجدرم الاوی بر روی زده و نیم برشت بیاشامند و چون بدان حقنه کنند شکم ببندد و در داروهای چشم قوة چشم

خون سیاوشان

بهتر و جراحتهای تازه را سود دهد و روفس کوید ریشها و دنبلها و دانها را نافع بود و جالینوس کوید
کوشت بر جراحتهای که در امعا بود و ظاهر و ریش را به بود و بدل وی در همه حالتی عصاره کاهو بود و
کویند حقن الحمار و مولف کوید وی صمغ بقم است و از جزیره سقوطره خیزد و آن دو نوع دیگر از هندوستان
خیزد از موضعهای دیگر دم کرم و تر است و کفته شود انواع ان دم الارنب دم الارنب بپارسی
خون خرکوش کویند سودمند بود جهت
بهق و کلف چون کرم بر ان طلا کنند و منفع
کرم و رمها بود بر نوی چون با نمکش بریان
کنند جهت قرحه امعا نافع بود و قطع اسهال
مزمن بکند چون با شراب بیاشامند سموم را نافع
بود دم الابل ابل چهار نوع است و در الف
کفته شد خون وی بریان کنند سودمند بود
جهت سمها که بر پیکان کرده باشند و دوسطا
زیا سود دهد و اسهال کهن و کسی که زهر خورده باشد دم ابن عرس بپارسی خون راسو کویند چون طلا کنند
بر خنازیر و مفاصل تحلیل دهد دم السلحفاة بپارسی خون سنک پشت کویند انچه بری بود چون
با شراب بیاشامند صرع را سود دهد دم الانسان خون ادمی چون وقتی که حجامت کنند
بکیرند و با ارد شلمیز بسرشند و با شداب تر و عسل طلا کنند بر هر ریش که بر اعضا باشد
خاصه در ساق و ریشها که خون از وی روانه بود بصلاح اورد دم القراد بپارسی خون کنه
خوانند چون در میان شراب کنند مستی زود اورد و این از خواص است دم الحلم خون
قراد است که کفته شد منع موی زیاده بکند و بر موضع آن طلا کنند و وی اقوی بود از دم
ضفدع دم الحمام والورشان والعصافیر والدجاج خون کبوتر و خون ورشان که بپارسی
کناد کویند و خون سنقنین که بپارسی بوتیمار کویند و خون مرغ خانکی بهترین آن بود که از حیوان
سلیم کیرند آن کرم بود منع ورمها که تولد بود بسبب سقطه بار و روغن کل نافع بود و جراحات
چشم را نافع بود و چون در چشم چکانند سودمند بود خاصه خونی که ابادی وی بکیرند و خون فاخته
و کبوتر قطع خون رفتی که از حجب دماغ بود بکند دم البقر خون کاو ماده چون بر جراحت ریزند خون
ببندد دم الثور خون کاو نر چون تر بود از جمله سمومات بود از خوردن وی عسر النفس و وجع حلق
و قوی و سرخی زبان و غشیان سخت و کرب و اضطراب پیدا کند و باشد که دندانها بخورد و بخناق
بکشد و کزاز پیدا کند و مداوای وی بحقنه و اسهال کنند و قی دارانجا خطرناک بود که خناق اورد و بعد از حقنه

دم الابل کر خرکوش مکتوبه

و مسهل ادویها که نافع بود جهت فسردگی خون باشد اصل انجدان و بوره و حلتیت و خاکستر چوب انجیر
در سرکه و فلفل و انقیها که در سرکه نهند و خاکستر سر و تخم کرنب و عصان و عوسج و علامات خلاص وی ان
بود که ارد وی باشد زعفران چیزی بیرون اید و اول آن بود که بر شکم و معده وی ارد جو و ماء العسل
ضماد کنند و اکر خون وی همچنان کرم بر ورمها صلب با سویق ضماد کنند تحلیل دهد دم الضفدع خون
وزغ که بشیرازی بک خوانند بهترین آن خون ضفدع زرد و سبز بود و منع موی رستن بکند و موی
زیاده که در چشم باشد بکند و بر موضع آن طلا کنند و باید ضفدع سبز کوچک چون بسوزانند و خاکستر
وی در بینی دمند خون رفتن از بینی باز دارد و علی عباس المجوسی کوید چون طلا کنند بر دندان برود
یا نرم و خرد کوید که ضفدع و خون وی چون بر دندان نهند قلع کند در حال و این مجربست دم الحرباء منع
موی زیاده که در چشم بود بکند و چون بکنند و بعد از ان طلا کنند دم الخفاش چون بر پستان
طلا کنند بر حال خود نکاه دارد و رها نکند تا بزرگ شود دم الایل کویند سکن وجع نقرس بود و چون
بر جمره بمالند نافع بود و چون زن بخود برکیرد منع ابستنی بکند دم الکلب الکلب سودمند بود جهت
کزندکی وی و سم و سمها از سینه و کویند بچه بیندازد و منع موی زیادت که در چشم بود بکند
و جالینوس کوید خلافست دم الدب خون خرس چون کرم بر ورمها نهند زود پخته کند و ابن زهر
کوید خون وی چون دیوانه بیاشامند نافع بود دم الوزغ والحرذون و ایشان نوعی از عظایه
اید و صفت خود ون کفته شود چون در چشم کنند قوة باصره بدهد دم العوسج خون برم سودمند
بود جهت ربو و همچنین مرق وی و کوشت وی دم التیس خون بز نر بود که بشیرازی
حکه خوانند بهترین آن بود که از بز کوهی چهار ساله کیرند و وقتی کیرند که انکور رنک خواهد
کرفت دیکی سنکی بیاورند و حلق وی ببرند و خون اول رها کنند و اخر وازان میانه بکیرند و در
دیک نهند و رها کنند تا سرد شود بعد از ان قرصها سازند و رها کنند تا خشک شود و از
غبار نکاه دارند و در جایی نهند که نم باشد و چون خواهند که استعمال کنند جهت سنک کرده و مثانه
یک درم از وی در کاسه شراب شیرین حل کنند و بیاشامند در اب کرفس کوهی در وقتی که وجع
ساکن کند و سنک کرده بریزاند عجایب و این از جمله مجربات است و چون تر بود بر ورمها کرم طلا
کنند نضج بود دم المعز خون بز چون با عسل بیاشامند دوسنطاریا را نافع بود و چون بریان کنند
سودمند بود جهت سم سهام ازمنیه چون با شراب بیاشامند دم الحمل خون بره کویند سودمند
بود صرع را ابو صیت دم الفار خون موش بر ثالیل و مسامیر طلا کنند قلع کند دم الخنزیر
چون خوک کرم و تر بود و مانند خون ادمی و کوشت وی مانند کوشت ادمی بود بطعم و قطعا فرق نتوان
کرد کسی که ادمی خوار بود دم الدیوک خون مرغ و خروس سودمند بود جهت خونی از عشا

وجع آید دم الطمار خون خرس مع رعاف که از حجب دماغ بود و بکنند خون خرقان چون خون بیاشامند صرع را نافع
بود دنقز بقر خوانند و طبیعت وی کرم و خشک بود و در قوة مانند نمک بود بلکه اقوی بود از وی چون سحق
کنند و با سرکه بر حکه طلا کنند زایل کند و چون سحق کنند و بر موی غلیظ بود رقیق کرداند و بزم بپار
سی شوره کویند دند بشیرازی بانو خوانند و ان خروع چینی است و حب خطایی
خوانند و حب سلاطین نیز کویند و آن سه
نوع است چینی و هندی و سنجری چینی
بمقدار فستق باشد و سنجری چینی بمقدار
انجری و میل بسرخی زند و نقطه سیاه بران
باشد و هندی از چینی کوچکتر باشد و
مغزان میل بزردی زند و بعضی کویند حب الملوک
دند است و این خطاست و خلاف حب الملوک
ماهو دانه است و کفته شود و طبیعت دند
کرم و خشک است در چهارم و بهترین وی
چینی بود پس سنجری پس هندی و شربتی از وی
یک حبه و نیم بود تا حبه و کویند از دو دانک تا نیم
درم با مصلح مسهل رطوبات و سودا و بلغم انچه در



مفاصل بود شاید که در شهر اکر مسیر مستعمل کنند الا در شهرا سرد و سیر و طبیعتها سرد و مصلح
وی ان بود که پوست وی باز کنند بکار ندارند و باید که دهان نزدیک وی نبرد که اکر لب به پوست وی رسد
لب زایل شود و سفیدی مانند بیض پیدا شود مغز وی را بکیرند و در اندرون وی مانند زبان کنجشک
بود انرا بیندازند و با قدری نشاسته و ورق کل سرخ و زعفران و کثیرا و را زیانه بکوبند
و اکر خواهند که باد و یه مسهله مزوج کنند با بزند و عصاره غافث و عصاره افسنتین و مانند
ان که همان مزاج داشته باشد و باید که دند در کفی که در افیون و فرفیون باشد مستعمل کنند
و اکر با لبن بز و مسکه خورند هم شاید و وی سودمند بود جهت قره سودا و بلغم و مسهل
خلط خام بود و دو مفاصل را تحلیل دهد و سیاهی موی را نکاه دارد و رها نکند که زود سفید
شود و عیسی بن علی کوید که وی سحج امعا آورد و باید که بعد از ان شیر تازه خورند و غذا آب
کوشت آب سیب و قدری بران افشانند و اکر ماهی خورند شاید و اکر حسوی سازند از برنج
و جو مقشر بروغن کل نافع بود دنقه حنظل است و کفته شد دوسر زن خوانند

وان حشیشی که در میان کندم روید بشیرازی
تخم ان کرکاس خوانند و طبیعت وی کرم است
در اول و خشک است در دوم و کویند سرد است
و رمها صلب چون در ابتدا ضماد کنند و چون بر
دار الثعلب مالند نافع بود و چون با ارد بر غرب ضماد
کنند سودمند بود و غرب ناصوری باشد که نزدیک
چشم پیدا میشود و در دوم از وی مسهل کرم بود و
وی مضر بود با جبتن و مصلح وی کثیرا بود و بهترین وی
سیاه رنک بود و عصاره که از حشیش وی کیرند باید که باب بیامیزند و خشک کنند و بعد از ان مستعمل کنند
دوم در حنت مقل است و در میم کفته شود دوقو
جوز بری است و بیخ آن شقاقل است و کیاه وی خرس
کیاه خوانند و کنه کیاه نیز خوانند و بغایت خرس
وی را دوست دارد و کویند در قوة تخم کرفس
بری است و خلافست و یونانی دو جنس کویند و دو
قس غیر آنست و دوقس بشیرازی بهر ان کویند
و صفت آن در قاف در فوقالس کفته شود و در
فواغ باود و فوا بری و دو اخر با کویند و



بهترین دوقو تازه زرد رنک بود و طبیعت وی کرم است در سیوم و خشک است در اول و کویند
کرم و خشکست در دوم و حبیش کوید کرم است در سیوم و خشکست در دوم معص را ساکن کند
و بول و حیض براند و سنج الاطفال را نافع بود مقدار شربتی یک درم و منفج سده بود و فضلها بلغمی غلیظ
از سینه پاک کند و صرفه که از سینه از سبب آن بود زایل کند و کزند کزدم را سودمند بود چون بپزند
و آن آب بیاشامند یا بر موضع کزندکی ریزند و دوقس کوید قوت معده دهد و هضم طعام بکند و منی
زیادت کند و جالینوس کوید شهوت باه برانکیزاند و نفوظ آورد و از ناسوس کوید استرخاء مفاصل
را نافع بود و سنک مثانه بریزاند و فولس کوید کرمها و حب القرع را بکشد چون با سیکنجبین ارمنی و با نرس
بیاشامند و وزن آن و دیر قوبر دوس کوید مهیج شهوت جماع بود و صاحب تقویم
کوید وی مضعف مثانه بود و مصلح آن تخم مورد بود و صاحب منهاج کوید وی مضر بود بمثانه و شهوت
جماع ببرد مصلح مصطکی بود و بدل آن دو وزن آن تخم کرفس است و کویند دو وزن آن تخم کزر دول

کویندطالیستماست وکفته دوباروح کویند کالیخ است وکفته شود دود القمر خ دودالعصبا
عین کویند وان کرمی سرخ است که در درخت بلوط یابند و وی صدفی شکل بود کوچک مانند
جلزون وجالینوس کوید چون از درخت بکیرند وتر بود سرد وخشک بود در دوم وصفت
وی ومنفعت وی در باب قاف در قرمز کفته شود دود الحریر بپارسی کرم ابریشم خوانند
چون بکوبند وخشک کنند وسحق کنند وسه درم ازان برحسوی که از ارد کندم بود اضافه
کنند وبیاشامند چندروز چابلی لون او روی رابغایت نیکو کرداند وبدن را فربه کند واکر
ازوی خشک کنند ودرحرق ارغوانی ببندند وبرمحموم ببندند بغایت سود دهد دودع
محیض بغزاست وکفته شود دودفیض بقلست وکفته شد دوا حوسی نوعی از سوسن بری
است که بیونانی کسفیون کویند وآن دلبوث است وکفته شد دودج الصنوبر درقوة
دراریج ودرفعل همان عمل میکند وان سبزرنک بود وچون بکوبند وبر موضعی ضماد کنند
کوشت را تباه کند واکر بر وری و وسع که محتاج بشکافتن بود بنهند بشکافد دو حص
ابیت که اهن تافته دران اب اندازند واز مقویات باه بود دوا المرخ بوزرک
است ودر باب نون صفت بوزرک کفته شود دواء الخطاطیف خالد ومیمون است
وکفته شد دهنج سنکی سبز است بپارسی دهانه کویند وان دو نوعست کرمانی وفرنکی
بهترین ان بود که فرنکی شیرین بود وشوری وشیرینی ان بامتحان توان دانست وامتحان
چنان کنند که ویرا بسایند وبروی اینه کنند ورها کنند تا خشک شود اکر اینه
رنک ورها کنند تا خشک شود اکر اینه رنک براورد نیکو بود واکر برنیاورد شیرین بود
وان فرنکی است وطبیعت ان سرد وخشک است ودر طبیعت نزدیک بتوتیا بود وسود
مند بود جهت سفیدی که در چشم بود بامروارید ناسفته وتوتیای هندی از هریک مساوی
کوفته وبیخته بحریر مانند سرمه در چشم کشند ووی از جمله سموم است بود واکر حل کنند وبیاشا
مند کسی که زهر خورده باشد دفع زهر بکند واکر کسی که زهر نخورده باشد بیاشامند سم مهلک
بود واکر بر موضع کزند که عقرب مسح کنند درد ساکن کند واکر سحق کنند وباسرکه بکذارند
وبر عضو ما که ازمن سودا بود بمالند زایل کند وسعفه که در سر وجمیع اعضا بود سودمند
بود دهمست درخت غار است وکفته شود در غار صفت ان دهن الحلل شیرج است
بپارسی روغن کنجد خوانند وشیر بخت خوانند وروغن شیر کویند وبشیرازی
روغن خوش خوانند ودوشین کفته شود در شیرج دهن الخلوق روغن زعفران است
وصفت او تمام در مقالت دوم در مرکبات کفته شود ان شاء الله تعالی دهن علی اومالی

است وکفته شد دهن البلسان روغن بلسان
از درخت بلسان کیرند بعد از طلوع شعری
نشتری از اهن ساخته اند وزیر هر برکی
شق چنانک بدان جایکاه که روغن است
برسد وترسیح بنیاد کند وروانه کردد وکونه
شیشها ساخته اند که هریک پنج مثقال
ازان بکیرد ودر زیر هر برکی که شق کرده
باشند بیاویزند وبهترین ان که تازه بود و
موی وی قوی بود وامتحان وی چنان کنند
که بر صوف چکانند وبشویند هیچ اثری
بر صوف نماند واکر اثر بماند مغشوش بود واکر بر شیر چکانند شیر ببندد واکر در اب چکانند
وحل کنند مانند شیر سفید واکر برابریشم را ببوزانند وخاکستران ببرشند ودر اب اندازند
ودرین ان اب نشیند وازاشیر بلسان خوانند وصمغ بلسان خوانند وبحقیقت ان روغن
نیست بلکه صمغ است وان موضع که بلسان انجا در قدیم باغ فرعون بوده است وازا عین الشمس
خوانند وتخم انرا نیز روغن هست وازا حب بلسان خوانند وکفته شد ومولف کوید این دو امتحان
معتبر نیست که بروغن مغشوش کند تا وسوس افروخته میشود وغش آن بروغن صنوبر بیشتر کنند
وروغن مصطکی وروغن حنا وشمع که اخته وبراهیج ابل چون کنند بدان چوب کنند وبه اتش دارند
برافروزند واما طبیعت وی کرم وخشکست درسوم وکویند در دوم ولطافت وی ازحب وعود وی
زیادت بود ودر چشم کشیدن جهت نزول اب نافع بود وروشنای چشم بیفزاید وسردی رحم
راسود دهد وچون زن بخود برکیرد باموم روغن کل مشیمه وبچه بیندازد وچون بیاشامند دفع سموم
بول راند وعسر البول را نافع بود واکر بیاشامند دفع سموم بکند مثل خانق النمر وافیون وکسی که فطر
خورده باشد وکزندکی جانوران چون دوانک ازوی با بابلی که تا نخواه در وی جوشانیده باشند
بیاشامند بغایت سود دهد وسنک کرده بریزاند ومرضهای بلغمی نافع بود ومولف کوید جهت رعشه فرزن
بغایت نافع بود ومجرب وبدل وی بوزن ان دهن دادی یا نیم وزن ان روغن نارکیل ودوانک ونیم ان
زنجبیل وکویند بدل ان روغن رازقی است ونیم وزن ایب کافور واین ماسویه کوید بدل ان یک
وزن ونیم ان روغن زیت بود وابلی وبجان درصیدنه کوید بدل ان دو وزن ان روغن زیت خالص بود
وکویند حب بلسان وچون بکوبند ودر روغن رازقی بجوشانند بدل ان بود وکویند بدل ان روغن



کاوی است که در ومرنخته باشد دبوار دبیدار کویند ومعنی دیوار شجر الجن است وان نوعی
از ابهل است با فلفل وانرا صنوبر هندی کویند وعیدان مانند عیدان زربنا در کوید وشیر دیودار
لبن وی بود وکرم وتیز ومحرق ومعطش بود وکرمی وی کمتر از خشکی بود چنان که بیوسته وی درسوم
بود واسترخای عصب وفالج ولقوه نیکو بود چنانچه بهتر ازوی نبود ومرضهای سرد دوره ودماغ بود
وسکته وصرع را نافع بود وسنک کرده ومثانه بریزاند وطبیعت ببندد ودرطبخ وی نفشین
استرخای معده را نافع بود وبورا نیز کویند دبوسلست جند فا فواست وکفته شد دیناردب
فواست وکفته شد دیونانوفیطش اصل اللوف است وکفته شد دبار بزرالکشوث
است بسریانی وکفته شد دباقرداشراب خشخاش که با پوست زنند دیفروجس دیفروجاس
کویند ودیبرجاس کویند وان سه نوع است معدنی است که در حزین قبوس از
جای بیرون می ارند وان نوعی از طین است لیکن همچو سنک بود چون با افتاب خشک
کنند ونوعی دیکر نقیل است که از مس میکیرند چون نحاس بکدازند واب بر وی ریزند چون از
بوطه بیرون اورند ودرشبث ان یابند ونوع سیوم مرقشیشا است که سوخته میکنند مانند
کلس ولون ان مانند نقره بود وجالینوس کوید طعم وی قوه وی مرکب بود وقبض وی زیادت
از حرارت بود وبغایت ومحفف بود سودمند جهت ریش که در دهن بود چون تنها استعمال
کنند واکر با عسل کف کرفته بود جهت خناق سود مند بود وجهت هر ریشی که در دبر وعانه بود ود
دهن بغایت سود دهد وکوشتهای زیادت بخورد وریشها که در بدن بود چون با صمغ البطم
بیامیزند یا درموم روغن کنند واستعمال کنند باصلاح اورد وچون با سرکه سحق کنند وبر حکه طلا
کنند زایل کنند وچون کوشت وی کرم وخشک بود وبقراط کوید که سحق کنند وبر موی غلیظ
باشند رقیق ونرم کرداند دیک بپارسی خروس کویند خصیه وی زود هضم شود وصاحب منهاج
کوید باشیب تنها برند ودانکی آب باند وان مشرف بیاشامند ومرق خروس نیز مرق رعشه
ودرد مفاصل را سودمند بود خاصه چون با شبت وشفایج وبه ازبهرن وان ربو را سود دهد
وچون با سفایج وشبت اضافه کنند قولنج را سود دهد وبا خسک دانه مسهل بلغم بود با جزای
قابض بپزند سحج را سود دهد وچون با شیر بپزند قرحه مثانه سود دهد وچون بشکافند بعد از انکه کشته باشند
وکویند چون زنده بود وبر کزند که افعی ومار ورزنهند بغایت نافع بود وپوست که دراندرون سنک
دان وی بود وپوست نیک می اندازند اکر خشک کنند وبا شراب بیاشامند درد معده را بغایت نیکو بود ونیز
کوید با نبات قدری سحق کنند وسفوف سازند همین عمل کنند وبکرات بتجربه کرده دیناوس اذن الخشک
الکلب خوانند وجرامقد کویند ومسط الراعی نیز کویند وان نوعی از خار است بشیرازی وبرا

دیناوس نوعی از خار است

طوسک خوانند وساق
نازک وورق وی مانند
نازک بود ومعنی دیناوس
خشک بود کرده لون وی
بشکافند درمیان وی
طبیعت وی در پنج وی
پنج وی چون باشراب
مابقوم مرهم شود وبر مقعده
زایل کند واکر با ناصور نهند
خواه خشک وخواه تر اما تر نیکو
وی دراز بود وخار
وری خس است وخار
عطش ان بود وچون
سفید کردد وچون
کرمها کوچک بود و
خشک بود ودوم
بجوشانند وبکوبند
ضماد کنند شقاق را
سود دهد وکل وی
تر بود چون نیکو
بندد ودرخرقه پاک کنند وسر خرقه ببندند ودرمیان شیر نهند وبمالند چندانک هیچ درخرقه
نماند وان شیر بشیری دیکر کنند مجموع یکبار کرده وببندد واکر در اب بمالند همچنانکه
کفته شد وسه بامداد بناشتا بیاشامند سپر را نافع وچون مسلوق بخورند مستسقی بود وبول
براند واکر مسلوق کرده ضماد کنند وبر موضعی که قطع خواهد کرد حس نکنند دیک بردیک بشیرا
زی سرک موش علی خوانند اکله راسود دهد وهر ریشی که عفن شده باشد وکوشت زیاده بخورد
وبواسیر را نافع بود وچون بوی کنند ان بردوا از جمله سمیات بود باب الذال
دافنی الاسکندرانی معنی ان بیونانی غار الا
سکندری بود ودیسقوریدوس کوید ورق ان
از ورق مورد بزرکتر بود ونرم تر بغایت سفید بود
وثمر وی درمیان ورق بود بمقداری نخودی ودر
کوهستانها روید وبیخ وی مورد بری لیکن بزرکتر
وخوشبوی وتر چون بیخ وی بکیرند مقدار شش درم
وباطلا بیاشامند سودمند بود جهت دشخوار
زادن وتقطیر بول چکیدن کمتر جهت کسی که بجای
بول خون آید وجالینوس کوید طبیعت وی بغایت کرم بود ودر طعم وی تلخی بود ومجربست بانک
حیض براند دنا واما خاماذافنی معنی وی غار الارض بود ودیسقوریدوس کوید ورق وی مانند
ورق غار بود ولون وی سبز بود وقضبان وی مانند یک کز بود مانند یک کز وثمر وی کرد بود

وسرخ رنگ پیوسته بر ورق و ورق وی چون نیک بکوبند وضماد کنند صداع را ساکن گرداند
واللهاب معده و چون با شراب بیاشامند مغص ساکن گرداند وعصاره وی چون با شراب بیاشامند
بول وحیض براند و چون زن در فرزجه کند و به خود برگیرد همین فعل کند و جالینوس گوید قوی وی مانند
قوت داقی الاسکندرانی بود و عبد الله بن صالح گوید فرق میان ذاقی الاسکندری و حاماذاقی انست
که ورق داقی الاسکندرانی اول پهن بود و با قضبان بود و حاماذاقی ورق وی کوچکتر بود و از قضبان جدا
بود و باقی همه مانند یکدیگرند **ذافنوبناک** معنی آن بیونانی یعنی مانند غار رضا خاصه ورق وی و انچه
محقق است نوعی از ماززریون است که ورق ان پهن بود و ماززریون گویند و به بردی اداد گویند و گفته شد
واستعمال کردن وی بود **ذبحه** جلد سلحفاه هندی بود و گویند بحری چون بسوزانند و خاکستر وی به
سفیده تخم مرغ بسرشند وطلا کنند بر شقاف کعبین و انگشتان سود بود و جهت سقاف که زنان را
پیش از حیض امدن پیدا شود بغایت نافع بود **ذباب** ابن زهر گوید مگس الوان بود و حیوانی را مگس معین
بود شتر و گاو و شیر و سگ و امثال ان و اصل ان کرمی بود و مگس آدمی از سرگین حاصل
میشود و اصل ایشان کرمی چو کوچک بود که از بدنها ایشان بیرون اید از هر حیوانی که باشد و ان
کرم بازمگس شود و زنبور و همو گوید چون بگیرند مگسی بزرگ و سر وی بیدارند و به بدن وی
سعین که در مژه باشد حل کنند حکه سخت را زایل کند و اگر مگس بگیرند و با زرده تخم مرغ
سحق کنند نیک وضماد کنند و دیسقوریدوس گوید بر گزیدگی عقرب و زنبور و نحل و اگر حل
کنند وضماد کنند بر جسمی که گوشت سرخ در اندرون وی حشیده باشد و بیونانی اگر ماسبس
گویند در ساعت ساکن کنند و اگر حل کنند و بر داء الثعلب حکه سخت داء الثعلب را زایل کند
و اگر بر گزندگی زنبور بمالند درد ساکن کنند و دیسقوریدوس گوید بر گزیدگی عقرب و زنبور
و نحل چون بمالند سخت چند نوبت بر موضع گزندگی بغایت نافع بود و این بخاصیت است و صاحب
منهاج گوید چون وی را بسوزانند و با عسل بر داء الثعلب و داء الجنب طلا کنند موی برویاند و خا
کستر وی سرد و خشک بود **ذراریح** حیوانیست از مگس بزرگتر بقدر زنبور سرخ رنگ
اما باریکتر بود بغایت سرخ رنگ و نقطه سیاه
بران و ان سم قاتل است و مولف گوید در خوانی
همدان و کره و کوهرود و در نواحی بسیار باشد بمقدار
زنبوری بزرگ و بر نهال سپرم نشسته باشد و غذای
وی شیر سپرم است ولی صد باشد در ان صحراها
و چون خواهند که استعمال کنند در کوزه نو کنند

ذراریح جیورنست

وسر ان بکتان پاره و باک بگیرند و واز گونه بر سر دیگی نهند که سرکه در ان جوشد تا بخاران با ایشان
رسد و خناق شان بگیرد و بعد از ان مستعمل کنند و بهترین وی ریحی رنگ بود و طبیعت وی بغایت
گرم بود و خشک و در درجه دوم و چون بر ثالیل طلا کنند نافع بود و اگر در موم روغن کنند برص ناخن زایل
کنند و ناخن تباه شده و بعد از دبزوری و بر برص و بهق و با سرکه طلا کردن سود دهد و با خردل
سحق کرده طلا کنند موی بر رویاند و ورم سرطان ناپدید زاند و بر جرب و قوبا طلا کردن نافع بود اندک
از وی چون با دوی بود که دفع مضرت آن بود در حل و بول چون باز بر بند غلیظ شود و بران طلا کنند
و گویند اگر در زیت بجوشانند موی بر داء الثعلب برویاند و اگر گزیدگی عقرب بوی حل کنند نافع بود
و اگر در روغن کنند و یک هفته در آفتاب رها کنند و بعد از ان قطره در گوش چکانند درد گوش زایل
کند و کری نو ببرد و روغن وی محلل بود و در ماء البلغم صلب بود و هر کس که ذراریح گویند بخورد کشنده
بود و علامت وی ان که ورم قضیب و زهار و نواحی ان پیدا کنند و قرحه بول و مثانه و بعد از ان چون
گوشت بجای بول بیرون آید و سوزش سخت و اسهال سحجی و غثیان و اختلاط عقل و سوزش حلق
و افتادن در وقت برخاستن و غشی و تاریکی چشمها و طعم دهن مانند طعم قطران یافتن و سرسام
از وی قرحه مثانه پیدا کند بخاصیتی که در وی است با وجود انکه سنگ مثانه بریزاند و اگر خواهند
که در مداوای مستعمل کنند وقتی که یک تسوج با دو دوائی که مصلح بود مانند کثیرا و مداوای کسی که ان
خورده باشد قی و حقنه و شیر تازه آشامیدن و لعاب و روغن بادام شیرین و جلاب و مرقها چرب
و حمص نیم برشت کنند و صاحب تقویم گوید مصلح وی حب کاکنج و طبی مختوم و بدل وی گویند طینوشت
و گویند سبزیست که در درخت صنوبری باشد **ذره**
جاورس هندی خوانند بشیرازی زره خوانند و آن
دو نوع بود سیاه و سفید و بهترین ان سفید فربه
بود و طبیعت ان سرد و خشک بود و مجفف
قطع اسهال بکند و اگر استعمال کنند مانند ضماد سرد
گرداند و جفاف پیدا کند **ذردق** حدقوقا است
و گفته شد **ذرق الخطاطیف** بپارسی سرگین
پرستوک گویند چون در چشم کشند سفیدی
که در چشم بود زایل کند **ذفر** فطراسالیون و گفته شود نوعی از سداب بری است
و بوی بد دارد و گل وی زردی خوش رنگ بود و چون بکوبند ورق آن در میاشامند جهت درد اندرونی
و تبربع و درد جگر سودمند بود **ذنب الخیل** نباتیست که در خندقها و کوهها روید و

جاورس هندی

و قضبان وی مجوف بود و بسرخی مایل بود و صلب بود و بر کوه بود و نزدیک که ورق بود
مانند اذخر باریکتر و اطراف وی بسیار بود مانند ذنب الخیل و بیخ وی صلب بود و طبیعت
وی سرد بود در اول و خشک در دوم و گویند سرد و خشک بود در دوم و قابض بود خصوص
عصاره وی و مجفف بود بغیر لذع و قطع خون رفتن بکند و جراحتهای عظیم چون بر وی ضماد کنند با
صلاح آورد و اگر چه عصب بود و فتق را سودمند بود و قرحه امعاء و مجموع انواع شکم رفتن چون
با اب بیاشامند سودمند بود و عصاره وی رعاف را نافع بود و بیخ وی و حشیش وی سرفه و عسر
النفس را سودمند بود و ورم معده و جگر و استسقا بغایت نافع بود و وی نوعی از الجنب الطیب است
و بسیار مستعمل کردن بسرخی اعصاب بود و مصلح وی ممیزیشه بود **ذنب الفار** لسان
الحمل است و گفته شود و بران سبب باین اسم خوانند که خوشه وی بذنب موش ماند
ذو خمسه اوراق و ذو خمسه اصابع فنجنکشت و صاحب جامع سهو کرده است که میگوید
فنطافلون غیر فنجنکشت است و در باب قول صاحب جامع معتبر است و ذو خمسه اقسام و
ذو خمسه اجنحه نیز گویند و در باب با در صفت فنجنکشت گفته شد و باب الف در صفت
اثلف و چند اسم دیگر وارد هم گفته شد **ذو ثلاث صمار** عزور است و گفته شود **ذو ثلاث
شوکات** شکاعی است و گفته شود **ذو ثلاث ورقات** این اسم بر چند چیز واقع است
بر جندقوقا و بر حصی الثعلب و بر قصفصه و بر ما قوته و یا ذکر ده شد هر یک در باب خود **ذو ثلاث
الوان** و ذو ثلاث الاوراق نیز خوانند و ان طریفلی است و طریفولیون هم گویند و گفته شود
ذهب زر سرخ گویند طبیعت وی معتدل و لطیف بود سودمند بود جهت درد دل و خفقان
و تقویت ان و در ادویه داء الثعلب و داء الحیه
طلا کردن نافع بود سحاله وی در دهن گرفتن
گند دهن زایل کند و در چشم کشیدن قوت
باصره بدهد و روشنائی بیفزاید اگر میلی
زهری بامداد در چشم کشند و سحاله وی یعنی
انچه بسوهان زده باشد در ادویه جهت دفع
سودا بغایت نافع بود و مقدار مستعمل از وی
قیراطی بود و گویند مضر است بمثانه و مصلح وی
مشک است و عسل اگر زخم گوشش بسوزن زرین سوراخ کنند دیگر فراهم نشود اگر پاره در خواص بزکوهی آویزند
بر بهد و صرع کرده وی نگردد و مجربست و کسی که داحس داشته باشد و داحس بشیرازی حون درد گویند و انگشترین

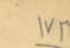
سم الله

زرد و انگشت کنند درد ساکن کند و مجربست در خواص اورده اند که اگر بعد انگ از وی در ده رطل اب زیبق
انداز ند عوض بکند **ذیب** بپارسی گرگ گویند سر وی چون در برج کبوتر بیاویزند هیچ
حیوان موذی گرد ان برج نگردد البته و دماغ وی چون بگدازند باب سداب و روغن زیت در جسد
مالند نافع بود جهت هر علتی ظاهر و باطن که در بدن باشد از سردی و اگر چشم وی بر کودک ببندند
نترسد و اگر کودکی دفن
قریه هیچ گرگ نزدیک
سر گرگ سیمای در پوست
از وی گرگ حمزه باشد
قولنج نهند بکشاید و
و گویند سرگین وی چون
قولنج ببندند بر پیشانی
بعضی از وی گرگ خورده
نافع بود و اگر بعوض پشم
ایل ببندند و از ران وی

گشنند در نزدیک
ان ده نگردد و اگر
بری کشند که پاره
و بر خاصره و صاحب
گوید مجربست
بر دوان صاحب
که از چشم کبغی که
باشد بغایت
عنوج در پوست
بیاویزند همان

عمل کند و اگر ابنون گویند از نقره بسازند و انبوب بشیرازی مسره گویند و باید که دو گوشه داشته
باشد و مقدار باقلای در وی کنند و صاحب وجع بخود بیاویزد نافع بود و مجرب بغایت و بکرات امتحان
کرده و مجرب بود و ابن زهر گوید گرگ خاک بخورد از انکه خوسته شود همچنان که سگ و همه حیوانات
قضیب ایشان از عضله و عصب بود بغیر از روباه و گرگ از استخوان بود و ذنب در چاهی
که علف خوار گاو بود بیاویزند مادام که ان بخته باشد اگر چه گاو گرسنه بود قطعا گرد ان نگردد و
اگر در موضعی سرگین بخور کنند موشان انجا یکجا جمع شود و اگر زن بر سر بول نهاده شد هرگز آبستن
نشود و اگر خصیه راست وی بکوبند با زیت و پاره صوف بدان بیالایند و زن بخود برگیرد شهوت
منقطع شود و اگر زهره وی بوزن دانگی با عسل یا با شراب بیاشامند تهارکمن را زایل کند و چشم وی
کسی که با خود دارد منع صرع و هیچ سباع و گزنده گرد وی نگردد و زوال از مان ایمن باشد و این از خواص
است و شیخ الرئیس گوید زهره وی منع تشنج و کزاز بکند و ریشها عصب خاصه که از سردی بود و چون
سعوط کنند بدان نزلهای سخت نافع بود در خواص و ابن زهر گوید چون گرگ اسپی را بگزد و از وی جدا
شود ان اسپ بر مجموع اسپان در رفتن سبق گیرد و پیه وی بر داء الثعلب و داء الحیه را سود
دهد چون بدان بمالند و حباط گوید اگر آدمی خون الوده و گرگ بوی خون بشنود قصد وی

الک



وی کند اگرچه صلاح تمام داشته باشد و در شجاعت و پهلوانی نظیر نداشته باشند تا بحدی که ویرا نجم دو
حمو کوید که اگر سر کرک در موضعی که کوسفند بود دفن کنند مجموع بمیرند و اگر نکاح نامه بوست بری
کر بعضی از وی کرک خورده باشد بنویسند قطعا در میان زن و شوهر هوا مفت نبود البته پوست وی
و چشمهای وی چون جمع کنند و ادمی با خود دارد بر خصم غالب اید و محبوب خلایق کردد والله اعلم

باب الرا و بر او ند مولف کوید بیخ ریباس است بهترین آن چینی بود که چون سحق
کنند برنگ زعفران بود و چون بشکنند
اندرون وی بطریقه کوبان کاو بود و انرا اوز
لحمی خوانند و باید که سخت معتبر بود
مانند سم اسپ و باید که قطعی سوراخ
در وی نبود و طبیعت ان کرم است و کویند
معتدل و کویند کرم و خشکست در دوم و چون
سحق کنند با سرکه و با کلف روی طلا
کنند زایل کند و چون بیاشامند بادها را
نافع بود و ضعف معده و درد کرده و مثانه و رحم
و درد جکر و مغص و ورم سپرز و عرق النسا
و نفث دم که از سینه بود و ربو و فتق و فواق و خفقان و قرحه امعا و اسهال و بها دایره و سموم و کزندکی
جانوران و شربتی از وی نیم درم تا دو درم و کویند دانکی تا یک درم شاید و اگر با سرکه بر قوبا طلا کنند زایل کنند
و چون باب ضماد کنند بر ورمها و کرم مزمن بکذارانند و جالینوس کوید سودمند بود و درد جکر و سپرز و سده
جکر و امعا بکشاید و خاصیت وی در جکر و وجع ان اکرچه مزمن شده باشد و ورم و صلابت ان و قوت
جکر زیادت از چیزها و اربیاسوس کوید نافع بود با سهال که از ضعف معده و شیخ الرئیس کوید چون
روغن بمالند فسخ که در عضله حادث شود و دردان و امتدادان نافع و مجهول کوید چون طلا کنند
میان هر دو شانه خوف از دل ببرد و سفین اندلسی کوید مقوی اعضاء باطن بود و سده بکشاید و رطوبتها
فاسد خشک کند و قوت جکر بدهد زیادت از همه چیز و طبیعت پاک کند از بلغم لزج و خلط خام و استسقا
را سود دهد و سنک کرده و مثانه بریزاند و بغایت نافع بود جهت درد مثانه و بول براند و انواع
اسهال که از سده ماساریقا جکر یا از رطوبه بسیار بود سود دهد و چون با صبر بود فعل وی
بقوت تر بود و اسحنین با هلیله کابلی جهت نفخه دماغ سینی تمام بود و زهرا انیکو
کرداند و صداع بلغمی زایل کند و اگر ایاره لوغاریا کهن با وی اضافه کنند فعل وی قوی

بیخ ریباس

تر بود و سودمند بود خواه باری و خواه تنها بجدر و فالج و علتها که از سردی بود و دماغ و نافع بود
جهت قولنج بلغمی و ریحی اطلاق طبیعت و تحلیل ریاح بکند و تب ربع صفرا و یرا نافع و قولس کوید
بدرا پاک کرداند از همه حرارتها و در مهار کرم را سود دهد و درد جکر و سپرز بوجیا کوید و ورم معده
و درد شش و جکر را نافع بود و بواسیر و ناسور که در معده بود چون سحق کرده بران پاشند خاصه
با اتر روت و کویند مضر بود بسفل و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل ان نیم وزن ان زراوند
مدحرج و بوزن ان ورق کل سرخ بود و نیم یک وزن ان سنبل عصافیری دارخ نارجیل
است و کفته شود رازیانج بری بود و بستانی
بود و رازیانج را ما زرئون خوانند و بری را اقامارئون
بهترین ان بستانی بود تازه و بری کرم و خشک
بود در سیوم و ابن البشیرازی خوللوکویند
و بستانی ورق وی کرم بود در اول تخم وی
و بیخ وی کرم بود در سیوم سده بکشاید
و روشنائی چشم بیفزاید خاصه صمغ وی
سودمند بود و در ابتدا از نزول اب و در نزدیک
فرود آید امدن اب و رازیانج چون بخورند شیر
زیادت کند و تخم وی همین عمل کند چون بیاشامند
یا با جو بپزند و اگر طبیخ وی با شراب بیاشامند کزندکی جانوران را نافع بود و طبیخ وی حیض براند و بول
و محلل ریاح بود و چون با اب سرد بیاشامند در تبهار غثیان و التهاب معده ساکن کرداند و بیخ وی
چون بکوبند و با عسل بیامیزند و بر کزیده سک دیوانه ضماد کنند سود دهد و اب رازیانه چون خشک
کنند و در کحلها کنند جهت روشنائی چشم بغایت نافع بود و اب رازیانه چون بجوشانند دو
سه جوش برند و کف وی بکیرند و با عسل و سکنجبین منع نزول اب بکند و روشنائی چشم بیفزاید
و بیخ وی در معالجه از تخم و ورق اقوی بود و مسیح کوید سده جکر و سپرز بکشاید شریف کوید از
قول صاحب خلاصه بنقل از قول ادم علیه الصلوة و السلام که تخم رازیانه مقدار یک درم با یک
درم قند هر روز سفوف سازند از ابتدا انکه افتاب بحمل اید تا انکه ببرج سرطان رسد و ندا ومت
بران نماید و در هر سالی این سه ماه که کفته شد قطعا مریض نشود البته و اگرچه برسد طبیبی و حواس
وی بصحت باشد تا ان زمان که بمیرد و شیخ الرئیس کوید بطی الهضم بود و غذای بد دهد و سودمند
جهت تبها مزمن و اسحق عمران کوید رازیانج دافع معده بود و تخم وی خشک بود سده جکر

بوته بادیان

و مثانه بکشاید و بادها بشکنند و درد پهلوها و سینها که تولد از سده بود یا ریاح غلیظ بود و نافع بود و
مسحی مصر و بود و رطوبة ان و مغراطیس کوید کزندکان چون رازیانه تر جدا کنند تا چشم ایشان قوت
کیرد و افعی مار بعد از زمستان خون از سوراخ بیرون ایند و چشم ایشان ضعیف شده باشد چشم
خود بدان حل کنند جهت روشنائی و تقویة ان فسبحان الذی الهما هذا و از شرها الیه و رازیانه
مح و در مزاج ان صندل و کافور بود و بدل رازیانه تخم کرفس بود و اما بری وی و اقوی
بود و سنک کرده بریزاند و یرقان را شفا دهد و بول و حیض براند و شکم به بندد و طبیخ وی
با شراب کزیدکی جانوران نافع بود و بر کزیده سک دیوانه طلا کردن سودمند بود رازیانج شامی
انیسون است و کفته شد رازیانج رومی نیز کویند راسن و یرا زنجبیل شامی خوانند بلغة اهل
اندلس جناح خوانند و کلموح نیز خوانند
وان دو نوع است یک نوع بستانی است
وان فیلیوشس کویند و کفته شود و یک نوع
دیکر جبلی است و ان نه بر شکل فیلیکوشس بود
و بیخ انرا بزرک اندر خوانند و طبیعت ان
کرم و خشک است در درجه دوم و کویند در
سیوم و در وی رطوبتی فضلی بود و بهترین ان
بود که سبز و تازه بود سودمند بود جهت
ورمها سرد و عرق النسا و درد مفاصل که
از رطوبة بود و چون با روغن بپزند و بدان طلا
کنند و اگر در لعومات کنند که نافع بود جهت دفع اخلاط غلیظ لزج که در سینه و شش بود اثری
تمام بدهد چون طبیخ وی بیاشامند بول و حیض براند و اگر بیخ وی مربا کنند با شراب بغایت را
نیک بود و مربا چنان کنند که اول خشک کنند اندکی بپزند و بعد ازان در اب سرد خوابانند
پس ازان در شراب نهند و شیخ الرئیس کوید نافع بود جهة همه المها و دردها که از سردی بود و مفرح
دل بود و مقوی و خافقی کوید مقطع اخلاط و بلغم بود و باه را برانکیزاند و سودمند جهة اختلاج
مفاصل که از رطوبة بود و ابن ماسویه کوید سودمند بود جهة تقطیر البول که از سردی بود و مقوی باه
بود و دیسقوریدوس کوید کزندکی جانوران را نافع بود و خاصه مصری مقدار دو درم و
لعوق وی سرفه و عسر النفس سود دهد و قی و فتی که با عسل بود و چون با شراب
بپزند و ضماد کنند عرق النسا را سود دهد و ماسرجویه کوید اکر زن در شیب خود دو کند

بحبه زنجبیل

ترک حیض کند و اگر بکوبند و با عسل بپرشند و یک مثقال بیاشامند سحج اعضا متالم بود که
سبب ان از سردی بود و منصور کوید سده سپرز و جکر بکشاید و بسیار خوردن وی خون را
تباه کند و منی کم کند و شیخ الرئیس کوید مصدع بود لیکن در دشقیقة بلغمی ساکن کند خاصه فضول
کردن و مصلح وی سرکه بود و مصلح وی مصطکی بود و عاما بدل ان ابرسا است رامل سرکین است
از مار و پوست انار و زاج سیه و صمغ بادو شاب و با عسل و طبیعت وی سرد و خشک بود
و کویند کرم و وی قابض و لطیف بود و صفت وی در مرکبات کفته شود راطینی بیونانی همه
علک تا را بدین نام خوانند راتینج راتیاج و رتاتج و رجینیه و رسینة و شجره و نیز کویند
و آن صمغ صنوبر است و ان سه نوع است یک نوع سایل بود که منعقد نشود و یک نوع صلب
بود بعد از انکه باتش بخته باشد و انرا قلفونیا کویند و بپارسی رنکبار کویند و بهترین
ان بود که سفید و اندکی بزردی زند و بوی او مانند بری صنوبر بود و طبیعت ان کرم و خشک
است و عیسی کوید کرم است در سیوم و خشک است در اول و مجفف و محلل بود و کوشت
بروباند و ریشها لیکن مهیج الم بود و ریشها بصلاح اورد با کلنار و عروق و امثال ان و بدل
ان علک البطم است و تمنه و کویند بدل ان زفت کمن رازقی صاحب جامع کوید رازقی
سوسن سفید است و چند قول دیکر هم کوید رازقی قطن است و دیکر کوید رازقی کتان
است و هم کوید روغن بررکتان است فنراو
کوید و روغن رازقی از بهار انکور رازقی کیرند
و هم کوید روغن سوسن سفید است و روغن رازقی
است و مولف کوید رازقی کل زنبق است
و صاحب منهاج کوید زنبق سوسن سفید است
و صاحب جامع کوید که زنبق نوعی از سوسن
سفید است زرد نباشد راس الفار سر
موش چون خشک کنند و بسوزانند و بکوبند
و با عسل بیامیزند و بر دار الثعلب طلا کنند
نافع بود رانا راس الارنب سر خرکوش
چون بسوزند و خرد بکوبند و با پیه خرس بر دار الثعلب طلا کنند نافع بود بیونانی رمانست
و کفته شود رانا مولف کوید ماهی کوچک است که از طرف هرموز آورند و در کرم سیر و یرا ماهی
اشنه خوانند و از ین ماهیان بازند همچنان خشک نیز مخورند و طبیعت وی کرم و تر بود و از

بوته سوسن

ماهی کوچک

زانشان بود ومبیج باه معده اورد ومصلح وی مغز الثعلب است وکفته شود نوعی از افسنتین است لیکن صفت افسنتین ربه بندق شد ربتلا مولف کوید حیوانی ودر یزد بسیار باشد وآن را دمله خوانند و بزرک بای

رانبکو بود ولیکن تشنکی کاهی بود دیرق عنب در صفت عصارات ربل لوبی بود وکفته شد هندی است وکفته است مانند عنکبوت غایه کبیرک وبپارسی واز جمله کزندکان زهردار

بود ولون وی زرد بود ونباتی هست که بیونانی فالنجین خوانند وسودمند بود وبکزیدکی رتیلا وان نبات را هم رتیلا خوانند ودر فی کفته شود رجل الجراد شیخ الرئیس کوید بقله است که قایم مقام بقله یمانی بود وسودمند بود جهة سک وطبیخ وی نافع بود جهة تب ربع وتبها قطیفه ومسیح کوید زرنب است مولف کوید بتحقیق زرنب است وانرا سرو ترکستانی خوانند وکفته شود رجل الغراب

ودر شام رجل الزاغ خوانند واز جمله حشایش بود بشکل پای کلاغ وچون بپزند نافع بود جهة اسهال مزمن ودرد شکم خاصه اصل وی وبولس کوید اصل وی چون بخورند قولنج را سود دهد الا انکه مضرست بوی رسد ودرد پشت وران وزانوها بغایت نافع بود وشربتی از وی جهة نقرس چون تنها بود واز دو درم تا سه درم باشد کوفته وبیخته واکر در اخلاط حبی که کنند نافع بود جهة مفاصل مستعمل کنند

بس از یک درم تا یک مثقال شاید ودرد مفاصل همان عمل سورنجان میکند بی مضره رجل الحمامه سنجار است ودر الف در ابو جلسا کفته شد رجله بقلة الحمقا است وکفته شد رجل العقاب ورجل العقعق ورجل الزرزور ورجل الغراب خوانند وکفته شد در صفت هرد ورجل العرجم ورجل الفلوس نیز کویند وان قاقلی است رجبین نوعی از فضل است بشیرازی قرة قرط خوانند وابن ماسویه کوید وطبیعت ان کرم وخشک است در دوم معده کرم را نیکو بود وخلطی بد از وی حاصل شود واکر شافه از وی بخور بر کیرند شکم براند رخمه مرغیست که ویرا مردار خوار خوانند بشیرازی خر رب خوانند زهره وی چون در کوش چکانند با روغن بنفشه با درد شقیقه جانب مخالف بمالند

مرغ زغنه

درد کوش وشقیقه سعوط کنند یا در کوش بازی که کودکان را بود واکر بکلاب سفیدی چشم زایل کند در شیب زن بخور کنند خلط کنند ودر کوش کوشش بپرد وزهره وی وزنبور مالند نافع بود و

زایل کند وکودکان را ایشان چکانند جهت درچشم چکانند زهره وی واکر سرکین وی بچه بیندازد واکر با زیت چکانند کرانی برکرند که عقرب ومار شریف کوید کوشت خلط کنند وخشک

وی چون بابخر دل کنند وبه حور کنند هفت نوبت ودر شیب کسی که بر زبان بسته بود کشاده کردد وچون بکیرند بری از بال راست وی بخسته در میان پای زن الپستن سهل بزاید باذن الله تعالی وپسر زهر کوید وی چون معتبر شود وسودمند وجکر وی بریان کنند وسحق کنند وبا سرکه حل کنند و کسی که جنون داشته باشد بیاشامند هر روز سه روز چنین کنند بیابد صحت باید انشاء الله تعالی وپوست زرد که در اندرون سنکدان وی باشد چون خشک کنند وسحق کنند وبا سراب بیاشامند سودمند بود جهة هر سی که باشد واکر سر وی بر زنی که دشوار زاید بیاویزند اسان بزاید رخام نوعی از احجار است والوان بود زرد وسیاه وخمری رنک وسفید زردی بود وبهترین وی سفید بود وشریف کوید سرد وخشک است چون سه روز هر روز یک مثقال سحق کرد مانند هبا به عسل بسرشند وبه خورند منع دملها بکند بر اعضا از هیجان چون پیدا کردد وچون بسوزند وسحق کنند وبر جراحتی که خون از وی روانه بود باشد قطع خون بکند وبصلاح آورد ومنع تورم بکند وچون خلط کنند جزوی از وی با جزوی شاخ بز بسوخته وبر اهن طلا کنند ودر اتش بزند تا سرخ شود وچون بیرون اورند ودر اب نمک اندازند اهن نرم بود واکر از رخامی که نوایح بزان نقش کشند وبر سر قبرها نبستاند وسحق کنند وکسی که عاشق بود با سم معشوق را فراموش کند البته وصاحب منهاج کوید کرم بود در دوم وخشک بود در اول سودمند بود جهة سعفه ودا الثعلب رشال حرف است وکفته شد بپارسی سپندان کویند وتیره بزرک کویند وطبیعت ان کرم وخشک بود ولطیف کرمها را بکشد وبا دنار تحلیل دهد وقطع بلغم بکند ومضر بود به معده ومثانه البول احداث کنند واو لان بود که مهر ومزاج با کاشنی وکاهو خورد رصاص قلعی بپارسی ارزیز خوانند وبشیرازی قلع کویند وبهترین وی ان بود که صافی بود وطبیعت وی سرد وتر

قطعه قلعی

بود وکویند سرد اسفیداج ان لطایف وتحلیل وصفت حرق کران اسرب سوخته واسرب رصاص

وخشک ومحرق آن ودر وی زیادت بود وتلیین ان در باب الف در ابار است وکفته شود اسود بود

الانبار ارمنو فاریقون است وکفته شود در باب ها ودر دمشق اندر وسالس خوانند رمان البر درختی است که بدرخت انار ماند کوچک وحب فلفل دانه ویست ومعاث حب اوست وصفت حب فلفل کفته شد ومغاث کفته شود رماد بپارسی خاکستر بود ومجموع مخفف بود رماد ومازریون جلا دهند ومعض وشنای بیفزاید رماد خشب البلوط خاکستر چوب بلوط قابض بود خون ببندد وچون بعز جبیل بپزند واز وی سه روز هر بامداد بیاشامند ناشتا وزن دو درم با شراب سیب بیاشامند سودمند بود جهة بد معده ودرین زحمت بغایت نافع بود رماد حطب الکروم خاکستر چوب رز بهترین ان بود که از کرم عتیق بود وطبیعت ان سرد وخشک بود وکویند کرم بود ولیس روده را نافع بود مقدار نیم درم وکویند مضر بود بشش ومصلح ان کتیرا بود وچون با سرکه ضماد کنند بر کزیدکی جانوران وسک دیوانه سودمند بود واکر سحق کنند ودر خرقه کنند وبر بواسیر ضماد کنند وچون وی سرد شود وبکر بدل ان کرم بنهند بیاپی وبدان ادمان کنند بغایت سودمند بود وچون با نطرون وسرکه ضماد کنند نافع بود جهة کوشت زیادت که در پوست خصیه پیدا شود وچون با زیت وسرکه یا سمن ضماد کنند نافع بود جهة شدخ عضله واسترخا مفاصل وتعقد عصاب رماد قضب خاکستری خاکستری ان حنظل بود وطبیعت ان سرد وخشک بود در سوم سده که در مواره بود بکشاید مقدار دانکی وکویند مضر بود بشش ومصلح ان کتیرا بود با قند رماد عش الخطاطیف خاکستر اشیانه پرستوک بهترین ان بود که در موضعی باشد که بسیار هوا باشد وصفت سوختن بکیرد کوزه ودر وی کنند وبکل حکمت کیرد ودر تنوری که اتش تیز بود بنهند یکساعت وبیرون اورد وسحق کنند طبیعت ان سرد وخشک بود سودمند بود جهة دشخواری راون مقدار یک مثقال وکویند مضر بود بشش ومصلح ان سکنجبین بود رماد السرطانات صاحب منهاج کوید صفت سوختن ان چنان بود که در کوزه کنند ودر کل حکمت کیرند ودر تنوری که در وی اتش تیز بود بنهند وبعد از ان بیرون اورد وسحق کنند وطبیعت ان کرم بود در اول وخشک بود در دوم منفعت ان در باب سین در صفت سرطانات کفته شود وصاحب جامع کوید سوختن وی چنان بود که دیک مسین سرخ بر سر اتش نهند وسرطان زنده در ان نهند وبسوزند تا چون خاکستر شود وبر دارند وستعمال

حطب الکرم

کنند **رماد قشر الباقلا** خاکستر چوب باقلا و فتی که تر بود و چون بسوزند و خاکستر ضماد کنند تا بمالند در حمام آثار
جرب سیاه در بدن باشد زایل کند **زاف** بهراج است و گفته شود **زند** صاحب منهاج گوید اسم صاحب
جامع گوید درخت نار و ترابس گفته شد و صفت نار نیز گفته شود **رؤس** سرها و بهترین ان بود
که از حیوانی معتدل رطوبه گیرند و طبیعت
ان گرم و تر و غلیظ بود و غذا بسیار دهد و منی
بیفزاید و مصلح اصحاب سکبا بود و سر میش
چون ببرند و عرق حقنه کنند امعا
سفلی نرم کند و گرده و اعصاب و بدن را
نیکو گرداند و باه را زیادت چون درو وی
اندک عراقه و پوسته بود و خوردن وی
مضر بود بمعده از بهر انک دیر هضم شود
و اولی ان بود که با دارچینی خورند و بعد از ان مصطکی
بخایند و سر گوسفند بهتر از سر بز بود تر از سر آهو بود و برین قیاس فی الجمله غذای بود که اندک
سختی داشته باشد و غذا بسیار دهد و قوت بدن ضعیف بدهد چون هضم بود بوی ستولی شود و باه را
زیادت کنند و سر ضعیف را گران کند و کسی که معده وی ضعیف بود نشاید که تناول کنند که قولنج آورد
قولنجی بغایت سخت گوشت زبان سبک بود غذا بسیار دهد و چشم چرب تر بود و زود تر بگذرد دود
ماغ سرد و تر بود و زبان با نمک خورند و چشم زیادت تر خورند و گوشت خدین و بن گوش بسرکه
و صعتر خورند و انجدان و خردل خورند و اولی ان بود که پوستها و عصب و فقا بیند انک امکان بوده
بخور غذاکرار دو غالب بود با سرکه و خردل خورند و مصلح دماغ در صفت دماغ گفته شد اما
سرهای ماهی کوچک نمکسود خشک کرده بسوزانند جهت شقاق که در مقعد بود و علاثه ورم کردورم
صلب و مانند ان نافع بود و سر سردین نمکسود چون بسوزانند و بر گزندگی عقرب مالند بود
سودمند بود بغایت **رواسن** جرجیر الماء است و گفته شد **روسنج** راسخت گویند و ان نحاس محرق
است بپارسی مس سوخته و قابض و ملطف و مجفف بود مسهل اب زرد بود و در خضا بات
موی استعمال کنند و ریشها را پاک گرداند و بصلاح آورد و چشم را جلا دهد و گوشت زیادت
بخورد و ریشها بد که در بلغن بود منع کند **رو بیان** اربیان است و گفته شد صفت ان و اهل
مصر و بدیس خوانند و این زهر در خواص اورده است چون بکوبند با نخود سیاه و ضماد کنند
بر ناف حب القرع را بیرون اورد و گویند چون خشک گرد و سحق کنند با فلفل و در چشم

کشند شبکوری نافع و ماسر جو به گوید گرم و تر بود با عتدال منی زیادت کند و شکم نرم دارد
و بصری گوید بیش از انک نمکسود کنند تا کهن گردد مولد سودا و حکه بد بود و رازی گوید رومان
دشخوار هضم شود و معده را بد بود و اولی آن بود که مصلح ان بسرکه و مری و کرویا
کنند و بعد از ان جوارش عود و سفرجلی مسهل خورند و اگر محرور مزاج بود ان رب انار
منقع باشد و اگر جهت باه خورند نشاید که بسرکه خورند بعد از ان که نیک بخته کنند بروغن
گل گردکان وزرده تخم مرغ و پیاز و گندنا قلیه سازند و تناول کنند سخن معده و گرم و باه را
زیادت کند **روث الحمار الاهلی** سرگین خر خواه سوخته خواه ناسوخته قطع سیلان خون
کند خاصه چون با سرکه بیاویزند و اگر سرگین تازه بیفشارند و اب ان در بینی کنند رعاف
را زایل کند همچنین چون سرکه بروی افشانند و ببویند همین عمل کند چون تر بود بفشارند و آب
ان بیاشامند سنگ گرده بریزاند و سرگین اسب نیز همین عمل کند و سرگین خری که در علف
چریده بود چون خشک بود با شراب بیامیزند جهت گزیدگی عقرب بیاشامند عظیم نافع بود
روث البرذون بپارسی سرگین استر خوانند چون دود کنند در شیب زن مشیمه بچه مرده
بیندازد **روبا** عنب الثعلب است و گفته شود **رهبتی** بپارسی ارده خوانند و طبیعت وی گرم
و تر بود و غلیظ و مصلح وی عسل بود یا دوشاب و در صفت سمسم گفته شود و منفعت ان در **رهج الفار**
مرفقان گویند و ان اسم فار است و تراب الهالک نیز خوانند و ان شک است و گفته شود **رساس**
بپارسی ریواج گویند و در لغت بعضی عرب زعفران خوانند و گفته شود **ربناج** راج است و گفته
شود **ریهقان** قوی وی مانند حماض اترج و عوره بود و بهترین وی فارسی بود شاخها
ستبر ابدار طبیعت ان سرد و خشک است در دوم حرارت بنشاند و سستی باز دارد و طاعون
و وبا را نافع بود و چون در چشم کشند عصاره وی روشنایی بیفزاید و استعمال صفراوی و خصیه
و جد وی را سودمند بود و بواسیر و خار را نافع بود و غثیان ساکن کند و قوت احشا بدهد و باز ارد
جو بر جسره و نمله طلا کردن سود دهد و مضر بود بسینه و قولنج و مصلح وی اترج مربا بود و بدل وی حماض
اترج است حاعون **ریه** شش
شود و طبیعت به بدهد
داشته باشد و مضر بود با صحاب
خشک بود و دشخوار
بدهد و مصلح وی ان
و بعد از ان بریان کنند و بهترین
گرم و تر بود و زود هضم
و غذا اندک میل به بلغم
کند و رفش گوید
هضم شود و طبیعت
بود که بسرکه و کرویا بخوبی نیکو
ششها بره و گوسفند

بود و شش بره چون بریان کنند نمک و رطوبتی از وی روانه بود چون طلا کنند بر تاولیل خشک که بر اعضا
سته و بدان ادمان نمایند البته زایل کند و همین رطوبت چون بر قوبا خشک مالند نرم گرداند و شش
مضر بود بمعده و وات بود و مصلح وی چون در سرکه عنصل خوابانند ربو و ضیق النفس را سود
دهد خاصه چون شش روباه گرم بود و شش خرس نیز همین عمل کند و منع تورم ان نیز بکند ریه الخنزیر
شش خوک و شتر چون بسوزانند و خاکستر بر سحج که حادث شود در پای بسبب موزه
نافع بود و اگر نه سوخته همچنان گرم بر ان نهند نافع بود و شش خرس همین عمل کند و منع تورم آن
نیز بکند و خاکستر شش خوک چون بر حرب افشانند سودمند بود **ریه الحمار الوحش** شش
خر گور گویند چون خشک کنند و بکوبند و بیاشامند سودمند بود جهت ضیق النفس و سرفه **ریه البحر**
قلامن ملاسوس ان چیزیست که در ساحل دریا یابند ابگینه چون تر بود و چون سحق کنند و ضماد
کنند بر نقرس نافع بود و اگر در دست و در پای
شقاق بود که از سرما بود ضماد کنند سود دهد
ریحان و ریحان الملک و ضمیران هم گویند
بپارسی شاسفرم خوانند بواسیر را نافع بود و در
شین یاد کرده شود **ریحان سلیمانی**
حمسفرم هم و حماهو سلیمن نیز گویند و نبات وی
در کوهستان فارس و اصفهان باشد مانند شبت تر و ورق وی مانند ورق خطمی بود مفاج وی
کوچک بود مانند لبلاب بر درخت بپیچد و وی مجفف و لطیف بود با سرکه بر حمره طلا کردن سود دهد بر ورمها
بلغمی طلا کردن و بر نقرس و بواسیر سودمند بود جهت لقوه و بر گزندگی عقرب طلا کردن بغایت نافع بود و چون زن بر دهن
کل بخود برگیرد جهت درد رحم بغایت نیکو بود و ابن ماسویه گوید طبیعت وی گرم بود و بغایت بواسیر ظاهر و باطن
سودمند بود و بدل ان مرزنجوش است و گویند بدل ان نیم وزن ان سیج است و بسیار از وی
صداع اورد و مصلح وی روغن نیلوفر و کافور بود و نیم وزن عنب الثعلب **ریحان داود** ریحان
داود نیز خوانند و ان از ان فارس است و گفته شود **ریحان الکافور** و کافوریهود
شجر الیهود نیز خوانند و بپارسی سوسن خوانند و ان نوعی از درخت است

و نبات وی بیشتر در خراسان
بود و ورق وی بوی کافور
و در دست بمالند خواه
وی گرم و خشک است
بسیار و ادمان بدان بوئیدن
بکشد و چون ادمان بدان بنمایند
تحلیل کنند و بوئیدن وی
گرم مزاج **ریحان** شراب
بوی **رطبعت** سعه
باشد و گل وی گل حمرا
کند قوی و چون ببویند
خشک و خواه تر و طبیعت
در دوم و بوئیدن
رطوبات از عشاره دماغ
اخلاط غلیظ که در سر باشد
سرد مزاج را سودمند بود
صرف است خوش
است و گفته شود **ریتیانج**
صاحب گوید سنگی است مانند سرطان و طبیعت ان سرد و تر در دوم نشف رطوبات
چشم بکند و جلا دهد و روشنایی بیفزاید و مولف گوید ان نوعی از سرطان بحری است
و در صفت سرطان گفته شود **رتین** شریف گوید مرهها چون بسوزند و خاکستر ان بر جراحتها
پاشند خشک گرداند و بر بار بزرگ یاری دهنده بود و در ترسیق و در علاج و نافع
بود در علاج ببنی گفته شود **باب الزاء** زاج انواع است سفید و سرخ و سبز
و زرد زاج سفید قلقدیس
و یونانی خلقتیس و زاج
قلقنت خوانند و قلقند
زرد است بپارسی زاج
ان مصری بود براق مانند
در دست بمالند زرد ریزه
و کهنه نشود و نوعی
است بپارسی زاج
خوانند و سوغار گویند
سرخ سوری خوانند و زاج
گویند و قلقطار زاج
شتر دندان گویند و بهترین
زرنیخ بدخشانی و چون
شود و پاک بود
دیگر از زاج سوری
کفشگران گویند
و یونانی مالیطونا و ملیطرانیس گویند و جالینوس گوید کلقطار چون کهن گردد زاج
شود و وی معتدل ترین زاج شود و محرق وی الطف محرقات بود و زاج احمر
و اخضر و اصفر و قلقطار و زاج سبز در قوت مانند یکدیگر اند لیکن اختلاف در لطافت و غلظ
است لطیف ترین این نوع قلقند بود که آن زاج سبز است و غلیظ ترین زاج سرخ است

که انرا سوری گویند و قلقطار خیر الامور او سطها بود متوسط بود میان لطافت و غلظ و زاجی دیگر
است که بیونانی مسیق گویند و بهترین ان قبرسی گویند که لون ان مانند زر بود و طبیعت
قلقطار گرم و خشک بود در سیوم و همه زاجات در طبیعت مانند یکدیگر اند و وی قابض بود و محرقه
خشکریشه احداث کنند و جرب و سعفه و ناصور و رعاف و ریش گوش و مدت ان سودمند
بود خاصه چون فتیله بعسل بیالایند و بقلقطار بکدازانند و در گوش نهند و اکله که در دندان و دهن
و بینی بود و ریش ان خاصه سوری سودمند بود و خوردن آن مجفف شش بود تا بحدی که بکشد و از
خوردن زاجات سرفه سخت پیدا کند بحدی که بسل کشد و مداوای وی تازه و سکه و قند و مانند
ان کنند و باقی منفعت هر یک در باب خود گفته شود **زراز** در حقیقت که از امراز خوانند
و گفته شود **زراوند** زیبق است و گفته شود **زبیب**
بپارسی مویز گویند و هر تری که خشک شود زبیب
خوانند و عنجد خوانند و بهترین ان الاحمر که ویرا اثمر الزهر
خوانند و زبیب نخوانند و زبیب خوانند عنجد خوانند
و بهترین ان خراسانی بود بزرگ شیرین گوشت وی
گرم و تر بود در اول و حب وی سرد و خشک
بود در اول و جالینوس گوید گرم بود در اول
و خشک بود در اول و هم گوید سرد بود در اول
و خشک بود در دوم و با دانه خوردن درد معا را نیکو بود و معده و جگر دوست دارند و لحم وی کر دوشانه
را نافع بود و یاری دهنده بود در او و ویرا مسهل چون ده درم از وی اضافه کنند و چون بی دانه شکم براند
و ان نوع که لاغر بود و قابض حرارت وی کمتر و معده را قوت دهد و طبیعت به بندد و مرق دم بود و مصلح
وی خیار سبز بود و گویند شیر تخم نوزک و اسحق گوید هده دم بنشاند و قول او اصح است و گویند مغز
است بگر ره و مصلح ان عناب و مویز بدن را فربه کند هیچ مضره ندارد و ویرا نرساند الا کر بمحروری مزاج و
مصلح ان سکنجبین بود یا از فواکه ترش چیزی بر سر ان بخورد و دیسقوریدوس گوید تخم وی چون
بخورند موافق قضیه شش بود و سودمند جهة سرفه و اگر لحم وی با فلفل خلط کنند با بارد جاروس و میفش
بربان کنند بعسل و بخورند بلغم از دهن بیرون کشد و چون بیامیزند با ارد باقلا و چون ضماد کنند بر ورم
گرم که عارض شود و در استسقا بغایت سود دهد و چون خلط کنند سحق کرده با شراب
و ضماد کنند بر هر چه پیدا شود در پوست مثل جدری و ریشها و شهد به و عفونات
که در مفاصل بود و سرطانات و چون ضماد کنند با جاوشیر موافق نقرس

بود چون ناخنی حسبانند زود قلع کند و مویز غذا زیادت از انگور دهد و جلا مویز کمتر از
جلا انجیر خشک بود و اطلاق وی کمتر از اطلاق ان بود غیر از انک مویز موافق تر از انجیر
خشک بود معده و بدل ان کشمش است **زبیب الملل** مویزج است و گفته شود و صاحب
جامع گوید حب الراس است و این سهو است حب الراس است گفته شود و صفت
مویزج گفته شود و بشیرازی مویزک گویند **زبد البحر** بپارسی کف دریا خوانند و آن پنج
نوع است یک نوع
بود و بوی وی مانند
ساحل دریا بسیار یابند
چشم بود با اسفنج
سوم بشکل کرم بود و ویرا
و بشیرازی کرم ایوب خوانند
مانند بسیار تجویف سبک
است و گفته شد و نوع پنجم
بشکل اسفنج فربه و بتر
بوی ماهی بود در
و نوع دویم بشکل ناخنه
و بسیار تجویف بود و
میلسیون خوانند
و نوع چهارم لعوف جرکن
و مولف گوید ان اسفنج
بشکل مانند فطر بود و ویرا
هیچ لونی نبود و باطن وی خشن بود مانند قیشور و ظاهر املس و بهترین آن وردی بود که بزردی
مایل باشد و طبیعت ان گرم و خشک بود در سوم و گویند تر بود داء الثعلب را نافع بود چون بسوزانند
و با شراب شرخ رنگ که قوام ان رقیق بود بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و خنازیر
و جرب و قوبا و بهق و هر علتی که در جلد پیدا شود جهة ان سودمند بود چون با موم و روغن گل
استعمال کنند و بشره را صافی کند و کلف سیاه و اثری که در روی و همه اعضا پیدا شود زایل کند
و نوع سیوم از عسر البول و سنگ گرده و رمل که در مثانه بود و درد گرده و استسقا و درد
سپرز را نافع بود و حیض براند و باقی انواع ان منافع دیگر که گفته شد در ایشان باشد و جلا
دندان بدهد و موی بر داء الثعلب برویاند چون با نمک یا با شراب طلا کنند و انواع زبد البحر
همه موی بسترد و برویاند و یک نوع هست که اسفید بود و طبیعت وی گرم بود و تیز و خشک
در دوم جلا چشم بدهد و تحلیل اثار قرحه و قلع ان بکند و مقدار مستعمل از زبد البحر از دانگی تا دو دانگ
بود و مضر بود بسر و مصلح وی کثیرا بود و بدل زبد البحر بوزن ان حجر القیشور بود و اگر خواهند که وی را
بسوزانند در دیگی گلی تا پخته نهند و سر وی بنهند و شکاف ان بگیرند و در تنور آتش نهند چون
پخته شود بیرون آورند و بر دارند از دیگ و بوقت حاجت استعمال کنند اگر خواهند که غسل ان کنند
مانند قلیمیا مغسول کنند **زبد البحیره** بیونانی اذاراقیون و اذرمی و اذرافیس نیز گویند

و بسریانی عافوراوان گویند که چون جمع شود
و در دریا مانند یخ بشود و در میان نی و گیاه
باشد و لون وی مانند حجر اسیوس بود و بشکل
زبد البحر است و نشاید که تنها استعمال کنند
باید که ادویه با وی خلط کنند که حدة وی بکند و
قوت وی و اگر محتاج نوشادر از جهة بیرون شاید که
استعمال کنند از جهة اندرون احتراز واجب دانند
سبب سده قوتی که در وی است و دیسقوریدوس
گوید جهة جرب و ریش و کلف و قوبا و بثرها
و مانند بغایت سودمند بود و نافع الجلد و وبائی ما بود و نقل مزاج بد که عارض شود از اعضا با مزاجی نیک
کنند و عرق النسا را سودمند بود و بخاری گوید چشم را جلا دهد و ورم پستان ساکن کند چون اب
بکدازند بعد از انک کوفته باشند و بدان طلا کنند **زبد القمر** حجر القمر است و گفته شد **زبد**
بپارسی مسکه گویند
تازه بود که از شیر میش گیرند
در اول تری وی زیادت بود
طلا کنند بدن را فربه کند
اعصاب را سودمند بود
ایشان و همه ورمها که در
خلط کنند لعق سودمند
حاصل شود و اصحاب ذات
و بشیرازی نمشک بهترین
و طبیعت وی گرم و تر است
و منضج و محلل بود اگر در بدن
و غذا وی بدهد و جراحات
جهة ثوذ و دندان رستن
دهن بود و چون با عسل
بود جهة خونی که از شش
الجنب را و ورم شش را
بغایت نافع بود و بدان حقنه کردن و رمها صلب خارکه در رحم باشد سود دهد و ریش روده و اگر باد ویه
بود که نافع جراحتها که در اعصاب و حجب دماغ و دهن مثانه باز و یه آید سود دهد و ریشها پاک گرداند و گوشت
ان و چون برگزیده که افعی زهر زده سود دهد و دفع زهرها بکند و سرفه سرد و خشک را بغایت نافع خاصه چون شکر
و مغز بادام و ذات الجنب و شش و خون براند و منع خون و قذف ماده بکند چون بگیرند از وی
باندر و ورم با عسل بسیار خوردن وی مسهل بود و مرخی معده و مصلح وی چیزهای قابض بود و وی
نافع بود و جهة خشونت حلق و قرحها و سعفه خشک و حش چون بدان بمالند سود دهد و حرقه مثانه را
نافع بود و یا با بیضه نیم برشت و انچه تازه بود و در بعضی ادویه بدل زیت بود و در بعضی به انگم

دهان یعنی دود وی چون بگیرند از چراغ مانند دود و چراغ بدان طریقه در او و چشم مستعمل کنند
مجفف بود و قبضی اندک در وی بود و قطع سیلان ماده چشم و ریش ان پاک گرداند زود و بحال صحت
اورد **زباد** نوعی از طیب است و ان عرقست که از میان هر دو پای جانوری گیرند که به بزرگتر است و ان
گربه زباد خوانند و طبیعت وی گرم بود در سوم و معتدل بود در درجه رطوبه و پیوسته و بوئیدن
ان و مالیدن صداع سرد و درد شقیقه و زکام را نافع بود و اگر یک قیراط و درم شرابی که مفرح بود
بگدازند و بیاشامند خفقان زایل کند و ضعف دل را و درین عمل بغایت کمال بود و اگر زن دشوار
زاید یک درم از وی با یک درم زعفران در مرق مرغ فربه کنند و بیاشامد زاییدن آسان گردد **زبل**
بپارسی سرگین گویند و مختلف بود بسبب اختلاف حیوان و اختلاف اشخاص یک نوع تنها خاصه
انسان و مجموع زبلها محلل و سخن و مجفف بود و مجموع مفصل گفته شد **زبل الاطفال** الجیب
اول از طفلان بیرون
کنند و سحق کنند با
و همچندان نبات و در چشم
چشم بود و زایل گرداند و در
طفلان ان بود که از طفلی
ایدچون بستانند و خشک
همچندان ورق مامیثا
کنند سفیدی که در
چند روز و بهترین
گیرند که محفوظ باشد
از تخلیط و بعسل بسرشند و بدان حک کنند حلق و ذبحه نافع بود و ما در حلق دهند همین کند و همچنین کسی که
معدهٔ حلق پیدا کرده بعسل معجون کنند و بر حلق وی طلا کنند بغایت نافع بود و مجرب و باید که غذا کودک
سه روز و چند سه روز نیا یا ترمسره با نان شوری دهد که بنمک خوش کرده باشند و شرابی که اندک
مزاجی داشته باشد بوی دهند سه روز نیایی و غذاها معتدل و روز چهارم زبل وی را بستانند و خشک
کنند و نگاه دارند تا وقت حاجت و همچنین اگر غذا روی گوشت مرغ و دراج بخته یاب بود سودمند
باشد و باید که از غذاهای بسیار رطوبة در وی بود و نگاه دارند زبل ایشان در قفل قله مانند زبل کلاب
بود و زبل الاطفال بزرگترین تریاق کسی باشد که بیکانی که زهر دار داشته باشد و زبل ایشان چون
خشک کنند و با شراب یا عسل بیاشامند سودمند جهة تنهار دایره و گزندگی جانوران و داوی
کشنده و لف کنند و یرقان را نافع بود و قطع اسهال بکند و چون سحق کنند و بر موضع عقبه باشند زایل
کنند **زبل الجداد** سرگین **زبل العلق** سرگین لعق چون بیاشامند مصروع را سود دهد
ملح کلف و بهق را زایل کند **زبل الحرون و الورگ** سرگین عصایه لون را نیکو گرداند
طلا کردن **زبل الخطاطیف** سرگین پرستوک سفیدی چشم زایل کند **زبل الطلاو** بهترین

ان بود که از سکی کیرند
باشد وان با عسل
کهن ونمک بدمند ان
زایل کند وجهت
مبیدن با شیر بود
چون قسطاریا بود وجهت
با اب کرم نافع بود ودیسقوریدس
بکیرند تابستان بعد از غروب
کنند در سایه وباشراب بیاشامند

که استخوان بجسره
نافع بود وجهت رهها
کردن جیناف را
دفع اسهال آمشا
سودمند بود وخاصه
قولنج جان جفته کردن
کوید سرکین سک چون
ستان کلب وخشک
یا بآب بشکم بهبند وسرکین

سک که استخوان خورده باشد ان سفید وخشک بود وکنده بود وانرا خشک کنند ونکاه دارند وچون
خواهند که استعمال کنند جهة ورم حلق وخناق بغایت کنند باادویه که نافع بود بدین رحمت
واکر با ادویه که محلل او بود خلط کنند ودر مهار بکداز اند **زبل الذئب** بهترین سرکین کرک
آن بود که از غار کیرند وسفید بود ودر وی استخوان وموی باشد وقولنج را نافع بود خاصه
ان کرک که استخوان خورده باشد ودرعایة لکمال نافع بود وعجایب ومجرب واکر نیز دیک
خاصره بیاویزند همین خاصیت دهد واکر پوست ایل با زیت بکیرند وبیاویزند بر ریسمانی که از پشم
کبشی که بعضی از وی کرک خورده باشد قوبا وبهق وکلف را نیکوتر بود واین مرض را **زبل الازاد دید**
بهترین ان بود که از وی کیرند که برنج خورده باشد قوبا وبهق وکلف را سود دهد زبل العصافیر پاک
کننده وزایل کنند وکلف را سود دهد وچون بلعاب دهن بسرشند وبر ثالیل طلا کنند زایل
کند وثالیل بشیرازی کوچک خوانند **زبل الرخم** سرکین مردارخوار در شیب زن دود کنند بچه
جنبد از ند وچون با زیت بیامیزند ودر کوش چکانند کرانی کوش زایل کند **زبل الحمام** کرم تر از
سرکین کبوتر کرم تر
مند بود هر مرضی که
جواهمچنین محلل بود وبا
زیر را سود دهد هر مرضی که سرد
از همه سرکین ها بود سود
سرد باشد وبارد
سر که چون بیامیزند خنا
باشد خاصه چون بزرکتان
کوفته با وی اضافه کنند وچون با عسل وبزرکتان خلط کنند ودر مهار صلب منوکر دانند وبرخنک ریشه
که حادث شود از اتش پارسی چون با زیت بیامیزند خاصه چون باتخم حرف کوفته وبجنبه با هزدک بیا
میزند ومستعمل کنند در مرضها سوختکی اتش سود دهد واما سرکین کبوتر که در خانها وبرجها دارند بغایت کرم



بود وسرکین کبوتر صحرایی وکوهی هفده وی سخت تر بود وسرکین کبوتر در بسیار مرضها مستعمل کنند
در مرضهای سرد که احتیاج بسخونیة بود وقوبا ودرمفاصل وسعفه ودرد شکم ودرد کرده را نافع بود
وچون با ارد جو بیامیزند ودر اب بپزند وبا سرکه وعسل بپزند وضماد کنند بر دنبل وخنازیر ودرمهار صلب
بکذارند وبه صلاح آورد وچون با ارد جو بیامیزند واندکی قطران اضافه کنند وبا هم سحق کنند مرهم
کردد وبنهند بر برص در خرقه کتان پاره وشبانروز رها کنند وبعد از ان بردارند ودیکر بار از نو بنهند
سودمند بود وچندان این عمل بکنند که زایل کردد واکر با ب بزند وکسی که عسر البول بود در طبیخ ان بنشینند
بغایت نافع بود جهة درد شقیقه طلا کردن نافع بود وچون با سرکه بر شقیقه طلا کردن سودمند بود
وهمچنین اکر سکنجبین بیاشامند وسرکین کبوتر شیخ چون دو درم از وی با سه درم دارچینی
بیاشامند سنک کرده ومثانه بریزاند وچون بسوزانند در حرقه کتان تا مانند خاکستر کردد وبا زیت
بیامیزند وبرسوختکی اتش طلا کنند نافع بود وکویند سرکین کبوتر که بزرکتان خورده باشد سنک کرده
بریزاند واین مجربست وسرکین کبوتر در حقنه قولنج نافع بود **زبل الفیل** چون زن به پشم پاره بخود کیرد
هرکز ابستن نشود واکر بخور کنند صاحب کمن راسود دهد **زبل الدجاج** سرکین مرغ اکر دود کنند
سودمند بود جهة درد دندان موافق کسی که قطره کشنده واد وبها کشنده خورده باشد واکر با سرکه
بیاشامند خناق را عظیم موافق بود واکر با شراب بیاشامند قولنج را بکشاید **زبرجد** نوعی از زمرد
است وطبیعت ان سرد است در دوم وخشک است در اول باصره را قوت دهد ودیکر منافع در صفت
زمرد کفته شود **زبر العقارب** مسحونیا است وکفته شود **رموال** کشوث است وکفته شود **رجاج**
بپارسی ابکینه کویند
در اول وخشک است
چون با روغن زنبق طلا
ولطافت بود وسفیدی چشم
بیفزاید وچون بسوزانند
سوخته بود وسحق کرده
چون با شراب بیاشامند
وطبیعت ان کرم است
در دوم موی
کنند ودر وی قبضی
زایل کند وروشنایی
ودر عمل اقوی بود وانچه
سنک کرده ومثانه بریزاند
واکر بغیر محرق مستعمل کنند
بایدکه بغایت سحق کنند وصفت سوختن وی در کوره اهنکران نهند وبدهند تا نزدیک که اخکر
پس بیرون در اب قلی اندازد وبعد از ان سحق کنند ومستعمل کنند وکویند سوختن وی چنان
است که سحق کنند وبر روی صحیفه از اهن کنند سران کشوده بود واتش فهم در شب وی
کنند مقدار سه ساعت ودایم تحریک ان کنند بعد از ان سحق کنند نیک ومستعمل کنند

زردوار جدوار است وکفته شد **زرنباد** بزبان هندی کچور خوانند وبزبان اهل مکه عرق الکافور
خوانند ووی بیخیست که از وی بوی کافور آید
چون تازه بود وبلفظی دیکر سطراک خوانند ودر طعم وی
تلخی اندکی بود وانچه تری بکار دارند کنند وبپوشانند تلخی در وی
کمتر بود وانچه پاره نکرده باشد تلخ تر بود وان نیکوتر بود
وطبیعت ان کرم وخشک بود در دوم تا سیوم
وکویند در اول محلل ریاح غلیظ بود خاصه در ارحام وبدن
فربه کند وقطع بوی سیر وپیاز وشراب بکند چون در
دهن کیرند وقی بهبندد وکزندکی جانوران سود دهد
تا بحدی وار بود وشکم بهبندد ومفرح ومقوی دماغ ودل بود خاصیت قوه قبض وتلطیف وازادویه
تریاقات کبار بود ومقوی روحی بود که در جکر باشد ومسهل سودا بود وشربتی از وی یک درم باشد
وبول براند سودمند بود جهة مرضهای سوداوی وخفقان دل وفساد فکر وتخم دوحشه ودر بیشتر منافع
مانند درونج ومعده تر را خشک کرداند وچون در دهن کیرند وبر ان ادمان کنند ودرد دندان را
نافع بود ونکاه دارد وبوی بد از دهن زایل کند خواه که از وی بود وخواه که از سبب غذا وابن زهر کوید
چون بکوبند تر در شیب پای مالند هر علتی که در سر بود ببرد از صداع وشقیقه وامثال آن و
چون در خانه بخور کنند مور بکریزد واکر صاحب داء الفیل طلا کنند ودیسقوریدس کوید نافع بود
جهة برص کودکان وعرق النسا وقولنج وجرب کودکان را سه درم با عسل بسرشند وطلا
کنند چند نوبت که زایل کند وجالینوس کوید درد ورکین وحقوین وعرق النسا ویرقان وصرع که
سبب ان رطوبات بود چون با عسل بیامیزند نافع بود بر حقنه که بشیرازی کوه کویند موافق بود واکر
یک جوز درست بزرک از وی چون سوراخ کنند وبیاویزند بر حقوی کسی که شهوتش منقطع
شود از علتی نه از انک طبیعی بود بحال صحت اورد وباه را برانکیزاند وانتشار حاصل کند وصاحب منهاج
کوید بسیار خوردن مضر بود ومصلح آن فوتنج بود وصاحب تقویم کوید مصلح وی سنبل الطیب
بود ونبات بود وبدان رازی کوید در مداوای کزندکان ورباح غلیظ یک وزن ونیم درونج
وچهار دانک وزن آن طرحشقوق برتمی ونیم وزن آن دانه اترج وکویند بدل آن شیطرج
روانس است **زرین درخت** کویند درخت اترج است ومولف کوید درختی
است در ولایت کازرون بسیار بود خاصه در ولایت نشاور وورق وی مانند
ورق زیتون بود وکل وی مانند قرص آینه زرین بود ودر وقت انکور بشکفد

وورق وی چون سبز بود
آن بیاشامند با منج
وطمث را نافع بود وچون
آورده وکزندکی جانوران
مضر بود بمثانه ومصلح
وبدل آن بوزن آن فنطوریون
بکوبند وعصاره
عرق النسا وعسر البول
بسته از مثانه بیرون
را سود دهد ووی
وی حب الاس بود
باریکست وبوزن ان
تخم خیاره وبوزن ان حب اترج وکویند بدل آن نیم وزن آن زعفران است **زراوند مدحرج**
زراوند مدور خوانند
ووی ماده بود بپارسی
وبهندی کچور کویند ودر تبریز
وبهترین آن بود که بلون زعفران
ان فربه باشد وطبیعت آن
وخشکست در سوم والطف
همه خلطها از زراوند طویل نافع بود
سواس وفواق ونقرس
مقدار دو درم وسودمند بود
ومعروف بود بشانی
زراوند کرد کویند
هم کچور کویند
بود وبغایت
کرم است در دوم
از طویل نافع بود و
جهة ربو وصرع و
جو بآب بیاشامند
جهة کزندکی جانوران
وادویه قتاله وجرب سکی وشوک چون ضماد کنند بکند واز اعضا بیرون اورد وبهق سودمند بود وصاحب تقویم کوید
محض اعضا بود ومصلح وی بروغن بنفشه وکدو بود ومقدار مستعمل یکسان تا دو درم وبدل دذا از اجلا دهد ودفع اخلاط
بلغمی وموادی بکند وریشها را بپاک کند وتو وسیع بدهد وکوشت برویاند وچرک کوش پاک کند وورم وسپرز
ودرد عضله ودرد پهلو چون بیاشامند بغایت سود دهد ودماغ ومعده را از اخلاط بد پاک کرداند ودرد سر وشقیقه
که از سردی بود سود دهد ویرقون سفراوی وبلغمی چون با عسل بیاشامند ودرد ورکین وعرق النسا ونقرس
وقولنج ودرد مارهای کهن شده را نافع بود وصاحب منهاج کوید وکوید مضر است بسپرز ومصلح وی عسل
وبدل وی بوزن آن زرنباد ودو دانکی آن لسبا سه ونیم وزن آن قسط واسحق بن عمران کوید بدل آن
زراوند مدحرج ویک وزن ونیم زراوند طویل بود وکویند بدل ان راسن است وکویند بوزن آن زراوند طویل
با نیم وزن ریوند باشد **زراوند طویل** شجره رستم خوانند بطلوخیا وارطولوخیا نیز کویند
واهل اندلس مستقار ومستقر ومسمقرار نیز خوانند وبیونانی دکر خوانند ودر قطولطبس
کویند ووی تر بود وبهترین آن مانند زراوند مدحرج بود وبستن انکشت تر ستبر وطبیعت

ان گرم است و در سوم خشک است در دوم گوشت برویاند جهت صرع و گران آشامیدن بغایت
سود دهد و لون را صافی گرداند و سینه را پاک
گرداند و احشا را نافع بود و در ریشهای تر و عفونه
شده بصلاح آورد و دندان و بن آنرا پاک
گرداند از رطوبتی که در ان بود و اگر کوفته بر کرم
بر رشند و طلا کنند بر سپرز بغایت سود
دهد و اگر با سکنجبین بیاشامند همین عمل کند و سود
مند بود جهت بواسیر و تشنج و استرخا عصب
که از ابتلا بود و اگر ضماد کنند بر گزیدن عقرب
بیاشامند و ضماد و همه جانوران واد و ریتا
غناک و بغایت سود دهد و چون با فلفل
و مر بیاشامند نفار باک کند از فضول لبسته
که در رحم بود و حیض براند و بچه میت از دو بیرون آورد خواه مرده خواه زنده و گر فرزجه از وی
بسازند و زن بجود برگیرد همین عمل کند و کرم در ان و حب القرع بکشد و اگر با روغن بر بدن طلا
کنند شپش بکشد و جهت تبهار انافع بود و معده را سود دهد چون با ابرسا و عل بیاشامد و ریشهاد
عمیق را هموار کند و بصلاح آورد و اسحق گوید مضر است بجگر و مصلح وی عسل بود و بدل آن
سیطرج است و گویند بوزن ان زرنباد و نیم وزن ان فلفل و دو دانگ نعناع و گویند نیم وزن
آن زرنباد و رازی گوید بدل وی و در رنج از ریاح انچه در شکم و سپرز بود وزن ان زرنباد و نیم وزن
ان انزروت **زرنکل و زرنک** اسرایرس است و گفته شد **زرنیخ** الوان آن [illegible] است



زرد و سرخ و سبز و تیره و دیج و سفید
بهترین آن زرد بود ارمنی که صحفها بر روی
یکدیگر بود و بلون زرد بود و طلق زر براق
و بوی کبریت از وی اید و بپارسی
زرنیخ براخشی خوانند طبیعت آن
گرم و خشک است در سیوم سوزنده بود
و در وی قبضی معفن بود و لداغ و گوشت
زیادت بخورد و ریشها و موی بسترد

و بامیر بر جراحت بهند سود دهد و چوب و سعفه تر و اگر بار فت بر موضعی که خون مرده بود و بار یت
جهت شپش و با روغن گل بواسیر و اگر در موم روغن کنند خاصه زرنیخ سرخ نافع بود
جهت ریش چینی و دهن و اکله که در وی وجوزی گوید زرنیخ سه نوع است زرد و سرخ و سفید نوع سفید
کشنده بود و زرد بر موضعی که خون مرده بود بشیب ضربه‌ای چون سحق طلا کنند اثار ان ببرد
و نوع سرخ در فلغمون نیکوتر بود و اسحق بن عمران زرنیخ زرد چون سحق کنند و در میان شیر
کنند هر مگس که در ان افتد بمیرد و نوع سرخ چون سحق کنند و به عصاره نخ تر بر رشند و بر
شیب بعل طلا کنند بعد از انک موی برکنده باشند هرگز دیگر نروید و دیسقوریدوس
گوید قوت زرنیخ سرخ مانند زرنیخ زرد بود و چون با راتج بیامیزند داء الثعلب زایل کند و زرنیخ
بر اعضا طلا کردن کلف آورد و مصلح وی آن بود که بعد از وی برنج و خس طلا کنند زرنیخ مصعد
کشنده بود و خوردن وی عارض شود که از خوردن مشک که ان اسم الفارست و اکسیریان
ان زرنیخ سفید خوانند و مداوای وی که زرنیخ مصعد خورده باشد قی باب گرم و روغن کنند بعد
از ان اب گرم و جلاب و روغن کنجد با روغن بادام و طبیخ برنج و مرتا جرب مانند اب گوشت
از مرغ بروغن بادام و شیر تازه و لعابات دهند و رازی گوید بدل زرنیخ سرخ هم وزن آن
زرنیخ زرد بود و صاحب تقویم گوید زرنیخ معفن اخلاط بود و مصلح وی هلیله زرد پوست و بعد اما
اخوداز وی نیم درم بود و تشویه کردن وی چنان بود که یک نوبت ستانند و بر سر آتش بند و زرنیخ
دران کنند و دایم میجنبانند ان زمان که لون وی تغیر کند و بریان شود بعد از ان فرو گیرد
و سرد کرداند و سحق کند و بر دارد و بوقت حاجت استعمال کنند **زرنب** رجل الجراد خوانند و این
اسم بدان نهاده اند که مثانه است و بهندی آن را
بترج خوانند و بپارسی اتنا سر و ترکستانی خوانند
و طبیعت ان گرم و خشک است بغایت مفرح
و مقوی دل مانند زرنباد و بسبب عطریتی که در وی
است و تلطیفی و قبضی تقویه و تفریح زیادت
از وی بود و چون با روغن گل یا باب و روغن بنفشه
سعوط کنند درد سرکه از سردی بود سود دهد
و از تری نیز در قوت مانند سلیخه بود و کبابه و معده
سرد را و جگر ضعیف را سود دهد و اوجاع
اعصاب را نافع بود و مجموع عصبهار بدن

و محلل بادهای بود که در بدن پیدا شود و شکم ببندد و مصلح وی جلاب نیم گرم بود و بدل وی دارچینی
بود و بدل زرنب گویند دارچینی است و گویند سلیخه یا کبابه و گویند بدل ان هیل است گویند
قوت جوزبوا است لیکن لطیف تر از وست **زرنک** ابخشک است و صفت ان در عصفر گفته
شود **زرریا** بقله مبارک است بزبان سریانی و گفته شد **زرقوری** رجل الغراب است و
گفته شد **زرنبلغ** ریباس است و گفته شد **زرافغن** سلیقون گویند و ان اسرنج است و در
سین صفت سرنج گفته شود **زرافه** حیوانیست که ان را اشترگاو و پلنگ خوانند و در خواص حیوانات
صفت وی گفته شود **زرافه** اسم مرغیست که در بغداد بسیار باشد گوشت وی غلیظ
بود و سوداانگیزد **زریر** گل نباتیست که در کوهستان چون جان میبا شد و بپارسی ان را
سفرک خوانند و جهت رنگ زرد صبغان استعمال کنند **زعفران** جاری خوانند و جادی
دهقان و کرکم و سعور الصفاله و حلوف و بهترین
ان تازه بود که بغایت سرخ رنگ و تیز بوی
بود و از ولایت فارس از کوه کیلویه خیزد و ان نوع
بهترین انواع زعفران است و بعد از ان خراسانی است
که معروف بود بلبنکدی و بعد از ان روذاوری
و زعفران فرنگی که ان مشهور است بمصری بیشتر
قلب باشد و طبیعت زعفران گرم است در دوم
در اول قولس گوید گرم است در سیوم و خشک
است در اول و در وی قبضی بود و محلل و منضج بود و مصلح
عفونه بلغم بود و مقوی احشا و لون را نیکو
گرداند و چشم جلا دهد و تاریکی زایل گرداند و آب رفتن وی باز دارد و چون با شیر زنان در چشم
کشند و چون باد و یه خلط کنند که مناسب بود و بیاشامند جهت درد اندرونی نافع بود
و فرزجه و ضماد ان از وی چون مستعمل کنند در ورم رحم و مقعد را نیکو دارد و وی مقوی دل
بود مفرح و منوم و باه را برانگیزاند و بول براند و سده جگر بگشاید و چون با زرده تخم مرغ
نیم برشت بخورند ... بیاشامد مقدار دو درم در ساعت بار بنهد و این مجربست که صاحب
منهاج گوید یک درم تمام است و چون با شراب بیاشامند بغایت مستی زیادت کند و تفریح بخشد
تا بحدی که گاه باشد که از غایت فرح بدیوانگی کشد و وی دافع معده بود و بسبب عفونت که دارد
و مقوی معده و جگر بود و مقوی الت نفس بود و قوت پشت بدهد و درد ورکین و رکبتین را نافع بود

و مقوی دماغ بود و مثانه بود و گرده پاک گرداند و سپرز را بغایت سود دهد و چون بیرون آب
ان بر سر ریزند بی خوابی را نافع بود که سبب آن از بلغمی شور بود و اگر باد و یه خلط کنند نقوذ
ان ادویها در جمیع بدن بکند و درد سر که از سردی باشد و شقیقه را سود دهد و ورمهای گرم که در بن
گوش باشد و خنازیر و چون بدان طلا کنند نافع بود و اصل وی چون با شراب بیاشامند بول براند غثیان
اتی از وی چندرم بود تا یک درم بود و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی انیسون بود و منصوری
گوید مصدع و منفی بود و مصلح وی عصاره زرشک بود و صاحب منهاج گوید مضر بود بسر و
فیون و مظلم حواس بود چون سه مثقال از وی بیاشامند کشنده بود و به تفریح و سیح گویند
بهضم طعام بکند و منفی بود و در خواص اورده اند که در هر خانه که زعفران بود سام ابرص در انجا
نرود و رازی گوید بدل وی قسط بود و بوزن وی دانه اترج و دو دانگ و نیم ان سنبل شش یک
ان قشور سلیخه و صاحب منهاج گوید بدل بوزن آن قسط و دانگی و نیم قشور سلیخه و گویند بدل وی
دو وزن وی از خلط و ثقل روغن وی بود **زعرور** تفاح بری گویند و اگیج نیز گویند
و ان نباتی دو ثلث جات هم خوانند و درخت
وی را انگک گویند و زعرور بشیرازی کیک خوانند
و جالینوس انرا ابیمیلیون خوانده است و بهترین
ان سرخ بود و ان بستانی است و گفته شود اما
کیل زرد طبیعت وی سرد و خشک است قابض
بود قابض تر از سفید بود و معده را نیکو بود و شکم ببندد و بول ببندد و مسکن صفرا و خون بود و قی
باز دارد و قوت معده و جگر گرم بدهد و صاحب تقویم گوید غذای بدن بدهد و مقوی سخن بود و قوت
پشت بدهد و افیل را نافع بود ولیکن مصدع و مرخی معده بود و مصلح وی گلشکر بود و صاحب منهاج
گوید و مقدار سه درم در مداوا مستعمل بود و گویند مصدع بود و قولنج آورد و گرده را بد بود و اولی ان بود
که بغایت رسیده بود و مصلح ان انیسون بود **زعرور**
بستانی مثلث تخم خوانند و ان نوعی از غیر زانست
بشیرازی کیک سرخ خوانند و بهترین ان رسیده بود و
طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند مولد بلغم بود و
معده و گرده را بد بود و مصلح وی رازیانه بود **زعفران الحدید**
جلد الحدید است و ریجار الحد گویند بپارسی زنگ
الحدید و ان از آهن گیرند صفت ان سبانه بود و

زعرور جبلی





بزاید از صرع ایمن باشد و ابن ماسویه کوید جهة خون رفتن و اسهال چون بیاشامند یا باخود بیاویزند دفع صرع از ایشان بکند و مجهول کردیه زبرجد چون خشک کرده بیاشامند جذام را نافع بود و در خواص آورده است که چون افعی نظر بزمرد فایق اندازند و آب از چشم وی روانه کرده و کویند چون چشم افعی بر وی افتد کور شود خلافست و چون سحق کنند و با ادویه جهة سعوط استعمال کنند بغایت نافع بود و ادمان نظر بران کردن کندی چشم زایل کند **زیج** مرغیست که بدان صید کنند و بپارسی اثراجسرخ کویند شریف کوید وی خوردن و مداومت بدان نمودن ضعف دل و خفقان را نافع بود و زهره وی در کحلها کنند تاریکی چشم و شبکوری را زایل کند و سرکین وی چون بر کلف و بهق طلا کنند زایل کند **زنجبیل**

بهترین ان صینی بود که لون ان بزردی زند اندکی و طبیعت ان کرم است در اخر سیوم و خشک است در دوم و ابن ماسویه کوید کرم است در اخر سیوم و ترست در اول سودمند بود جهة سده که در جکر پیدا شود از سردی و تری و مجامعت را قوت دهد و محلل ریاح غلیظ بود که در معده و روده انکیزد و جالینوس کوید قولنج و لقوه و اغمار را نافع بود و مجموع دردها که از سردی بود و بعسل بسرشند و ادویهای قوی بیاشامند و لوس کوید عرق النسا و نقرس و قولنج و عذر و حمود و سده دماغ و اخلاط بلغمی جهر را نافع بود و دیوجالس کوید کرمها بکشد و پیچ امعا را نافع بود و درد سر و شقیقه که از سردی بود و چون سحق کنند و با روغن خیری برصد عین طلا کنند نافع بود و چون در دوم از وی با فتد با آب کرم بیاشامند مسهل اخلاط لزج بود و در بچکم کشیدن و خوردن تاریکی چشم زایل کند و خوردن وی حفظ بیفزاید و رطوبت از نواحی سر و حلق بزداید و کزندکی جانوران زهردار

نافع بود و تری معده نشف کند و منی بیفزاید و بلغم و مره سودا بیرون آورد و مقدار دو درم مستعمل بود و اسحق کوید مضرست بحلق و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی دار فلفل بود یا فلفل سفید بدل وی یک وزن و نیم راسن بود و کویند بدل ان عاقرقرحا بود و ورق وی مانند ورق بید بود و قضبان وی زنجبیل الکلاب از بهران بکشد و طبیعت وی کرم است در اول و چون بر بود شکوروی و نمش کمن طلا واکر بر ورمهار صلب که

زنجبیل العجم استرغار

بود اما بغایت زرد سرخ بود بلغم بلغت کویند که سک دیوانه را در سیوم و خشک است کنند زایل کند تا صفا کنند بکید از اند است و کفته

شد **زنجبیل شامی** و زنجبیل بلدی راسن است و کفته شد **زنبق** کلی است سفید که اندرون

وی درسم شاخک ان شاخ که کل بر سر باشد و زیاده ترین باشد چهار یا پنج یا شش بود و بوی عظیم خوش شاخ بود مانند برک مورد وی مانند برک کاشنی و صاحب جامع کوید المربا بالیاسمین و خطا فاحش

زرد باشد و قدر وی است یک کز باشد و کوتاهتر نیز کویند تا ده زیادت نیز کل دارد و برک که بر بن و درازتر و برک اصل بود لیکن ستبر بود زنبق هو ورهی الخل کرده است و صاحب

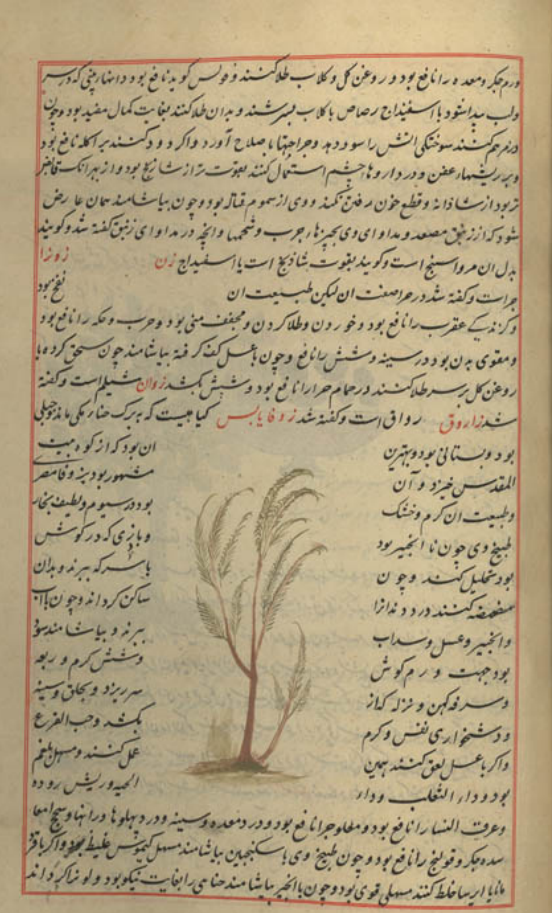
جامع کوید زنبق نر دیکر کفته است که زنبق هو السوسن الابیض و مولف کوید انچ تحقیق بود کفته و اکر کویند زنبق نوعی از سوسن است شاید مولف کوید را زقی زنبق است باقی همه اقوالها خلاف است و خطا و طبیعت ان کرم است در اول و معتدل است در خشکی و تری **زنجار** بپارسی زنکار خوانند بیونانی قشیطوس و معنی ان مجرد بود و ان دو نوع است معدنی و عملی و بهترین ان معدنی بود که در معدن مس حاصل میشود و آنرا بیونانی معروف بود یا سفاوس و معنی که دوده بود و زنجار بود یک نوع معدنی و یک نوع عملی و طبیعت آن

کرم است و خشک تا چهارم سنبزو خورده اند که سخت
صلب بود و جرب و برص و بهق را سود دهد بوددا
مرهمها استعمال کنند جهة ریشها بلید که در بدن بود
و قوت زنجار مانند قوت مس سوخته بود اما زنجار ان
بقوت تر بود و چون در بینی دمند که بینی
زایل کند و ریش آن و باید که دهن پر آب کند
تا گرد آن بحلق نرسد و اگر با ادویه کند نافع بود جهة
چشم بیاورند ناخنه و سبل و سفیدی چشم و جرب
و سلاق زایل کند و تیزی چشم زیادت کند و رطوبة
آن خشک کرداند بغایت و بواسیر را سود دهد
و ناسور که در مقعده و در ارنبه بود و روغن کل بیاویزند
و چون با عسل بسرشند با سرکه بپزند سود مند
بود جهة ریشهار اعضا خشک مزاج مانند ریش دهن و ... و ریش بینی
و کوش و نثرها سود مند بود و جهة غلظ اجفان چون با عسل در چشم کشند و غبار وی زیان مند
بود بحلق و مداوای ... کنند و وی از جمله سموم بود چون بیاشامند از بهر آنکه
چون بجگر رسد ... کند و مضر بود بمعده از بهر آنکه معده عصبی است و ...
... سخت و له قوی در حلق و تقطیع در احشا و ریش پیدا کند ...
جلاب و آب کرم و روغن بادام و لعابات و مرهمها و جرب بیاشامند و بدل ان بوزن ان اقلیمیا و نیم
وزن ان بنفج زنجفر بپارسی شنجرف خوانند و شیرازی ...



مخلوق بود و مصنوع بود آنچه
... خوانند و ان ...
... آن
شود ... و قوت ... مانند
... طبیعت وی
... در دوم ...
است در دوم کوشت و ...
حار بود جالینوس کوید ...

ورم جگر و معده را نافع بود و روغن کل و کلاب طلا کنند و ... کویند نافع بود ...
و ... پیدا شود با اسفیداج رصاص با کلاب بسرشند و بدان طلا کنند بغایت ... مفید بود ...
... سوختگی آتش را سود دهد و جراحتها را بصلاح آورد ...
... جشم استعمال کنند ...
... و قطع خون ...
... و مداوای وی ...
بدل ان مرداسنج است و کویند ... اسفیداج ... زرنبا
نفع بود
... و کفته شد در ... طبیعت ان
... عقرب را نافع بود ...
... سینه و شش را نافع ...
روغن کل ... زوان ...
... رواق است و کفته شد زوفا یابس ...



بود و ... بهترین
المقدس ... و آن
و طبیعت ان کرم و خشک
طبیخ وی چون با انجیر بود
... و چون
... در ... زنبا
و انجیر و عسل و سداب
بود جهت ... و رم کوش
... و نزله ...
و دشواری نفس و کرم
و اگر با عسل لعق کنند ...
بود و دار الثعلب و ...

ان بود که از کوه ...
مشهور ...
...
... کرم و ربو
... و سپوزه
... و حب القرع
... کنند ...

وعرق النسا را نافع بود و معاو و حرا نافع بود و ... و سینه ...
... و قولنج را نافع بود و چون طبیخ وی با سکنجبین ...
... با انجیر ...

و چون با شراب بیاشامند ... و زهر ... اسستفا ...
... سود مند بود و جهة نزول آب ...
... و مصلح وی ... عربی بود ... و بدل ان بوزن ان ...
ان ... زوفا رطب ...

... که ...
سفیر ... و ان ...
بسبب ...
... جمع کرده ...

و رطوبتی ... آب و شراب بیاشامند ... معده را ...
... زهره النحاس
... مس ... زهره النحاس ...
... زیتون ...
... زیتون ... طبیعت ان ...
... سرد و خشک بود ... زیتون ...
... کرم و خشک ...

وبر برص ناخن نهند زایل کند ونمک ابی که زیتون در وی نهاده باشد چون بدان مضمضه کنند دندان که متحرک بود محکم گرداند وانچه تازه بود وبلبون یا قوت بود معده را نیکو بود وانچه سیاه بود ورسیده معده را بد بود وزود تباه شود وانچه در نمک اب نهند لطیف تر از ان بود که در اب تنها نهند زیت بپارسی روغن از زیتون سرخ گیرند متوسط بود میان رسیده گیرند وطبیعت وی گرم وتر بود گرمی معتدل وانچه از زیتون سرخ گیرند متوسط بود میان رسیده ونارسیده وانچه از زیتون سبز گیرند ان را زیت الانفاق خوانند وطبیعت ان سرد وخشک بود در اول وگویند در وی رطوبتی بود وانچه از زیتون بری گویند مانند روغن گل بود در اکثر حالها وسودمند بود جهت خمر وسفرا وجوب وقوبا وصداع ودندان متحرک را محکم گرداند وسبوسه سر زایل کند واگر هر روز در موی مالند که زود سفید گردد وانچه زیت کهن بود بقوت روغن صدوع بود وانچه بود گرم بود باعتدال ومیل به رطوبت داشته باشد پس اگر بشویند معتدل بود میان خشکی وتری وشستن وی ان بود که در اب شیرین کنند وبدست بزنند چند نوبت وصافی کند وجالینوس گوید زیت گرم است در دوم وکهن وی چون کشند تاریکی چشم زایل کند وبر نقرس طلا کردن سود دهد وانچه شسته بود موافق درد اعصاب وعرق النسا وبا جواب خوردن ده درم مسهل بود وبا اب گرم اشامیدن وقی کردن خرما بکند وزیت اسلحق زیت الاصفا گویند بهترین آن شیرین تازه بود ومعده را نیکو بود وبن دندان ودندان را محکم گرداند وچون در دهان نگاه دارند منع عرق بکند وچون در دیگی نحاسی کنند وبجوشانند تا بقوام عسل اید منفعت وی مانند حضض بود ومجموع زیتها منع سر ما بکند از انچه زود ودر بدن منوط کنند وتلیین طبیعت بکند وجهت قولنج که سبب ان که از ورم امعا یا از سده که عارض شود از رصع یا بس بدان حقنه کردن سود دهد وزیت کهن کسی که در چشم وی با وسنبل بود در احقان غلیظ یابس بارد باشد چون در چشم کشند زایل کند از وی وقوت باصره بدهد وروشنایی بیفزاید وزیت یکسال کهن شود وهرچند که بگذرد فاضلتر بود واگر بر گزیدگی عقرب گرم کرده بمالند در دور حال ساکن کند وبدل زیت کهن گویند روغن خروع است وگویند روغن فجل دراد وبه قال زبد البحر زیتال ثفل زیت است بیونانی زیتال اموری خوانند وبعربی عکر الزیت بپارسی دردی زیت وچون بپزند طبیعت آن گرم وخشک بود در دوم ومنفعت وی در باب عین در صفت عکر گفته شود زیت رکابی زیت انفق است واهل عراق زیت رکابی خوانند بدان سبب که شتری اورند از شام واهل مصر زیت فلسطین خوانند وصفت ان در زیت گفته شد زیتون الکیش وزیتون الکلب زیتون بری است وگفته شد ودر صفت زیت انواع زیتون زیتون الارض مازریون است وگفته شود زیرفهن نوعی از درخت سنجد است در دمشق که بر نبیذ بود وگویند غراسنت وصفت عنبر او در عین گفته شود زیت السودان

السودان گویند زیت الهرجان است واهل مغرب الاقصی ازجان وازفان خوانند ودرخت ان بزرگ بود خار ناک وثمران مانند جا دامی کوچک بود وروغن از ان میگیرند وان با دام کوهی است ولون البر خوانند وبشیرازی بجزک خوانند وگویند زیت سودان غیر زیت مرجان است وان زیت است که از بلاد سودان غیر زیت هرجانست وان زیت که از بلاد سودان خیزد وبغایت گرم بود سودمند جهت دردها وعلتهای سرد کاافت وگفته شود زیز هر صراست حیوانیست کوچک مانند ملخی بشیرازی جرواسک خوانند وبشبا واز کند ودر ضاد گفته شود زیت الهرجان در زیت سودان گفته شد صفت ان زیبق بپارسی سیماب خوانند ووی را نام بسیار است بلغت اکسیریان العثیان العطالزموم الحی الما السحاب النون النوارون الروما سے الفرار الروح والناقد این مجموع بنام اکسیریان است الطیار وبشیرازی جیوه گویند وبهترین ان بود که زنده بود ومستعمل نکرده باشند وبغایت جهنده بود واگر در کرباس پاره کنند وبفشارند تا بیرون آید ولون کرباس سیاه شود استعمال کرده باشد وطبیعت زیبق گرم ومحرق بود وگویند سرد وتر است در دوم ووی مصدع وقابض بود همچنین بکشد ومقتول بود جهت قتل شپش خصوصیتی دارد وقمر دان حیوانات بشیرازی کنه خوانند وقردان نوعی از جردی بود وبا روغن گل جهت جرب وحکه نافع بود وخاک وی چون با طعامی بسرشند موش را بکشد وچون با سرکه بر جرب وحکه نافع بود وچون طلا کنند سودمند بود ودخان وی رنجها رنجه پیدا کند مانند فالج ولقوه ورعشه وکری وعقل را زایل کند وچشم را تاریکی کند ولون زرد کند وجستن اندامها پیدا کند وبوی دهن وخشک دماغ ودر موضعی که دود بدر نرود مار وعقرب وگزندگی بگریزند یا بمیرند وزیبق مصعد کشنده بود واگر زیبق در گوش کسی ریزند اختلاط عقل پیدا کند وباشد که بصرع وسکته

کشد ومداوای وی ان بود که میل ارصاص در گوش وی کنند تا زیبق بوی خفد وبیرون آورد وانچه مصعد بود ومقتول چون بیاشامند در حال از شیب بیرون اید ومضرتی زیاده تر رساند چون زنده بود علاج کسی زیبق خورده باشد مانند علاج کسی که بود که مرداسنگ خورده باشد ومولف گوید صنعت بصعد بسیار است این نوع گفته شد بستانند زیبق وبیامیزند تا نیم وزن ان اسرب یا قلعی وبسایند تا همچندان زاج سوخته وهمچندان خشت پخته وبوزن مجموع نمک وبریان کرده وهمه را بسایند صلابه واب حماض اترج بروی بر فوق میر زنند تا بغایت سوده گردد پس ازان بریان کنند ودر شیشه بگل اندود یا دیگ نو ونیک اندود کنند باتش نرم هفت نوبت چنین کنند پس دیگر باره بسایند وتصعید کنند نوبت تا سفید گردد ودانه مروارید وان سم قاتل مهلک بود بغایت والله اعلم بالصواب باب السین

ساذج صاحب منهاج گوید هندی بود ورومی بود هندی را ماهستان خوانند ومالابثرن وما ابثرون نیز گویند وآن ورقیست مانند ورق جوز وبر روی اب پیدا شود وبراستی بنود مانند عدس الماء وبهترین ان بود که تازه بود وبزردی مایل باشد یک روی وی ودیگر بسبزی مایل بود ورنگ قرنفل بود وطبیعت ان گرم بود ورایح وی قوی بود وانچه سیاه است در دوم وگویند تر است وآز وی گوید گرم است در سوم وخشک است در دوم واز خواص وی آنست که چون بر جامه برافکنند از سوس نگاهی باشد واگر در شیب زبان نهند بوی دهان خوش کند ومعده وجگر سرد را سود دهد وبادی که در روده متولد شود ودشخواری زادن را نافع بود زادن را نافع بود ومشیمه محتبس را بیرون اورد وچون زن بخود برگیرد وبا سرکه بر شکم طلا کنند حیض وشیر براند ومره سودا را سودمند بود وخفقان را نافع بود وبول براند وبوی زایل کند ودر قوة نزدیک بسنبل الطیب الا از وی نرم تر بود ومقدار یک مثقال مستعمل بود واسحق گوید مضرست بشش ومصلح ان مصطکی بود ومضر بود بمثانه ومصلح وی شراب بر بود وبدل وی بوزن وی سنبل الطیب بود وگویند سلیخه

باطا لیسفر شاداوران شاداوران بپارسی بود وحنم المن نیز خوانند وصاحب وصاحب جامع گوید چیزی که در اندرون بیخ درخت شده باشد ومولف که در میان درخت بطم وانزااب بن خوانند وصاحب درخت جوز یا بطم سمو وبهترین ان بود که بسرخی ان سردست در دوم قطار خوانند ومعنی سواد سود العصا گویند وسهیکوداوران منهاج گوید صمغی است مانند صمغ گردکان که مجوف گوید چیزی است کهن می باشد جامع گوید که در میان کرده است مایل بود وطبیعت وخشک است در سوم وگویند گرم است خون را ببندد خوردن واز بیرون ضماد کردن یا بخود برگرفتن خاصه چون سحق کنند ونیم درم از وی با اب لسان الحمل بیاشامند هم خون ببندد وهم قطع خون بکند واگر زن بخود برگیرد قطع خون رفتن بکند وقوة عروق برحم آوردان بدهد وهمچنین واگر با لسان الحمل بیاشامند وچون حقنه کنند بدان رحم را همین عمل کنند واگر حل در اب مورد سبز مقدار دو مثقال وسه درم یا پنج درم وروغن مورد اضافه کنند وزن موی خود را بدان علاف سازند وبن موی با اب مورد که انرا در ان حل کرده باشند تر کنند چندانک بخورد قوت موی بدهد وازنت قط منع کند بخاصیتی که در وی است واگر بیاشامند مقدار نیم مثقال معده را وامعا را پاک گرداند واگر بر ورم خصیه وذکر با سرکه ضماد طلا کنند نافع بود وبد بقورس گوید بخاصیت موی را قوت دهد وخوردن وی گویند مضر بود بسر ومصلح وی زعفران بود وبدل آن بوزن ان طلد مرج ودوانکی ان بیخ لی ساج شریف گوید درخت است در هندوستان وبیخ درخت از وی بزرگتر نبود وچون وی صلب بود وسیاه وطبیعت ان سرد وخشک بود چون بسوزانند ودر اب مایشا اندازند وبعد از ان سحق کنند وبه بیزند ودر چشم کشند قوت حدقه بدهد وورم اخفان نافع بود وچون چوب وی حل کنند با اب سرد وبر سنگ بمالند وبر صداع



کرم را زایل کند و همچنین
برو رمهای صفراوی و در
موی مالیدن بگذارند خاصه
چون با ابی که طبیعت وی
سرد بود و از بزر وی بلوغی
سازند که معروف بود بدهن
السلاح و غش نافه مسک
بدان کنند و دران عوض کنند
پیدا نباشد الا بوزن ان زیادت
بکند و نشان چوب وی
چون بیاشامند کرم را از شکم
بیرون اورد و بقولی که در وی
بود سابقه پرسیاوشان است و گفته شد سارساکشت نور الاخس است و گفته
شد سام ابرص جبوار خوانند صاحب جامع گوید وزغ است و به سمی
کرده است ورغه
ابرص موذی نیست
گویند و باصفهانی
و طبیعت ان کرم
ان بود که در بستانها
عقرب چون بشکافند و
کنند و گویند چون خشک
بیامیزند موی بر سر
وی و خون وی فتق
سود دهد چون بپزند
مهلک است و سام
و بشیرازی مارنک
مالوالی خوانند
و خشک بود و بهترین
بود که گزنده که
بران نهند در دساکن
کنند و بازیت
گل برویاند و بول
کودکان را بغایت
و دران نشینند
و همچنین بول و خون وی با قدری مشک در سوراخ قضیب کودکان حکانند بغایت
فتق را بغایت سودمند بود و جگر وی بر سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و گویند
چون خشک کنند و بکوبند و در موضع سهام نهند بیرون آورد ساسالیوس سالیوس



و گفته شود و سیساليوس نیز گویند شاطل شاطل گویند و شانل نیز خوانند
و گفته شود سانیزج و سابرک گویند و ان تفاح است و گفته شود ساطریون
سوقطیون است و گفته شود سالاندرا نوعی از عصابات است و چهار
پای دارد و ورکان
بود و ذنب وی کوتاه
تر از سام ابرص بود و
بود و لون وی مختلف
و گویند چون در اتش
و بیشتر سرد و نبوی سیاه
بروی زنند کارگر نشود و
است مانند درانج و علامات
باشد در و معده سخت بود
نوشادر هشیا
بود و بزرگتر و پهن
گردن وی باریک
بود از سیاه و زرد
اندازند نسوزد
بود و گویند چون سنگ
از جمله سموم قتاله
کسی که ان خورده
ورم در شکم
و گزاز و احتباس بول و ورم زبان زایل شدن عقل و لون اندام سیاه گردد مانند بادنجان
مانند معالجه درایج بود ساق البقر چون بسوزانند و بکوبند و بیاشامند سودمند
بود جهت شکم رفتن و خون آن
فیلظ و مخیطا گویند و معنی سپستان
بپارسی الطبار الکلبه و بعربی دبق خوانند
بهترین ان بحری بود که تازه و فربه و چمنی
بود و طبیعت ان معتدل بود و گویند سرد
بود و گویند گرم و ترجمه سرفی که از گرمی و خشکی
بود سودمند بود و سینه و حلق را نرم
گرداند و شکم براند و تشنگی بنشاند و مسهل
سودا بود و منفعت بدن بود و مقوی ان
و امعا را از اخلاط پاک کند و در ادویه مسهله
نیکو بود فعل وی و تنها گرم که سبب وی خون یا صفرا بود و انچه از بلغم شور بود سود دهد و مقدار
مستعمل از وی سی عدد بود ولیکن غذا اندک دهد و مولد بلغم بود و گویند مضر بود به جگر و مصلح وی
عناب بود سبج صاحب جامع گوید سنگی است سیاه براق که از هندوستان آورند



و صاحب جامع گوید چیزی
مانند کهربا در سبج
بود و صاحب منهاج
یک نوع از دربند
امیست که بمرور ایام
تباشیر شیرین هوا و یک نوع
کانی بود و بهترین ان در
سیه گویند و شبرنک
شوف گویند و طبیعت ان
است بلکه سنگی است
لیکن سیاه و براق
گویند ان دو نوع است
قفقاق آورند و ان
شود و سبج میگردد
ان صیلان ارنداون
هندی بود و بپارسی
گویند و بشیرازی
سرد و خشک بود و
شریف در خواص اورده است هر که آن با خود دارد از چشم بد امین بود و اگر از جهة درد سر
بیاویزند درد سر زایل کند و مجربست و ارسطاطالیس گوید کسانی که مسن باشند و در چشم ایشان
ضعفی باشد مانند خیالی یا مانند مگسی یا همچو ابر چیزی برابر چشم ایشان و خیرگی کنند اینه از وی
بسازند و برابر نظر خود دارد از علة اتش امین بود و میل ان در چشم کشیدن روشنائی بیفزاید
و قوت باصره بدهد سبج الارض شر الجن است و گزبرا البر نیز گویند و ان پرسیاو
شان است و گفته شد سبج الشعرا گویند افتیمون است گفته شد سجلاط یاسمین است و گفته
شود خلال مامون گویند و ان و حر است و گفته شد سنجد گرم و خشک بود مقوی معده تر بود
و سده جگر بگشاید و باد ناب شکند به تلخی که در وی هست و هضم طعام بکند و به خاصیت قطع بلغم
لزج غلیظ از معده بکند و سده بگشاید
و مصروع را نافع بود و مضر بود بمحرور
مزاج و تب اورد بلغت اهل
مدینه خلال است و گفته شد
سدوس بلح است و گفته شود
بپارسی کنار گویند و ان دو نوع است
یک نوع خار دارد و یک نوع نه و انچه
خارها دارد عبری خوانند و در
لون صعتر بود و گفته شود و بهترین
ان بود که سبز و پهن بود و طبیعت ان گرم



و خشک است و درد خان
و صاحب منهاج گوید
زایل کند و موی
بود و محلل و ابو
از وی مقوی امعا
بر و مصلح ان کثیرا
وی بغایت قابض بود
صمغ وی چیزی از
سبج کند و طین ورم
اسحق گوید و ورم
بود و مضر بود
بود سذاب
فنجن خوانند و صاحب گوید بستانی بود و جبلی باشد و بهترین آن بود که بستانی
بود سبز تیز بوی
انجیر و سته باشد
تر بود گرم و خشک
تری در درجه چهارم
و بستانی مقطع و محلل
بهق زایل کند و ثم
سیر و پیاز زایل کند
چون بران ضماد کنند
درد مفاصل حوزدن و
بود جهت صداع مزمن با
که زند و یک درخت
و طبیعت انجیر
بود در سیوم و طبیعت
و گویند در سیوم
اخلاط غلیظ لزج بود
لیل و چون بخایند بوی
و محلل خنازیر بود
و فالج و عرق النسا
ضماد کردن سودمند
سویق ضماد کردن
نافع بود و با مر که ضماد کردن بر بینی عاقف بیند و خوردن ورق وی تنها با انجیر خشک و گردکان
دفع سموم قتاله بکند و موافق ضرر جانوران بود و چون با شبت خشک بپزند و بیاشامند
مغص را ساکن کند و چون استعمال کنند چنانچه ذکر رفت در دفع سموم و درد پهلو
و درد سینه و دشخوارئ نفس و سرفه و ورم گرم که عارض شود در شش و عرق
النسا و درد مفاصل نافع بود و چون با زیت بجوشانند و بیاشامند کرم را بکشد و چون
بنمک و غیر نمک روشنائی چشم زیادت کند و در چشم کشیدن همین سبیل و چون استعمال
کنند بسرکه و روغن گل صداع را سودمند بود و چون سحق کنند و
در بینی دمند خون باز دارد و چون با قطران بهق سفید را بدان بشویند
صحت یابد و با انجیر برا استسقا لحمی ضماد کردن سود دهد و چون ضماد کنند با
روغن غار نافع جهت ورم که در انثیین عارض شود و چون سبث و عسل بر قوبا نهند

سود مند بود و عصاره وی چون در پوست انار گرم کنند و در گوش چکانند درد گوش را
نافع بود و چون با آب رازیانه و عسل بیامیزند و در چشم کشند ضعف چشم نیکو بود و اگر با سرکه
و اسفیداج و روغن گل بر حمره و نمله و ریشها که در سر بود نیکو بود و شریف گوید فالج
و رعشه و تشنج را نافع بود چون هر روز یک درم از وی بیاشامند و اگر از آب طبیخ وی ده درم سکنجبین
درم عسل بیاشامند فواق را زایل کند و مجربست اگر بیاشامند یا ضماد کنند جهت گزندگی عقرب
و مار و رتیلا و سگ دیوانه بغایت سود دهد و وی دافع زهرها بود و روفس گوید منع البستنی
و طبری گوید تخم وی چون بکوبند و یک درم یا دو درم بیاشامند بعسل یا سکنجبین نافع بود جهت
فواق که باشد از بلغم و سردی در سر معده و بغایت صرع و کابوس را سود مند بود چون بیاشامند
قولنج ریحی را سود دهد و چون بپزند با زیت و بر مثانه بمکند کنند عسر البول را نافع بود و اسحق بن
عمران گوید چون سحق کنند پوست سداب جبلی بغایت و طلا کنند بر موضع داء الثعلب
زایل کند و اگر کهن شده باشد عصاره سداب جبلی و اصل وی با موم بیامیزند و بر موضع داء الثعلب
نهند که موی برویاند و هیچ معالجه نیکوتر ازین نیکو نبود و مقدار مستعمل از بستانی سه درم بود بزرگان را
و کودکان را از قیراطی تا دو قیراط و اگر از آب ورق وی اندرون مینی بچکان طلا کنند سود مند
بود جهت صرعی که از ام الصبیان گویند و سداب منی را خشک کند و قطع شهوت باه و مضر
بود بچشم بسیار خوردن مصدع و مولد درد شقیقه بود و مصلح ان انیسون بود و گویند بدل آن
نعناع و قولنج بود گویند سیسنبر و بری چون بکوبند و بر عضوی ضماد کنند ورمی گرم حادث
شود و از خوردن حرمنی و التهابی سخت پیدا شود و مداوای وی بقی کنند و آنچه در مداوای حلقی
گفته شد **سرمق** سرمج نیز گویند و آن قطف است و گفته شود **سرقیون** اسریقون
نیز گویند و آن زنجفر سوخته است و گفته شد صفت زنجفر **سرخس** جلیدا و کلبدار و حمار و سعتر
کیلکان گویند و یونانی بطارس گویند و به لغتی دیگر فلجون خوانند و آن بزو ماده بود و بوی
قوت هر دو مانند یکدیگر بود و بهترین آن بود که سیاه و بزرگ بود و چون بشکنند اندرون
وی فستقی بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم کرم کدو دانه و کرمهای دیگر بکشد
و بیرون آورد و جالینوس نیز گوید چون چهار مثقال از وی با ماء العسل بیاشامند و حب القرع را بکشد
و بچه مرده بیرون آورد و زنده بکشد و چون بر جراحات تر نهند خشک گرداند بغایت و دیسقو
ریدوس گوید چهار درم از وی چون با شراب بیاشامند حب القرع بیرون آورد و اولی
آن بود که پیش از آن سیر خشک بخورد و اگر سه درم با شراب بیاشامند کرم دراز بکشد و روفس
گوید ریش گرده و مثانه را نافع بود و عرق النسا و نقرس و درد مفاصل را سود دهد و چون

باعسل بیاشامند و صاحب منهاج گوید شربتی از وی دو درم بود و این مقدار بکرباد و یه تا که قاتلت
دود بود خلط کنند و الا کشد و گوید مضر بود بگرده وی شیخ ارمنی بود تخم **سراد** علال است
و گفته شد **سرساد** هجی است و گفته شد **سرطان نهری** بهترین خرچنگ جوشی
آن بود که بزرگ بود و در انهار شیرین باشد و طبیعت وی سرد و تر بود و مسلول را سود
مند بود خصوص بشیر خر و چون هضم شود غذا بسیار دهد و خاکستر وی شقاق پایها که سبب
آن از سرما بود سود دهد و کلف و بهق زایل کند و بر گزندگی سگ دیوانه با سرکه استعمال
کردن در غایت کمال سود مند بود و اگر با جنطیانا و کندر بود و یک جزو جنطیانا پنج جزو
و خاکستر وی ده جزو و اگر با عسل استعمال کنند همین عمل کند و بر گزندگی عقرب و رتیلا
خوردن و ضماد کردن سود دهد و محلل اورام حاره بود چون بر وی نهند و خاکستر وی شقاق
مقعد را نافع بود و سرطانات چون خام بکوبند و سحق کنند و با شیر خر بیاشامند قرحه شش را
سود دهد و چون بکوبند و با درونج و نزد یک عقرب بنهند عقرب بمیرد و شریف گوید اگر
بیاشامند بشراب سفید عسر البول را نافع بود و سنگ بریزاند و بیرون آورده و چون بر ندیا
رازیانج و کرفس و صافی کنند و آب بشویند مقدار سی درم و بول و حیض براند و اگر همچنان
سحق کنند و با آب بشویند و غرغره کنند بدان مقدار سکرجه خناق و وجع لوزتین سود دهد
و ساکن گرداند و اگر چشم وی بیاویزند بر کسی که تب غب داشته شفا یابد بصری گوید گوشت سرطان
نهری و مرق آن باه را زیادت کند و مسلول را سود دهد و گویند چون با حشیش شعیر بپزند سود مند
بود جهت ابتدا سل کرده که از خشکی سینه و شش بود و شیخ الرئیس گوید دشخواری هضم بود
و غذا بسیار دهد و مصلح وی آن بود که با ماش بپزند گفتی گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی طین قبرسی
بود و بدل سرطانات خشک بوزن آن صدف بود و این زهر گویند اگر بپزند سرطان بشیث و غر
غره کنند ملوع برق آن صحت یابد اگر پای سرطانات بیاویزند از درخت میوه داران میوه مجموع
بریزد بی علتی و اگر بسوزانند و طلا کنند بر بستاقی که سرطان داشته باشد
شفا یابد و مولف گوید صفت حل وی چنان است که با پایهای وی پیدا زنند و شکم
وی بشکافند و بخاکستر چوب رز و نمک بشویند و بعد از آن ببرند با ماش یا جو مسلوک
سود دهد و صفت سوختن وی چنان است که در دیگی مسین سرخ بر سر آتش نهند و سرطان زنده
دران نهند و آتش برافروزند تا سوخته گردد مانند خاکستر و باید که در تابستان بود بعد از طلوع
شعری یمانی و چون آفتاب در اسد بود و قمر هشده شب گذشته باشد **سرطان بحری** نوعی از خرچنگ
دریای بحری بود همه اعضای وی محرق وی الطف محرقات بود و صفت سوختن وی آنست

کزندگی جانوران در تیلا و عقرب سود دهد
دیگر هم بر بندد و بخورند و رق آن بیاشامند منفعت

که در کوزه نو کنند و در گل حکمت گرفته
و یک شبان روز در تنور نهند
و بعد از آن بردارند و آن سرد
و خشک بود در سیوم سوخته وی
چون سحق کنند و بدان سنون
کنند دندان جلا دهد و کلف و
نمش زایل کند و ریشهای چشم زایل کند و نشف رطوبات از طبقات وی بکند و تقویت طبقات و عضلات
و اعصاب چشم بکند و روشنائی بیفزاید و در کحلها مستعمل کنند جهت جرب چشم و ناخنه آن و نوعی
از سرطان نیست در دریای چین که چون از بحر بیرون می آورند و هوا بوی میرسد صلب میگردد
مانند سنگ **سرطان هندی** سرد و تر بود و گویند خشک مسلول را نافع بود و باه را
زیادت کند و سرطان بشیرازی کلنجک خوانند **سرسوس** شیطرج است و گفته شود
سراج القطرب و سراج القطرب نیز گویند و صاحب
منهاج گوید حزم است و آن نباتیست نزدیک
رو قا و مستعمل از وی تخم وی بود و بهترین آن تخم
بود طبیعت وی گرم بود در اول و خشک بود
در دوم و قابض بود قطع خون رفتن بکند
و ریش روده را سود دهد چون بدان
احتقان کنند و صاحب جامع گوید سراج
القطرب سروج الوفا است و شجره الصنم نیز گویند و هم گوید شجره بن سلیمان بن داود علیهما السلام و هرم
ذو القرنین الملک الاسکندر است و اقوال دیگر بسیار آورده است و خود نیز گفته است که آن و اهل
کاه حدقی گویند و قول رازی آورده است و خود نیز گفته است که آن نباتیست که بیونانی لوسیماحیوس نیز گویند
و قول شریف آورده است که آن نباتیست که در میان کتان روید و ههاج وی مانند گل سرخ بود و اصل وی مانند
جوزی و قول شریف آورده است که آن نباتیست که در شب مانند آتش بود و چون تر بود و چون خشک بود
فعل وی باطل گردد و قولی دیگر آورده است که بیخ و سر در خانه نهاده بود و آن شخص از خواب بیدار شود و ما ند
مانند نوری پیدا شود و چون برخاست و سرو را دید و تا تر بود و چون خشک شد فعلش باطل شد و فی الجمله اقوال ما مختلف
بسیار و تحقیق نکرده است که چیست و صاحب منهاج مطلقا گفته است و صفت سروج در دریا گفته شود ان شاء الله تعالی
در طبع وی قدری و حدامی و موازری و عفوصی و حرارتی دارد و طبیعت وی

معتدل بود در گرمی و خشک بود در دوم و گویند سرد است و ورق وی قابض بود و محلل خون
را قطع کند و چون بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند و چون ضماد کنند تنها با سویق چون
بر حمره و خله ... ریشهای گرم که در چشم بود نافع بود و چون با موم و زیت شیرین بیامیزند و بر مقعد نهند
مقوی وی بود و طبیخ وی با سرکه درد دندان را سود دهد و خاکستر وی چون بر سر سوختگی آتش
افشانند و مجموع ریشها که تر بود سود دهد و ورق وی و جوز وی چون دود کنند پشه بگیرد و ورق
آن بر فتق ضماد کنند سود دهد و منفعت جوز وی در جیم گفته شد و از آن علک وی در عین گفته شود و بدل
وی نیم وزن وی پوست انار بود و بوزن آن اثروت سرخ **سرو جبلی** عرعر است در عین گفته شود **سریح**
اسریج گویند و آن اسفیداج سوخته بود و قوت
وی نزدیکست بشاذنه ملکه بقوت تر از آن بود و طبیعت
آن سرد و خشک و قابض بود و چون با پیه یا با آب لسان
الحمل حقنه کنند و قرحه امعا را سود دهد و اگر با زیت بپزند
تا چون مرهم شود و گوشت بر جراحتها برویاند و پاک گرداند
از گوشت مرده و خون را باز دارد و در مرهم جهت سوختگی
آتش استعمال کردن نافع بود **سالیوس** سیالی گویند و ساساالیوس هم خوانند و طرز و طیون نیز
خوانند و آن انجدان رومی است و کاشم رومی نیز
گویند و مانند انجدان بود لیکن درازتر از وی بود
اندکی و بغایت سفید بود و بهترین آن رومی بود
که ورق آن کوچک بود و بیخ آن خوش بوی بود و صمغ
آن حلتیت بود و تخم آنرا دانشم خوانند و سیالیوس
هم گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم
محلل بود و ملطف و دردها را اندرونی ساکن کند و بلغم
بسته بگدازاند و گویند چون چهار پایان بیاشامند
شایع ایشان زیادت شود و چون با شراب بیاشامند منع ضرر سرما بکند در سفرها و درد پشت را سود دهد و مصروع
را بغایت مفیدست و مقدار مستعمل یکدرم بود و ربو و ضیق النفس را و سعال مزمن را نافع بود و تخم وی و بیخ وی چون
بعسل بسرشند و لعق کنند و وی معده را نیکو بود و مغص پیچ را زایل کند و سده بگشاید و زایدن آسان بود و همه حیوانات
را و عسر البول و اختناق رحم و درد گرده و مثانه را نافع بود و ریاح حاصره و حالبین سود دهد و گویند بدل وی
خردل سفید بود و گویند انجدان طیب مثل آن بسیار از وی مستعمل کردن ضعف جگر بود و مصلح وی عصاره زرشک بود



سیطبون زوفل است وگفته شد سعد عود بلسان است وگفته شود سطرویون گویند کندس
است وازالاذربو گویند وگفته شد درالف ومولف گوید ان نوعی از کندس است اگر از اب ج
وی دو نقطه در بینی چکانند درد دندان را سود دهد وچون با جاوشیر وبیخ کبر بیاشامند سنگ
بریزاند وبا بول بیرون آورد وورم سپرز بگدازاند آن بخود برگیرد بول براند وبچه بکشد ومحکم چون با
وسرکه ضماد کنند بجرب رئیس شده نافع بود ووی محرک عطسه بود وچون سحق کنند وبا
عسل بیامیزند وسعوط کنند فضول بلغمی از سر بکشد تا بدهن وطبیعت وی گرم وخشک بود
نزدیک بدرجه چهارم وبغایت معطش بود ودر سفید کردن کتان وصوف بغایت نیکو بود وبپارسی
ازاکلیم شوی وقصب شوی خوانند ودر صنعت ع طیقانیز گفته شود وبشیرازی چوبک اشنان خوانند
وبدل وی درالف گفته شد سطراطیوطس نباتی ابی بود وبی بیخ بود وبر روی اب پیدا بود وورق
وی مانند بادرسونه بود کوچکتر وار نعناع بزرگتر وطبیعت وی سرد بود وچون بیاشامند
خونی که از کرده آید ببندد وچون با سرکه ضماد کنند منع ورمها از جراحتها بکند وحمره وورمهاء
بلغمی را نافع بود سطراک سطواک نیز گویند وان زرنباد است وگفته شد سطاج هر نباتی که در روی
زمین گسترده بود وازاسطاج همچون خرفشا وامثال ان سطرک است نیز گویند ساطاریون
فرسطاریون گویند بپارسی برابران خوانند وان گیاهی است طبیعت وی گرم وتر بود وورم سرد
بگدازد وچون بکوبند وبران نهند وبرگزیدگی عقرب ضماد کنند سود دهد سطاخیس نباتی است
که در کوه ودر موضعها خشن روید ومانند فراسیون بود ودرازتر از وی وورق وی کوچک بود
وبسیار وخوش بوی وقضبان وی واصل گلی سفید وقضبان وورق فراسیون زرد
وطبیعت وی گرم بود در سیوم بول وحیض براند وبچه فاسد کند ومشیمه بیرون آورد ودر
اندلس بغاره خوانند ومره سودا پاک کند ومالیخولیا وجمع مرضها سودا وی سود دهد
ومقوی قلب ونفس بود وبی خوابی زایل کند وگزندگی سگ دیوانه سود دهد
وچون در زیت بجوشانند درد دندان را سود دهد سطبوس جلنار است
وگفته شود باذن الله تعالی وحسن توفیقه سعد

انواع

انواع است بهترین ان کوهی بود وفربه
خوش بوی بستانی سفید وبعد ازان هندی
همچنان بود که وصف کرده شد وباید که چون بیاسی
از وی بخراشد سفید بود وفربه ودر شیراز یک
نوع هست که ازا سفید ریگی خوانند ودر میان
گل زرد در کنار رودخانها بود وان نوع اگر چه
کوچک بود اما بغایت اندرف وی سفید
وخوشبوی بود وان نوع بهتر از هندی بود که اندرون
وی سفید بود وسعد را بترکی سلاف خوانند
وقرقرون هم سعد است وطبیعت وی گرم است در
اول وخشک است در دوم ومجفف بود بی انکه گرد دود
وی قبض بود لونرا نیکو گرداند وبوی دهان خوش کند وچون سحق کرده استعمال کنند اکله را زایل کند
وریشها مشهل بود وعجایب سود دهد وریش دهن زایل کند وسنگ بریزاند وبول وحیض براند
وکند منی ودهن وقلاع واسترخاء معده را بغایت نافع بود وحفظ بیفزاید وسخن معده
وجگر بود وتقطیر البول وضعف مثانه وکرده وسردی رحم وبهار کهن وبواسیر را عظیم
نافع بود ودندان را سود دهد واعصاب را قوت دهد وقطع قی بکند خوردن وضماد کردن وچون
با زفت بیامیزند را انها که سر کوزنان است سود دهد ومقدار یک درم مستعمل بود ودر
وی قوت مسهله بود که مهار دران وحب القرع بیرون آورد وچون با شراب بزنند ومقدار ده
درم ازان شراب بیاشامند ووی مضر بود بسرفه وحلق ومصلح وی ان بود که با قند ویا
صندل بیامیزند واسحق گوید مضر بود بشش ومصلح وی انیسون بود وسعد سوزنده خون
بود وبسیار خوردن از وی جذام اورد ونوعی از سعد هندی است که بزنجبیل ماند وچون بجا
یند برنگ زعفران بود وچون بر پوست لطوخ کنند در زمان موی بسترد سعبر سرخس است و
گفته شد سغبین وعصبین نیز گویند وان سکنجبین است وگفته شد سفرجل ابی گویند
وبگویند بیونانی فرد وما میلا خوانند
وبهترین وی بزرگ رسیده بود وطبیعت
وی سرد بود ودر اخر درجه اول وگویند در اخر
دوم وگویند در سوم وشیرین وی سرد وتر بود

وگویند معتدل بود در گرمی وسردی وترش قابض تر بود وآنچه شیرین وآنچه شیرین براند وآنچه ترش
بود مقوی وقابض بود وگل وی محلل وسفرجل منع سیلان فضول احشا بکند وعصاره وی سود
مند جهة انتصاب نفس وربو ومنع نفث دم بکند وقی وخمار را نافع بود وتشنگی بنشاند
ومقوی بود واب وی فاضلتر از جرم وی بود در تقویه معده وبول براند وآنچه بعسل
پخته باشد ادرار در وی زیادت بود وسنلیار سود دهد وخون رفتن بار دارد ونافع بود
جهة حرقة بول چون عصاره وی در سوراخ قضیب مالند وچون بر سر طعام خورد شکم براند
واگر بسیار خورده باشد طعام هضم نشده بیرون آورد واگر پیشتر از طعام خورند شکم ببندد
وبطبیخ وی حقنه کردن شقاق معده ورحم را سود دهد وبوییدن وی مقوی دل ودماغ بود و
قطع غثیان ونفی بکند وچون بسیار خورند ودر اعصاب وقولنج ومغص تولد کند وآنچه
نارسیده بود دشخوار هضم شود ومصلح وی رطب العسل بود سقندار سفند حرف دل
سفید است وگفته شد سقادیکوس نوعی از پیاز بری است وان گرم وخشک است
ومسهل بود وخام خورند سقن بپارسی سیلان خوانند وان عسل رطب است وبعربی دوس
گویند وگفته شد سقولوقندریون اسقولوقندر
یون خوانند وگفته شد درالف صفت وی انجا
گفته شد وبیونانی اسقلبیس گویند وسقلبون
خوانند والمنون نیز گویند وقطاریطم خوانند
وبشیرازی زنگی دارو خوانند ونباتی صخری
بود مشابه بکربرث البر وطبیعت وی گرم است در
اول وخشک است در دوم وگویند معتدلست
در گرمی وخشکی ووی لطیف ومحلل بود وعلیم جهة
سپرز نافع بود وچون بزند بسرکه با سکنجبین وچهل
روز بیاشامند فواق ویرقان را سود دهد
وسنگ گرده ومثانه بریزاند ومقدار مستعمل
از وی دو درم بود ودیسقوریدوس گوید نسیان وفالج ولقوه ووسواس سودا وی وصرع
را نافع بود وفولس گوید صلابة سپرز وغلظ ان سودمند وبا روغن بنفشه سعوط کردن
فالج ولقوه وسکته نافع بود وگویند چون زنان بخود بیاویزد منع آبستنی بکند واگر با سپرز
استر بود نیکوتر ووی مضر بود بدل ومعده ومصلح وی مصطکی بود ومضر بمثانه ومصلح وی

عسل

عسل بود وبدل آن دو وزن آن کما دریوس وگویند بوزن ان پوست بیخ کبر ونیم وزن آن تخم کرفس
سقمونیا محموده گویند وان عصاره گیاهی است که برگ ان پیلابست مانند ودرازی نبات وی
سه گز تا چهار گز بود وشاخها بسیار از یک
بیخ بود وگل وی سفید بود وبهترین ان بود که
صافی وسبک ومتخلخل بود وبلون ابرسیم
بود وچون در دست بمالند خرد شود وسفید بود
ودر آب زود حل شود وچون حل شود مانند
شیر بود وان انطاکی بود وآنچه سیاه بود یا
زرد که سخت بود بر سر انگشت خرد نشود وان نوع
نیز بود وتا در میان به وسیب مشوی نکنند نشاید
که استعمال کنند مولف گوید مشوی کردن وی
چنان است که در کیه کتان کنند واندرون به یا
سیب خالی کنند ودر میان ان نهند وسر وی باز جا می نهند وبجو بکی محکم کنند ودر
میان خمیر گیرند وازا در تنوری که اهسته بود واتش نهند ورها کنند تا پخته شود وبعد ازان
بیرون اورند ودر سایه خشک کنند انگاه استعمال کنند وطبیعت وی گرم وخشک بود
در سوم وگویند در دوم وحراره وی زیاده از یبوست بود وبر بهق وبرص وکلف طلا
کردن نافع بود ومحل جراحات بود وچون با عسل بران طلا کنند وجهت درد سر کهن شده با
سرکه وروغن گل طلا کنند نافع بود وسمونیا مسهل صفرا بود وشربتی از وی تسوجی تا دو
دانگ بود بر حسب مزاج وهوا وباد ویه از تسوجی تا دانگی بود وبر گزندگی عقرب طلا کردن و
خوردن سود دهد ووی مضر بود به معده واحشا وجگر ودل وکرب وغثیان وتشنگی اورد
واشتها طعام ببرد ومصلح وی ان بود که با کتیرا وانیسون ودو قو ونشاسته وروغن بادام
شیرین ممزوج کنند بوزن ان وچون بیاشامند از وی مقدار بسیار وان یک درم
بود اول امساک کند بعد ازان کرب وغثیان اورد وعرق واسهال بافراط اورد وباشد
که بکشد واگر زن بخود بر گیرد بچه بکشد ودو درم از وی کشنده بود وشریف گوید یک
جزو تر بد با شیر تازه بیاشامند بناشتا کرم بزرگ وحرا د بیرون آورد ومجرب عظیم واصل درخت
وی چون با سرکه بپزند ونیک بکوبند وبا آرد جو ضماد کنند بر عرق النسا نافع بود وبرطوبت
بیخ وی چون به پشم پاره زنان بخود بر گیرد بچه بکشد وچون با عسل وزیت بیامیزند وبر جراحت

معدا بند سود دهد و بیخ وی بر برص طلا کردن نافع بود و مداوای کسی که سقمونیا بسیار خورده
باشد به دوغ و سویق تفاح و رب سفرجل و رب سماق رهاس کنند و صاحب
گوید و گویند بدل وی حزوع بود و گویند سه وزن ان و مولف گوید هیچ ادویه عمل وی نکند
و بدل وی نبود و مسهل صفرا چندانکه امتحان کنند و سقمونیا تا سه سال باقی بود شقاقل
اشقاقل است و گفته شد سقوریون نوعی بری بود و انرا اسقنقور یونی خوانند و گفته شد
طبیعت وی گرم و خشک بود در چهارم ملطف و مفتح بود جراحتهای عظیم خبیث با صلاح اورد و فسخ
عضله را نیکو بود و باقی منفعت ان در شین گفته شود سقنقور ورک ماهی است و سقنقس
نیز گویند و گویند از نسل تمساح است وان چنان است که نهنگ بر لب رود نیل خایه می
نهند و بچه بیرون می اورند هرچه در دریا
می افتد نهنگ بود وانچه در ریگ ماند سقنقور
بود و وی هم در اب و هم در خشک تواند
زیست و وی از نر و ماده نیز متولد شود
و صاحب جامع گوید گرفتن وی بیشتر در
چله زمستان بود جهة شدة سرما
از اب بیرون ایند و روی به بیابان نهند
و صیاد به و رسد صید کند و این قول
خاصه صاحب جامع است و همون نقل از
جمیع می کنند که سقنقور در رمل کنار نیل
یابند بیشتر در صید و در رمل و در اب نیل می رود و بدان سبب ورک خوانند و رک از بهر آن
خوانند که مانند وی است و ماهی از بهر ان خوانند که در اب می رود و فرق میان سقنقور و رک
انست که سقنقور در نزدیک نیل بود و رک در بیابانها و سر ورک پهن و سر سقنقور باریک کشیده
و رنگ ورک زردی که بسرخی زند و رک پوست وی خشن بود و رنگ سقنقور ابلق بود و زرد
و سیاه و سفید و سبز و سیاه و پوست وی املس بود و محمد بن احمد تمیمی که در کتاب مرشد
گوید که نر سقنقور دو قضیب داشته باشد و ماده ان دو فرج و این خلاف است و مولف گوید که
سقنقور دیدم نر که سر کش دو شاخ بود اما بن وانچه محقق است نر آن دو خصیه دارد مانند خصیه
خروس بمقدار ان بود و هم در موضع آن بود که ازان خروس و ماده وی بالای بیضه
رمل دفن کند و بحرارة افتاب تمام شود و بچه بیرون آید و غذا اوی اب ماهی بود و در بیابان

عضا و خزان و صاحب جامع گوید از بعضی اهل صید شنیدم و در بعضی کتاب خواص یافتم که چون
سقنقور بصیاد رسید و عضو وی از ان صیاد گزید با زان خود گزید طلب ان کند اگر
اگر اب یافت در اب رفت و اگر نه شاشید و در بول خود غلطید صیاد مرد در حال و
سقنقور سالم ماند و اگر صیاد پیش از وی در اب رفت یا در بول خود غلطید سقنقور بر
فنا افتاد و مرد در حال و صیاد سالم ماند و این از خواص عجیب است اگر چنین بوده و اختیار
وی انچه نر بود که در وقت بهار صید کرده باشند و در موسم سحان ایشان و بهترین اعضا
وی ناف و گرده برگردان و بن دنب و گرده و بیه ان بود که گوشت بریشان بود و هم نمک بود
و نمک وی باید که سیاهی بود که بسرخی مایل بود و در هم خسبیده بود و انچه سفید و بریان
بود نمک مکرر کنند و سقنقور چون تازه بود گرم و تر بود در دوم سود دهد و خشک بود
در اول موافق کسانی بود که مزاج ایشان سرد و تر بود و کسانی که مزاج ایشان گرم و
خشک بود موافق نبود بلکه مضر بود و اگر تنها استعمال کنند فعل وی اقوی بود از انچه در مرکبات
مستعمل کنند و شربتی از خشک وی یک مثقال بود تا سه مثقال بحسب مزاج کسی که مستعمل
کنند و سن وی و شهر و وقت استعمال تا در کدام فصل بود و اولی ان که اگر در تنها استعمال
کنند سحق کنند و جهت شراب کهن صافی یا بر ماء العسل یا لجند زبیب شیرین یا بر زرده
تخم مرغ جوان نیم برشت کنند و بیاشامند و همچنین نمک وی در اطعمه ماهی از یک درم تا دو درم
بحسب مزاج انکسی که استعمال کنند اگر بر سر زرده نیم برشت کنند تنها یا با تخم جرجیر سوده
بوزن ان و این سفل را بغایت مفید بود و سقنقور سود مند بود جهة مرضهای عصبانی
سرد و کسی را که در مجامعت ضعفی و تقصیری بود و منی بیفزاید و قوت شهوت بدهد خاصه
به گرده وی چون یک درم با شراب بیاشامند از حوالی گرده وی شهوت به یکبارگی
برانگیزد و که ساکن نشود مگر چون مرق عدس با عسل یا با تخم کاهو با آب بیاشامند ساکن گردد
و بدل وی جالینوس گوید خصی الثعلب است و مولف گوید در ادویه ماهی چند انچه امتحان
کرده شد هیچ ادویه بخصی الثعلب نمیرسد خاصه چون با شراب بیاشامند و گویند
سقنقور در هند و ستان و در بحر قلزم نیز میباشد و گویند در بلاد حبشه
نیز هم می باشد اما این نوعها مشهور نیست و گویند بدل وی خصی الثعلب با نخ
دل است و مولف گوید اولی ان بود که در معاجین بدل وی بوزن ان خصی الثعلب
فربه و بوزن ان قضیب گاو خشک سوده و نیم وزن ان تخم گزر کنند
شکر بپارسی شکر گویند و مراد از شکر ابلوج است و بهترین ان

وی انست که سفید و شفاف بود و از طرف
هندوستان آورند و چینی را از اقند
خام خوانند و طبیعت وی گرم است
در آخر اول یا در اول و وی تر است
در میانه اول و چون کهن گردد میل
بخشکی داشته باشد و وی ملین بود و سود
مند بود به معده بجلاهی که در وی نیست و در
جلا زیادت بس بود و شکر سلیمانی تلین
در وی بیشتر بود و عسل قضیب تلین در
وی نیز بود که در فانید تلین در وی
بیشتر که در عسل نحل و تلین در وی بیشتر
بود تلین عسل قضیب بود و شکر مصلح
ریاحی بود که حادث شود در امعا و بطن و محلل طبیعت بود و مقوی جگر و معده و مفتح سده و مقدار
شربتی از وی ده درم بود و اگر با روغن بادام شیرین بیاشامند منع قولنج و کهن وی سودمند
جهة بلغمی که در معده بود و لاتشنگی اورد و خونی در دامیز از وی متولد شود و صفرا برانگیزد
و مصلح وی من بود و شریف گوید چون با روغن گاو یا گوسفند بیاشامند احتباس بول را
سود دهد و مجربست درین زحمت و چون ده درم از وی که اخته در بیست درم روغن گاو
تازه نیم گرم بیاشامند در دناف واندرون سود دهد و زنانی که زاینده باشند پاک
گرداند از مواد و مجربست و با آب گرم آشامیدن و ادمان ان کردن سرفه را زایل کند و اواز
بگشاید و نزله را سود دهد و سینه و شش را نیکو بود و نرم گرداند و خشونه مثانه را زایل
کند و موافق بود محرور و مبرود را با اعتدالی که دارد و محتاج مصلح نبود و سده بگشاید
و گرده را نافع بود و اگر بخور کنند قطع زکام بکند و سودمند بود جهة جرب جفون چشم
چون با باده شکر حل کنند تا خون الوده شود و اگر احتیاج بود دیگر باره مکرر کنند
و اگر در دارو ی چشم کنند سفیدی ببرد و چون بپزند و کف از وی
بگیرند تشنگی بنشاند و اولی ان بود که کسی در طبیعت لینی داشته باشد
و سحج امعا از بسیار خوردن وی حذر کنند و بدل وی اب الوسیاه است
و گویند مصلح ان به است و طباشیر بدل ان مویز خراسانی بود سکر العشر

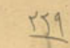
صاحب منهاج گوید صمغیست که از درخت عشر
بیرون می اورد و موضع گل وی که خشک گردد و
جمع میشود انرا سکر العشر خوانند و همو گوید طلب
که بر درخت عشر می افتد بر خاری مانند پارچ
نمک و در روی حلاوتی بود اندک عفونتی و سفید
بود و انچه حجازی بود میل بسیاهی داشته
باشد و مولف گوید بپارسی شغال خوانند و
طبیعت وی معتدل است و میل بحران داشته
باشد و نزدیک بمزاج سکر داشته باشد
و وی لطیف تر از او بود و در وی رطوبتی بود و
طبع نرم دارد و چون در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زایل کند و روشنی زیاده کند و شریف
گوید سی وزن متواتر از وی بیاشامند در هر روز ده درم با اب نیم گرم و ربو و دشخواری
نفس را سود دهد و مجربست و چون با لبن لقاح بیاشامند استسقا را نافع بود و معطش
نبود مانند انواع شکر از بهر انکه حلاوت وی اندک است و وی معده و جگر و گرده
و مثانه را نیکو بود شلیح صمغ نباتیست
بشکل مانند قفا بود و صاحب منهاج گوید نیکو
ترین وی ان بود که بیرون وی بسفیدی زند
و اندرون وی بسرخی و تیزبوی بود و در اب
حل شود و اصفهانی بود بهتر بود و صاحب
جامع گوید نیکوترین وی ان بود که صافی بود و بیرون
وی سرخ بود و اندرون وی سفید و رلیجه
وی جلبت و قند و خریف بود و طبیعت وی گرم
و خشک بود در سوم محلل و ملطف بود فالج را
نافع بود و مسهل ماده بود که در ورکین باشد و قولنج را
بود چون بیاشامند یا در حقنه کنند و اوجاع بواسیر را سود دهد چون تنها بیاشامند و سنگ
گرده بگدازاند و سردی که در معده بود و رحم و امعا را نافع بود و حیض و بول براند
بگشاید و مسهل آب زرد بود و نشف تری معده بکند و بر گزندگی عقرب و مار طلا کردن

سود دهد و چون سعوط کنند صرع را سود دهد و انچه اصفهانی بود باه را زیادت کند
و جگر را نیکو بود و شیخ الرئیس گوید سکبینج محلل صداع بارد و ربحی بود و استسقا و جبن
را سود دهد خوردن و ضماد زیره و صلابه مفاصل و سفله بگدازاند و بدان طلا
کنند و جدب سلی و شوک بکنند ضماد کردن ورم کد و دانه و کرمهار دیگر بکشد چون بیاشامند
و گویند نقرسی که سبب ان از سردی بود سود دهد و درد مفاصل بد شود دهد و سینه را
پاک گرداند بقوت و مسهل بلغم لزج بود و رطوبات غلیظ بود و عرق النسا که سبب ان از
بلغم بود و درد پشت و بادها غلیظ که در اندرون بود سود دهد و تاریکی چشم و غلظ اجفان و وی
فاضلترین داروها ی بود که جهت دفع نزول اب استعمال کنند و چون در سر که بگدازاند و بر
شعیره که برجفون چشم براید بمالند زایل کند و شربتی از وی یک درم بود تا یک مثقال بود و
نشاید که بغیر از سرد مزاج یا در مرضهای سرد استعمال کنند و عظیم سرد مزاج و علتهای سرد
را سود دهد و محروری مزاج را بغایت مضر بود و اگر با شراب بیاشامند جهة گزندگی جانوران
و زهرها کشنده نافع بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی اشن بود و بدل وی قنه سفید بود و
گویند نیم وزن آن جاوشیر و گویند بدل ان مقل و صبر و اشق و جاوشیر است از هر یک ربعی
وزن ان و صاحب منهاج آورده است که نوعی از قنه مستعمل میشود سکبینج سک
اصد وی صینی بود و ان عصاره و امله بود و
ان نوع دیگر مرکب بود از عفص و تلخ ها
سند و انکه ترکیب کننده و بهترین
وی آن بود که بوی وی نیکو و خوش
بوی بود و طبیعت وی گرم و خشک
بود در دوم قابض بود و مقوی احشا منع
قی بکند که از رطوبات بود و شکم به بندد و چون
بر شکم ضماد کنند و قوت اعضا را اندر روانی بکند
و باه را زیادت کند و سده بگشاید و درد مفاصل را
نیکو بود و درد اعصاب و منع نزف بکند و درد دل
را سود دهد و مقدار نیم درم مستعمل بود بوئیدن
وی سر گرم را صداع اورد و مصلح وی کافور بود سک المسک مرکب بود از مازو و فاغره و قلنجه و
بسباسه و صندل مقاصری و سنبل الطیب و عسل و در مرکبات گفته شود و صنعت آن

سکبینج حجر الغیطوس خوانند و غاغالس هم گویند و گفته شد سکی رعلا وسی رعلا
نیز گویند و معنی ان بسریانی کثیر الارجل بود و ان بغناج است سکبینه سنبکه
است و سجوبه نیز گویند و ان بزر سیستان خوانند و حب العقد هم گویند و گفته
گردد صفت ان سلق دو نوع است یک نوع بپارسی هم سلق خوانند و مشهور است
و انرا اسود خوانند و بهترین ان شیرین
بود و طبیعت ان گرم و خشک بود
در اول و گویند قوت وی مرکب
بود و گویند تر است در اول و در وی
قوت بود قبض بود و ملطف و محلل
و مفتح بود و در سیاه قبضی بود و در
سفید جلا و تحلیل بود و کلف و داء
الثعلب و حزاز و علیل را سود دهد
چون باب وی طلا کنند و بر قوبا با عسل
طلا کردن نافع بود و اگر سر باب وی
بمالند شپش بکشد و اگر اب وی در موم
روغن کنند و در ورم نهند ساکن کند و ریش
چینی زایل کند و بر داء الثعلب طلا کردن موی بروید و قولنج را سود دهد با مری و لواپل و رعشه را
سود دهد و قطع بلغم بکند و اگر اب بیخ وی در بینی مصروع چکانند و دهان ان کنند اگر بسبب
ان از جمیع شیرین اخلاط لزج در دماغ بود بغایت نافع بود و زایل کند و نیکو بود و ورق وی بر
ثالیل ضماد کردن زایل کند و اب وی با زهره گرگ سعوط کردن لقوه را نافع بود و اب وی
نیم گرم در گوش حقنه کردن ثقل بیرون آورد و وی مولد نفخ بود و قراقر و مغص و غذا اندک
دهد و کیموس وی بد بود و محرق خون بود و مصلح وی سرکه و خردل بود و وی سده جگر
و سپرز بگشاید خواص وی انست که چون اب ورق وی بر خمر ریزند بعد از دو ساعت سرکه
گردد و اب وی با ادویه مسهل بیاشامند بلغم بیرون آورد و اصحاب نقرس و درد مفاصل را
سود دهد و چون در اب وی حل کنند مقدار نیم درم فاریقون خلط بار غلیظ لزج بیرون
آورد سلق الماء جار النهر است و گفته شد سلق بری نوعی از حماض است و گفته
شد در حا سلت بپارسی جو برهنه گویند و بیونانی غراطیس و ان مانند گندم بود

پوست و در شیر گفته شود سلیخه قیا خوانند پوست درختی است که ان درخت سلیخه خوانند
و سلیخه بدان سبب گویند و ان انواع
است نیکوترین وی انست که سرخ رنگ بود
و ستبر بود و در طعم وی اندکی تلخی بود و عفو
صتی تمام و چون بشکنند مانند ریوند طعم
برد و قصبهای وی دراز بود و سوراخ وی
تنگ بود و مانند قرفه پیچیده بود و زلیخه
سیاه بود بد باشد و انچه تنگ بود کیسلاست
که بلقب سلیخه فروشند و صفت ان در کاف
گفته شود و گویند نوعی از سلیخه هست که
ملحق بود برد بدارچینی و ان نیکو بود و طبیعت
سلیخه گرم و خشک است در درجه سوم محلل ریاح غلیظ بود و مقوی اعضا و حیض بسته
بگشاید و بول براند و اگر با داروها در چشم خلط کنند تیزی چشم زیادت کند و درد سینه
و پهلو که تولد کند از اخلاط لزج یا از ریاحی غلیظ بود سود دهد و مسهل نفث بود و شراب
وی جهة معده و جگر سود دهد و چون دود کنند بدان رحم را پاک گرداند از رطوبات
و بوی ان نیکو گرداند و چون با عسل بیامیزند و بر رطوبات بهار بینی که در وی باشد
بیندازند زایل کند و گزندگی افعی را نافع بود و چون بیاشامند مجموع و رحمها گرم که عارض
شود در اندرون و درد گرده را بغایت سود دهد و سده بگشاید و بچه زنده و مرده بیندازد
و مشیمه بیرون آورد و مقدار مستعمل از وی تا یک درم بود و گویند مضر است با معا و مصلح
وی کثیرا بود و یحیی ماسویه گوید بدل ان نیم وزن ان دارچینی بود سلیط زیت است و گفته
شد سلجم سلجم است و گفته شود سلخ الحیه پوست مار بود و نیکوترین ان پوست مار نر بود
و بغایت مجفف بود و اگر بشراب بپزند و
در گوش ریزند ثقل سامعه را عظیم سود دهد و اگر بدان مضمضه
کنند درد دندان را نافع بود و
در داروهای چشم خلط کردن سود
دهد خاصه چون خشک کنند
و سحق کنند بعسل یا بشراب

و در چشم کشند تیزی چشم زیادت کند و اگر در سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را عظیم
سود دهد و اگر با ورق کبر بپزند و بدان مضمضه کنند همان عمل کند و اگر بسوزانند و بر داء
الثعلب لطوخ کنند موی برویاند و اگر مقدار یک درم از وی با خرما بسرشند و بمالند
و بخورند تا لیل را زایل کند و اگر مقدار یک درم با ده کنند و با دو درم آرد جو
بسرشند بر و دهن کنند در شیب آتش تا پخته گردد و بخورد صاحب بواسیر و اسند
خواه ظاهری و خواه باطنی بغایت غایت و اگر در زیت کنند و ازان موم روغنی سازند نافع
بود جهة درد لبان و مقعد و چون در آتش بخور کنند مار بگریزد از ان موضع و چون درگ
زن حامله بندند نزدیک زادن اسان بزاید و چون بخور کنند در شیب زنان که مشیمه
وی بازگشته باشد با بچه در شکم وی مرده باشد هر کدام که باشد بیندازد و این مجربست
و چون در زیت بجوشانند و در گوش چکانند درد گوش که از سردی بود و ریش ان
و ماده که از وی روانه بود سود دهد و اگر در زیت اندازند و چند روز در افتاب گرم بیا
ویزند سود مند بود و غلظ اجفان و رمص و ربخار که در جفون پیدا شود کحل کردن
سلوی سمانی است و گفته شود سلور جری خوانند و ان ماهی است در نیل مصر و صفت
ان هم درین باب در صفت سمک گفته شود سلحفاة بپارسی سنگ پشت گویند
و بشیرازی لاک پشت گویند خون
سنگ پشت گویند دریایی بعون بیا
شامند بشراب و انفحه ازاب
و مایه خر گوش و کمون سود مند بود
جهة گزیدگی جانوران و کسی که صفدع
اجامی خورده باشد و هر نوع که خورده
باشد و زهره سنگ پشت چون در بینی
مصروع چکانند نافع بود و چون لطوخ کنند
خناق را نافع بود و جهة ریشها که عارض شود
در دهان کودکان از اقلاع خوانند زایل کند
و بیضه وی سرفه بجگار را نافع بود و سنگ پشت بحری اگر بسوزانند تا سفید گردد و با روغن کاو سحق کنند
و بر جنری طلا کنند و بر سرطان ریش شده نهند جرک ان پاک گرداند و گوشت برویاند و دیگر عود
کنند و مجموع ریشها و سوختگی آتش زایل کند و سفیف گوید سنگ پشت سه نوع است



بحری و نهری و بری و چون سنگ پشت بحری بکشد و هر چه در شکم او بود بیرون آورد و وی را بسوزانند و خاکستر ان اندکی با فلفل جا بیامیزند و با عسل بسرشند و معلول را بامداد و شبانگاه مقدار ملعقه بدهند و ملعقه از معجون چهار مثقال باشد از آدویه و نیم درم سودمند بود ریه و کمش را و چون سنگ پشت بحری با آرد جو و عسل بسرشند و مانند فلفل حبها سازند و مصروع از ان هر روز بناشتا و هر شبانگاه بخورد عجایب نافع بود و چون خون سنگ پشت در دست و پای مالند در مفاصل و نقرس را سود دهد خاصه چون بپای بمالند و چون پیه سنگ پشت در دست و پای مالند و خون سنگ پشت در تشنج و کزاز بمالند سود دهد و گوشت وی چون بخورند همین عمل کند و چون با جند بید استر حقنه کنند تشنج را بغایت کمال مفید بود و چون سنگ پشت دریای بسوزانند و خاکستر با سفید تخم مرغ طلا کنند بر شقاق خاصه شقاق پایها شفا بخشد و زایل کند و گویند و چون سوخته سنگ پشت بر دیگ جوشان بود نهند از جوشش ساکن شود و گویند چون بپا و بزند بر سر مصروع ساکن شود صرع وی و قلاحه گوید اگر تگرگ در موضعی بیاید و زیان دهد بگیرند سنگ پشتی و وازگونه بر زمین بدارد و دستها و پایهای وی بر هوا کنند و همچون رها کنند تگرگ دران موضع نیاید و این زهر گوید زهره وی چون خشک کنند و بعسل بسرشند که روز ندیده باشد سحق کنند و در چشم کشند سودمند بود جهة نزول آب و گویند چون بپزند باب و کودکی که فتق بود دران نشیند سود دهد

سلدا نیون درختیست که بالای وی از زمین بقدر سه گز برآمده بود و گل سرخ دارد و بعد ازان باد انه کند بمقدار گشنیزی و ان نبات یا حب وی جهة گزندگی عقرب و مار و مجموع گزندگان زهر دار سود دهد و چون بپاشند خلق را از خشونه پاک گرداند و او از نیکو بود

سلاحه بول بز کوهی است که بهنگام نهج و سنگ گرد باشد و سنگ سیاه شده باشد و مانند قیر بود تنک و در ادویه استعمال کنند که جذام سود دهد

سرکه قبطیه است و گفته شود سماق

نیز گویند و طمطم خوانند و عرب بسماق الدباغین خوانند و نیکوترین وی تازه سرخ بود و طبیعت ان سرد بود در دوم و گویند در اول خشک بود در سوم بغایت قابض بود و منع نزف بکند تا بحدی که قومی گویند که از خود برا و بریزند همین عمل کند و فوت ورق وی قابض بود و منع نزف بکند تا بحدی که قومی اقاقیا و طبیخ ورق وی موی سیاه کند و بدان حقنه کردن قرحه امعا را سود دهد و خوردن و دران نشستن و اگر در گوش بچکانند چرکی که از گوش روانه بود ببندد و ورق خشک کرده وی چون به اب بپزند تا بقوام عسل آید مانند حضض بود و در عمل و فعل و ثمره وی اگر همچنین کنند همین سبیل و موافق بود چون در طعام اندازند جهة کسی که اسهال مزمن و قرحه در امعا داشته باشد و چون باب ضماد کنند منع حمره و ورم از مخف سر و منع بکند و چون با عسل بیامیزند خشونت اجفان و قطع سیلان رطوبات سفید از رحم بکند و بواسیر را زایل کند چون بفحم چوب بلوط خشک سحق کرده بر بواسیر نهند و بتبع ثمره وی چون بپزند غلیظ شود و فعل وی نیکوتر از فعل ثمر بود و صمغ وی بر سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و چون باپزند و باب وی بر روی ریزند تورم کشنده و رازی گوید چون سماق بسرانه قابض بیاشامند قطع اسهال و نزف دم از رحم بکند و کثرت بول را نافع بود و بعضی گویند اگر ببندد و در خارقی زنگ کرده سرخ و بر کسی که خون از وی روانه بود از هر موضع که بود ببندد و قطع خون بکند و این ماسویه گوید اشتهاء طعام باز دید کند بخصوصی که دارد و طبیعت ببندد بعفوصتی که در وی است و اسهال صفراوی بکند که مزمن شده باشد سود دهد چون بخورند یا بدان صبغ کنند و اگر با گوشت دراج و مرغ بپزند شکم سخت دارد و اگر بر معده و شکم ضماد کنند همین سبیل و چون بریان کنند شکم زیادت تر ببندد

و چون در گلاب خیسانند و ازان گلاب در چشم کنند سودمند بود در ابتدا در چشم که از گرمی بود با ماده و حدقه را قوت دهد و ... ی شکم ببندد و معده را قوت دهد و هیجان صفرا و اسهال ان و اسحق بن عمران گوید اگر در چشم کنند از نقیع وی سلاق و سوزش چشم و خارش ان زایل کند و اگر کسی که قی دایم کند و هیچ در معده وی قرار نگیرد سماق و کمون چون بکوبند خوش و باب سرد بیاشامند قی باز دارد و سماق دباغ معده بود و مقوی ان و تشنگی بنشاند و غثیان صفراوی ساکن کند و سحج را سود دهد و در و سنطاریا و بدان حقنه کردن و سیلان رحم و بواسیر بغایت نافع بود و شریف گوید اگر بپزند ده درم و هفتاد درم اب دهد بعد ازان خرقه پاک دران اب فرو برند و بر چشمی که جرب بود و اکله و سلاق نمیکند کشند تنها سودمند بود و مجربست و چون بگیرند تنها باب سرد قطع سیلان خون از هر موضع که باشد بکند و اگر در چشم محرور بچکانند چون سرخ شده باشد ایمن باشد از انکه اب در چشم وی براید چون گرد سماق بگلاب مضمضه کنند تنها قلاع را زایل کند و ورق وی همچنین و چون ضماد کنند بر شکم بچگان طبیعت ایشان ببندد و چون ورق وی بپزند و عصاره وی بگیرند چنانچه غلیظ بود قوت اعضا بدهد و در منع ماده از چشمهای بغایت کمال سود دهد و چون حل کنند در اب لسان الحمل و طلا کنند بر ریشهای بلید هرچه بود خشک گرداند و چون ضماد کنند بر ناف و قضیب سودمند بود سلس البول که سبب ان استرخا بود و سماق مضر بود بجگر سرد و گویند مصلح وی مصطکی بود

سمس مرزنجوش است و در اذان الفار گفته شود

سمین چربی گوشت نیکوترین ان بود از حیوان مستکمل گیرند و طبیعت وی گرم و تر بود شکم براند و زود هضم شود و باه زیاد کند و غذا بد بود و بلغمی از طعام بود و زود مستحیل شود بدخانی و مراری اولی ان بود که اندک خورند بعد ازان که از پی بدهد و مصلح وی لیمو نیک بود و زنجبیل



و راسن

سمسم بپارسی سیسم را کنجید گویند و بهترین وی ان بود که تازه و بزرگ حب بود و جرم وی اقوی بود در وغن وی و طبیعت وی گرم است در میان درجه اول و تری در اخر و گویند دو درم ملین و محلل خون بسته بود و اثر کبودی که از ضربه حادث شود سود مند جهة شقاق پایها

وخشونتی که در بدن باشد و با عصاب ضماد کردن سود دهد و بتبع سمسم حیض براند و بچه بیندازند و چون مقشر کرده بریان کنند غذای صالح دهد و فربهی اورد و چون منهضم شود در معده فربهی نیکو و حشا و لعق وی مرضهای سینه و شش و صرفه را سودمند بود و خونی که از وی متولد شود و متوسط بود در نیکی و بدی مسکن حرقی ولدغی بود که در معده عارض شود از خلطی بیزار شرب شراب دارو وی گرم و منی بیفزاید و گزندگی مار سود دهد و اگر بزر کتان بخورند باه را زیادت کند و مقدار ماخوذ از وی پنجدرم بود و معده را بد بود و غثیان و تشنگی آورد و مولد خلطی عظیم باشد و بطی الهضم بود و اولی ان بود که بریان کنند بریان کردنی سبک و با عسل بخورند و جالینوس گوید بدل وی در تملیس خاصه بزر کتان بود و اگر وی همچنین خام بخورند و قدری مری بر سر ان بیاشامند زود بگذرد و اگر به طبیخ ورق وی موی را لطوخ کنند نرم گرداند و دراز کند

سمور یون سمو نیون گویند و از کرفس بری است و گفته شود صفت انواع کرفس در کاف

سقسمور سمق است و گفته شد

سمسم بری جلهنک است و گفته شد

سماقیل سماق است و گفته شد

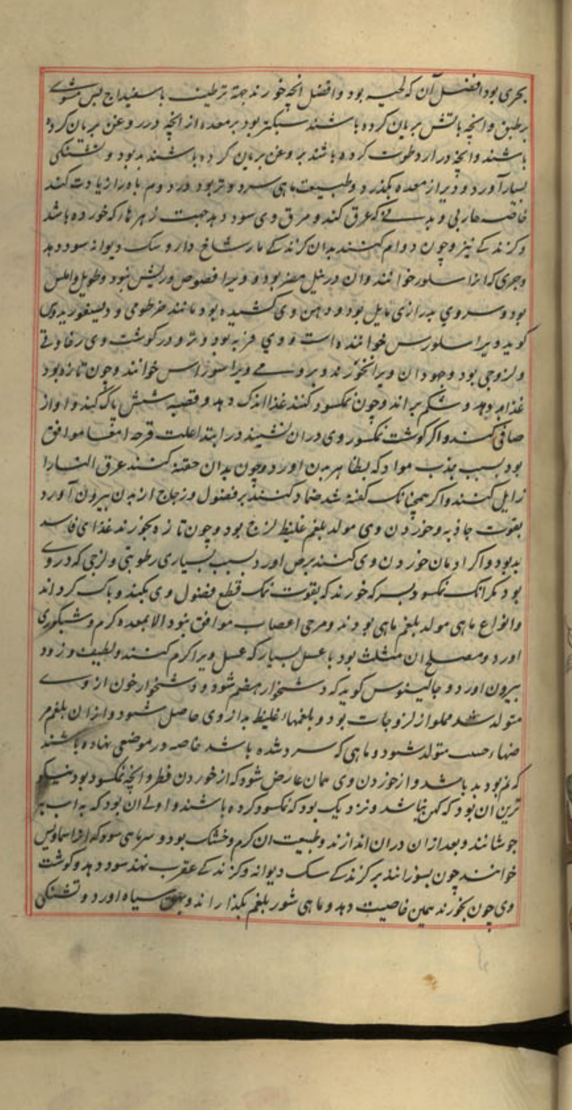
سمنه در حا گفته شود صفت حبان

سم الحمار دفلی است و گفته شد

سم الفار اهل عراق تراب الهالک خوانند و اهل اندلس ربیح الفار گویند و ان سنکیست و گفته شود

سم السمک ماهی زهرج است و گفته شود

سمن بپارسی روغن گاو گویند فعل وی مانند زبل بود و در انضاج و از حا و تلین اقوی بود از وی و طبیعت وی گرم و تر بود در اول و حرارة وی بیشتر بود از زبل و خوزی گوید روغن گاو منع سم افعی بکند و رازی گفت که بدل رسد و رازی گوید شخصی را باد افعی و یرا گزیده روغن گاو کهن بیاشامید هیچ ضرر بوی نرسد و روغن چند انکه کهن شود گرمی وی زیادت گردد و قوت جلادی محکم بود و شیخ الرئیس گوید منضج و محلل بود و بیشتر فعل وی در بدن های نیکو و میانه بود مزاجهای محکم و منضج ورمها بود خاصه ورم گوش و خاصه ازان کودکان و زنان و سینه را نرم کند و منضج فضولی بود که در وی باشد خاصه



با بادام تلخ و شکر و هم شکر بربندد و هم شکر براند و وی تریاق زهر ماهی بود که خورده
باشند و شریف گوید چون با آب خاکستر حقنه کنند زحیر و قرحه امعا را نافع بود و چون
بر پنبه نهند و ضماد کنند بر قرحه خشک ریش زایل کند و اگر بر پنبه نهند و بر دهان
جراحتی نهند که خواهند که سر آن با زهم نیاید منع گوشت رستن بکند و سر آن
جراحت فراخ گرداند و چون حنا بر روغن کهن لگبر سرشند و بر جرب کهن طلا کنند زایل
کند و چون بیاشامند از وی مقدار ده درم با چندرم شکر بول براند در حال و این مجرب
است و چون بفرزجه بخود برگیرد ریش رحم را سود دهد و چون بر مقعده مالند بواسیر را
سود دهد و چون خلط کنند ده درم از وی با شصت درم آب انار در سنطاریا را
بغایت نافع بود و چون بر چشم طلا کنند بر اجفانی که بر جرب داشته باشد سودمند
بود و چون در چشم کشند با آب عنب الثعلب نافع بود جهة ضربان چشم و ورم و در

بکنند وگر مهاو حب القرع را بکشد و سودمند بود
جهة استرخاء عصب که حادث شود از افراط
برورده و رطوبة و امتلا و اگر روغن وی در
ناصور بمالند خشک گرداند و دخان وی همین عمل
بکند خاصه در جراحتهای که در اسفل بود و نزله
را نافع بود و اگر خود کرده بر جراحت افشانند
خشک گرداند و دخان وی همین عمل کند و چون
بیامیزند با روغن گل چندانکه غلیظ شود و سوار
دشقاق مزمن که در گوشت دست و پای پیدا شده باشد بمالند بغایت سود دهد و خفقان و ربو که از
تری بود و سپرز و اسهال مزمن را که در گوشت عظیم نافع بود و چون با ماء العسل بیاشامند حیض براند
و چون در چشم حکانند جلای تمام بدهد و چون بیاشامند خون از هر موضع که باشد ببندد
و دخان وی نزله و زکام را بغایت سود دهد و جهت درد دندان بغایت نافع بود و معتدل
تر از وی نبود درین و مانند کهربا بود در قوت و در ربودن کاه و در وی قوتی بود که
بغایت بدن را لاغر کند چون از وی روزی با قدری سکنجبین بیاشامند **سندروقس**
سرنج است و گفته شد **سنجفر** زنجفر است و گفته شد **سنباذج** ارسطاطالیس گوید
طبع حجر وی سرد بود در دوم و خشک بود در سیوم و معدن وی در جزایر دریای چین بود و در
وی جلا تمام بود و دندان را از چرک پاک گرداند و جلای تمام بود و عجیب بدهد و چون با آتش بسوزند و سحق
کنند و بر ریشها و تیرها
بود و کهن شده باشد بدان
سود مند بود جهة استرخا
جلا نگینها و خواتیمها مستعمل
سنجاب گرمی وی کمتر از سمور
سر و تر بود و پوشیدن
وجوامه از انیکو بود و کسی که
سندیان الارض فراسیونست و گفته
بلوط است نزدیک اهل شام و خجلان
است و طبیعت آن گرم و خشک است
عفن که در انگشت شده
کنند زایل کند
لثه و نقاشان در
کنند **سنجاب** سنجاب
بود و گویند بقیاس
وی محرور مزاج را
شرب دایم کند
شد **سندیان** درخت
سندهانه عود هندی
در سیوم نقرس را



سود دهد چون بیاشامند و بران ضماد کنند **سنور** و سنور هندی گرم و خشک بود بغایت سمین بود و فسایم
مقام فرو غلب بود و شریف گوید چون وی را بسوزند در دیگی بگل گرفته با صمغ خاکستر کرده
و با سرکه بیامیزند و طلا کنند بر ریغ بر شقاق که در میان انگشتان دست و پایها بود
زود زایل کند و غافقی گوید گوشت وی گرم و تر بود سود مند بود جهت درد بواسیر و سمن
کرده بود در و پشت را نافع بود **سکبوبه** سکبویه است و گفته شده **سورنجان**
در عراق ملحنه نبرزح
و بعضی لعبوساو بعضی
مصری بود که اندر روان
صلب بود و درانچه
باشد و بشر الحمن گوید
در اول درجه دوم و بعضی
سیوم و گویند سرد است
بود که مسهل بلغم باشد
تسکین درد مفاصل و نقرس
و در مصر حنکه خوانند
و یونانی انکث جبین خوانند
انجار و ن و بهترین وی
و سپید سفید بود و در مشقق
سرخ و سیاه باشد
طبیعت وی گرم است
گویند خشک است در
در دوم و در روی قوت
و جامعی نیکو که در وی است
و خد و دندان و بدن بیکند و نافع بود جهت حجر اجتهاب کهن و نقرس ضماد کردن درد ساکن کند
در زمان و اگر بسیار ضماد کنند از وی ورم را صلب گرداند وی تریاق جمیع مفاصل بود و تمیمی گوید و را
خاصیتی عجب است در بواسیر بالین چون سحق کنند و نیم درم از وی با روغن گوسفند کهن بسرشند
و بپیه پای گاو بپرورد در مقعد و دوشب نافع بود و محتاج نخب سیوم نبود و در مفاصل الطوخ
گردن با بعضی انها در مساکن گرداند منصوری گوید شی بعضراید مجهول گوید سورنجان سفید باه را
زیادت کند و صاحب منهاج گوید خاصه با زنجبیل و فوتنج و کمون و مقدار ما خوذ از وی
نیم مثقال بود با شکر و شیخ الرئیس گوید چون جهت مفاصل خورند اول آن بود که با کمون و فلفل بیامیزند
وان را صلب گویند مسهل بلغم خام بود و سود مند جهت مفاصل و نقرس و ماده که در ان بود
براند و پاک گرداند و شربتی تمام از وی یک مثقال بود با قند و اندکی زعفران و چون با ادویه بیامیزند
نیم مثقال ناکیدرم شاید و اسحق گوید مضر بود با ریه و معده ضعیف را بد بود و مصلح وی کتیرا بود با قند
و زعفران بود و انچه سیاه و سرخ بود بغایت مضر بود با ریه و معده ضعیف را بد بود و اگر با ادویه مسهل بیامیزند او و به
مسهل را در معده ببندد و وقتی عظیم پیدا کنند و ان هر دو نوع نشاید که استعمال کنند که در ان سمیت است
و بدل سورنجان بوزن ان تربد بود و دو دانگ از افتیمون و دو دانگ از تربد سفید و گویند در مفاصل

بدل ان بوزن ورق حنا بود و نیم وزن ان مقل الیهود و گویند بدل ان بوزیدان است و ترید **سوفطیون**
خصی الثعلب است و گفته شد **سوري** نوعی از زاج است و گفته شد **سوسن** سک خوانند بپارسی
سهک خوانند جالینوس گوید منفعت در بیخ وی است و عصاره آن و اصل وی گفته شد در الف و
عصاره و درین گفته شد و طبیعت سوسن گرم و خشک است و گویند معتدل و گویند سرد است
و صاحب منهاج گوید درد جگر را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح
وی ورق گل سرخ بود و جهت بوی خیل و عرق آن و از ان پای نیکو بود چون استعمال کنند بیان
تازه **سوسن** سه نوع
آزاد خوانند و یکی
خوانند و را کبود خوانند
رنگ بود زرد و ازرق
خطائی خوانند سوسن
خوانند و بستانی بود
بود که بیخ وی ایرسا است
در اول و معتدل است
است یکی سفید و آن را
ازرق و از آسمانگونی ازرق
و یکی صحرای بود و آن را
خوانند و یکی زرد و آن را
بری بود و بیخ و را ارسا
و نیکوترین آسمانگونی
و طبیعت ان گرم است
در خشکی در روی تحلیلی و
تلطیفی بود و گویند سفید بستانی گرم و خشک است در وی سیوم و گویند در اول و گویند معتدل است و سوسن
بری گرمی و خشکی زیادت بود و جلای تمام بدهد و کلف و نمش را سود دهد و وی را چون بدان بشویند پاک
گرداند و جرب ریش شده و خشکریشه را سود دهد و بستانی فاضلترین انواع وی بود که جهت سو خشکی
آب گرم استعمال کنند و درد سپرز و گزندگی جانوران را نافع بود خاصه عقرب و بوییدن وی تحلیل فضلها
دماغ و بیخ وی مسهل زرد بود چون با آب و عسل بیاشامند و شربتی از وی یک مثقال تا سه مثقال بود و بوییدن
وی مضر بود بدرد سری که از گرمی بود و مصلح وی کافور بود و شیخ الرئیس گوید سوسن آزاد طبع وی
نزدیک است بزعفران و حکم وی نزدیک است بحکم ان لکن در گرمی و خشکی کمتر از ان بود و از ان ادویه بسیار
تحلیلی بود و تفریح در وی بود **سواد الفخم** فحم است و گفته شود **سواد الهند** نوعی از سلیخه است
و از سلیخة السود از خوانند و از ادویه تریاق بود و صفت ان در سلیخه گفته شد **سواب** شیخ الرئیس
گوید دوای رومی است گرم و خشک بود در چهارم بسوست را بسوزانند و چون یک حبه از وی
باب سلق سعوط کنند لقوه را نافع بود **سواد البقر** صاحب جامع گوید گوشت بر گوشت
است و گفته شود **سورانجان** رنی است که بپارسی دارین گویند و شیرازی دار نمک و طبیعت
وی گرم و خشک بود و باه را زیادت کند و مضر بود بدماغ و در گوشش زهر اگر مضرات می خورد

و بوی بد دارد و وی بد بود خاصه انکه لاغر بود **سوح** نوعی از کف دریا بود و در موضعها که سنگ
بود نزدیک دریا متولد شود و در قوت مانند نمک بود و مانند زهره اللح بود و لطیف تر از نمک بود
و بسیار ملطف و محلل بود **سويق الشعير** بپارسی پست جو خوانند و نیکوتر آن بود
به بسیار معتدل بریان کرده باشد و نخاده وی آنکه بود و وی سرد تر از پست گندم بود و بسیار دو شکم
ببندد و چون با آب انار بسرشند با سفوف مجمان تری معده را خشک گرداند و قی صفراوی
باز دارد و درد سر را سود دهد و غثیان ساکن کند و قوت معده بدهد و اگر از وی سوبا مصیده
سازند با قدری شیرینی و غذای اطفال از ان کنند بدن ایشان را فربه کند و وی مولد نفخ بود و مصلح
وی قند بود **سويق الحنطة** نیکوتر ان بود که معتدل بریان کرده باشد و طبیعت وی گرم
و خشک بود در اول و گویند نرم است و چون نضیج کنند طبیعت سرد کرده و چون بیاشامند
حرارت بنشاند و زیت حاصل کنند و وی دیر از معده بگذرد و مصلح وی شیر القح بود و اولی ان بود
که با آب گرم بشویند وقت استعمال وی کنند **سويق النبق** بپارسی پست کنار
خوانند معده را سود دهد و شکم ببندد **سويق التفاح** قی و غثیان ساکن کند که از صفرا
باشد و معده را قوت دهد و شکم ببندد و تشنگی بنشاند **سويق القرع** بپارسی پست کدو گویند
طبع را نرم دارد و سرفه را نافع بود و درد سینه که از گرمی بود **سويق الرمان** پست انار
سرد و خشک بود و سکن صفرا بود و معده را نافع بود و طبیعت سخت دارد و اشتهای طعام باز
دید کند **سويق الخرنوب والبعر** طبیعت ببندد **سنبر** بپارسی سنبل است و
نام سنبر گویند و تاما و نسام الملک و طبیعت ان گرم و خشک است در سیوم و وی بشبیت میان
نعناع بادر سویه و بوی
تیز سخن بود و بر دو
و نفس را نافع بود و تخم
با شراب نقطیر البول
سود دهد و نفس و فواق را
و بستانی چون ضماد کنند
بود در گزندگی زنبور
و چون با شراب بیاشامند
باقی در باب نون گفته
وی تیز بود و تخم وی
لطیف و محلل بود و فواق
وی چون بیاشامند
و سنگ گرده و مثانه را
ساکن کند و ورق وی
درد سر را سود دهد
ضماد کنند سود دهد
قی و غثیان را ساکن کند
شود و بدل بوی در تحلیل
و طبیعت باذروج بود **سیناب** بلغت قرن خلال است و گفته شد و گویند تلخ است

سیبارون صاحب منهاج آورده است و رازی نیز در حاوی آورده است که جنین گفته است که سیبارون خشبه سونیز است و در وی حرارتی و قبضی بود و طبیعت ان گرم و خشک بود در درجه دوم تحلیلی بود و سمن دیسقوریدوس و جالینوس روشن بشود که سیبارون طلفاس است و مجهول بدروغش نیست که چلیست و جای بحث است **سیسان** صاحب منهاج گوید حب القلقد است و گفته شد **سبیا** صیاست و گفته شود **سیا** ها یست معروف در ناحیه بیت المقدس و غیر که اندرون بود از لسان الحمل خوانند و در بعضی ساحل مغرب به قطانه خوانند و چون به پزند و موصله وی بخورند دشخوار هضم شود و شکم براند و چون بسوزانند و سحق کنند بهق و کلف و غش و جرب زایل کند و دندان را جلا دهد و لعاب سیاه ازوی برون آید موی بر داء الثعلب برویاند و مانند مداد سیاه بود و اگر کتابت کنند بدان نتوان خواند **سفل الغراب** نوعی از سوسن وازاد ليوث خوانند و گفته شد **سیبردون** مرفالماس است و گفته شد **سیکوان** بعربی بیخ است و گفته شد **سیکران الحوتی** های زهر مرج است و گفته شود **سین** حرجر الماء و کرفس الماء و قرة العین و بقل نیز گویند و وی از انجا استاد بود و عطر بین در وی بود و سمن و محلل بود حیض و بول براند و سنگ گرده را نافع بود و برا ند خواه پخته بود خواه خام و دو سطار بارا نافع بود و مولف گوید در آب های روان نیز میباشد و باقی منفعت در باب خاف در قرة العین گفته شود **سیال** یاسمین است و گفته شود

باب الثین شاهلوج

از اجاص است و ویرا اصفر خوانند بپارسی و وی زرد بود و رحیق وی آن بود که بغایت کمتر از نوع سیاه و قوت رطوبت وانچه تازه کرده اشتها طعام به بود بس اگر بخورند در حال و قدری قند بعد از ان معده بگذرد که آن به معده

سالوک گویند و ان نوعی اجاص ابیض خوانند و الوکرده گویند بن سلیمان گوید نیکوترین رسیده بود و اسهال وی بود بد باشد بسیار غلیظ بود بد بود و اجاص خشک و محروری را نافع بود باید که مصطکی و کند را استعمال کنند با از لذ دوه میشود و رحیق ابن

عمران گوید چون ترش بود سرد و خشک بود و گرم مزاج را موافق بود و قطع قی کند و ساکن گرداند

و حکه ببرد و اختیار وی آن بود که سادق الحموضه بود و انچه پخته بود نقیع و سیا در انواع سرد نافع بود بچون سرکه در انواع ان مضر است و آب اجاص حیض براند و طبع خشک و چون تنها یا نشاسته با قدری قند نافع بود جهت تپ های صفراوی و شکم براند **شاهنجیر** نوعی از انجیر است و نیکوترین آن بود که بپارسی انجیر وزیرے گویند و در باب خا در صفت تین گفته شود **شاهتیج**

ویرا افقیص خوانده است گویند و بیونانی فانیوس و جنیس در کتاب خود و وی کمون بری است و بلغات الکک گویند و نیکوترین وی آن بود تلخ بود و ورق وی نیکو بود وی معتدل بود و در حرارة گویند که سرد است و در اول هو ترا

دیسقوریدوس گوید و جالینوس ویرا افالینوس خوانند و معنی دخان بود و ویرا اسقیمها خوانده است و ویرا گزیرة الحمام خوانند بشیرازی شاتره گویند که سبز و تازه بود و بهم از قضبان وی و طبیعت وی خشک بود در دوم و صافی کند و چون بیاشامند

جرب و حکه را بغایت سود دهد و بن دندان سخت کند و مقوی معده بود و دایع و جگر بگشاید و بول براند و قوت محترقه و طبع نرم دارد و چون آب تروی همچنان خام بیاشامند خلطها سوخته و جرب و حکه که سبب ان از خون عفن بود و صفرا و سوخته و بلغم عفن همه را نافع بود و این غایت در عصاره تروی و شربتی از ده درم یا نیم رطل بغدادی بود با قند یا انکه بیوشانند و از خشک وی در طبیخ از چهار درم تا ده درم و از جرم وی کوفته و بیخته تنها از سه درم تا هفت درم و اگر بوزن هلیله زرد اضافت کنند شاید و از بسر که بپرورند و بخورند قی را ساکن گرداند و غشیان را زایل کند که سبب آن بلغم بود و امعا را از فضول صفرا پاک کند و شریف گوید حشیش وی در آب جوشانند بعد از ان سر و ریش بدان بشویند شپش از ان زایل کند و چون عصاره وی حنا بسر شند و در حمام در اعضا بمالند جرب و حکه زایل کند و چون با آب طبیخ وی مضمضه کنند بن دندان را سخت کند و حرارت دهان و زبان زایل کند و چون آب تازه وی و شیر هندی در وی بمالند و بیاشامند جرب و حکه زایل کند و قوت معده بدهد و سده جگر بگشاید و رازی گوید بدل وی در جرب و حکه کشمش نیم وزن سناءکی و چهار دانگ وزن ان هلیله زرد بود **شاهبلوط** قسطل خوانند و وی شیرین تر از بلوط بود و فاضلتر و خشکی وی کمتر بود و نیکوترین ان بود که رسیده و تازه بود و طبیعت وی

معتدل بود در گرمی اول و گویند سرد است از بهر جوب دهد و در نافع بود و زخم و اسهال سود دهد و شانه را نیکو اخلاط بدان دوری تنقیح بود نفخ وان کمتر شود و لعمان گوید فربه آورد و وی بطی الهضم بود را و نوک را نیکو بود گویند بدل وی بلوط

و سرد وی خشک بود در دوم و وی غذا بیشتر و وی جلابے بود و سموم کاز رطوبات معده بود آن را بود و زباق کردانداز و چون بیوشانند با آب لذیذتر شود و ابو جریج گوید مجرب است در شهرها و غذای وی نه محمود بود و مصلح وی قند بود و بود و گویند بدل وی

خرنوب گیاهی است چینی و نکو بتحقیق شنا انجا سحق کنند و بسرکه می سرشند و لوح میسازند طبیعت وی سرد بود صداع گرم را و ورمهاے گرم را سود دهد طلا کردن

شاهسفرغم حبق کرمانی معتری بود وان را خوانند و ریحان خوانند در اول و خشک بود در دوم محلل فضلات دماغ بود بزند و ببویند محرور را قبضی لطیف بود و سده دماغ گرداند و قلاع را بغایت سود و تشنش را از بلغم و لزج بغایت سود دهد و طلا کردن

است و نیکوترین ان شاهسفرغم کرمانی و طبیعت وی گرم بود و گویند سرد است و چون آب سرد را بے مزاج را نافع بود و وی سرد را از بخار ممتلی دماغ و مقوی احشا بود و سینه پاک گرداند و خوار فی نافع بود و چون با آب

سر در کشند و ببویند خواب آورد گویند مصلح وی بنفشه و نیلوفر بود و ما سر جویه گوید سود مند بود جهت حرارة و سوختگی و صداع و خواب آورد **ساذنج** بپارسی شادنه گویند و بعربی حجر الدم نیز خوانند و ان انواع است عدسی و جاورسی

و هندی نیکوترین ان عدسی بود که جاورسی که ان را خشخاشی خوانند بعد از ان هندی و عدسی و هندی که از ان سیاه بل زرد و بغایت سرخ بود چنانکه بسیاهی مایل و چون بشکنند اندرون وی سرخ بود و زود شکن باشد وانچه کوچک تر و گرد تر از وی باشد و سرخ بود و چون در آب بمالند سفید شود و صلب بود مانند حجر بود و ان را شادانه گویند خشخاشی مانند سنگ سرخ است صلب است بگ رنگ و شادانه گرم است در اول و خشک است در دوم و مغسول سرد است در اول در دوم و غسل وی چنان کنند که بستانند شادانه خوب بکوبند و بغایت سحق کنند با آب در کاسه چینی کنند و آب از سر وی بریزند در کاسه دیگر وانچه با ان آب روانه شده باشد نگاه دارد و دیگر بار و انچه با ان آب روانه شده باشد نگاهدار و دیگر بار سحق کنند و همچنان کنند تا آن زمان تکرار کنند که انچه با ان آب روانه شده باشد و ریگ بماند بعد از ان آن آب را بنهند تا شادانه درین آب نشیند آب از وی بریزند و شادانه خشک گردانند و در وی قبضی سخت بود و تجفیفی و چون بر گوشت زیادتی نهند بگدازانند و ریشها و چشمها را بغایت سود دهد خاصه چون با سفیده تخم مرغ استعمال کنند و جهت خشونت اجفان و ورم گرم ان بغایت نافع بود و هم بسفیده تخم یا با آب که صلب وی پخته باشند و چون با شیر زنان خلط کنند و در چشم و رشکنند دانه بود و سوزش آن سود دهد طلا کردن بدان و چون با شراب بیاشامند عسر البول و سیلان و طمث و خروج منی را نافع بود و منع گوشت زیادت بکند در ریشها و خون را قطع کند و به بند دارد ان و صحت چشم نگاه دارد و چون شادانه سازند و با اقاقیا یا مرمر و در چشم کشند بخار چشم را و جرب آن را نافع بود و وی مضر بود بمعده و احشا و مصلح وی عصاره زرشک بود و بدل وی نیم وزن ان اروی سوخته بود و چهار دانگ توتیا و شادانه گویند بدل وی حجر المغناطیس است و گویند مغناطیس چون بسوزند شادنج بود در عمل **شاهبانک**

و شابابج و غابانک و شاهیابج هم گویند و آن قسوة الکلاب خوانند است و اسم او گوید شیره قول صاحب حاوی است وانچه محقق است شیر از یان انرا آتش است در دوم صرع را از دهان بکند خاصه

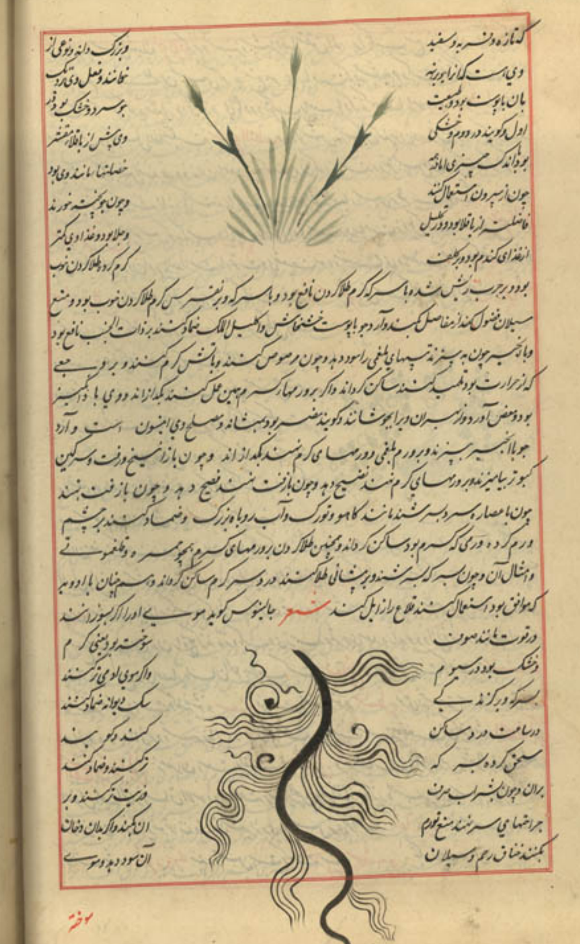
نیز گویند و شاهانک بنفنج الکلاب بپارسی و صاحب جامع گوید بروایت ابراهیم کوچک و معوان گوید حب سوم تری بنفنج الکلاب سه خوانند گرم و خشک سود دهد و قطع آب رفتن از دهان کودکان

ومحلل ریاح شکم ایشان ورخسهما قایم مقام مرزنجوش بود **ساطل** وشانک نیز خوانند وان دوای هندی است مانند کاه
است خشن برکه مانند باقلای بود وموٴلف گوید ان مانند کاه خشک آورند واز ترکستان نیز آزار وشنک خوانند و
گرم وخشک بود در درجه غلیظ بود وفالج ولقوه وشبکه مفاصل وعلتهار بود نافع باشد وگویند مسهل
خشک وگویند عروقی بفناج وبقدر مقدار گوید قول اول صحیح است بود واز هندوستان هم وبشیرازی
نیمی گوید طبیعت وی سیوم مسهل کیموسات ودار الصرع وانعکاس دماغ که از رطوبت غلیظ کیموسات محترقه بود
وشربتی از وی نیم درم بود باوزن آن نبات که با آب گرم بیاشامند **شاب** فافل سفید است
وگفته شود **شاذالق** شاذانج است وشاهانج گویند وگفته شود **شنوم** نباتی است که
در بستانها روید وموٴلف گوید بشیرازی بدان سبب که اگر گاو هرچند هرچند که بخورد وبخ وی اسپک بود که لون ساق
وکنار مرسها وصحراها وبرا کاه ظنوسک خوانند بخورد بمیرد وگویند مضرت بوی زسد ...
زین انواع ان پارسی بود است در اول درجه دوم وسین بن جش گوید گرم وخشکست در آخر دوم ولین وی گرم وخشک
ان بسرخی مایل بود ودیه وصاحب منهاج گوید گرم وخشک است در آخر سیوم است در درجه سیوم ووی از جمله متنوعات بود بود در چهارم وصاحب
منهاج گوید لبن وی قلع دندان بکند بی درد وباید که شبرم اصلاح ناکرده مستعمل نکنند واصلاح وی چنان کنند که
بستانند شیر شبرم نکوفته همچنان در شیر تازه وشبرم ناکوفته همچنان در از خوب اندک شبانروز وزیادت
وها کنند دران یک شبانروز ده نوبت باسته نوبت شیر را تازه کنند که صلح و ... بود بعد از ان
در سایه خشک کنند وپاره ناکوفته بیاسرند باداودیه مسهل که ملایم وی بود مانند افیون وراز یانه

وکمون کرمانی وتربد وهلیله پس اگر درین ادویه بباد در بعضی قبض بود به رستی که بر خلاف منع
شبرم بود از بهر انک درین زمانها صالح است در نفع طبایع وابدان خلاف انک در شبرم است
از بهر انک ملطف اند ومدت وی را زایل کنند واگر در معالجه قولنج که سبب ان ریاحی غلیظ
بود وبلغم مستعمل کنند پس خلط کنند با مقل وسکبنج واشق وذنب الذئب حب سازند
واگر در معالجه قولنج که سبب اورام سده بود وآب زرد وبلغم وسودا مستعمل کنند چون
از شیر بیرون آورند وحل کنند ودر آب کاسنی وآب رازیانه وآب عنب الثعلب صافی کرده
نویسانند سه شبانروز وبعد از ان خشک کنند وقرص سازند باندکی نمک هندی وصبر
وتربد وهلیله وبعد از ان دوای نیکو بود ولین وی ... نشاید که قطعا بیاشامند البته که هیچ نیکی
در وی نبود ومیکشد ومقدار شربتی از ان اصلاح کرده وی که گفته شد از دانگی تا دو دانگ بود
بحسب قوت وصاحب جامع گوید ما بین چهار دانگ بحسب قوت وصاحب منهاج گوید شربتی
از وی دانگی بود وفی الجمله مضر بود خاصه مزاجهای گرم ومضر بود بمعده وجگر وباه واو سپنی
وعرق النسا منفجر گرداند ولین وی دو درم کشنده ومعالجه وی با سکه وروغن گاو کنند و
وموٴلف گوید اگر لبن وی بر قوبا تر وخشک مالند زایل کند البته بکرات امتحان کرده وانجموع متنوعات این
خاصیت دارد وبدل وی ماز دیون است **شبت** بشیرازی
شود خوانند بهترین وی سبز وتازه بود که گل وی بیرون آمده باشد وسوخته
ناسیوم بود وحقنه وی میان درجه دوم بود وسکن اوجاع وچون میان اول قصیح انزال امر ... برسید بود وبیخ ان ... زبود حرارت ودوم
صفت ان در بخور مریم وطبیعت وی گرم وخشک طینیات وگفته شد
وی در غار گفته شود **شجرة الغار** هست است در سیوم وصفت
شجر در صاحب منهاج
گوید بهترین وی کوچک بود وگرم وخشک بود ودیر هضم شود فصلی که دارد وغذای بد بود وخوب
گرم وخشک از وی متولد شود وروغن بسیار مضرت وی کمتر بود وصاحب جامع از قول رازی گوید
گوشت وی تر بود وکیموس وی محمود بود وزود هضم شود وفراطیس رومانی گوید بدر ... که
فاضلترین غذا اصحاب مالیخولیا بود وبپارسی وی را دراج خوانند واز مرغان خوش آواز بود **شجیم**
نیکوترین پیه آن بود که ان از حیوان فربه مستعمل کنند وطبیعت وی گرم بود وتر بود ومختلف بود بسبب حیوان

که از وی حاصل شود ورطوبت وی کمتر از بهی بود از بهر انک چون بگدازند زودتر از وی بسته شود وگویند
سودمند بود جهت خشونت حلق وریه ونضج ورم ورمس بود ودفع مضرت وی بلیمون نمک وزنجبیل وراسخ
محلل کنند **شحم بط** گرم وتر از پیه مرغ بود ونهایت لطیف بود چون بموم روغن سازند ومالند ردی
پاک کند وجلا دهد **شحم** الدجاج گرمی وی بیشتر از پیه بط بود وپیه خروس میانه
بود وپیه مرغ خشونت زبان وورم رحم را نافع بود **شحم الاوز** داء الثعلب را سود دهد وشقاق لب ودروی را
نافع بود **شحم الافعی** صاحب منهاج گوید قطن است وگفته شود وصاحب جامع گوید خراطین است و
موٴلف گوید خراطین امعاء الارض خوانند وان گفته شد **شحم الفیل** گرم بود چون در خود بمالند گزندگان
بگریزند **شحم الابل** بغایت گرم بود وفتیج را سود دهد وچون بدان لطوخ کنند گزندگان بگریزند
شحم الاسد گرمترین شحمها بود ورطوبت وی کمتر بود وخشکی وی زیادت بود وبقوت تر بود جهت تحلیل
اورام غلیظ صلب بود **شحم الحمار** نافع بود جهت اثر ها که در پوست بود وسوختگی آتش **شحم الحمار الوحشی**
با روغن قسط در وپشت را سود دهد **شحم المعز** قابض ترین شحمها بود وشحم میش تحلیل وی زیادت بود
نافع بود جهت لذغ ... وشحم گاو قوت تر بود از شحم خنزیر از بهر انک زود بسته شود وحقنه
کردن بدان سحج معا ورحم را نافع بود وکسی که زرنیخ خورده باشد بغایت نافع بود **شحم الخنزیر**
نیکوترین ان که خنزیر نر وجوان گیرند ورطوبت وی زیادت از مجموع شحمها بود وفعل وی نزدیک
بزیت بود ولیکن تلیین ونضج در وی زیادت بود که در زیت گرمی وی کمتر از شحم ... بود نافع
بود جهت ورمها وقرحه امعا را ساکن گرداند ونافع بود جهت گزندگی جانوران ومقعد ... وی
نانشته درم بود واولی ان بود که مرض ... شحم ... کنند وقایم مقام وی بود ودرین زمان ... ودی ... ام
بود وگویند بدل وی شحم کلب ... بود **شحم الدب** گرم وخشکتر از شحم خنازیر ... بود ومتوسط میان
شحم اسد وخنزیر بود وبدل وی گویند شحم بط بود وشحم العجل گرمی وی کمتر از شحم بقر بود **شحم الذئب**
لطیف بود وداء الثعلب را سود دهد وشقاق ... را نافع بود جهت خلع ووثی وتعقد ... و
ورمس سودمند بود وابن زهر گوید طفل که در وجود آید پیه خرس وی را بمالند از همه آفتها ایمن باشد
وشریف گوید پیه وی چون در پوست گرم کنند وبا اسم ... زیت بیامیزند بعد از ان ...
طلا کنند موی بسیار گرداند وچون بناسور بمالند زایل کند واگر پیه وی سحق کنند ودر مفاصل مقعد
طلا کنند سودمند بود وچون در آفتاب در عصب غلیظ مالند مالیدنی نرم تا اعضاء وی را بجوزد اعصاب
لطیف گرداند ودر غایت تلیین بود وبدل وی شحم الکلب بود وابن زهر گوید چون بر داء الثعلب
مالند موی را بر وبانند وچون در چشم کشند وچون گداخته کنند ودر گوش کودک مالند که زاینده بود از همه چیز
ایمن باشد وجرزی عظیم بود وبرا **شحم الملک الکحل** سبزی چشم را زیادت کند ونزول آب را

سود دهد باعسل کشیدن **شحم الادیم** گرم وتیز وپشت الطبا متفق اند بر انک منع نزول آب کند
از چشم وعلی بن عیسی گوید منع موی زیادت که در چشم بود وگفته وقتی که کشند وبدان
بالند واسحق گوید مقدار دانگی از وی تا دو دانگ زهر ها وگزندگیها را سود دهد ومضر بود بدل ومنع
مضرت وی بعسل الفار بکند **شحم الثعلب** در گوش را ساکن کند چون در روغن سوسن بگدازند و
بپنبه پاره در گوش نهند ودرد دندان را سود دهد وگویند چون بگدازند ودر نقرس مالند زایل کند واگر طلا کنند
بر خاری یا نوبی در گوشه خانه رها کنند برافیث بر وی جمع شوند وبپارسی برغوث کیک خوانند
شحم التمساح جالینوس گوید که پیه وی چون بر گزندگی وی نهند در ساعت زایل کند ودرد را **شحم الحنظل**
چون از حنظل بیرون آورند بعد از سه ماه قوت وی ضعیف شود ومنفعت وی در صفت حنظل گفته شود
شحم المرج وشحم المرج خطمی بری است وگفته شد **شحار** **شنجره** قلی است وگفته شود در قاف **شرب**
قراسیون است وگفته شود **شرب** شبوره حنظل است
ودر صفت حنظل گفته شد وگویند قثاء الحمار است و
خلاف است درخت قطران است ووی از جنس شجر
صنوبر بود وثمر وی مانند سرو بود ولیکن کوچکتر
بود خارناک بود وان دو نوع بود دراز وکوتاه ودر پوست
وی قبضی بود ولطیف وطبیعت وی گرم وخشک بود نزدیک
بدرجه سیوم وچون ورق وی با سرکه بپزند
ودندان مضمضه کنند درد دندان را ساکن گرداند وثمر وی سرفه را سودمند بود وجگر را وتقطیر
البول را نافع بود وشیره بیرون آورد وبول براند با فلفل استعمال کردن وی شکم ببندد وثمر وی
چون با شراب بیاشامند کسی که از تب مجری خورده باشد سود دهد وچون با شحم ایل بیامیزند و
مسح کنند بدان بدن را هیچ گزنده نزدیک وی نرسد وثمر وی معده را بد بود ولذاع بود ودر سر او درد
پیدا آرد واصلاح وی بعصاره لسان الحمل جلاب کنند **شقاقل** اشقاقل است وگفته شد **شنبلان**
ثافسیا است وگفته شود **سنزه** نوراست وگفته شود **شطریه** نوعی از سعتر است ورق ان
دراز بود وبستانی بود وتیز زبان را آمرزه خوانند ودر صفت سعتر منفعت ان گفته شود **العصافیر**
شعر الجن زعفران است وگفته شد **شعر الجن** وشعر الجبابت وشعر الارض وشعر الجبار وشعر
الغول ولحیة الحمار وساق الاسود وسالفه وصغار الجن وشعر الخنازیر وکزبرة البیر بان اسم پرسیاوشان
وکرمانیان وی را بر سوخوانند وزنان شیراز وی را گیس پری خوانند **شعاریر** فنا مقعیر است
وگفته شود **شعر ردی** هندروس است وگفته شد **شعیر** نیکوترین جوان بود



که تازه و فربه و سفید
وی است که از ابو ریه
بان با پوست بود و طبیعت
اول گویند در دوم و خشکی
بود و اندک چیزی اما ...
چون از سبوس ان استعمال کنند
فاضلتر از باقلا بود و در تحلیل
از غذای گندم بود و در کلف

و بزرگ دانه و نوعی از
نخانند و فعل وی اندک
بو سرد و خشک بود و قدر
وی پیش از باقلاء مقشر
خصلتها مانند وی بود
و چون با پخته خورند
و جلا بود و غذا وی کمتر
گرم کرده طلا کردن خوب

بود و بر جرب آزمایش شده و با سرکه گرم طلا کردن نافع بود و با سرکه و بر نقرس گرم طلا کردن خوب بود و منع
سیلان فضول کند از مفاصل کند و آرد جو با پوست خشخاش و اکلیل الملک ضماد کنند بر ذات الجنب نافع بود
و با انجیر چون بپزند تپهای بلغمی را سود دهد و چون مرموص کنند و با آتش گرم کنند و بر وی جمعی
که از حرارت بود طلا کنند ساکن گرداند و اگر بر ورمهای گرم همین عمل کنند بگدازاند و وی با داء الخنزیر
بود و معض آورد و از سیران و برایو شانند و گویند مضر بود به مثانه و مصلح وی انیسون است و آرد
جو با انجیر بپزند و بر ورم بلغمی و ورمهای گرم نهند بگدازاند و چون با زوفا و سرکین
کبوتر بیامیزند و بر ورمهای گرم نهند نضج دهد و چون با زفت نهند نضج دهد و چون با زفت بنهند
چون با عصاره سرد بسرشند مانند کاهو و تور کد و آب روباه ترک و ضماد کنند بر چشم
ورم کرده و ورمی که گرم بود ساکن گرداند و همچنین طلا کردن بر ورمهای گرم همچو حمره و نمله و تی
و امثال آن و چون به سرکه بسرشند و بر پیشانی طلا کنند درد سر گرم ساکن گرداند و هم چنان با ادویه
که موافق بود استعمال کنند قلاع را زایل کند **شعر** جالینوس گوید موی اورا اگر بسوزانند

در قوت مانند صوف
و خشک بود در سیوم
سرکه و بر گزند
در ساعت درد ساکن
سحق کرده به سرکه
بران و چون با شراب صرف
جراحتهای سر بندند منع ورم
بکنند خناق رحم و سیلان

سوخته بود و بغایت گرم
و اگر موی آدمی بسوزانند
سگ دیوانه ضماد کنند
کنند و گوبند
بسوزانند و ضماد کنند
[illegible]
ان بکنند و اگر بدان دخان
آن سود دهد و موی



سوخته چون سحق کنند با عسل و بر قلاع که بر عارض شود در دهان کودکان باشد بغایت کال سود مند
بود و چون سحق کنند با کندر و بر جراحتها که در سر پیدا شود افشانند نافع بود خاصه با زیت و اگر
سحق کنند با عسل و بر جراحتهای نهند زایل کند و چون سحق کنند موی سوخته را و روغن
و بر چشمی که جرب و حک سخت داشته باشد طلا کنند ساکن گرداند و چون طلا کنند بر سوختگی آتش سود مند
بود و ابن زهر گوید اگر بیاورند موی طفل پیش از آنکه حلب شود بر کسی که نقرس داشته باشد یا فرو
گزیده بود نافع بود و درد ساکن گرداند و اگر موی آدمی بخور کنند چیزی زرد گرداند و آب منقطع
وی چون بر داء الثعلب مالند موی بروباند و صفت سوختن وی که دیگ پر کنند از موی و طبقی
بر سر آن نهند سوراخی که در میان ان بود و بعد از ان بر سر آتش نهند تا بسوزند **شعر الجبل** شعر الجن
است و گفته شد **شلیخ** نسر الصف است و از افشار اکبر خوانند و در تا گفته شد **شقفین بری**

مرغیست که در ایام خوانند
خوانند و بپارسی بوتیمار
بسترن وی کوچک بود
و خشک بود و ... خشکی وی
بود و شاید که از یک سال
که بغایت مضر بود
گشتن یک روز ر ... با
رازی گوید چه از او تا قهاز ا
خاصیتی قوی دارد در قوة

خوانند و بپارسی بوتیمار
صاحب منهاج گوید
و طبیعت وی گرم
بقوة بود و مفلوج را سود مند
که گشته باشد خورند
و اولی آن بود که بعد از
کنند و بعد از ان بخورند
نیکو بود و ارسطو گوید
ماسکه و درین باب

از کیک غالب تر بود و ابن زهر گوید گوشت تمام حفظ را زیادت کند و ذهن را تیز کند و قوت حواس
حواس دهد **شقفین بحری** جانوری دریایی است بشکل خفاش و دو بال داشته باشد بالها خفاش

بلون هم مانند وی
سوزش بود و دو دندان
و ندان بگزد و درد وی
وی و صاحب جامع گوید
وی را ابوق خوانند
بول کند در
و دران مو ضع

و دنب وی مانند دنب
ان خاری بود و بمقدار شبی
سخت پیدا شود و اگر زندگی
و در مدینه مالقه از بلاد اندلس
و شریف گوید اگر زنی یا مرد
سر ... منفی
خار ... ما

مجری فرو برند کسی که بول کرده باشد سوزشی تمام در وی سخت پیدا شود مادام که خار وی انجا فرو برده
باشند شود و مهتر از رشس رومی گوید چون بنهند در شب جامه خواب کسی که خفته باشد
مادام که آن نهاده باشد بخواب نرود تا ان برگیرد و اگر دفن کنند و درین قدر خشتی یار در شود و خشک گردد
و اگر دفن کنند در خانه قومی تفرقه کنند و اگر بسوزانند و سحق کنند و خاکستر ان بر دو کس
افشانند از یکدیگر پراکنده شوند و دو شخص یکدیگر شوند و بعضی ان را حوت الشر خوانند شقر
خوانند و بیونانی ارامو لی خوانند و بری بود **شقایق النعمان** بستانی بود و بری گل وی بزرگ بود

بپارسی لاله خوانند و نوع
از شقایق که از او ... بو ن
هر دو صاحب منهاج
بود و در اول و گویند
در دوم و وی محلل و منضج
در وی بود و اگر گل شقایق با پوست
بغایت سیاه گرداند
در شیشه کنند و در شب
سوخته بنهند و در سرگین
چون آورند در ساعت

دیگر از زیون ست تر
خوانند و گفته شد طبیعت
گوید گرم و خشک
گرم است و خشک بود
بود و جلائی و جذبی
چون از سیا بیامیزند موی
خضاب نیکو بود و اگر
و بالای وی یک مثقال
تا چهل روز دفن کنند چون
موی را خضاب کنند

نهسا بغایت سیاه گرداند و عصاره وی سفیدی چشم زایل کند خاصه از چشم کودکان و چون
کلهسای ترکیب باب وی پرورده کنند قوت چشم بدهد و شریف گوید چون آب وی در چشم
کشند حدقه را سیاه گرداند و منع نزول آب در ابتدا بکند و تیزی بصر زیادت کند و قوت وی به
اگر یک رطل پوست گردکان تر در شیشه کنند و در سرگین گرم دفن کنند دو هفته و موی را بدان
خضاب کنند سیاه گرداند و چون ظرف آبگینه پر کنند و در شب ان چهار درم ر دی سوخته
بنهند و در بالای ان همین سبیل و سران بگیرد و در سرگین دفن کنند سه هفته بعد از ان بیرون آورند
الی سیاه غلیظ باشد موی را بوی شانه کنند سیاه گرداند بغایت و اگر دست زنان بوی رنگ
کنند خضابی نیکو بود عجایب و ابن رضوان گوید تخم وی چند مثقال از سر روز یک درم با آب
سرد بیاشامند از برص شفا یابد با فرمان الله تعالی و گوید بکرات تجربه کرده و مجرب بود و دیسقوریدوس
گوید چون بکوبند همچنان و آب وی بگیرند و بدان سعوط کنند سر را تنقیه کند و چون بخایند
قلع بلغم کنند و چون بپزند به شراب و بر ورم گرم چشم ضماد کنند زایل کند و آثار ریشها که در وی



بود پاک گرداند و ریشهای چرکن پاک کند و چون زن به پشم پاره بخود برگیرد حیض براند و
چون ورق و قضبان وی با حشیش بو بپزند و بخورند شیر را براند و چون ورق و شقا ... بق
سود مند بود جهت غش و جرب و ریشها شده و فوباد و منفعت بعضی از ان در باب الف
و انجا تیر گفته شود تمامی منفعت آن **شقاقل** اشقاقل و شقاقل گویند و گفته شد

و منفعت بعضی از ان
گفته شود تمامی
گوید مربا و بی
معده و جگر بود و منی
خوردن ادمان ان کنند
بود در اول و در رطوبت دوم
اجماع بود و باه را زیادت
مربا بعسل و جالینوس
سیوم شیر بیفزاید و
فرود آورد و مقوی اعضا

در باب الف و انجا تیر
منفعت ان و منصوری
قوی گرم بود و منی
زیادت کند بسیار
و ابن وافد گوید گرم و تر
بیشتر از حرارت بود و هیج
کند و غائط آورد خاصه
گوید گرم و تر بود در
قوت به و بعضی فرود
بار د بود و دیسقوریدوس

گوید در ابتدای استسقا نافع بود و مقوی امعا بود و بدن و منی بیفزاید و نعوظ تمام آورد و فولس
و انیایوس گوید صلب بود و گرده و منی بیفزاید و زیادت کند و بچه فرود آورد و
استسقا و زهر را نافع و گزیدن سگ دیوانه و گزیدن سباع و گزندگی جانوران که زهر
ایشان سرد بود سود مند بود و مقدار مأخوذ از وی دو درم بود و شیخ الرئیس گوید ثمن است
که سخونت وی لطیف بود و تر طیب وی قوت درو زیادت کند و رازی گوید بدل وی
بوزن وی بهمن بوزیدان بود و گویند بدل وی دار چینی و تخم گزر و بسیار خوردن وی مضر بود
و مصلح ان پرسیاوشان است یا نبات بود که جلاب سازند **شقر** خقایق است
و گفته شد **شقراق**

و بشیرازی کاسه شکنک
بود و در وی زهومتی
غلیظ بود که در امعا باشد
درسم بود **شقرایان**
و آن لوم تری بود و حافظ

بلواسه و سقراء گویند
گویند گرم
قوی بود الاکحل ریاح
خوردن وی و وی
اسقر دیوان خوانند
الاسباد و حافظ الموی

خوانند و در الف در اسقور دیون گفته شد و بغایت گرم بود بول براند و چون تر بود و بکوبند
و چون خشک بود و بپزند بشراب و بیاشامند گزندگی جانوران و ادویه کشنده را
نافع بود و سینه را از کیموس غلیظ پاک کند و مقدار دو درم با ماء العسل بیاشامند قرحه
امعا و عسر البول و لذع معده را نافع بود و چون با حذف و عسل در اسفیدباج بیامیزند چون
خشک بود و لعوق کنند ازان سرفه مزمن سود دهد و چون با سرکه بیامیزند و بر
موضع نقرس نهند درد ساکن گرداند و اگر با آب ضماد کنند همین سبیل و چون
زن بخود برگیرد حیض براند **شکربج** شکر منیخ نیز گویند و ان خشک است و
گفته شد **شکاعا** حشیشیست در قوت و
طبیعت مانند بادآورد بود و نیکوترین وی سبز
بود و گویند زرد طبیعت وی گرم و
و خشک بود در سیوم گویند گرم است در اول
و خشک است در دوم محلل لطیف بود و بغایت
و گویند چون در شب جانه خواب کودکان
نهند سود مند بود جهت آب رفتن دهان
ایشان و بو فالج طلا کردن و سعوط کردن و با شراب
آشامیدن نافع بود و رطوبت معده و باد که در
بود سود مند بود و مقدار مستعمل دو درم بود و جالینوس
گویند سود مند بود جهت تره سودا و سقوط بدن و معده و امعا را پاک گرداند از فضلهای
بد و جذام را نافع بود و فولس گوید برص و بهق را نافع بود و چون با قدری روی با عسل بیاشامند
و سمن بود و صاحب تقویم گوید مقدار مستعمل از وی پنج درم بود و گویند مضر بود و بشش
و مصلح وی صمغ عربی است و سود مند بود جهت ورم و ملاثه دو درم مقعد و پنج و بی
سیلان رطوبت زنان از رحم بکند و خون رفتن از سینه و مجموع سیلان رطوبات از بدن
بکند و شیخ الرئیس گوید سود مند بود جهت تبهای کهن خاصه تب بیان را و مولف گوید وی
را بپارسی خار مهک خوانند و وی نبات کوهی بود و در زمینی که سنگستان بود و جهت
تب ربع و تب سر با جلاب خورند بغایت نافع بود **شکوتا** اکشوث است و گفته
شد **شنبلت** تراب الهالک خوانند اهل عراق و اهل مغرب و هیچ الفار خوانند و بعربی
سم الفار خوانند و بشیرازی مرگ موش کانی خوانند و صاحب منهاج گوید رود زرا ... از

که از خراسان می آورند و گویند رود و نقره که در خراسان در معدن نقره حاصل می
شود و مولف گوید آنچه محقق است از طرفی می آورند و ازان گوکیلوث و بکویند و بی
کانی است و اکسیریان گویند زرنیخ سفید است و وی سم قاتل بود و معالجه کسی
که ان خورده باشد همچنان که کسی زیبق مصعد خورده باشد و شکل خلاص یابند از ...
انکه نجات مهلک است و اگر در میان خمیر کنند یا در چیزی دیگر در میان خوابه
نهند تا موش بخورد هر موش که ان بخورد بمیرد و هر موش که بوی ان بشنود بمیرد چنانچه از خانه
موش پاک گردد و این مجربست و مولف گوید دیدم شخصی را دو دانگ و نیم الماس سوده بداده
و بروی اسفیدباج کارنکرد زهره افعی اسم الماس را بدادند و اسفیدباج اثر نکرد و یک زهره افعی اسم الماس
بدادند و اسفیدباج اثر نکرد و یک زهره افعی و دو مثقال ازین دارو در میان باره خمیر کردند و یک نان
بپختند و جاشتگاه ازان نان مقدار یک نیم کستر بخورد چون پیشین بود مرده بود و اگر در میان
خمیر کنند **شلجم** و شلجم نیز گویند بسین
و ان گفته است بپارسی شلغم گویند تری بستانی
بود طبیعت وی گرم است در دوم و تر است و از ان
غذا بسیار دهد مولد منی بود و سینه را نرم
گرم دارد و با ابزار بیامیزند و بول براند و مسهل نبود
و اشتها بیاورد چون با سرکه بود و خردل متقوی معده
بود و اب وی ... را سود دهد و ان زرجی
است که بشیرازی رطوبیه خوانند و در وی غلظ و نفخ
بود و محرک شهوت جماع خوانند و چون بخورند احساس نفخ در خود یابند بعد ازان جوارش
تناول کنند منفعت بود **شل** اسحق بن عمران گوید
شل در هندوستان سفرجل خوانند و ان ثمر
مدور بود مانند زردالو و قوت وی مانند زنجبیل
بود و وی گرم بود در سیوم و تر بود در اول ملطف
کیموس غلیظ بود و سلابت اعصاب را
نافع بود و شیخ الرئیس گوید طعم وی تلخ بود و تیز
و قابض باربا بشکند و وی عجیب بود و اعصاب را
نافع بود و عرق النسا و نقرس و بثارش گوید نافع بود

ریاحی که عارض شود در رحم و بچه را نگاه دارد و چون با عسل بیاشامند استعمال کنند معده را
پاک کند او قوت اعضا بدهد و نشف رطوبات معده بکند و ان نافع بود چون مطبوخ افتیمون بیاشامند
و عرق النسا و نقرس و مقدار مستعمل از وی تا یک درم و گویند مضر بود بشش و مصلح وی
عسل بود و صاحب منهاج سهو کرده است و صاحب تقویم گوید صداع آورد و ان منشا شش سیاه و
شکر بود و صاحب منهاج سهو کرده است که از خوردن وی همان عارض شود که از زیبق مقتول
وحق بر طرف صاحب جامع است که او از سنگ تا شل سهو کرده است **شمع** بپارسی موم خوانند
و دیسقوریدوس گوید نیکوترین وی سرخ رنگ بود و خوش بوی که بوی عسل از وی آید
وی خالط و طبیعت وی معتدل بود و گویند گرم
بود و ملین و وی ماده ورمهای سرد
گرم بود و در وی انضاجی اندک بود و ملین اعصاب بود
و خشک ریشها و خشونت سینه را نافع بود و طلا کردن
و با روغن بنفشه لعوق کردن و منع شیر در پستان
زنان بکند چون ده حب هر یک بمقدار کاورسی
از وی بیاشامند و همین مقدار خون در سبالی از
جاورس یا برنج کنند و بخورند قرحه امعا را
نافع بود و بغایت شریف گوید چون با روغن زیبق
بروی طلا کنند لون را صافی و نیکو گرداند و کلف
ببرد و منضج و مهابود و استشاق رایحه وی در زنان بنهد و با نافع بود و خوردن وی شهوت طعام را ضعیف
کند **شمرا** مرزنگوش است و صفت ان در الف گفته شد **شمار** رازیانج است تر دیگ
اهل مصر و شام و گفته شد **شمشار** تبس و گفته شد **شیم** غو شمیر نیز گویند و ان قافله صغار است
و گفته شود **شمام** دستنبویس است و گفته شد **شنجار** بپارسی شنگار گویند و ان ابوطلساست و گفته شد در الف
و انقطیا نیز گویند و ورق وی مانند ورق کاهو بود و اما خشن بود و ان کاذر بان تلخ است و در کوههای سرد و سیر روید خاص
در گنبد مان **غندار** تودری است و گفته شد **غنبلید** صاحب جامع گوید از قول تمیمی گوید غنبلید تفاح سورنجان است
و آنچه محقق است تفاح سورنجان است و صاحب منهاج گوید نیکوترین ان تازه و
سفید و طبیعت ان گرم و خشک است بو بدان وی صداع سرد آورد و بادهای
و بادهای غلیظ که در دماغ بود بشکند و سده دماغ و بینی بگشاید و چون اول باران باشد
وشیرازی غصبک خوانند و ان کوچک بود و صاحب جامع گوید افتاب کهی زرشته باشد بشکفد و مانند بهار تا

سفید و زرک بود و لون ظاهر ان زرد بود و باطن ان سفید و عطاران شیراز آن را توتیای اسپر خوانند ان نوعی
از وی خرگوش است و صاحب جامع گفته است که ان شیح است و بهترین گل تازه سفید بود و املس و چون بسوزانند در دارو چشم
مستعمل کنند و صفت در گل کبریت گل که اسرگین بادی است رشته باشد و در تنوری نهند که آتش یافته بود تا
وعلامت سوخته وی ان باشد که سفید گشته باشد و اگر سفید نگشته باشد دیگر در گل گیرند و در آتش برند یا در کون کوار
در آتش برند تا تمام سوخته شود و سفید گردد و بعد از ان آب سحق کنند و بشویند
کنند و دیگر بار سحق کنند و مستعمل کنند و طبیعت ان سرد و خشک بود و گویند
وی آنست که سفیدی که در چشم بود زایل کند و نشف رطوبت از چشم بکند و آب
ارد و جلای تمام بدهد و اگر نا سوخته در چشم کنند جلا زیادت تر دهد و اگر سوخته
در چشم کنند نشف رطوبت بیشتر کند و تخفیف درد وی زیادت شود و اگر بعد از سوخته عسل
نشف الی الذع کند استوار کردن دندان را جلا دهد و سکن وجعهای گرم بود مقدار
مضر بود بشش و مصلح وی عسل بود **شقاقل** شنجار است و گفته شد **شنان** ... فرا
و گفته شود **شوبز** سنبر خوانند
گویند بپارسی سوبز گویند نیکوترین
و طبیعت ان گرم و خشک است
با غم بکند و جلا بدهد و محلل ریاح
ورمهای بلغمی کهن شده و ورم صلب
و با کسیر کودکان که بالغ نشده باشند
بگذارند و چون با سرکه بپزند و بدان
مضمضه کنند درد دندان را سود
بکوبند و به آب تر کنند و بر ناف
حب القرع را بیرون آورد و اگر با بینه
طلا کنند کرمهای مجموع بیرون آورد و چون سحق کنند بریان کرده و در صره و ببندند و دایم
نافع بود و اگر سحق کنند و با قدری روغن حب الخضرا بیامیزند و سه قطره در گوش چکانند
سردی و بادی و سده که در گوش بود و اگر بریان کنند و بکوبند و در زیت خوشاند
سه قطره در بینی بچکانند یا چهار قطره زکامی را که صلب بسیار آید سود مند بود و اگر با روغن حنا که سوم بدان کهنه شده
بیامیزند و بر سر کل طلا کنند موی ... و روغن وی چون سعوط کنند فالج و لقوه را نافع بود و چون بکوبند و به نیز خوانند روز
در ماء حمام گرم بیامیزند و بیاشامند گزندگی سگ دیوانه را سود دهد و چون سحق کنند بیاشامند تب ربع را نافع بود و اگر با

سرکه بر بهق و برص طلا کنند واگر با عسل و آب گرم بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و چون با عسل و روغن گاو
بسرشند در ورم و درد گرده و درد ورکی که فشار بود و در زنان امساک خون نفاس و چون سحق کنند
با بول و بر ریشهای سر نهند و بدان ادمان نمایند ریش را پاک گرداند و موی برویاند و چون در کلها و در
سد آب نزول کشند یا بدان سعوط کنند منع ان بکنند و قطع ثاليل و ثيلان بهق و برص و جرب و ریش بند بکنند و بر پیشانی
طلا کردن در درد سر که از سردی بود سود دهد و شده چون یک شب در سرکه خوابانند و بامداد سحق کنند
و بدان سعوط کنند در درد سر کهن و لقوه کنند واگر ادمان خوردن وی کنند چند روز بول و شیر و حیض براند و
چون با نطرون بیاشامند عسر النفس را نافع بود و چون مقدار دو درم از وی با آب بیاشامند کزندگی رتیلا را سود دهد واگر دخانه
دود کنند گزندگان بگریزند و بخاصیت تبهای بلغمی و سوداوی را زایل کند بکشند از سر ودن طلا کردن و چون
روغن وی سعوط کنند سودمند بود فالج و کزاز و قطع بری بکنند اگر جمع شود از ان اخلاط حادث و چون سحق کنند با خون
افعی یا خون پرستوک بر سفیدی که بر اعضا ظاهر شود لون ان بگرداند و چون بریان کنند با نخس استه و کوبند
بسرشند و طلا کنند بر ریشی که در ساق پیدا شود و بعد از انکه ریش بسرکه شسته باشند زا
و بحال سخت آورد و چون ضماد کنند در وسفا عسل را سود دهد و چون بخور کنند حیض براند
و مرده بیرون آورد و شیمه بیرون آورد و شریف گوید چون هفت دانه از وی با شیر زنان خورد
یکساعت و سعوط کنند در بینی کسی که یرقان داشته باشد و چشمهایش زرد شده بغایت
وی نافع زیتون بود و بسیار خوردن از وی کشنده بود و نوعی از وی است که غثیان و
آورد و اولی ان بود که قی کنند و شیر بیاشامند و مداوای وی چون مداوای کسی کنند که گندس
سوامرا و نوعی از بر بخاصف است و ان را سک البحر خوانند و طبیعت ان گرم و خشک است در
سودمند بود و بیشتر عرق النسا و اوجاع مفاصل سر دارد زیرا که مسهل اخلاط غلیظ لزج بود
خوشتر از ان است **شوبلا** بر بخاصف است و گفته شد **شوع** درخت بان است و گفته بان
ان گفته شد **سوسیر** حمیر بر است و ابیل بر او یال نیز گویند و ان قافله صغار را **شوکه**
الراحبین مشط الراعی است و بیونانی دیساقوس گویند و گفته شد
و گفته شود **شوک الملک** اشخیص است و گفته شد در الف **شو عربیه** شجا **شوکه قبطیه**
شو قرظ است و گفته شود **شوکه شهبا** سوت است و گفته شود
چینی گویند طباق است و گفته شود و طباق خارناک نیست و از ان شوکه خوانند
بادآورد است و گفته شد **شوکران** معطوطه خوانند و بیونانی فریبون گویند
و مارنقیون و طعیقوبیون نیز گویند و ان نوعی از طماست و گویند تخم سبج روی است
دو سقوریدوس گوید ساق رار نامه بود ورق آن مانند ورق غبار ره و گل

بود و تخم وی مانند تخم انیسون بود
سفیدتر بود و دوسقوس گوید ورق ان مانند
ورق خروع زردی بغایت بود و بیخ ان بار یک
بود و تخم ان مانند نانخواه بود و بشکل طعم و احوال
داشته باشد و مولف گوید ان بیخ کوهی است
بپارسی در وس خوانند و بهترین ان یزدی بود که
از ولایت یزد و از نفت نیز د و از ادر وس
تفتی خوانند و تخم وی شوکران خوانند و طبیعت ان
سرد و خشک است در سیوم تا چهارم و کشنده بود
واگر عصاره وی بگیرند پیش از انکه تخم وی خشک شود
و در افتاب نهند تا خشک بود و بسیار منفعت بخشد و
درد شانه ها بهت در در چشم استعمال کنند سودمند بود و چون ضماد کنند بر حمره و نمله ساکن
گرداند واگر نبات وی یا مجنان با ورق بکوبند و بر انثیین ضماد کنند نافع بود و بهت کثرة
احتلام و چون ضماد کنند بر ذکر سستی در وی پیدا کند و چون بر پستان ضماد کنند قطع شیر بکند
واگر بر پستان دختران بکر ضماد کنند و با گشنه که بزرگ گردد واگر بر موضع زهار با موضعی که مو یابد
طلا کنند منع موی رستن بکند واگر بر خصیه کودکان ضماد کنند که بزرگ شود واگر کسی بخورد علامت
وی ان بود که عقل از وی زایل شود و چشم تاریک گردد تا حدی که هیچ نبیند و فواق آورد و
اعضاوی سرد شود و در اخر کار تشنج اعصاب آورد و خناق از تنگی در قصبه شش و معده پیدا گردد
بسبب ریاح و مضرت وی بیشتر بدل رسد تا حدی که هلاک بکند و مداوای وی قی بود و بعد از ان شراب صرف کنند
و فلفل و شیر خرما و افسنتین و فلفل و جند بیدستر و سداب با شراب و فرد ماما و سیعه و فلفل با تخم انجره یا
شراب و ورق غار و انخدان و حلتیت با روغن و مداوا اتفرفیون نیز کنند واگر اندکی در شراب کنند تخم
وی با سنوم بود بغایت و بدل وی دو وزن وی بزرالبنج بود **شوعار** زاج سفید است و گفته شد
شودانیق سودانیات است و گفته شد وغذا اندک دهد و کمبوس کی کدر بود **شهدانج** بزر القنب
است و ان بری با بود و بستانی بود و در قاف گفته شود **شیطرج** عصاب خوانند بزبان بربری و بیونانی لبیدیون خوانند و ان
انواع است بهترین ان صاحب منهاج گوید هندی بود یا بحری و مولف گوید چند انچه امتحان کرده شد بهتر پارسی
نیست که بر برص و کلف و نمش چون طلا کنند آنچه ببرند پس محقق شد که حدت وی زیادت از

هندی است و ان نوع نیکوتر است و بدو جه
یکی انکه تازه بود دوم انکه تر و طبیعت
ان گرم و خشک است در اخر درجه دوم
و جالینوس گوید گرم بود در درجه چهارم
شیخ الرئیس گوید بر بهق سفید و برص
و جرب و تقشر با سرکه طلا کنند
بغایت نافع بود و چون بیاشامند و جع
درد مفاصل را سود دهد و بر سپرز طلا
کنند بگدازاند و ورق وی چون نیک بکوبند
و با بیخ ان بر عرق النسا ضماد
کنند و ربع ساعتی رها کنند نافع بود
و بر سپرز نهادن سودمند بود و بر جرب ریش شده مالیدن بغایت مفید بود و بیخ وی گویند چون از خود
بیاویزند درد دندان ساکن گرداند و مولف گوید از خواص وی است که اگر کسی درد دندان کند سیطرج
در کف دست مخالف نهند و این مجربست و مقدار مستعمل شربتی از وی یک مثقال بود و گویند مضر بود
بشش و مصلح وی مصطکی بود و بدل وی فو و ان بیخ کبر است **شیح** بپارسی درمنه گویند و
بهترین آن ارمنی بود و آن را ترکی خوانند و شیح جبلی را افسیلون خوانند و طعم وی تلخ بود و طبیعت وی گرم
و خشک در سیوم و گویند گرم است در دوم و خشک بود
در اول محلل ریاح بود و مقطع و در وی قبضی بود و منفع قبض
افسنتین و چون بسوزانند و خاکستر ان را با روغن بادام
بر داء الثعلب طلا کردن نافع بود و منع اکله بکنند و عسر
النفس را سود دهد و کرمهای حب القرع را بکشد
و بول و حیض براند و بهت گزندگی عقرب و ابتلا
ورتیلا سودمند بود و مقدار دو مثقال و چون بسوزانند
و بر ریشی که کوتاه باشد یا بر موضع ریش که زبانه طلا کنند موی برویاند و وی مضر بود با عصاب و مصدع بود و معده را زیان
دهد و مصلح وی نرگس بود و گویند مصلح وی شراب دیناس با شراب اترج و بدل ان در خاصلات دو وزن کابلی
کنند و در عمل دیگر شیر ارمنی بدل ان کنند **شیلم** روان است و بهترین وی آن بود که فربه بود و طبیعت وی

گرم بود در سیوم و گویند در اول و گویند در دوم و وی لطیف و ملطف و محلل بود و جلا دهد با گوگرد
بر بهق طلا کردن سود دهد و محلل ورم خنازیر بود با زرنیخ و با سرگین کبوتر بروی نهند سوراخ
کند و با گشنه بر قوبا و ریشها در کردن نافع بود و بخور کردن بدان اسقاط را یاری دهد خاصه چون
با سویق دهد و زعفران و کندر بود و چون بکوبند و بسرشند و بر عضوی نهند که سیلی یا خار با شد بیرون
آورد و وی پسکر و سر ر بود و شیرازیان ان را شالک خوانند واگر در میان گندم بود ان نان بغایت سر
سکر آورد و بدل جند قوی بود واگر در میان شراب خوابانند و بیاشامند بغایت سنوم بود و سستی
و خواب گران آورد و روغن وی بهت قوبا از روغن گندم نیکوتر بود و چون بر صدعین مالند
خوابی معتدل آورد و رازی گوید بدل ان نورست **شیرج** دهن الحل است بپارسی روغن کنجد گویند
و شیره گویند و طبیعت وی گرم تر بود سودمند بود و بهت شقاق و خشونت سوداوی
خوردن و طلا کردن و چون مورد در وی بپزند موی را نگاه دارد و قوت دهد و خوردن وی با آب مویز
حک و سوی وی بلغمی را زایل کند و ضیق النفس را نافع بود و معتدل طبیعت بود و سموم را نافع بود و
خشونت سوداوی خوردن و طلا کردن و چون مورد در وی بپزند موی را نگاه دارد و قوت دهد و خوردن
وی با آب مویز حک بنشاند و خشونت حلق و سرفه را سود دهد و سهوکه طحلب را زایل کند چون روان
کنند و در وی غلظی بود و معده را بد بود و مصری وی بود واگر خواهند که غلظ وی اندک شود مصلح وی ان
بود که بریان کنند و بعضی گویند سود او سبب رایج تخمی که دهد **شیبه العجوز** اشنه است و گفته شد **شیبان** دم
الاخوین و گفته شد **شیرزن** و شیرزج نیز گویند صاحب جامع گوید سرگین خفاش است و گویند
بول او و صاحب منهاج گوید بول خفاش است و گویند شیر اوست و مولف گوید انچه محقق است
شیر خفاش است که هیچ مرغ شیر ندارد الا خفاش و شیر مرغ که مردمان با فواه گویند شیر رق است
و طبیعت ان گرم و خشک است بغایت گرم منفعت وی انست که سنگ مثانه بریزاند و ناخنه را و سفیدی
که در چشم بود چون در چشم کشند زایل کند **شیرابه** خشخاش است و گفته شد **شیشیر** سونیز است
و گفته شد **سبج حبشی** فلفل سیاه است و گفته شود **شیخ البحر** حیوان دریایی است که سر وی
مانند گوساله بود و گویند روز شنبه البته از دریا بیرون آید **سیاف خوسر** بوس در هندی است
و گفته شد **شیر املج** املج چون در شیر خوابانند از ان شیر املج خوانند و قبض وی کمتر از املج بود و نیکوتر
ان بود که چند روز در شیر خوابانند طبیعت ان سرد و خشک بود در سیوم و گویند گرم و تر بود
بلغم لزج را پاک گرداند و قوت دهد و قطع قی بکند و آب رفتن از دهان باز دارد و حرارت
خون را بنشاند و مقدار مستعمل از وی یک مثقال بود و گویند مضر بود به مثانه اصلاح وی با شیر تازه و عسل کنند
شیراز بپارسی ریچال خوانند **شیر خشت** شبنمی زرد رنگ که از هندوستان می آورند طبیعت ان گرم و



باب الصاد صابون

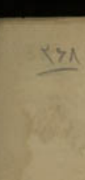
و گفته شد صرصر مانند ملخی کوچک که آن را جرواسک خوانند و بریان کنند و بخورند و در جالینوس گوید بعد از آنکه قولنج داشته باشند یک عدد سه عدد از این حیوان با مثل وی فلفل در وقت آن و صاحب منهاج گوید در گوشش چکانند درد گوشش ساکن گرداند صرفان اسرب را حرقان خوانند و نوعی از خرمای سرخ فربه است و از اسم صرفان خوانند و بپارسی مکتوم خوانند و گفته شد صعتر

زیر خوانند و آن حیوانی است او آن کند و بشیرازی دلیقور ید و پس گوید چون مثانه را سود دهد و خنک کنند کسی که با یک مثقال فلفل بخورد و شربتی بود یا پنج یا هفت عدد و همان درد و صعوبت چون بپزند در ریت و

بشیرازی اویشه گویند و آن نوعیست و در آن بیخ گویند و در قوت ورق اقوی بود اگر سرد کوچک و ورق بری بود بود در سیوم ملطف و محلل و در دندان که از سردی چون بخایند و طبیخ وی گزندگی جانوران را دفع مضرت مخمور افیون

و یونانی اوریغانس دو ورق و کرد و ورق و بری مانند حاشا بود و در مع ورق و نیکوترین آن و طبیعت آن گرم و خشک بود و در کهن را نافع بود و باد بود ساکن کند چون با شراب بیاشامند سود دهد و چون مطبوخ بیاشامند بکشد و چون با سکنجبین بیاشامند

دفع مضرت بیسیان بکشد و چون با انیسون بخورند نیکو بود جهت گرفتگی معده و جهت معده و جگر نهایت سود دهد و اگر با روغن ایرسا سعوط کنند فضلها از بینی آورد و اگر با سرکه بیاشامند طحول را سود دهد بود و حیض و بول براند و اگر طبیخ وی بیاشامند شکم براند و فضول مراری بیرون آورد و اگر با عسل لعق کنند ورم ملازه و خشکی گرم را نافع بود و خوردن وی کشیان را نافع بود و چون بپزند و آب وی بیاشامند کرم بکشند و حب القرع بیرون آورد و اشتهاء طعام باز دید کند و باد را تحلیل دهد و تاریکی چشم و شب کوری که از رطوبت حادث شود زایل کند و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و روغن وی گشنیز را سود مند بود و اگر با سوسن روز بهار



بلغمی معتاد کنند بگدازاند و خوش وی هضم طعام بکند و معده و امعا از بلغم غلیظ پاک کند و غذا با بی غلیظ لطیف گرداند و سردی معده و جگر را سود دهد و سده بگشاید و چون قضب وی با مناب بپزند و آب آن بیاشامند خون غلیظ را رقیق گرداند فقاع وی مسهل مره سودا بود و بلغم و شربتی یک مثقال با انک و این خاصیت در وی موجود است و اگر با انجیر خشک بخورند عرق را انگیزد و لون را نیکو گرداند فقاع وی مسهل مره سودا بود و بلغم و شربتی یک مثقال با انک و سکر بود و صعتر قولنج و درد رحم و مثانه را نافع بود و چون با عسل و شکر بپزند و آب شب یک مثقال بخورند و بران خسفند جهت نزول دفع آب نهایت مفید بود و از نزول ایمن باشند و ذهن را نیکو گرداند و چون بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و اگر ضماد کنند بر موضع گزندگی همین سبیل و چون صعتر مثالی هست ریدیک بتولی که مضعف چشم بود و جنب ضرر آن زایل کند و نوعی از صعتر هست بستانی که از ای کارند آن ضعیف تر از بری بود و در قوت فعل و از ابپارسی برزه گویند و گفته شد صعفان خلاف است و گفته شود صفیره درخت الابل است و آن عرعر بود و گفته شد صفراءمون مرغیست کان را سطر و دیس گویند و گفته شد صقر

مرغیست که گنجشک را صید کند خوانند و به بر بر تبیر خوانند گوشت بپزند و خشک کنند و بیاشامند سته روز نافع بود و زرسره وی نزول آب چشم کشیدن و سرگین وی چون بر کلف بمالند هر قوت منطقی است الکلی خوانند را الفو دس نیز گوید

و بپارسی باشه نابشا خوانند و ابو عماره گرم و خشک بود چون و سحق کنند و سرفه سرد را او بود را نافع بود جهت ابتدا و قوت باسره بدید زود زایل کند صلوان و شر وی در مصر و صفت هر قوت

گفته شد و در نبوت نیز گفته شد صلصل بپارسی ملکه خوانند و آن معقق است و گفته شود صمغ جالینوس گوید مجموع صمغها گرم و خشک بود لیکن بعضی از بعضی خاصتر بود و صمغ بشیرازی از دو گویند و بپارسی رد گویند صمغ عربی بهترین صمغها بود نیکوتر آن بود که صافی بود و چون آندک داشته باشد و سفید و شفاف بود و چون در آب نهند زود بگدازد و طبیعت وی معتدل بود و گویند گرم بود و گویند

سرد و خشک بود و در وی قبضی بود و حناقی باعتدال سرفه گرم را نرم گرداند و آواز صافی کند و قوت معده بدهد و اسهال صفراوی را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی دو مثقال بود و خشونت سینه و حلق و قصبه شش را نافع بود و حدت ادویه بشکند و اسحق گوید مضر است بسفل و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن صمغ بادام است و حب الآس و گویند مصلح وی شراب صندل و گلابست صمغ اللوز بهترین صمغ بادام آن بود که سفید بود و از درخت جوان گیرند و طبیعت وی مایل بسردی بود و گویند گرم و تر بود و صمغ بادام شیرین در حلق و سرفه و تب دق را نافع بود و فربهی آورد و صمغ بادام تلخ قابض و مسخن بود و چون بیاشامند نفث دم را نافع بود و چون با سرکه بیاشامند و بر قوبا که بر ظاهر پوست پیدا گردد بمالند زایل کند و چون با شراب ممزوج کنند و بیاشامند سرفه کهن را نافع بود و سنگ گرده را بریزاند و گویند صمغ بادام مضر بود بسپرز و مصلح وی قند و خشخاش و بدل آن صمغ عربی و کثیرا بود صمغ الاجاص بهترین آن بود که از درخت کهن گیرند و در وی گرمی و خشکی بود و گویند گرم و تر بود درد شش و سینه را نافع بود و چون با شراب بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و چون با سرکه بیاشامند و بر قوبا کودکان بمالند زایل کند و جراحتها را با صلاح آورد و چون در چشم کشند روشنایی زیاده کند و چون در سرکه حل کنند و بر بثرها مانند مراد و شری و خصف طلا کنند سودمند بود و اسحق گوید مضر بود بسپرز و مصلح وی شکر و قند بود صمغ السماق چون در دندان گیرند ساکن گرداند و جراحتهای را نافع بود و اگر در شافات کنند روشنایی چشم زیادت کند صمغ المحروث حلتیت است و گفته شد صمغ الدامیشا نیکوتر آن بود که صافی بود و بسرخی مایل باشد و بغایت تلخ و حراقت باشد و لمنی فسام آورد و مولف گوید بشیرازی اودک خوانند و از حد شبالخاء چیزد و در هیچ جای دیگر نبود و ملطف بود گرم اندرجت بادهای غلیظ که در معده بود و امعا را سود دهد بود و بلغمی که در معده بود لطیف گرداند و بگدازاند و در قوت گویند حلتیت بود و مولف گوید جهت درد دندان استعمال کنند نهایت نافع بود اگر سبب آن بلغمی بود صمغ السداب

گرم است در سیوم و خشک است در دوم بادها را بشکند و در سهار صلب بگدازاند و ریش چشم را زایل کند چون بران افشانند و حنازیر که در حلق و شیب بغل بود بگدازاند چون مقدار دانگی سعوط کنند و بدل آن دو وزن آن حلتیت است شونیز صمغ الخطمی سرد و تر بود تشنگی ساکن کند و شکم ببندد و سودمند بود جهت مره صفراوی صمغ جوز الرومی کمر است و گفته شود صمغ الطرثوث اشق است و گفته شد در الف

صمغ الغث کشیر شود صمغ سداب بری تافسیا تافیا است و گفته شد صمغ الکمثری گویند نیکوترین آن بود که از درخت کهن گیرند و طبیعت وی گرم و تر بود و درد شش و ریشها را آن سودمند بود و مقدار مستعمل از وی دو مثقال و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی گل ارمنی بود صمغ البطم علک است بپارسی نست و بشیرازی کسند ر گویند طبیعت آن گرم بود و درد شش و ریشها را سود مند بود و محلل و ملطف بود و در خواص نزدیک بمصطکی بود صمغ السرو گرم و خشک بود و در قوت مانند صمغ سداب و صمغ صنوبر بود و چون بدان سعوط کنند رطوبات دماغ پاک گرداند و بر ریشها افشانند که بر سر بود و اکثار زایل کند و در مجموع ریشها اعضا همین سبیل صمغ الصنوبر راتینج است و گفته شد صمغ الخرشف کنگر خوانند بپارسی کنگر خوانند و کنگر زد خوانند و آن تراب الفلی است و در کاف گفته شود صمغ الزیتون اصطرک است و گفته شد و صمغ بری وی از او بد قشاله بود چون در چشم کشند نیکو ری وتارکی زایل کند و بول و حیض براند و چون بر دندان خورده نهند درد ساکن گرداند و جرب ریش شده را سود دهد و لجه بیندارد و بدل آن عصاره طراثیث است و گویند بدل آن سو نیز است صمغ السلاط صاحب جامع گوید بیونانی کبشو فلا خوانند معنی آن بپارسی از سنگ ساخته و آن چیزیست که از رخام و سنگ می سازند و صاحب منهاج گوید معدنی بود و مرکب بود از صبر و مروخون سیاوشان و علک و انزروت و صمغ عربی از هر یکی جزوی اصل مرجان و زاج از هر یک نیم جزو کوفته و بیخته کنند با آب صمغ عربی سرشته و بر دیواری که نمج سفید کرده باشند بر بندند و رها کنند تا خشک گردد و هر چند که کهن شود نیکوتر گردد و وی مجفف بود جراحتها را نافع بود و منع خون و ریم بکند و ریشهای تر بصلاح آورد صندل ابیض نیکوترین قاصری بود زرد رنگ و طبیعت آن سرد بود در سیوم و خشک

بود در دوم و صاحب منهاج گوید سرد بود در آخر دوم و خشک در سیوم درد سر و خفقان که عارض شود از تبهای حار و تر و صفراوی و جگر گرم و دهن گرم و محرور نزاع را نهایت نیکو بود و معده ضعیف را سود دهد و چون با آب صلابه کنند و گلاب





کرده و دام و ی را بوینـد مانند نروع وقنب والب **صـرو** درختی است در کوهستان یمن مانند درخت بلوط زبود وورق وی مانند خوشه بطم بزرگ تر بود وورق کـنـند ودیگر بر سر تا نزدیک انکه منعقد واستعمال کنند بمثه کـه از سردی بود و در ساکن کرداند در وبقوت مانند لاذن کـنند زنان ونوشش در سموم وکو بند در بزرگ الا انرو وی نیکو بسرخی مایل بود وثمر بود لیکن حب وی وی چون نا پسر ند وصافی اتش نهند وبپزند شود بعد از ان برو ارند خشونت سینه ودر قم دهان وکو بند قلاع را حال وصمغ می اورند بمکه بود ودر بوها خوش مستعمل بوی بود ووی کرم بود دوم وتر بود در اول وکو بند خشک است در اول وبعضی کو بند کمکام ورق شـجر ضرو است وکو بند کمکام لحا [illegible] یعنی کوشت بیخ ان وبصری کو بد صمغ ضرو وسرو درخت کمکام وطبیعت ان کرم است در درجه دوم وخشک است در اول ومحلل جاذب بود از عمق بدن و واسحق بن سلیمان کو بد خاصیت روغن حب وی انست که ریاح بلغمی را زایل کـنـد و[illegible]





وگفته شد طیلوث حیوانی است مانند وزغ اما کوچکتر بود وگرد تر و همچنان سرخ بود
ونقطه سیاه بران وهمان فعل وزغ اما کوچکتر بود وبشیراز آن را غر وسک خوانند وبدل
ان وزغ است وگویند کوهی سخت بود درخت صنوبر وان بقوت وزغ است طیا نوشادر
وگفته شد طین مجموع کهها سبز و مجفف بود طین الحکمة بپارسی
گل حکمت گویند ومنفعت ان بسیار است
ومؤلف گوید بهترین نوع زر دست کیرند گل زرد
پاک چهار من وکمو بدو به سبز دو یک من کاغذ ونیم من نمک
درآب کنند وبدست بمالند تا حل شود وبعد از ان گل بر سران کنند و
چهار یکی موی سر آدمی بمقراض وچهار یکی سرگین است گردی پخته بر سر ان کنند ونیک بمالند چندانکه بیشتر
بمالند نیکوتر بود انگاه ... بنهند تا خشک شود وهر زمان که خواهد کمو بد بآب صافی خمیر کنند
واستعمال کنند که بهترین انواع گل حکمت است که گفته شد ونوعی دیگر صاحب منهاج آورده است
یک جزو گل ویک جزو تخم کوفته وپخته ویک جزو نمک ویک جزو خطمی وموی چند ابرشند ونیک نیک
بمالند واستعمال کنند طین مختوم گل سرخ
است بغایت املس وازحلب می آرند وگویند
دران زمین نبود وقبری درانجاست وآن
گل را مغربانی خوانند وطین الکاهی خوانند
از بهر آنکه زنی ساحر ان گل را یافته است ومهره
لیمنه وخواتیم لیمنه نیز خوانند وصورة ارطامس بران بود واستاده ودیسقوریدوس گوید گل است که قطعا هیچ نبات وخشیش
نیست وهیچ سنگی دران زمین ان جزیره لمنوس خوانند که بخون بز کوهی سرشته وان صورت بران می نهند
وخواتیم الملک وختم الملک نیز بدان گویند که صورة ارطمس بران بود وانوال بسیار آورده است ودرین گل وجالینوس گوید نیکو
ترین این گل آن بود که از وی بوی سیب آید وخون را به بندد وچون دردهان گیرند زبان را بچسبد وبغایت نرم
واملس ومؤلف گوید امتحان وی اول آب کنند واگر آب بچسبد بکبار برزبان نشیند نهایت براق
بود وگویند زمین که گل مختوم از وی می آورند از زمین یونان بود واین زمان آب گرفته است وشیخ الرئیس
گوید طبیعت وی معتدل بود در گرمی وسردی مانند مزاج آدمی الا پیوسته وی بیشتر از رطوبت ودرو وی
رطوبت که ممتزج سوخته بود باشد ودروی خاصیتی عظیم بود ودر تقویت دل وتفریح ان وزبان مطلق بود
ومقاومت با مجموع زهرها کند وچون بر سر سم خورند یا پیش از سم دفع زهرها کند ومؤلف گوید کودکی
یک ساله قریب دو مثقال ویک درم که از سموم قتاله است خورده بود ودر زمان قدری از طین مختو م

باشیر بادر بخوردوی دادند آغاز قی کرد چنانچه مجموع که خورده بود رد شود دیگر بار قدری
هم بشیر بادر بوی دادند دیگر قی کرد چنانچه مجموع که خورده بود ورنگ دوار بیرون انداخت
وازان زهر سر شد خلاص یافت ومجموع ریشها که از وی خون روانه بود وریشها که بد وبرد ها
که خون روانه بود چون بران باشند خون را به بندد وچون بدان حقنه کنند ودستیار یا خاکل را نافع
بود ومعده وقلب ودم وسحج امعا خوردن وحقنه کردن نافع بود ومقدار ما خورد از وی نا دو درم
بود وجهت گزندگان وجانوران کشنده مانند افعی وسگ دیوانه با شراب بخورند وبا سر که
طلا کنند نافع بود بغایت در دفع سم ان بکند وکسی که وزغ خورده باشد واز تب بجوی
وطین مختوم بیاشامند درحال قی کند ودر ساعت دفع سم ان بکند ومسیح گوید وحب الفار
همین عمل کند ودفع سموم بکند سحق کرده بیاشامند ومنع قرص درزمان وباد وقرع را بکند و
مسیح گوید مضر است بشش ومصلح وی گلاب بود وبدل ان در قبض خون گرفتن رومی است یا گل
ارمنی که بخون بز کوهی سرشته باشند وگویند بدل صعتر است درنازبان بدل وی گل ارمنی نیست
گلی است سرخ رنگ که بسیرکی زند
واسحق بن عمران گوید سرخی است که سیاهی
زند خوشبوی وطلا وی ترابی بود وبرزبان
بچسبد وطبیعت وی سرد وخشک است
در اول وصاحب منهاج گوید نیکوترین وی
زردی بود که ... هیچ رملی نبود وچون
سحق کنند و چون برطرف
زبان نهند بچسبد طبیعت وی سرد بود در اول وخشک بود در دوم خون را به
بندد وطاعون را خوردن وطلا کردن نافع بود وجبر اعضا را قلاع جبر د ... که از سر سبز
ریزد وان ضیق النفس پیدا شود وهیچ دوا به از وی نبود وبغایت نافع بود ومقدار یک مثقال مستعمل
کنند ربلا نافع بود وسبب انکه ریشش خشک خشک گرداند جهت تب وبا عظیم نافع بود
وگویند در زمین ارمن وقتی وبائی عظیم بود چنانچه گویند چند کس معین بماندند وباقی تلف
شدند وان چند کس را چون تحقیق کردند همیشه ان گل اندک خوردندی واین خواص از انجا معلوم
کردند واز صبر است که اطبا بشراب وگلاب فرمایند واگر تب بود بگلاب واب سرد وشکستگی
استخوان را سود دهد تا اطفا طلا کردن وپوست برآسیر از مقعد بیرون آورد وگویند مضر بود ومردف
بود به انجبار وبدل ان مره است طین لاکی طین رومی مجفف ومقبض وی بود منع ووی

که ورطیون پیدا شود بکند چون بآب کاسنی طلا کنند خون از چشم باز دارد طین صاموس
طین ساموس خوانند وکوکب ساموس نیز خوانند بهترین ان بود که سفید وسبک بود وبغایت
برزبان بچسبد مانند دبق وچون درآب نهند زود حل شود واز بلاد یونان از جزیره قبرس
خیزد ووی خشک تر از طین مختوم خیزد وی را اصل حاجت نیست ودربستن خون قایم مقام
طین مختوم بود وبرورم ندمین طلا کردن ساکن گرداند وابتدای نفرس طلا کردن نافع بود ودر
نفث ودر مداوای قرحه امعا پیش ازانکه متعفن شود حقنه کنند بار العمل بعد از بنکاب لیس
باب لسان الحمل حقنه کردن سود دهد واگر با سرکه ممزوج بآب بسیار بیاشامند سودمند بود بروز چهار
گرم خاصه چون بران عضو رطوبت زیادت بود وسست باشد مانند زهدان وبعضین ومجموع
گوشتها سست که صرف به عد بود وقطع نفث دم ولمث دایم چون با کنار زی بخورند
بکند وچون باآب ورغن گل بمالند برخصیه وندمین کوربی گرم بود وورم ان ساکن گرداند
وقطع عرق بکند وچون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران وادویه کشنده را بغایت مفید
بود طین قبرسی گلی است بغایت سرخ وچون درست درو ... مالند سرخی در دست باشد
چون برزبان نهند بغایت بچسبد چنانکه بحیله باز توان کرد از زبان وطبیعت وی سرد
وخشک بود ودروی قبضی معتدل بود سودمند بود جهت مجموع جوارحها وورمها طلا کردن
وجهت خشکی اعضا وکوفتگی در زمان افتادن از جای طلا کردن بغایت سود دهد ومقدار ماخوذ
از وی پنج درم بقول اسحق ومسیح معالی وگری را سودمند بود ونفث دم وقرحه امعا وآشامیدن و
حقنه کردن نافع بود وجهت دفع ادویه قتاله چون یک درم از وی بآب سرد وطبوخ بیاشامند سودمند
بود وبدل ان طین مختوم است طین قیمولیا مجرا رخام خوانند وان مانند صفایح رخام
بود سفید وبراق وخوش بوی وگویند از وی بوی کافور آید چون تازه آید بود وگویند طعم
وی اندک کافوری بود ان نازک بود مانند جیسین وان نوعی از رخام است ودیسقوریدوس گوید
ان دو نوع است یکی سفید ویکی بر فیری ووی رسم بود وجالینوس گوید قوت وی مرکب بود
ودروی بذری تا وتحلیلی بود واز بهر آنست که چون حل وی کنند قوت وی مرکب بود وجبر محلل
از وی بیرون شود وطبیعت سرد وخشک بود وچون با قدری آب سرکه طلا کنند بر سوختگی آتش
نافع بود وانچه خالص بود بسیار منفعت دارد وچون با سرکه طلا کنند بر مجموع ورمهای گرم ودرم
شب معده بغایت نافع بود وریشهای دشخوار زخم چون بسوزانند وسست کنند استعمال کنند وزرد
بحال صحت آورد ابن جلجل گوید اهل مصر طین قیمولیا طین الحمر خوانند واصناف وی
وی بسیار است ارمنی بود وسجلماسی واندلسی نیکوترین همه بود وبعد از وی سجلماسی ووی خاصیت

از اندلسی بود درمعالجه وان سفید بغایت بود وجرم وی صلب بود وزود شکسته نگردد ودرآب
حل نشود تا دیر زمان وچون حل شود در روی از وی بیشتر بود که در شیر وی واندلسی دو نوع بود
یکی سفید ویکی سیاه سیاه به بود وتصرف دران نشاید کرد ومحمد بن عبدون گوید طین المؤطین ملک
خالص است از سنگ ورمل وعلی بن محمد گوید طین از رمل بود واین از بهر این خاصیت است که گلی
است در نزدیک شیراز وبشیرازی از اکل کرپی خوانند ودر طبیعت نزدیک بوی بود وان را
نیز بدین اسم خوانند وان گل بغایت سبز بود نزدیک بزنجار وچون دخان کشند سوخت بادام از بهر
خوردن لون سرخ گرداند وطعم ان خوش بود وکمتر زنان ناکرده خورند وبعضی زنان گویند طین اطر
سرد وخشک بود باعتدال نیکو بود جهت همه جبر اعضا واگر با سرکه برگزندگی زنبور طلا کنند
ساکن گرداند وابن سمجون گوید بدل طین قیمولیا طین مصری است طین فارسی بهترین وی سرخ
بود وبشیرازی وبراکل سرشوی خوانند وطبیعت وی سرد وخشک بود در دشش را نافع بود چون
دو مثقال از وی مستعمل کنند وگویند مضر بود بمثانه ومصلح وی آب سرطان بود طین اصفر طین الصنم
خوانند وان از موضعی که نزدیک قسطنطنیه است میان دو کوه آرند ولون ان زرد وتیره رنگ بود و
انجا را رحصبا نامند که برین گل می نهند وان طلسم کسی نه اند خواندن ونداند که بچه صنعیر ازین ان
واکسی ویکر باز دار طلسم بشناسد وآن عنبر زبود وطبیعت ان سرد وخشک بود برورمها طلا
کردن سودمند بود وخون رفتن باز دارد خوردن وی ودربستن خون از همه طینها بقوت تر بود وخاصیت
صفت ان در طین قیمولیا باشد طین بلند المصطکی طین جزیره مصطکی طین صیا خوانند و
میوسن ودیسقوریدوس گوید نیکوترین ان بود که سفید بود ولون خاکستر مایل بود واین گل رقیق
بود وصفایح داشته باشد وبا دهامختلف شکل بود وچون در حمام خود را بدان بشویند روی ومجموع
بدن را جلا دهد وفاضلترین ادویه بود که جهت ریشها که از سوختگی آتش بود مستعمل کنند طین
ترمسن مضعف ترین طینها بود که ذکر کرده شد ومضعف حواس بود وریشهای چشم را نافع
بود چون تر ان بستن از خود بیاورد لیکن کفه دارد ووی جلا دهد بغیر لدغ طین ارسی یونانی
خرماطیس خوانند واین اسم مشتق از فرمان بود ومعنی ان دوا بود واین گل از مدینه سلوقیا تا بلاد
سوریا بود ونیکوترین وی ان بود که سیاه بود مانند قلم که از چوب صنوبر گیرند وانچه خاکستر
رنگ بود بد بود وجالینوس گوید بدان سبب طین کرمی خوانند که در زمان بهار در اول ابتدا انگ درخت
کرم ورق بیرون کند این گل بر درخت وی بمالند کرمی که ورق انگور بخورند وحشیشها ... ان درخت
تباه میشود بکشد ودیسقوریدوس گوید قوت وی قابض ومبرد بود ودر گلها مستعمل
کنند موی برویاند وجالینوس گوید جواهر وی نزدیک بحجر بود طین مصری

ایلیه خوانند و جالینوس گوید مطحولان و مستسقیان بسیار دیدم که در اسکندریه طلا کردن سود داد
و نافع بود بر ورمهای گوش و غده های مزمن و بواسیر طلا کردن سود دهد **طین نیشابوری**
طین مأکول خوانند و خراسانی خوانند و ان گلی است که خام و بریان کرده خورند و بدان شغل کنند
و وی نوعی از طین الحر بود و لون وی بغایت بود مانند اسفیداج و طبیعت وی سرد و خشک بود
و گویند گرم بسبب اندک شوری که دارد و قوت فم معده بدهد و غشی را نافع بود و منع
قی بکند و تری معده زایل کند و مقدار مأخوذ از وی یک درم تا یک مثقال بود و اگر زیاده کنند مفید
مزاج بود و سده آورد و سنگ در گرده پیدا کند و انیسون و تخم کرفس ضرر وی باز کم کند و صواب
ان بود که ترک کنند از بهر انکه فساد وی زیاده از صلاح است و آب رفتن دهان در وقت خواب
و شهوت گل را منظم نافع و غثیان و کرب و هیضه را سودمند بود **طین الصنم** طین اصفهانی
و گفته شد **طین فارسانی** طین نیشاپوری و گفته شد صفت ان **باب الف**
ظفرا طعتره فودنج بری است و گفته شود **ظفیر العجوز** تمر خشک است و گفته شد
در جا صفت ان **ظلیم** ذکر النعام است و در نون گفته شود **ظلف المعز** شک نر بود سرد و

خشک بود در سیوم و اثر اشتعل را
ان با سرکه طلا کنند و اگر
برگزند کی مجموع جانورا ان
و اگر سحق کنند و با عسل طلا
نقرس را نافع بود و اگر
در شکم بجفا شد قولنج که
بود نافع بود و سهل آب سرد
شک رکه چون بسوزانند

نافع بود چون خاکستر
سحق کنند با شراب
و سیاه شند نافع بود
کنند درد مفاصل و
بول کودکان ببرند
از بلغم لزج و ریاح
و زرد بود طلق البس
و سحق کنند و با عسل

بسرشند و آب بپاشند نافع بود دفع گزیدن کردن در جامه خواب و اگر در خانه دود کنند مار بگریزد
و اگر سرگین معز بسوزانند و سحق کنند و بر ریشهای که در اعضای با به الزاج بود بران پاشند
نافع بود **ظمیع** اسم تمر هوز است نزد اهل عرب بعینه و ان و غیران **ظیان** یاسمین بری است
و تیر ری از یرخوانند و لفظی دیگر بر بر و فرعه و معنی ان شعبه النار و نبات وی بیشتر در بیابانها
و بلها بود و مانند لبلاب بعضی بر بعضی پیچیده بود و گل وی یاسمین شکل بود کوچک و بر شاخ
های وی خار بود مانند خار گل و بیشتر نبات وی با علیق بود و هیشه واز و وی جدا نتوان کرد
و بیخ وی سیاه و دراز بود و در شکل مانند حنظل سیاه بود و بانک حرارت وی زیادت

زیادت بود گرم
چون بر عضوی نهند
مانند سیطرج و چون
بر بهق سفید و سیاه طلا
کنند دیر باشکند و چون
عضو را بر شش کنند
یا بپاشند ازوی چهار
بقایج و همچندان مقبل
غلط سوداوی براند
نافع بود و گل وی صداع

و خشک بود در چهارم
چشم را سوزاند و
سحق کنند و با سرکه
کنند زایل کند
ضماد کنند بر عرق النسا
بغایت نافع بود و چون
دانک وی با چندان
ازرق دوازده مطبس
در بو و سر النفس را
سر و ریاح غلیظ از سر

بکند چون بوبند و روغن گل وی گرم و لطیف بود و محلل قوی سودمند بود جهت لقوه و فالج و عرق
النسا و رعشه و همه رنجها دیگر سرد **باب العین** **عاقرقرحا**

در دمشق عود القرح
نیکوتر ان بود که تیز
بسوزاند و فربه بود
اندرون وی سفید
رومی بود و گویند جبلی
در سیوم چون سحق
مسح کنند عرق براند
نافع بود و منع نوله کذار
و بلغم که در معده بود

خوانند و یونانی فوزدیون و
و محرق بود و زبان را بغایت
و غلیظ و چون بشکنند
بود و ان بیخ طرخون
و طبیعت وی گرم و خشک
کنند باز بیت بر بدن
و استرخا اعصاب مزمن را
بکند و سده معصا بکشاید
زایل کند و درد دندان

که از سردی بود ساکن کند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند سودمند بود جهت
درد دندان و چون بخایند بلغم بزداید و موافق اعضا سبب بود که از سردی بروی غلبه
کرده باشد و حس ان باطل شده باشد و حرکت بغایت نافع بود و چون با عسل معجون کنند و
لعق کنند بلغم معده را بگدازاند و مجامعت را بیفزاید و در مزاجهای سرد و مزاجهای تر و دمشقی گوید
گرم و خشک بود در چهارم و اسحق بن عمران گوید سودمند بود چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه
کنند جهت ملازه و استرخاء زبان که سبب ان بلغم بود و ابو صلت گوید چون بپاشند دو درم

ازوی مسهل بلغم بود و شریف گوید گرم و خشک بود در چهارم و روغن وی لقوه و استرخا و فالج را
بغایت نافع بود و چون بر قضیب مالند پیش از مجامعت مجامعت را برانگیزد و خافقی گوید چون
عاقرقرحا بکوبند و با عسل بسرشند و بپاشند صرع را نافع بود و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی
میوبراج بود در غرغره و بدل ان فودنج است و در رنجهای معده رسن و گویند ان دار الفلفل است و حبل
عاقرشمعا شجار است و گفته شد **عاقول** گویند نوعی از حرنوت است و خلاف است عاقول
درخت حاج است و گفته شد عب و حب شیز گویند و ان شمر کاکنج است و گفته شد
عبیثران نرجس است و گفته شد **عتم** زیتون کوهی است و گفته شد **عجب** حب النیل است و
گفته شد **عجم الزبیب** فضا خوانند بپارسی دانه مویز خوانند و طبیعت وی سرد و خشک بود در اول
و گویند در دوم شکم ببندد **عدس** بلس خوانند و یونانی فاقوس و وی نفاخ بود مرکب از قوت

قابضه و جالبه
و بهترین وی سفید رنگ
و در آب کنند سیاه نشود
در گرمی و سردی و خشکی
و خشک بود در سیوم
او ماند اکل وی کردن
نقرس ضماد کردن با سوسن نافع
گل و سفرجل بر ورم چشم
پستان ضماد کردن نافع
شکم ببندد و در ان آب

و پوست وی بغایت و
بود بهر که زود پخته شود و چون
و طبیعت وی معتدل بود
در دوم و گویند در اول
و دیسقوریدوس گوید
تاریکی چشم آورد و بر
بود و با اکلیل الملک و روغن
که از گرمی بود و ورم
بود و جرم عدس
که عدس در وی پخته

باشند شکم براند و خناق را سود دهد و عدس مولد خلط سوداوی بود و خون را غلیظ کند در ها کند که در عروق
روانه گردد و دیر هضم شود و معده را بد بود و مولد ریاح بود در معده و امعا و اعصاب را و
شش را و سر را بد بود و چون با هندبا یا با اسان الحمل یا سلق سیاه یا حب الآس با قشور رمان یا
ورق گل خشک یا زعرور یا سفرجل بپزند قوت قبض وی زیادت بود و شکم ببندد و معده و دم را ساکن کرده
و مقوی معده بود و چون مقشر کنند و سی دانه ازوی فرو برند استرخاء معده را نافع بود و چون با عسل بیامیزند
ریشهای عمیق را با صلاح آورد و شیخ الرئیس گوید خون را غلیظ کند و خلط سوداوی و امراض سوداوی
تولد کند و بسیار خوردن وی جذام آورد و در رنجهای صلب و سرطان و نشاید که عدس با شیر
خورند که سده بسیار در جگر پیدا کند و بسیار مضر بود با صحاب صرع البول و منع ادرار البول و حیض بکند

و بهترین وی تنک سود بود و گویند استسقا را نافع بود و صاحب جدری و ورمهای گرم را نافع بود و چون
با سرکه یا با غوره بپزند و دفع ضرر وی آن بود که بگوشت بره فربه بپزند یا بروغن کاو یا بروغن بادام و بدل
وی طبیخ ماش بود **عدس مر**
بشیرازی نیو تلخ گویند

وان نوعی از عدس بری
و بول و حیض براند و
در وی تریاقیه است و
بود و گویند دانه حنظل
باد و وزن ان عدس **عدرنا**
عدس الماء صاحب
بر سیاه و نشان است
طحلب است و گفته شد **عذبه**

بود و وی گرم بود
مسهل ورم بود و گویند
بدل وی فودنج نهری
است نیم وزن ان
گیند شش است و گفته شد
منهاج گوید گویند
و صاحب جامع گوید
جز مارج است و گفته

شد **عرف** بلغه اهل نجد قضب است و گفته شود **عرعر** سرو کوهی است کوچک بود و بزرگ بود

در سیوم و خشک بود و در اول سخن و لطف بود و دخان
کردن گزندگان بگریزند و سودمند بود جهت
اختناق رحم جانوران بکند **عوار** بهار است
و گفته شد **عرطنیثا** مستعمل ازوی بیخ وی است
و ان را اهل شام بهر خوانند و اهل مشرق ظلیقی و
بعضی عیلج خوانند و بشیرازی بوا ایک اشیان خوانند
و در الف در ادر بو گفته شد صفت ان و بدل ان زراوند

طویل است بوزن ان و فودنج و دانه اترج بوزن ان **عروق الاحلف** بپارسی بیخ کبیر گویند و سده بگشاید و
بول و حیض براند و دفع گزندگی بهترین وی باریک بود و طبیعت وی گرم و خشک بود مسهل بلغم بود و مقوی معده
و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی در ادویه مسهل بلغم خبث با سکنجبین
بود و در کبر گفته شود **عروق الصفر** عروق الزعفران و عروق الصباغین نیز
گویند و ان دو نوع بود کوچک و بزرگ و وی بپارسی زردچوبه گویند و بعربی
هر دو نوع کوچک وی گویند در دوم و در وی جلا بود و خاییدن وی
درد دندان را نافع بود و عصاره وی روشنائی چشم بیفزاید و سفیدی
ببرد و با شراب سفید و افسون بپاشند برقان که از سده جگر بود سود دهد

واگر بکوبند و بر ریشها واگر در چشم کشند وی نیم وزن وی با میران عاقرقرحا **عروق** شود **عروق بیض** **عروق الصباغین** گفته شود **عروق** وگفته شود **عروق** وگفته شود **عرق** وگفته شود **عرن** باشند خشک گرداند قوت باصره بدهد و دل بود و گویند نیم وزن ان **عمر** قوه است و گفته مستعمل است و گفته عروق الصفر است و **الشجر** علک است **الکافور** زرنباد است **یابس** فلقلمونیاست ان چیزیست که زیاده

میشود و ظاهر میگردد نزد یک راوی است و سمهاوی از اعظم السن خوانند و دیسقوریدوس گویند چون بکوبند و سحق کنند و با سرکه بیاشامند صرع زایل کند و در مداوات گزندگی جانوران مستعمل کنند چون بکوبند و سحق کنند و گویند نیم درم از وی بخور بدهد کسی را که تب ربع بود از وی زایل شود **عرمم** اسم یمنی است بادنجان بری را و بعضی حدق خوانند و گفته شد **عرفی** نوعی از کنار است و از کنار تر خوانند و بر بنی و هند و خارها دراز داشته باشد مانند چنقار و بعضی مانند قلاب کرم بود **عرف** نزد یک اهل مغرب خوش خوانند و دوم خوانند **عرطب** خسک است وگفته شد **عریقح بری** بلمون است وگفته شد **عزیز الصیخر** قنطریون دقیق است وگفته شد **عساج** لقب الکرم است وگفته شود بپارسی پنجه زرد خوانند **عسل النبی** میعه سایله است وگفته شود **عسل النحل** بهترین

ان که صادق الحلاوت بود و خوش بوی و سفید بود و گویند فاضلترین عسل ان بود که بسرخی و زردی بود و بعد از ان صیفی انچه شتائی بود و نوعی از عسل حریفی بود که چون بوی بند مطه آورد و ان نشاید خوردن و گویند بوییدن ان غشی آورد و عرق سرد و ثقل زایل کند و چون بخورند البته زایل کند و عرق سرد آورد و مداوای وی قی کنند بعد از ان با بی نمک و سداب چند نوبت خورده باشد تا معده پاک کند بعد از ان تفاح فرو کشمیری بخورد و حکم

نوعی دیگر حکم شوکران بود و همان علامتها حادث و معالجه آن چون معالجه شوکران گفته شد و بعد از ان چون معالجه شوکران کنند و انچه عسل نیکو بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و دیسقوریدوس گوید بقوت جاذبه رطوبات از قعر بدن بکشد و منع عفونت بکند و چون با سیب تر بیامیزند و بر قوبا مالند زایل کند و اگر قسط بر کلف مالند زایل کند و چون تنها مالند و چون سپش بکشد و دفع کند و اگر با نمک اندرانی سوده بیامیزند و نیم گرم در گوش بچکانند در گوش و روی ان را زایل کند و چون مالان خناق کنند با عفص فرو ورم حلق و ورم عضله که در جانب زبان و لوزتین که شیرازی ان را گوشک گویند و خناق را نافع بود و بول براند و چون گرم کرده با روغن گل بیاشامند مرض را موافق بود و گزندگی جانوران و کسی که افیون خورده باشد و فطر چون لعق کنند بیاشامند نافع بود و گزندگی سگ دیوانه نیز اگر با نمک بر سیاهی از ضربی که بر اعضا پیدا شود بمالند زایل کند و ضموی گوید سبیل الصفرا بود و بلغم را دفع کند و پیران و سرد مزاجان را نافع بود و در تابستان مزاجهای گرم را بد بود و رازی گوید هیچ معالجه نکند و دندان در قیلة و جلا و در گوشت روانیدن از وی به نبود و جسم مرده را نگاه دارد و چون با سرکه بیامیزند و بدان مضمضه کنند و صحت دندان را نگاه دارد و شریف گوید چون با روغن گل بر ریشهای خبیث و مجموع بلغمها و شو و بمالند زایل کند و مجرب است و چون با ادویه خلط کنند که در روی جلای بود و در روشنائی چشم بیفزاید و قوت باصره بدهد و چون بار در سرای ابسر کشند و بر سر و ریشها که پخته بود و نشد بگشاید و جرک ان بکشد و چون باز راوند طویل یا زراوند مدحرج کشند گوشت و جراحتهای عمیق برویاند و اگر حب محلب و بادام تلخ و آرد جو با وی اضافه کنند و در بدن طلا کنند عرق را برویاند و چون با آب بیاشامند سینه را از فضله که بود پاک گرداند و شهوت مجامعت را برانگیزاند و نجاست مغلوطا زا نافع بود و چون با آب بیاشامند شکم براند و چون او ادویه بق و برص بوی ابسر کشند جلای ان کنند و چون با آب بیاشامند ریش را پاک گرداند و مطبوخ وی سموم را نافع بود و خون نیک از وی متولد شود خاصه در زمستان و جوانان را مضر بود و کسی را و مر زلف گرده باشد و خشکی و چون بسیار خورند قی آورد و مصلح وی رمان مر بود و حماض اترج و ربوب فواکه و بدل ان سکنجبین شیرین **عسل طبرزد والعصب** گرم و تر بود در اول و عسل قصب شکم براند و عسل طبرزد شکم براند و عسل طبرزد شیرازی شیر نبات بود و از ان قصب انچه اول از نی گیرند **عسل البلادر** منفعت ان در بلادر گفته شد و گرفتن ان کمنوع گفته شد و انجا نیز گفته شد و اگر خبر آن نوع خواهند مانند گندم و جو و گیرند شیشه را در گل حکمت گیرند و بلادر در ان اندازند بعد از ان که سرهای وی بر کنده باشند و آتش بر پشت شیشه آهسته برافروزند و قدری موی ابالیف بر سر شیشه و شیشه را سرنگون بر نهند تا عسل از وی بیرون آید و مستعمل کنند و در وقت گرفتن که انچه از آتش گیرند بهتر بود کم بیرند بلادر و بشکافند و هر دو دست کرد کان خایده و ان بلادر را در دست مالند و بکار دارند

عسل وی از دست حاصل می کنند ان مقدار که خواهند و هر زمان که دست را پاک کند بلادر شکافته در دست بمالند تا عسل بر ود و بکار دارند حاصل کنند ان مقدار که خواهند وان نوع بهترین انواع و مولف چند نوبت امتحان کرده و بصحت رسیده **عسل داود** او مالی است وگفته شد **عشر** صاحب منهاج گوید درختی اعرابی بیابانی بود وان یکی از ینتوعات است و ثمر وی را حریع خوانند و فقاح وی مانند فقاح دفلی بود و گویند نوعی از وی است که اگر در سایه وی بنشینند کشنده بود و طبیعت وی گرم بود در سیوم و خشک بود در چهارم و در قیضی باعتدال بود و لبن وی سه درم کشنده بود و با قوبا و سعفه را طلا کردن نافع بود و با عسل جهت قلاع که در دهان کودکان حادث شود مفید بود و شکم براند و مضعف احشا بود و لبن وی سه درم کشنده بود و شکم وی در شیر گفته شد **عشقه** لبلابست وگفته شود **عصا** سیلج است وگفته شد **عصفره** زبان بغدادی و موصلی خیری زرد است وگفته شد انواع ان **عصفر** بپارسی خسک خوانند و با صفهانی گل کاوبه و رنگ زعفران تیز گویند وآن دو نوع است بری و بستانی و طبیعت بستانی گرم است در اول و خشک است در سیوم و وی معتدل بود بانضاج کلف را زایل کند و با سرکه برقوبا کردن نافع نافع بود و ورمهای گرم و با عسل جهت قلاع که در دهان کودکان بود زایل کند چون بدان بمالند خاصه بری وی و جالینوس گوید بدل وی زهرالملح بود **عصفه** صاحب منهاج گوید نیز هم است وگفته شد و صاحب جامع گوید لبلابست که یونانی و برافسوس خوانند **عصی الراعی** قطباط خوانند و بر سیان دارو هم خوانند و بشیرازی کسنه خوانند و بلغت دیگر سرخ بود وان دو نوع بود نر و ماده و بهترین ان بستانی بود سرخ رنگ که بسیاهی مایل بود و طبیعت ان سرد است در دوم و گویند خشک است در سیوم و گویند تر است وی قابض بود و منع خون رفتن بکند و طبیعت ببندد و براو رام و موی و غیره و نسل نساء و کردن نافع بود و جراحتهای تر را باصلاح آورد و مصاره وی چون در گوش بچکانند گرم کوش بکشد و ریش را خشک گرداند و ورم زایل کند

واگر زن فرج خود بر گیرد قطع سیلان رطوبات مرض از رحم بکند و چون با اب بیاشامند جهت نفث دم که از سینه بود نافع بود و تقطیر البول را سود دهد از بهر انک ادرار بول محکم کند و قولنج را سود دهد و مقدار مستعمل از وی ده درم و چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران زهر دار را نافع بود و چون پیش از امدن تب یکساعت بیاشامند تب را سود مند بود جهت تب دوار و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی صندل بود و بدل ان عنب الثعلب **عصب** یونانی نوارس گوید وگفته شود **عصفور** بپارسی گنجشک گویند نیکوترین ان فربه بود وانچه در خانها فربه کنند بد بود و اولی ان بود که از ان اجتناب کنند که خوی بد از وی متولد شود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم گوشت وی صلب بود و باه را زیاده کند خاصه گوشت و مغز دماغ وی و ابوالعلا بن زهر گوید نافع بود جهت استسقا و فالج و لقوه و انواع استسقا و مجامعت را زیادت کند لیکن مزاج را موافق نبود اگر بخورد باید که سکنجبین ترش بر سران خورد و سرد مزاج را موافق بود و وی مضر بود رطوبت اصلی و خلط صفراوی از وی متولد شود و اولی آن بود که بروغن بادام بریان کنند و گویند چون بار ی مطجن کنند و در تر بگذارد که بریان کرده باید که استخوان وی قطعا نخورند که سحج در مری و امعا پیدا کند **عصارة امشبا** شیاف مامیثا خوانند و بهترین آن بود که زرد و سبک بود و عسل بریان که در نواحی موصل سازند و طبیعت ان سرد و خشک است ورمهای گرم را تحلیل دهد و حرارت ان بنشاند و در چشم کشیدن نور را نافع بود و صیغه وی چنان است که آب وی بگیرند و بجوشانند تا غلیظ شود و شیاف سازند و بدل آن حضیض است با کوشش برندی **عصارة خشخاس اسود** افیون است وگفته شد **عصارة الشک** مصار و السوسن است و از ارت السوس خوانند و وی معتدل بود در حرارت و رطوبت و در وی قبضی اندک بود و خشونت قصبه شش را نافع بود و در شش مثانه و تشنگی بکند و قوت او و به حار بشکند و بدل ان دو وزن ان اصل السوس بود **عصارة القرط** اقلیمون است وگفته شد **عصارة غافت** بگیرند غافت تر و بکوبند و ان آب بگیرند و در افتاب نهند تا منجمد شود و بردارند و استعمال کنند در غایت تلخی بود مانند صبر و طبیعت وی سرد و خشک بود و ملطف و مقطع جرب و حکه را نافع بود

چون باب شاهترج و سکنجبین بیاشامند سودمند بود و شب هاب کهن و درد
جگر را و مقدار ماخوذ از وی تا یک مثقال نشاید که گویند مضر بود با نگبین و مصلح آن مصطکی
بود و بدل ان ہماق و گویند بدل ان سه وزن ان غافث است **عصاره لحیة التیس** بهترین ان
تازه بود و صنعه ان مانند صنعت غافث گفته شد و طبیعت ان سرد و خشک بود در دوم منفعتش
و نفث دم و سحج را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و اگر ضماد کنند بر اعضا سستی
قوت ان بدهد و اسحق گوید مضر بود بگرده و مصلح وی ما العسل بود و بدل وی اقاقیا
عصاره قثاء الحمار گرم بود در سیوم و منقی بود و غشیان عظیم پیدا کند تا بحدی که بخناق انجامد
و مبنی و انشادن اورده اوادای و بی قی کنند وانچه در ادوا بی که کند نشن خورده باشد
و صنعت ان در باب غافث در صفت قثاء الحمار گفته شود مانند صنعت غافث ان که
گفته شد و بدل عصاره پنج سوفاریس است **عصاره افتیمون** صنعت وی مانند صنعت غافث
است که گفته شد و طبیعت وی گرم و خشک و منی و مقبض تنهای کهن را نافع بود و دو سه جگر بکشاید
و مقدار ماخوذ از وی تا یکدرم شاید و صفرا از معده پاک کند و مصلح وی دیوند بود و گویند بدل ان
سه وزن ان ورق است **عصاره انبرباریس** سرد و قابض بود و حرارت جگر و معده و ورمهای آن را نافع
بود و قوت هردو بدهد و صنعت ان که بگیرد زرشک تازه خوب رسیده و آب از وی بگیرد و صافی کنند و بجوشانند
تا غلیظ شود و بر وی کاغذ کنند تا رطوبتی که بود نشف کند تا در افتاب نهند تا تمام شود و اگر زرشک تر نبود
خشک وی در آب بجوشانند و بپالایند و صافی کنند تا با آب نهند تا تمام شود با چنان کنند و بدل
ان دو وزن زرشک بی دانه بود **عصاره کرنب** گرم بود در درجه دوم **عصاره طرمان** اسحق گوید
گرم بود در دوم **عصاره اذان الفار** گرم بود در دوم **عصاره الیوم معده** گرم بود در دوم
عصاره ورق الغرب سرد بود در سیوم **عصاره شقایق النعمان** گرم بود در سیوم بدل آن
عصاره بخور مریم بود **عصاره النبج** بدل ان عصاره طراثیث عصاره عوسج بود **عصاره شجرة الحور**
بدل آن مرزنگوش است سرد و خشک و قابض بود و بدل ان عصاره فرنداست کلان اقاقیا بود
عصفور الشوک و عصفور السیاج نیز گویند و ان طیر و علو قطن است و گفته شد **عطرس** خطمی
صحرای بود و گفته شد **عضایه** و عضا نیز گویند و ان ضب است و گفته شد **عصاه** ورع
اسیست که واقع شده است بر هر درختی از درختهای خارناک مانند عوسج و قتاد و شرط و سدر و امثال
عواشی فاضلترین گوشت مواشی نیکوترین عضله است و شیر از وی ... خوانند و زود هضم
نیست کمال اعتدال رطوبت که مصیب او ی امیخته است **عطفل** ... است و گفته شد
عرقا شادن است و گفته شود **عطارد** سنبل بری است و گفته شد **عطشان** نباتی است

که یونانی

که یونانی دیفساورس گویند **عظام** سوخته وی محلل و مجفف بود و گویند استخوان سوخته
صرع را دهد و جالینوس گوید خلیلی کسان با استخوان سوخته از صرع و درد مفاصل
شفا یافته اند استخوان کهن چون بسوزانند سودمند بود جهت ریشهای که در اعضایی که مزاج
وی خشک بود مانند ذکر و نشیبن و امثال ان و شریف گوید چون بشکنند استخوان ... بسرکه و
طبیخ ان بسر ریزند قطع رعاف کند و چون سحق کنند و با ... سرشند و طلا کنند بر
... و شیر آن زایل کند و کعب ... چون بسوزانند و خاکستر ان با عصاره ...
... چون استخوان ران ... بسوزانند و خاکستر ان با عصاره ...
بیاشامند قطع نزف دم بکند و شکم ... سود دهد و اگر استخوان ... سحق کنند و بخورد ...
تب ... چنانک بخورانند نافع بود و مجرب و غافقی گویند خاکستر استخوان سوخته چون با سرکه
سحق کنند و بر سوختگی اتش ضماد کنند سودمند بود و در خواص آورده اند کعب
اسب چون زنده بود ... بیرون آورند و بر زن آویزند منع آبستنی کند و اگر استخوان آدمی
سحق کرده ضماد کنند ... زایل شود و اگر بر صاحب تب ربع بندند نافع بود و اگر ...
ده کانه بسوزانند و ان خاکستر بخورد کسی دهند محبت و الفت در دل ... پیدا کنند و اگر دندان
آدمی و استخوان بال راست ... در شب ... نهند ... باشند
بیدار بسوزانند اگر از دندانهائی که از جانب طرف راست ... بگیرند و بر بازوی راست مرد ببندند
قوت مجامعت زیاده کند و اگر دندان ... روباه بر صاحب صرع آویزند صرع از وی زایل کند و اگر
کنند کله سر آدمی مرده کهنه شده در برج کبوتر نهند کبوتر زیادت گردد و بسیار شود و استخوان
پهلو صیقه العرجا بر سر صاحب شقیقه بیاویزند نافع بود و از ان راست بر راست و چپ بر چپ
و همچنین ناب بر ناب و ضرس بر ضرس و گویند بر طرف بال خروس دو استخوان هست که سوراخ دارد
اگر از ان راست بر صاحب تب دایم آویزند شفا یابد و اسر دو استخوان چون بر ... یا بهایم
آویزند منع لعب و ... اندام بکند و دیسقوریدوس گوید آب کل ... نیش سگ
سگ چون آدمی بگزد بگیرند و در پاره پوست بندند و بازوی بندند ایمن باشند از سگ دیوانه
و در خواص ابن زهر گوید آب سگ چون بر کسی بندند که در خواب سخن گوید دیگر نگوید و اگر بر کودکی
آویزند دندان وی بی درد و رنجی بیرون آید و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع بود و فی الجمله چون با
خود دارند سگ بر ایشان بانگ نزند **عظلم** درخت نیل است و نیل عصاره وی است و از ا
وسمه خوانند و گفته شود **عفص** بپارسی مازو گویند و بیونانی
... و بهترین وی انچه سبز بود و سوراخ نداشته باشند و ان را

نقاقلیس و آن ... بود و ... رسیده بود و سرخ رنگ و سبک و بزرگ ان نوع

مازو

ضعیف تر
وی با تشش یا بازیت
از ... سیاهی ...
سرد بود در دوم و گویند
و گویند در دوم خشک
در دوم بنهایت قابض بود
کنند و مانند ضماد
حادث شود در رو بر رو
بود و چون بسوزانند
اولی ان بود که بر روی آتش

از نوع اول بود و خسته
بسوزانند تا سوخته گردد
نیکو بود و طبیعت وی
در اول و خشک بود در سیوم
بود در دوم و گویند ...
و چون تنها بپزند و بکوبند
بنهند و بر هر ریشی که
بیرون آید ... نافع
قطع خون زخم کند و
... کنند و در شراب

اندازند یا با سرکه خون را باز دارد و چون با سرکه بر قوبا طلا کنند زایل کند و آب وی خضاب
بود موی را و چون بسایند و بر گوشت زیادت افشانند بخورد و منع رطوبت که از لثه روانه بود
کند و لهات و قلاع را نافع بود خاصه کودکان را و چون سحق کرده در غذا یا آب کنند اسهال
کهن باز دارد و قوت معده ضعیف بدهد و چون پر دندان سوراخ نهند انچه در اندرون مازو
بود درد دندان ساکن گرداند و طبیخ وی در ان نشستن جهت مقعد بیرون آمدن و رحم و سیلان
رطوبات که از رحم روانه بود و کهن شده باشد عظیم سود دهد و چون با سرکه سحق کنند و بر قوبا مالند
زایل کند و چون بغایت سحق کنند و در بینی نهند خون رفتن از وی باز دارد و چون با
سرکه سحق کنند و طلا کنند در ابتدا سودمند بود و منع نمله بکند طلا کردن و ... ان
چون خواهند که بیاشامند جهت امساک سیلان ... پس نیم درم ... با صمغ عربی
و در آب حل کنند تا ... به حلق رساند و بدل وی ثمرة الطرفا بود و بوزن ان و گویند عفص و جفت
بلوط و ... و حب الاس و قشور الرمان و هلیله زرد و ثمرة الطرفا و ... همه ... بیکدیگر در طبیعت
عفار ادم گویند ... است و گفته شود **عقیق** ارسطوطالیس گوید اجناس وی
بسیار است و معدن وی بسیار در بلاد یمن و ساحل بحر روم و نیکوترین ان بود که بغایت سرخ بود
و شفاف و ... سوخته کنند سرد و خشک بود قوت چشم بدهد و خفقان را نافع بود و قوت دل
بدهد و دندان متحرک را محکم کند و اگر انگشتری عقیق در انگشت کنند و برابر خصم روند
خشم وی فرو نشیند و قطع خون رفتن بکند از هر عضو که باشد و خاصه زنانی که دایم خون

از نان

از ایشان روانه بود و اگر ... کرده سفوف سازند خون رفتن از بن دندان بکند و خون باز دارد و زنگ
سبز دندان را سپید کند و ... بدهد خاصه با مروارید و سبد **عقربان** اسقولوفندریون است و گفته شد

عقرب بری

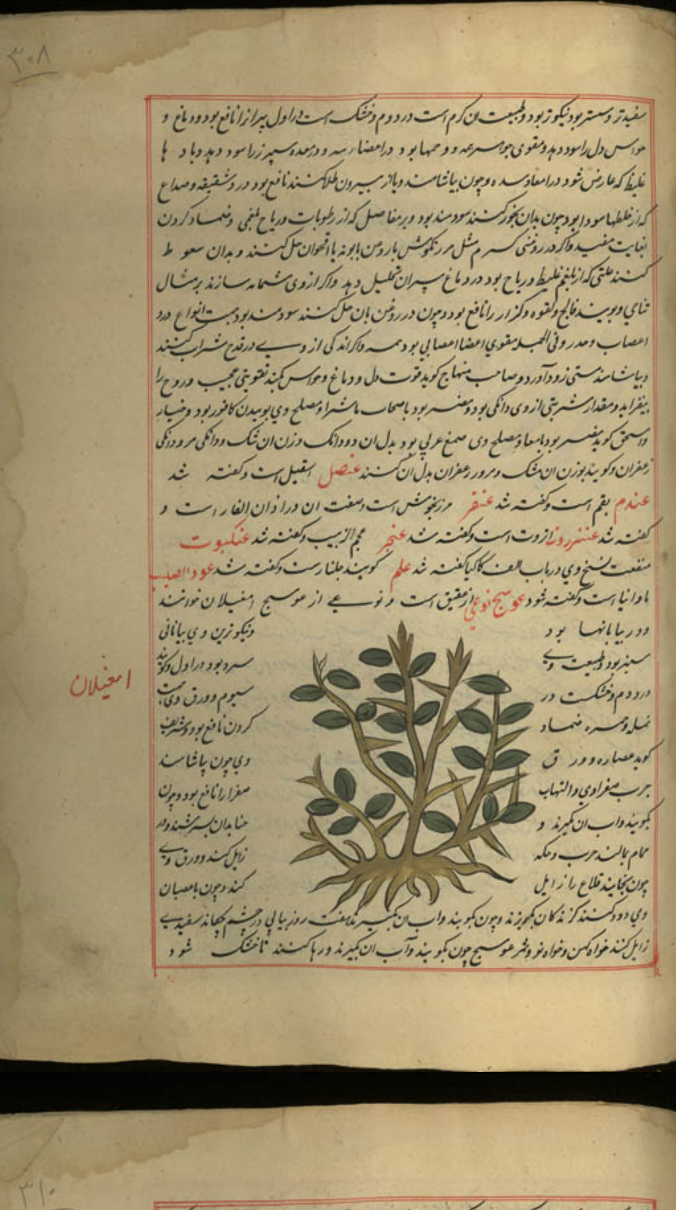
عقرب بپارسی کژدم گویند و بیونانی
بهترین وی نر بود و
لاغر بود و نیش وی
وی سرد و خشک بود
و در گوش بچکانند درد
و اگر خورد کسی که گزندگی وی یا

سقونیوس ...
نشانه بدان بود که ضعیف
باریک بود و طبیعت
و اگر در زیت بجوشانند
گوش ساکن کند
نهند درد زایل کند

و اگر بریان کرده بخورند همین عمل کند و شریف گوید خاکستر وی چون در چشم کشند ضعف چشم را
نافع بود و چون سوخته وی سحق کنند و با نیم وزن ان سرکین ... بیامیزند و در چشم کشند
چشم را تیزی زیاده بود و جرب از ان زایل کند و اگر سحق کنند عقرب بزرگ سیاه بعد از انکه خشک
با سرکه بر برص طلا کنند شفا یابد و چون در زیت بجوشانند تا سوخته گردد و در ریشهای که دشخوار
نیک شود چون ان روغن در ان بمالند و عقرب سوخته سحق کرده بران افشانند بکمال صحت
و صلاح آورد و عبدالرحمن بن الهیثم گوید چون بگیرند یک عقرب و باید که سه روز یا چهار روز از ماه باقی
باشد و در شیشه کنند و زیت بر سر ان کنند محکم بگیرند و رها کنند تا زیت ...
انگه کنند جهت درد پشت و ران استعمال کردن نافع بود و گویند این روغن بر بواسیر طلا ...
مانند خشک گرداند و بیندازد و اگر عقرب ... در خرقه بندند و بر زنی که دایم بچه می اندازد آویزند
دیگر بچه نیندازد و محفوظ بماند و ابن ماسویه گوید اولی ان بود که عقرب را بسوزانند بالانک کبریت
و شیخ الرئیس گوید صفت سوختن وی چنانست که شیشه سبز در گل حکمت بگیرند و عقرب
در ان کنند و در تنوری گرم نهند یک شب یا کمتر و بامداد برگیرند و ... بیشتر از ...
... نافع بود و اخذ قوت بکند و صاحب منهاج گوید صفت سوختن وی
چنان است که بگیرند دیگی مسین و در خمیر گیرند و سر ان بگل بگیرند و در تنوری نهند
که چوب انگور سوخته باشند و اتش بیرون آورند و سر تنور ببندند نیکو و یک شب رها کنند
و روز دیگر بیرون اورند و در ظرفی آبگینه کنند و بوقت حاجت مستعمل کنند
منفعت خاکستر سوخته انست که سنگ گرده و مثانه بریزاند و مقدار ماخوذ از وی
دانگی بود و اگر نیم درم از وی بیاشامند گزندگی مار را نافع بود و صاحب جامع







بعد از ان بمقدار دانگی با سفیده تخم مرغ با شیر زنان حل کنند و در گوش چکانند تب را نافع بود جهت
درد چشم خاصه سفیدی ان و صاحب منهاج گوید چون بر پیشانی طلا کنند سودمند بود
جهت مضلانی که در چشم آید بواسطه قبضی که در وی بود و مقدار مستعمل از وی یک مثقال بود
و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی کثیرا بود و گویند بدل ان درو رمهای کرم بوزن ان اشنه
و بوزن فوفل بود **عودلوج** وج است و گفته شود نیکوترین **عود البلسان** میدان و وی

عود بلسان

ملس اسم بود و خوش بوی و طبیعت ان گرم و خشک
بود در سیوم شده بگشاید و عرق النسا و صرع و دوار را
نافع بود و تاریکی چشم زایل کند و ربو و ضیق النفس را
سود دهد و چون بخور کنند نشف رطوبت از رحم بکند
و رحم را سود دهد و باز ماسر زهرها بود و گزندگی افعی
و سردی معده و جگر را نافع و رطوبات از دماغ پاک کند
و مقدار ماخوذ از وی نیم مثقال بود و مضر بود **عود العطاس**
کندس است و گفته شود بعد او مصلح وی کثیرا بود و بدل وی حب
وی بود **عود القاقلوج** بچار است و گفته شد **عود الدرقه** اصل الانجدان است و گفته شد **عود**
الانجرج و الینجوج نیز گویند و ان انواع است و شیخ الرئیس گوید نیکوترین عود مندلی بود که از وسط
بلاد هندی بود و آورده و بعد از ان عود هندی که ان جبلی بود و فاضلترین از مندلی بود از بهر انکه
شپش در جامه راه کنند و یک نوع سمندری و از سقاله هند نیز د و از فاضلترین بود و بعد از ان
قماری و آن نوعی سعالی بود و بعد از ان قاقلی و بربری و قطعی و چینی و از اقسیمری خوانند و ان تر و شیرین
بود و مندلی مجموع وی نیکو بود و بعد از ان سمندوری ازرق قرب به صلب بسیار آب سبز که هیچ سفیدی در وی نبود
و بر آتش بماند نیکو بود و بعضی سیاه فاضلتر از ازرق می‌باشد و نیکوترین قماری سیاه که قطعا سفیدی
در وی نبود و فربه بود که بر آتش بماند و بسیار آب بود و بالجمله فاضلترین عود ان بود که سیاه و سخت
بود و گران وزن بود و در بن آب نشیند و چون بکوبند هیچ ریشه در وی نبود و زود کوفته شود
و انچه بروی آب افتد بد بود و عود بیخ درختی است که بشکنند و در زمین دفن بکنند تا [illegible] از وی
تعفین زایل شود و طبیعت وی گرم و خشک در دوم لطیف بود و سده بگشاید و خاییدن وی
بوی دهن خوش کند و مقوی احشا و اعصاب دماغ و حواس دل بود و مفرح ان و رطوبت عفن
از معده زایل کنند چون نیم درم از وی بیاشامند تا [illegible] رم و نیم قوت معده و جگر بدهد و سلس بند
دو و سطار را نافع بود خاصه سوداوی و مضر بود بریدن و [illegible] که در دماغ عارض

شود











غاليم

بانک کردانه واستسقی را باری دهد غاسول اسفاناست وکفته شد غبیرا بپارسی ...

[illegible]

عراللاو ... بپارسی ابریشم ...

ابریشم

عراسک بپارسی سریشم ماهی خوانند ...

سریشم

درخت غار

[illegible]

... الف وفاشرا ...

درخت هزار جشان

[illegible]

[illegible]

... فاطر ...

... فاوانيا ...

عود الصليب

[illegible]

کویند عود الصلیب ...

فار



[illegible]

برعقرب جکانند ببرد واکر فجل خورده باشند و عقرب انکس را کزد هیچ مضره بوی نرسد و چون سکبینج
ببرند و بدان غرغره کنند چون کرم بود حلق را نافع بود فجل بری در همه حالی اقوی بود از بستانی
دروفس کوید فجل بلغم را نافع بود و مضر بود بدندان و چشم و سر و معده و مفسد طعام بود و علتها بسیار
ببود و صاحب خلاصه کوید درد کرده و مثانه و سرفه را نافع بود و باه را برانکیزاند و چون برون طلا کنند
کزند کی جانوران بمنزله تریاق بود و ادمان اکل وی کردن موی بردار الثعلب برویاند و کویند فجل
بکوبند بی ورق و آب وی بکیرند و بیاشامند ده درم از وی سنک بزرک و خرد که در مثانه بود بیراند و کویند
زیاده کند و القاط آورد و اکر تخم وی باکندس بکوبند و با سرکه بسرشند و در حمام بر بهق بیا طلا کنند
زایل کنند و شریف کوید چون سر وی بردارند و اندرون وی خالی کنند اندکی و چهار درم تخم شلغم در آن نهند
و سر آن باز جای نهند و در میان خمیر کیرند پس در میان آتش نرم نهند تا بخته کردد بعد از آن بیرون آورند و آب وی
بسرکنند و بخورد سه روز بیابی سنک بریزد اند و این بغایت مجربست و جرم وی معینی بود و قشر وی
با سکنجبین عسل قی بآسانی آورد **فریون** افریون و فرفیون نیز کویند و قارت خوانند و باید که چون

فرفیون از درخت کیرند دهان
تروکه جمله دندانها بریزاند
بدهان نرود که جمله دندانها
معنی واچه بکیرند که با فلاعفش
نکاه دارد معنی و آنچه نان بود
کهن بود بخلاف آن لون آن
بعد از سه سال تا چهار سال
وتا ده سال باطل شود و نیکوترین

ببرند تا غبار آن در دهان
ناقوع وی وچون وی را بکیرند
بریزند تا قوع نکاه دارد
درمیان وی و بریزند تا قوع
نود و زوبت بکذارند و اکه
بسرخی مایل بود و کویند قوت
متغیر شود و تا هفت سال
آن صافی زرد بود که رنکه بود

و غایة حده و حرافة بود و طبیعت وی کرم و خشک بود در چهارم و کویند خشکی وی در سیوم بود و وی برا
تو لطف بود و محرق بود و بغایت عرق النسا را نافع بود چون با ادویه که موافق آن بود بیامیزند و چون
برکزند کی جانوران و سک دیوانه طلا کنند بغایت نافع بود و لقوه و قولنج و سردی کرده را نافع بود و فضلهای
بلغمی را از مفاصل و اعصاب پاک کرداند و مسهل ماء اصفر بود و بلغم لزج که در ورکین و پشت بود کردم قولنج
میاید و کسی که خون بروی غلبه کرده باشند و نشاید که تنها بیاشامند و مضر بود با شبن و حب وی چون
با روغن کل چرب کنند شکسته کردد و مقل ربالسوس و کثیرا و صمغ اضافه وی کنند اکر خواهند
که استعمال کنند و شربتی از وی از قیراطی تا دانکی بود و وی بغایت رحم را بد بود و انضمام پیدا کند
تا حدی که ادویه مسقطه بکند از اسقاط جنین و چون در روغن بکذارند و بدان برج

کند فالج و چند را نافع بود و بغایت بکشد و سه درم از وی کشنده بود و رسته روز ریش و جعل
پیدا کنند و از خوردن وی کرب سخت و لهی و لدغ در شکم و فواق پیدا کنند و از خوردن
باشند که طلاق بافراط آورد و مداق وی مانند ماواق بود که قرون شک کرده خورده باشند
سل دوغ و آب انار ترش و کافور و آنچه بدان مانند و کویند بدل آن بوزن آن انار ریون و دو دانک
آن جند بید ستر و کویند بوزن آن جند بید ستر و کویند بوزن آن جند جند بید ستر و نیم وزن

فراسیون

ماذریون **فراسیون**
خشیشة الکلب خوانند
و آن کراث جبل است
سرخ رنک تلخ و طبیعت
بود در سیوم مفتح شود
پاک کرداند و حیض
کهن را نافع بود با عسل خشم
کردن و بعصان وی

فراسیون کویند
و صوف الارض نیز کویند
و نیکوترین آن رومی بود
آن کرم بود در دوم و خشک
و جکر و سپرز روشنش را
براند و عصارهٔ وی درد کوش
فتوح دهد خوردن و حل
سقوط کردن بر فتار البعا

نافع بود و با نمک برکزند کی سک دیوانه ضماد کردن سود دهد و کل وی چون کل بود و باب بیرند
با تخم وی و چون تر بود بکوبند و آب آن بکیرند با عسل بیامیزند قرصه شش را شفا دهد و ربو و سرفه و اکر
با ابروی آورد و دستخواری زادن را سود مند بود و چون خشک بیامیزند فضول غلیظ از سینه پاک
کند و زن چون بیاشامند حیض براند و مشیمه بیرون آورد و چون ضماد کنند بورق وی و عسل
و ریشها و جرکن پاک کند و داغ و رآخش و کوشت خورده قلع کنند و درد و پهلو را ساکن کرداند و عصاره و ورق
وی که در آفتاب خشک کرده باشد اهی حل کنند و عصاره وی در دارو ها چشم و چوب قدیم و جدید
و اصناف حوب جهت آثار جهت ریشها و سفیدی که در چشم بود قدیم و جدید نافع و در شافها جلاء دهد
جهت غشاوت و تقویت نور و باصره مستعمل کنند و اکر نیم مثقال تا یک درم در طبیخ روفا بکذارند و روغن
بادام شیرین و بیاشامند شش و سینه پاک کرداند و از رطوبات لزج و فربه که کیند خواهد الجامید
بحال صحت آورد و چون این عصاره با قدری آب بکذارند و با قدری عسل بیامیزند و بر جراحتها تعفن بلند
ضماد کنند کردن پاک کردان و بصلاح آورد و چون ضماد کنند بر و ماسل نارسیده و خنازیر
تحلیل دهد و منضج و ملین آن پاک کرداند بی درد و اذیه و کشایده و فراسیون مجموع با ذهاب
غلیظ را نافع بود و خوردن و ضماد کردن و چون بهند ضماد وی بر سینه ضیق النفس را نافع بود و چون ورق وی کاخید
و فرو برند سود مند بود و جمعی که متولد شود در معده و اندرون و چون با آب بپزند و زیت با آب تهانکند و کمید

کنند بزها را از زبان و مروان سودمند بود جهت دردی که عارض شده باشد از اسرار البول و از ریاح
و از جمیع اصناف اوجاع و ورق وی چون تر بود و با کرده به بکویند و بر ورمهای صلبه بکذارند و همچنین
همه جراحتها و چون ورق وی بعسل بپرورند نیکوترین و سودمندترین معالج سرفه و ربو و ضیق
النفس بود و اکر آب نخاله بکیرند و حسوبی سازند و در نخستین مخ درم ورق فراسیون اضافت کنند و تمام
بپزند و بیاشامند نافع بود جهت سرفه مفرط و تعلیظی نفث دم و باید که شش روز بیابی استعمال کنند که
عجایب مجرب بود و چون ورق تر وی بکوبند و ضماد کنند بعقد امعا و وجع آن نجاست نافع بود و
استخوان عمران کوید مضر بود بکرده و مثانه تا بحدی که خون بعوض بول از وی جدا شود و تحلل زیانه دفع
مضرت وی بکند از کرده و مثانه چون با وی خلط کنند بابونش از وی با بعد از وی بیاشامند و صاحب
منهاج کوید مضر بود بعصب و مثانه و کرده و مصلح آن سنبل الطیب بود و بدل آن بودن آن اسارون و چهار
دانک وزن آن لبان و کویند بدل آن بوزن آن ناخیه است و صاحب منهاج کوید شربتی از وی مقدار نیم
درم بود و سپر بکشد و حیض بکشد و حیض **فرنجمشک** افرنجمشک خوانند و کفته شد در وی بواسیر را نافع بود
و من بیفزاید و تخم وی چون بیاشامند تخفف منی بود و وی معتدل تر از مرزنکوش و سبزه بود و منفعتهای وی
در الف کفته شد و بدل آن کویند فرنفل است با آب ببرند و بکویند **فرضاد** توت است و در تا کفته
شد **فرمین** بقلة الحمقاء است و کفته شد **فرسلون** طلق است و کفته شد **فرقت** شاهج است
و کفته شد **فرفخ و فرنج** بقلة الحمقاء است و کفته شد **فراخ الحمام** بپارسی کبوتر بچه کویند
و در وی حرارة و رطوبت فضلی بود و علطی و ابن ماسویه کوید کرم تر از جمیع کوشت مرغان بود و دو تخوار

کبوتر بچه کویند

هضم شود و خون بسیار
و صاحب منهاج کوید
خوردن نیکو مدد کوشت
العفونة بود تا بحدی که تبهر
بود محروری مزاج اولی آن
و دوغ خیار با کشک خورد و از
کرم و خشک بود و پیر وی
محروری نبود الا سپیل تن

از وی متولد شود و رطوبه
مفلوج را و کوشت وی
وی کثیر الفضول و سریع
آورد و مصلح سرکه و کشنیز
بود که با آب غوره و کشنیز
کوبد کوشت وی
حرارة ظاهر بود و هوا قوت
کوشت مرغ از شکم

بیرون آید خاصه چون با آب و نخود و شبت و نمک بپزند و فرق وی نافع بود و سر و مزاج را و کسی را که در
شکم وی قبض داشته باشد و درد پشت که سبب آن خلطی غلیظ مزمن بود و کرده را فربه کند و باه را
زیادت کنند اما مضر بود بچشم و دو نافع خاصه بریان کرده و اولی آن بود که بر سر وی چیزی بیا نشاند که منع

صعود بخار را از سر بکند و جود آسیای وی چون بجه دران بسیار بود موافق کرده بود و باه را زیادت کند
و شریف کوید ادمان اکل وی کردن خورا البول زیاد کند و باشد که بجذام کشد خاصه در سن طفلان
و کلف و صاحب مراجان کرم و همون کوید چون کبوتر بچه در دیک اندازند و روغن کنجد بر سر
آن کند چند انکه او را بپوشاند و نمک و صمغ و توابل در ان کنند و بپزند چون بخته شود کسی که
سنک در مثانه باشد بخورد بفرمان الله تعالی از وی زایل کند و صحت یابد **فستق الصبغ** نقل است کفته شود

پسته کویند

فستق پسته
و بادام بود و نیکوترین
وی کرم بود در سیوم
ازمی وی را آخر درجه
بود در سیوم و در وی ترنجی
در سیوم منفعت وی
دفع خفقان بکند و قوه
دهد و کویند کبد
و باه را زیادت کند و
مضع وی نرد اولی خشک
کرداند کی عقرب و غذا
وی انست که بوی آن

کویند کرم و تر از کرد کان
وی تازه بزرک بود و طبیعت
و خشک بود در دوم و کویند
دوم و کویند خشک
فضلی بود و کویند تر است
انست که معده جکر بکشد
فم معده بدهد و شکم براند
جانوران را سود دهد
سرمه بلغمی را نیکو بود و
اندک دهد و شیری آورد
بود و شریف کوید از خاصیت
خوش کند و معض زایل

کند و کویند پوست برونی وی سبز چون در آب خوب انداد و بیاشامند تشنکی بنشاند و قی باز
دارد و شکم بر بندد و روغن وی مضر بود و بعد بخاصیتی که در وی است و بدل پسته بوزن آن مغز بادام و مغز
حبة الخضراء بود **فستق المساویه** حب البان است و کفته شد **فستاغ** بلفظ اندلسی ربوله خوانند و صاحب
جامع کوید صفت وی کفته است و منفعت آن صفت فاشرا است با فاشرا ستین و صاحب منهاج
صفت وی بود و بشیرازی آزارم خوانند **فصفصه** بپارسی اسفست کویند و چون تر بود
کرم و تر بود فصفصه رطبه و چون خشک کردد علف خوانند و نیکوترین وی برابس ورق بود و طبیعت وی
کرم و تر بود و در دی نفخ بود تخم وی منی و شیر بیفزاید و رازی کوید چون بپزند و بکوبند
تا چون مرهم شود و ضماد کنند ریست کسی که رعشه را خوردن و تفریح کردن و عاقلی کوید بود و اب
است و کفته شود **فض** ابن ماسه کوید سماق وی سرد و خشک بود با عتدال و کویند معتدل
را فربه کند و زان شکم براند و خشک آن شکم ببندد و سرفه و خشونه سینه را نیکو بود **فضا** عم الربیت

در سردی وگرمی وگویند بنابت قابض بود و شیخ الرئیس گوید سحاله وی چون با اودیه بیامیزد وخفقان را نافع بود و بحر رطوبة کزیج را سود دهد و جوب وحکه را زایل کند وعسر البول را نافع بود ومقدار ماخوذ از وی دانگی بود و فعل وی حکم فعل یاقوت دانسته بود ولیکن بجای ضعیفتر بود و از وی بود و گویند شراب از نقره خوردن مستی زود آورد و نقره چون بوی گوگرد بشنود سیاه گردد و بنمک بشوید سیاهی از وی زایل شود و جلاء وی بدهد و سحاله وی چون با زیبق بر بو اسیر طلا کنند نافع بود و وی مضر بود بمثانه ومصلح وی عسل بود

قطر سماروغ گویند واین انواع است یک نوع قلع و یک نوع فرسته خوانند ونفع ز ا ...کل خوانند و یک نوع معل و مجموع انواع را کماه بود و بدترین همه قطر بود یک نوع صحرایی بود و یک نوع در نشیب سرگین روبه و نوعی در نشیب خم شراب روید پوست وی بار کنند و خشک کنند هر که چند سر انگشتی بدهد بیهوش گردد و پوست زهر بود و گویند هر که بناماتی سماروغ خورد نسل وی منقطع شود و دیگر فرزند از وی حاصل نشود و خلطی غلیظ بد از وی متولد شود و خشک کرده وطبیعت قطر سرد و تر بود در آخر سیوم و گویند در دوم خدر و سکته آورد و گاه باشد که بکشد و اگر نکشد هیضه وعسر البول احداث کند چون بسیار خورده باشد و وی ناگوار مضم بود و نوع کشنده خفقان وضیق النفس وعرق سرد آورد و باشد که در روز بکشد و آن در موضعهای عفن باشد و در موضعی که معدن آهن و گزندگان بود و یا در نشیب درخت زیتون روید ومصلح وی آن است که مسلوق کرده با کمثری تر و خشک بخورد که بخاصیت دفع مضرة وی میکند و شراب صرف بر سر آن خورد معالجه کننده وی مقطعات کننده مانند سکنجبین و فوذنج

فطراسالیون تخم کرفس کوهی بود و آن تخمی سیاه طولانی مشکل و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و قوة وی زیاده بود از اسطافلینوس و بدل آن دو وزن آن تخم کرفس بود و جالینوس گوید بدل آن نیم وزن آن دنبسر بود

فقیلاسوس متقلامنیوس گوید ولی او مردم است و گفته شد

فعولیون خاست و گفته شد

فقع نوعی از کماه است و بپارسی بکل گویند و آن در آب چاهها و در اندرون چاه و کنارها روید و آن سالم تر از فطر و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظ

فقش زهرة الملح است و گفته شد

فقلامیون فضلاسوس است و گفته شد

فقدامنون حرکیه الجدی است و گفته شد

فقاح کرم تخم بجکست و گفته شد

فلفیه هر بوزی و زهری که بود آنرا فقاح خوانند بهترین آن خوش بوی بود وطبیعت گرم در اول و خشک بود در دوم خون حیض را به بندد مقدار



ماخوذ از وی یک مثقال بود و نفث دم را نافع بود و طبیخ وی سنگ بریزاند و بول حیض بازدارد و بغراط گوید در ورم رحم و نزف دم که در رحم وجگر بود و معده شود دهد و چون ادمان بوسیدن وی کنند سر را گران کند و خواب آورد و اسحق گوید مقتل خون بود ومصلح وی نیز داشت و بدل وی قصب الذریرة

فقاح السور لجان اصابع هرمس است و گفته شود

فقاح الکرم بپارسی دل خوانند و آن شکوفه انگور بود وطبیعت آن سرد گردد

فلنجه الفلنجه خوانند و آن تخمیست مانند خردل لیکن نباتیست سرخ بود و نیکوترین آن بود که چون در دست مالند بوی سیب کند وطبیعت آن گرم و خشک و آن در عطریات مستعمل کنند و مقوی معده وجگر سرد بود و معده که در سرد بود گشاید و قوت باه بدهد و آن زرد بود و با سیاه نیکو بود و چون سحق کنند و با زیت بر کزندگی عقرب طلا کنند نافع بود

فنل صاحب منهاج گوید فاغیه است و آن بیخ نیکو فرهندی بود و قوت وی مانند قوة سورنجان بود و گویند گرم و خشک بود صداع را صنف دکرد و نافع بود و اسحق گوید نیم درهم از وی سحق کرده درد معده را نافع بود مضر بود بمثانه ومصلح وی عسل و صاحب جامع گوید از قول اسحق بن عمران که فل ثمره هندی بود بمقدار فستقی و لون قشروی بلون بندق بود و مغزوی چوب بود مانند چوب مغز جوب بود مانند مغز جلیبون زردی که اسفیدی مایل بود وطبیعت گرم و خشک است در سیوم و نشر خاء عصب را سود دهد و بواسیر

فلفلموبه اصل فلفل است گویند و آن خشبی باشد وطبیعت آن گرم است که دردهای سرد را و نقرس و قولنج و بادها طلا کردن عرق النسا ... کون را نیکو کرده اند ... زیادت کند و چون ... کنند با یاسمین ... چون با موی بجنبانند بلغم را قلع کند و بدل آن دار فلفل بود و گویند بدل آن نارمشک و چهار دانگ آن سورنجان زاد و نیم وزن آن مغز خشک بود

بپارسی بیخ درخت فلفل حریف بود و بشکل قسط و خشک بود خاصیت وی سود مند بود و شیخ الرئیس سرد را سود مند بود و پرورک را نافع بود و عایقی گو ... بر فره سودا بیرون آورد و باه را ورم سپرز را کلبل د ... با سرکه بیامیزند و بدان غرغره کنند با سورنج

فلفل الابیض درخت فلفل مانند درخت انار بود و جالینوس گوید اول ثمر فلفل دراز فلفل بود از بهر آن است که دار فلفل گفت شد و همون گوید ثمره فلفل چون

نارسیده بود فلفل سفید بود و چون رسیده شد سیاه بود و گوید حده و حرارت وی زیاده از سیاه بود و صاحب منهاج گوید از قول اسحق و دیسقوریدوس گویند که بهترین فلفل سفید آن بود که سبک بود و گرمی وی ضعیف تر از سیاه بود بسبب آنکه نارسیده است مانند غوره وطبیعت وی گرم بود در سیوم و خشک بود در چهارم چون در کحلها کنند جهة جلاء تمام بدهد و هضم طعام بکند و اشتها بیاورد و ورم سپرز را بغایت نیکو بود و بول و حیض براند وطبیعت آن نرم گرداند اندک و بسیار و در تریاقات مستعمل کنند و بلغم و مصلح وی عسل بود و ابن ماسویه گوید بدل وی زنجبیل بود

فلفل اسود بیونانی تاناری خوانند و وی گرم تر از سفید بود در چهارم و در روی ... نزج را دفع کند و سحق چون بازفت بیامیزند یا انقوزه بیامیزند بعضی لطیف گرداند و بول زن بخور بر لب ... چشم را شک رفتن نافع بود و سحق معده وجگر اعضا و چون سحق کنند وطبیعت وی گرم و خشک و تحلیل دهد و جلا بدهد بلغم اعضا بود و سلس آن ... محل خنازیر بود و چون زایل کند و غذای غلیظ براند و اگر صداع مجامعت نشود و وی جهت تاریکی بود و سرد مزاج را نافع و سحق چون وهمه و با بازو نمک بیامیزند و برداء الثعلب ضماد کنند بعد از آنکه تنک نیک وضع آن مالیده باشند موی برآیاند و چون سحق کنند و در روغن زیت کاشته باشد یا لند فالج و حذر را نافع بود و اعضایی که سردی بر وی غالب بود و چون با دو یه بیامیزند برداء الثعلب نافع بود و اگر با دو یه بیامیزند که در وی قبض بود تقطیر البول را که از سردی بود سود دهد و همچنین فالج و حذر و رعشه را مفید بود و در جمله سودمند بود جهت هر علتی که بارد بود که در اعصاب حاصل شود و گویند که بدل آن یکوزن و نیم فلفل سفید بود

دار فلفل بیونانی آوازر و بامارکی گویند و آن نباتیست که در بهار البشارة و زرطان و برافرمی خوانند ... و سرد و بنابت وی گره و ... وی یک گز مانند ورق نعناع ... دو بد و آنها که آهسته دو ... گویند چون ... از او دوست دارد و ساق باشد و در آن ... بود و ورق وی بود بزرگتر و سفید

ماخوذ از وی و بطعم فلفل بود و بوی وی خوش بود و مردی کوچک بود در شته رشاخهای کوچک که از ین ورق مجتمع بود بعضی بر بعضی مانند خوشه و بطعم بنابت حریف بود و چون ضماد کنند ورق وی ... مرس تحلیل دهد و سیاهی که در نشیب چشم بود زایل کند و بر کلف و غش که بر روی بود ضماد کردن سود دهد و بیخ وی دراز بود و هیچ منفعت ندارد و مولف گوید آن نوعی که از زنجبیل الکلاب است

فلفل السودان حیثیت مانند جلبان و بطعم مانند فلفل بود و از بلاد سود آن درد دندان را نافع بود و جنبیدن دندان

فلفل الصقالبه بزدفنجکست و گفته شد

فلفل القرود حب الکلنم است و گفته شود در صفت کنم

فلفل دلاخولین ماهو دانه و گفته شود

قلیفه اسم هریرة است که آن تر بود و گفته شود و در اندلس ناخواه را بدین اسم خوانند و بعضی تخم بنجکست را بدین اسم خوانند

فلفلمون حق جبلی بود و بپارسی پودنه کوهی گویند آن نوعی از پودنه وطبیعت آن گرم و خشک بود و نیکوترین وی صمغی بود و نیم مثقال از وی بشمه را بیرون آورد و مضر بود بفم معده ومصلح بود و فودنج بری بود فرحشک است و گفته شد

فنجکست دوخه اوراق است و دوخه اصابع گویند و گفته شد

فن عنب الثعلب است و گفته شد

فقاطون فنجکست و گفته شود

فنتک ... حنطه است و گفته شد

فلیون جده است و گفته شد

فوشنه نوشنه گویند و آن نوعی از گیاه وقطر است و گفته شد

فو آن مانند ورق کرفس نرگس بود بزرگتر بود و اماس بود و لون وی اعلی وی مانند حبصری بود و گویند قوت وی در بسیار چیز نیکوتر مثل از سنبل بود وطبیعت ... را نافع بود و حیض وی داء الثعلب را سود نیم مثقال بود و گویند بیخلت که ورق نبات بود بزرگتر و گل وی ... و ساق وی یک گز چشتر مایل بقرفیری بود و سبزی بود و در اصل وی ... مانند قوت سنبل بود و از وی بود و ادرار بول وی گرم و خشک بود در ... براند خشک وی مطبوخ دهد و مقدار ماخوذ از وی مضر بود بگرده

فلک گرم تر از سنجاب بود و سرد تر از سمور و رازی گوید فلک و فاقم و حواصل معتدل بود در توان ومصلح وی تخم رازیانه بود و گویند کبابه در طعم و قوت مانند وی بود لطیف تر از وی بود و گویند بدل آن سنبل و کبابه بود و گویند بدل آن فلفل سیاه است



دگویند چون روغن
همچنین وآن بجلبه تباه
تباه وباطل شود لون آن
گویند هر جوری
بکرود و شیلان آن نیز بود
بود سبک گویند
براده عاج قابض بود و چون
بیهو واحس ضماد کنند
زاید کند و شرف
گوید چون نشاده عاج
هر روز دو درم با عسل
بیاشامد حفظ را نیکو
کند و چون زنی
که عاقره بود هفت
روز بیاپی هر روز دو

درسد تباه شود وعرق
کرده و سبک همچنین
وحس آن ارسطوطالیس
از محارکه لون خود

جوانی معروف است و دندان ویرا عاج خوانند و بسقور

درم کشنده وی با عسل بیاشامند وبعد ازجماع دهد آبستن گرود بفرمان خدای تعالی و
مولف گوید امتحان نمودی دیگر کردیم سه شب هر شب یک مثقال نشاره عاج با یک مثقال نبات مصری
سابیده از زند سفوف ساخت و شب سیوم و چهارم بود با وی مجامعت کرد حبلی شد بفرمان خدای
تعالی لیکن بشرط آنکه بعد از طهر بود و اگر نشاره خونی با هم وزن آن برابر ده آهن بیامیزند و بنابات سحق
کنند و بر بواسیر که در مقعد باشد نقابت نافع بود و مفید وطبری گوید چون از دندان فیل
چیزی در گردن طفل او بزند از و باطفال ایمن بود و سرگین فیل چون فرجه سازند باعسل
وزن بخود بر گیرد هرگز آبستن نشود و بخور وی صاحب نسیان کهن را سود مند بود و چون بسوزانند
بر بعض تر طلا کنند زایل کند و چون در موضعی که کیک بخور کنند بگریزند و اگر او ما ن
آن کنند بگریزند و هرگز باز انجا نروند و این زهر گویند اگر درخت انگور و زرنج و درختهای دیگر
استخوان فیل بخور کنند قطعا هیچ کرم گرد آن نگردد و اگر پاره از دندان وی در خرقه سیاه ببندند
و بر وطا و ببندند از و بار شان ایمن باشند و اگر از نشاره وی مقدار ده درم با آب پودنه کوهی چندروز پیاپی
بیاشامند مجذوم را نافع بود و رها کنند که زحمت زیاده شود و اگر پاره از عاج بر موضعی از بدن نهند که استسقایی

ورو وی شکسته بود جذب کند و با سانی بیرون آورد **فیلعل** اهل اندلس طفشه خوانند و لون وسفید و
لیمون گویند و در صفت گفته شد **فیلک** فینج بزر گویند و آن قیصوراست وگفته شود انشا الله

باب القاف قاقله دونوع
است بزرگ و کوچک آن بزرگ از جوز بوا بزرگتر بود
و کوچک تر باشد و حب آن مانند پنبه دانه بود و
و بزرگی پوست آن صلب بود و در رنگ وی سرخی که
بسیاهی زند و قاقله کوچک نوشبو خوانند و خیر
بوا و هال بوا گویند و آن دو نوع است یکنوع بمقدار
استخوانی دبلبه بود و یکنوع بمقدار جوز بوا الکی شلث
شکل بود و دانه ایشان نزدیک یکدیگر بود و وی
لطیف تر بزرگ بود و بزرگ را نیز خوانند و کوچک
ماده و طبیعت آن گرم و خشک است در آخر درجه دوم
تا اول سیوم و گویند باعتدال نزدیک بود و در قبض و تحلیلی و تقویتی بود و هضم را یاری دهد و غثیان را
نافع بود و با آب انار ترش معده را پاک گرداند و مقدار ماخوذ از وی یکدرم بود و در جگر سرد نافع بود و سده
آن بگشاید چون با سکنجبین بکیفته بیاشامند و قی را سود دهد چون هر روز دو درم از وی بیاشامند و
چون با تخم خیارین بیامیزند اجزا مساوی و هر روز یکدرم با سکنجبین بیاشامند سنگ گرده بریزاند
و کوچک وی نشف رطوبه از سینه و حلق و معده بکند و هضم را یاری دهد زیاده از نوع بزرگ و لطیف تر
از وی بود و قبض وی کمتر بود و حرافه بیشتر و گویند قاقله مضر بود بشش و مصلح وی قند بود
و بدل قاقله کبار یک وزن و نیم صغار بود و گویند نیم وزن آن کبابه و نیم وزن آن صغار
و گویند هم وزن آن صغار و نیم وزن قرنفل و بدل قاقله صغار بوزن آن قرنفل بود **قاقلی** نباتیست مانند اشنان

و در طعم وی شوری بود
مانند کشوث بود در
و خشک بود در اول
تخم وی و آب وی مدر
صفرا بود و ضعف
وی نیکو بود و در معده
اندک از وجعی که در وی

بافعض و اسهوت عران گرم
فعل و طبیعت وی گرم
مسهل آب زرد بود و حیض
بول و منی بود و مسهل
جگر را نافع بود و کیموس
ثقلی پیدا کند بسبب
هست و شربی از آب



وي دو دانگ رطلي يا نيم رطل بود باره درم شکر سرخ و صاحب منهاج گويد با شکر العشر وجلس بر انجبين
بيکو بد شکر سرخ با فافلي و شاهج و بلابي نيکو بود و فرق تر از شکر سفيد **فاتل الخمر** خانق
النمر است و گفته شد **فاتل النحر** نيکو فر است و گفته شود **فاتل ابيه** بد اسقان و بدکشان گويند و
گفته شد **فافيا** افافيا است و گفته شد **فاتل نفسه** نوعي از اتنق است و گفته شد **فاتل الكلب**
اورا في گويند و آن خانق الكلب است و گفته شد **فارد** بيوناني سلطاخيس گويند
و گفته شد **فاتل العنق** نوعي از افالس اني که زهري ازرق بود و ان از ان الغار است و گفته
شد **فاتل الذئب** ازمينا است و گفته شد **فاروته**
فليونه خوانند و بپارسي تخم داوند گويند و در دستانان
شيراز و بر اشتر بيل خوانند و ان از هند و ستان آورند
مانند پيد لسته شود و طبيعت وي گرم بود در د باسه
که از سردي بود ماليدن سود دهد وجهت سرفه کهن
سرد و درد خاصره و پشت که خون از سردي بود ماليدن
سود دهد چون يک درم از وي حمول کنند و بياشامند
نافع بود و مجرب و ماليدن سود دهد و گويد وي از
تره کيرند که مانند فندق بود با سياب خرد کنند
و روغن وي بگيرند و رها کنند تا منجمد شود **فافيا** افاف است و گفته شد **فاتل ابيه** خصي الكلب
است از بهر آن اين اسم روي نهاده اند و بجند مانند دو بنون که در سال يکي فربه بود و يکي
لاغر و در سالي ديگر فربه بود لاغر بود و انکه لاغر بود فربه گردد **فاقبه** بپارسي سنگ دان
گويند فرايض گفته شود **فارسيا** است و گفته شود **فبج** حجل است بپارسي کبک خوانند
صاحب منهاج
گويد نزديک
بطبيعوح بود
و گرم و تر بود و چون
و سمن بود و باه را
کند و غذا بسيار
شود و شريف گويد
لحم وي الطف لحوم بود
بريان کنند و لحم به بندد
زياده کند دل را دو شو
دهد از بهر انکه هضم دير
گوشت وي معتدل
بود و غذا انيکو بود و زود هضم شود و دماغ وي چون با شراب صرف بياشامند صاحب يرقان را نافع بود
و جگر وي گرم بود گرم بود مقدار نيم مثقال فرو برند صرع را شود سند بود و زهره وي شب کوري و تاريکي

چشم نافع بود کحل کردن و چون با عسل و زيت شيرين اجزاي ساوي بهابرنک و از بهر فن چشم
استعمال کنند سودمند بود جهة نزول آب و چون بر زهره وي سعوط کنند در هر ماه دهن زياده کند
و نسيان کم کند و قوة باصره بدهد و اگر زهره وي با مرواريد نا سفته و مثل آن اجزاي ساوي سحق
کنند و کحل کنند سفيدي چشم و ناخنه و شب کوري را نافع بود چون وي چون خشک کنند سفيدي
و با الميه فرعوني و دار فلفل اجزاي ساوي سحق کنند و بر بندد و بعسل حل کنند و بچشم کشند سفيدي
چشم و غشا حرب را سودمند بود و بيضه وي چون با سرکه عنصل پر ندد و بخورند در دشکم و مغص را
فثار جاريست که بضغ
لم گويند و خار و پيرا
بکاو دهند عذاب نيکو
وي گرم و تر بود و
دفع سرفه و سعفت
وي کثير است و شير از وي
بسوزند و چون و پيرا
بود و خار و شتر را و طبيعت
سرفه را سودمند بود
که از دهاف گفته شود
فثا رطله خشک بود قصقصه است و گفته شد **فثا** فير خوانند و گويند شعار بر و صنابس
گويند و بپارسي
شنکبار نيکوترين آن
و طبيعت آن سرد و
و صفرا بخند بول براند
موافق بود و بوييدن
التهاب بخشد و درق
گردن نافع بود و خوردن
بود و کموس وي مي‌بود
خيار بالنک گويند و
ينا پوري پخته بود
تر بود در سيوم تسکين حراره
و تشنگي بنشاند و مثانه را
آن بخود که از حراره بود
وي با عسل با شرا بلغمي طلا
وي سنگ و ديوانه را سود دهند
و تسنعد عفونه بود و
تنها ضعف و درد و معده و دفع ضرري بعسل يا بمويز ناگواه و زاز گويد سبلتر از خيار بود
و زود تر بگذرد و خيار ره و لکذ و محروري مزاج را نافع بود و محتاج اصلاح نبود و ليکن اگر
بسيار بخورد نفخ در شکم و بغل پيدا و مصلح آن جوارش کموني و سفرجل بود اما سرد مزاج را مضر بود
و اولي آن بود که بسيار بخورد و شراب بقوة صرف از آن بياشامند و جوارشات گرم **فثا سندي**
خيار خير است و گفته شد **فثا هندي بري** بل است و گفته شد **فثا محمار** بپارسي خيار زن
سفيد گويند و آن فثا بريست و اهل اندلس علقم و بيوناني اسفيراو اغريوس گويند و عصاره نر
وي در آخر تابستان که زرد شود بگيرند و در خرفه کنند و بمالند تا آب از وي بيرون آيد و صافي کنند تا

بنجلي بالا بند و بعد از ان
کنند و خشک کنند
بر لوحي کنند در سايه قرص
کنند بر روي خاکستر
بران ريزند تا که با سراب فرو
کنند و سحق کنند و
وي گرم و خشک در اول
حرارت وي دويم بود
واوق کنند و در طرف
در روي خاکستر بعد از ان
سازند يا که باس سرو
پخته و عصاره غليظ
خورد بعد از ان بر صلايه
قرص سازند و طبيعت
درجه سيوم و گويند
ملطف و محلل بود
و بيخ وي چون بدان مضمضه کنند بايست چون مرورقي و بلغمي کهن که بود تحليل دهند و چون
با صمغ البطم بر جراحات نهند از و بد و جرب بود بگشايد و چون با سرکه بپزند و بر نقرس ضماد
کنند نافع بود و طبيخ وي در حقنه جهت عرق النسا سودمند بود مقدار يک درم و مضمضه
بدان کردند درد دندان را نافع بود و طبيخ و چون خشک کنند و سحق کنند بهق و برص و ريش سر
و ثوباها و اثرهاي سياهي که از زخم و ريش که روي پيدا شده باشد زايل کنند و عصاره ثمره وي حيض و
بول براند و چون زن بخود بر گيرد و بچه تباه کند و چون با شير سعوط کنند يرقان سياه را نافع بود
و صداع کهن در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و چون با زيت کهن يا با عسل يا با زهره گاو
بدان نمک کنند يا طلا کنند ورم حنجره و خناق را بغايت نافع بود و دوي مسهل خام غليظ و مرة سودا
بود و ماء اصفر بود و بايد که با دويه که موافق خلط کنند مانند صبر و قنطوريون باريک و سورنجان و
بوريه آن و کمافيطوس و سقط و مرو زعفران و سنبل الطيب و دارچيني و سليخه و زراوند مدحرج
و انيسون و تخم کرفس و فراسيون و جاوشير و سکنبج و مقل و زبد و نمک هند و حب بلسان و چون با بعضي
از ين ادويها بپزند نافع بود جهة بسيار دردها چون درد مفاصل و نقرس و قولنج و لقوه و عرق النسا و دست
و پاي و دردهاي که از مرة سودا بود و شايد که با دويه حاره مانند سقمونيا و شحم حنظل بيامبزند و
مقدار شربتي از وي دانگي بود تا دانگي و نيم بحسب مزاج و مضر بود بشش و مصلح وي صمغ عربي و طين ارمني
و نشاسته بود اگر فشار بحار با روغن کنجد بپزند و بر بواسير که بر ظاهر بود بيرون مقعد طلا کنند
يا عوض روغن چراغ کنند نافع بود و خشک گرداند و اسحق عمران گويد روغن وي که آن آب سوخته
کردن و روغن بماند ان روغن نافع بود جهة سردي اعضاي چون بدان بمالند و کلف را و اثرهاي که بر
روي زايل کند و سودمند بود جهة وي و طنين که در گوش بود و گراني گوش که از بادي غليظ بود و فرلات
گويد چون طبيخ ورق وي بياشامند و بيخ وي جذام را نافع بود و چون بيخ وي سحق کنند

و بر روي که بر گوش بود و ورمهاي که در گردن بود و شربتي از وي بقوه دو درم که با رد و چوب سبز بزنند و ب
خلط خام و لزج بيرون آورد و ربود و ضيق نفس را نافع بود و عصاب وي در حقنه کردن حط بود الا مسکر
خلط کنند با ادويه که موافق بود و از يک درم تا يک مثقال کنند بحسب مزاج و با نجه که في باقراط اوردو دواي
بيست چون شراب با سرکه کنند که في باز دارد **فثا النعام** حنظل است
و گفته شد **فثا الحيه** زراوند طويل است از قول صاحب جامع و از قول صاحب منهاج حنظل گوجي بود و گفته شد
گفته شد **قشد** بپارسي خيار گويند و گفته شد درخا **قدسا** فلميا است و گفته شود **قداح**
رطبه است و گفته شد **قدح مريم** بنا ميست که بيوناني قوطو ليدون گويند و گفته شد **قديد**
گوشت خشک بود و نيکوترين آن بود که از حيواني بر بود و حرارة وي کمتر از ان نمکسو د بود قديد بدن
ستسقي را نافع خاصه چون در سرکه خوابانند تشنگي کمتر و گرسنگي که از مستي بود
زايل کنند و قليل الغذا بود و اولي آن بود که با روغن و شير بپزند **فرع** و با خوانند بپارسي کدو گويند
و نيکوترين آن تر سبز
و تر بود در سيوم و غذا ايي
صاحب في بود و اگر
خلط از وي متولد شود
و معده و زود بگذرد و
متولد بلغم بود و محروري
حرار و بنشاند و تشنگي
و سرفه و سستي که جگر وي
نافع بود چون با جواب
و شير بپزند و بخورند و سر د
بود و طبيعت وي سرد
که از وي متولد شود مانند
با خردل بخورند خلطي
و مسلوق وي غذا اندک
صفرا و خون را ساکن کند
و صفرا وي مزاج را نافع بود
بار دارد و خشونت سينه
گرم بود و تب گرم را
يا با ماش مقشر و خرفه
مزاج و بلغمي مزاج و اصحاب
سودا ان بايد که خورند که قولنج غليظ آورد و اگر خواهند که خورند بايست رکابي طبخ کنند و مطيب فلفل
و خردل کنند و سداب و کرفس و نعنع و شراب صرف بر سر آن بخورند و جوارشات و خردل
نيز مصلح وي و چون مسلوق کنند و بعد از ان با آب غوره و آب انار و سرکه و روغن بادام وار بيت
و ناق بخورند خلطي سليم از وي حاصل شود و سويق وي سرفه و درد سينه که از حرارة بود نافع بود و
تشنگي بنشاند و کرب که صفرا حادث شود نافع بود و درد حلق را سود دهد و رازي گويد
روغن وي مانند روغن بنفشه و نيکوفر بود و سهر و جراحات را سود دهد و آب وي صداع را زايل کند
يا با ماس سر بشويند و چون در گوش چکانند با روغن گل درد گوش را زايل کنند و وجع را نافع بود و چون



چون بخورند شکم براند و طبع نرم کرد و مع ذلک ابو ط زیادت کند لیکن بد غذا بود و مولد سود
و انچه نرش بود تشنگی بنشاند و شکم به بندد و بلغمی که ملو فضول بود دفع شود و هر از بهر انکه تخفیف در وی
بیشتر بود که در عفص بود صد شیرین بود صد شیرین بود و دسقوریدوس گوید چون تر بود شکم براند
و چون خشک بود شکم به بندد و ضمغ وی چون با شراب بیاشامند سرفه زایل کنند و لون را نیکو گرداند
و چشم را روشن کند و منهض شهوت بود و چون با شراب بیاشامد سنگ بریزاند **فرفو** و عفونیست
و گفته شود **فرا قوسما** و فرا افوا اسفا نیز گویند و آن ثفل روغن زعفران بود بیونانی و بهترین آن
خوشبوی فربه سیاه بود که هیچ چوب در وی نبود و چوب در آب بگذارند بلون زعفران بود
و چون بخایند دندان از رنگی کند سخت که باقی و وی سخن و منضج بود و خشک بود و وی
در سیوم بول براند و تاریکی چشم زایل کند **فره اعین** کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند
و بیونانی سیلسون گویند
روید و در آب روان نیز
دی رطوبی لزج داشته
و در وی عطریی بود
نفاع بود و سخن بود
گرد بریزاند و با بول
فورند و خواه بخته
خوردن وی فرحه
بسیار بخورند فراج را
وآن بیشتر در ابهای ایستاده
روید و گوید ساق و شاخها
بود چنانچه بر دست بچسبد
و ورق وی بزرگتر از ورق
و حیض را براند و سنگ
برون آورد خواه بخام
و کچه برون آورد و
امعا را نافع بود و چون
گرم کنند تا بحدی که روی
سرخ گرداند و لون برص نیکو گرداند و در پهلوها را سود مند بود و محلل و مفتح سده بود و سخن
معده **قرنیا** درختیست
سود سیر بود و ورق وی
بود و ثمر وی مانند زیتون
بود و سبز بود و چون رسیده
مانند خون و از ا خورند
بود و طبیعت وی گرم
اسهال و قرحه امعا
کنند و بخورند و در
بزرگ که در کوهستان
مانند ورق را درخت
دران بود و چون نارسیده
گردد سرخ شود
و در طعم وی عفوصی تمام
و قابض بود و موافق
بود و چون در طبیخ
نمک آب نهد مانند زیتون

مانند زیتون

در طوبتی که از ورق وی چون تر بود حاصل کرده بسوزانند و بر قوبا مالند نافع بود و ورق وی و قضبان
وی نهایت عفص بود و مخففی قوی شود **قرصعنه** در اندلس بشو یکه ابراهیم خوانند و آن
انواع بسیار بود و نبات
خشن و در ویک بی مهار
و چون اول بیرون آید
بر روی زمین و خشن
خار کرد و سفید و
شود و نبات وی انبوه
و سر کس وی ابر سرخی
وی تنش خار بود
صلب و بیخ وی بجز تریبی
سر که بلکه زیاده بود و
وی در سنگستانها و زمینها
روید و آن نوعی از خار
و ورق آن پهن بود و سبز
بود و چون بزرگ گردد
بقدر یک وجب زیاده تر
بود و گل وی سفید بود
تند و کرد و بر گرد
و بیخ وی مانند سنان و
انگشتی بود و بهار از نی
مولف گوید بزبان آن
قوم که مگس عسل میداند انرا خار خشک گویند و بشیرازی شنره و در صحراها شیراز بود بسیار بود و مگس
از گل وی خورش دارد و بیخ وی در پهلو و سینه و گزندگی جانوران و عقرب را نافع بود
و طبیعت نبات وی گرم و خشک بود در آخر درجه اول ضعیف چون با شراب بیاشامند در و جگر
و گزیدگی جانوران و عقرب را نافع بود و طبیعت نبات گرم و خشک بود در آخر درجه اول و اگر با یک
درم تخم گزو بیاشامند حیض براند و محلل نفخ بود و بعضی گویند چون ضماد کنند بر
ورمهای تحلیل دهد و غافقی گوید ملطف بود و سریع الانحدار و مولد خلطی محمود بود و بلغم رقیق
از معده بکند براند و از امعا و بول براند و بیخ وی چون تر بود بخورند با با عسل موی کند احشا را
نیکو بود و اگر با جبن و از وی و یک جبن وارد و چون آب بر شنده طلا کنند بر ورمهائی که در ساق بود که آب از وی روان
بود نافع بود و ابتدا او الفیل و لبن اشد گوید طبیخ وی چون بیاشامند ایمن باشند از درد پهلو **فراجاوبل**
نبات که ورق آن
شاخهای بسیار بود او
مانند جاورس بود و بیشتر
روید و نبات ضعیف
صدقی و حرافتی تمام و
روز بغا نشتا بیاشامند تب
مانند ورق گندم بود و
اصل رسته و تخم وی
در موضعهای که سایه باشد
بود و ثمر وی در مذاق
و گویند زن چون چهل
بعد از طهر و شل آنک



تروبکبه بجس فر مون بخورند خون بعوض بول براند و زبان سیاه کرداند و دهن خشك شود و مداوای بقی کنند
بدارا یك مثقال کافور بدهند و شیر نازه بیاشامند و سویق سیب و شربت سیب و جلاب
و جبار کنه و او جواب بدهند و جگر و دل وی سرد کرده اند بضماد است سرد و مانند صندل
و کافور و گلاب و مانند آن قرط نوعی از رطبه است که در مصری کارند از رطبه است
و ورق کی بزرگتر بود
گرد و شکم به بندد و
نافع بود و آنرا ابار
وی برسیر خوانند و بعضی
وی قبغی بود شکم ببندد
است که معروف بود
البقر و گفته شود
از حسینی حسینی گویند
بود و شیرین تر از وی بود
و خشك بود در سیوم قوت
و قوه بارا نافع بود طلا کردن
شکم براند و چون خشك
سرفه و خشونت سینه را
شیدار خوانند و ثمر
از نبات مصری بود و در
قرط اسم نوعی از کراث
بکراث الکاین و کراث
قرة العین بیاریس
و آن بار کثیرا از قرفه قرنفل
و طبیعت وی گرم
اعضاء باطن بدهد و جگر
و مرضها عصبانی و
ورك که از بلغم بود و مفلوج و مصروع را نافع بود و وی اقوی بود و در فعل از دار چینی و در تقویه جگر
و معده سرد محکم تر بود و بدل آن نیم وزن آن دار چینی و در تقویه جگر و معده محکم بود فراح
اسم نباتست مانند رازیانه که بشیرازی کو سفند
و خر مخور ند و بشیرازی آنرا اکر خوانند و طبیعت
وی گرم و خشك بود در سیوم بول براند و درد و ماه رد
اندرونی ساکن کند و محلل ریاح و وی در بن منفعتها
بقوت بود و چون بیزند و آب آن بیاشامند
بود و آنرا علیان نیز خوانند فسطوریون
جمید بید سترست گفته شد و قسطون نیز
گویند قسطولیدوس کالنج ست و
گفته شود قسطر کیمیا خوانند و آن
رصاص ست و گفته شد قسط

بیونانی قسطن خوانند
و آن انواع است و جبلی
نوع است یکی نوع عربی
و آنرا قسط بحری خوانند
و آن سپید بود و یك
نوع هندی بود و آن سیاه
رنگ بود و آنرا قسط مر
خوانند بپارسی قسط تلخ
گویند و بغایت تلخ
بود و سبك وزن بود
و صاحب جامع گوید
قسط هندی سیاه
و شیرین بود و قسط
بحری سفید و تلخ بود و
و سهو کرده است
قسط سفید شیرین
و آن رومی بود و قسط
سیاه تلخ بود و آن هندی
بود و یك نوع دیگر است
که بلون سیاهی مایل باشد
و بوی سبر کند
و بهترین آن تازه سفید

قسط

فربه بود و حب آن آن هندی سیاه سبك و طبیعت آن گرم است در سیوم و گویند در چهارم و خشك
بود در سیوم سود مند بود جهة عضوی که محتاج بسخونة بود و جذب خلط از عمق بدن بکند و اگر
با عسل و آب برکلف بطوخ کنند زایل کنند و استرخاء عصب و عرق النسا ضماد کردن و لسع بر خشش
نیز سود مند بود و بول و حیض براند و در شب دامن بخور کردن و در رحم را نافع بود و چون در
زجاجات کنند با تکیه با نطول و چون بیاشامند با شراب و افسنتین بکدرم کرند کی افعی و مجموع کردکان
نافع بود و در سینه و کوفتگی عضله و تنگ و نفخ سود مند بود جهة و چون با شراب و عسل بیاشامند محرك شهوت
جماع بود و چون با آب بیاشامند القرع و کرمها بیرون آورد و با زیت بطوخ کردن ناقص و فلج و استرخاء
سود دهند و ناقص از وقت نوبه بطوخ کنند و در دو پهلو را سود دهد و درازی گوید زکام
را نافع بود و چون در سیب بینی بخور کنند و مسیح گوید چون سحق کنند و بر دیشها ریش
افت نه خشك گرداند و فلیمان گوید چون در شیب دامن بخور کنند حیض براند و بچه بکشد
و طبری گوید چون بیاشامند مفتح سدد جگر بود و گوید چون بدان بخور کنند نزلات را نافع بود
و وبائی حادث شود از عفونة و چون سحق کنند و با عسل لیس کنند و بیاشامند در دو معده
و معص ورود کرده نافع بود و سنگ کرده براند و چون با سکنجبین بیاشامند تب ربع را سود
دهد و چون بر پهلو و عشق و کلف طلا کنند بعسل ایسر که با قطران زایل کنند و موی بردار
الثعلب بر ویاند و قطع اخلاط لزج بکند و مضر بود بشانه و مصلح وی ورق گل سرخ و قند بود و
گویند مضر بود بشش و مصلح وی انیسون بود و بدل وی نیم وزن وی عاقرقرحا بود و گویند



وجون بدان استنجا کنند مقوی مقعد بود و قطع خون بواسیر بکند وجون سحق کنند و درم
ازان سفوف سازند وآب گرم از پی آن بیاشامند کرمها را بقوت بیرون آورد قشر البیض سیم
گویند سرد بود در دوم وخشک عکه وجرب چشم را نافع بود وجون بسوزانند وسحق کنند
وکحل سازند سفیدی که در چشم بود زایل کند و قوت چشم بدهد و نشف اشک بکند و جون
باب کشنیز ترحل کنند ودر بینی چکانند قطع رعاف بکند قشر الارز پوست برنج از جمله
سموم بود وجون بیاشامند درد دهان و زبان و ورم زبان و باشد که ورم در مری و معده
وامعا والتهاب مجموع بدان پیدا کند و دوا واه وی مانند مداوه کسی که زرایج خورده باشد
قشر القصب الفارسی پوست نیشکر سوخته گرم وخشک بود در سوم دا الثعلب را نافع بود
و سفیدی چشم زایل کند قشر قشاء بلغه اهل یمن و گفته شد قصب السکر

در طبیعت مانند شکر بود و تلیین در وی زیاده بود
و نیکوترین آن شیرین آبدار بود و طبیعت آن
گرم و تر بود در اول و گویند معتدل بود
در حرارة و گویند در وی قبضی بود و مانند صمغی
از قصب گیرند سفیدی که در چشم بود زایل کند
وقی سکر فی آورد و سینه و سرفه را نافع بود و
مثانه را پاک کند خون معتدل از وی حاصل
شود و بول براند و رطوبة سینه برداند امنو له
ریاح و نفخ بود و اولی آن بود که آب گرم بنوشند
بعد از آن مقشر نافع از وی زایل شود قصب

الذریرة قصب بوا گویند وآن نی باریک بود
مانند قلم و بار بکثیر بود وآن چند پوست بکشود
بچوب نبات گنجید خشک مانند وآن نوع
کوتاه وقت بود و بمقدار یک وجب انگی زیاده
رویک نوع املس بود و بقدر دراز بود وآن یک قد
دراز تر بود و بطعم تلخ و تیز بود وجون بشکنند
مانند نسج عنکبوت چیزی در اندرون وی بود و
این نوع از کوکب لوث واز طرف هند آورند و آن از بر کبینه

خوانند ونیکوترین آن خوبتر بود وآن نوع که نبات سم مانند بر سر شاخها تخم بود مانند نخودی
که در غلاف بود واین نوعی است که تیزی و تلخی ندارد واین نوع هم از سند وسنان خیزد و بد بود و طبیعت
قصب الذریره گرم وخشک تا سیوم ملطف بود باندکی قبض محلل اورام بود و گوشتکی مفصله را نافع
بود و جلا چشم بدهد وجون دود وی با جامع النطم یا نوبه که در حلق نهند سرفه را نافع بود
و ورم جگر و معده با عسل نافع بود و خاصه چون با تخم کرفس بیاشامند بول براند و حیض و درد
گرده را نافع بود خاصه با تخم کرفس بیاشامند بول براند و حیض و در وجع را نافع بود و خاصه
و تقطیر البول و استسقا را نافع بود و جون زن در طبیخ آن نشینند و بیاشامند
درد رحم را سودمند بود و درد دل را مفید بود و مقدار ماخوذ از وی یک درم بود و بدل آن
المقدار الطیب است یا صندل و عدس مرو گویند بدل آن عدس مر است قصب بری
محکم بود و خاکستر وی گرم و خشک بود در آخر تا اول سیوم و در اصل وی جلائی اندک بود
با حدت و اسم چنان ورق وی و اصل وی تا بیارجه سیاه بکند و وی بول براند و حیض و گزندگی عقرب را
نافع بود و گل وی چون در گوش افتد کری آورد و بیرون آورد قصبصه توذی است و گفته شود
قصب بوا قصب الذریره است و گفته شد قضم قطن غنیق است و گفته شود قصب
فصفصه است و گفته شد قصب قریش وقم قرنبش بز گویند وآن نور خشم شجر است
که آنرا قومی خوانند وآن جنوب است و گفته شود و جهر نوب بیز گویند و گفته شد وصاحب
جامع گوید صنوبر الراعی است که از درخت و تالث و غنم و شیر و شوب ونیکوترین آن بود که
از غزه گیرند و بد ترین آن که از تالث طبیعت وی گرم و خشک روغنی است که از درخت

غزغره گیرند و تالث
ونیکوترین آن بود کاز
آن که از تالث طبیعت
چهارم و گویند سیوم
تا بحدی که از آن مواشی
بود و جرب را نافع بود
مانند دنگروانه الفیل
بود و مالیه ن و برسوطه
مفید بود و دندان متحرک را
روشن کرداند و اثر

و غنم و شیرین و شوب
غزغره گیرند و بد ترین
وی گرم وخشک بود در
شبش و رنگ را کشد
ومقوی گوشت است
حب جوب دبات الاربع
ودوالی و استسقا را مفید
کردن صلاح سر را
محکم کرداند و چشم را
را بشیما چشم و مژه ببرد

وكر مهابكث وجون بر قضيب مالند بش از مجامعت منع الحبل بكند مارشاخ دار ضماد كردن بانك سود مند بود وجون با شراب بياشامند دفع زهرا ذنب بحري بكند و جون درسه ابن بكذارانند وبر اعضا مسح كنند جمیع رنگ كرد وي نكردد واكر بر كوشت مرده مالند نكاه دارد و دار عفونت واكر برخود بركيرد وبجه زنت بكشد وبجه مرده بيرون آورد وقيق وي مانند دخان وبكرو سه است بود وجون قطران بر حلق مالند خناق وورم لوزتين كه بشيرازي كوشك كويند نافع بود واكر دندان خورده نهند بریزانند آن درد ساكن كرداند وجون با سركه مضمضه كنند همي فعل كنند وبا سركه دركوش چكانند درد ساكن كرداند ودود وي وطنين آن زايل كند ودود وي منقطع اعوان زنت بود وحافظ ابدان مرده بود ومفسد بدن سبب كه وبرا حيق سوانى خوانند وثمره شجره وي معتدل بد بود ومفسد مني بود وكويند بدل آن بوزن آن نقطه ونيم وزن آن جلاب وكويند بدل آن نقطه سياه است وجاوشير **قطف** سرخ است بشيرازي اسفناج رومي كويند وبري بود وبستاني بود وطبيعت آن سرد وتر بود دراول وور وي قبضي بود كرم وسر ورا نافع بود وتخم سرق جون بیزند اند كى تخته ضماد كنند ورم كرم را نيكو بود وجگر كرم را نافع بود باصلاح آن نيو داز بهر آنكه سود آن ییرید و سرد مزاج را بعد ودر دوم وكويند سرد ويود ودود وارا شكم بكذرد ودربها وي بر قانرا اسودمند بود وبخورند شكم براند وجون تحليل دهد ودوي غدا ومحروري مزاج را احتياج ايستان بود خاصه جون بیرشت آنكه بیزند بايد كه بریشت

بريان كنند وبادبرهاي كرم وموي قطيب كردانند وبخورند وكويند معنى رابه بنده ومولد رياح غليظ ونفخ بود واسحق بن عمران كويد تخم وي در بهار كرم را نافع بود واكر دو ورم ازوي با عسل وآب كرم بياشامند في مرهصفرا آورد وشريف كويد جون تخم وي با سم حيدران نبات سحق كنند وكل ساززند جرب را سود دهد ودوي ملين در بهار كرم بود وملين سينه وتخم وي در غايت نافع بود در شفاد رمها ظاهر وباطن الجمله ظاهر بود بكويند وآب قطف تر كنند وطلا ونظاهر بود سحق كنند وبياشامند بااشربه مانند سكنجبين وجلاب وكلاب وآب وي دواي نيكو بود جهت استسقا جون سه هفته از وي بياشامند بااشربه در هر روز دو درم وجون ورق وي نيم كوفته در حمام با لند حكه را نافع بود وجون جامه ابريشم وحرير سركن با آب طبيخ وي بشويند پاك كردد وهيچ لون نكرداند ولامت نوع بري وي جون بكيرند مقدار پنج درم و بجوشانند دو مثقال آب تا بازنيمه آيد وصافي كنند وزني راكه شيمه در شكم مانده بود بياشامند

وجون چند دور بود البته ببينداز و مجربست **قطف بحري** ملوخ است وكفته شود در سيم **قطن** كرشف وبرش ولطوط ومعرب خوانند بورا فوز كويند وكهن را فشم ونيكوترين نو بود وبعربي كويند جامه وي سحتي محكم بود وسوخته وي كرم تر از ابريشم بود وكرم تر بود و پوشيدن وي وكويند معتدل بود ودر سرطان ولثه وعصاب ورق وي اسهال كودكان را نافع بود وجون وير ابسوزانند وبر جراحت نهد خون باز دارد وكهن وي جون بر كوفته مرده نهند بخورد ودود آن زكام را سود دهد وجون ورق وي تازه كوچك بكيرند ودر ديكي اندازند وبجوشانند با آب وقدري ازيخ وي چند انكه فوق آب دهد وزن دران نشيند اختناق رحم ودرد دندان را نافع بود وجون بارف لوزك ضماد كنند بر مفاصل كرم وسرد سود دهد وبخاصيت تسكين نقرس وضربان دايم كه شود از آن خاصه جون باقدري روغن كل بيامیزند وحشيش وي لاغري آورد ومنفعت حب وي كفته شد **قطاة** مرغيست كوچك بپارسي اسفرود كويند مانند كنجشك بود وبرسر وي ساني بود وكوشت وي حرارت ضعيف بود وپوسته محكم نافع بود جهت كسي كه سست وضعيف جكر واستسقا وباه مزاج داشته باشد ومولد سودا بود وصاحب منهاج كويد دشخوار هضم شود وغذاي بد بود ومضرور برو غن بسيار كم شود وراي كويد قطا روانح بدان مانند از مرغان كه كوشت ايشان سخ بود سركه مصلح آن بود ولنبهر كويند استخوان قطا جون بسوزانند وخاكستر زنبا زيت بجوشانند وبر سر طلا كنند وبا داء الثعلب موي بر وياند ومجربست قطر نهات وكفته شود **قعبل** يوناني سقراطيون كويند وسقلاريون كويند وآن نباتيست كه بيخ وي مانند آن ابرجي زند وطعم تخم مانند وبيخ وي الغار بود وبعضي بدل ازوي بود ودسيقوريدوس بود وجون آب وي بكيرند وقرص سازند مطلول العسل بدهند نافع بود بصل الزير بود و لون بود وورق وي بوزن سوسن در قوت وطعم مانند بصل وي كنند ليكن ضعيف كويد در قوت مانند اسقيل آرد كرسنه جان ابرشند ومنوع را جون با ماء وصاحب منهاج كويد طبيعت

وي كرم وتر بود در دوم وآن نوعي از كياهست ومؤلف كويد كل نبات وي را كوه كان شيراز كشنيز او خوانند **قفر** نبات اكشوث است وكفته شد وبشيرازي خنكو كويند **قفر اليهود** آن انواع است يك نوع حوق الليال بالو ده كويند شود وآنرا موميائي آبي كويند بود عرق كوت ووي مانند كنند ونيكوترين آن كويند وسياه جبركن كنند وطبيعت آن دكويند خشكي وي بود وخون بسته بكداز انند كويند وبشيرازي موميائي وبكنيع از آب حاصل كويند وآن نوع كر كه بجوشانند وي سپيد رقيق بود وبوي قير فرفيري سبيس زرين هر بود وغش وي بار نفت كرم وخشك بود در سوم در دوم مقوي اعضا در شكم وسفيدي يا خون

بيرو جون بالند ومنضج خنازير بود وچنين كويند اكه خالص بود سودمند بود وبعضي از ان حداي تعبيا جهت كوفتكي كوشت وشكستكي اعضا جون ضماد كنند از بيرون وبياريت بجوشانند وبياشامند ومجرب بود ومؤلف كويد در شكستكي اعضا وكوفت اعضا عمل موميائي ميكند چنانچه امتحان كرده شد وآنرا موميائي كوهي خوانند ويوناني اسفلطس وابوطاسون كويند ولقرا اليهود نيز خوانند دروي بالطوخ كنند وبر نقرس وعرق النسا ضماد كردن نافع بود وجهت اختناق رحم واخراج آن جون باجند بيدستر وشراب بياشامند حيض براند وسرفه مزمن وعسر النفس وكزندكي جانوران وعرق النسا ودرد پهلو را سودمند بود وجون بكدازانند وبا جوآب حقنه كنند قرحه امعارا نافع بود واستسقا رود ازوي نزله را سودمند بود وجون بر دندان نهند درد ساكن كنند وجون با آرد جو وموم وقطرون ضماد كنند بر نقرس ودرد مفاصل نافع بود وجون در چشم كشند سفيدي زايل كند ومجفف رطوبات وريشهاء تر بود ودر رجا كوشت بر وياند وباد وباد ها غليظ كه در صدع بود بشكند وجون در جايگاهي دود كنند مار وعقرب ومجموع كزند كان سوي بكريزند وصياده وبرا اسفلطس خوانند وشيخ الرئيس كويد مقوي اعصاب بود وقرحه شش را نافع بود ونفث دم وماده كه از سينه بيرون آورد ودر ضعهاي خناق واز زبان وصلابه رحم نافع بود وبدل آن كويند رفت است ودوي صداع آورد ومصلح وي كافور وكلاب بود وشربتي ازوي مقدار دو درم بود **قفورا** نباتيست كه قطاة بدان چرا كنند پاسوبه كويند تخم وي كرم وخشك بود در سوم مجفف



رطوباتي بود كه در سر بود ومحلل آن بود **قفلوط** نوعي از كراث شامي است ودركاف كفته شود **قلقل** قلاقل وقلقلان اسم درخت حب الفلفل است وكفته شد در حا **قلقن** نباتيست كه در آب رويد وورق وي وثمر نداشته باشد و بيرون ابرجي بابل بود وي قبضي با حرافت تا پسپير بود حرافت از آن كرم وتر وخشك بود ودر كرمي وتر بود در دوم در دوم باه زيادت كند بورق كنده مانند وساق اصل وي مانند ازجه بود واندرون سفيد ودر طعم داشته باشد وجون وي زايل شود وطبيعت بود در اول كويند معتدل وكويند خشك بود وادمان اكل وي كردن مولد سودا بود **قلب** وباندلس حب القراعيه خوانند ومعنى آن كاسر الحجر بود وبيوناني ليس ورين خوانند ومعنى آن بزر الحجري بود وسليمن بن حسان كويد از بهر آن اين اسم بوي نهاده اند واين اسميست از اسماء فضه كه آن تخميست صلب سفيد مانند نقره در سفيدي وصلابه ونبات وي در اندلس بسيار بود وبمقدار كرسنه بود كوچك ودر موضعهاي خشن رويد وقوت اين تخم آنست كه باشراب سفيد بياشامند سنك بريزند وبول وحيض براند ودر بود فواق را زايل كند و شكم را به بندد وبواسير را سود دهد ومجفف مني بود وشربتي ازوي دو درم بود **قلقطار** نوعي از زاج است وجالينوس كويد ميشو ودوي معتدل ترين آن كرم وخشك بود در سوم بود وسوخته وي تجفيف كمتر دروي قبضي تمام كوشت زياده بود ودر عارفه جلا وغلظ حقبون استعمال قلديس حتيل بقلقطار نزاجات بود وطبيعت حار وقابض ومحرق دروي باشد بيشتر ولذع باحرارتي زياده محرق نافع بود ودر كلها جهت كنند وجالينوس كويد



بورق کرفس بود وساق وی بساق حماض ودرازی آن دو کز بود وکل وی کحلی رنگ بود وثمر وی مانند خشک
دانه بود ودر اندرون وی کل وی وکل وی مانند پشم بود وبیخ وی سبز وصلب بود وثقیل بود و بد رایحه
بود وبر از رطوبه والطعم حریف بود با اندک قبضی وبلون خون بود ودر وی اندکی حلاوتی بود ولون
عصارت وی مانند خون بود وجالینوس گوید بیخ وی حیض براند وبچه مرده بیرون آورده واز آن زنان
تباه کند وبیرون آورد ونفث دم را نافع بود ومقدار شربتی از وی دو مثقال بود ودیسقوریدوس گوید اگر
شاربیخ وی تب داشته باشد با آب بدهند واگر نه بشراب وشربتی از وی دو درم بود موافق بود
درد پهلو وربو وسرفه کهن ونفث دم از سینه وحیض ودرد رحم مجموع را سود مند بود واگر بشکل فرزجه
از وی بسازند وبخود برگیرد حیض براند وبچه بیرون آورد وعصارت وی همین عمل کند ومصلح وی آب
لسان الحمل وطین قبوسی بود **قنطوریون صغیر** معنی

قنطوریون دقیق گویند ویونانی بود
طولیطون وبعضی قنطوریون دقیق بود وبعضی
لمسیون گویند وساق وی باریک بود
ودرازی یک وجب ... وکلی فری
ورند وورق وی بورق ... شبیه ماند
وبیخ وی کوچک بود وهیچ منفعت ندارد وطعم قنطوریون
باریک تلخ بود وهیچ منفعت وی در قضبان وورق
وی زهر بود ومنفعتی بسیار دارد وقولنج که سبب

لمسیون

آن بلغم سود دهد وبچه مرده بیرون آورد وکزار را نافع بود واعصاب ودماغ را پاک کرداند وتنقیه
تام ومرح را بغایت کمال سود مند بود وسهل اصفر بود خلط خام سهل تقوی ومره صفرا که با بلغم مخالطی
آمیخته بود براند وورد مفاصل وعرق النسا ودرد قولنج چون بیاشامند وبدان حقنه کنند نافع بود و
مقدار شربتی از وی دو مثقال بود ودر حقنه پنج درم وعصارت وی سود مند بود جهت درد سر که از حرارت
آفتاب خیزد با خوردن شراب صرف چون برکه بگذارانند وبر صدغین وبر پیشانی ضماد کنند وریش
تر زایل کند بعد از آنکه سود انبوده بماله وموی بستر وپاک بشوید پس آن عصارت ببرکه بگذارانند وبدان
طلا کنند وچون با آب وعسل اندکی حل کنند وبر موی بمالند بشبش ورشک بکشد واگر این عصارت با آب
بمالد بر روی سنگ پیش که کاره بدان تیز کنند وبر پیشانی لطوخ کنند آب رفتن از چشم باز دارد واگر
بشیر دختران حل کنند وطلا کنند بر برک چشم دو درم آن را نافع بود وعصر وع ورد ما الحمل

که در چشم بود زایل کند مانند جرب وسبل وظفره وسفیده که در چشم بود وبثرکه در طبقه قرنیه بود
مجموع را نافع بود واگر با روغن وسفیدی که در چشم بود خیری با سوسن بگذارند ونیم گرم در گوش چکانند
درد ووجع آن زایل کند واگر از حرارت بود به روغن گل سرخ استعمال کنند ونافع بود جهت ریش
گوش تولد کرده باشد با آب ورق شقائق حل کنند ودر گوش چکانند مجموع علتها که در گوش
بود زایل کند مانند دوی وطنین ووزوه واگر با آب ترهن حل کنند ودر گوش چکانند گرانی گوش زایل
کند ودری که عصب سیح بود بگذارد ومجموع ریشهای که در بینی اعلات کند نافع بود ورعاف زایل کند
چون با سرکه بگذارند وقدری زاج سوده با آن اضافه کنند ودر بینی چکانند البته رعاف ببندد وریش که
در دهان بود وریم از آن روانه بود وبوی دهان کنده شده باشد چون با شراب کهن عابض حل کنند
وبدان مضمضه کنند وزبان دراز در دهان نگاه دارد شفا یابد وکسی را که بوی دهان کنده شده باشد بی
سببی بگلاب حل کنند وبدان مضمضه کنند وزمانی دیر در دهان نگاهدارد شفا یابد وجهت علاژه وورم لوزتین
وشقاق لبها وخناق ودندان متحرک مجموع نافع بود وچون با شراب بر سنگ حل کنند وبر موضع گزندگی
زنبور ونیل مالند نافع بود وعرق النسا ووجع ورکین وگزندگی زنبور ومجموع جانوران زهردار نافع
بود چون یک درم از وی حل کنند ودر بیت ورم آبی که باد آورد وخشک دری وی جوشیده بود وبیاشامند وصاحب
منهاج گوید اگر افراط کنند در اسهال خون براند ومصلح وی صمغ عربی بود وکثیرا واسحق گوید مضر بود
بسر ومصلح وی عسل بود وگویند بدل وی بوزن آن ورق حناورود انک آن سور کنان وبوزن
آن لبنی وگویند بدل بوزن آن پرسیاوشان ونیم وزن آن ورق حنا است **قبریط**

نوعی از کبریت است بپارسی کبریت رومی
گویند گرم بود در اول وخشک بود
وبهترین آن تازه زرد رنگ بود وطبیعت آن
سرد بود با اعتدال وگویند گرم بود در اول
وخشک بود در دوم سل را نفع دهد وبخار را شفا
دهد منع سستی بکند وهم خنازیر گزنده ولسع
وی لطول کردن بهد ومفاصل سود مند
بود ووی غلیظ بود وخون را غلیظ کند
ونفخ در حوالی پهلوا حداث کند واولی
آن بود که بخته با روغن بسیار با گوشت
فربه وسرکه ومری ودارهای گرم بخورند

کبریت رومی





در وسط درجه سیوم باد را بشکند و مفتح بود و مصحح طعام را هضم کند و مقوی معده بود و بلدرم از وی با شراب مسهل دندان بود و حب القرع و حیض و بول براند و گزیدگی جانور را نافع بود و سده جگر بگشاید و درد معده ملم کند و فواق زایل کند و دو درم از وی با آب گرم مستسقی را سود دهد و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی تخم را زیانه بود و جالینوس گوید بدل آن در ادرار تخم الجزره بود با تخم کرفس بود و بنادوق گوید بدل کاشم بستانی بوزن آن و ربع وزن آن زیره سفید بود و اسحق بن عمران گوید بدل وی بوزن وی زیره بود **کاکنج**

بپارسی عروس در پرده گویند و
بشیرازی کویچ گویند و قوه وی
نزدیک بقوه عنب الثعلب خاصه
قوه ورق وی نیکوترین آن کوهی
کوهی بود و صاحب منهاج گوید نیکوترین
آن بستانی بود و طبیعت آن سرد
و خشک بود تا دوم و گویند در دوم و گویند
در سیوم و زبون است ضیق النفس را نافع بود
و شریف گوید اگر از حب وی هر روز
یک مثقال فرو برند از یرقان خلاص
یابند با درار بول و اگر زن بعد از

طهر هفت روز هفت حب فرو برد منع آبستنی بکند و مجرب است و وی جگر و گرده و مثانه را نیکو بود و ادرار بول بکند و قرحه که مجاری بول بود سود دهد و بولس گوید که ماهی و حب الفرع را برون آورد و چون جزوی از خشک وی با جزوی سنگ سخ ارمنی سحق کنند بیاشامند مقدار شربتی از وی دو درم بود و محذر بود و مصلح آن معجون گل بود و جالینوس گوید بدل وی عنب الثعلب بود و گویند عنب الثعلب و حب الثف **کاربا** کهربا است و گفته شود **کاورس** جاورس گویند و گفته شد **کسبر**

یونانی قیارس و بشیرازی کورک
و وی ثمره بود مانند حبی و ثمره بود مانند
و ثمره دیگر و از آقثاالکبر خوانند و وی حریف
بود و بغایت گرم و چون در خم شراب
اندازند مانند معدل شراب از غلیان
نگاه دارد و نیکوترین آن بستانی بود

و سود مند ترین پوست بیخ کبر آن بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند در سیوم و وی محلل بود و اصل وی مقطع و ملطف بود و در پوست بیخ وی تلخی و حرارت و قبض بود اختیار بر و صلابات بگدازد و ریشها پلید چرکن و عرق النسا و درد و زلین و سنگ عضله را نافع بود و لوسیخ وی جهه درد دندان آن سود مند بود و نافع ترین چیزها بود جهه سپرز مستفرغ کرداند و مسهل خلط خام بود و حیض براند و کرمها را بکشد و باهرا زیاده کند و وی ریاق سمها بود و اگر بسرکه نهند سده سپرز بگشاید و صلابت آن بگدازد و بلغم ازسعده پاک کند و دبیقور یدوس گوید تره وی و ثمر وی چون با نمک بود و بخورند شکم نرم کند و معده را بد بود و تشنگی آورد و چون از ثمر وی سی روز هر روز دو درم با شراب بیاشامند ورم سپرز بگدازاند و بول براند و مصلح وی بود و چون بیاشامند عرق النسا را نافع بود و حیض براند و چون بخایند قلع بلغم بکنند و دانه وی چون بسرکه بپزند و طبیخ آن مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و چون پوست بیخ وی بغایت خرد بکوبند و سحق کنند و با سرکه کهن بیامیزند و بر بهق سفید بطوخ کنند زایل کند و ورق چون بکوبند و بر خنازیر و ورمها صلب استعمال کنند بگدازانند و چون بکوبند و فتیله که تر بود و آب آن بگیرند و در گوش که کرم بود بچکانند کرم بکشد و بصری گوید ورق وی و ثمر وی در قوت متساوی باشند لیکن ثمر اقوی بود از ورق وی و اقوی هر دو بیخ وی بود و پوسته در اصل وی نیز است که حرارة و طبیعت کبر گرم و خشک بود در سیوم معده را بد بود و چون بسرکه پرورند دفع صفرا بکند و مضرت شده نبرسد و فارسی گویند کبر زیان است بوی دهن خوش و بار بشکند و باه را زیاده کند و خوزی گوید اگر ماهوراب گرد را ماق بود شفا دهد و بیخ وی چون دور کند در شب بواسیر نافع بود و طری بیخ وی ریشها زبانه چون بر وی نهند از برون و چون بجوشد آب آن بر سر کچله ریش زبانه بریزند و سر بدان بشویند زایل کند و چون بخورند با فلفل و سداب سودمند بود جهه سده که در جگر بود از سردی و اسحق بن عمران گوید حب وی غذایی نیز بود و مشتعل شود و بن سود استعمال کرده در ره وی نیکوتر بود الهی و ابن سمجون گوید طلا و قضبان وی نافع بود جهه سپرز و اولی آن بود که در نمک آب خوابانند چند روز بعد از آن بآب شیرین بشویند دو نوبت یا سه نوبت پس بسرکه نهند و چهل روز بگذارند پس برگیرند و بگذارند لیکن زیت شسته بر آن بریزند و بخورند و معده را پاک کنند از بلغم و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی اسطوخودوس بود و گویند مضر بود بگرده مصلح وی خولنجان و عسل بود و شاپور گوید بدل ثمره وی حب ورق وی بود **کف السبع**

کف السبع گویند و بیونانی
لطراجیون گویند و آن نوعی
از کرفس بوی است و بعضی سالس
اتوبون و وی انواع بسیار است

نوع اول ورق آن مانند ورق کشنیز بود الا آنکه وی پهن تر بود و لون وی به سفیدی زند و در وی رطوبتی لزج بود
و گل وی زرد بود و ساق وی سبز بود و به درازی یک گز بود و دراز تر بود و بیخ وی کوچک بود و سفید
بغایت تلخ و گره داشته باشد مانند جذلق و نزدیک آبهای روان روید و نوعی دیگر هست نوع دوم کوچکتر از نک
بود بغایت حریف بود و نوع سیوم کوچک بود و گل وی رهبنی رنگ بود و از اثر آن ازی کس وی را خوانند و با حلقه
موسک و نوع چهارم هم نوع سیوم ماند لیکن گل وی مانند شیر سفید بود و طبیعت چهار نوع گرم و خشک بود در
چهارم و گویند در دوم بغایت حدت و لدع بود و از بیرون بر هر عضو که نهند ریش کند و جالینوس گوید بسیار
کو طبیبان از استعمال کنند که بخاصیت محرق حرارت قلب است و از سموم قتاله است و بر برص بدن
و برص بامهق و برص بدن و برص ناخن و جرب ناکید را طلا کردن نافع بود و با سرکه بر سعفه چون پرند و
و نطول کنند سودمند بود و چون سحق کنند و دندان نهند بریزاند وی از جمله سموم سموم
قتاله بود و بیخ وی از معطشات قوی بود مداوای کسی که کبیکج خورده بود و بیخ وی از معطشات
مانند مداوای کسی که بلادر خورده باشد کنند **کبابه**

صورت حب الفردوس



حب العروس خوانند و در قوت مانند فو بود
لیکن از وی لطیف تر بود و نیکوترین آن خوشتر
بوی بود که زنان را بکر دو طبیعت وی گرم
خشک بود تا دوم و اسحق گوید گرم و خشک بود
در سیوم و مسیح ابن الحکم گوید در وی قوه متضاده
بود از حرارت و برودت حرارت بروی غالب بود و وی
مفتح و ملطف بود و سده جگر واکرده بگشد و در
حلق نیکو بود و سنگ مثانه بشکند و مجاری بول
پاک کند از ریگ و حلق را صافی کند و ریش
حلق که در لثه بود و قلاع که در دهن بود سود دهد و چون بخایند آب را از قصب بالند ازالذی عظیم
حاصل شود و وی قوه معده و اعضای باطنی بدهد چون بیاشامند و چون در دهان نگاه دارند لثه
را نیکو گرداند و بوی دهان خوش کند و آواز صافی کند و نفس معطر گرداند و سنگ گرده و مثانه
بریزاند و بیرون آورد و بول براند و ستری ابیض را نافع بود چون دو دانگ از وی با سکنجبین بیاشامند
و گویند مضر بود به مثانه و مصلح وی مصطکی بود و گویند بدل آن هال بود و گویند هیل و زار جینی
کبریت بپارسی گوگرد گویند و آن معدنی بود و صاحب منهاج گوید زرد بود و سفید بود
و کدر و از قول ماسرجویه که آن سه نوع است سرخ و سفید و زرد و از قول اسحق بن عمران گوید چهار

صورت کبریت زرد یعنی گوگرد



نوع است سرخ و سفید و زرد و سیاه و ابن
سمجون گوید کبریت چشمه هست روانه
و چون منجمد شود کبریت گردد و زرد و
و سفید و تیره بود و کبریت احمر از جواهر
بود و معدن وی در آن وادیست که
موران اندر سلیمان علیه السلام با ایشان
بگفت آن موران مانند چهارپایان اند به
بزرگی و ارسطاطالیس گوید گوگرد سرخ در
معدن خود بود به شب برافروخته شود
مانند آتش چنانچه روشنی آن چند فرسنگ پرتو
آن بدهد و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت ندهد و اگر کسی مشتعل کند و سفید گردانند صبغی
نیکو و طبیعت کبریت و دسیقی گوید گرم و خشک است در چهارم و گویند در سیوم و وی ملطف بود
و جاذب بود برص را زایل کند و چون سحق کنند و بر موضع گزندگی جانوران زهردار پاشند یا با آب
دهان بسرشند و بر آن نهند یا بلعاب بسرشند یا سرکین کهن یا عسل یا لعاب البطم نافع بود و با سرکه بر بهق
مالیدن نافع بود و دفع مضرت تنین بحری و گزندگی عقرب بکند و چون با سرکه بر آن بمالند و در ریش شده
و قوبا با صمغ البطم نافع بود و خوردن بر هین عمل کند و با نطرون بر نقرس ضماد کنند سودمند بود و آب
وی حیض براند و بخور کردن زکام و نزله را نافع بود و چون سحق کنند و بر بدن پاشند قطع عرق بکند و چون
دور کنند در شب آن البتی که چند از دود وی موی را سفید گرداند و ارسطاطالیس گوید کبریت
احمر داء الثعلب و سکته و شقیقه را نافع بود چون سعوط کنند و چون در زیت حل کنند که در آن زیت
اسفیدج جوشانیده باشند و قدری موم اضافت کنند و موم روغن سازند و چوب تر و حکه بغایت نافع
بود و چون بکجا بسرشند و بر قوبا نهند نافع بود و کبریت مضر بود به معده و دماغ و مصلح وی نقش
سکر بود و صاحب تقویم گوید شربتی از وی دو درم بود و جالینوس گوید بدل وی نه در آتش افروختن
از آن گوگرد زرد و بدل کبریت سفید زرنیخ سرخ **کبد** طبیعت جگر گرم و تر بود و صاحب منهاج گوید
نیکوترین آن بود که از بز فربه گیرند و چون [illegible] غذا بسیار دهد و صاحب منهاج و خونی محمود
از وی متولد شود و ابن ماسویه گوید بطی الهضم بود و خونی غلیظ از وی متولد شود همچنانکه از سپرز و خصیه و
جالینوس گوید جگر مواشی و حیوانات مالوف متولد خلطی غلیظ بود و عسر الهضم و دیر از معده بگذرد و از
ماء فاضلترین جگرها در جمیع احوال جگرهای بود که از انبه خوانند از بهر آنکه حیوان وی را گاه خشک داده باشند

و رازی گوید جگر غذایی نیکو بسیار دهد خاصه جگر حیوانات مختار مانند میش و بره و نیکوترین آن جگر
مرغ و خروس فربه بود الا ثقیل و دشخوار هضم بود و اولی آن بود که با مری و زیت بریزند و بخورند با نمک و دار
چینی و محرور مزاج با سرکه و کرویا و کشنیز خشک و جگر مواشی باید که بعضی حوادثات ازین آن خورند
کبد الطیور نیکوترین جگر بط و مرغابی فربه بود با مرغ فربه خاصه چون علف وی فالوده تحیه شیرین داده باشند و
طبیعت آن گرم و تر بود و خونی محمود از وی متولد شود و مصلح آن زیت و نمک بود **کبد المعز** جگر بز شب کور
را نافع بود خوردن و برطوبت آن کحل کردن چون بریان کنند و سر بر بخار آن داشتن **کبد الحمار** جگر خر چون بریان
کنند و ناشتا بخورند صرع را سودمند بود **کبد الضان** جگر میش چون بریان کنند و بخورند نافع بود جهت کسی که
لینی در طبیعت وی بود و حبس کند **کبد الوزغه** جگر وزغه چون بر دندان خورده نهند درد ساکن کند **کبد الکلب الکلب**
جگر سگ دیوانه نافع بود کسی را که گزیده بود چون بریان کرده بخورد و منع رسیدن از آب خوردن
بکند شفا بخشد **کبد الخنزیر البری** جگر خوک صحرایی چون در سرکه نهند یا به پزند و بخورند گزندگی جانوران را نافع
بود **کبد الجمل** جگر اشتر چون خشک کنند و بکوبند و یک مثقال از وی بیاشامند صرع را نافع بود **کبد الذئب**
جگر گرگ درد جگر را نافع بود و در اثناها سیاه بدل آن نیم وزن آن ریونه و نیم وزن آن دارفلفل بود **کبد الایل**
جگر ایل جگر گاو کوهی و بز کوهی چون سر چه دو دار فلفل و فلفل سفید خرد کرده بر آن پاشند و بر آتش بریان
کنند و خشک کنند و سحق کنند و اندر وی برود سازند شبکوری و تاریکی چشم را زایل کند و در ابتدا نزول
آب بغایت سودمند بود **کباب** نیکوترین از گوشت بره رسیده و تر بود و باید که اجتناب کنند را زایل کند
بر محی که از گوشت الخیر دقیل و پیدا انجمر ماند آن بود کباب کرده باشد و طبیعت آن گرم و تر بود غذای وی بشود
بود و سودمند بود جهت کسی که رگ زده باشد یا مجامعت کرده باشد و طبیعت آن گرم و تر بود اما معده ضعیف را
مضر بود از بهر آنکه دیر تر از شوربا هضم شود و مصلح وی اطریفل بود **کیست** حنظلات و گفته شد **کتان**
سرد و خشک بود و معتدل و حرارت بدن بود و چون بپوشند و ماسرجویه گوید جامه کتان معتدل بود در حرارت
و برودت رطوبت و بپوشیدن وی نشف رطوبت و عرق از بدن بکند و شپش کمتر پدید آید و مسیح گوید اگر خواهند
که بدن ایشان لاغر شود در زمستان جامه کتان نو پوشند و در تابستان جامه کتان شسته و اگر خواهند که
لاغر نشود در زمستان جامه کتان شسته و تابستان کتان نو و بولس گوید چون بسوزانند دود وی لطیف
بود و زکام بگشاید و مصلح او **کتم** صاحب منهاج گوید وسمه است و گفته شد **کثیر** حمار النخل است و گفته شد
کثیرا صمغ القتاد است و قوه وی مانند قوت صمغ بود و نیکوترین آن سفید پاک بود و طبیعت وی معتدل
و در وی حرارت بود و تر از صمغ عربی بود و بولس گوید گرم و تر بود در اول و مسیح ابن الحکم گوید کثیرا سرد بود
در دوم و گویند سرد و خشک بود و گویند تر بود و درد ارمد های چشم بجا ضماد کنند و در ادویه مسهل
مدد مسهل بکند مقدار نیم مثقال تا یک درم و کسر حدت ادویه بکند و سرفه و خشونت سینه و حلق و ریش شش

و مثانه را نافع بود و چون مطبوخ وی بیاشامند و بافندق قرن ایل محرق مغسول بیاشامند با اندکی شب یمانی
درد گرده و سوزش مثانه را نافع بود و بولس گوید مقوی امعا بود و مسهل مره سودا و بلغم لزج و غلیظ
بدن بود و مسمن آن و چون ابزار موی طلا کنند شکافته نگردد و چون بدان ادمان کنند آن رنگ زایل کند
و اسحق گوید مضرت به سپل و مصلح وی انیسون بود و گویند بدل وی مغز دانه کنار و بوزیدان ذوق
گوید بدل وی صمغ عربی بود و گویند صمغ عربی و صمغ بادام **کثاه** صاحب جامع گوید بربر جیر است و گفته شد
کثیر الارجل بسبایج و گفته شد **کثیر الاضلاع** لسان الحمل است و گفته شود **کثیر الرؤس** قیصوم است و گفته شد
کسیجور زرنباد است و گفته شد **کجید** لسان الثور است و گفته شود و **کحلا** این اسم مشترک است میان چند
چیز اول بر لسان الثور و دوم بر نباتی که آنرا لسان خوانند و سیوم بر سحات و چهارم بر نباتی که آنرا اهینون خوانند
کحل بپارسی سرمه گویند و کحل مطلق مراد آن سرمه اصفهانی بود که آنرا اثمد گویند و گفته شد و کحل
سلیمان و کحل جلا خوانند **کحل السودان** شنیع است و بشمه نیز خوانند و گفته شد **کحل فارسی** انزروت است
و گفته شد **کحل خولان** حضض یمانی است و صفت حضض گفته شد **کدر** کاوی است و گفته شد
کرفس

صورت کرفس

بستانی و آبی و جبلی و صخری و بری
و فرلیشی و مسترقی بود و نوعی از آن در آب
روید و آنرا کرفس الماء و جرجیر الماء گویند و
النبطی و سیر نیز خوانند نه همه کرفس جبلی
بلکه صحرایی آنرا اطراسالیون گویند و گفته شد
و بری را سمور بیون خوانند و طبیعت کرفس
گرم بود در اول و خشکی بود در دوم و ابن
ماسویه گوید گرم بود در اول درجه دوم
و خشک بود و گویند گرم و خشک بود
در سیوم و گویند در دوم و جالینوس گوید کرفس بستانی جهت معده سودمند تر از کرفس
آبی است از بهر آنکه لذیذتر است و منفعت وی آنست که بول براند و حیض و محلل ریاح بود خاصه تخم
وی و مفتح سده جگر و سپرز بود و معده و جگر سرد را نافع بود و بوی دهان خوش کند
و عرق النسا و ربو و ضیق النفس را سودمند بود و چون با نان یا با سویق ضماد کنند بر ورم
پستان که از حرارت بود یا ورم چشم گرم سودمند بود و چون با یخ بپزند و طبیخ آن
بیاشامند سودمند بود و چون با یخ بپزند و طبیخ آن بیاشامند بود جهت ادویه
کشنده و محرک قی بود و شکم ببندد و در تخم وی ادرار بول زیاده بود و گزندگی جانوران و خوردن مردارسنگ

مرد سنک را نافع بود و قسطس در کتاب فلاد کوید شهوة مردان و زنان برانکیزد و ازین سبب است که زنانی
که شیر دهند منع ایشان از کرفس خوردن کنند از بهر آنک باه برانکیزد و شیر باز کم آید و ابن سمجون از قول
جالینوس کوید چون زن حامله کرفس بسیار خورد بچه چون برآید ریشها عفن و بثرها بر اعضا داشته باشد و
که زن جوان شیر دهد کرفس خورد که بچه وی احمق و ضعیف العقل بود و فعل ورق وی اقوی از تخم و بیخ وی
به تر اطلاق کند که ورق وی اقوی بود از ورق و تخم و نشاید که پیش از طعام بخورند و اگر بعد از طعام خورند موافق
بود و اندلسی و عیسی بن ماسه جگر و کرده و مثانه را پاک کند و سده آن بکشاید و محلل ریاح و نفخ معده
بود و مصروع را بغایت مضر بود و شریف کوید خاصیتی در وی است که چون بکوبند و با عسل بیامیزند و بخورند
در لین عظیم سودمند بود و چون تخم وی با هم چندان نبات بکوبند و بر روغن گاو چرب کنند ...
مجامعت را قوت دهد لیکن باید که غذای وی گوشت خروس بود و خصیه آن و اگر عصیر وی با روغن گل و سرکه
در حمام بر اعضا مالند ...

صورت کندنا



صورت کرنب



صورت درخت انکور



ونمک بکوبند و با عسل وبیا میزند مقدار چهار درم ازوی تناول کنند معا بل را موافق بود و چون با سرکه
استعمال کنند یا با روغن کنجد حوب کرده و عسر البول را سود مند بود و حیرو معص را ساکن گرداند و دقیق وی ممکن
اورام صلب بود که در پستان واعضا عارض شود و سعفه و نار فارسی را نافع بود و اطلاق طبیعت کند و ادرار
بول و صفت معجون کردن وی چنان بود که بگیرند کرسنه فربه و آن بران ریزند و رمانی نیک تحریک آن بکنند تا آب
کم رود بعد ازان از آب بیرون آورند و بریان کنند تا مقشر شود بعد ازان با آسیاب خرد کنند و بنجلی تنک ببیزند و
مقدار ما خوذ ازوی سه درم بود و خلطی که ازوی حاصل شود و غذایی خشک بود و بسیار خوردن وی بعوض بول
خون براند بقوة ادرای که دروی هست و مسهل خون بود بنقص و گویند مصلح وی کلاب بود و حو کرشف
قنطس است و گفته شد **کرویا**

صورت کرویا

کراویا بزر کوبند قرنبار و قرنقار و بیونانی اقارو
بلفظی دیگر نقرو و بشیرازی کرویه خوانند و نزدیک
بانیسون بود در قوه و معده نیکو ترا ردیه بود و
طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و گویند در سیوم
و جالینوس گوید گرم و خشک بود در اول و نیکوترین
آن بستانی بود تازه باد ها را بشکند و هضم طعام بکند و
بول براند و کرم را بکشد و حب القرع بیرون آورد و قوة
معده بدهد و شکم ببندد و خفقان که از اخلاط لزج بود
سود مند بود و مغص را بغایت نافع بود و مقدار
ما خوذ ازوی ناده درم بود اگر بهرروز ده درم بنا شنا در دهن کنند و رها کنند تا نرم شود بخایند و فرو برند ضیق النفس را
بغایت سود مند بود و نفخ معده و امعا و کرده و مثانه را سود مند بود زایل کند و درد آن و چون بدان ادمان کنند
بلغم که در معده بود بگذارد و جالینوس گوید سده و امعا را نافع بود و چون تا غذا استعمال کنند سخن بدن و مقوی
معده را یل کند و درد آن و چون بدان آدمان کنند بلغم که در معده بود و گویند مضر بود بشش و مصلح وی
سعتر بری بود و بدل آن نیم وزن آن کمون نبطی و نیم وزن آن انیسون **کراویا فارسیه و شامیه**
دکرویا رومیه و کرویا جبلیه فرد ماماست و گفته شد **کرکمان** چند نوع فاقی هست و گفته شد طرد نیز گویند و آن نوعی
از سالیوس و گفته شد **کرمن** عاقرقرحا است و گفته شد **کریون** فنطرین و فیق است و گفته شد **کرکو**
صنوبر کوچک است که معروف است بقرقیس و بشیرازی ازاکاج گویند و گفته شد **کرکم** صاحب منهاج
گوید زعفران است و گفته شد و صاحب جامع قولی چند آورده است گوید عروق صفر است و همچون گوید اصول
ورس است و گویند ورس نوعی ازانست **کرمدانه** و کرد مانه نیز گویند و حردمانی و غافقی گوید تمر درخت

منغان

مغفان است و در معجم گفته شده و بعضی گویند انجره است و خلاف است و مولف گوید آن نوعی از مازریون
است و بغایت گرم بود بشکل مورد انه بود و مسهل قبل بود بغایت و مسهل با صفرا و مره بود و در دوم ازوی
کشنده بود و از خوردن وی حکه و خارش و ورم عارض شود و بکشد مداوای کسی که آن خورده باشد
مانند مداوای کسی که فرفیون خورده باشد کنند **کرکدمن** سک السلک است و گفته شد **کرکی**

صورت کلنگ



بپارسی کلنگ گویند و نوعی ازوی
صاری گویند و گفته شد و نیکوترین آن بود که
باز صید کرده باشد و باید که چون بکشند بعد از
چند روز بپزند و بعد ازان حلوای قند با
عسل بخورند و طبیعت ای گرم و خشک
بود و گویند سرد است و بعضی
گوید دماغ وی و زهره وی با روغن زنبق
بیامیزند و سعوط کنند نسیان زایل
کنند و هیچ چیز فراموش نکنند و چون مغز
وی کحل کنند سود مند بود شبکوری را
کند و چون زهرهای وی با ورق سلق بیامیزند و سعوط کنند سه روز بیایی لقوه را ببرد البته و دماغ وی چون باب
حلبه بگذارند و طلا کنند بر ورم و سپلها و ابطها نافع بود و چون خصیهای وی نمک سود کنند و خشک کنند و
بیامیزند با همچنان سرگین سوسمار و کف دریا و نبات و اجزا مساوی و در چشم کنند سفیدی که در چشم بود که سبب
آن بود یا نا خنه زایل کند البته و چون بر وی بگذارند بار که غسل و شمول بیاشامند چند روز بغایت کمال نافع بود
و چون زهره وی با عصاره مرزنگوش بگذارند و صاحب لقوه سعوط کنند مخالف جانبی که لقوه داشته باشد
هفت روز باید که روشنایی ندهند و گرد کان در لقوه داشته مانند بکلی زایل کند و زهره وی گویند بر جرب
متقرح و بر برص لطوح کردن نافع بود **کروش النمل** حافظ النخل است و حافظ الاطفال نیز خوانند و او قسم
قنو است و گفته شد **کریز** گویند که فنا الکبر است و خلاف است آنچه محقق است فنا الکبار است و گفته شد
ماکروش بپارسی شلیه گویند و نیکوترین آن بود که از شکم مرغ بالومالی قبس آورند و طبیعت آن سرد بود
عصبانی و کرد علی باید که سکباج بپزند و خولنجان و فلفل با سداب و کرفس و ابازیر ملطفه و ناچار مرکه آدمان
خوردن وی کند بلغم بسیار پیدا کند که دشوار از شکم بیرون آید و باید که بعد از وی جوارشات مسهله بخورند و وی
دشوار هضم شود و غذا اندک دهند و کیموس وی بلغمی بود و دوالی در ساقین احداث کند و اوای آن بود
که سرکه بپزند و خولنجان فلفل **کرک**

صورت کرگدن



بپارسی کرگدن خوانند و آن حیوانیست که بیونانی
رماخوانند و میان هر دو چشم وی بر روی داشته باشد
بزرگ و قوه وی بغایت بود تا آنکه پیله بر سر
آن بردارند در شهر اوبه گویند زهره وی چون
بخور کنند بادهای بد بشکنند و
سحر که باشد زایل کند **کزبره** و کزبره
نیز گویند و نفده و بیونانی کز
فوریون و بپارسی کشنیز گویند و نیکوترین
بستانی بود و طبیعت تر بود و سرد بود در اول
دوم و اول و ارکچه خشک بود سرد بود در دوم
و خشک بود در سیوم و بقراط گوید حراره و رود
بود و نزدیک جالینوس گوید میل بسخونه دارد و مرکب
از قوه متضاده و دیسقوریدوس و روفس
ایشان گویند سرد است که اگر سردی نبودی اعصا
وی کشتند بیونانی شیریه و جالینوس گوید گرم
بودی چنانکه زر الخلیل نکردی بدرستی که ازین
فعل با خاصیت میکند یا از بهر آنکه جوهر وی
است و خواص درود و نفور و غوص میکند
سرد غوص نکند لیکن چون بیاشامند محلل
بود بر ودی و فعل سردی وی باقی بماند و گرم

صورت کشنیز

سرد بودی جرم را شاق نبودی و نافع و در روی قبضی و تخدیری بود و تروی با خشک بخایند بوی سیر و پیاز
زایل کند و عصاره وی با شیر زنان مسکن صرعهای سخت بود و چون با سویق بر جمره و نمله ضماد کنند
نافع بود و چون با عسل و مویز با ورق گل سرخ و عسل ضماد کنند نافع بود بر تبری و ورم که خصیه از گرمی
بود و نار فارسی نافع بود و چون با آرد باقلا ضماد کنند بر خنازیر بگذارند و چون با سرکه و اسفیداج و روغن
گل حمره و رمهای گرم نافع بود و سودمند بود دوا رکه از بخاری مراوی بود و با بلغمی و خوردن وی تاریکی چشم آورد
و اشامیدن خفقان را سود مند بود و بخاصیت بخار از سر بکشد و از بهر آنست که در طعام مصروعان کنند جهت
بخار معده و تروی چون بکوبند و آب آن در بینی چکانند قطع رعاف بکند خاصه چون مقدار دو حبه کافور در یک

آب وی حل کنند و چون آب وی با شیر زنان در چشم چکانند ضربان سخت را ساکن گرداند و چون
با نبات بیاشامند در دو بر و پشت که ازگرمی بود سود دهد و دفع صداع و سکر بکند و چون با آب و بی
مضمضه کنند بر با که در زبان و دهان بود زایل کند و کشنیز خشک بخاصیت تقویت دل و مفرح
بود خاصه در مزاجهای گرم و دو درم ازوی با سی درم آب لسان الحمل بیاشامند قطع خون رفتن بکند
و منع و جشا حامض که بعد از طعام بود خشک وی بریان کرده شکم ببندد و منع قی بیاشامند
کرم و شری زایل کند و بسیار خوردن دهن را مختلط کند و چشم را تاریک و منی را خشک گرداند
و باره را بشکند و مصلح وی سکنجبین سفرجلی بود و خوزی گوید چون کشنیز خشک بخایند و آب آن
با نبات بیاشامند قطع لعو بکند و منی را خشک گرداند و همچنین اگر با نبات بیاشامند و سفوف
سازند و تروی چون با مرغ فربه بپزند مرق آن جهت سوزش مثانه سود مند بود و خشک آن و سواک
کرم را سود مند بود که سبب آن از شرب بود و چهل درم از آب وی گویند کشنده بود بپزند
و اگر مضره وی بدل رسد و سدر و عشا و جنون آورد و حال وی مانند حال مستان بود و همچنین
چون ازتروی بخورند مقدار نیم رطل اختلاط عقل و غلظ آواز و سبات آورد و مانند مستان کلام وی
فاحش بود و از مجموع بدن وی بوی کشنیز آید و مداوای وی بقی کند مطبیخ شبت و روغن زیت
و بوره ارمنی و بعد ازان زرده تخم مرغ نیم برشت بنمک خورد و فلفل خورد و شراب صرف محکم اندک
بیاشامند با مسیح و جیش بن الحسن گوید کشنیز تر چون آب آن تنها بسیار خورند زهر بود و اگر با شیر یا
دیگر بود بقول منع آن کنند و اگر با سموم بود و اگر با بقول بود بقلی بود **کزبر** بزر الانجره است و گفته شد **کزدان**
بادبد کویه است و گفته شد ثمر الطرفاست و گفته شد و حرمانج نیز گویند **کزبن البسیر** شیر انگین
گویند و آن بر سیاه و شان است و گفته شد **کزنکبین** چیز است مانند ترنجبین و آن طلاست که بر ورق
طرفا می افتد و نیکوترین آن نایی بود سفید بزرگ دانه بود مانند مصطکی شیرخشت قرطوبی مزاج را
نافع بود و سرفه و خشونت سینه که از رطوبه بود سود دهد و مقدار مستعمل ازوی هفت درم تا شصت
درم بود **کسیرالمار** نوعی است از شاهسترج است و گفته شد **کسیقون** نوعی از سوسن بری است
و از اسیف الغراب گویند و دو رحولی گوید و آن دلبوث است و گفته شد **کسبر** رفت خشک است
بیونانی و گفته شد **کبیلا**

صورت کبیلا



قشوری بود مانند سلیخه سودا، و آن دو نوع است
یک نوع سطبر بود و از اکسیله خوانند و یک نوع و
باریک مانند شیطرج و از اکسیله خوانند و نیکوترین
آن باریک بود که میل فرحی داشته باشد و طبیعت

آن گرم بود در حد دو درجه اول و خشک بود و جوردنی معتدل بود در حرارة و رطوبة استرخاء معده را پدید آورد و
فربهی آورد هم جو دوی و هم حب دی مانند حرف بود و مقدار مستعمل از وی سه درم بود و اصحاب
بلغم و رطوبة را نافع بود و سده گرده و رحم بگشاید و حیض و بول براند و کرده و مثانه را جلا دهد و کرم را
بکشد و حیض و بول براند و تولس گوید چون دو دانک از وی سحق کند و بعسل سرشند و دندانی که درد
کند و جنبند طلا کنند محکم کند و درد زایل کند و اسحق گوید مضر بود بمعاء وی و مصلح کشنیز بود و بدل
وی معادت بود کل النسیم بپارسی جوکند گویند و کسب الحوع حره سید البحر و ... دو را از سموم
شمردهند نبات بد که خورد بند و معالجه آن بقی کنند تا معده از آن پاک شود کنل البعیر کنلی بپارسی
شیر جو گویند و طبیعت آن سرد و تر بود مزاجها گرم و خشک را نافع بود و دفع تپ بکند و تشنگی که از
گرمی و خشکی بود نافع بود و دفع تپ بکند و تشنگی که از گرمی و خشکی بود بنشاند کشوث الشوث
و کشوثا و تلوسا گویند و گفته شد کشوث رومی افسنتین است و گفته شد کشنیج

کشنیج
نوعی از کماه است هلنکاد و شجر نیز خوانند
و آن در ریگ روید و اکثر در خراسان و ماوراء
النهر باشد و در طرف فارس نیز باشد
و مؤلف گوید شیرازی از آکل کبده خوانند
و آن محذر بود و زنان جهت فربهی
در حلوا کنند و سست کننده بود
و چون تر بود مقدار کرده بود کوچک
و چون خشک شود از گردکان بزرگتر
بود و اندرون وی مجوف بود و طبیعت
آن سرد بود همچون انواع قطر و کماه
و خالی نبود از رطوبة غریبه با پوسته جوهری
وی حرارة بنشاند و دیر هضم شود و غلیظ بود و مصلح وی مری و زیت و دارچینی و فلفل و صعتر و
نمک بود کشتی گرسنه است و گفته شد کشب کشب
نباتی است هم پیچیده مانند ریسمان تافته عدد
آن پنج بود و مؤلف گوید شیرازی پیچک خوانند
از طرف هندوستان آورند و طبیعت آن شیخ
الرئیس گوید گرم و خشک بود در دوم و این ...

صورت هلنکاد شجر

صورت کشک

گوید در اول جرب و قوبا را نافع بود و سبس معجم غلیظ و رطوبات فاسد باشد و ابن ماسویه گوید ملطف و محلل بود
سودمند بود جهت اصحاب بلغم و رطوبة و درد مهاره سر و ضماد کردن نافع بود و ابن سوافیون گوید بخاصیت مقطع
شهوة باه بود و محلل منی و کشنیز و مصلح وی حب صنوبر بود مربی و در قوت مانند برسیان بود و بدل آن بوزن
کافور و سه وزن آن صبر بود و مؤلف گوید از خواص وی آنست که زنان شیراز اگر چه کوچک شیر خوار
و بسیار گوید و در گهواره آرام نگیرد در شب برابر ایشان یک عدد بجک نهند قرار گیرد کسط و کسط نیز گویند
و آن قسطاست و گفته شد کشنة اسطوخودوس است و گفته شد کشمش مشمش است و گفته شد و منافع
وی در زبیب بمنافع میویز منقی کعنثون بادنجان بری خوانند و مرفاکی نیز گویند از بهر آنکه بجا مه
می چسبد و ثمر وی مانند جوز خار بود مدور و خاناک و ساق آن مانند بکیر بود و بر وی رطوبتی بود که بر وی
چسبد و در باغها شیراز بسیار بود و آن نوعی از فیلجوش است و تخم آن محلل بود و ورق آن چون خشک کنند
و سحق کنند و در چشم کشند سپیدی چشم زایل کند باذن الله تعالی کعب الخنزیر کعب خوک چون بسوزانند
و بکوبند و سنون سازند سنونی قوی بود و چون با سکنجبین بیاشامند تشنگی نافع بود و در نفخ که در شکم بود کعب البقر
کعب گاو چون بسوزانند و سنون سازند دندان متحرک را طلا کردن محکم گرداند و چون با سکنجبین بیاشامند
برص را بگذارد و محرک شهوة باه و بر برص طلا کردن نافع بود و چون با عسل بسرشند مفرح دل بود و برا انر
فربه کند و جگر را قوت دهد و شربتی از وی سه مثقال بود و چون در چشم کشند روشنایی بیفزاید کف
تعلب المغفات و گفته شد کم الکب صاحب منهاج گوید نرا شغان است و گفته شد کف الاسد یونانی
لاریطوطالیون گویند و آن عرطنیثا است و گفته شد کف الذئب حنظل است و گفته شد کف السبع و کف السبع
نیز گویند و آن کیکج است و گفته شد کف مایه یونانی قیقس گویند و آن پوست بهار رهره بود و رایح از گل
تر بود کافور بود و قفوز را گویند و رایح ماده کفری و کفرا گویند و نیکوترین آن خوش بوی عفص زرین
شیف بود که اندرون وی بوب بود و وی قابض بود و چون در ضمادات و درمها کنند منع رب شما ... بکند
و استرخاء مفاصل را نافع بود و چون در ضمادات شکم کنند و معده ضعیف و در دشکم و جگر موافق
بود و چون موی بطبیخ آن بشویند موی را سیاه کند و چون طبیخ وی بیاشامند درد اعضا را نافع بود و ورد کرده
و مثانه را دفع و قطع سیلان فضول از شکم و رحم بکند و قوت وی بهار که در اندرون وی مانند یکدیگر بود و
و بهار نیز چون بخورند و چون به ببرند همان عفص کفری گشتند کف الیهود قنو الیهود است و گفته شد
ذفر نیز گویند کلکل بلغة اهل خراسان مقل است و گفته شد کلیه بپارسی گرده گویند و وی معتدل
بود در گرمی و خشکی و ابن ماسویه گوید سرد و خشک بود و گویند سرد و تر بود و خلط به از وی متولد شد
و عسر الهضم بود و دیر از معده بگذرد و ابن ماسویه گوید محمود ترین گرده گرده بره بود خاصه چون کرم
بخورند و صاحب منهاج گوید محمود ترین گرده حیس بود و اولی آن بود که با سرکه و موی بپزند یا با نمک

و فلفل و دارچینی و هم چنان با سر وی بخورند کلنج قنه است و گفته شد کلبان اشق است و گفته
شد کلموج راسن است و گفته شد کلیکان طرخون است و گفته شد کلبدونا جرجیر است و گفته شد
کماه انواع است یک نوع نوشته گوید و گفته شد و یکنوع کشنیج است و هم گفته شد و در باب فا و صفت
فطر انواع آن و صفت آن گفته شد کاشیر مارچوبه گوید صمغیست مانند جاوشیر گویند و وی طبیعت
و گویند بتحقیق صمغ کرفس جبلی است و وی در همه احوالی اقوی بود از جاوشیر و گرم و خشک بود در دوم و گویند گرمی
وی در چهارم بود و بول براند و حیض فرود آید و بچه بیندازد و محکم بلغم قوی و ربی بهره بود و در اسهال
آب زرد و وی مدر و محلل کمثری



امرود گویند و انواع است و فاضلترین
انواع آن نوعیست که در خراسان که آن را شاه امرود
گویند و آن مانند آب نبات بسته بود
خوش بوی خوش رنگ پوست تنک ... بعد از
سختان بود و رسیده و آن معتدل بود و گویند
سرد و تر بود و یک نوع که آن را اجینی خوانند سرد بود
و یک نوع که آن را اجینی گویند سرد بود در اول و خشک
بود در سیوم و بصری گوید کمثری سرد بود
در اول و خشک بود در دوم و بعضی و تر بود
در اول و آن نوع که شاه امرود خوانند شکم و کبد
العقلا بود و کثری بهتر غذا دهد خاصه آنچه
بزرگ و شیرین بود و رایحه ترش بود و شکم به بندد خاصه
خشک کرده وی و قوة معده بدهد و تشنگی بنشاند و تسکین صفرا وی در ما رایح قابض علاج کسی بود که قطره
خورده بود و اگر نظر کمثری بپزند ضرر آن کمتر شود و خوردن وی بعد از غذا منع صعود از سر بکند و بجاستی که دردی
مستقی قولنج آورد و وی را از امعز بود و مصلح وی ماء العسل بود بادو بهار گرم با زنجبیل مربی
و جب وی گرم را کشد و بقراط گمثری چون صلب بود و میرد و مجفف بود و شکم به بندد و
و رایح رسیده و نرم و شیری بود و سخن و مرطب بود و شکم براند و شیخ الرئیس
گوید و مقوی دل بود و روشن گوید آنچه متولد شود در بدن از وی محمود تر
از آن بود که از سیب متولد شود و دشوار هضم شود و رازی گوید شاید که سر در بر
سر آن خورند و بعد از وی طعامی غلیظ بخورند و اگر بگرسنگی که صادق بود بخورند و خواب کنند

صورت امرود و درخت آن

و بعد از آن شراب کهن صرف بیاشامند با زنجبیل مربی و ابن ماسویه گوید رب کمثری طبیعت
به بلاد و رایح سده و مقطع اسهال مره صفرا بود کما فیطوس
یونانی خامابیطس خوانند و معنی
آن صنوبر الارض بود و صاحب منهاج
گوید گویند تخم کرفس رومی است
و صاحب کامل گوید طرخون رومی است
با کاسنی رومی و بعضی گویند برگ و شاخ
درخت قنه است و همه خلاف است
و مؤلف گوید حشیشی است که شیراز
زنام دارو ی تلخ گویند و آن ورق
و صافی بود و تخم تیز داشته باشد و
تلخی وی اقوی بود از تیزی و صاحب
منهاج گوید وزن آن بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرم بود
در دویم و خشک بود در سیوم و گویند گرم بود در دویم و خشک بود در سیوم و گویند گرم بود در
دویم و خشک بود در سیوم گویند گرمی وی در سیوم بود و مفتح و جلا دهنده اعضای باطن بود در قوة
مسهله بود چون برصلا بنهانند و بر ریشهای عفن با عسل سودمند بود و چون با عسل بیاشامند
عرق النسا را نافع بود و سده جگر بگشاید و یرقان سوداوی را نافع بود چون هفت روز بیابی
بیاشامند خاصه با شراب و حیض و بول براند و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و گویند مضر
بود بشش و مصلح آن انیسون بود و بدل آن نیم وزن آن نیم وزن آن سیساليوس و دانگی و نیم وزن
سلیخه و دیسقوریدوس گوید چون با ماء العسل چهل روز بیابی بیاشامند عرق النسا را نافع بود
و علة جگر و درد گرده و مغص را نافع بود و طبیخ وی چون بیاشامند دفع ضرر سم خانق النمر بکند و
ابن سرابیون گوید مسهل بلغم غلیظ و شربتی از وی یک مثقال و نیم بود و اسحق بن عمران گوید
چون بیاشامند دو مثقال از وی با آب انجیر پخته امعا بلابی را پاک گرداند و بدیغورس گوید بدل آن
بوزن آن سیساليوس است و دانک و نیم آن سلیخه و ابن ماسویه گوید بدل آن بوزن زیره کرمانی بود
خامادریوس
خامادریوس و معنی آن بلوط الارض
بود و بعضی طوفریوس خوانند و آن
در جایگاه خشن و سنگ است نهار روید و گویند

صورت صنوبر الارض

صورت بلوط الارض



٣٧٩
صورت بوتزیره
٣٨٠
صورت لبان
٣٨١
صورت کندشه
٣٨٢
صورت کنگری

وگفته شد کراث شیرازی رشید گویند وی لزج بود لیکن غلیظ نبود و در هضم صالح بود و زود هضم شود و عظیم الفضول و حسن الکیموس و غذای سرد لزج ازوی متولد شود و اگر با سرکه وانجدان مستعمل کنند لزوجت و برودت کمتر شود و وی تهیج امعا و خشونت حلق را نافع بود و شقاق زبان لبهای که از گرمی بود سود دهد کنبار فادانیا است وگفته شد کسیم با

صمغ جوز رومی است و نیکوترین آن سپید رنگ بود و صافی و سرخ که بزردی زند و طبیعت آن سرد و خشک بود و خشکی وی در دوم بود و گویند در وی حرارتی اندک بود و گویند گرم بود در سیوم خون را ببندد از هر موضع که بود و خفقان را نافع بود و مقوی دل و مفرح بود و چون نیم مثقال ازوی با آب سرد بیاشامند نی ببندد و با مصطکی قوت معده دهد

و درد معده را نافع بود و حرقة البول را سود دهد و جوزی گوید قطع رعاف بکند و چون بر ورمهای گرم بیاویزند نافع بود و شاوفرسطس گوید که با چون بر زن حامله بندند بچه نگاه دارد و اگر با صاحب یرقان بندند بغایت نافع بود و الرسمی کنند و بر سوختگی آتش لطوخ کنند بغایت سود مند بود و رازی گوید حیض ببندد و بواسیر را گویند مضر بود بسر و مصلح وی الافارسی بود و بدل وی نباشیر و تباشیر است و گوید بدل وی بوزن وی سندروس بود و بقول دیگر بدل وی دو وزن وی طین رومی بود و چهار دانگ وزن آن سلیخه و نیم وزن آن بزر قطونا بریان کرده کهکم باونجان است و گفته شد کبه مصطکی است و گفته شد کبه مصطکی است و گفته شد کبادر سرخس است و گفته شد کبر کونه و کبوتر گویند و آن جعده است و گفته شد کبک تخم زعرور است و گفته شد کیغدرس جاورس است و گفته شد نوعی از کراث است و گفته شد کیلکان

باب اللام

لاذن

نیکوترین آن تجربه خوش بوی بود که لون آن بزردی زند و هیچ رنگ در آن نبود و در روغن حل شود و هیچ ثفلی نداشته باشد طبیعت آن گرم بود در آخر درجه اول و گویند در آخر درجه دوم و وی تر بود و گویند سرد و قابض بود و این قول درست و گویند خشک بود و جوهر وی بغایت لطیف بود و در وی

منضج رطوبات غلیظ لزج بود و ملین معتدل و قوت موی بدهد و بریا به و با روغن مورد نگاه دارد و داء البرد الحیه و داء الثعلب ممکن نیست که برویاند که معالجه آن دو داها دیگر بود که تحلیلی بسیار در ایشان بود و چندان لاذن در شیب (دود) کنند بچه مرده و مشیمه بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند شکم ببندد و بول براند و بلغم پاک کند و مقدار ماخوذ ازوی تا نیم مثقال بود و ملین صلابت معده و جگر بود و قوت بدهد و اگر در روغن گل حل کنند و طلا کنند بر باقرح کودکان نیستی خارکه بشیر ازی جانداند خوانند زله و سرفه را نافع بود و چون در پیه خوک حل کنند و بر ورم مقعد نهند در د ساکن گرداند و چون با روغن گل حل کرده حقنه کنند سحج را نافع بود و گویند مفتح سده بود و گویند مضر بود بسفل و مصلح آن سنبل الطیب است

لاژورد

بپارسی لاجورد خوانند و نیکوترین آن بدخشی بود و مؤلف گوید بخاصیت و تقویت تفریح در وی زیاده بود که در نوع دیگر وی بسبب همسایگی لعل و نوع در مادی ان بد بود بسبب همسایگی اسرب و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود در سیوم و گویند سرد و خشک بود در دوم و قوت وی مانند حجر ارمنی بود لیکن لاجورد بقوت ضعیف تر بود و مسهل سودا و هر خلطی غلیظ که با خون آمیخته بود

و مالیخولیا را نافع بود و چون زن نیم درهم ازوی در فرزجه کند با یک درم روغن زیت بچه را نگاه دارد در رحم تا بثبوت رسد و از افات آن ایمن بود و چند از د در گلو وی نهاده تا یکدرم بود و درد کرده و مثانه را سود دهد و ثالیل را قطع کند و چون با سرکه سحق کنند و بر برص طلا کنند زایل کند و موی مژه برویاند و چون زن بخود برگیرد حیض بیاورد و گوید لاجورد بسقوط اقراف الذهب بود

الاارو وی ضعیف تر بود و بدل آن حجر ارمنی بود و مضر بود بلغم و مصلح وی مصطکی با جماما بود

لاعیه

نوعی از یتوعات است و گلی زرد دارد مانند گل شبت و ورق وی بزردی زند و ورق اندک و اشنه باشد و در دامن کوهها بسیار بود و چون بشکنند شیر بسیار دارد و چون بشکند و زنبور عسل بر گل وی چرا کنند و گویند درخت شبرم است و طبیعت آن گرم و خشک در دوم و گویند در چهارم و از خواص وی آنست که اگر در مغاکی که ماهی بود در آن آب اندازند ماهیان بروی آب افتند و لبن وی مسهل آب زرد بود و استسقا را نافع بود و ورق چون بپزند و بخورند همین سبیل و اگر ورق وی بکوبند و عصیر آن بیاشامند مسهلی قوی بود و فعل وی اقوی بود از لبن وی مغثی بود و بدل وی بیکوبند که پرسیون بود لاله کیابیست که از طرف مکه می آورند و جهت بواسیر بخور کردن بغایت نافع بود خاصه غران و درد مقعد را ساکن گرداند و چون بیاشامند خونرا ببندد و طبیعت وی سخن بود و در وی قبضی بود و بسیار از وی مضر بود بمثانه و مصلح وی حب الآس بود



لبلاب

فریوله گویند و نوعی از قسوس است و معروف بود بعشق و حلتوب بزرگ و بلند بشیرازی برسند خوانند و نبات وی در هر نباتی که نزدیک وی بود پیچیده شود و آن را حبل المساکین خوانند و طبیعت وی معتدل بود در حرارة و بهوسته

و گویند سرد و تر بود و گویند گرم و تر بود و وی ملین و محلل بود و اگر عصیر وی با روغن گل بپزند در گوش چکانند که درد کند سود مند بود و صداع مزمن نافع بود و سینه و شش را سود دهد و ابو سند و جلر و ورق آن بسر که سپرز را سود مند بود و آب وی مسهل صفرا سوخته بود و صاحب منهاج گوید شربتی ازوی سی درم بود با نبات بی آنکه بجوشانند و غافقی گوید شربتی ازوی نیم رطل بود کباب چنانچه چهل و پنج مثقال باشد با هشت درم نبات و اگر بجوشانند قوت وی ضعیف شود و سرفه که از جلس طبیعت وی و قولنج که سبب آن خلطی گرم بود و محلل وریی بود که در مفاصل و احشا باشد چون با فلوس خیار چنبر مستعمل کنند و فرجه امعا را نافع بود و چون با روغن بادام بپزند و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی نبات و لبن لبلاب بزرگ موی بسترد و شپش بکشد و صفت بدوی مسهل خون بود و بدل لبلاب آب ورق خطمی و خبازی بود

لبان

کندر است و گفته شد لبان

خردل بری است و آن در صفت مانند خردل الطبیعت و آن حرارت خردل دارد و نداشته باشد و بعضی خوانند و آن بری بود از جماعت عذا اشنه بود و نیکو ازوی بود بعده چون بپزند و بخورند و نرفه که چون بپزند و در طبیخ آن طلا که از ضعف اعصاب و برودة نتوانند رفت چون در آن نشانند نافع بود و تخم وی چون سحق کنند و با شیر بسرشند و بر روی مالند کلف ببرد و حسن زیاده کند و لون نیکو کرداند و اگر بدان ادمان کنند کلف و غش و ریش زایل کند و اگر از تخم وی لعوقی سازند و بیاشامند تنگی نفس و سرفه کهن را نافع بود و چون با شراب صرف بیاشامند با سکنجبین سنگ مثانه براند

لبن

بپارسی شیر خوانند و آنچه حلیب بود ماسویه گوید گرم و تر بود گرمی وی کمتر بود و دلیل حرارة وی حلاوتست و هم گوید قوة وی در حرارة در وسط درجه اول بود و در رطوبه در اول درجه دوم و از ان قول جالینوس گوید که حرارت وی زیاده نبود

بر برودة و برودة وی زیاده نبود بر حرارة و در حرارة میان بلغم و خون ... باشد چون نزدیک بود از بلغم و خون
بود بلکه چون نزدیک بود از بلغم دور و ماسرجویه گوید گرم و تر بود خاصه چون غلیظ بود و صاحب منهاج گوید
لبن سرد و تر بود و صلیب وی سردی کمتر از غیر آن بود و همچون گوید معتدل بود و مقوی بدن و چنین
گوید که باید که نظر کنند و به چند اعضای که هضم وی بکنند چه طبیعت دارد و عضو که بدین هضم وی بکنند پس
هر روز سرد باشد از بهر آنکه طبیعت وی سرد است و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن بود که بغایت سفید
بود و معتدل القوام بود و بر روی ناخن بایستد و صالح ترین شیرها آدمی شیر زنان بود و بعد از آن شیر
حیوانی که نزدیک بطبیعت بود و در رایح گوشت حیوانات دلالت بر جودة الالبان و رداءة آن کند
اگر از حیوانانی مثل سگ و گرگ و شیر و یوز و سباع و امثال آن بود که گوشت ایشان کریه الرایحه بود بد بود
اما گوشت حیوانی با گوشت ایشان خوشبوی بود مثل خوک و گوسپند و بز و گلو و اسپ و خرگور و آهو و مثل
آن نیکو و موافق بود و شیر حیوانی که لون او سپید بود و قوت وی ضعیف و آنچه سیاه بود اقوی بود و نیکو
ترین و دیرتر بگذرد و آنچه سفید بود زودتر بگذرد و شیر مرکب از سه جوهر بود جبنیه و مائیه و
زبدیه و چون از یکدیگر جدا شوند هر یک فعلی خاص داشته باشند و شیر چون با عسل بیاشامند ریشهای اندرونی
از اخلاط غلیظ پاک گرداند و نضج بدهد و غذای نیکو بدهد و دماغ بیفزاید خصوص شیر زنان و وی زود هضم
بود چون از خونی متولد شده باشد که در غایة الانهضام بود و اولی آن بود که چون شیر بیاشامند تکفف ...
و هیچ غذائی بر سر وی نخورند تا وی بگذرد و وی سود مند بود بغایت مزاج گرم و خشک چون معده
صفرا نبود و با عسل یا نبات بر هضم یاری دهد و نیکوترین اوقات خوردن وی میانه بهار بود که آن زمان معتدل
بود در غلظ و لطافت و اجنبیه در وی بیشتر از مائیه بود و در زمستان نشاید که خورند بسبب ... شیر ارنب
زنگ خواهند و شیر چون با نبات بیاشامند ... نیکو گرداند خاصه زنان و فربهی آورد ... بلکه صاحب
مزاج گرم و خشک چون در آب ... فربه شود و جرب و حکه را نافع بود و باه برانگیزاند و شیر ... که سنگ تافته
یا باآهن داغ کرده باشند شکم ببندد و شیر ... را نافع بود و کسی که او ... خورده باشد خاصه ذراریح و ارنب
بسیخ و شوکران و تریاق زهرها بود و وی بمعده صفراوی مستحیل بصفرا شود و منفعت بود و سده شوکران و تریاق
زهرها بود و مضر بود باصحاب سیل آن دم و هیچ چیز مضرتر برت ایشان نبود از شیری که فاسد شده باشد و
شیر مضر بود باورام باطنی و اعصاب و اورام بلغمی و وی چون بسیار خورند برص آورد و ... پیدا کند الا
شیر شتر وی برص کمتر آورد و لبن علاج نسیان غم و وسواس بود و مضر بود بلثه و دندان و تاریکی چشم آورد و ...
و خفقان که از رطوبة بود که سبب آن از خون یا از بلغم بود مضر بود و سنگ گرده و مثانه و حکه احداث
کند و اولی آن بود که بعد از وی مضمضه کنند بشراب و عسل یا پس از خون آن وی بماء العسل مضمضه
کنند و بعد از آنکه خورده باشد شراب صرف و چون جوشیده بیاشامند و بعد از آن کشمش خورند که

نفخ وی کنند و اگر ... بجهد ... حب ... با غیران عرق سرد آورد و غشی و حب ... و آنچه ...
بسته بود زود بختاق کشنده و باید که حلوحات اجتناب نماید که ... گردانند و باید که سرکه باب ممزوج کرده
بدهند با قوت ... پنج درم که در ساعت تحلیل دهد یا از ... یک مثقال بیاشامد که رقیق گرداند و قی و اسهال
بر قوی آورد لبن حامض نیکوترین آن بود که مسکه وی بسیار بود و چون مسکه از وی بگیرند و ترش شود آن را
مخیض خوانند و چون با مسکه همچنان بود او را دوغ خوانند بپارسی ماست و طبیعت آن سرد و خشک
بود و گویند تر بود گرم مزاج را موافق بود و شیخ الرئیس گوید لبن حامض و ماست در مزاجهای گرم مهیج جماع
باشد از بهر آنکه مرطب و منفخ بود و وی دندانها را زیان دهد لیکن غلط را خام گرداند و بطئ الهضم و ... بود
ولثه را زیان دهد و دوغ معده گرم را نافع بود و مخیض جشاء وی دخانی ... از بهر آنکه مسکه از وی گرفته
اند و اسهال صفراوی و دموی ببندد و تشنگی ساکن کند و باید که با ماء العسل مضمضه کنند تا لثه را مضر نبود
و اگر مستحیل شود و بعفونت با حموضه ... روغنی و معفص و ... معده تولد کند و باشد که بعضه کشنده کند
باید که قی کند و معده از وی پاک کند بماء العسل بعد از آن شراب صرف یا مثلث یا فلافلی بیاشامند و روغن
ناردین بر معده تکمید کنند لبن البقر و من گوید شیر حیوانی که مدت حمل وی بیشتر یا کمتر از مدة حمل انسان
بود آدمی را بد بود و آنچه مساوی بود ملائم بود و از بهر آنست که شیر گاو نیکوتر است و مناسب تر از
شیرهای دیگر حیوان بود و غلظ وی نه زیاده بود و غذا بیشتر از همه شیرها دهد و فربهی آورد و دیرتر بگذرد و
ربو و سل و تقریس و ... کهن را نافع بود لبن المعز شیر بز معتدل بود میان شیر گاو و شیر خر زنان را نافع بود و خوره
بدان گردن و خناق و ورم ملازه را سود مند بود و در ریش مثانه و ... گوید شیر بز
ضرری کمتر بود ... از شیرها دیگر از بهر آنکه وی بیشتر چرا کردی ... و ... برگهای قابض بود
مثل درخت زیتون و درخت مصطکی و درخت بلوط و درخت حبة الخضراء از بهر انست
که معده را نیکو بود و ... گوید شیر بز اسهال وی ضعیف تر از شیر گاو بود و باقی در همه حال
مانند وی بود و تبری گوید ... کهن را و استطلاق بطن را نافع بود از بهر آنکه بسیار بود و اندک ...
در چیزهای تلخ چرا کند و گویند بول براند و گویند مضر بود با حشا و بدل آن شیر گاو
بود لبن اللقاح لبن الابل است بپارسی شیر شتر خوانند و دسومه و جبنیه کمتر داشته
باشد و بغایت رقیق و مائی بود و سده ها احداث نکند چنانچه البان است دیگر بلکه سده
بگشاید و جگر را تازه کند و ضیق النفس و ربو و ... صفرا را نافع بود و قوت چشم بدهد و مرضهای
سپرز را نیکو بود و با بول وی چون بیاشامند استسقا را نافع بود و بغایت مفید بود و اگر با
پنج درم سکر العشر بیاشامند و استسقای گرم را نافع بود و ... گوید استسقای طبلی و ... را سود مند بود
و ... که در جگر بود بگدازد و ورمهای صلب ... را مفید بود و بواسیر ... را نافع بود و شهوة

غذا و جماع برانگیزاند و اگر با نبات بیاشامند ... زنان را صافی گرداند و حرارت جگر و خشک را ... بغایت
نافع بود و مقدار یک رطل مستعمل بود و وی زود از معده بگذرد و غذا کمتر از البان دیگر دهد و بدل آن شیر
بز سخینا بود که در ساعة دوشیده باشند لبن الضان و لبن الضان گویند بپارسی شیر میش گویند
دسم و غلیظ بود و جبنیه در وی بسیار داشته باشد نفث دم و قرحه شش را نافع بود و تدارک ضرر
جماع کند و قوة باه بدهد و ... را نافع بود و ... و قرحه امعاء ... و سرفه را سود مند بود و
لون را صافی کند و دماغ را بیفزاید و نخاع و همچنان شیر ... و وی گرم بود و ملایم بدن نبود و او را
قراقر و بلغم آورد و قولنج لبن الاتن بپارسی شیر خر گویند و دسومه وی کمتر بود و رقیق وی بود و چون
بدان مضمضه کنند لثه و دندانها را نافع و محکم گرداند بخلاف شیرهای دیگر و سرفه و سل و نفث دم را
و عسر النفس و مجموع مرضهای سینه و ریش مثانه و مجری بول را نافع بود و چون حلیب وی بیاشامند
مقدار سی درم با ... یا کمتر و یا بیشتر ... نافع بود و ... و قرحه امعاء و وی موافق نبود اصحاب
صداع و طنین و دوار ... و وی لبن الماعز بود و گویند لبن النعاج لبن الخیل لبن الرماك خوانند بپارسی
شیر اسپ گویند جبنیه در وی کمتر بود و زبدیه ... و زود بگذرد و چون حیض که منقطع شده باشد براند و چون زن
بشیر وی حقنه کند چون گرم بود رحم را پاک کند ~~از قرحه~~ و چون گرم بود رحم را پاک گرداند از قرحه و چون
بیاشامند مستی کند و زنان ... گویند لبن النساء شیر زنان بول براند و وی تریاق ارنب بحری بود و درد
چشم را نافع بود چون در چشم دوشند و خشونة چشم زایل کند خاصه چون با سفیدی تخم مرغ بود و سل را نافع
بود و چون بیاشامند همان زمان که از پستان بیرون آید یا بلکه از پستان لیکن از زنی صحیح البدن معتدل
المزاج بود و ورم گوش گرم و قرحه آن نافع بود لبا ... بپارسی زنک خوانند و طبیعت آن سرد
و تر بود و مصلح مزاج جگر گرم بود و بدن را فربه کند و وی بطئ الهضم است و خلطی غلیظ از وی متولد بود و
دیر از معده بگذرد و از امعاء نفخ و ... در معده پیدا کند و جشاء وی دخانی بود و مهیج فواق و مولد حصی بود و
و چون با عسل بود غذا بسیار بود و مصلح وی بود لبان کندر است و گفته شد لبن اللقاح صفت آن
در لاحقه گفته شد لبن الیتوعات شیر یتوعات مانند زیتون و انجیر و حلتیت و عرطنیثا حار محرق بود
و بد و مفسد دم بود و اگر بر اعضای جگر بسوزاند و ریش کند و مداوی آن در آب بغایة سرد نشستن بود
و چیزهای سرد لباب ... خشک دانه گرم و خشک بود و مسهل بلغم بود و قولنج بگشاید و استفراغ قی
و ... را نافع بود و شربتی از وی سه مثقال بود ... عسل لبنی خوانند و میعه سایله خوانند و آن
مانند عسلی بود و در وی حلاوة نبود و آن از درخت روم حاصل شود و نیکوترین آن که سایل بنفس خود
و خوشبوی و زرد رنگ بود و سیاه نبود و طبیعت آن گرم است در اول و خشک است در دوم و
گویند تر است و وی منضج و ملین بود جرب تر و خشک را نافع بود و سرفه مزمن بلغمی را نافع بود و آواز

صافی کند و طبع نرم دارد و چون بخود بر گیرد و بیاشامد حیض براند و بول و مسهل بلغم بود بی زحمت
چون یک مثقال از وی مستعمل کنند و وی سبب ... نزله را ببندد و مصلح وی آن بود که اضافت
وی کنند ... صمغ بادام و بدل وی ... یاسمن بود و گویند بدل آن جاوشیر بود
لحم مجموع گوشتها گرم و تر بود و کثیر الغذا اما بعضی از بعضی فاضلتر بود و نیکوترین آن بود که متوسط
بود در فربهی و لاغری و ... معتدل تر بود و خصی کرده فاضلتر از خصی ناکرده و گوشت غذای
مقوی بدن بود و زود مستحیل بخون شود لحم الحملان فاضلترین گوشتها گوشت بره بود و نیکوترین
آن گوشت حولی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و نیکوترین بود جهة ابدان و معتدل و در معده معتدل و
مولد ... بود و بسیار گرم و تر بود و چون بسوزانند و ... و قوباء طلا کنند سود دهد و خاکستر لحم سفیدی چشم را
نافع بود و گوشت سوخته گزندگی مار و عقرب و عفونت حارة را سود مند بود و شراب جهة گزندگی و
خوردن وی مولد بلغم بود و مصلح وی مثلث با حلوای شکر و مضر بود کسی که غثیان داشته باشد
و مصلح وی آن بود با آشهای قابض زنند لحم النعاج گوشت حرارة آن کمتر از گوشت بره بود و خونی بد از وی
حاصل شود لحم الخنازیر گوشت خوک ... گویند بهترین گوشتها بود و تری وی گوشت آن بهترین
گوشت خنزیر و خورش بود و آنچه صحیحست بهترین گوشت و خورش آهو بود و گوشت خنزیر بری ... زود
هضم شود و زود بگذرد و غذای اندک دهد الا بقوة بود و جالینوس گوید موافق ایشان معتدل المزاج بود
و گویند که قومی لحم گوشت آدمی خورند اگر گوشت خوک خورند فرق نتوان کرد در لون و طعم و بوی و این
دلیل مشابهة و ملائمت است و وی غلیظ و لزج بود و قطع لزوجت آن شراب یا بحلوای نبات کنند
لحم الجداء گوشت ... و فضول آن کمتر از گوشت بره بود بزغاله شیر خواره که شیر نیکو خورده باشد نیکو بود
اگر شیر به بود و نیکوترین آن سیاه بود سبکتر و لذیذتر بود گوشت آنچه سرخ بود و چشم آن ازرق بود
حرارة آن کمتر از گوشت میش بود و معتدل بود در رطوبة پیوسته و زود هضم شود نافع بود جهت
کسی که ... اعضای وی ... کند و خونی معتدل نیکو میان لطافت و غلظ از وی متولد
شود چون بریان کنند مضر بود بقولنج و مصلح آن حلوای قند و عسل بود لحم المعز الابات و التیوس گوشت
نر ماده دگر بود و دشخوار هضم شود و غذا بد دهد و مولد خونی بود که میل بسیاهی داشته باشد لحم البقر گوشت
گاو بهترین آن بود که جوان سن بود و نیکوترین اوقات خوردن آن بهار بود و وی خشک تر از گوشت بز
بود در گرمی کمتر از وی و گویند گرم و خشک بود در چهارم و وی کثیر الغذا بود و چون بسکباج پزند منع سیلان مادة
از معده بکند و وی از اغذیه اصحاب کد بود و دشخوار هضم و غلیظ آنچه سیاه بود مرضهای سوداوی تولد
کند و بهق و جرب و سرطان و قوباء و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس و تب ربع و سپرز پیدا کند
و آنچه ضرر آن کم کند و مصلح آن بود دارچینی و فلفل و زنجبیل است و در پختن اگر پوست ... در دیگ





وضرر آن کم کند چون بازیت و مری و سرکه با خردل و نمک و فلفل و دارچینی و صعتر مستعمل کنند و شراب سرار بیاشامند لوفاین حرف ابیض است و سعفه اسفیذ نیز گویند و گفته شد لوف

بپارسی بیل گوش خوانند و آن سه نوع است یک نوع را بیونانی دراقیطن گویند و معنی آن لوف الحیه بود و لوف السبط گویند و آن لوف الکبیر است و یک نوع بیونانی لارن خوانند و بربری ابرنی و بزبان اهل اندلس صاره صاره و آن لوف الصغیر است و از لوف الجعد گویند و نوع سیوم بیونانی اریصان خوانند و آن صربیر است و اهل مصر آزاددین خوانند و لوف الجعد اسخن بود از سبط و لوف السبط ارضیه در وی بیشتر بود و بزرگتر از جعد بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر درجه اول و جعد در آخر درجه دوم مفتح سده بود و مقطع اخلاط غلیظ لزج بود و مقطعی معتدل و بیخ وی کلف و بهق و عشر را زایل کند چون با عسل طلا کنند و با شراب شقاف که از رما بود و شود در بدو ورق وی جراحتها ی بد را سود دهد و ربو کهن را نافع بود و محرک باه بود چون با شراب بیاشامند و اگر بیخ وی در بدن بمالند افعی نگزد و ثمر وی بچه بیندازد و چون مقدار سی حب از آن با سرکه ممزوج بیاشامند و از خوردن وی حلطی غلیظ متولد شود لوفا صاحب منهاج گوید قنطوریون دقیق است و صاحب جامع گوید نوعی از حی العالم است که آنرا اذان القیس خوانند و گفته شد صفت هر دو در باب سود لوطس چند نوع است بستانی را بدین اسم خوانند و گفته شد و بستین با یزدین اسم خوانند و بستین نوعی از نیلوفر است که در مصر و یرا خزریی خوانند و ان نیلوفر دیگر اعرابی خوانند گویند لوطس نوعی از سدر است و این قول بعید است لوفرديس حجر قبطی و گفته شد لولو

بپارسی مروارید خوانند و نیکوترین آن سفید پاک و بزرگ بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و لطیف و رود را نافع بود و خفقان و غم و نفث دم را سود مند بود مقدار ماخوذ از وی دو دانگ

داتک بود

دو دانگ بود و خفقان و غم و نفث دم را سودمند بود مقدار ماخوذ از وی او دو دانگ بود و ریشهای چشم را نافع بود و منشف و مقوی آن بود و صحت چشم نگاه دارد و گویند مضر بود به مثانه و مصلح آن بسد بود و بدل آن یک وزن و نیم آن صدف صافی بود و ابن زهر گوید چون در دهان نگاه دارند قوت دل بدهد لیمو نبون نوعی از حماض بزرگ بود که در بستانها و شیبها روید و در حماض گفته شد صفت آن

صاحب منهاج گوید مانند اترج بود و وی بوی فعل و رو مانع پوست وی و ورق گرم و خشک بود در اول و حماض وی مانند حماض اترج بود و منفعت و قوة یک اقوی بود و شاید که با پوست آب از وی بگیرند لکن مقشر باید کرد و بعد از آن آب از وی بگیرند با عصاره قشر با وی بیامیزد و کوبرده وی بشکنند لینوفر نیلوفر است و گفته شد لیلج نیل است بپارسی نیل گویند

و گفته شوند

باب المیم ما میثا

میثا نیز گویند و آن دو نوع است یک نوع گل وی سرخ بود و آنرا خاموش خوانند و گفته شد و یک نوع گل وی زرد و نیکوترین زرد بود و از وی شیاف سازند و آنرا عصاره مامیثا و شیاف مامیثا خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و قابض بود و بهار گرم را نافع بود و ابتداء مدار سودمند بود و مقوی چشم بود و درد بیخ را نافع بود ماهو دانه

و ماهودانه نیز گویند بپارسی حب الملوک خوانند و ان از ماش بزرگتر بود و لون آن تیره بود که بسرخی زند و چون در غلاف بود مانند لوبیای

کوچک بود و رنگ غلاف وی سفید بود و مغز وی هم سفید رنگ بود و صاحب جامع در ماهیة الاسم وی و تفسیر
ان که گفته شد سهو کرده است از برا که وی تفسیر ماهو بدانه کرده است و گفته تاویل ان فا به بنفسه
ای انه یقوم مقامه فی الاسهال و حال انکه ازرا ماهو دانه خوانند نه ماهو بدانه و بعضی در مداحت الملوک است
و گفته شد صفت ان در دال و حب الملوک طبیعت ان گرم و خشک است در دوم استسقا و مفاصل و نقرس
و عرق النسا و قولنج را نافع بود و چون بپزند ورق وی با خروس بپرورد مرق آن بیاشامند وی لینتی تمام
داشته باشند مانند یتوعات و اگر آن حب وی شش عدد از حب بیاشامند و فرو برند مسهل بلغم و مره و کیموس
مائی بود و لکن ابسر را از وی بیاشامند و شربت باد از وی پانزده حب بود و اگر کاینده مسهل با فراط
بود و اگر فرو برند هم چنان اسهال باعتدال کند و مغثی بود و بقوة و موافق معده نبود و مسهل بود مانند
یتوعات و لبن وی چون بیاشامند فعل لبن یتوع کند و مصلح وی انیسون بود و کثیرا و گویند
بدل آن حب الخروع است و گویند بدل ان یک وزن و نیم حب النیل است ماهی زهرج
معنی آن بپارسی سم السمک بود و آن
پوست بیخ نباتیت و درخت آن
صاحب منهاج گوید مانند درخت
شبرم بود و دراز تر و در لون وی
غبونی بود که بصفره مائل بود
و مؤلف گوید درخت ماهی زهرج
بدرازی یک گز نیم بود و درازتر و کوتاه
تر بود و گل وی زرد وی خوش
رنگ بود و میانه گل وی کاسنی بود
اندکی و گل بعد بر آورد و برگ وی



تیرگی زند اصل وی بیخ بود و شاخها بسیار و اشته باشد و گویند از یتوعات است و طبیعت آن گرم و خشک است
در سیوم نقرس و درد مفاصل و ظهر و درد رگ را سودمند بود چون در ادویه مسهل استعمال کنند و از خواص وی
آن است چون در آبی انداز ند که ماهی بود و با آب آمیخته کرده و ماهیان مست شوند و بر روی آب افتند
و شربتی از وی چون با نبات بود یک مثقال بود و اگر در مطبوخ کنند با ادویه چند دیگر از دو درم تا سه درم
و مضر بود بمعاوبا باید که بروغن بادام چرب کنند کثیرا و نشاسته و انیسون اضافه کنند و ان را سکران الحوت
خوانند و سم قوی بود و دو نوع کوهی و یک نوع بستانی و کوهی بقوة تر بود و آنرا بربر خوانند و سه نوع د
فلومس گویند و یکنوع بستانی معروف بود بجا خرهره مازریون

صورت درخت خاماه

خاماگویند و آن دو نوع است
یکنوع اشخیص خوانند و آن
مازریون سید ... صفت
آن گفته شد و یکنوع دیگر مؤلف
گوید بشیرازی هست رو
خوانند و ورق آن از ورق
زیتون کوچکتر بود و از ورق
مورد بزرگ تر و سبز تر
و لون آن زرد وی زند و بپارسی
هفت برگ خوانند و نیکوترین
این دو نوع بود در قوت مانند
شبرم بود و نوع سیاهی وی
گویند از شبرم بقوة تر بود و طبیعت آن گرم و خشک است که چهارم بر بهق و برص و غش طلا کردن نافع بود
و با عسل بر خشکریشه ان طلا کردن سودمند بود و مسهل مار اصفر بود خاصه چون تر بود از وی بگیرند در وقت گل
آن و مسهل گرما و حب القرع بود و سودا با ادویهای که مناسب بود و با شراب جهت گزندگی جانوران چون
بیاشامند سودمند بود و شربتی مقدار زیادة از وی دو دانگ بود و باید که هر بر گرده مستعمل کننده که کفایه
وی بشکنند و صنعة هر بر کردن وی چنان بود که بگیرند مازریون تازه برزگ ورق و درسرکه
خوب نمد و شبانروز و بعد از ان سرکه تازه کنند تا سه نوبت مکرر کنند بعد از ان سرکه بریزند و وی را با آب
شیرین سه نوبت بشویند و در سایه خشک کنند و اگر نخیل بود در آفتاب خشک کنند و بعد از ان استعمال
کنند و اگر در سرکه خوابانند و بر سر آتش نهند بگدازانند و وی جگر را مضر بود به غایت و رطوبت بسیار
بگدازد و جمیع جسد و مازریون هر بر چون بکوبند به غایت خورد و کثیرا اضافه وی کنند و بروغن بادام
شیرین چرب کنند و اگر خواهند با ادویه که مصلح وی بود بیامیزند مثل تربد و افسنتین و هلیله زرد و ورق
گل و رب السوس و کمون کرمانی و نمک هندی و دوای موافق بود جهة علک مره سودا که با سهال بیرون آورند
و نافع بود در دوای بلغمی را و اگر خواهند که آنرا در انده بروی با ابرسا و تو بال النحاس و اسارون و مصطکی
و سنبل و نمک هندی و هلیله زرد و تخم کرفس بستانی و عصاره غافث و عصاره افسنتین و سنبل و مصطکی بیامیزند
و به آب عنب الثعلب و رازیانه تر که گرفته باشند و جوشانیده و صاف کرده بیاشامند و اگر طبیعت وی سخت
بود و پس مغز خیار چنبر با آب بقول که گفته شد زیادة کنند مسهل آب زرد بود و اگر در حبی با ذرعی کنند

شاید گو در غایت قوة بود و ضعفان را تحمل نبود و محرور مزاج و در زمان گرم و در گرمسیر استعمال کنند
نه بود و آن نوع که سیاه بود کشنده بود و در ورم بشکند کرب و قی و اسهال و معالجه وی به شیر تازه کنند
یا با جلاب و بزرگترین معالجه مثرو دیطوس بود یا تریاق طین مختوم چون با آرد و زیت و آب بیامیزند
موش و سگ و خوک را بکشند و بدل مازریون هم وزن آن ابرسا بود و دو دانگ وزن آن مقل الیهود
ماهمستان سانج هندیست و گفته شد مارجوبه مارکیا خوانند و آن علیون است و گفته شد
بیخ خوانند و بشیرازی بنوماش
خوانند و بنو سیاه خوانند و جوهر
وی نزدیک بقلا بود و نیکوترین وی
کثیره فاضل ترین استعمال کردن
وی تابستان بود و نیکوترین
آن بزرگ فربه بود و طبیعت
آن سرد بود در اول و معتدل
بود در رطوبت و یبوست چون
مقشر کنند و گویند خشک بود
در اول کیموس وی محمود بود
و زود تر از باقلا بگدازد و خاصه
مقشر وی جهت درد اعضا ضماد

صورت مارکیا



کنند نافع بود و اگر خواهند که شکم براند و هیچ نفخ در وی نبود بپزند با روغن بادام شیرین بپزند اما باید که
در وی شبت و سعتر و صعتر وی نبود و اگر شب حار از دست باشند با بقلة الحمقاء و عدس و اسفاناج و چوکوفته بپزند و اگر خواهند که
شکم ببندد هم چنان با پوست بپزند در آب آبلی وی بریزند بعد از ان با ورق حماض بستانی به پزد و آب
سماق و آب انار و دانه و زیت اضافه کنند و بگذارد و حرارة ساکن گرداند و شکم ببندد و اگر زیت نخواهد
روغن بادام و دوای سرفه را نافع بود خاصه چون با نبات بود و چون بکوبند و با آب مورد بسرشند و ضماد کنند
بر اعضای که کوفته شده باشد قوة دهد و وی طلاق در انیکو بود و مضعف دندان بود و مضر باده
و بر بگذارد دو رنجی اندک بود و در روی جلا نبود و باید که بروغن بادام بپزند و دهر باه
مصلح وی شبه خشک و دانه بود و بدل ان باقلا مقشر ماش هندی قلت است و گفته شد
بپارسی الماس خوانند و آن چهار نوع است اول هندی بود که لون آن به سپیدی مایل بود و بزرگ آن
بمقدار باقلائی بود و بمقدار تخم خیار و کنجد بود و باشد که از باقلا بزرگتر بود و لیکن نادر افتد و لوز لی

صورت الماس

نزدیک بلون نوشادر صاف
بود و نوع دوم مافد ونیا
بود و لون وی مانند نوع
اول بود اما بزرگتر بود و سیوم
معروف بود بحدیدی از بهر
آنکه لون آن مانند آهن
بود و وی ثقیل تر بود
و آنرا ازرهین یمن و بلاد
سوقه یابند و چهارم قبرسی
بود و موجود در معدن
قبرسیه و به لون نقره بود
و طبیعت الماس سرد و خشک بود
و گویند گرم و خشک بود و بقوة و گویند چون در دهان گیرند دندان را بشکند و به غایت محرق و معفن
بود و وی سم قاتل بود و طلا دای کسی که آن خورده باشد قی به آبگرم و روغن کردن و بعد از ان شیر تازه
آشامیدن و الماس با شراب یا به شه توان شکست و چون وی را بشکنند هیزم سوخته باشد و آتش لوبی کانکشند
ماميرون گویند نوعی از عروق الصفر است
و از وی گرم و تر بود و ان چینی و
خراسانی بود و چینی زرد بود و خراسانی سبز
رنگ که بسبزی زند و آن عروق باریک بود
و نیکوترین از چینی که زرد و باریک
بود و گره داشته باشد و طبیعت
آن گرم و خشک است در اول دوم و گویند
در چهارم و گویند گرم است در اول
و خشک است در سیوم سفیدی ناخن
و سفیدی چشم را زایل کنند و روشنائی

صورت ماميرو

بیفزاید و اصل وی یرقان را نافع بود و نفس در وی اورا بود و مقدار ماخوذ از وی نیم درم بود و چون با سرکه
سحق کنند و بر کلف طلا کنند زایل کنند و گویند مضر بود بگردن و مصلح وی عسل بود و بدل آن

بودن آن عروق الصفر و نیم وزن آن مر بود ماء رمی چنین گویند مرا مزرات و گفته شد ماء العین جا شاب
و گفته شد ما

نیکوترین آب چشمه آن بود
که طرف شرق بود و نیکوترین
آن بود که به شدة بیرون آید
بر مقابل شمال و بر سنگ روان
بود و براق و صافی بود و سبک
وزن و رایحه و طعم نداشته باشد
و چون آفتاب بر وی
تابد زود گرم شود و چون از
وی زایل شود زود سرد شود
و زود از معده بگذرد و ثقل طعام

صورت ماء العین

خشک گرداند از آن و طبیعت سرد و تر بود تری آن در چهارم بود و مقدار معتدل از وی آن قدر بود
که غذا را یاری دهد و به اعضا رساند و رطوبات آن نگاه دارد و بدن که به لطافت و نفوذ به از وی
بکند و وی را [illegible] بود و بسیار خوردن وی که زرد و سستی و سباة و نسیان آورد و شاید که تشنگی
برد و شهوت و قوت نقصان دهد و مجفف جسم و مظلم بصر بود و بقراط گوید نیکوترین آبها آب باران بود
خاصه که از زمینی نیکو گیرند و قطره وی اندک بود در ماه [illegible] و وی [illegible] تر بود و سردی
وی کمتر از آب چشمه بود و وی سرفه را نافع بود خاصه چون اثر به جهت سعال از وی ببرند و آب برف
سرد بود به طبع و یخ اگر [illegible] معده و جگر بود و بر هضم قوة و مضر بود به دندان و عصب
و سینه و نقرس و امراض [illegible] بارد و عصب مصلح وی [illegible] و لحم بود و شاید که به ناشتا آب خورند که
کذار آورد و [illegible] معده ضعیف و بدن ضعیف که گوشت اندک باشد و ناقهان و صاحب [illegible] و یرقان
و استسقاء بود و پیر [illegible] که آب سرد خورند و بعد از مجامعت و حرکات محکم [illegible] که خورند که مضعف
حرارت غریزی بود و شاید که [illegible] تشنگی سخت که حادث شود آب خورند که حرارة غریزی بنشاند و استسقا
آورد الا اگر سبب آن چیزی شود یا گرم و خشک بود که خورده باشند اگر اندکی باز خورند شاید و آب
گرم نیکوترین نیم گرم بود که حرارة وی لذیذ بود و وی گرم بود به عرض طبیعت براند خاصه چون
با نبات یا عسل بود و چون با آب سرد ممزوج کنند مصروع را نافع بود و ورم حلق و علاقه و سینه و اگر با آب
سرد ممزوج نکنند مصروع را مضر بود و تشنگی ساکن نکند و اگر بسیار خوردن مفسد مزاج بود و مرخی
معده و دماغ را از بکار برکند و هضم را فاسد کند و به سبب فساد هضم لون را زرد گرداند و [illegible]

و جگر تورم کند و مهیج رعاف بود و باید که روغن گل با میزند تا مرضی معده نبود ماء اللحم باید کرد از
گوشتی محمود بود مانند بره و [illegible] و جنس سود مند ترین چیزها بود و جهة ضعف دل و منفعت آن بغایت
[illegible] بود و در غایت قوة ماء الشعیر بپارسی جواب گویند و فعل وی مانند [illegible]
الشعیر بود که [illegible] گفته شد و وی سرد و مرطب بود و حدة اخلاط را بشکند
و بول راند و تشنگی را نافع [illegible] و وی جگر گرم را نافع بود
و خونی معتدل صالح از وی متولد شود و تشنگی بنشاند و زود بگذرد و از معده و معا زود بیرون آید
و اخلاط سوخته با وی [illegible] شود و مضر بود با [illegible] سرد و [illegible] بود و معده را سرد [illegible] دفع مضرت کل
قند کنند ماء الجبن بپارسی آب پنیر گویند کلف و جرب را نافع بود خوردن و طلا کردن
و مسهل صفرا بود و یرقان را سود دهد و با افتیمون مسهل سودا وی سوخته بود و حرارت جگر بنشاند
و حده صفرا [illegible] فاضل ترین خوردن آب بهار بود و مقدار [illegible] از وی در هر روز [illegible] نوبت [illegible]
[illegible] بود میان هر نوبتی دو ساعت بود [illegible] نمک هندی و نیکوترین آن بود که از بز [illegible] جوان [illegible]
ارزق چشم که علف خورد [illegible] و اگر احتیاج بود بعلف آرد جو و کاسنی و خیار [illegible] به چند
ماء الورد بپارسی گلاب گویند و نیکوترین آن تیزبوی بود که به طعم تلخ بود و طبیعت
آن سرد بود و گویند گرم بود و این هر دو قول جالینوس است و گویند که سرد بود در اول
و معتدل بود در رطوبت و یبوست مایل به رطوبت بود مقوی دماغ و مسکن صداع گرم بود و بوییدن
و طلا کردن و قوة دل و معده بدهد بوییدن و خوردن و طلا کردن و الم را لخت کند و در چشم ها
ساکن کند و حرارة آن بنشاند و چون بپاشند غشی و نفث دم را نافع بود و خفقان گرم و مقوی
جسم بود بعطریتی و قبضی که در وی هست و چون بر سر ریزند خمار را تحلیل کند و صداع را ساکن
گرداند و بسیار بر موی ریختن سفید گرداند و گلاب مقوی معده بود و محشن سینه و مصلح
وی جلاب نبات ست ماء الکافور نیکوترین آن بود که مانند روغن [illegible] بود و طبیعت [illegible] گرم و خشک بود
در سیوم منفعت وی آن ست که [illegible] بیرون آورد [illegible] مفرح [illegible]
دفع مضرة وی بروغن بنفشه کنند که با وی طلا کنند و سرد مزاج و پیران را [illegible] در زمستان و شهرها
سردسیر موافق بود و [illegible] گویند درخت کافور چون بشکافند این آب از وی روان
گردد و گویند کافور که با پوست درخت مختلط شده باشد [illegible] و آن آب ذهبی از وی
بگیرند و خاصیت وی آن ست که چون در طعامی کنند مگس گرد آن نگردد ماء المیمون
آب ماچ [illegible] اما [illegible] خوانند و آن مانند [illegible] بود در اکثر حالات [illegible] گرمی و تشنگی وی کمتر از مری
شوری بود و چون بدان حقنه کنند [illegible] و عرق النسا و قرحه امعا را نافع بود و [illegible]

متعفن که در امعا بود خشک گرداند و قطع بلغم کند ماء الملح و دیسقوریدوس گوید قوت
وی و فعل وی مانند نمک بود و قایم مقام آب دریا بود و در منفعت ماء العسل گرم بود و قوت
معده [illegible] بدهد و اشتها بیاورد و بول براند و در [illegible] نافع بود و مسهل طبیعت بود و چون خلطی باشد که مستعد
دفع و شکم [illegible] چون در معده قوة نفوذ و غذا [illegible] بود اگر زنان [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] بود [illegible] و ورم گرم و مصلح آن [illegible]
بود و صنعت آن یک جزو عسل و دو جزو آب شیرین و بجوشانند تا ثلث برود و [illegible]
و پالایند و اگر خواهند که گرمی وی زیاده شود مصطکی و زعفران و زنجبیل و قرنفل و دارفلفل
از هر یک قدری اضافه کنند ماء القراطن شرابیست که از [illegible] گویند و صاحب منهاج گوید
که از خمر با [illegible] عسل و داروها گرم سازند و صاحب جامع گوید ماء العسل [illegible]
ماء الحمه بپارسی آب گرم خوانند صاحب جامع گوید از جماعت بازرگانان شنیدم که به طرف [illegible]
بودند و [illegible] اقلیم ها [illegible] آب [illegible] سیاه مانند [illegible] ناخوش بوی و آن [illegible] ماهی [illegible]
جمه خوانند و در بحر چین بود و در اندرون وی مانند کیسه زهره بود و خواص وی آن ست که هر عضوی
که شکسته گردد و قدری از آن بپاشند در زمان عضو درست گرداند [illegible]
و این مجرب است مالی عسل است و گفته شد ماء السوفی باور بنویه خوانند و گفته شد مارماهج
ماهی [illegible] مانند مار و آن را مارماهی خوانند طلوینون درخت [illegible] و صفت [illegible] گفته شد در قاف
متک اترج است و گفته شد فتنک سوسن است و گفته شد متنان درخت کرم [illegible]
و آن نوعی از مازریون است و کرمدانه تخم وی است و نوع دیگر [illegible] آن را [illegible] گویند و تخم وی
[illegible] خوانند و صفت هر دو گفته شد مثلث آب انگور بود که بجوشانند و کف وی بگیرند تا چهار
دانگ بسوزد و دو دانگ بماند [illegible]
و خون صالح [illegible] از وی متولد شود و [illegible] و چون به آب [illegible] مج
ماش است و گفته شد مجنجج نوعی از یاسمین است بپارسی خوش نظر گویند محرودث اهل الاندلس
[illegible] و وی بقوة و منفعت [illegible] بود و نیکوترین آن سفید سبک بود و طبیعت آن گرم و خشک بود [illegible]
[illegible] و معده را پاک گرداند [illegible] و مقدار ماخوذ از وی نیم مثقال بود [illegible]
مضر بود [illegible] و مصلح وی عسل بود محلب درختی است مانند درخت بید و گل وی سفید بود [illegible]
المحلب گویند و گفته شد در حا صفت آن محموده سقمونیاست و گفته شد مجاجم اهل اندلس مخلصه را
بدین اسم خوانند مخلصه مجاجم خوانند و الوج گویند و آن [illegible] و مولف گوید که یک نوع
[illegible] خوانند و تخم وی بغایت تلخ بود و گل وی ازرق بود و در کوه و در سنگستان روید و [illegible]

کوهی امس بود و بقد [illegible]
بود و هم تلخ بود و در [illegible]
روید که در دامن کوه بود
و گل وی [illegible] و نوع
سیوم [illegible] روید و نبات
کوچک تر بود و گل وی
سفیدی بود که در وی زردی
و سیاهی بود و مولف گوید
نیکوترین آن شبانکاره بود
که از کوهستان شبانکاره
آرند و خواص وی آنست که
هر کس که یک شربت از وی



صورت مخلصه

تناول کند از گزندگی مار و عقرب و افعی سال تمام ایمن باشد و اگر مار یا افعی یا عقرب گزیده باشد و یک شربت
از وی بیاشامد البته خلاص یابد از مضرة سم آن و شربتی از وی از یک درم تا یک مثقال بود با روغن زیت و مجربست
و کرات آزموده و مجرب بوده و الحمد لله علی ذلک کثیرا و مولف گوید شخصی در نزول آفتاب بحمل [illegible] روز
هر روز یک مثقال مخلصه با شراب تجو کرده و آن سال چند نوبت ویرا سم دارند و بر وی کارگر نکرده مثل
دو دانگ و نیم الماس یکنوبت ویرا دادند و یکنوبت زهره افعی و چند سمیات دیگر و بر وی هیچ عمل نکرد
چون تفحص کردند در اول سال مخلصه خورده بود چنانچه یاد کرده شد و این مجربست به تحقیق
و مخلصه ویرا از بهر آن نام نهاده اند که از همه زهری رهد و مولف گوید [illegible] که بپارسی با جرره خوانند
و از ایل کوهستان شبانکاره خیزد [illegible] چون بخورد و در میان آن دانه یا قدری چوب باشد و آن
دانه یا چوب از آن مخلصه بود به وبران دانه باز [illegible] شوند و [illegible] ایام می بندد و بزرگ میکردد و [illegible] آن گوسفند
بجواز مار و مخلصه و بالجمله تریاق است در وی مخاطه محیطا و ربق نیز گویند و [illegible]
و گفته شد مخ بپارسی مغز گویند و وی لذیذتر از دماغ و نیکوتر بود و موافق ترین مغز ساق گوسفند
و ایل بود بعد از آن گاو و بس بز پس گوسفند و طبیعت آن گرم و تر بود و مسمن و ملین و کثیر الغذا بود و بهترین
آن بود که در آخر تابستان باشد و وی محلل و ملین صلابات بود و چون از آن بخورد و برگیرند قرحه از معده را
نافع و صلابت رحم را نافع بود و اعضا صلب را نرم گرداند و تشنج و شقاق دست و پای را نافع بود و وی
مبطی معده بود و شهوة و مغی چون بسیار بخورند و مصلح وی ابازیر گرم بود و صعتر و نمک و انگدان بود

مخیض بشیرازی دوغ گویند و نیکوترین آن بود که از شیر گاو جوان و صنعت آن و رئین حامض در رلام گفته شد **طلمه** نیکوترین هوا و آن بود که سبک وزن و سیاح لعابیت بود و طبیعت همه انواع آن گرم بود و مجفف الاعضدی که بولس ویرا از مبردات شمرده است و چون بردوم گرم طلا کنند منافع بود **مرجان** در باب در صفت بسد گفته شد انواع آن و منفعت آن **مرزنجوش** مرزنوش گویند بپارسی مرزنگوش گویند و بعربی آذان الفار و گفته شد در الف و طبع وی استسقا را نافع بود و بسیج درم از وی شربتی بلغمی را شود و بد و عسر البول و مغص را نافع بود و اسحق گوید مضر بود به مثانه و مصلح وی تخم تورک است و بدل وی افسنتین رومی است و گویند دو وزن آن مرماحوز گویند بدل آن شاه بانک است و گویند نیم وزن آن فلفل

صورت مرزنگوش

مرا ان

مالیا خوانند و آن درختی است باریک و دراز و از چوب وی نیزه سازند و در ملک شام بسیار بود و ورق وی زرد بود و در وی قبضی و تجفیفی بود و عصاره ورق وی چون بپاشند با ورق وی تیز آب ضماد کنند گزندگی افعی را نافع بود و پوست درخت وی چون بسوزانند و با آب بر جرب مالند قلع کند و نشاره چوب وی کشنده بود و چون بپاشند

صورت درخت مالیا

مر صمغی است که به یونانی سمرنا خوانند و وی خالص بود و مغشوش بود و غش آن به بعضی از ... کنند که آنرا بارتاش خوانند و فارفایس خوانند و آن نوع کشنده بود و نیکوترین مر آن بود

صورت سمرنا

که به سرخی مایل بود و خوشبوی و درسن و صاف و بغایت تلخ بود و طبیعت آن گرم است در سیوم و خشک است در دوم و وی مفتح و محلل ریاح و در وی قبضی و الزاق بود و در دارها بزرگ مستعمل کنند از بسیاری منفعت آن و وی منع عفونت کند تا به حدی که میت را نگاه دارد و از تغیر و نتن و اثر ریشها زایل کند و چون در دهان نگاه دارند بوی دهان خوش کند و در مهار بلغمی را نافع بود و اگر با افسنتین با ترمس با عصاره شراب حقنه سازند حیض براند و بچه بیرون آورد و بزدودی و اگر مقدار باقلا تی که آن بوزن دو ... جو باشد بیاشامند سرفه مزمن و عسر النفس و درد پهلو و سینه و اسهال و قرحه امعا را نافع بود و چون در شیاف بان کنند و آنچه حل میشود فرو میبرند خشونت قصبه شش را نرم گرداند و آواز صاف کند و کرم بکشد و چون بانشا اب بیامیزند و در شیاف بغل بمالند گنده بغل را زایل کند و چون با قیروطی مضمضه کنند دندان و لثه را محکم گرداند و چون بر ریشهای سر پاشند نیکو گرداند و چون با افیون و جندبیدستر و ماميثا بیامیزند و بیم از گوش آید و ورم گردن را نافع بود و با سلیخه و با عسل بر ثآلیل مالند سود مند بود و چون با سرکه بر قوبا مالند نافع بود و اگر با لانفر خمر و دهن مورد بر موی مالند از تساقط منع کند و می ریش که در چشم بود و تاریکی و سفیدی آنرا زایل کند این جزاز گوید چون سحق کنند و با آب مورد بسرشند و وزن نخود برگیرند بوی نتن که از فرج وی زایل کند و اگر مر به زیت فلسطینی بسرشند و طلا کنند بر انگشت ابهام پای راست قوة مجامعت تمام بدهند مادام که بر ابهام وی بود و چون سحق کنند به سرکه نیکو بود تا مانند مرهمی شود و بر سر مالند هر سوء حل شیء که سبب آن زانند زایل کند و رازی گوید درد گرده و مثانه را نافع بود و نفخ معده و مغص و درد رحم و مفاصل را زایل کند و زهرها را نافع بود و کرم معا را بیرون آورد و محلل اورام بود و ورم سپرز را بغایت مفید بود و چون با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را ... و معده را سود دهد و مسهل آب زرد بود و اگر وزن نیم درم با زرده تخم مرغ نیم برشت بیاشامند منع خون رفتن با قراط بکند و باز بندد و اگر با سداب فرزجه سازند و بخود برگیرند بچه بیندازد و اگر به آب ترنج حل کنند و بر خونها که در شیب چشم منعقد شده باشد طلا کنند تحلیل دهد و اگر بر کلف طلا کنند و بدان ارمان کنند زایل کند و اگر در آب ترشی نارنج حل کنند و بر سعفه طلا کنند و بدان مداومت نمایند زایل کند و خشک گرداند و زایل کند و چون با کندر و زعفران نخود برگیرند ... را نافع بود که از رطوبت بود و رازی گوید مضر و صداع و منوم بود و گویند مضر به مثانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی صمغ بادام تلخ بود یا قصب الذریره و قسط تلخ و نعناع اذخر **سوبا فتن** معنی آن در الف ورقه بود در و صاحب جامع گوید حزنبل است و گفته شد و طرقیان آنرا حدمانه گویند **مرانیه**

سوم المجرس و سوم البراذین خوانند و گویند طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و در وی تجفیف و لطافة بود و محلل گوید سنگ مثانه بریزاند و بول براند و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن گل وی بود و آن چه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود تا عشره الحوض را به بندد و از جراحتها چون بکوبند و بر آن نهند خون برود و اب آن بیاشامند بول براند و فضول را بگذارد و موافقه وی که در باب گفته شود

مرو

انواع است نوعی خوشبوی وی مرماحوذ خوانند بشیرازی مرو خوش گویند و گفته شده و نوعی دیگر آن را داردوار مکی نیز گویند مرو سفید بود و وی معتدل بود که حرارت و رطوبت در وی تولع بود و لسان الثور است و گویند و یک نوع خزاما گویند و هم گفته شده و یک نوع ادرشبرداد خوانند و دیگران گویند و آن بشیرازی مرتلخ خوانند و به لفظ دیگر مرانان گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم مجفف و محلل نفخ و بلغم بود و سده بگشاید و صداع سرد و درد معده که از بلغم بود سود دهد و اسحق بن عمران گوید دارها مرو سفید است و حب وی هم سفید بود و مولف گوید انواع مرو را هیچ کدام حب سفید نیست الا مرو تلخ که خود حب سفید انه و این نوع مشهور بود بمرو سفید پس بدین تقدیر غیر لسان الثور باشد و نوعی دیگر هست از مرو که آن را هشیشار خوانند و آن که وجسم است و گفته شد

صورت مرماحوذ

مرقشیثا

زجه و فضه و نحاس و حدیدی بود و هر جنس مثانه بود بر جوهری که بوی منسوب بود و در لون وی اثر احجار النسور و حجر الروشنائی خوانند از بهر روشنائی چشم و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم مقوی چشم بود



و دیسقوریدوس گوید قوت وی سوخته یا ناسوخته مسخن و محلل بود چشم را جلا دهد و منضج اورام حاسیه بود و چون با بسیج طلا کنند و گوشت زیاده بخورد و در ریشها و رازی گوید چون آن گرمی کوکل بیاویزند نثر سنده و اگر سحق کنند به سرکه و بر برص طلا کنند زایل کند و گویند محلل ماده بود که در زیر چشم بود و قوة چشم بدهد و برغش با سرکه طلا کردن سود دهد و در مرهم های محلل کردن نافع بود و قاطع دم بود و بدل آن منفیا بود **مرداسنج**

مرتک گویند به پارسی مرداسنگ و بیونانی بیدر خورشش خوانند و نیکوترین آن اصفهانی بود براق که به سرخی زند و طبیعت وی به سرخی مایل بود و منقول وی به محال سرد بود و قابض و مجفف و از خواص وی آنست که چون در سرکه اندازند سرکه شیرین شود و اگر در لبوده بود مویها را سیاه گرداند و وی با دهن حنا بود و بوی بدن خوش کند خاصه شیب بغل و کلف را زایل کند و اثر سیاهی و خون مرده و اثر آبله زایل کند و منع عرق بکند و گوشت در ریشها برویاند و مغسول وی چشم را جلا دهد و چون وی نشایه از بهر آن که کشنده بود بول به بندد و نفخ در بطن و خالین پیدا کند و قبض زبان بکند و باشد که قولنج آورد و ایلاوس و باشد که اطلاق بول و غایط کند و خناق آورد و مداوای وی به قی کنند بعد از آن بشراب و انجیل مرباه و اسفید ناج و چون طلا کنند در شیب بغل و فضلات سوی دل کند پس اولی آن بود که بار روغن گل بیامیزند و رازی گوید کسی که آن خورده باشد معالجه وی اول به قی کنند به آبی که در وی شبث و انجیر پخته باشند و بعد از آن مقدار سه درم مرماب بیاشامند و لحوم الرفان و سرکه و ... سیاه از عقب به هند بدل آن اقلیمیا بود **مری** بپارسی ابکامه بخاری خوانند و الکامه رقیق خوانند آنچه از جو سازند گرم و خشک بود تا سیوم و گویند گرم است در اول و خشک است در دوم اخلاط غلیظ را بزداید و نشف بلغم کند و پاک گرداند و بوی دهان خوش کند و ریشها عفن را نافع بود و حرق و رگ و عرق النسا و رطوبت معده را عظیم مفید بود

و در رهتهای قولنج مستعمل کنند مناسب بود و گزیدن سگ دیوانه نافع بود و رازی گوید مری عمل نمک کند

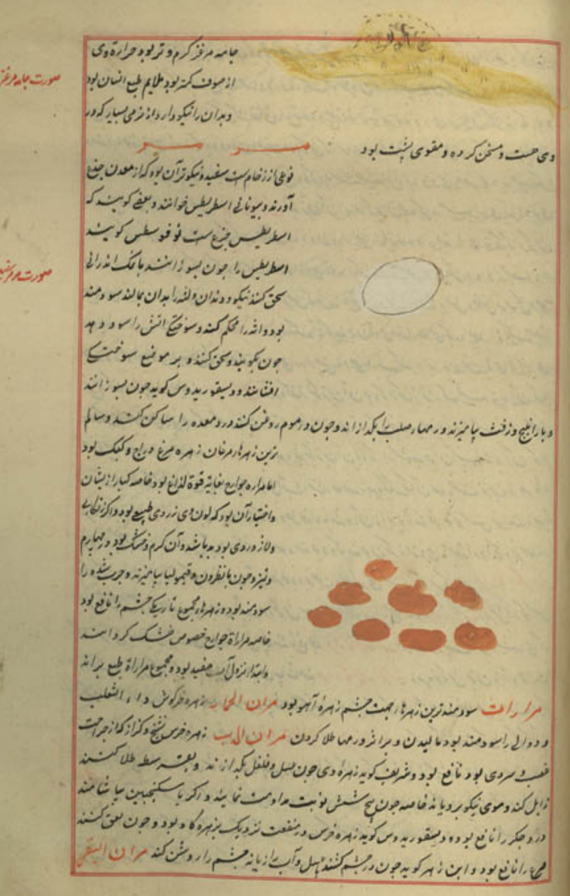


الا از وی الطف و اقوی بود و بلغم را نه و قطع لزوجات بکند و ملطف اغذیه غلیظ بود و معطش و سخن معده و جگر و مجفف آن باشد و چون بنا شسته اند که جاشا منه کرمها بکشند و اگر در چشم کسی کشند که وی را آبله برآمده باشد بگدازاند و گویند چون بدان غرغره کنند جذب

بلغم بسیار بکند از دماغ و خشک و ورم نغانغ پاک گرداند چون منفجر شده باشد **رطلین** سنگی است که در وی خشونت مجری بود و بلون لاژوردی بود و چون سحق کنند جزیی که از وی بیرون آید بوی خمر کند و اگر بوزن سه جو از وی بیاشامند درد رگ را نافع بود **مرح** جوز هندی خوانند و آن جنت هندی مانند دو قوا و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم حیض براند و سده جگر و سپرز بگشاید **مرماحوز**

نوعی از مرواست به پارسی مرد خوش خوانند و نیکوترین آن بستانی سبز بود طبیعت آن گرم است و خشک است در سوم و گویند در دوم و گویند تخم وی در چهارم بود و گویند گرم بود در اول و وی لطیف بود و محلل و مسکن ریاح و سده بلغمی بگشاید و چون مرریخار آن وارند صداع سرد را نافع بود و منشف رطوبة معده و مقوی آن ماخود از وی یک درم باشد و منفعت بکند و خوذی گویند چون در شراب

خولیا نهند و بیاشامند مستی سخت کند و بوی و بوییدن وی مصدع بود و مصلح آن ریاحین سرد بود و بدل آن مرزنگوش بود و مرماحوز و تخم سفرم و فرنجمشک و بادرنجویه همه قایم مقام یکدیگر اند و در ابدال **مرغزی**



جامه مرغز گرم و تر بود و حرارة وی از صوف کمتر بود و ملایم طبع انسان بود و بدان را نیکو دارد و از نرمی بسیار گرد وی هست و سخن کرده و مقوی پشت بود

مرمر

نوعی از رخام است سفید و نیکوتر آن بود که از معدن جنغ آورند و بیونانی اسطریطس خوانند و بعضی گویند که اسطریطس جنغ است نوفوسلس گویند اسطریطس را چون بسوزانند با نمک اندرانی سحق کنند نیکو و دندان و لثه را بدان بمالند سودمند بود و لثه را محکم کند و سوخته آتش را سود دهد چون بکوبند و سحق کنند و بر موضع سوخته افشانند و دیسقوریدوس گوید چون بسوزانند

و با رانتیج و زفت بیامیزند و رمها صلب را بگدازاند و چون در موم روغن کنند درد معده را ساکن کند و سالم ترین زهرها مرغان زهره مرغ و دراج و کبک بود اما مراره جوارح بغایت قوة لذاع بود خاصه کبار از ایشان و اختیار آن بود که لون وی زردی طبیعی بود و اگر زنگاری و لاژوردی بود به باشد و آن گرم و خشک بود در چهارم و تیز و چون با نطرون و قیمولیا بیامیزند و جرب شده را سودمند بود و زهرها مجموع تاریکی چشم را نافع بود خاصه مراراة جوارح خصوص خشک گرداند و ابتدا نزول آب مفید بود و مجموع مراراة طبع براند

مرارات سودمندترین زهرها جهت چشم زهره آهو بود **مران الحمار** زهره خرگوش دا، الثعلب و دوالی را سودمند بود مالیدن و برانزو رمها طلا کردن **مران الدب** زهره خرس تشنج و کزاز که از جراحت عصب و سردی بود نافع بود و شریف گوید زهره وی چون عسل و فلفل بگدازاند و بلقمه سعط طلا کنند زایل کند و موی نیکو برویاند خاصه چون پنج شش نوبت مداومت نمایند و اگر با سکنجبین بیاشامند درد جگر را نافع بود و دیسقوریدوس گوید زهره خرس در منفعت نزدیک بزهره گاو بود و چون لعق کنند صرع را نافع بود و این زهر گوید چون در چشم کشند اهل و آب را زیانه چشم را روشن کند **مران البقر**

قوه ترین زهرها چهارپایان زهره گاو بود پس خرس پس بز و گوسفند و شبکوترین آن زهره گاو فحل بود و آن ورمهاکنند بسته منع جراحتها و دردها سخت با نطرون و قیمولیا چون سر را بدان بشویند جرارا نافع بود و با عسل چون بدان سحک کنند خناق را نافع بود و منع افواه بواسیر بود و وی تریاق گزندگی بود و مقدار ماخوذ از وی تا دانگی بود و دردی وطنین و در گوش که از سردی بود چون با روغن گل در گوش چکانند نافع بود و چون با عسل بیامیزند ریشها بد و در دفع و ذکر و پوست عصبه را نافع بود و وی مضر بود به جگر زهره و مصلح وی کتیرا بود یا عسل **مرارة التیس** نیکوترین آن زهره کرکه جوان بود که به شیر ازی آنرا دبری خوانند و کش نکرده باشد طبیعت آن گرم و خشک بود و دوالی و داء الفیل را نافع بود و دانه های ترکه بر گوش بود و زهره بز کوهی تریاق گزندگی بود و مقدار ماخوذ از وی تا دانگ بود و مضر بود بجگر دو زهره و مصلح وی انیسون بود و عسل **مرارة الخنزیر** ریش گوش را نافع بود و چون طلا کنند با عسل و فلفل بر سر کل موی برویاند و مجرب است **مرارة الکلب** زهره سگ آبی گویند چون آدمی مقدار عدسی بخورد بعد از یک هفته بکشند و مداوای وی بروغن گاو و حنظبا تار و می و دارچینی و انقحه ارنب کنند و به روغن های خوشبوی تمریخ کنند و تدبیرها لطیف **مرارة الضبع** زهره کفتار نیکوترین آن بود که از کفتار بزرگ گیرند و آن گرم و خشک بود و مسهل بلغمی بود که در سر باشد و مقدار ماخوذ از وی تا دانگ و نیم بود و مضر بود به زهره و اسحق گوید مصلح وی عسل و صبر بود **مرارة الاسد** زهره شیر نیکوترین آن بود که از شیر جوان گیرند و آن گرم و خشک بود تاریکی چشم را نافع بود و ابتدا نزول آب و انتشار خاصه زهره کلنگ که آن سودمندترین زهرها مرغان بود **مرارة الشبوط** شبوط ماهی است که در دجله بغداد باشد و آن را به یونانی قلوتونوس خوانند زهره وی تاریکی چشم و ابتدا نزول آب و انتشار را سودمند بود و گویند چون بگیرند از وی تا مقدار دانگی و نیم معده را پاک کند و قوة دل بدهد و گویند خوردن آن مضر بود و برص و مصلح وی کتیرا و سرکه بود **مرارة الکرکی** زهره کلنگ گرم و لطیف بود و چون با آب مرزنگوش سعوط کنند لقوه را نافع بود **مرارة الکبش** زهره کبش در گوش که از سردی بود چون با قدری عسل در گوش چکانند نافع بود **مرارة الارنب** زهره خار پشت اثر ریشهای که در چشم بود زایل کند و مجذوم را نافع بود چون بیاشامند **مرارة الحمار الوحشی** زهره خرگوش چون با آرد جواری و کتیرا و سنداب بیامیزند و در میان شراب بیاشامند بخواب برود همیشه و اگر خواهند که از آن خلاص یابند سرکه وی را بدهند و بول وی زهره غبس بود **مرارة النمر و الافعی و الارنب** گرم و کشنده و مهلک باشد کسی که آن خورده باشد تلخی دهان عارض شود و زهره چشم و زرد باشد که بکشند و اگر باقی بماند بیشتر چهار ساعت بماند و هر چه زهر دافع بود و علاج بود اگر از آن خلاص یابند و مداوای وی به لبن حلیب و معجون طین مختوم و تریاق فاروق و رب به و سیب و اب تخم خرفه و جواب و اگر تلخی متواتر بود ماء الجبن فواکه دهند و شراب ما انه که مسک و دواء المسک نیز مناسب بود **مرارة الرخمه** زهره مردارخوار به شیرازی وبرا خوانند

بازیت گرانی گوش را نافع بود و با روغن بنفشه در گوش مخالف چکانند درد و شقیقه را مفید بود و به آب سرد چون در چشم کشند سفیدی زایل کند و این طریق گوید چون زهره وی خشک کنند و در ظرفی آبگینه در سایه و در چشم لسوع کشند و در جانب گزیده سود دهد و اگر چه افعی گزیده بود و دیگری گوید نه چنین است و بعضی گویند مجرب بود جهت عقرب و مار و زنبور و بدان نافع بود و صاحب منهاج گوید ظن من آن است که لطوخ کنند **مریق** عصفور است و گفته شد **مرقل** چون مائل و افیون را بدین اسم خوانند **مرار الصحرا** حنظل است و گفته شد عصفیه است و آن نوعی از هند باری است و بغایت تلخ بود و رازی گوید مرور به صنغ ازکا هو است تلخ که شیر از وی روانه بود **مرمز** قومی خوانند و آن نبیذی است که از گندم و جو و گاورس و غیر آن سازند و ترکان آرزا بوزه و اکسیمه و خوش بره خوانند و مست کننده بود **مزمار الراعی** زمارة الراعی خوانند و گویند عصی الراعی است و گفته شد **مشرج** درخت بادام تلخ است و در صفة لوز مرّ گفته شد منفعت آن

مسک

بپارسی مشک خوانند و نیکوترین آن بتی بود و گویند چینی د ابن واقد از مسعودی نقل کند که در کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر آورده است که فضیلت مشک بتی بر چینی بر دو وجه است یکی آنکه آهوی تبت بر سنبل چرا کند و آهوی چین بر حشایش دیگر چرا کنند و دوم آنکه

اهل تبت قطعا از نافه بیرون نیاورند و هم چنان رها کنند و اهل چین از نافه بیرون آورند و غش بسیار در وی کنند مثل خون و غیر آن از نوعهای که غش توان کرد و نیز چینیان راه دور است و در دریا گذشتن و سبب نم دریا و اختلاف هوا بوی آن و قوة آن ضعیف گردد و نیکوترین مشک آن بود که لون

صورت جامه مرغز

صورت مرقشیثا

صورت بلکه کاری و انجاه ترشین

صورت مرماحوز

هر قدری

وی نرو بوده ابجه وی نفاخی واز اهوی گیرند که جوان بود و بعد از غایة تقبیح بود
جون از وی گیرند و فرق میان این آهو که نافه دارد و آهوان دیگر در لون و شاخ
و شکل و صورة هیچ نیست الا بغیر از یک چیز این آهو را دو دندان فیل و خوک مانند یکوجب زیاده
و کمتر بود و گویند قوم انجا به شکار روند و اگر به تیر زنند نافه وی ببرند و خون در نافه
بود خام بود و پخته و رسیده نباشد بوی وی سهوکتی داشته باشد پس چند زمان رها کنند
تا بوی سهوکت از وی زایل شود و از ماده هوا مستحیل به مسک گردد و این دلیل است که
میوه که بر درخت نارسیده باشند نتوان خورد و چون از درخت فرو گیرند چند روز رها کنند
رسیده گردد و توان خورد و چون نوع اجلا نیکوترین مسک آن بود که در وعا خود نیک یافته
باشد و رسیده شود مستحکم شده باشد و از حیوانی بود که مستحکم و تمام المواد بود و طبیعت مسک
گرم و خشک بود در دوم و گویند در سیوم و قلهمان گوید مسک گرم است در دوم و خشک است
در سیوم ابن ماسه گوید عرق را خوشبوی کند و قوة دل بدهد و شجاعت زیاده کند
و مره سودا زایل کند و چون با ادویه بود که مصلح وی بود و ران زحمت سخن اعضا و مقوی اعضا خارجی
بود و چون بروی نهند و اعضا باطنی بیاشامند و جماعتی از اطبا فارس و اهواز ذکر کرده اند که در وی
رطوبتی است و بدین سبب است که باه را یاری دهد بر مجامعت بسیار کردن و شهوت
انزال و رازی گوید چون در طبیخ حل کنند و بیاشامند ذهن را کند کند و سودمند علتها رحم
که در سر باشد و غشی و سقوط قوة را نیکو بود و طبری گوید ملطف و مقوی اعضا بود
به سبب بوی خوش و چون بدان سعوط کنند مقدار نیم عدس از وی با هم چندان زعفران صداع
که از سردی بود زایل کند و قوة دماغ بدهد و سفیدی که رقیق بود زایل کند و نشف
رطوبة کند و اسحق عمران گوید مر طوبی مزاج و پیران را موافق بود و نافع بود خاصه در زمان
گرم و کرمیرا دنه الجله سودمند بود و مجموع علتها سرد که در سر بود و سده بگشاید و نافع بود
جهت ریاحی که عارض شود در چشم و در جمله جسد و شکم ببندد و زردی روی زایل کند
و علل سموم باطل کند و خفقان را نیکو بود و شیخ الرئیس گوید وی اجل تریاق بیش هلاهل
و قرون السنبل بود و مفرح بود و زحیر را سودمند بود و تعدیل گرمی وی به کافور کنند و از آن
خشک بروغن بنفشه در دهن کل کنند و گویند چون بدان سعوط کنند مفلوج رو اصحاب سکته
سخت را نافع بود و دماغ را پاک گرداند با ادویه که بدان سعوط کنند و چون که روغنها که مسخن
باشند حل کنند و برقت و بشت بمالند حرز و فالج را سود دهد و اگر بدان مداومت نمایند اقلاح
زایل کند و ابن رضوان گوید برای سیرطا هر طلا کردن نافع بود و بن رشیه گوید ریاح غلیظ که متولد

انارست



شود و را امعا نافع بود چون بیاشامند و صاحب منهاج گوید مقدار ماخوذ از وی قیراطی بود و شرب
مصری بود بدماغ گرم و مصلح وی کافور بود و گویند بدل آن چند بید ستر است در جهت در جمله
فعلها الا در بوی خوش تنها باقی در جمله فعلها بدل مسکن بود و گویند بدل مرزنکوش است
مسواک الراعی گویند زوفرا است و گویند به تحقیق شیرطیج است و گفته شد **سمقوره** و ستمار
و ستقزان اسم ها بربری است زراوند طویل را **مسک الجن** بزبان اندلس جعده کوچک را بدین
اسم خوانند و شوام را نیز مسک الجن خوانند و گفته شد **مسواک القرود** اشنان است و گفته شد **مسواک العبک**
گویند رعی الابل است و گفته شد و توارس را نیز بدین اسم خوانند **مستعجل** بوزیدان است و گفته شد
مسحقونیا مسحوقینا و مسحوقونیا نیز گویند و آن زبد القوارير است جاری کف آبگینه گویند
و ماء الزجاج گویند و آن آبی بود که بروی آبگینه مانند کف پیدا گردد و بعضی گویند که آب
خرما ریز است هنگام ساختن و بعضی گویند ریمه آبگینه است و آن حار و حریف است نافع بود
چون در حمام بر اعضا طلا کنند و بدل آن آبگینه سفید است و قلیه کاوزان **مستاطون** عود
هندیست و گفته شد **مسن** تیغ است الوان که کارد و شمشیر
و غیر آن بدان تیز کنند حکاک کران جون بر پستان ابکار
طلوع کنند خصیه کودکان نهلند که بزرگ گردد
و اگر بدا الثعلب طلوع کنند موی برویاند و اگر به سرکه
بیاشامند ورم سپرز بگذارند و صرع را نافع بود اما مسن است
بر چون شکسته کنند بریان کنند با آتش و سحق کنند
با سرکه و تلطون حکه و قوبا و خنازیر و سرطان و اکله را
نافع بود و چون سحق کنند تنها و در چشم کنند سفیدی چشم را
زایل کند و از بعد این است که شیافات که جهة چشم سازند و اگر ویرا بسوزند و سحق کنند بر
سوختگی آتش پاشند سودمند بود
مشمش
بپارسی زردآلو گویند
و فیلح خوانند و یونانی
ارمیا قن نیکوتران بود
ارمنی و طبیعت وی سرد
و تر بود در دوم و اسحق بن دسر
گوید خوش طعم بود تر از شفتالو

و بعده نیکوتر بود از وی و خوزی گوید مولد سودا و مولد خلط غلیظ بود و خشک گردد وی
چون بخولیا شد و منع آن بیاشامند مسکن تشنگی بود و مبرد معده بغایت و تنها حاره را
نافع بود و اگر در معده طعامی بود فاسد کند و تکرار دواله آن بود که اگر در معده بقیتی
طعام بود بخورند و از پی آن سکنجبین خورند و گویند نیمدرم مصطکی و نیمدرم انیسون با شراب
بیه مسک و اگر مغز استخوان وی خورند غثیان و قی آورد و مداوای وی بقی کنند پس ربوب
فواکه ترش مانند غوره و اترج و لیمو **مسط الراعی** دمشاد وش و گفته شد **مشک طرامشیع** سعد هندی گفته شد
و شکطرامشیر نیز گویند و آن فودنج بری
بود و شیرازی رسک گویند و از خواص
وی آنست که چون گوسفند بعالے
جرا کند بعوض شیر خون از وی بیاید
و طبیعت آن گرم و خشک بود تا سیوم
و گویند خشک وی در چهارم
بود و رطوبات لزج از سینه و شش
بیرون آورد و شراب وی عظیم سودمند
غثی و کرب و دی حیض و بول
و دم نفاس براند و سنگ گرده
بریزاند و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و وی از غایة انواع ادرار که در وی است بعوض بول خون
براند و چون بیاشامند و بخور کنند بچه مینداز و وی مضر بود بسل و گویند اصلاح وی به سرکه
انجبیر کنند و بدل وی گویند قردامانا است و جالینوس گوید بدل وی دو وزن آن در ادرار عدس
هرست دو وزن آن و شابور گوید بدل آن اکلیل الملک است و گویند بدل آن شقایق است
مصطکی بپارسی کندر رومی خوانند و کیه
گویند و آن صمغی است و بربر یا نه
کیاه رومی خوانند مسطنجی و یونانی
سخینوس گویند و آنرا علک رومی
خوانند و کیه گویند و آن صمغ است
سفید و سیاه بود و انچه رومی
بود سفید باشد و آن چه سیاه بود

معروف بود به نبطی تحفیف در روی سخته از تحفیف مصطکی سفید و قوة قبض در وی کمتر بود و وی
لطیف تر و سودمند تر از کندر بود و گویند حدة وی کمتر از مجموع منها بود و طبیعت آن گرم و خشک
بود در دوم و گویند نرمست و قبض در اجزاء وی یکسان بود یعنی در عروق و ورق و قضبان و اغصان
و اطراف ثمر و لحاء آن و عصاره و ورق آن قشور بیخ آن قایم مقام اقاقیا و عصاره لحیت التیس بود
جهة قرحه امعا و استطلاق بطن و نفث دم و زنانی که خون از رحم ایشان گشوده بود و رحم و مقعد
که بیرون آید و دبقور یدوس گوید قوة مجموع درخت وی قابض بود و قوة ثمر و ورق و قشر بیخ
وی مساوی بود اگر طبیخ و ورق وی بر ریشها کنند و بر استخوان شکسته و بر اعضا مسترخی ریزند
نافع بود و قطع سیلان رطوبات مزمن از رحم بکند و بول براند و چون بدان مضمضه کنند و بدان متحرک را
محکم گرداند و جرب را نافع بود تا به حدی که مواشی و سگ را اگر دست خمای وی مسواک سازند
دندان را جلا دهد و جالینوس گوید مرکب بود از قوی متضاده یعنی از قوة قبض و تسخین و قوة تلیین است
به بن سبب است که اورام معده و مقعد و امعا و جگر را نافع بود خاییدن وی بلغم از سر بکشد و سر
بلغمی را سودمند بود و نفث دم و مقوی معده و جگر بود و بوی دهان خوش کند و بن دندان محکم کند و
مسخن معده و جگر بود و محلل رطوبات معده و مسکن مغص که از رطوبة بود و چون با روغن زنبق سعوط
کنند صداع سرد را نافع بود و چون با زیت بگذارند شقاق لبها را نافع بود و چون در ضمادات کنند ورم امعا را
نافع بود و چون با آب سرد بیاشامند رطوبة معده دفع کند و اشتها باز آورد و بلغم را بگدازاند و ورم جگر را
و ز نفث دم را سودمند بود و گویند مضر بود به مثانه و مصلح وی آن بود که به سرکه خیسانند و خشک کنند و با کتیرا استعمال
کنند و بدل آن یک وزن و نیم آن صمغ البطم است **مصنع** ثمر عوسج است قابض بود و شکم ببندد
و اگر زیاده خورند قولنج سخت آورد **مصل** طبیعت وی سرد و خشک بود در دوم ابن ماسویه گوید
در سیوم سوداوی مزاج را بد بود و مضر بود به معده و سنگ و کیموس بد دهد و اگر با گوشت فربه پزند
ضرر آن کم شود **مصباح الروم** کهربا است و گفته شد **مطبوخ** عقید العنب است و منتیج گویند **مطنجن**
و گفته شد **مطحت** لعوق مطحیا خوانند و آن لعوق لوز است در مرکبات گفته شد
نیکوتر آن بود که رسیده و تر بود و آن خشک تر از پخته بود و انچه با سرکه و کوور با بود گرم و خشک
بود و انچه بمری بود بماسه که بغایت گرم و خشک بود و وی ملطف بلغم و منشف رطوبات معده
و انچه با بارز پز بود در شوار هضم بود و تشنگی آورد و اگر با سرکه بخوشانند بعد از آن مطبخن کنند و مرے
و دار چینی بران کنند تشنگی آورد **فط** حلبار است و گفته شد **معتوق** از انجار آنرا جبت
گویند و گفته شد و از نبات باهو دانه و آن نیز گفته شد **معقار** صمغ اجاص است و گفته شد
منجبین مازریون است و گفته شد **معا** نیکوترین آن گاو از حولی گوسفند کیرند و طبیعت آن

سرد و خشک بود و عیسی مصلح کی بود که غذای وی دخانی بود و وی دهان را درباقتن احداث کند
از بهر آنکه خون از وی متولد شود بد بود و میل به سردی و اشتها باشد و باید که پاک بشویند
و سکنجبین و ابازیر بپزند **معده** وی چون معا بود و در احوال اعادوی صالح تر از معا بود و سرد و خشک
بود



مغافت بهترین آن بغدادی بود و طبیعت
آن سرد و خشک بود و خلاف است
طبیعت آن گرم و تر بود در دوم
دگوینه خشک بود و مقوی اعضا
بود و سمن و ضماد کردن شکستگی
[illegible] ولم و نقرس و صلابت
[illegible] و تشنج را نافع بود و طین
صلابت حلق و خشش بود و باه را
برانگیزد خاصه تخم وی مقدار
ما خوذ از وی یک درم بود و گویند
مضر بود بمثانه و مصلح عسل است در ضماد و اثبات بدل وی قلت کنند

مغره

نوعی از طین است سرخ رنگ به یونانی میلطوس
خوانند و برطسیفون گویند به شیرازی گل سرخ گویند
و بکار آن استعمال کنند و نیکوترین آن بود که
به سرخی روشن بود نه تاریک و گویند نیکوترین
آن مصری بود و طبیعت آن شیخ الرئیس گوید
سرد بود در اول و خشک بود در دوم و فولس
گوید که در بعض و تجفیف نیکوتر از طین مختوم
بود جراحتها را با صلاح آورد و کرم بکشد و چون
در سرکه حل کنند برجمره و بر مجموع درمها گرم طلا کنند
نافع بود خواه ریش شده و خواه ریش نشده و اگر بر سوختگی آتش کنند ردع ماده بکند و ورم بگدازد و ریش را
خشک کند و چون سحق کنند و با تخم مرغ نیم برشت بیاشامند خون را ببندد و در جگر را نافع بود
و اگر با آب لسان الحمل حقنه کنند قطع خون حیض بکند و اهم چنین اگر حقنه کنند قرحه امعا و سفلی
روانه بود قطع کنند **مغنیسا**
صاحب منهاج گوید
مانند مرقشیشا بود

و نیکوتر دگوینه نگاسنت سیاه رنگ که از کوه کاشان می آورند و مؤلف گوید آنچه محقق است سنگیست
سیاه رنگ بغایت سخت و اگر سیاه رنگ سرخ آمیز بود و نقطها سفید بر آن بود و آبگینه گران استعمال کنند
جهت آنکه آبگینه را سفید کند و آبگینه گران سنگ مغنی خوانند و رنگ برگان خوانند و در ولایت شیراز
در فاروق دبهی است که آن را برکان خوانند و این سنگ از آن ده خیزد و آن را سنگ کان نهران خوانند
و وی قابض و مبرد و مجفف بود و مقعال معده بود و سنگ بریزاند و در داروها چشم استعمال کنند و مقدار
ماخوذ از وی تا نیم درم بود و مضر بود بدل و گویند مصلح وی عسل است و بدل آن مرقشیشا است **مغنا**
طیس حجر مغناطیس است و گفته شد **مغاث هندی** گلز است و گفته شد **مغل** لفاح بری است
و گویند بادنجان است و گویند نوعی از گیاه کوچک است لیکن قول اول و دوم صحیح است و صاحب
منهاج گوید بادنجان است و گفته شد **مغرود** نوعی از گیاه کوچک است بد بود خوردن وی **مفرح**
چون مفرح مطلق گویند [illegible] الشور بود و گفته شد **مفرح القلب المحزون** بادرنجبویه است



و گفته شد **مقل**
خوانند معروف
و صمغ بود غیر مقل
مکی که آن ثمره دوم است
که صمغ بود و به لون
بود و زود حل شود
و چون بخور کنند خوش
باشد صحیح
گرم بود در سیوم
و خشک بود در سیوم

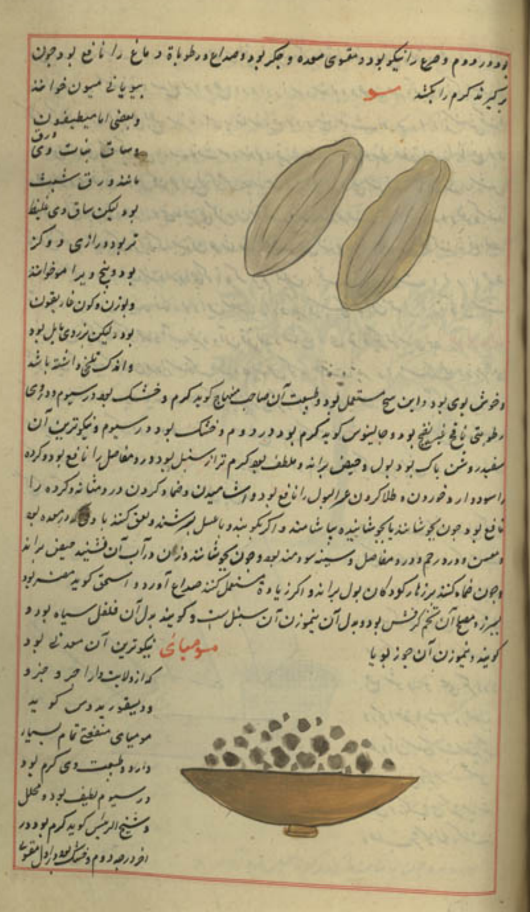
صمغ است که آن را کور را
بود به مقل ازرق و مقل مکی
و به مقل الیهود و عربی بود
و گفته شود و نیکوترین وی آنست
اعم لشم بود از رنگی که مایل سرخ
و هیچ خونی و چرکی در وی نبود
بوی بود مانند الظفار الطیب
در آنچه خار کنند و طبیعت آن
و گویند در آخر درجه اول
و گویند سرد بود و گویند تر بود

و رازی گوید گرم و تر بود در دوم طاعون را نافع بود و دیسقوریدوس گوید چون لعاب دهان روزه دارد
حل کنند تا چون مرهم شود و بر ورم حنجره نهند نافع بود و چون بخور کنند و بخور کنند القمام رحم بگشاید
و بچه بیرون آورد و بهر رطوبت که باشد پاک گرداند و چون بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و بول و حیض
براند و اگر در سهلات کنند منع پیچ کند و اگر بیاشامند گزیدن جانوران را و سرفه کهن را نافع بود
و قوت مجامعت بدهد و فربهی آورد و مفتح سده گرده و مثانه بود و مسهل بلغم و سودا بود و مقدار
آنچه از وی تناول کنند یک درم باشد و وی خنازیر را زایل کند و با سرکه بر سعفه طلا کنند نافع بود
و فتح و عضله و صلابت اعصاب و تعقد آن و گزاز و درد پهلو در باج را نافع بود و چون

بیاشامند و بخور کنند و بخود بر گیرند بواسیر را نافع بود و خون آن ببندد و محلل اورام سفلی و شقیق
و خون بسته بود و عرق النسا و نقرس را نافع بود و اسحق گوید مضر بود بجگر و مصلح آن زعفران بود
و گویند مضر است به شش و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن بوزن آن صمغ البطم و نیم وزن آن کندر و ریاحی
بود **مک مکی** ثمر مقل دوم است و صاحب منهاج گوید ثمر درخت مقل است بلسان خوانند و چون تر بود
و چون خشک گردد و قل خوانند و در اندرون وی استخوانی بود آنچه بخته بود خارج آن درمکه
خورند و لذیذ بود و در اندلس نارسیده خورند عفوصتی تمام داشته باشد و اندک و بغایت خشن
بود و قابض و بار دلود شکم ببندد و قوت معده بدهد و پوست وی بخته تقطیر البول را نافع بود و بلسان ثمر را مقل
مکی خوانند **مقونیا** طونیا گویند گفته شد **مقلیا ثنا** برزانی حرف گویند گفته شد **مقر** نبات
صبر است و علی خوانند و گفته شد **مغذولیس** و مقدولیس نیز گویند و اکرفس ماقدونیس منسوب
بماقدونیا و تخم بود و آن فطراسالیون است و گفته شد **مکنه** سکرین الحوت است و گفته شد و
فلومس و بوصیر نیز گویند و آن ماحیز هیچ است **مکنسه فرشید** نخاله است و گفته شد **ملح** جارنجا
نمک گویند آن انواع است ملح العجین و سنگی
اندرانی و سیاه نفطی و سیاه غیر نفطی و ملح هندی
سرخ رنگ و ملح مرارتی و ملح نزدیک سیره بود و نیکو
ترین آن درانی بود سعنیه نمک و بپارسی آن را نمک طرزد
خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و دیسقوریدوس
قوة وی قابض بود و جلا دهد و محلل و منقی بود و گوشت
زیادة از زخمها بخورد و در داروهای جرب
مستعمل کنند و اورام بلغمی و حکه و بثور و جدام و قرنیا
سودمند بود و غلیظ اخلاط را بگدازاند و چون با زیت و سرکه و عسل بیاشامند و بدان تمکک کنند
خناق را ساکن کند و اگر با عسل بود ورم لهاة را نافع بود و اگر با جو سوخته با غسل ضماد کنند نافع بود
و با بونه گوهر و زوفا گزیدن مار شاخ دار را نافع بود و با سرکه و عسل دفع مضرت سم هزار پای و
گزیدن زنبور را نافع بود و چون با مویز و عسل ضماد کنند و ما بیل نافع دهد و با فودنج دهد و ضماد با عسل منفع
اورام بلغمی بود که در استین عارض شود و گزیدن نهنگ را سودمند بود و سحق کنند و در خرقه کتان کنند و در
سرکه تیز فرو برند و بر عضو گزیده میمالند نافع بود و چون با سکنجبین بیاشامند دفع مضرت افیون و فطر
کشنده بکند و ابو جریج گوید چون با غذای که سود بود و مانند ببره و ماهی و گوارش غلط کنند از طبیعت خود
بگردد و ناچیزی که گرم و خشک گردد و بر اسهال و قی یاری دهد و بلغم لزج از معده و سینه دفع کنند

و امعا را بشوید و هضم طعام را یاری دهد و موافق مرطوب مزاج بود و بجگر مضر بود و چون با سرکه حل کنند و بدان
مضمضه کنند قطع خون بکند از بن دندان و خونی که بسبب دندان برکندن بود ببندد و کرم کشد و در دهان
نگاه دارند درد دندان را نافع بود و چون بدان غرغره کنند بلغم را قطع کند و دماغ را پاک گرداند و
چون صوف پاره بدان تر کنند و بر جراحتها که تازه بود و چون روانه باشد چون بدان لفنند لو تر ا
ببندد و اندرانی وی چشم را تیز کند و ناخنه و سفیدی چشم را تنک و ضعیف گرداند و مسهل سودا سودمند
بود مقدار شربتی نیم درم بود و نمک سوخته دندان را جلا دهد و صفت سوختن وی نیکوتر که آن
نمک را بشویند یکبار رها کنند تا خشک گردد پس در دیگ کنند و سر دیگ بنهند و بر سر آتش
نهند و آتش سوخته گرد بر گرد دیگ کسنند و رها کنند تا از حرکت باز ایستد آن زمان سوخته
بود و بعضی نمک را در خمیر گیرند و در میان آتش سوخته نهند و رها کنند تا خمیر سوخته گردد و
نمک نفع مسهل سودا بود بقوة و رازی گوید بسیار خوردن نمک نمک محرق دم و ضعیف بصر و
مقل منی بود و حکه و جرب آورد و صاحب منهاج گوید مضر دماغ و بصر و شش و مصلح وی آن
بود که بشویند و سعتر اضافه وی کنند و گویند بدل آن نیم وزن آن نوشادر بود و گویند نیم وزن
آن بوره بود **ملح الدباغین** سوراخ است **ملح الصاغه** تنکار است و گفته شد **ملح بونیه**
نوشادر است و گفته شد **ملح سنجی** ملح عجین است و گفته شد **ملح العرب** بلوط و درخت عرب خوانند
و وی اقوی ترین آنها بود و گفته شد **ملح الهندی** نمک هندی گرم و خشک بود و وی گرم و تر و لطیفتر
از انواع ملح بود **ملح نفطی** نیکوترین آن بود که مبین الرایحه بود و طبیعت آن گرم و خشک بود نفع را یاری و
مسهل سودا بود و مقدار شربتی تا نیم درم بود و مضر بود بمعا و مصلح وی هلیله زرد بود **فلاخ** فاقلاست
و گفته شد **ملوخیا** ملوکیه گویند و آن نوعی از خبازی گفته شد و نیکوترین ملوخیا آن بود که سبز و بزرگ
بود و قضبان به سرخی مایل بود و طبیعت آن سرد بود در اول و تر بود در دویم و گویند سرد و تر بود در سیوم
التهاب را نافع بود و چون بر معده و سینه ضماد کنند و سیلان حیض را نافع بود و احتلام و ورم و صداع
و درد چشم گرم را سودمند بود و چون با آرد جو ضماد کنند و اسحق گوید سده جگر و زهره بگشاید چون از آب
وی سه درم بیاشامند و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی گل بود با گلاب **ملطاه** حنظ الراعی
است و گفته شد **ملونیا** خوانند و آن قریب در از بود و بشیرازی آن را خیار خوانند و آن مانند خیار زه
بود و طبیعت آن سرد و تر بود و زود هضم شود **ممسک الارواح** موقف الارواح خوانند
واسطوخودوس است و گفته شد **منج** سیج است و بپارسی مسک گویند و در رباب گفته شد
من هر طلی که بر درختی افتد یا سنگی از آن من خوانند مانند ترنجبین و شیرخشت و گز انگبین
و بید انگبین و امثال آن و طبیعت آن ما مرجوبه گوید گرم بود در اول معتدل

بود و در رطوبة و بوسته سینه را نیکو بود و خشونت رطوبة آن بزداید و خشونت آن کرم
کرداند و معده که از رطوبة بود زایل کند حبیس بن حسن کوید کرم در آخر درجه دوم و خشک در وی
تر و دیکر بکری وی بود نیکوترین آن بود که لون وی صافی بود و صحیح جوب درخت با وی امیخته نبود
و استرخاء معده را نیکو بود و طبیعت محکم دارد و ماء العسل را سود دهد و چون بیاشامند
و ضماد کنند بر شکم و چون سعوط کنند مقدار دانکی دماغ را پاک کند و باد های غلیظ از
وی بیرون آورد و مقوی دل و جگر بود و چون با وی طلا کنند و در شراب و سعوط وی خلط
کنند با او ویا بازرک از بسیاری منفعت آن در بدن **مسم** در جب الملم کفته شد **سنجوشه** مثل
روی سبت و کفته شد **مندعون** بربح ست و کفته شد و بروی مندر را نوشش خوانند **مشتور**
جبر را مدن اسم خوانند و کفته شد و نوعی از خشخاش و آنرا مشتور خوانند **مندلی** عود ست و کفته
شد **میخ** و مرج کفته شد **منج** تخم خبری ست و کفته شد **موز** درختی ست مانند
نخل و ثمر وی را موز خوانند و در
طرف خوریا بسیار باشد و بمقدار
خشخاش با پوست و ورق آن مانند
فیلجوش ست و در بلاد عرب دانه
وی مانند دانه انجیر بود و طعم
شیرین بود و طبیعت وی ابن
ماسویه کوید کرم بود و در وسط
درجه اول و تر بود در آخر
ان غذا اندک دهد و ریش حلق
و سینه و شش و مثانه و سرفه خشک را نافع بود و باه را تحریک دهد و کرده را نیکو بود و بول
براند و شکم و بسیار خوردن وی مولد سده بود و صفرا و بلغم زیادت کند به حسب مزاج
و وی بر معده ثقیل بود بغایت و مصلح وی نبات بود که با وی بخورند یا عسل و جنس از طعام باید
و بعد از سکنجبین وی بزوری و بعد
از غذا انست که خورند تا آن زمان
که غذا بکذرد و به خاصیت کم کلا است
مورد اخضر مورد بری ست و نیکوترین
آن رومی بود و طبیعت آن کرم و خشک



بود در دوم و صحیح را نیکو بود و مقوی معده و جگر بود و صداع و رطوبات دماغ را نافع بود و چون
بر کیرند کرم را بکشد **سو**
بیونانی میسون خوانند
و بعضی اماسیطیفون
و ورق و ساق نبات وی
مانند ورق شبت
بود لیکن ساق وی غلیظ
تر بود و درازی دو کز
بود و بیخ وی را موخوانند
و لوزن و کون خاربقون
بود لیکن بزردی مایل بود
و اندک تلخی داشته باشد
و خوش بوی بود و این بیخ مستعمل بود و طبیعت آن صاحب منهاج کوید کرم و خشک بود در سیوم و در وی
رطوبتی نافع نیز بیخ بود و جالینوس کوید کرم بود در دوم و خشک بود در سیوم و نیکوترین آن
سفید روشن پاک بود و بول و حیض براند و ملطف بود کرم تر از سنبل بود و درد مفاصل را نافع بود و کرده
را سود دارد و خوردن و طلا کردن عسر البول را نافع بود و اشامیدن و ضماد کردن در درد مثانه و کرده را
نافع بود و چون بجوشانند یا بجوشانیده بیاشامند و اگر بکوبند و با عسل بسرشند و لعق کنند باد که در معده بود
و مغص و درد رحم و درد مفاصل و سینه سودمند بود و چون بجوشانند و زنان در آب آن فنشینند حیض براند
و چون ضماد کنند بر زهار کودکان بول براند و اگر زیاده مستعمل کنند صداع آورد و اسحق کوید مضر بود
بسرز و مصلح آن تخم کرفس بود و بدل آن بوزن آن سنبل ست و کویند بدل آن فلفل سیاه بود و
کویند و بوزن آن جوز بوا **مومیائی** نیکوترین آن معدنی بود
که از ولایت دارا جرد جزد
و دیسقوریدوس کوید
مومیای منفعت تمام بسیار
دارد و طبیعت وی کرم بود
در سیوم لطیف بود و محلل
و شیخ الرئیس کوید کرم بود در
آخر درجه دوم و خشک بود در اول مقوی

روح بود و به خاصیت و سود مند بود در مهای بلغمی را و ملع و کسر و سقطه و ضربه و فالج و لقوه خوردن
و مالیدن و درد شقیقه و صداع سرد و صحیح و روادرا سود مند بود و چون حبه با آب مرزنکوش سعوط
کنند و کرانی زبان را قیراطی با طبیخ سعتر فارسی بیاشامند نافع بود و منع نفث دم را از شش بکند و
درد حلق از وی با سکنجبین یا رب توت سود مند بود و قیراطی از وی با آب کوشنیز خفقان را نافع بود
و حبه از وی فوق را زایل کند چون طبیخ کرفس بیاشامند و قیراطی از وی بشیر تازه بیاشامند ریش
مثانه را نافع بود و حبه از وی با قیراطی کزبون عقرب با شراب صرف بیاشامند و نمود کنند
تا موضع کسر و لسمیه اکه در آیه که انیسون جوشانیده باشند حل کنند و بر سکم ستقی طلا کنند نافع بود
و این خاصیتها و چندین چیز دارد اینجا کوتاه کردیم لیکن انچه از ولایت دارا جرد
آورند معروف و بشبا نکاه بود و این منفعتها دارد و غیر فرسنکی که آن معمول از آدمی ست
و غیر انواع دیکر که از کوهها و آب خیزد و آن قوی بود و منافع وی تر دیکر مومیای بود **طولو بدانا**
نیکوترین آن بود که بلون مروارسنک باشد و جالینوس کوید بقوت مرداسنک بود و در مرهمها
کوشت زیادت بره یابد مولف کوید شیرازی آنرا کل ماله خوانند و چون تاب باید و در
شیب بقل مالند کند او برود **موم** شمع ست و کفته شد **موش دربندی** پوش دربند ست
و کفته شد **موفیون** و کفته شد **موفیون** نوعی از سموم ست نزدیک به بیش و مداوای
کسی که آن خورده باشد مانند مداوای بیش کند **مها**
صاحب منهاج کوید
سنکی است بلور و کویند
بلور است و صاحب
جامع کوید نوعی از ابکینه
ست که در معدن با معا
جمع شود و همی بکردد
و بجواهر یابند و در صعید
مصر و آن سنکی ست سفید یک
رنک و نوعی دیکر است که
حسن و رنک وی کمتر میباشد
و حلب تر که نکاه کنند

حفظ برند که ابکینه اندرونی ست و نوع اول که کفته شد بلور ست بتحقیق و ابوطالب بن سلمان کوید
مهی نجابت چون در زمان زایدن از خود جدا شود و زنند زایدن بروی مستعمل کرده و مسمر کوید
کرانی زبان را و کسی که سخن تباه کوید چون سحق کنند بسرکه و عسل و نمک و مرزنجوش و نوشادر و
با عسل حل کنند و زبان بدان بمالند بیک صید هند چند نوبت ان زحمت زایل شود و کوفراطیس
کوید مروی سود مند بود از نقاشی و سل که عارض شود کودکان را و زنان که شیر دهند الا از پستان
آید چون بر پستان مسح کنند شیر آسان جا به و تمیمی کوید چون با آب سحق کنند سفیدی چشم را زایل
کند از عوطینات که معروف ست براحت الاسد و اهل مشرق فیلقی خوانند **میس**
درختی ست بزرک بیونانی
لطوس خوانند و ثمر
وی بزرکتر بود از فلفل سیاه رنک و
مغز دل وی سفید و شیرین بود
معده را نیکو کند و شکم ببندد
خراسانیان آنرا نغل خواجه
خوانند و به وی لطیف و مجفف
بود و نشاره جوب وی چون
بیاشامند یا حقنه کنند سود مند
بود جهت قرحه امعا و زنانی که رطوبات مزمن از رحم ایشان روانه بود و موی را سرخ کرداند
و شکم ببندد **میعه**
عسل لبنی
باب خوانند
و در وی
آن کرم
سحق و طین
پاک کنند
ببندد مقدار
دسر فه د
بیونانی سایکه را اصطرخ خوانند
بیز کوینه و ثفل وی را میعه
نیکوترین آن خوش بوی بود
قبض و تخفیف بود و طبیعت
خشک بود و کویند تر بود
و منضج باشد و کوید ریاح را
و جذام را نافع بود و طبیعت
یا خوردی از وی یک مثقال بود
زکام و نزله که از رطوبت بود
سود دهد و چون بیاشامند یا بخورد بر کیرند حیض فرود آورد و از خواص وی



دی کمتر بود و انچه مایل بحموضه بود سرد و تر بود و طبیعت براند و گویند حکم وی حکم تفاح و گلابی
مساوی بود و انچه معتدل بود انا وی شکم ببندد و غیر معتدل دافع قوة بد بود از بهر انکه هضم نشود
و مهیج صفرا بود و وی مولد بلغم بود و از بهر اینست که محروری مزاج بعد از وی سکنجبین
و سرد مزاج کلنگبین نبق یابس … بخاید خشک سرد بود
و خشک بود و سردی وی … کمتر از سردی این
بود و در وی تخفیف … و سنطیف بود
و قابض بود و قوة معده بدهد … و شکم ببندد و منع
نزف و اسهال که از ضعف … معده بود دیگر
خاصه چون بریان کنند … و با استخوان بکوبند
و غذای بسیار دهد … و سخن بود و وی
غلیظ ترین نبیذها بود بغیر … از دوشابه و سده آورد
و مولد خونی بیتن بر آوی … بود و مضر بود
با عضابات و حواس و انارزش … مغرة وی کم کند
نبیذ دوشابه نیکوترین آن بود که از سیلان رطب سازند و آن گرم تر بود و حرارة وی
کمتر از خرمای بود و سهل طبیعت بود و چون بگذرد غذا بسیار دهد و غلیظ تر از خرمای بود
و دیرتر بگذرد و باد انگیزد مر بود و مولد سده بود خاصه خون تازه بود نبیذ العسل گرم بود
بغایت گرم تر از خمر بود و خشک باشد رطوبة معده و سرد مزاج مرضهای سرد بلغمی را نافع بود خاصه چون
با او فاوه سازند و وی خمار آورد و اولی آن بود که نقل با انار مزویه کنند و اگر خمار عارض شود ربوب اگر
ترش مانند ریباس ترنج و غوره و مانند نبیذ الفانید و التین سهل طبیعت بود و صفراوی
مزاج را موافق بود و کسی که علت گرده و مثانه و دل داشته باشد و سینه و شش را نیکو بود و سحوة
بدن بود و سخن وی لیکن جرب و حکه آورد و در الجامع الجلی نبیذها مقصر باشد از شراب نبیذ الزبیب
گرم و تر بود و حرارة وی دون حرارة خمر سیاه غلیظ چون افاویه در وی کنند لیکن طبع وی باشد
رطوبة معده را نافع بود لیکن منافع وی تر بود بخمر و سهل بود و اگر عسل با وی بود گرم و خشک بود
سود فراخ بازا و مرضهای سرد بلغمی را نافع بود و ادرار بول کند و سحق گرده و مثانه بود و سنگ و فضول را
که بود بیرون آورد و شکم ببندد و انچه از میوه تر بجهد بود غذا بیشتر دهد و خونی که از وی متولد شود
متین و غلیظ تر از خونی که از شراب آید و زود مستحیل شود و بخلط سیاه که آن را دردی خون خوانند و لعوا از آن
مستحیل سودا گردد و سودای وی مزاج را به که اجتناب نماید از وی البته نبیذ الفارجیل مسکری نیکو بود

محن

سخن و لین بود سود مند بود از جهت درد پشت و گرده که از خلطی سرد بود
نبات بهترین آن سفید و شفاف و پاک و سبک بود و طبیعت او معتدل
بود و حلق را صاف کند و سرفه را نافع بود و موافق سینه و شش و قصبه آن بود
و اگر لاغر در اضافت وی کنند سودا را نافع بود و مضر بمعده حراری و مصلح آن
فواکه ترش بود نبات الرعد کماة ست گفته شد نجیب پوست سلیخه بود و نجیب
اسم هر قشری بود و مخصوص بود به سلیخه طیب نجم و نجیل و نجیر و این هر سه اسم
ثیل ست و گفته شد در ثا نحاس بپارسی مس گویند و آن انواع ست یک نوع
سرخ بود که به زردی زند و معدن آن قبرس بود و آن فاضل ترین انواع مس بود
و یک نوع سرخ روشن بود و یک نوع بسیاهی مایل بود و بعضی آن را زرد کنند
و یک طالیقون ست و آن گفته شد و مس چون بسوزند و سنج گویند و وی
حریق بود و در وی قبض بود و چون بشویند نافع بود و نیکوترین آن شبهی رقیق
املس بود سرخ رنگ از هر دو طرف و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و در
وی حدت و قبض بود و شرب کردن از ظرفهای مسین مسهل بود و باید که حذر
کنند از انچه چیزها در وی رها کنند از شوری و تلخی و ترشی و شیرینی چربی
و گوشت و اولی آن بود که چون چیزی در وی برند چون گرم بود از وی
بیرون کنند و رها نکنند که در آن سرد گردد که مضر بود و زنگار او سم است
گفته شد و در ذال نحاس محرق روسختج خوانند گفته شد نحام مرغی آل بود و این
ماسویه گوید گوشت او گرم … لحوم طیبه بود
افضل آن گرم بود و چرب … قوت چشم دهد
و منی بیفزاید و مصلح بدن … بود و صاحب منهاج
گوید که هیچ آن سخت گردد دیر … هضم شود و از لیبه
هضم است که یا ابازیر مستعمل … کنند و ازاپا آن
نسل خورند با بعضی از … جوارشات نخاع
بپارسی مغز گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود نخاله به پارسی سبوس
گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و در وی جلا و تلیین بود و تلقه
بسیار سینه گرم کند خاصه جوی آب وی شکر سازند و وی محلل ریاح بود
و بلغم بود و چون در موضعی که تخمی بود گرم کرده در کیسه کنند و تکمید کنند بیخ را تحلیل

دهد و با سرکه گرم کرده بر جرب متقرح ضماد کنند و تکمید کنند نافع بود و با شراب سکنجبین
در پستان که شیر در وی بسته بود ضماد کنند ورم آن ساکن کند و شیر روان
کند و نخاله با ورق ترب بیا بجوشانند بر گزندگی عقرب ضماد کردن نافع بود و اگر در سرکه
خیسانند و در آتش بنهند و دود آن زکام را نافع بود ند بپارسی کشته خوانند و مرکب
از عود و عنبر و مشک بود بخور وی … مقوی قلب بود و دافع
سموم ندغ صعتر بری ست و گفته … شد نرجس عبهر خوانند
و بپارسی نرگس خوانند نیکوترین او مضاعف بود و شیرازی آن را هفت زرد گویند
طبیعت او معتدل بود در گرمی و خشکی و لطیف بود
و گویند گرم و خشک بود در دوم و گویند در سیوم
سده دماغ را بگشاید و زکام سرد را نافع بود و در
وی تحلیل قوی بود و صداع که از رطوبة بود سود دارد
و مصدوع سرهای گرم بود و مصلح او بنفشه و کافور بود
نرد طلای ست مرکب از صندل سرخ و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض و اسفیداج
و مرداسنگ و رحما گرم را نافع بود و در مرکبات گفته شود نردک مؤلف گوید
که صاحب منهاج جامع نسخه او نگفته اند گیاهی ست کوهی که ورق آن بورق خیار زره ماند
و بیخ از او والتمر خوانند و گویند پلنگ زاییدن دشوار می باشد چون تیکب را زاید
بقدرت حق تعالی میداند که چون این بیخ بخورد دیگر آبستن نشود به قدرت حق تعالی
مهر در بدن او پیدا شود و گویند و ربس سرا و باشد و گویند در بن ذنب
او گویند در شیروان و در میان سرگین او یابند و مولف گوید انچه محقق است
در بن ذنب او یابند باغ خلاف ست و از آنجا التمر خوانند و بپارسی نردک پلنگ خوانند
و هر جراحتی که ناصور شده باشد آن را با آب بسایند و طلا کنند نافع بود و هر
زنی که صلابه او لعق کند دیگر آبستن نشود و هر مرد که با خود دارد هیچ زن از وی
بار نگیرد و امتحان وی آن ست که اگر در شیر گوسفند اندازند شیر بریده شود
و اگر کسی با خود دارد و در اندرون دکان خبازی رود نانها در تنور افتد و ترک
از دنده سرکه جگر بود به بسیار در کها داشته باشد و لوریان عمل سازند و عمل
بکار دتوان تراشیدن و مطلق رنگ زبرنگ پوست پلنگ باشد سیاه و سفید نسناس
گبی را خوانند و در فرد گفته شد نسرین ورد چینی خوانند و آن دو نوع ست یک

نوع

نوع بپارسی گل مشکین خوانند و یک نوع گل نسرین خوانند و قوة وی تر و یک پاسمین
و روغن وی مانند روغن نرگس بود … و طبیعت او گرم
و خشک بود در اول و بیخ مس … گوید که در دوم
و گویند که در سیوم و وی منقی و ملطف … بود و سردی اعصاب
را نافع بود و گرم گوشش را بگشاید … و طحین و را وی
و سده بینی و درد دندان را نافع … بود و سکن تقه
و خواق بود چون چهار درم از وی … بپاشاند خاصه
بری وی و اصحاب مره سودا که … سبب آن از عفونة
بلغم بود و سود دهد و سخن … دماغ بود و چون
اورام بو سیدن وی کنند و محلل … ریاحی بود که درد
سینه بود و به عطسه بیرون آورد و چون سحق کرده در حمام در خود مالند
بدن خوش کند و عرق و چون خشک کنند و چند روز پیاپی هر روز نیم مثقال از وی بپاشاند
جوانی نگاه دارد و مانع شیب بود و چون بکوبند و بر کلف روی مالند زایل کند
نسر شریف گوید که مرغی ست بغایة بزرگ و ثقیل الطیران چون بلند گردد از مشرق
به مغرب پرواز کند و هم در آن روز باز گردد و این از عجایب است
گوشت او گرم و خشک … بود چون بخورند
تشنج را نافع بود … و غلیظ تر از گوشت
مرغان بود و دیر … هضم شود و
کیموس بد دهد و مولد … مره سودا بود
و نزدیک بگوشت کلنگ … بود و هم جنس
وی گویند زهره او چون … در چشم کشند
توبت به آب سرد و … طلا کنند بر اموی
چشم نزول آب … نافع بود و با عصاره
برقه تاریکی چشم ببرد چون کحل سازند و غلظ اجفان و جرب آن ببرد و موی
چون بگدازند و در گوش چکانند کرم گوش را نافع بود خاصه چون پیاپی این عمل
کنند نشا بیونانی لاموین و بپارسی نشاسته گویند نیکوترین آب سفید که از اسراب
خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و گویند سرد بود در دوم و تر بود

چون با زعفران بر کلف وی مالند نافع بود و چون بپزند با هم چندان آب و قند
و روغن بادام اضافه کنند سرفه و خشونت سینه حلق و قصبهٔ شش را نافع بود و ریش
چشم را سود دارد و گویند نشاسته غذا کمتر دهد از هر چه از گندم سازند و دیر
تر بگذرد و دیر هضم شود و سده آورد و گویند مولد سودا بود و مصلح
وی چیزهای شیرین بود مانند شکر و عسل و بدل وی گرد آسیا بود و گویند ارز
مغسول **نشاره** طبع او طبع درخت بود و نشاره چوب کهن خود ده که مانند
ارد بود چون ضماد کنند بر ریش تن بصلاح آورد و چون با هم چندان انیسون
با شراب بیاشامند ... و در خرقه کتان کنند و بسوزانند و ...
قروح ... مفید بود و شریف گوید نشاره چوب ارز گرم خشک بود و چون
با ... بیامیزند و بر جوب تر مالند زایل کند و چون دود کنند ...
و ... بکشند و منفعت نشاره عاج در صفت پیل گفته شد **نغنار** درخت
کز چون در کوه روید نغنار گویند و چون در زمین روید اثل خوانند و گفته
شد **نطرون** بوره ارمنی است و گفته شده است **نعنع** به یونانی
منثی خوانند و ... ما گویند و ... را قوت خوانند و نیکوترین او بستانی
تازه بود و نیکوترین خشک او آن بود که در سایه خشک کرده باشند و طبیعت
او معتدل بود و در وی رطوبتی فضل بود و گویند گرم و خشک بود در دوم و گویند
گرم بود در سیوم و خشک بود در اول و در وی قوتی ... قابض بود و وی لطیفترین
بقول خورنده بود ...

دیوانه مفید بود و چون بر زبان مالند خشونت آن زایل کند و چون زن ... برگیرد
قبل از مجامعت منع الحبل بکند و اگر دو شاخ از وی در شیر مالند و رها کنند شیر را







نمک اندرانی بود **نوی التمر** بپارسی استخوان خرما گویند گرم و خشک بود و در وی
قبضی و جلا بود و جون بسوزند رسهار بدرا نافع بود و اگر سوخته وی غسل کرده
سحق کنند و بمیل بمژه چشم کشند موی برویاند و جون در چشم کشند ریش چشم را
نافع بود و اگر خلط کنند با سنبل الطیب نیکوتر بود و در مژه رویانیدن و طبیخ
او سنگ بیرون آورد **نوی الاهلیلج الکابلی** استخوان هلیله کابلی نیکوترین آن بود
که بزرگ بود و سرد و خشک بود در دوم و سلس البول را نافع بود و مقدار ما خودی
از وی یک درم بود و گویند مضر بود و به سپرز مصلح وی شراب بود **نوع** البلابل و گفته شد
نبق صاحب منهاج گوید که جرجیر البات و صاحب جامع گوید جرالجرالبری و هردو
گفته شد **نمشل** جور بحری است گفته شد **نیلوفر** نیلوفر خوانند و بسر وبالا گرنب
الما و بیونانی نمیقا گویند و حب و براجب العروس خوانند و گویند غلا فست
و نیکوترین نیلوفر بغدادی بود که گل او آسمان گونی بود و طبیعت او سرد و تر است
در دوم و سردی وی زیادت بود از سردی بنفشه و گویند سردی وی در سیوم بود



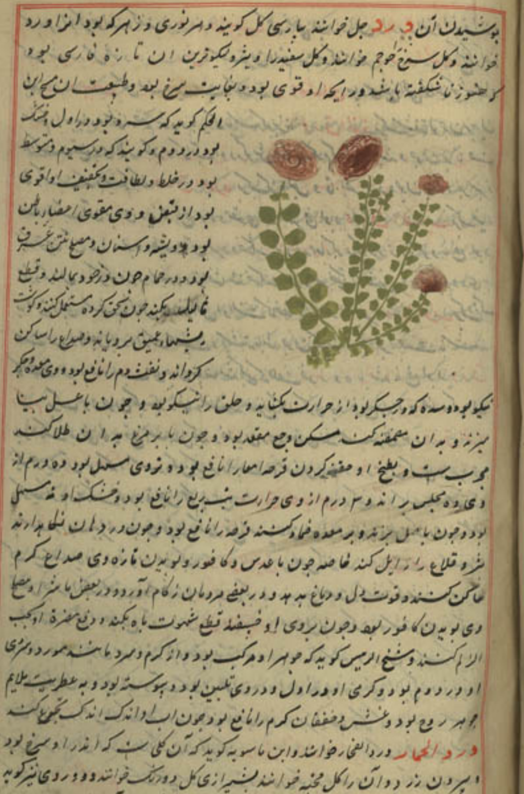
و بیخ او باب لهق را نافع بود و گل او منوم
بود و صداع گرم را سود مند بود و منع
احتلام بکند و شهوة باه را بشکند جون
یکدرم از وی با شراب خشخاش بخورند
و منی ببندد و بکاهد سستی که در وی هست و
ی و تخم وی درد مثانه را نافع بود و ضماد
کردن تخم وی برف را سود دهد و جون
در آب بجوشانند و بر سر ریزند حرارة
زایل کند و نیلوفر جیان مضر شود بمعده که
بنفشه و خوردن او مضر بود بمثانه و مصلح وی
نبات بود و بدل آن بنفشه یا خطمی سفید و اصل نیلوفر هندی حکم بیروج داشته باشد و نیلوفر
از او دیه قلبی بود و فتی گوید که تعدیل آن بزعفران و دارچینی کنند **نیل** عصاره
نیل است بمقا نیلوفر و گفته شد **نیوق** اورک است گفته شد **نیل** حشیشت عصاره
او را نیل خوانند و شجرة او را عظلم گویند و نیکوترین ورق آن سبز بود برنجی مایل
بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند سرد است در اول

وگویند سرد است باعتدال و متوسط بود میان تری و خشکی و قابض بود منع نفث
دم بکند و کلف و بهق
و سوختگی آتش و جرا
بود و عصاره وی تشنه
مستسقی جون با شامند
نیک سبز و اگر عصاره
ریش سر مالند نافع بود
منفجر ضماد کردن صلابة آن
زایل کند و داء الثعلب
و جهار بد که در اعضا
هم منبن را سود دهد اسحق گوید
سود دهد با فلوس
او یا آنکه حل کنند و بر
و اگر ادمان کنند بر ضماد بر
بگدازد و اسحق بن
عمران گوید بدل نیل بوزن آن آبرد و جوده دو دانگ ماميثا بود و الله اعلم
الباب الواو واحد به لغت اهل یمن ثعلب است
و گفته **وبر** فرو است گفته **وبر الارنب** پشم خرگوش جون بر شریان درنده نهند
با صبر و قاق کنند و سفیده تخم مرغ منع خون رفتن بکند **وبر اللقاح** پشم شتر سوخته
جون سحق کنند و در بینی دمند خون باز دارد **وج** عود الوج خوانند و به یونانی
افروزو بپارسی اگر خوانند قوت وی مانند بایرسا بود و زراوند و نیکو
ترین آن فربه سبز خوشبو بود که سفید و بر کوه باشد و طبیعت او گرم و خشک
بود در اول درجه و در درجه دوم گویند و بسیوم
لوز اصانی کند و مجفف رطوبات مفاصل
بود و باه زیادة کند و گرانی زبان را سود
دهد و بهق و برص و تشنج و درد پهلو و
سینه و جگر و صلابه سپرز و نفس و فتق را
نافع بود و بول و حیض براند و کرمها که جانوران
را سود مند بود و سفیدی چشم را زایل کند و آنکه
از رطوبت بود اسحق گوید صفرا و بلغم را سود
دهد و شربتی از وی یکدرم باشد و گویند
مضر است بسر و اصلاح او تخم رازیانه کنند و سیقه ردوس گوید در شکستن بادها
و تقویت جگر بدل آن بوزن آن کمون کرمانی بود و دو دانگ وزن آن
ریوند چینی و اسحق بن عمران گوید بدل آن بوزن و ربع وزن آن عود قرنفل بود

و گویند بدل آن بوزن آن ملکون و دو دانگ وزن آن زراوند بود **وخشیرق** در میم
خراسانی خوانند و طبیعت او گرم و خشک بود و کرم و حب القرع بیرون آورد
و شربتی از وی یک مثقال بود و بدل او شیح ارمنی بود **ودع** بپارسی کجل خوانند
و بزرگ او سفید مهره او کوچک او بشیرازی گوش ماهی گویند و آن نوعی حلزونست و جلا دهن
شیخ بود و وی بهن و پیچیده بود و ودع دراز و پیچیده و در قوة مانند صدف باشد
و بخاصیت مانند شیح **ودح** زوفا رطب است گفته شد **ورل** شیخ الرئیس گوید که
شکل وزغ و سام ابرص است و دنب او دراز بود و سر وی کوچک بود و او غیر سوسمار است

و مخالفت وی در شکل
گرم بود و سمن خاصه جون
وی در اقوت جاذبه بود
بکند و سرگین او مانند سرگین
زایل کند و موی بر دارد
و قوبا را نافع بود و شرنف
مردمان گوشت وی بغایة
طلا کنند به و گوشت
و جذب سلی و گوشت
سوسمار سفیدی چشم را
الثعلب و بابد کلف
گوید که جون بکشند
و مجهان با خون در دیگ اندازند و با روغن بپزند تا مهرا شود از جهت فرطه
که در سر کودکان بود هیچ معالجه نیکوتر از این نبود و ... او وی گوید به وی جون
در قضیب مالند بغایت قضیب را بزرگ گرداند و بدل پیه وی پیه سقنقور
بود **ورل** ماهی سقنقور است و گفته **وراجالور** کرمة البیضاست و گفته شده است
ورطوری سطافینس است و گفته شد **ورس** نباتی یمنی بود و نبات او مانند نبات
کنجد بود و گویند که یک سال می کارند و ده سال باقی بود و تخم بد هد و نیکوترین
او آن بود که بزردی زند و تازه بود و سرخ باشد که به زردی زند مانند
لون عصفر و شکل گل بابونه بود خرد و طبیعت
او گرم و خشک بود و در دوم قابض و لطیف
بود و کلف و نمش را نافع بود طلا کردن
و جون بیاشامند و ضح را سود دهد سنگ بریزاند
و درد گرده و مثانه را که سرد باشد سود دهد
و مقدار شربتی از وی یکدرم بود و اسحق گوید
مضر بود بشش و مصلح آن عسل بود و گویند جامه که بوی رنگ کنند مقوی باه بود

پوشیدن آن **ورد** جل خوانند بپارسی گل گویند و سرنوری و زهر که بود از او ورد
خوانند و گل سرخ جوجم خوانند و گل سفید را و نیکوترین آن تازه فارسی بود
کو حشو زنا شکفته باشد و رایحه او قوی بود و بغایت سرخ بود و طبیعت آن سرخ ابن
الحکم گوید که سرد بود در اول و خشک
بود در دوم و گویند که در سیوم و متوسط
بود در غلظ و لطافت و تکثیف او قوی
بود از قبض و وی مقوی اعضا باطن
بود و دیده و اسنان و مصلح تن عرق
بود و در حمام جون در جسد بمالند و قطع
غالیه بکند جون سحق کرده مستعمل کنند و گوشت
در شکمها عمیق برویاند و صداع را ساکن
گرداند و نفث دم را نافع بود و وی معده و جگر



نیکو بود و سده که در جگر بود از حرارت بگشاید و حلق را نیکو بود و جون با عسل بیا
میزند و بدان مضمضه کنند مسکن وجع مقعد بود و جون با برنج به آن طلا کنند
مجرب است و بطبخ او حقنه کردن قرحه امعا را نافع بود و بودی مسهل بود ده درم از
وی و ده مجلس براند و ۳ درم از وی حرارت تب ربع را نافع بود و خشک او نه مسهل
بود و جون با عسل بزند و بر معده ضماد کنند قرحه را نافع بود و جون در دهان نگاه دارند
بثره و قلاع را زایل کند خاصه جون با عدس و کافور و لو بوبین تازه وی صداع گرم
ساکن کند و قوت دل و دماغ بدهد و در بعضی مردمان زکام آورد و در بعضی با شراو مصلح
وی بوبین کافور بود و جون بر روی او خسبند قطع شهوت باه بکند و دفع مضرة او کجب
الرام کنند و شیخ الرئیس گوید که جوهر او مرکب بود و از گرم و سرد مانند مورد و سرخی
او در دوم بود و گرمی او در اول و در وی تلیین بود و پوسته بود و به عطریت ملایم
جوهر روح بود و غشی و خفقان گرم را نافع بود و جون اب او اندک اندک تجرع کنند
ورد الحمار ورد الحمار خوانند و ابن ماسویه گوید که آن گلی است که اندرا و سرخ بود
و بیرون زرد و آن را گل مختبه خوانند بشیرازی گل دورنگ خوانند و وردی نیز گویند
و درازی که بهارست **ورد منتن** گلی است به بوی بلون مانند گل سرخ و آزار العون خوانند
و طبیعت گرم و خشک بود و بیخ محرق بود مانند عاقرقرحا **ورد الحمیر** نوعی از خود الطلحست

که او را اذکر خوانند وگفته شد ورد الزیب کل خطمی بود وآن را ورد الزوانی خوانند
گفته شد در محل خود ورد دفلی اسقابق النوم ست وگفته شد ورد الحب کنیکج وگفته
شد ورد دبیبن کل نسرین ست وگفته شد ورشان بپارسی مرغ الهی خوانند گوشت او
شکم را ببندد وگوارش هضم شود و باید که با سرکه بپزند ورق الخوخ برگ شفتالو چون ریزه
طلا کنند قطع بوی نوره بکند و اگر آب او در گوش چکانند کرم گوش را بکشد و چون بر ناف
ضماد کنند کرم شکم بکشد ورق الطرفا برگ گز باشد و قابض بود و چون بپزند و بر سر
نشیند با آب آن بردی و پزند نافع بود و مقوی لثه مسترخی بود ورق الدلب برگ چنار
نیکوترین آن تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و رمهار کرم که در زانو بود نافع بود
ضماد کردن و اگر کوفته بر ریشها ریزان اشیا شد خشک کند و سوختگی آتش را نافع بود و وی بر
حلق و بینی و چشم و گوش و از خواص او آنست که خفاش از وی بمیرد ورق الوزب برگ وی اگر
سبز سرد و قابض بود و اندک محیف داشته باشد چون بکوبند و بر جراحت باشند
گوشت برویاند و اسپ وی چون بپاشند کسی که علف خورده باشد نافع بود ورق
الکرم برگ رز چون بکوبند و ضماد کنند صداع که از گرمی بود نافع بود و ضماد کردن
بار امک بر آنچه قطع اسهال بکند و خاییدن وی مقوی لثه مسترخی بود ورق المرد
نیکوترین آن بود که از سرو کهن گیرند و طبیعت او معتدل بود و در میان گرمی و سردی
و گویند گرم و خشک بود و قابض محکم بی لذع ورق الاجاص برگ آلو سیاه چون
با شراب بپزند و بدان غرغره کنند قطع سیلان مواد از ملازه و حلق بکند و چون مضمضه
کنند منع سیلان مواد از لثه بکند ورق العلیق در علیق گفته شد ورق البلوط سرد
قابض بود و اندک عفیف داشته باشد چون بکوبند و بر جراحت باشند گوشت برویاند
و ریشهای دشخوار بصلاح آورد ورق الزیتون معتدل بود در گرمی و سردی و خشک
بود در دوم و چون بسوزانند قایم مقام توتیا بود در دارهای چشم و چون به سرکه بپزند
درد دندان را نافع بود و آب بکنند او چون در دهان نگه دارند قلاع را زایل کند ورق زیتون
بری چون بر داحس طلا کنند سود دهد و چون با آب غوره بپزند حبه انکه که ما شد
گرد دو بر دندان خورده طلا کنند قطع کند ورق شوکت المغزیه برگ درخت مغیلانست
وگفته شد ورق السمسم برگ کنجید سرد و تر بود چون بکوبند و موی را بدان بشویند
دراز و نرم گرداند و خشکی او زایل کند ورق الکبر در صفت کبر گفته شد ورق الحنظل
درخت حنظل است وگفته شد ورق السورنجان در شنبلید گفته ورق اتح در اتح

گفته شد ورق التوت در توت گفته شد ورق الجوز مجفف بود و در وی قبض بود
و چون بخایند و بر ریش نهند بزرها که در دهن بود سود مند بود ورق الزیتون الهندی
قابس فرست وگفته شد ورق الغار در غار گفته شد ورق البنق برگ کفارست معتدل
و مجفف و قابض و لطیف بود و مقوی شعر بود و منع ادرار و در تحلیل بود ورق
الجوابن گفته شد ورق الصکاک در صکاک گفته شد ورق حبت المغزا در زنگت حبت
الفزا گفته شد ورق السوسن معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در
حاول مجفف قرحها و بثرها بود و چون بکوبند و بدان باشند اکله بکند و ورق سوسن
سفید صلابت رحم را نافع بود ورق خلاف برگ بید بود و در وی حرارت و اندک قبض
بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و عصاره وی در بثرها و صلابت آن و سده ابرا نافع
بود و مسهل صفرا محترق و سودا و بلغم بود و نافض و بسیح و گزندگی عقرب و چون
بپاشند از وی تا که رم بشراب و چون ضماد کنند از بیرون هم نافع بود و مفاصل و نقرس
و ادوبها گشنده ورق المازریون در مازریون گفته شد ورق السرمق در سرمق گفته
شد ورد العلیق کل سکل سرد و خشک بود و قابض و مجفف اختلاف دم را نافع
بود و نفث آن ذرب و ضعف معده ورد اللوفر بهار بادام سرد بود و مقوی دل
و دماغ بود ورد السوجل هم سرد بود و مقوی دل و دماغ بود ورد التفاح سرد
بود و مقوی دل و دماغ باشد ورد الکمثری طبیعت و منفعت بهار بادام باشد و
سیب و به و امرود مانند یکدیگر بود ورد الخیری در خیری گفته شد ورد الباقلا
کل باقلاست و تر بود و حرارت دماغ نیکو بود و سیمن کند و در تاون رضاعی و در
آفتاب قصابه شیکو بود و سویرا ورد الخشخاش سرد و تر بود مسکن گرمی و خشکی بود
که در دماغ حادث شود و چون بر سر ضماد کنند سر را نافع بود و منوم بود و مسکن
صداع گرم بود وزغنه نوعی از سالاندر است و کوچکتر از وی بود و از خواص
وی آن است که عقرب فرو می برد و گوشت او هم مهلک است و اگر در شراب افتد و بمیرد
و آن شراب سم قاتل است و گویند وزغه حرباست بتحقیق و گفته شد وسخ خامیت
کوه که در سنگ روید و در بهار بوی لیمو کند و مولف گوید که بشیرازی آنرا لیمو داروخوانند
و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و سخ ورق الیل ست و طبیعت او گرم و خشک بود
و گرم بود در اول و خشک بود در دوم و در رفتنی و جلا بود موی را خضاب
کند و خاصه چون با حنا بود وسخ الاذن چرک گوش چون بر داحس طلا کنند و شقاق

لب و گزندگی افعی چون بشکافند و چند نوبت بران نهند نافع بود وسخ کوابر النحل این
همچون گویند عکبرست وگفته شد صاحب جامع گوید خطاست و مولف گوید به تحقیق
از ان مومیایی نسج خوانند و بیونانی نکس و اران از ابر مو خوانند و دبیقور و دس
گوید که صفت ان گفته که علکی خوشبوی بود مانند موم و آن بتحقیق مومیایی نسج باشد
و در عکبر گفته شده و صفت عکبر نیز گفته شد و طبیعت وسخ الکبر و موم گرم بود در
دوم نزدیک بسیوم بلیغ کند از بهر انکه جوهر او لطیف بود و اگر بخور کنند سرفه
کهن را نافع بود و چون بر قوبا بمالند زایل کند و مولف گوید که در دفع خوف و افتادن
از جای همان عمل کند که مومیایی میکند وشیح اشنق وگفته شد وشنق فرودی گرم و خشک
بود و سختی قوی بود و در وی اعانه ماه بود و محرک جماع و کرده و پشت را نیکو بود و
محرور مزاج مضر بود و اوهام پوشیدن وی ایمن باشد از بواسیر وغد باذنجانست
وگفته شد وقل مقل خشک ست و در مقل گفته شد دلیع جداالست وگفته شد دیز
انگورست وگفته شد مثر کل سفید ست در ورد گفته شد و طبیعت او سرد و تر ست
در دوم الباب العاهاله فاقل صفارست وگفته شد
هاکول گویند حیقیل ست و گویند که بتحقیق تراب الهالک ست وگفته شد هبید حب
حنظل ست وگفته شد هدبد حمار قبان گویند و خرقبان گویند و آن جانوریست کوچک بسیار
پای چهار اب بسیار و چون با شراب بیاشامند عسر البول و یرقان نافع بود و چون
بران تحنک کنند بعسل طلا کنند بیر مرغ خناق را نافع بود و چون سحق کرده در
پوست انار کنند در روغن گل گرم کنند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و الظهور
بنفس گوید و اگر در حرق بجنده بر صاحب تب بندند زایل کند هدهد بپارسی مرغ
سلیمان گویند حافظی گوید که گوشت او چون بپزند با آب شبث و صاحب قولنج بخورد و آب
آن بیاشامد نافع بود در خواص آورده اند که چشم
او اگر بر کسی بندند که او را النسیان غالب باشد
دفع آن بکند و اگر بر کسی بندند که از رنج جذام
ترسد مادام که با وی بود ایمن بود و اگر ابتدا
کرده بود موافق بود و اگر بر دی بخور کنند در
خانه بخور کنند و در خانه گزندگان بگریزند و اگر آدمی
با خود دارد و برابر خصم رود ظفر یابد و حاجتهای او گزارده گردد و اگر هد هد کشته هم چنان

درست بر در خانه بیاویزند هرکه در آن باشد از چشم بد ایمن باشد و اگر بجنبه شیب او با خود
دارد مردمان او را دوست دارند و اگر مال او در نزدیک مور بخور کنند بگریزند و گوشت
مسحور را نافع بود و یا کسی که بر زن بسته باشد گشاده گردد و دل او چون خشک کرده بکوبند
و با طلا بیاشامند قوت باه بدهد و مجه شیب و زبان و دراز زبن بری که در بال وی بود در
پوست بندد و مرد بر ران راست ببندد و چون خواهد که مجامعت کند قوت بدهد هرتره
زنوه خوانند و آن ثمر درخت عود ست و مقدار فلفل بود و اندکی کوچکتر و به زردی مایل
بود و گویند گرم و تر بود و صاحب منهاج گوید که مقوی معده بود و طبیخ بول براند و
سنگ بریزاند و اسحق بن عمران گوید درد حلق را نافع بود و شکم براند و بول او بوزن
آن قاقله صغار بود هرد عروق الصفراست وگفته شد هرقلوس بقلة الیهود یه گویند
و آن نوعی از هند باریست و بعضی گویند که نوعی از اسفاناخ است و بقلة الیهود به شریف
گوید فرمنوست و انچه محقق ست آنرا هرقلوه خوانند و بپارسی تره دشتی و آن از انواع
کاشنی بود و در سند با گفته شود هوفولیون تمام ست وگفته شد هرطمان قرطمان گویند
و آن حبی ست میان گندم و جو و طبیعت آن معتدل بود میان گرمی و سردی و میل به تری
داشته باشد و گویند سرد بود و گویند که تابش گرم بود و خشک و مجفف بود و بعضی لذع
در وی بنفی و تحلیل بود هزار خشان و هزار فشان نیز گویند و معنی آن به پارسی
هزار گر گویند و بهربانی فاشرا گویند وگفته شد هشفیل حسقیل ست وگفته شد هشت
دی عود هندیست و طبیعت ان گرم و خشک بود در سیوم بخاصیت نقرسی را عظیم نافع
بود و بول آن قنطوریون باریک بود هفت برج مازریون ست وگفته شد هلبون
بطیخ وگفته شد هلیفا هند باست وگفته شد هلوت حلیوست و آن سلفی جبلی ست
و در حماض گفته شد هایه شاهترج وگفته شده ست هلیون بپارسی مارچوبه گویند و مار
گیا خوانند و اهل مغرب و اندلس اسفراج گویند نیکوترین آن بستانی بود و تازه و طبیعت او گرم
و تر گویند بود و کوهی گرم بود و ورق او مانند ورق
رازیانه بود و صفت تخم او گفته شد و وی مفتح سده
است و محلل ان بود و طبیخ او عرق النسا و یرقان
و درد و معارا نافع بود خاصه طبیخ اصل وی و چون
با شراب بپزند و طبیخ او چون بپزند کرندگی رتیلا را
نافع بود و چون به طبیخ او مضمضه کنند درد دندان را

ساکن گرداند و تخم او همین عمل کند و گویند که شکم به بندد و گویند نافع بود قولنج بلغمی و عسر البول را نافع بود باه را زیادت کند و دیگر از آبدان را سود دهد و سحق کرده و مثانه بود و سنگ معتدل و تقطیر البول که از برودت بود و پیری را سود دهد و دو رگ کهن شده و سینه و شش را نیکو بود و طبیخ او چون سنگ پاشا مدبکشد و گویند که چون سر و کیش پاره کنند و در شیب خاک کنند هلیون بروید و آب او و تخم او سنگ گرده و مثانه بریزاند چون با عسل و قدری روغن بلسان بیاشامند و وی معده را مضر بود و اول آن بود که بجوش آید و بعد از آن باگوشت به پزند و مری و زیت اضافه کنند و طبری گوید اگر بیخ او خشک بر دندان نهند قلع کند بی وجع و فلاحه گوید اگر بیخ وی سحق کنند و بر بن دندان نهند اگر فاسد شده باشد قلع و اگر درد مند بود درد ساکن کند و مجهول گوید که طبیخ اصل وی باه را زیادت کند و بدل آن خنجل بود **هنک** بزبان هندی حلتیث و گفته شد **هندبا** بپارسی کاشنی خوانند بری و بستانی بود بری را به یونانی نقولس و فنجورسیون گویند و ورق او پهن تر از بستانی بود و معده نیکوتر بود و بستانی را به یونانی اندقیبا خوانند و آن ده نوع بود یک نوع ورق او پهن و یک نوع ورق او تلخی بود و بهترین و فاضل ترین او بود تر و یک به که هو باریک تر بود و طعم او بستانی تر شیرین بود شامی بود و از انطونیا خوانند و طبیعت سرد و تر بود در درجه اول و گویند اول او گویند خشک سرد و خشک بود و در او در دوم بود و سده جگر را بگشاید و دفع سها بکند خاصه عقرب و زنبور و مار و تب بلغم را نافع بود و ضماد کزندگان بود و چون آب او با زیت بیاشامند باز هر او دوبار کشنده بود و سفیدی چشم زایل کند و هندبا بستانی برودت در وی بیشتر بود که در بری تقوی معده بود و سده جگر و سپرز بگشاید و حرارت خون و صفرا بنشاند چون آب او بگیرند و بجوشانند و کف از وی بگیرند و با سکنجبین بیاشامند سده بگشاید و رطوبات عفن را پاک کند و تب بلغم را دار از را نافع بود و کاشنی کموس نیکو دهد و فاضل تر از آن کاهو بود و در تفتیح سده و در تابستان تلخی او زیادت گردد و سبب گرما بس اندک میل به حرارت داشته باشد نزدیک باعتدال و ضماد کردن خفقان را سود دهد و چون به آرد جو

صورت کاسنی

ضماد کنند و با اسفیداج طلای مبرد بود و نقرس و درد چشم گرم را سود دارد و سکن غثیان و هیجان صفرا و حرارت معده بود و شکم به بندد و تب بلغم را نیکو بود و کشنده کژدم و عقرب و مجموع جانوران مثل زنبور و مار و سام ابرص ضماد کردن با سویق نافع بود و طلی القضیب بود و مصلح او نشادر بود و نوعی از کاشنی بری هست که آن را خندریل گویند و گفته شد و کاشنی شامی که آن را انطونیا خوانند معتدل ترین کاشنی ها بود و کیموس او نیکوتر بود و شیخ گوید که وی میان کاشنی و کاهو بود و طبری گوید که لطیف تر از کاهو بود و غذا اندک تر دهد و چون ورق او بکوبند و بر ورم گرم نهند بگدازد و سرد کند و آب او با آب رازیانه تریاق را نافع بود و بیخ او از تخم او به قوت تر بود دو بیشتر او مستعمل بود **هوم المجوس** مرزا مینه است و گفته شد و آن درختی است که در حوالی قدس مر و بید مانند درخت یاسمین و مجوس در وقت زمزمه آن را استعمال می کنند و شکوفه آن بشکل طراثیث ماند **هوفاریقون** هیوفاریقون خوانند و ارفاریقون و اندروسامن نیز گویند و قوریون هم خوانند و آن دارو رومی بود و دانه‌ای قضبان او رهری و دوجی است سرخ رنگ مانند برنگ سماق بغدادی بود به غایت سرخ اگرچه صاحب منهاج آورده است که سرخی او کمتر از سماق بود و همو آورده است که حب بلسان است و بهر دو سموم است و طبیعت او گرم است در سیوم و خشک است در آخر آن ملطف و محلل اورام بود ضماد کردن و ورق آن سوختگی آتش را نافع بود و چون به پزند و با شراب بیاشامند چهل روز پیاپی عرق النسا را نافع بود و حیض را و بول را بگشاید و براند و گزاز را سود مند بود و تخم او مسهل مره بود و بچه بیندازد و آب ورق او نقرس را نافع بود و دیقوریدس گوید که بدل او بوزن او بیخ او و نیم وزن او بیخ کبیر باشد **هوجره** فقیده اسی نیز گویند و آن عطر الراعی است و گفته شد **هوفسطیاس** و صاحب منهاج گوید که عصاره محیته انتیس و گفته شد **هلوفیلوس** خرء الحمام است و گفته شد **هیجماد** فجل بری است و گفته شد **هیل بوا** بابونه است و آن قاقله کوچک بود و گفته شد **هیشن** کنگر بری است و در ازی قد آن از یک ذراع زیادت بود و میانه آن تو بود و شکوفه او پهن بود و بلون بنفشه و تا آخر سفید شود و میانه آن شکوفه مانند پنبه بود و اگر از آن پنبه در گوش کسی رود کری آورد **هیل ال** است و گفته شد **هیرون** قصب است و گفته

صورت هیوفاریقون

شد **یبراما** نفیع است و گفته شد

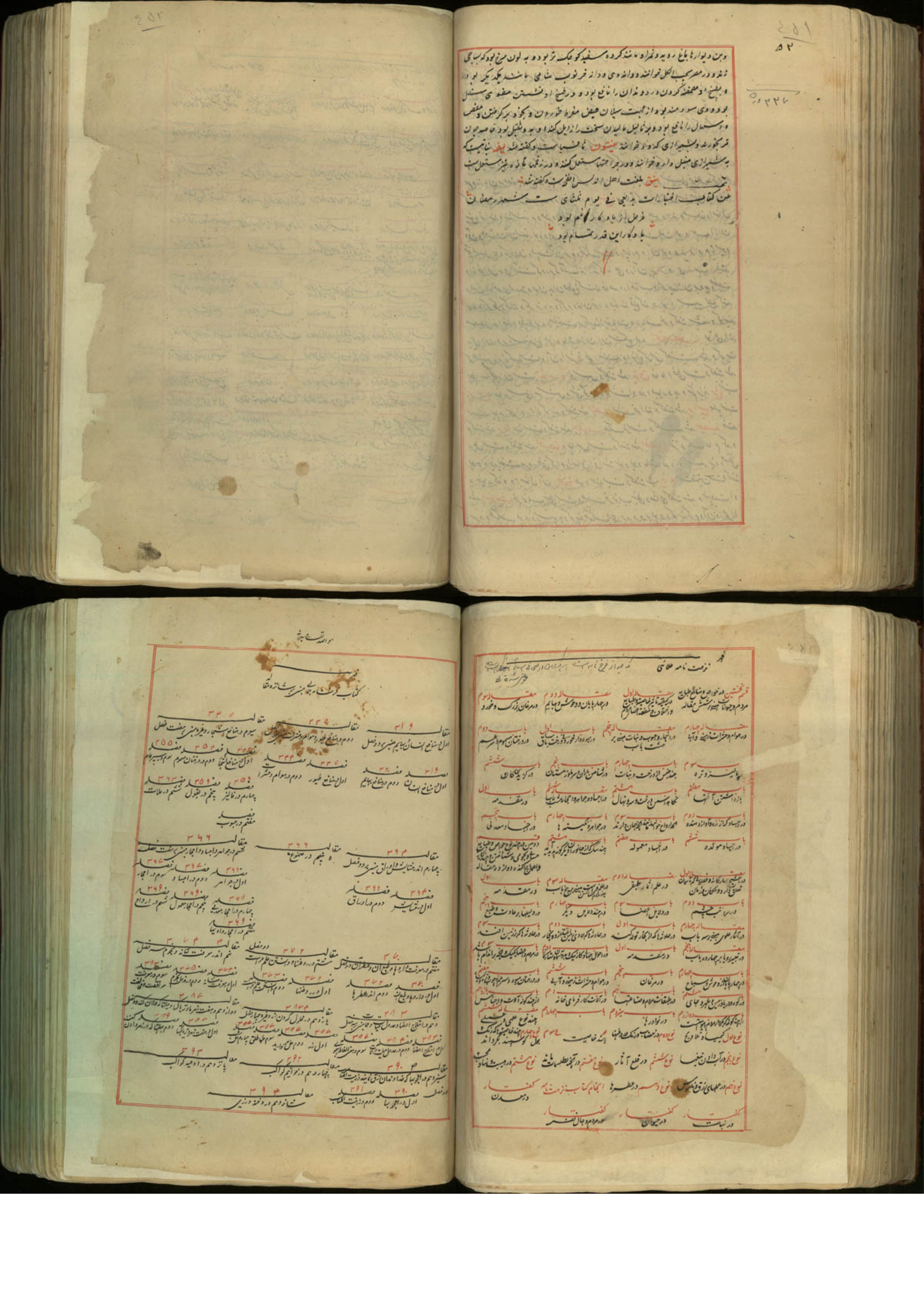
الباب البیا

یاسمین و یاسمون هم گویند و سجلاط نیز خوانند و بشیرازی گل یاسم خوانند و آن انواع است سفید و زرد و کبود که ازرق نیز باشد و عیسی بن ماسویه گوید که نوعی است زرد و سفید بود و سفید بقوت تر بود و در آخر درجه دوم و در اول سیوم و لطیف رطوبات بود و کلف را زایل کند و صداع بلغمی را ببرد و بوئیدن او ریاح غلاظ که در دماغ بود بتحلیل دهد و مقوی دماغ بود و اصحاب لقوه و فالج را نافع بود و منفتح سده و عرق النسا را نافع بود و نوع زرد او محلل و سخن هر عضوی سرد بود و مر کوم را نافع بود و محرور را صداع آورد و مصلح او روغن بود و محروری فراج را صداع آورد و روغن گل و سرکه بود و دیقوریدس گوید که کرم که در روده بود و حب القرع و حبات بیرون آورد و خون خشک او و سحق کرده با هم چندان نه کش با عسل بیاشامند و شراب گوید که چون یاسمین سفید سحق کنند و از آب وی ده درم قطع ترد بیاشامند سه روز هر روز مقدار سحق کنند موی از حام بکشد و چون خشک باشند سفید کند **یاقوت** نیکوترین سرخ رمانی بود و سود اسی سوداوی و خفقان و ضعف دل را نافع بود و گویند چون از خود بیاویزند منع جمود دم می کنند و وی بغایت مفرح بود تا بجایی که در دهان نگاه دارند تفریح بخشد **یبروج** دو نوع است یکی بیخ لفاح خوانند و یکی یبروج الصنم گویند و آن بیخ لفاح بری است و بصورت انسان بود و آن را یبروج الصنم خوانند از این سبب که با انسان شبیه بود مولف گوید که در حدود کرم سیر شیراز تر و یک قلعه شهر یاری می باشد و قد آن از یک وجب کوتاه تر بود و دست و پای داشته باشد و بلون سفید بود و نقش گویند و بیرون سگ می کنند از زمین و آن را سکند خوانند و این معقول نیست نیکوترین او آن بود که فربه باشد طبیعت او سرد بود در سیوم و خشک بود در اول سیوم مخدر و مسبب بود و اگر ورق

صورت یاسمین

صورت یبروج

او بر برص مالند یک هفته زایل کند بی آنکه ریش کند و بر ورمهای صلب و دنبلات و خنازیر طلا کردن نافع بود و یبروج چون بکوبند و بر مفاصل طلا کنند خنازیر زایل کند و اگر کسی را احتیاج بود بقطع عضوی در شراب بخورد و بیخود شود و از خوردن همان عارض شود که از خوردن افیون و وی سبب سموم بود و اگر در شراب کنند مستی زیادت آورد و بهترین او پوست بود و بوییدن ورق او بچه سفید بود و از ساق بود و اگر گویند سیب بود و ضماد او ورمهای گرم که بار کنند با آب گرم و عسل و شبث و مصطکی و سعتر و حرو سفید و شیر تازه بیاشامیدن و یبروج را در محبت خواص بسیار بود و اگر کسی با هم شخصی که خواهد چون یبروج بکند هم در زمان هر عضو یبروج که جدا شود آن کس را همان عضو جدا گردد و خیلی خواص دیگر دارد که ذکر طبی نیست بدان سبب در اینجا نیاوردیم **ینبوع** هر نباتی که از بن محرق مسهل مقطع بود و آن را ینبوع خوانند مانند شبرم و عشر و لاغیه و مازریون و عرطنیثا و ما هو وانه و غلقا و امثال آن و اصناف آن بسیار بود و همه بد باشند و اقوی ترین از ینبوعات لبن بود و بعد از آن تخم بس و بیخ دیگر ورق و طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم و آن بود در دوم تا سیوم و از خواص وی آنست که در برکه آب اندازند که ماهی در آن بر روی آب افتد و لبن او موی سبز و چون بدان لطوخ کنند خاصه در آفتاب و آنچه بعد از آن بروید ضعیف بود و اگر مکرر کنند دیگر نروید و اگر بر دندان خورده جای نهند قلع کند و بول اسیر قلع کند مسهل و اخلاط غلیظ بود و منفعت هر یک از ینبوعات در باب خود گفته شد و گویند بدل آن در استفراغ بلغم و مائیه وزن آن سکبینج بود **یخصص** نوعی از کرفس بزرگ است و آن را شرقی خوانند و انواع کرفس گفته شد و گویند بطراسالیون است **یذره** فرس و گفته شد **یذق** خامامافطی است و گفته شد **یربوع** بپارسی موش دشتی گویند و گوشت او غذا بسیار دهد و شکم براند **یرایا** قضب است بپارسی او را رای گویند و گفته شد **یشف** یشب خوانند و گفته شد **یرامبا** هلیون است و گفته شد **یرنا** حناست و گفته شد **یعقوب** لیک تر است و گفته شد **یعضید** خندریل است و گفته شد **یغیضا** دهاس است و گفته شد **یقطین** نزدیک عام کدو بود و در لغت هر درختی که او را ساق از اساسه نبود بود مانند کدو و خربزه و حنظل و خیار کدو و امثال آن **یلجوج** عود هندیست و گفته شد **یام** شقنین است و گفته شد **ینبوت** خرنوب نبطی است و صفت خرنوب نبطی و شامی گفته شد و طبیعت او سرد و خشک بود در سیوم و گویند خشک وی در دوم بود و گویند گرم و آن در صحرا



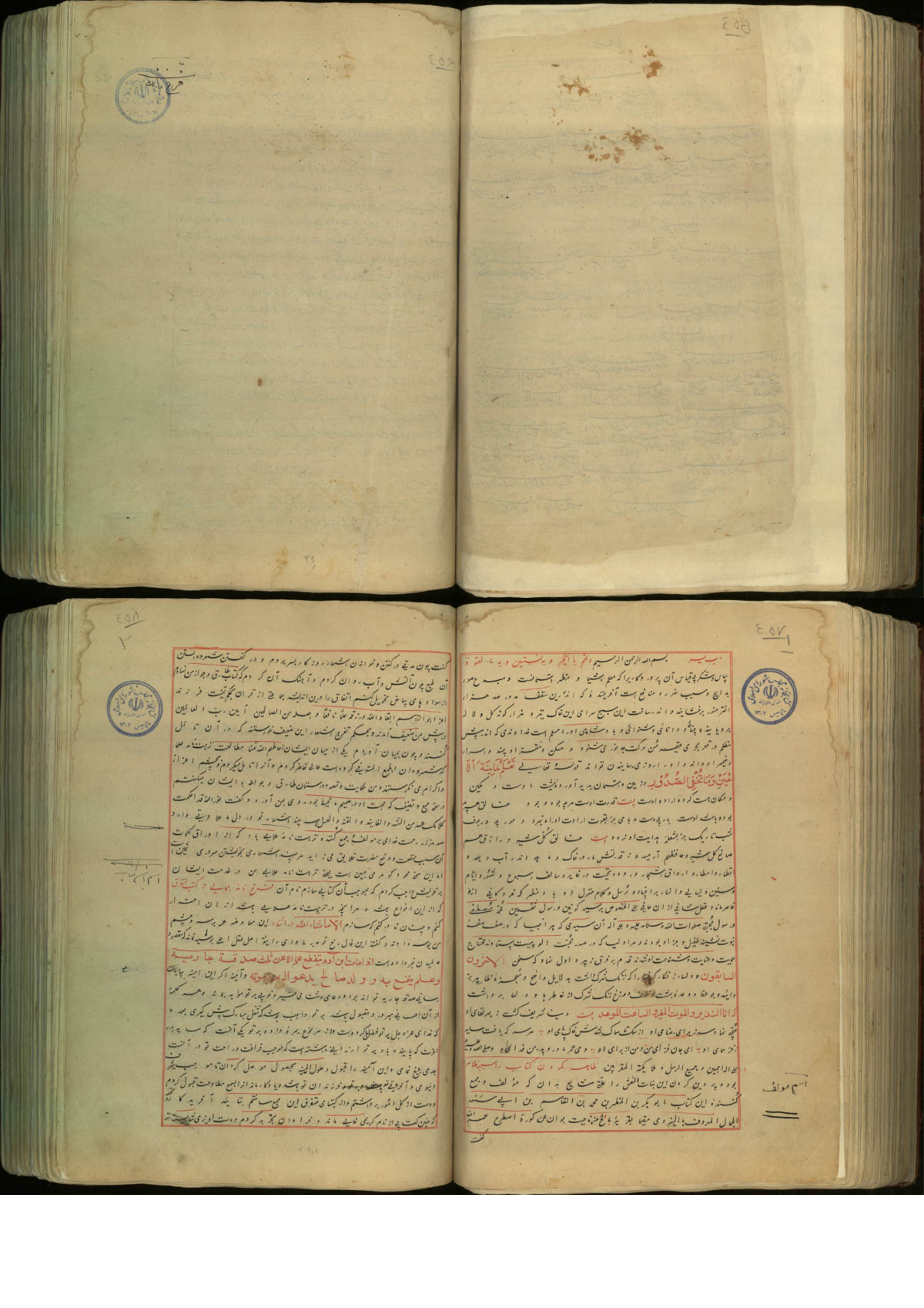
وبن دیوارها باغ روید و ثمر او مانند کرده سفید کوچک تر بود و به لون سرخ بود که سیاهی
زند و در مصر حب الکل خوانند و دانه وی و دانه خرنوب شامی مانند یکدیگر بود
و بطبیخ او مضمضه کردن درد دندان را نافع بود و در طبیخ او نشستن مقعدی سیلان
بود و وی سودمند بود از جهت سیلان حیض مفرط خوردن و بخور کردن و مقعد
و استعمال را نافع بود و بر ثالیل مالیدن سخت را زایل کند او به و ثقیل بود خاصه چون
تر بخورند و شیرازی کدو را خوانند **مینتون** نام فیاست و گفته شد **یقر** نباتیست که
به شیرازی منبل دارو خوانند و در جراحتها استعمال کنند و در زخمها تازه نیز استعمال است

تمت **ینق** بلغت اهل اندلس الفخرب وگفته شد

تمت کتاب اختیارات بدیعی فی یوم ثلثای ست شهر رمضان

غرض از یادگار نام بود

یادگار این قدر تمام بود



از مخدوم و ولی النعم صدر عادل مجد الدولة والدین ملک الوزرا احمد بن مسعود بن احمد اسعد
ادام الله علوه و اقباله و نوّر الله عیون الافاضل ببقائه بشناختم پس از آن که کرمها
او بر من و چندین ابقاه الله متواتر بود و در بارگاه او عمره الله شرف و حرمت و تیمار
داشت و استمالت و دل گرمی مترادف هرچند که انواع کرم و احسان او به هیچ نیست
و بر خلق جهان پوشیده نماند پس من این کتاب قبال همت و یمن اوست ختم و به دولت او
به پر داختم و آن مکرمت را سزاوارترین شناختم و این خدمت بالحسن الاعمال
دانستم و یقین است ضمیر خردمندان را که سر در خدمت چنان بارگاه نهد پای بر فرق
سر پادشاهی نهد حرمت صدری که ملک الملک فلک هر زمان به نیابت این ضعیف ابیات
برخواند مدح ای ز کرم گشته بعالم شهر :. دی بسخا کرده تهی کنج خور :. ظلم ز دیدار تو
برهنه روی عدل باقبال تو بخت دور :. شد به سخا تو زمین برتن :. شد ز عطای تو زمین پر گهر
بحر بود کوشش این چون شنید :. آمد و از مدح تو دریا و در :. کوشش قمر کر شنود مدح تو
گوید کمیتش الا ماقصر :. پیش تو عطارد و شکر :. رقص کنان خامه زند بر جگر
چون بحشم تو زدم دست من :. پای همی کوبد و زهره بسر :. پیش تو مدح تو خواند کسی
مثلت او یا به قمر :. کرز تو بهرام ثنایت بسر :. بیز دوش از تیغ شده نیک گهر
سعد ثنا ایدش از مشتری :. سیر به بنده ز ثنایت گهر :. هم ز حل انجوست اثر
دعد و تو بخشش اثر :. بنده بجان رخت گفتنت :. پایه و اقبال هنوز بصر
کذرت و بخت ای کریم :. از سر اقبال مساوات کند :. و بیاشد این در هنگامی که تاریخ
هجرت آن بوده از مائین بود و باد خزان از طرف طلم بر ان
و در روز پنجشنبه فی شهر ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمایة من هجرة سید الانبیاء رسول
الثقلین صلی الله علیه و سلم در وقتی که ترک آفتاب از میان سر بزغاله کرد و دون سید تابید
و برم ماهتاب از پله تر از روی فلک سپید خشنید در روز بهمن بزد بر روی سنه المد کور
همت همایون ملک الوزرا ادام الله اقباله ایزد او اسعد سایه اقبال او بر سر این ضعیف
پاینده دارا د و آفتاب حمایت و شفقت او بر سر تابنده بحق محمد و آله بزد که
از عواطف کریم محمدویه که این خدمت قبول فرماید و اگر در آن سهوی یا لغوی چند
عفو نماید و به پوشد و هم چنین توقع است بکرم متقابل که این ضعیف در حال جمع کردن
این کامل الادب بود و سال او هنوز به چهل نرسیده و اثر محاسن بر عارض او فرو آمده
و یکه دل و جان طالب آب سهل الله له و جعله من عباده الصالحین اکنون ابتدا کنیم باد

کردن آن شکر و سپاس بارخدایرا که مرا هدایت داد تا چشم در کو دکی گشت چه سازم که
کتابی یادگاری ماند و توفیق دریغ نداشت توحید ای الکه هست ایمه تو این نه چند
باشد و تیز روزن واپسان و قبایل چو تو که تو اند که گفت در همه عالم ان الله این تو اله دان کل چنین گل
اند و دو جهان کرنه کرم ما تبه بود ی :. کشتی بندی جز انبلالت منزل :. بابنده و جهانبندی کر کرمت جنت
سر کردندی اشرف باجاه و افاضل :. و ماه و خشت مثلم بو جواهر :. در بار بنود ی لب او از صدف دل
ای پاک منزه که ترا هست سزا حمد :. وی کفتن حمد تو باقبال مقابل :. تا هست ترا فضل و کرم چه دپه مرا
تا خیت ترا واجب اقران وامثل :. مقدار تو معبود و همه شکر تو یا رب :. این بنده و مرحوم سیه توست افاضل
کرمعیتی کرد و بفضل تو کریما :. اند که دان کرچه او کوچک و جاهل :. مقصود و مهمات کسد کار جاه
وانیکه چه هست تو کن از فضل مکامل بیان این کتاب بر شانزده مقالت نهاده ند و فهرست
آن در این جایگه یاد کرده اند تا خوانندگان را آسان بود یافتن آن

مقالت اول در منافع انسان و بهایم	مقالت دوم در منافع طیور و حشرات	مقالت سیوم در منافع النبات و ابر جسا و بقول
مقالت چهارم در خاصیتش واوراق و بذرها	مقالت پنجم در منافع در ضموع	مقالت ششم در جواهر و احجار
مقالت هفتم در معرفت دارو ها	مقالت هشتم در منافع ز و عطسه و علم فراست	مقالت نهم در عمل النجوم و معرفت مواقع الحال
مقالت دهم در اصلاح اعضا و معالجه الفاظ بعلوم و مهمات	مقالت یازدهم در معلول کردن مرواریدها و طلق و...	مقالت دوازدهم در صفت گوهرها و ترکیبات و میلشاه ان
مقالت سیزدهم در العجوبها که خداوندان زرق دانند و زینت الکیف خوانند	مقالت چهاردهم در فاتحه کتاب	مقالت پانزدهم در دوایر کواکب
مقالت شانزدهم در دفنه ورزی پوشش و هیئت		

این مقالتها بدین موجب که
یاد کرده شد بیایید و بجز منی که خوار ندارد و این کتاب را او به ست
نا اهل نه به اکنون ابتدا کنیم به کردن آن و استعانت کنیم به ایزد عز اسمه تا توفیق
دهد در اتمام این کتاب و هو حسبی و نعم المعین مقالت اول در منافع
انسان و بهایم فصل الاول در منافع انسان و مرد و کودک بدانکه ایزد و تعالی آدمی
مردم را بیافرید از نطفه چنانکه خواست و در او موجود کرد از هر نوع و اندر تن
او دو یست و چهل و شش پاره استخوان آفرید و از زیر استخوان گوشت آفرید و از
زیر گوشت رگ آفرید و از زیر رگ پوست آفرید و رگ سپید و شصت آفرید جسم مردم
غذا برگ ساید و نیروی بعصب دهند و عظام گوشت بر جای بدارد و بقوت
یکدیگر وار اوت ایزد عز اسمه توانند کرد و بدانکه ایزد عز و جل
دل مردم را برجمله تن شاه کردانید و همه اعضا سپاه او کرد و چون
دل در صلاح باشد همه تن در صلاح است و چون دل را فساد پدید آید همه

همه تن فاسد پذیرد و دل همچو فوران در میان سینه باشد و دل آدمی سوی دست چپ
بود و دل معدن جانست و مغز جایگاه و معدن عقلست و جگر
معدن حرارت و شجاعت و معده انبار تن است و شش نادم تن است
و سپنج زنده ان تن است و جگر و بطایع جایگاه خونست و زهره جایگاه
صفرا و شش جایگاه بلغم و سپرز جایگاه سودا و ایزد و تعالی در معده مردم
چهار باد آفریده است یکم باد جاذبه گویند و دیگر را باد ماسکه گویند
و سیوم را باد هاضمه گویند و چهارم را باد دافعه و بحکمت آفرید
از انکه جاذبه طعام در معده کشد زیرا که غذاب طعام کند او را جاذبه
گویند و ماسکه طعام در معده نگه دارد و هاضمه طعام هضم کند
و دافعه طعام از معده بیرون آورد و باد دی تعالی و قوت جاذبه
از صفرا است و قوت ماسکه از سوداست و هاضمه از خون و قوت دافعه
از بلغم و ایزد عز و علا هیچ چیز بکمال قوت آدمی
بیافرید و بر روی بسیار فضل کرد که بر دیگر چیزها نکرد و چون علم و خرد و عقل و نطق
و تمیز و آفرید کار شناسیی و پرستش او کردن و اگر صفت فضلهای خدای عز و جل
بر آدمی کنم دراز گردد و اندر و بیشتر افرید که بر دیگر چیزها نیافرید اکنون
باز کردیم بمنافع و مضار و آنچه از اعضاء او بکار آید بتوفیق ایزد عز اسمه
خاصیت که در و موجود است نوع اول از فصل از مقالت اول در
صفت آدمی عز اسمه در جمله آدمی مرد و زن و کودک هر یکی چه اکنون خاصیت
موجود کرد و خاصیت موی اگر موی سر مردم بسوزانند و بکرم بسر که تر کنند و بر سگ
گزیده نهند سود دارد و اگر موی سر مردم بسوزانند و خاکستر آن بگلاب تر کنند و بر
سوزش نهند که دشوار زاید بسایند با ه بنهد و اگر موی سر مردم پیش خود دود
کنند مفلوج بفزاید و اگر موی سر مردم همچنان بسرکه تر کنند و بر زخم کلب الکلاب نهند و آن
سگ دیوانه است سود دارد و ناخن اگر ناخن مردم بر گزند یکی ماه و کژدم نهند در ساعت
درد بنشاند و اگر با بوی خوش بیامیزد هر که بوی آن بشنود طالع دارند و کرد
استخوان اگر استخوان مردم بسوزانند و بسایند و در بواسیر کنند ظاهر و با گلمن نیت گرداند و
منفعت رساند مخ سر آدمی بر گیرند و گل دران کنند و تخم شاهسپرغم در آن بکارند
و خون آدمی با آب آمیخته در پای آن میکنند چون شاهسپرغم بروید هر که بوی آن بشنود

ملیع دارند و کرد و لعاب آدمی بر همه گزیدها کان باز هر است خاصه که مرد گرسنه
باشد یا تشنه اگر لعاب مردم بر ریشها بمالند شود دارد و گزیده یکی هوام را منفعت
کند ریم گوش اگر ریم گوش آدمی در شراب بجز دن کسی دهند چه موش کرده و اگر با
فلفل بسایند و در چشم هر چهار پای که کند کور شود و پس چون خواهند که روشن
شود نوشادر بباید گرفت و خون سیاوشان و نمک و از هر یکی برابر خرد کنند و
در چشم آن چهارپای افکنند روشن شود و این خداوندان زرق و ناموس در کار دارند
دندان اگر دندان کسی در کنند دندان مردم مرده بر دندان گیرد بسته شود
خون اگر خون آدمی بستانند از حجامت و از او خمیر کنند با روغن و تر کنیش با آب
بسنداب و عسل تر کنند و بر جراحتها بمالند که بر تن بود و هر آنچه بر ساق و جراحتهای ثنا
کاز وی خون آید و در وی پر اکنده سلامت یابد بفرمان خدای تعالی و اگر دانگی کبریت نیم
با هم خون مردم معجون کنند و تنقیه سازند و با خود دارند جوامع دوست دارند
بپسندند وار و در وی مجامعت او کنند زنان و اگر خون مردم چه جایگاه کنند که کیکان
همه آن جایگاه کرد آیند و در چراغ کنند معجون و وقن لبنور و منی آدمی بر چیزی مالند
سود دارد و تیر بر بتی سود دارد و اگر منی مرد باشگونه خمیر بیامیزند همه که بوی
آن بشنود تاریخ دارند و گردد و اگر منی مرد با مغز خر و خاینه پیامیزند و بخوردن کسی دهند
ملیع انگیس شود و زهره کمی ماشوی گوید که زهره باشه پیامیزند با زهره است
و اگر زهره مردم خشک کنند و خرد کنند و در چشم کشند سپیدی بر دارد به اندر
کتاب تریخ گفته اند که چه مردم چون بگدازند و در وغن آن در چراغ کنند هر جا که بفروزند
چراغ بمیرد والا جائی که گنج باشد و هم چنین از شیر مردم روغن کیرند هم بر ان مثال که از
شیر گوسفند گیرند و بگدازند و ان روغن در چراغ کنند این کار کند بول اگر بول مردم
بخوردن دیوانه دهند به شود و شو دارد و نوع هوام را الرجع الی العظم هر که استخوان
مردم بستانند خشک کرده بکوبد و با بسته آب خشک بیامیزد و بر جایگاه نهند که خورده
بود از تن مردم شود دارد و گوشت باز آرد و اگر استخوان بول آدمی و نمک اندر آب بیامیزند
و در چشم چهارپای دمند سپیده ببرد و اگر استخوان بول خشک شده بسایند و عسل خمیر کنند و
طلا کنند برکردن خداوند خناق شفا یابد و اگر برص اصلع بنهند موی براند کرم
طول شکم اگر کرم دراز که از زیر مردم فرود آید در سایه خشک کنند و بسایند و به بیزند و
در چشم کسی کنند که سپیده دارد به برد ریم پای اگر ریم پای خود در طعام بخوردن کسی دهند

عجب او شود نوع دوم از مقالت اول در صفت زنان اندر زنان چند خاصیت است هرچند که در باب مردان گفته شد همه مردم راست اما عرض از این تفریق بود میان مرد و زن و کودک شیر اگر شیر زنان با شکر طرزد و بسایند و اندر چشم کشند سفیدی چشم ببرد و اگر در گوش چکانند درد ببرد اگر شیر زنان با انگبین بیامیزند و بکودک دهند سنگ از مثانه ببرد و اگر شیر مادر دختر بپسر دهند آن پسر چون زنان مرد خواه بود بارسا باشد و هم چنین دختر چون شیر پسر خورد و شیر زنان اگر خون بوی اضافت کرده باشد باسد اب خشک کنند و فرود و سود و با شکر بنا شتا پاشامند سنگ از مثانه ببرد موی موی زنان را خاصیت عجب است که چون باب ایستاده افکنند برود زکار هر موی ماری گردد و بهت یکسال مگس گرد و موی زن چون جگر گیرد کهن تر کنند و بر گزند یک سگ دیوانه نهند دیگر سود دارد و موی آدمی مرد و زن و کودک این فعل کند بول زن چون در چشم مالند آب دویدن باز دارد و از آن مردمیان جامه حیض اگر جامه حیض زن که بار اول دیده باشد بر پای مداوند نقرس بندد درد نشاند و اگر زن برکمیز کودک بول کند آبستن نشود و اگر خواهند که بدانند که کودک در شکم مادر است یا ماده زن را بایه فرمود تا شیر در آب دوشد اگر در سر آب آید ماده است و اگر در بن آب شود نر است و اگر سر پستان او سرخ باشد پسر است و اگر سیاه باشد دختر است نوع سیوم از مقالت اول در صفت کودک کودک را نیز چند خاصیت است جگر کمیز اگر تاک شاخ ...

[illegible]

[illegible]



صورت شیر

[illegible]

[illegible]

صورت فیل

[illegible]

[illegible]

صورت پلنگ

[illegible]

وا ازد میان سرگین چنگ ... بجوشند چیزی که بر مثال استخوان غیر ...

... آن چنان باشد که اگر بر زبان نهند بسوزد ...



واگر کسی را علتی بانکشت پدید آید با مجلس نگوید و برود و بگوش خود رسد در دساکت
کرده و اندر او منافع هاست شب اگر سر خر بجا نه در زمین کنند هیچ کس در ان خانه خواب
نکند پوست اگر مصروع بر پوست خر نشیند سود دارد و صرع ببرد و اگر در خانه دود کنند
جمنده کان جمله بگریزند واگر بر دندان نهند درد ببرد و اگر بر زنی او بندند بار نگیرند و اگر
پوست او بر گردن کودک بپاویزند بشب نترسد سرگین اگر سرگین خر تازه [illegible]
[illegible] قطره در بینی کسی چکانند که خون آید خون باز گیرد و اگر بر جراحت نهند شود [illegible]
[illegible] خون باز دارد و اگر بسوزانند و بکتان سوخته و [illegible] و حک [illegible] بهم بیامیزند و بر جراحت
نهند درست شود و ریم نکند و خون باز ایستد شیر اگر شیر او گرم کرده کسی باز خورد و [illegible]
[illegible] از ان زهر بکرا نکه سرگین آدمی زهر خشک کرده دهند [illegible] و اگر زنی او [illegible]
[illegible] شیر خر ترکند و بخویشتن برگیرد شفا یابد و شیر خر چون مرد [illegible] باشد
[illegible] جالینوس گوید هر که جگر خر خورد [illegible] و ببرد و درم یک [illegible] با شیر [illegible] و بخورد [illegible]
دیو انه یا مصروع [illegible] شفا یابد و به هفته درست شود و اگر [illegible] دکند و بر مصروع
بندد نافع بود و فایده دهد مغز اگر مغز سر او در خانه [illegible] در آن خانه جنگ و آشوب
پدید آید و اگر کسی بخورد مفلوج [illegible] کرده و [illegible] و اگر کسی دارو [illegible] خورده باشد [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مغز خر در ان بندد و در دهند [illegible] و چون در [illegible] مالند در دهند
ریم اگر دانه [illegible] گوشت او بخورد ان کسی دهند [illegible] شود و اگر خون خر بخورد ان کسی [illegible]
دلیر و خون ریز گردد سب اگر سب او با روغن [illegible] بیامیزند و بر اعضا که [illegible]
[illegible] کند و بهم [illegible] باشد و اگر سب [illegible] گره [illegible] ما بگریزد [illegible]
جا [illegible] کنند [illegible] بگریزند و هر [illegible] حکیم گوید که سم دست راست [illegible] انگشتری کنند و در
انگشت دست راست [illegible] صرع گشته سود دارد سبز اگر سبز [illegible] و خشک کنند
و بکوبند و در پوست آهو بندند [illegible] دارند [illegible] آن مجوب باشد میان مردم
[illegible] قضیب اگر قضیب او بسوزانند و با روغن زیت بر موی کنند دراز
گرده و اگر خشک کنند و در پوست آهو کنند همان فعل کنند صفت خر کور جانوری
بغایت [illegible] و تا بحدی بود که در صحرا چون سواری [illegible] پدید [illegible]
[illegible] برود [illegible] حس کند و همه جانوری چون آبستن باشد [illegible] بجز [illegible]
[illegible] گور و [illegible] که بچون آدمی کنند [illegible] منافع هاست گوشت او لطیف است و
سرد کسی بجز [illegible] گرم [illegible] خاصه [illegible] عظیم

سود دارد

سود دارد و دو دست همچنین مغز مغز [illegible] او دست و پا [illegible] کرده اند و
واگر بر مار گزیده بندد سود دارد و مغز سر [illegible] و در همه فرج سود دارد و اگر مغز
سر با مغز استخوان او با روغن گل بگدازند و بر [illegible] نهند سود کند و همچنین [illegible]
و اگر مغز سر او با کرفس
و بر آتش بجوشانند
که او بیماری دق
[illegible] و چند
شود زهره اگر
و خشک کنند و با
[illegible] بود و بخورد
اگر [illegible] او بگیرند
گل [illegible] بیامیزند
و انگبین بیامیزند
و بخورد ان کسی دهند
باشد [illegible]
کرت [illegible] درست
زهره او بگیرند
[illegible] بسایند اگر کسی
او را نافع بود
و بگدازند و با روغن
و هر شب [illegible]
گوشت بر ان چوب کنند [illegible] ببرد و اگر [illegible] او بخورد ان کسی دهند که [illegible] کند
سود دارد و اگر [illegible] روغن زیت تازه بیامیزند و بر کلف کنند ببرد پوست اگر پوست او
بر کودک بندند بیماری کهن ببرد سرگین سرگین گور ماده بگیرند [illegible] بموی [illegible]
کنند و اگر خشک کرده بسایند و با زهره گاو ماده بیامیزند و بر موی کنند موی سیاه [illegible]
صفت گاو [illegible] جانوری از دواب از او [illegible] و [illegible] و [illegible] گاو [illegible]
بسیار منافع بود [illegible] از او [illegible] خجسته تر [illegible] گاو [illegible]
واگر کسی خواهد که شاخ
گر داند چاره آنست
شاخ گاو در [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
همچنان بماند و اگر گاو را [illegible]
و اگر [illegible] گوشت گاو
[illegible] منافع
حکیم گوید که گوشت گرانست [illegible]
گاو که [illegible] بود [illegible]
که [illegible] گرم چند کرت
شود [illegible] چنانک
و آب سر [illegible]
چرب کنند [illegible]
ریزند [illegible]
هاست جالینوس
گوارد [illegible] دارد
[illegible] باشد و هر که را از خوردن گوشت گاو چاره نبود [illegible] سرکه و زعفران و قاقله و زیره

[illegible] نقل و سداب باید همت و پس و [illegible] انجانیت شیرین کند [illegible] نکند خون اگر خون
گاو بر جراحت مالند که خون آید در ساعت باز ایستد سرگین اگر کسی سرگین گاو بگرم بر
پیشانی بندد خون [illegible] باز دارد و اگر زنی که بار دارد سرگین گاو [illegible] دود کند
[illegible] سرگین گاو [illegible] خاک تر در میان کنند و با روغن زیت بر نقرس نهند درد بشود و اگر
سرگین گاو خشک کرده بخورد استسقا را سود دارد و اگر زهره گاو سرگین گاو زیر [illegible]
[illegible] کنند [illegible] اگر سرگین گاو بر [illegible] نهند سود دارد و اگر زنی از حیض
پاک نشود سرگین گاو بر ان جایگاه نهند پاک شود [illegible] زهره گاو [illegible]
[illegible] و اگر زهره با روغن سوسن زنان بخورند از حیض پاک شود اگر زهره
و آب [illegible] گوشت [illegible] و اگر زهره بر [illegible] خروس [illegible] با [illegible]
[illegible] و اگر زهره گاو خشک کرده زن [illegible] دارد [illegible] اگر کسی زهره گاو بخورد
[illegible] و اگر زهره بر میوه خام کنند پخته گردد و اگر در [illegible]
زهره گاو با قطران [illegible] مویز بیامیزند و بر [illegible] مالند موی [illegible] زهره گاو [illegible] قوی گردد
زهره [illegible] گاو چون بخورند [illegible] نرم گردد زهره گاو و آب [illegible] بزنند و سر [illegible]
[illegible] زهره گاو [illegible] روغن گل بیامیزند [illegible] و در گوش افکنند [illegible]
زهره گاو ماده و [illegible] حنظل [illegible] بیامیزند و بر [illegible] قولنج [illegible] بگشاید اگر زهره
گاو ماده بر کلف [illegible] ببرد و اگر زهره گاو ماده در گوش کسی نهند [illegible] سود
اگر زهره گاو ماده [illegible] بسایند و بر چشم سیاه کنند [illegible] از حیض بگشاید زهره
گاو ماده [illegible] تلخ و [illegible] گوسفند [illegible] درست شود
اگر گندم بر [illegible] زهره گاو [illegible] گندم [illegible] گرم [illegible] و اگر قطره زهره گاو
در گوش چکانند [illegible] کعب گاو [illegible] بسوزانند [illegible] ببرد
و اگر همچنین در سرکه و انگبین کنند و بخورد [illegible] سود دارد و اگر کعب گاو بسوزانند
[illegible] با زهره گاو بیامیزند و بر کلف [illegible] ببرد موی گوشت گاو [illegible] بخورد ان کسی دهند
[illegible] شود و [illegible] بود بز گاو بسوزانند و خاکستر [illegible] بر [illegible] ریش بر افکنند
خشک گرداند استخوان اگر استخوان گاو ماده بسوزانند و خون [illegible] و نمک [illegible]
هم بیامیزند و بر ریش [illegible] سود دارد سر اگر سر گاو ماده
بسوزانند و خاکستر بسایند [illegible] سرکه کهنه کنند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] و اگر سر گاو [illegible] بسوزانند و بسایند [illegible]

بز

[illegible] چهارم بوی دهند تا بخورد شفا یابد صفت گاو زرد گاو زرد [illegible] خاصیت
باشد مغز اگر مغز او با روغن گل بگدازند و بر دست و پای خشک شده کنند درست شود بول
اگر بول گاو زرد با عسل بیامیزند و در شب چشم کشند شب کوری ببرد قضیب اگر قضیب گاو زرد
بخورد [illegible] شش اگر شش گاو زرد که ماده باشد [illegible]
[illegible] بیامیزند تا چون [illegible] شود [illegible] صفت گوساله اگر زهره
گوساله در خانه بریزند [illegible] گرد آیند اگر موش و مگس بیکجا گرد آیند [illegible]
گوساله [illegible] اگر خایه گوساله خشک کنند و بکوبند و بخورد [illegible] بول
اگر بول او یک قطره در گوش افکنند [illegible] مغز اگر مغز گوساله بر روی کودک [illegible]
[illegible] و اگر مغز استخوان [illegible] در دهن بگیرند [illegible] طلا کنند خواب خوش آرد [illegible]
[illegible] والله اعلم صفت گاو کوهی گاو کوهی [illegible] عظیم [illegible] اگر یکی چند [illegible]
[illegible] و سر او به [illegible] شاخ بود [illegible] و اندر صحرا [illegible]
همچنان با شیر [illegible]
واندر او منافعهاست
سر با سنب او بر
بگریزند و اگر سر
و با انگبین بیامیزند
که در شکم او بود
از شکم خون رود
سر او باشد [illegible]
بسایند و بخورد
دارد و طبع سخت کند
باشد و اندر گاه
تمام تر باشد
سر باسنب اگر
آتش نهند [illegible]
سوهان بسایند
سرکه آن بخورد [illegible]
[illegible] و مرکز
[illegible] سنگ
سنگ تخم [illegible]
خون از شکم باز
پوست اگر پوست او [illegible] سود دارد [illegible] درست شود قضیب
اگر قضیب او کسی [illegible] چون بشویند و باز خورد شفا یابد و اگر [illegible] قولنج
[illegible] سود کند زهره اگر زهره او چیزی نویسند [illegible] نماید و اگر
در چشم کشند شب کوری ببرد مغز اگر مغز او بسوزانند و بسایند [illegible] و بر [illegible]
[illegible] کند سود دارد خایه چون خایه او بریان کنند و بخورد [illegible]
دارد استخوان [illegible] تب [illegible] سود دارد صفت گوسفند [illegible]

دست دشمن جستن بهیچ جا قوی عاجزتر از گوسفند نباشد که چون او را ذبح کرد
و نوشتن را بد و تسلیم کند لیکن در کشتن کردن هیچ قوی تر از و نباشد از دواب الطلف که بشت
مشتاد بار بر گوسفند ماده جهد و هیچ چیز دیگر این طاقت ندارد گاه کشش گویند که اگر گوسفند پیر
بیشتر بکشن آید دلیل سال نیک بود و اگر جوان پیشتر بکشن آید دلیل سال نیک نباشد و اندرو
منافع هاست گوشت او قوتی تمام دارد و هر که بسیار خورد خشکی او ببرود و قوی کردد
و گویند هر که متواتر خورد دلش سخت کردد جگر او بریان کنند و بخورند شکم نرم سخت کند و اگر
جگر گوشت بزرنگ کنند و نمش بزنند تا بگیرد و پس دار فلفل سود دهد او کشند هر که در چشم کشد
شب کوری ببرد و کاتب این کتاب تجربه کرده است و درست است و هر که او از کرفته باشد بشیر غرغره
کند آواز بکشاید و اگر بشیر در دهن بز گرم کند و کسی را دهند که دارو ی بد خورده باشد سود دارد
مغز مغز او با روغن گل بیامیزند و اندر چونه با مالند نرم کند پیه اگر پیه قبل گوسفند مقدار یکی
درم بیامیزند و بالا نکن را سود دارد استخوان اگر استخوان او بسوزانند و خاکسترش با شیر زنان
مرهم کنند و بر ریش نهند که کرم در ان باشد جمله کرم ها بریزد سرکین اگر سرکین او با روغن
و مرهم کنند و در چونه با کردد باشد بمالند درست شود
و اگر سرکین گوسفند غرغره کند آواز بکشاید و اگر بردوم
و آماس نهند سود دارد اگر دود کنند جمله بگریزند
و اگر با انگبین بر جسم موب نهند در دبشود و چون بار
جو سا بیامیزند و خمیر کنند و بر و صماها سخت نهند و اما
سبز و ورد و انو بر پاره رکو نهند و بر انجا نهند سود دارد
و من خود آزموده ام که مؤلف کتابم و درست یافتم و چون
بسوزانند لطیف تر باشد و منفعت کند داء الثعلب را و چنین را و باز افتادن موی سر و ریش و
خارش و این را که هر چه بها خوانند و بشک گوسفند بکوبند و هم چندان جو در با کاه کنند و چند ان
آب در آن کنند که مرد و را بپوشد پس میریزند تا آب بشود و آنگ خشک کنند و بکوبند و با سرکه
میویز بر روی الاینند فشان ابله ببرد و پاک کرداند جالینوس گوید که اگر کسی را مار بگزد و پوست بز گرم بر
نهند سود دارد و در کتاب تیریخ گفته اند که اگر چهار پوست گوسفند پر باد کنند و از چهار گوشه حصار
پیاویزند آهو از رود و از ان خانه بیرون نشود و اگر کسی دارد که ده باشد زهره کشن با فایده
و شکر بخورد درد بشود زهره اگر زهره بز در گوش چکانند درد بشود و اگر زهره او خشک
کنند بسایند و در چشم کشند هرگز در چشم نباشد و اگر زهره او با روغن گل بیامیزند و بآب گرم

بجز و الم باشد که ضیق النفس بود و او را سود دارد و اگر زهره او با نوشادر هم بیامیزند
هر جا که بر اندایند هرگز موی نباشد زهره بز بر ناخن کوژ و کمالند شکم بر اند زهره
بز و دوغ کنند جمند و کان همه بگریزند زهره بز با کافور قطره در گوش چکانند
درد دندان نباشد اگر مغز و انه شفتالو و زهره گوسفند بکوبند و بشانه کنند کسی را که خارش
مقعده بود و کرم خورده اند ان بود سود دارد و اگر زهره بز کشن خشک کرده و بسایند و در چشم کشند
سود دارد و تاریکی چشم و شب کوری ببرد خون اگر کسی خون گوسفند بخورد درد لیسر
و سخت دل کردد سر و اگر زن بچه نزاید پاره سر بز سفید پیش او بر آتش نهند سود
دارد و با سانی فارغ شود و اگر سر او بجا نه بسوزانند و با رنده خایه طلا کنند و بر سر کر
مردد خود سازند و ساعت آن در دسر بشود انشاالله اگر سر بز سفید در زیر
بالین بیمار نهند تا آن در زیر بالین باشد بیدار نشود و اگر بسوزانند و بر جایگاه
سوخته بر اکنند درست شود و ورم و درد بشود و اگر کرده او بریان کنند و قطره از آن
در چشم شب کوری چکانند شفا یابد نا و اگر ناروی از گوسفند بگیرند و خشک کنند و
بکسی دهند در میان طعام چون بخورند نالان شود و هم هلاک بود پیه اگر پیه بز سرخ
در روغن برگیرند و بر نو کرطلا کنند قوی کردد و اگر پیه بز با دوام تلخ و مغز دانه رز و الو
تلخ همه یکجا بکوبند و پیش دوی افکنند چون بخورد در حال بمیرد پستان پستان با پیه چندان
سمغ عربی که بخورد و گه اورا پا دواند ام گیرد و درست شود سنب اگر سنب او زیر
کودکی و کودک کنند که در جامه خواب میزد سود دارد اگر برگ شن ازمند او
تپ پاویزند شود و اروی شکنبه گوسفند اند با این که کته همچنان با سرگین
اندر زمین کنند هر چه بدان نواحی کرم بود همه انجا کرد آیند بزغاله بزغاله را نیز چند
منافع است که بزگ در ساعت بزاید قلیه کنند و بخورد و ن کسی دهند که داروی بد
خورده باشد شود دارد و همچنین شش او و منافع بزغاله و زیر بالین کسی کته هر چه کرده
باشد در خواب بگوید خون او کسی داروی بد خورده باشد شود دارد صفت میش
میش را جد اگانه چند منافع است اگر پیه او کوفته با بادام تلخ و مغز استخوان
هر جا که نهند هر جا نوی که ان بخورد بمیرد شش هر گرکلف و گر باشد شش بره
میش سود کند سود کند و مجرب است زهره اگر زهره بره زنان برابرو مالند ابرو آن
سیاه شود و اگر زهره او با قطره آب عسل در گوش چکانند درد دیرد و زهره او خایه
وار دنگو پستان پستان او با زهر است کسی که داروی بد خورده باشد سود دارد شیر

اگر شیر میش گرم بگیرند و بران کتابت بر کاغذ نویسد و چون در آب افکنند کتابت
سپید پیدا آید و اگر یک رطل شیر میش بگیرند و هم چندان بر آب بر افکنند
و بجوشد تا آب بشود و پس شکر سفید برو افکنند و چند روز از تریخ پرهیز کند بعد از ان
بخورد سود دارد و خفقان او و درد سینه را پنیر اگر پنیر او قلیه کنند و بر دست کسی بندند
که نقرس دارد سود دارد جوان اگر او کرم بر کف پی مالند سود دارد و سبز اگر کسی را
سبز باشد که گشت پشت پاره میش بر آتش کباب کنند و در سرکه افکنند و پس بخانند و تفلش
چند بار در سرکه پاشد درست شود و گوشت گوشت کشن سود دارد و کسی را که بیخ خورده
باشد کرده اگر کرده او بریان کرده کسی بخورد دو شکم بازگیرد سر اگر سر او
زیر درخت دفن کنند میوه ان درخت زود برسد مغز اگر مغز با سر او همچنان بر
آتش نهند تا بجوشد پس از و کرد گویند و بر زیر و جر بره و با او بیامیزند تا چون
مرهم شود و پس هر کجا که شکسته باشد بر نهند سود دارد و ساکت شود و فرو شده فرو شده
اگر فرو شده بره بار و بو بیامیزند و خشک کنند و دکنند و انگبین و بر در ان کنند و
بر پستان زنان نهند که در دکنند و همه اما سها شود کنند صفت گوسفند کوهی
جنسی بود عجب زیرک
چرا کنند و یکی را بر بالا
چرامی کنند و تا که دشمن
یکی اگاه دیده و وقت
اول وقه جمع آیند و نگاه کنند
چند او را مقدم سازند
تا سال دیگر و بنا در انند
کشن کردن که بهر ان
و گویند همه جمع شوند چون
دارند به دیده و با بانی و دیگران
ایشان ظاهر شوند و آن
آنک سهیل طلوع کند
آن یکی که پیشتر سهیل
و منافع او بشنوند و او را
کوه بریز آیند مگر بوقت
صحرا آیند و از کوه بکوه
کذار کنند و در ان وقت هست عظیم باشند چنانکه از هیچ چیز حذر نکنند و خبر دارند
و گوسفند بود که نر در از هزار گز جا ی بزیر انداز و بر سر نشیند و او را هیچ الم نرسد
و عجایب دیگر در او هست که در کمر باشد و حیا و او را تیر زند بسر و دفع تیر کنند
نیک تامل کن تا او را از کجا معلوم میشود که دفع مضرت خویش میکند سبحان الله العلیم و اندر او
منافع هاست زهره اگر زهره او با روغن زیت بیامیزند و بر او بر ادهان نه اندایند هیچ
بشه در ان خانه نیاید خون اگر خون او در سنک یاقوت کنند و در آتش نهند چون بیرون

آرند و بشویند رنگ او نیکوتر آید و اگر دیو انه خون او بخورد درست شود و خوردن خون او
سنگ او کمیز ان پاک کند سرگین سرگین او بر جائ کنند که گژدم گزیده باشد درد ببرد
گوشت او دیوانه را سود دارد و اگر خون او بر گوشت اندایند هر که از ان بخورد
شود خایه خایه او بریان کرده بخورند بجامعت را قوت دهد شاخ ورم شاخ
سنگ طبرزد بخایند و بمالند خون از شکم باز گیرد دنبال دنبال او بسوزانند و با پیه
کهن بر نو کر مالند قوی و سخت کردد استخوان استخوان او خدا او ندتپ ربع خود دارد و شود و کند
شیردان شیردان او بریان کرده بخورد مارگزیده و دهند سود دارد و در بعضی از ان با دزهر یابند
بر مثال سنگ سفید رنگ منفعت کند زهر ها را داروی بد را بول اگر زن بچه باز خورد
بچه بیفکند صفت اشتر هر شتر بچه بیفکند بوسه سر او با کند بیامیزند خورده در ان نیفتد
که چشم بر سبیل افتد بمیرد و از همه کینه ور تر نباشند از اشتر تا بغایت کینه بود و گویند
یکبار شتر را داغ میکذاشت و مردی سنگی بدو زد و سال دیگر مست بود و هم آنجا میگذشت
و آن مرد را دید
آن مرد بگرفت هر چند
رها نکرد و سر اشتر
با همیکر و مرد
اشتر چون بیمار
بخورد و درست شود
هاست کف
اشتر بر گیرند و در
هر که از ان آب بر
او سخت شود و
که مر آمده و اشتر
که او را از دنم
به برند و همچنان
هلاک شد و گویند
شو و برگ بلوط
و اندر مست نفع
اگر کف دهان
حوش کرده و بجو
سر زیر و قضیب
اگر بخورد ون
کسی را دهند انکس را صرع پیدا شود و سر ماه بیفتد اگر مغز استخوان اشتر با انگبین
بیامیزند و بخوردن کسی دهند که او را درد کلو باشد درست شود مغز اگر مغز او
بگدازند و با روغن زیتی بیامیزند و بر جایگاه زخم نهند اندک شود و غیره در دنشاند و اگر
مغز او با انگبین بخورند درد پهلو را سود دارد و اگر مغز او یک مثقال با روغن
کنجد در چشم مالند تاریکی ببرد شقیقه اگر شقیقه اشتر مقعد او را و انگ کسی بخورد و هر کز
او را درد کلو نباشد موی اگر موی او بسوزانند و خاکسترش بر جراحت نهند شود دارد



وهمچنین اگر در پنج انگشت که باز ایستد اگر خون آید **دل** اگر دل اشتر بریان کرده
کسی بخورد دلیر و قوی گردد **استخوان** اگر استخوان اشتر بکوبند و در آب کنند
و در سوراخ موش ریزند همه بمیرند **پشک** اگر پشک اشتر گرم بر روی [illegible]
[illegible] که از بیماری روی زرد شده باشد و اگر پشک اشتر خشک کنند و باریک
بکوبند و در خایه دهند تا بخورد سود دارد و اگر [illegible] اشتر بخورد [illegible] شود و
کوهان اگر کوهان اشتر با روغن استخوان زرد آلو در چشم کنند [illegible] سود دارد
و اگر [illegible] سفید با او بریان کنند و بخورند آب پشت [illegible] و بسیار [illegible] و اگر
اسپ از اشتر بترسد [illegible] از سرگین اشتر [illegible] تا نیم روز پس
[illegible] **سرگین بچه شتر** [illegible]

[illegible]



کند و بسایند و قضیب در مالد با هر که مجامعت کند جز او را نخواهد و این مجرب است اگر
خایه گربه سیاه با پیه بز سرخ بر تابه کشند و بگدازند و روغن آن بر ذکر در مالند و مجامعت کنند
زن عاشق آن مرد گردد چنانکه صبر از وی نتواند کرد و اگر خایه گربه سیاه کوبند و نمک کنند و عرا
بدان کنند و بر آتش نهند مار از خانه بگریزد **دل** هر که دل گربه سیاه بخورد دلیر
شود و اگر سه دل گربه سیاه در پوست اندر گیرد و بر بازوی راست بندد هیچ کس بر وی ظفر
نیابد **خون** هر که پنج قطره خون گربه سیاه از گوش بر گیرد و با اندک غالیه بیامیزد و با خود دارد
هر که بوی آن بشنود محب او گردد **سرگین** اگر سرگین گربه بخورد [illegible] سود دارد
و بصلاح باز آید و الحراتب [illegible] سرگین گربه با روغن [illegible] بیامیزند [illegible] تب
بالدتب ببرد و اگر سرگین گربه سیاه نیم مثقال با روغن زیت بیامیزد [illegible] پنج کس
کند که لقوه باشد درست شود **مغز** اگر مغز استخوان گربه با کنگر بیامیزند و بزنند [illegible]
کرم بخورند سود دارد و در [illegible] تقطیر البول را سود دارد و تقطیر البول آن باشد
که قطره قطره گمیز چکد **پیه** گربه با روغن [illegible] تر بکنند و چند تا بر خود
اندایند دیوانه شود و اگر پیه او بگدازند و حلوا کنند و بخورد [illegible]
[illegible] مطیع او شود **صفت دلق** این جنس باشد [illegible]

نباشد و در زمین روم باشد و ما را
او فلیم ترسان باشد و اندر او منافع
است اگر کسی گوشت او بخورد
[illegible] سود دارد و اگر پیه او بخورند
فربه شوند و اندر آتش سفید شود و اگر
او بر آتش نهند [illegible]

صفت خارپشت این جانور از دو جنس باشد یکی سیاه و یکی سفید و آنرا مند و پیه
گویند و خشای در از دارد و سر در نشو اندر کشید و در کهها باشد و سوراخها
و آنجا بچه کند و چون کسی بگرفتن او رود به دو خویشتن را [illegible] و خار
در وی نشاند اما این جنس دیگر که سیاه باشد و سفید کوچک تر [illegible] چون کسی را
بیند سر در کشید و صحرا باشد و مار را اقلیم دشمن باشد و مار را بگیرد و سر در خود کشد
و میخورد تا سرش باز ماند و دنبال پس [illegible] و اندر او منافع است اگر کسی

خارپشت

کند خایه او بزرگ باشد و اگر مرغ از خایه باز ایستد او را قمیر باید داد یا شیر تا با
خایه آید و اندر او منافعاست اگر مرغ سیاه که هیچ سپیدی ندارد بکشند و مرهم در شکم
بود بسوزانند و هم سنگ آن سوخته بلیلا سوده در کنند و زیاب [illegible] بخورند
قولنج را سود دارد و اگر دنبه ان او با سرگین او در کنند در [illegible]
را و اگر بخورند با سرکه و عسل قولنج را سود دارد و سرگین خروس بهتر و قوی تر
اگر پیه او بگدازند و باب پا در اندر انگشت تا ستبر شود و پس در گوشت کودک
انگشت در و نشاند و شفا یابد اگر پیه او خایه مرهم کنند و بر اماس کنند شفا یابد
و اگر پیه او در موی ترکیده مالند سود دارد و اگر پیه او با روغن بنفشه بیامیزند و بگدازند
و در [illegible] چکانند در و سر زایل کنند و اگر پیه ماکیان سرخ یا سیاه بر قضیب مالند

که جماع کند بعد از آن
[illegible] الا با کس [illegible]
شد نرم گردد و بس
سخت شود و اگر خایه
در دکلو را سود دارد
سود دارد و [illegible]
[illegible] کسی را که شکم
[illegible] کند و بخورد

با هیچ کس دیگر کرد
اگر خایه با سرکه در
چون در آب سرد انگشت
مرغ گرم کنند و با شامند
و شهوت و جماع را
خایه چون بخورند معده
برانند و بود و خایه مرغ با
سود دارد و اگر

گوشت ماکیان خورند فربه شود **مغز** اگر مغز او بخورند آب پشت بیفزاید و اگر ا
ستخوان او بسوزانند و بسایند و بر سوختگی و جراحت کنند سود دارد **زهره** اگر زهره
او به مردار سنگ بیامیزند و بوقت مجامعت بر قضیب اندایند زن عظیم عاشق
مرد گردد و اگر زهره مرغ سیاه با زبان او بگیرند و سه روز ناشتا با روغن
گنجیده کسی بخورد دیش از سپیدی موی هرگز موی او سپید نشود **صفت مرغ بط**
مرغی بود دبنات ایل و از آب [illegible] و در کتاب نیرنج بسیار منافع اوست
اگر بط سیاه بکشند و پوست او با ره پوست گرگ بر بازوی بندند بر رشته که زنان
رشته باشند آنکس هر کجا که رود کس او را نه بیند **چشم** اگر چشم او در کاسه [illegible]
نند هرچه از او برسند در خواب گوید چه آنکس خبر دارد **گوشت** جالینوس حکیم
گوید که گوشت بط گرانست ولیکن گرم است بدان که در آب باشد و آنرا ابرکه باید پخت

بط

و سه آب و سیر با خاصیت باید کرد و
اگر کسی بسیار خورد فربه گردد و اگر بریان
کرده خورند با آب کامه و کرفس و سعتر
باید کرد و تا قوت گیرد سرگین اگر سرگین
او بر بهق کشند ببرد مغز او بخورند آب
پشت بیفزاید و ذکر قوی کند زهره اگر زهره
او بجای خشک کشند بن خود کشند و با سرکه
کهن بر کلف نو و کهن کشند ببرد و اگر استخوان
برسو تشکی برا کشند سود کند پیه اگر پیه او بر کلف ماله ببرد و اگر پیه او با روغن
یاسمین بگدازند و سه قطره در گوش چکانند هر که در همه عمر او انکس کر نشود

صفت فاخته بهنگام نوروز نبات ها
آید و بانگ کند و دو خایه نهد و بچه را گم
دوست دارد و قصه کنند تا از حد برون که یکی از زیانها
بر سر بچه باشند و اند همه عمر یک جفت گیرند
و اگر جفت او بمیرد بعد از آن هیچ هم جفت نگیرد
اندر او منافع هاست اگر خون فاخته یک درم
سنگ با هم چند آن روغن جوز بر پیه مالند سود
دارد و اگر خشک کرده بسایند و کودک را
دهند که در جامه خواب شاشد سود دارد و اگر کسی فاخته خورد مختال گریز گردد و اگر بروغن
جوز بریان کنند و بخورد و کسی دهند با دفتق را و درد زها سود دارد و شهوت انگیزد
و مجامعت ارزد کند صفت موسیجه
چون بانگ کسی کند که ندیده باشد او در عجب آید
که دوست آوازش با او از آویخته مانده و لکن
او در گرمسیر بود و اندر او منافع هاست
اگر گوشت او بخورند باد لقوه ببرد و اگر
بروغن جوز بریان کنند و بخورند باد فتق
را و درد زها را سود کند پیه اگر پیه او با روغن

گوید

تذرو

کوفی پا میزند و شب چون بدان چرب کند خشک مغز ببرد و بانگ کند صفت تذرو
عجب تر از حماست که چون
پیش از آن تذرو با واز آید
بود همچنین بانگ کند و چون
حالش نیکو بود و اندر
اگر تذرو با تشش بریان کنند
که از آن چاید پالایند و
کند و اندر امعا را کرم کند
و گوشت او بهتر از گوشتها
تکرگ خواهد آمدن
و چون نزد لزله خواهد
باد شمال آید فربه شود
او منافع هاست
و نان بدان روغن
بخورد و مجامعت قوت
و گونه روی نیکو کند
باشد پیه اگر پیه او

بگدازند

و بگوشش اندر چکانند درد گوشش ببرد و اگر پیش از آن بود او را هر که درد
گوشش نبود پر اگر پر او بسوزانند و خاکسترش بلعاب تخم کند و بر سر نهند درد
شقیقه ببرد صفت باشه بر مثال باز صید کند و نیرو پیش از اندازه

باشه

خویش دارد تا غایتی که
در کوهی او اشیانه داشت
او اشیانه داشت یکروز اتفاق
آهنگ هلاک باشه کرد بر هوا
او بر باشه بالاتر از عقاب
منقار بر سر عقاب زد و هر دو
هر دو را دیدند بدان صفت
منافع هاست اگر زهره او
حکایت کنند که عقاب چه
و باشه به نزدیک آشیانه
چنان افتاد که عقاب
بر پرید و عقاب بر عقب
شد و فرو مالید و
بر زمین افتادند پر
هلاک شد و اندر او
با نیم دانگ سنگ ا

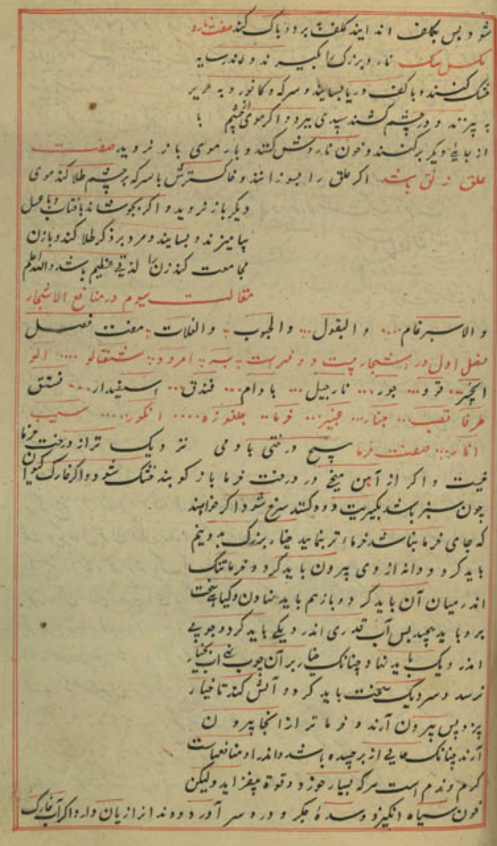
جو بخورند دل کوبه را سود دارد و باشه و شاهین و چرغ هر سه بطبع یکدیگر باشند و
زهره ایشان گرم تر است و سپیده و ناخنه چشم ببرد مغز اگر مغز او بناشتا بخورند
باز زده تخم مرغ آب پشت بیفزاید و ذکر قوی کند اگر استخوان او بگیرند و بسوزانند
و خاکسترش بر جراحت بر اکنند درست شود گوشت اگر گوشت او با چند دانه بخورند
و به دو در آتش کنند و به وی را دهند تا بخورد از حیض پاک شود چنگال او حمایل کودک
کنند بشب نترسد پر اگر پر او بر بالش نهند خواب خوش آرد صفت کبو این
مرغ را سادی دو نام است یکی کبو و یکی مرغ مبارک بتازی کاور اشق نام خوانند و چون

مرغ مبارک

بانگ کند در نتوان یافت که از کدام درخت میکند و آشیانه او در درخت بید و بقدرت
ایزد عز و جل رشته چند از درخت آویزد و خایه درمیان آن نهد و مسکن او بیشتر
در کوه باشد و از بهر آن تنوط گویند او را که از رشته‌ها در آویزد اگر خواهند که بدانند
که بر کدام درخت است باید که طاسی بر آب کنند و بروانند و بر زیر هر درختی
ساعتی بنهند و گوشش بطاس دارند تا آنگاه که آواز از طاس شنود پس بنگرد که بدان
درخت باشد که طاس بر آن نهاده است و اگر در خت که این مرغ بر آن نشسته است
در بر گیرد هر حاجت که از حق بخواهد روا شود و اگر خواهند که او را بگیرند بر درخت
روند هر جایی که این درخت باشد مرغان بر او گرد بیایند و گونه او بر گونه
باشه باشد و همه چیز
الا دهن او فراخ تر باشد
استخوان اگر استخوان او
کنند و بر بازو بندد درد ولا
بنام کسی بسوزانند انکس مطیع
او خشک کرده بخورد
خون اگر خون او با
بخورد دوست گردد
های او بر مثال باشه باشد
و اندر او منافع هاست
بگیرند و اندر انشور او رخ
همه کس شیرین باشد و اگر
او شود گوشت اگر گوشت
کسی دهند انکس مطیع او شود
شکر سفید و تخم را دهند تا
و اگر خون او برارد بخورد
کسی را دهند یک درم تا بخورد و کیز بسته بگشاید مغز اگر مغز او با غالیه آمیخته به باغ کسی سانند
محب او شود و اگر بگدازند و روغن آن بهیت کسی در روی مالند انکس چون او را
چند جایی مطیع او شود زهره اگر زهره او در چشم کسی کشند سپیده ببرد و اگر چشم راست او
بگیرند و بروغن شیره بجوشانند و در جایی میین کنند هر که از آن آب چشم مالد چشمش
روشن شود صفت
بود و شب روشن
مرغیست کوچک
جمله مرغان آید است
و صید او عجب باشد
در آب زند و ماهی
بسیار است اگر خون
با چیزی شیرین بخورد
و منقاری دراز دارد و
او را ماهی خواره خوانند
اگر هوا گیرد و خوشتن
بر بایند و اندر او منافع
اگر خون خشک و خرد کرده
کسی دهند انکس مطیع او

ماهی خوارک

بشود



شود و بس بکلف اندایند کلف ببرد و پاک کند صفت ...
... نار و بزرگی اکبیر نه ... سایه
خشک کنند و با کلف و ریا بسایند و سرکه و کافور و به ...
بپرند و در چشم کشند سپیدی ببرد و اگر موی چشم
از جای دیگر بر کنند و خون نار و کشش کنند و بار موی باز نروید صفت
علق ... باشد اگر علق را بسوزانند و خاکسترش با سرکه بر چشم طلا کنند موی
دیگر باز نروید و اگر بجوشانند بآفتاب با عسل
چا میزند و بسایند و مرد بر ذکر طلا کند و با زن
مجامعت کند زن را لذتی عظیم باشد والله اعلم
مقالت سیوم در منافع الاشجار
و الاسبرغام ... و البقول ... و الحبوب ... و الغلات ... صفت فصل
فصل اول در اشجار پنجاه و نه درخت ... به ... امرود ... شفتالو ... الو
انجیر ... توت ... جوز ... نارجیل ... بادام ... فندق ... اسپیدار ... فستق
مرغا قصب ... چنار ... عنبر ... خرما ... جلغوزه ... انگور ... سیب
انار ... صفت خرما هیچ درختی با ادمی نزدیک تر از درخت خرما
نیست و اگر از آهن میخ در درخت خرما باز کوبند خشک شود و اگر خارک گیوان
چون سبز باشد بگیرند و کنند سرخ شود و اگر خواهند
که جای خرما بنا شد خرما تر بماید چاه بزرگ بکنیم
باید کرد و دانه از وی بیرون باید کرد و خرما تنگ
اندر میان آن باید کرد و بازهم باید نهادن و گیاه سخت
بر او باید پیچید پس آب قدری اندر دیگی باید کرد و چوبی
اندر دیگ باید نهاد و چنانک خارها بر آن چوب نهند آب بدیشان
نرسد و سر دیگ سخت باید کرد و آتش کنند تا خیار
پزد پس بیرون آرند و خرما تر از آنجا بیرون
آرند چنانک گوئی از بر چیده باشد و اندر او منافعهاست
گرم و خشک است هر که بسیار خورد قوت بیفزاید و لیکن
خون سیاه انگیزد و سده جگر و درد سر آورد و دندان زیان دارد و اگر آب خارک

گیسوان بگیرند و با کافور بسایند و در بینی کسی کشند که خون آید باز دارد و اگر باب خارک
چون خرما سبز باشد کتابت کنند و سبز پیدا آید و چون خرما زرد باشد زرد و چون
سرخ باشد سرخ **صفت رز** شیخ ثنا گوید که انگور هرچند شیرین تر طبع او گرم تر
و در انگور تلخ باد انگیزد و از انگور لطیف گران تر است و باد انگیزی او بر پوست بود
چون چند روز بماند باد و هیچ باد و بنا باشد و هر که انگور لطیف بسیار خورد باد و ناسور انگیزد و
خواهند که انگور او را زیان نکند دانه و پوست وی بباید انداخت از آنکه دانه او سرد
خشک و پوستش باد در معده افکند چون پخته خورند منفعت کند و قوت افزاید

و رنگ رو نیکو کند | و هیچ زیان نکند و اندر
رنگ کردانیدن او | چاره هست **شیخ ثنا**
گوید انگور سفید را | بباید گرفت و شیره او
ستدن و بار و جو | بباید آمیخت و اندرین
انگور انبار باید کرد | در آن وقت که آب
بخونیتن میکشد | دیگر سال سفید باشد
و همچنین انگور سیاه | هم این فعل باید کرد
تا سیاه شود و | نفط در آن میان باید
کرد سیاه بر آید | **منافع** ... ذکریا

هر که بیخ رز بکاود و درم سنگ غاریقون به بیخ او در افکند پس از آنکه آب بخونیتن
کشد دیگر سال چون انگور برآرد هر که از آن انگور بخورد شکمش براند و علت صفرا ببرد
اگر بیخ رز بکاوند و تریاک یکدرم بدو اندر نهند دیگر سال چون برآرد هر که از آن
بخورد آن سال زهر بر وی کار نکند و زخم مار و کژدم او را گزند نکند و اگر برگ او
بکوبند و بر گزیده مار و کژدم و زنبور نهند در ساعت درد ببرد و اگر انگور سرخ بکیرستان
در کنند سفید شود و اگر خوشه انگور در میان جو نهند مدتی بماند و اگر سوسن اندر رز
بکارند انگور شیرین تر بود و اگر خواهند که دو بر دهد همین فقط فرسایند اندر این درخت
باید کرد تا زود برسد و اگر است با کم اندر زیر رز بکارند زیان ندارد و بار کم آرد
و اگر شاخ رز بر مصروع بندند فایده دهد و مصروع ساکن کند اگر آب برگ او با سداب
و کافور معجون کنند هر که نیم جوزه و پاره از آن بخورد مستی ببرد **صفت غوره**
غوره سرد و خشک است صفرا بنشاند و شکم ببندد و انگور شیرین گرم و تر است چون

چون کسی بی‌دانه و پوست تن او را فربه کند و آب پشت بیفزاید و طبع نرم کند و انگور
ترش سرد و تر است دل و جگر را خشک کند مویز سفید گرم و تر است و لطیف معده
را قوت کند و نشاط آورد و مویز سیاه گرم و تر از کشمش است اما معده قوی کند خاصه که
بی دانه خورند کشمش از همه لطیف تر و گرمی قوی دارد و تر است **منافع** او آنست
که صفرا دفع کند اگر بیخ رز بشراب در افکند خوش گرداند و رنگش نیکو گرداند **وصل**
کردن اگر خواهند شاخ رز دو گونه بار آورد از هر یکی شاخ بستانند و در هم پیوند
و در میان نایژه سفالین کنند و شاخها در هم پیچند و بگذارند تا سال بر گردد و
شاخها همه در هم روید و یک نوبت بباید برید و دیگر سال برآید و هر خوشه دو
رنگ باشد و اگر شاخ چون خواهند کشت آن را بشکافند چندانکه زمین خواهد
بود و پس آن مغز که در میان چوب خفته بود بچیزی بیرون کنند چنانکه چوب را
آفت نرسد و پس بکارند چون بروید و بار آورد بی دانه باشد و اگر انار بگیرند
همچنین **نگاه داشتن** اگر خواهند که انگور دیرگاه بماند و تباه نشود برگ رز بباید
گرفت و بجوشانید و بگذارد تا آن آب سرد شود و بر انگور ریزند و انگور نگاه دارند
بباید آویزید و اگر انگور در خنبه نهند که در آن خم بوده باشد دیرگاه بماند
و تباه نشود و غوره همچنین اگر سفرجل نزد انگور بنهند تباه کند بگردانیدن **آفت**
اگر خواهند که سرما رز را زیان نکند یک و چپ گوشت بوزینه از درخت که بکنند باشد
بیاویزند که تر اله و سرما او را تباه نکند و خوردن انگور چون بجستند پس از سه روز باید خورد
و چون انگور خورده باشد از پی آن مصطکی باید خورد تا زیان نکند **صفت**



سیب ترش | سرد و تر است و
شیرین گرم و تر | ... و هیچ نوعی از تر
بیرون نیست و اندر | رنگ کردانیدن
وی چاره هست اگر خواهند | که سیب سفید سرخ
کردانند مغاکی در بن | درخت بباید کند
اندر سالی چهار بار | توت کوفته و خون
مردم اندر آن مغاک کنند | چون سال دیگر
بار آورد سرخ باشد | و اگر سرخ سفید
کردانند مغاکی در بن | درخت کنند و

و بوره او را مغز اندر آنجا انبار باید کرد و اگر خواهند که سیاه گردد گل سیاه و نفط سیاه
اندر بن درخت انبار باید کرد در سالی چهار بار و رنگ گردانیدن او در سالی چهار بار باید
کرد و اگر خواهند که تا بنشسته سفید بر سیب سرخ پیدا آید سیب بستانند و در گل گیرند
پس بگردد و کنده آنچه در گل بود سرخ شود و آنچه بیرون بماند سفید بماند و همچنین اگر
پیش از آن که سرخ شود به موم یا بگل چیزی بر سیب بنویسند چون سیب آن نوشته
پاک کنند سفید باشد **منافع** سیب آنست که دل را نشاط آورد درد جگر را منفعت کند
و آب سیب ترش همه زهرهای کشنده را سود دارد و هر که اندر زیر بالین کند و بخسپد در
خواب نترسد و اگر سیب را در نبید افکند و آب اندر نبید بود و فرو شود و اگر نبید
خالص بر سر آب باشد **وصل** درخت سیب اگر در غرور وصل کنند سرخ آید نگاه داشتن
اگر سیب اندر عصیر انگور نهند دیر بماند و اگر سیب اندر برگ جوز گیرند و اندر گل گیرند
هرچند که خواهند بتوان داشت و اگر بوی خواهند بر پهلو چند جای سوراخ کنند و سیب که
هنوز نارسیده باشد در آنجا کنند و سرش استوار کنند و از جای کشاده بیاویزند دیر
بماند و تباه نشود **صفت انار** شیرین بگرمی میل دارد و لطیف بود و سینه

کند و سرفه ببرد و | سینه را نیک بود و دیگر
را قوی کند لیکن | آب پشت بکاهد و شهوت
بنشاند اما دماغ را | تر دارد و بعضی گویند
آب پشت بیفزاید اما | انار ترش سرد است
لطیف شکم را ببندد | و صفرا بنشاند و تشنگی
دل و معده و جگر را | بنشاند اما قولنج آرد
و ترش و شیرین بهم آمیخته | معتدل بود و اگر در پهلو
درخت انار مورد بکارند | انار بار بیشتر آورد و خوش
بوی بود اگر خایه صفوح | بن درخت انار در
اما در کند آب وا را تر | کردانند آب انار سرخ

بجای سفید رسیده باشد بانار سفید بشویند برود و اگر سفید بود و بسرخ بشویند پاک شود و گویند
کوشت که در میان کوی انار است بکوبد چکد بیرون کند انار بزرگ شود و اگر انار از بار باز کنند
و دانه او بشمرند از آن درخت همه انار دانه همچندان بود و اگر نیزی بر سر انار باشد بشمارند اگر
جفت بود دانه او جفت بود و اگر طاق بود دانه او طاق بود و اندر طعم کردانیدن او چاره

است اگر انگبین بجوشانند و اندرین درخت اناری که سخت ترش بود ریزند شیرین گردد
و اگر در بن درخت مغاکی کنند آنکه ثفل انگور و قوت کرفته و خون مردم و سرگین گاو اندر آن
مغاک کنند بوقت انار انار شیرین بود و اگر خواهند تا انار بلیسی گردد شاخ انار را سر فرو باید گرفت
و در زیر خاک باید کرد بوقت بهار و رها کنند تا آن وقت که بگیرد و آن شاخ باید برید تا زیر بسیار
باشد و بن در بالا چون انار بار کند انار بار بیشتر آید و رنگ سرخ گردد اما انار کفیده
اگر انار کفیده آید و خواهند که نیکو شود و مغاکی اندرین درخت بباید
کرد چنانکه بیخ او پیدا آید آنگاه سنگی گران بر آن بیخ نهند و خاک بر سر آن کنند
تا پوسیده شود نیکو شود و اگر بر پوست درخت انار بکوبند و بجوشانند و بخورند
شکم براند باید و اگر از زیر بالا زاشند قی آورد و اگر پوست انار ترش خود کنند
و اندر گرمابه در خود مالند هرگز او را گزند نباشد **چوب** اگر عصایی از چوب
انار بکنند که انار سیاه آورد میان عصا سوراخ کنند و موی شیر و سحاله
آهن چنانکه تواند بقوت در و نهند و سر دو کانه محکم کنند هر که آن عصا با خود
دارد او را شکوهی آید و اگر بر شیر بگذرد گزند نکند و دد و دام از او بگریزد و
اگر به برگ انار سر و اندام بشویند شپش نباشد **صفت سفرجل**
اگر سک مرده اندرین درخت سفرجل انبار کنند آبهای آن درخت بزرگ

آید بار سیبان گویند | که اگر آبی از درخت
بازکنند بی آزار | دیگر برگ نی در پیچند
پس مغاکی بکنند | تابستان مردانگاه
یک ارش ریگ اندر | بن مغاک کنند پس
آبی اندرین مغاک | نهند آبی از آن و برگ
نی زیرش بپوشند | و ز برگ بر زیر
آن بپوشند تا هموار | شود و پس هر به
بکنده روز آب بر زیر | آن برانند تا یک سال
آن آبی بماند و سیب | بر همچنین بار توان

داشت و گویند اگر هم در میان جو نهند دیر بماند و گویند هیچ جای آبی بهتر از
نشاور نیست و گویند ایشان بر یک درخت بلخ بایستش که نیکو تر و رانشت تر بود
بگذارند باقی بجنبید و اول چون گل بریزد و آبی پدید آید همه را بر روغن زیت چرب





درخت فندق

درخت فستق

درخت سپیدار

درخت نارجیل

درخت بادام

درخت عناب

درخت نرنج

درخت نارنج

درخت چنار

درخت عنبر



٥٠٨
٥٠٧
صفت سرو
صفت صنوبر
صفت نرگس
صفت گل
٥١٠
٥٠٩
شاسپرغم
مرزنگوش
گل بنفشه
سوسن
گل لاله
تخم سوسن

چون بخورند و اگر طلا کنند آماس و درد را سود دارد و بوئیدن گرمی و خشکی [illegible]

خواب آورد و دل را نشاط دهد و گرم

را سود دارد **صفت آذرخون**

اگر کسی آذرخون بو بیند [illegible] فضول بود از

دماغ بیرون آید [illegible]

[illegible]

صافی کند و برگ او چون [illegible]

آذرخون

صفت نسرین طبع او گرم و خشک است

مصروع چون بوی آن نشنود منفعت [illegible]

صفت نیلوفر اگر نیلوفر در بینید [illegible]

بوئیدن سینه را باز دارد و گل او چون بخورند خون

صاحب [illegible] کند و چون بکوبند و در روی مالند [illegible]

ببرد و چون بسیار بو بیند معده قوی کند و درد سر

ببرد و خواب خوش آورد و برگ او چون [illegible]

[illegible] بسته طبع او سرد و تر است

نسرین

گل نیلوفر

گل خیری

صفت خیری اگر خیری

و مقعد [illegible]

خیری و خون [illegible] و روغن زیت [illegible]

با [illegible]

شود [illegible]

[illegible]

صفت شنبلید شنبلید را طبع معتدل

است اما سپرز را نرم کند و درد را ببرد و دماغ

را نری و لطافت دهد و دل را نشاط آورد و بو

بوئیدنش معده را سود دارد **فصل**

چهارم از مقالت سیوم

در فالیز فهرست خربزه ۱ کدو ۲ بادنجان

صفت شنبلید

ترب ۶ و پیاز ۷ سیر ۸ چغندر ۹ گزر

کرب ۱۰ شلغم ۱۱ عنصل ۱۲ **صفت**

خربزه تابستانی گرم و تر است همه کس را

موافق باشد و همه طبعها را سازد [illegible]

[illegible] اما چون با فراط خورند صفرا

انگیزد و دارای آن [illegible]

خورد و اگر زنجبیل [illegible] خورد تسکین

[illegible]

پخته ترکواند و تر **صفت خربزه هندی**

سرد و تر است [illegible]

[illegible]

بود و چون از پس طعام خورند معده [illegible]

اگر پوست او در تنور [illegible] نان فطیر شود

و اگر [illegible] بود و اگر تخم آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خربزه هندی

صفت کدو طبع کدو سرد و تر است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کدو

صفت بادنجان [illegible] سود است [illegible]

بریان کند بهتر باشد [illegible] سرد و خشک است [illegible]

بادنجان



همچون سرکه واگر ببرند و سر بدان بشویند موی سخت و بن موی قوی کند و اگر بعد از پیاز
چغندر بخورد بوی پیاز ببرد و چون بسیار خورند بر و سینه نرم کند لیکن قولنج را زیان
دارد و سرفه ببرد و اگر سر برگ او بشویند بوسه ببرد و موی جعد کند و اگر آب برگ او با
روغن گل بجوشانند و طلا کنند موی برآرد **صفت گزر** طبع گزر گرم و
نرم است چون پخته ناشتا خورند او از بگشاید و سرفه ببرد و محمد ذکریا گوید اگر کسی گزر
خوردن عادت کند
کنیزک باشد همه را خشنود
آتش با انگبین بخورند
قوی کند و خوردن
کند و سستی قضیب
زنی دود کنند کودک
اگر یک درم تخم او با
و آب آن صافی کنند
عجب دارم که او را دشمن
نکنند و اگر بجوشانند و
شهوت قوی کند و کرده
گزر سیری آب و نان
ببرد و اگر تخم او زیر
مرده از شکم بیفکند و
دو درم فا بند بجوشانند
و بخورند د بکر از مثانه
پاک کند و اگر آب گزر بر خود مالند خارش اندام ببرد **صفت کرنب**
جالینوس حکیم گوید
و بخورد و طبع او نرم
شکم افکند و خواب را
انگیزد و اگر نبیذ خوارد
مست نشود و قی نکند و
بسایند و برانیده
زوید و در طبع
سرد و خشک است
که هر که کرنب بجوشاند
شود و لیکن ابدا غذ
آشفته جبند و سودا
بریان کنند و با نمک بخورد
اگر تخم او با زهره برد
کنند هر گز زیان
او خلاف بعضی گویند
و بعضی گویند گرم و
خشک است **صفت شلغم** هر که شلغم پخته بخورد و ناشتا سینه نرم کند
سرفه ببرد و آواز
بود شلغم پخته در بندند
بگوشت بپزند و بخورند
بی چشم را نیک بود
بگشاید و پای سرما رسیده
سود دارد و اگر شلغم
شهوت بیفزاید و روشنا
اگر آب برگ او در خود

کرنب

شلغم

بپارسی کار...

مالند گزر ببرد و اگر آب او در سر مالند سلبوسه ببرد و اگر تخم او در پای مالند
درد سر و بن سران ببرد
غنصل اگر کرکی پای بر غنصل
بساید و بر ناسور نهند ظاهر
و رو باه چون بیمار شود بخورد
ببرد **فصل پنجم از بقولات**
بادروج ، کندنا ، کیکز ،
کاشنی ، کرفس ، فرنج ،
نعناع ، اسفاناج ، راش ،
سماروغ ، طرخون ، ریباس ،
ونیکو بود **صفت**
بهند بیمار شود و اگر
و باطن سود دارد
درست شود و از و
سیم در بقول
کاهو ، سداب
کشنیز سبز
نانخواه ، سپندان
سعتر صفت
بادروج خود بهر سبب گرمی چه در شکم وی افتد و اگر بر کر بمجابند و در میان گرم
نهند بدین نر و بکر آن کرم
سرگین کبوتر در کر ما به
و اگر آب او خون آب
سبز ببرد و اگر آب
در گوش کنند بلیدی از
سستی آب او جوشیده
را دهند حیض باز ابتد
گردد و اگر آب او با
بخود در بالند کر بر
بر پهلوی چپ طلا کنند
او با زهره خرگوش
گوش باز دارد و اگر
با همچندان آب بیرون
و اگر آب او با فور در
بینی افکنند خون باز دارد **صفت کندنا** هر که کندنا خام بسیار خورد
بوی دهنش ناخوش و دندان او معیوب گردد لیکن قضیب سخت کند
و اگر تخم کندنا در سرکه
اگر آب کندنا در بینی
و اگر با روغن بپزند
بسیار خوردن بواسیر
و خشک است معده را
آزار بعا بسند
اگر آب کیکز بکیب برد
افکنند زشتی سرکه ببرد
افکنند خون باز دارد
بواسیر ببرد و خام
آورد و طبع کندنا گرم
موافق بود اما دندان
صفت کیکز خرجیر
و نخود در و کنند

غنصل

کندنا

دو واگر خشک کنند و بکوبند و در جبری کنند و با شیر و فانید روغن بخورند آب پشت
بسیار سی کند و جماع آرزو کند و اگر کیکز با گوشت سقنقور معجون کنند و بخورند هم چنین جماع
آرزو کند اگر برگ او در دست المذومار بکیرند زخم نکند اب او در چشم کودکی کنند
که ازرق چشم باشد سیاه چشم گردد
و هر که کیکز و زهره بز کوهی بجوشانند و بر
قضیب مالد سستی ببرد و قوی گرداند
و اگر کسی دو درم تخم کیکز بخورد چندان
که او را چوب زنند صبر تواند کرد اگر
تخم او با عاقرقرحا و سیر بکوبند و بروغن
زنبق بیامیزند و بر قضیب اندایند و
جماع کنند زن را لذتی تمام باشد و هر که
سه شب هر شب یک مثقال تخم کیکز با ده
زرده تخم مرغ بخورد گرده قوی کند و شهوت بیفزاید و طبع او گرم و خشک
و بلغم را ببرد و اگر در گرمابه گرد خارش را ببرد **صفت کاهو**



طبع او سرد و تر است خواب آورد و درد
سر ببرد و سرفه و نزله و زکام ببرد و
درد گوش و درد شکم و درد چشم که از گرمی
بود بنشاند لیکن چون بسیار خورد آب
پشت ببندد و چشم تاریک شود اما معده کو
کند و تب گرم ببرد و تشنگی بنشاند و جگر
قوی کند و اگر از قضیب خون آید سه
روز سرکه بخورد خون باز ایستد و خوردن
آن خون صافی کند و گر برگ او در بینی
خورند درست شود اگر موی سر خوک در برگ او و تخم او با گلاب بیامیزند و بر
بینی اندایند خون باز ایستد و اگر در زمین کنند روز دیگر همه کرم باشد و اگر
آب او با کافور در بینی افکنند درد سر ببرد **صفت سداب**
طبع سداب گرم و خشک است اگر با طعام بخورند باد ها بشکند و بلغم ببرد و

کاهو

بپارسی سپند خوانند

لیکن آب بجوشانند و هر که خورد خون سوخته انگیزند و شهوت ببرد اگر برگ
او بکار دارد قضیب سست کند اگر کسی مارگزیده بود برگ او و برگ انجیر و مغز
جوز کهن هر سه هم بکوبند و بخورند زهر بروی کار نکند و بجای تریاق باشد و اگر کسی را
در معده دیگر بود بکر شاخ سداب بخاید درد بنشاند اگر برگ سداب در روغن
نان بجوشانند و اگر اندر خود مالند جمنده در جامه نیفتد و اگر و اگر شاخ سداب در
مصروع آویزند بهتر شوند و اگر سداب از پس سر بخورند بوی سیر ببرد خوب اگر
تخم او بخورند سستی و لقوه
بنشاند اگر تخم سداب روغن
و با انگبین معجون کنند
بخورند سستی و لقوه و بادها
بکار دارند اگر آب او
دهند که تا بر دارد کودک
و آب سداب و انگبین معجون
آن بخورد سستی ببرد



ببرد و بادهای سخت
تریاق بریان کنند
ازان یک مثقال
رشت ببرد و بوسته
فلفل کوفته زنی را
بخشند و اگر فلفل
کنند هر که مار
و اگر آب سداب اندر
دهان گربه کنند گربه را صرع رسد و هلاک کند و از قول عطار حاسب و آب سداب
سود دارد زهرها را اگر زنی که حیض بسته بود یک درم آب سداب با یک درم روغن
جوز بخورد در ساعت حیض بگشاید اگر آب سداب در خانه مورچه کنند همه بمیرند
اگر آب سداب در بینی افکنند درد شقیقه ببرد اگر کسی یک قدح آب سداب بخورد
در وقت هلاک شود و آب سیاه و موی سیاه بکوبند و اندر دندان گیرند در ساعت درد
بنشاند و اگر آب سداب با سرکه بجوشانند در کوی را بدان تر کنند و بر پهلوی چپ نهند
باد سپرز بنشاند و درد پهلو ببرد و اگر کسی را خوره در اندام باشد چند بار سداب
تر کنند و بروی نهند خوره را بکشد و سود دارد و اگر آب سداب و گشنیز با هم بکوبند و
بجوشانند و بچشم اندر کنند شب کوری ببرد و اگر چه ده سال باشد **صفت کاشنی**
طبع کاشنی سرد و خشک سده جگر و تب گرم و تب مطبق در دسینه و تب همه روزه
را نیکست و تشنگی بنشاند و سود دارد هر علتی که از جگر خیزد و از دل و معده و تپش و آماس
قوی بنشاند و چون بسیار خورند خون صافی کند و جگر تازه کند و آب زهره بنشاند و چون
نان و سرکه خورند زردی روی ببرد و اگر با نمک خورند آب و بدن از دهان باز دارد

کاسنی

دارد معده را قوی کند و اگر بکوبند و بر اماس نهند از خون باشد سود دارد اگر مرغی بکشند و شکم کاشنی کباب کنند
و بریان کرده خون از شکم باز ایستد و تب را ببرد و اگر تخم کاشنی در قدح نبیذ افکنند و نبیذ
ازان خورند مست نشوند واگر بکوبند و بگلاب
بر پیشانی طلا کنند درد سر ببرد و خواب بخوش
آورد و اگر کاشنی با کافور در بینی افکنند درد شقیقه

صفت کرفس

محمد ذکریا گوید هر که
نا بستان کرفس بخورد اگر کژدم او بگزد هلاک
شود و همچنین هر که ناشتا خورده باشد در آن
زخم کژدم هلاک کند واگر در زمستان بخورد
بلغم ببرد و معده قوی کند و بوی دهن خوش
کند و بادها را بشکند اما مصروع را زیان دارد و او را نباید داد البته اگر تخم او با نمک ناشتا
بریق خورند مست نشوند واگر تخم او با انگبین بیا
میزند و بر قضیب طلا کنند جماع را الذتی باشد
و قضیب سخت شود وتخم او چون با شکر خورند
سده بگشاید و جگر قوی کند واگر تخم او بجوشانند
و آبش بخورند اماس از شکم ببرد و قولنج و
تب چهارم سود دارد تکلا سیر تخم او کوبند با سکنجبین
معجون کنند و بخورند بکر شانه و سردی ذبار ببرد
و طبع نرم کند واگر آب او با سرکه و روغن گل
در گرمابه در خود مالند گره ببرد و آب او چون با شکر بخورند سده بگشاید واگر آب
کرفس و نوشادر غرغره کنند آواز گرفته بگشاید

صفت فرنج مشک / فرنج بکرک

طبع فرنج سرد و تر است آب تخم او بگیرند و باز
خورند جماع را قوت دهد اگر با ترنگبین
بخورند طبع نرم کند وصفرا بنشاند و حرارت
معده و جگر ساکن کند واگر برگ او در جامه
خواب افکنند شاشه شب را منع کند بکک بود

صفت کرنبز

صفت کشنیز

کشنیز طبع او سرد و تر است تبهار گرم را سود دارد و اگر کشنیز تر
با سپیدی بهم کنند و زنان آبش بران بندند آسان نزایند اما چون فارغ شود زود باز
باید کشاد که زیان دارد واگر در زیر بالین
کسی نهند دیر از خواب بیدار شود و اگر از بس نبید
خورند بوی نبید ببرد چون اندک خورند
خون صافی کند و چون بسیار خورند خوار
بوزاند و حفظ را زیان کند و شهوت و جماع را
ببرد واگر بر سر اماس نهند درد بنشاند واگر یک
مثقال کشنیز خشک و یک مثقال شکر سفید کسی
بخورد که در جامه خواب میزد از ان علت
برهد و نیز درد استخوان و اندام بنشاند و هر که راستی آید یک درم گل ارمنی با آب
او بخورد ستی باز ایستد آب کشنیز زهریست بغایت سردی و بخارها گرم از سر و مغز
باز دارد و بوی دهن ناخوش کند واگر تخم او بریان چنه دو دکنند بعد ازان بشیر مردم
کنند درد شفا یابد انشاالله واگر تخم او بار دیگر
بریان کرده بخورد و در مقعد ببرد و جگر قوی
کند و خون صافی کند

صفت سپنبر / سیسنبر

اگر کسی
برگ جندی سپسنبر در حقات براکند کیک ازان
بگریزد و اگر در خانه دود کنند همچنین بگریزد
و طبع او گرم و بلغم را سود دارد

صفت نعناع

طبع نعناع گرم و خشک معده
قوی کند و شکم به بندد و در طعام بگوارد و شهوت طعام و جماع بگشاید و چشم را روشنی
افزاید و اگر نعناع را با نان بسیار خورند بلغم
ببرد و باد ها بنشاند و اگر نعناع تازه خورد کرم
در شکم بکشد و اگر در میان جامه کنند دو جامه
جامه تباه نکند و بخشک گوفته بخورند اندوه دل
ببرد و اگر از بس نبیذ خورند بوی نبیذ ببرد
چون بسیار خورند شهوت را ببرد اگر بسفند ار

نبه نعنا



ده درم آب او بخورد هرگز بر شاش خواب نبیند و آب نعناع با شکر خورند قی باز دارد
واگر با شکر بجوشانند و بر سلو حتی
طلا کنند درد سر ببرد

صفت اسفناج

اسفاناج سرد و تر است درد
سر و تشنگی بنشاند طبع نرم کند و صفرا
بنشاند و اگر بر اماس نهند همچنین ساکن
شود واگر بر چشم سرخ شده مرهم کنند شفا
یابد خوردن وی بر و سینه را نرم کرداند

صفت راشن

طبع راشن گرم و خشک بلغم ببرد و معده قوی کند و طعام بگوارد و باد ها را نیک بود اگر
راشن را زیر کسی دود کنند بچه مرده بیفکند و هر که
بسیار خورد خوابها آشفته بیند و شهوت
ببرد و خاصیت خوردن او است را از باد
پاک کند و زنی را که حیض بسته بود آب او
و روغن جوز بخورد حیض بگشاید

صفت کبرک نانخواه

گرم و خشک است و چون با شکر
کوفته خورند معده قوی کند و طعام بگدازد و
باد ها بشکند و کرم اندر شکم بکشد و بلغم
سرد و بوی دهن خوش کند و آب رفتن دهان باز دارد و بند ها بگشاید و گرده قوی کند و
فیک مثانه پاک کند و باد خایه ببرد و در مقعد
بنشاند و باد های مخالف بنشاند و شهوت
بیفزاید و جگر قوی کند و طعام آرزو کند و تب
حاجت آب ناخن بود و اگر یک سیر تخم
نانخواه و یک سیر تخم کرز و یک سیر تخم شبت
و یک سیر تخم کرفس و یک درم عاقر قرحا و یک
درم قرنفل و یک درم عود خام همه بکوبند و
بهبیزند و معجون کنند با سه چندان قاند و هر روز

سه درم بخورند معده قوی کند و بادها بشکند و کرم در شکم بکشد و بلغم ببرد و بوی
دهن خوش کند و آب رفتن دهان باز دارد و بقراط حکیم گوید عجب از آنکس باشد که
اندر سالی یک هفته هر روز سه درم ازین معجون بخورد او را دران سال هیچ
طبیب حاجت نباشد و بیمار نبود و روی نیرو بود و اندر تن هیچ علت و نقصان
نباشد و اگر ده کنیزک باشد همه را خشنود کند و زن اما دیگری نبیند

صفت اسفندان

طبع اسفندان گرم و خشک هر که بکار دارد سده ها بگشاید و زهار
را گرم کند و دیگر از مثانه پاک کند و اگر سفندان
در نبیذ عصیر افکنند از جوش باز ایستد
و همچنان ماند و اگر سفندان در شراغ آرند
و بخورند تخمه و ناگوار را پاک کند و اگر بکوبند
و در پیه مالند ببرد و اگر در خانه دود
کنند مار بگریزد و هر که سه روز هر روز
یک مثقال با روغن گل بخورد بریان کرده
باناں کرم ریشه که در اندرون مقعد
بود ببرد و پاک کند و در وقت خفتن چون بخورد معده کنده کند کند و بوی دهن ناخوش

صفت سماروغ

از سه گونه است یکی دشتی دیگر در زیر سرگین ستور روید
سیم از زیر خم نبیذ خیزد و آنکه سرخ است زهری بود و آن سفید باز هر و سماروغ
از سرگین خیزد چون بخورند تن را فربه کند
و باد ها را بشکند ولیکن کرم اندر شکم افکند
و آنکه از زیر خم خیزد چون خشک شود
هر که یک درم در شراب بدهند بی عقل شود
و دوست آن زهر است و سماروغ بیابانی هر که
بخورد هرگز او را فرزند نباشد و اگر سماروغ
سرخ با زهر کرگ بر قضیب طلا کنند با
هر که جماع کند دوستی افزاید لیکن فرزند
نباشد اگر پوست آن با زعفران بسایند هر که در شراب قدری اندک بدهند در حال مست
شود

صفت طرخون

در طبع او خلافست بعضی گویند گرم است





بوته خشخاش

واکر بسیج بک از خداوند قولنج بیاویزند بهتر شود **خشخاش** کرم وترست وچون بسیار خورند بر وسینه نرم کند وتن فربه کند ومجامعت راقوت دهد

بوته بزرقطونا

صفت نودری نودری کرم وتر است آب پشت بیفزاید وشکم را منفعت کند

صفت بزرقطونا سرد وترست وچون باجلاب خورند سرفه کرم سود دارد روسینه نرم کند و فو سودکی را سود دارد

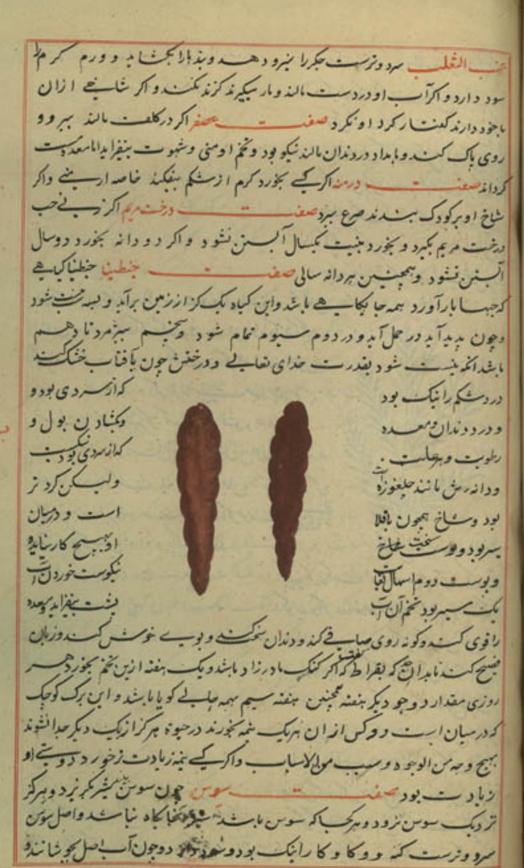
بوته کنجه

صفت کنجبه باحریق سیاه بپزند وبیخ شکر ازان بخورد دمبغیت واکر به برک کنجید سر بشوبند روشن کند ونرم ونیکو وطبع او کرمست وکنجید بریان

بوته شاه دانه

کرده زنرا حیض بکشاید وکودک مرده **صفت شاه دانه** شاه دانه برک شاه دانه برک او در خانه دود کنند کیک بکریزد ولیکن هرکز نیزد بکشاه دانه نیاید واکر بباید حلبی بمیرد واکر برشاه دانه هندوی زنند در زمان برود طبع او کرم وخشکست بلغم وصفرا انکیزد تشنکی آرد وشکم سخت کند وآب بیفزاید **مقالت چهارم اندر حشایش واوراق در دو فصل است** اول اندر حشایش سیزده نام فهرست حي العالم . بوستان افروز عنب الثعلب عصفر درمنه . درخت مریم . جنطبینا . سوسن . دستجلی . اذخر . کاکنج بنج انکشت . چش . کیش . **صفت حي العالم** حکیمان کفته اند که اکر خروسی بکمی وشاخی از حي العالم برکردن او باشد تا او نکشاید نمیرد واکر حی العالم درمیان دو دشمن نهند دوستی کردند وطبع او تر است نیکو بود مرا ماس را که کرمی بود وآب او درچشم رانیک بود وآتش سوخته را نیک بود **صفت**

عنب الثعلب



عنب الثعلب سرد وترست جکر را نیرو دهد وبندها را بکشاید وورم کرم را سود دارد واکر آب او در دست مالند ومار بکیرند کزند نکند واکر شاخی ازان باخود دارند کفتار کرد او نکردد **صفت عصفر** اکر در کلف مالند ببرد وروی پاک کند وباهاد در دندان مالند نیکو بود وتخم او منی وشهوت بیفزاید اما معده را کرداند **صفت درمنه** اکر کسی بخورد کرم از شکم بیفکند خاصه ارمنی واکر شاخ او بر کودک ببندند صرع ببرد **صفت درخت مریم** اکر زنی حب درخت مریم بکیرد وبخورد جنبت یکسال آبستن نشود واکر دو دانه بخورد دو سال آبستن نشود وهمچنین هر دانه سالی **صفت جنطبین** جنطبینا کیاهی که جهار بار آورد همه جا یکسانی باشد واین کیاه یک کز از زمین برآید وسبز شود وچون پدید آید در حمل آید ودر دوم سیوم تمام شود وتخم سبز مرد نادهم باشد انکه بیفت شود بقدرت خدای تعالی ودرختش چون بآفتاب خشک کنند

بوته جنطبینا

درد شکم را نیک بود ودرد دندان ومعده رطوبت وبهلست . ودانه رش مانند چلغوزه است بود وشاخ همچون باقلا سبز بود وپوست سخت شاخ وپوست دوم اسهال آبا نیک سبز بود تخم آن آب

که از سردی بود وکشادن بول و که از سردی نیکست ب ولیکن کرد تر است ودرمیان او هیچ کار نیاید نیکوست خوردن آن پشت بیفزاید ومعده

راقوی کند وکونه روی صافی کند ودندان سخت کند وبوی خوش کند وزبان فصیح کند تا بدان حد که بقراط کفته است اکر کنک مادرزاد باشد ویک هفته ازین تخم بخورد هر روزی مقدار دو جو دیکر هفته همچنین هفته سیم بهمه حال کویا باشد واین برک کوچک که درمیان است دو کس ازان هریک نیمه بخورند در حیوه هرکز از یکدیکر جدا نشوند بهیچ وجه من الوجوه وسبب مولاسباب واکر کسی نیمه زیادت زخورد دوستی او زیادت بود **صفت سوسن** چون سوسن بیشتر بکریزد وهرکز نزدیک سوسن نرود وهرجا که سوسن باشد شیر آنجا کاه نباشد واصل سوسن سرد وترست که ووکا وکا رانیک بود وشهد داد دوچون آب اصل بجوشانند

وبکذارند تا سرد شود وآنرا رب السوسن کویند سرفه را نیکست واکر بیخ او بآب بجوشانند وآن آب بر غله زنند وبکارند هیچ مرغ آن غله را زیان نکند اکر بیخ او از کسی بیاویزند که از وی خون رود باز ایستد واکر برک وتخم حنظل ونمک بآب بجوشانند وهرجا که بزنند کیک بکریزد **صفت دفلی** این را بپارسی خرزهره کویند وزهریست قاتل مرجهار پای که ازان بخورد یا آدمی درحال بمیرد وموش ازان بهراسد واکر برک او در خانه دود کنند کیک بکریزد واکر در زمین افکنند که خراطین باشد همه بمیرند واکر بار نبات ببندند وبر شمشیر بکار دارد هرکز کند نشود **صفت**

خرزهره بپارسی دفلی

اذرخون اکر شاخ اذرخون چون بکیرند زیر جامه دود کنند با بنهند جماع نتوانند کرد وهمچنین زنرا نیز شهوت بجنبد واکر حوب او برپای زنی ببندند که حیض دارد پاک شود **صفت کاکنج** اکر کاکنج در دست مالند ومار بکیرند کزند نکند وبپارسی آنرا زرکوهی کویند واکر در اندام مردم مالند بیم دیو وپری نباشد وباز از او بهراسد واکر در کردن خروس بندند ودر خانه رها کنند که در آن خانه هیچ جنبنده نباشد وکاروی که هر دو سر تیغ باشد در خانه بزمین فرو برند ان خروس خویشتن را بدان کارد همی مالد تا خود را بکشد از آن خارش که در کردنش باشد واین خداوندان زرق کنند **صفت پنج انکشت** اکر یک درم پنج انکشت وهمچندان فلفل وبیخ برک سرو باز هره کوسفند بسایند ودر چشم کشند شب کوری ببرد

وچشم روشن کند **صفت چش** این درختی است که در کوه باشد وازا برون نتوانند ودانه چند برارد که اکر دانه ازان کسی باخود دارد همه کس او را دوست دارند خاصه زنان **صفت قیصوم** قیصوم اکر دود کنند هوام بکریزد محمد ذکریا کوید اکر شاخی ازان در دست کیرد در سفر مانده نشود وریجور نباشند واکر خاکستر او وکف دریا خرد کنند وباروغن در موی مالند نیکو شود **فصل دوم از مقالت چهارم** در اوراق . برک کل . وبرک ساج وبرک سرو **صفت برک کل** اکر دانکی برک کل وهمچندان قرنفل بکوبند بوی آن هرکه بشنود محب دارنده کردد **صفت ساج** برک ساج را بکوبند وبرک کل سرخ از هریک دو دانک بوی آن هرکه بشنود محب دارنده کردد **صفت برک سرو** اکر برک سرو بکیرند وبکوبند واین در بینی خداوند افکنند سود دارد **مقالت پنجم** در صموغ بیست دوم فهرست . مقل . موسیایی اشق . علک . کندرو . صمغ عربی . صمغ الملاط . سقمونیا افیون سندروس . کهربا . صبر . انکشترد . من . صمغ . صنوبر . صمغ عاقرقرحا . صمغ زراوند . صمغ الخوخ . صمغ الدلب . صمغ سفرجل صمغ الساوج **صفت سقمونیا** انطاکی محموده سقمونیا وآن ازرق بود ویکی حرمقانی وان سیاه بود باید که ازان سیاه پرهیز کنند که زهر است وخوردن انطاکی شربتی نیم دانک با دانکی بیش نباید خورد که بیم بلا باشد **صفت افیون** اکر حبه افیون بکیرند ودر نبید کنند وبکسی دهد بغایت مست شود ویجو قند واکر مقدار دو دانک سنک افیون کسی را دهند تا بخورد بمیرد واکر افیون با سرکه بسایند وبر کزندکی نهند زنبور سود دارد واکر بابیه سایند ودر بینی خری کنند صرعش برسد ویابانک بسیار کند وشرب افیون که زهر ببندد دو مثقال بود **صفت سندروس** اکر بکوبند تا چون غبار شود واندر پاره پوست کنند ودر دهن نهند وشمع افروخته در دست کیرند وآن سندروس در نای بدمد انکشتی بزرک آتش برخیزد چنانکه هرکجا برسد موی مردم بسوزد پندارند که اژدهان آتش می ریزند واکر سندروس بکوبند وکل سرخ شمعی کنند ازان هرکه نزدیک آتش رند بجوش نمع انفروزند واکر بوزن نیم دانک سندروس بابیکی صمغ تودیع بدو وانه با مصروعی دود کنند سود دارد **صفت کهربا** همه کس بیند انکه کهربا یکی است اما صمغیست

بکوازون آبستن باخود دارد کودک نگاه دارد و هیچ جسر بدو نرسد دکهربا نیز هم چون
آتش افروزد که سندروس باد کرده و اگر خداوند یرقان بیاویزند اورا سود بود
واگر بکوبند و بر جای بکایند که آتش رسیده باشد درد ببرد و طبع او سرد و خشک است و خون
از هر کجا که آید باز دارد **صفت صبر** اگر صبر بگیرند و با کبست بسایند و بدیوار
خانه مالند مگس از آن خانه بگریزد اگر صبر با حضض بسایند و بر جایی کنند که دبیلی
باشد از آن جا ببرد و طبع او سرد و خشک است معده را از صفرا پاک کند ولیکن جگر بخشاید
و بر بن گوشت باز آورد **صفت انگژد** اگر آب انگژد بر مار یا کژدم گزیده ریزند
علتی ببرد و طبع او بغایت گرم است چون با انگبین بخورند تب ربع ببرد و تب لرزه
هم سود دارد **صفت مر** طبع او گرم است و حیض بگشاید و تب ربع و لرزه
هم سود دارد همچنین مر طبع او گرم است حیض بگشاید و اگر آب او بر کژدم گزیده نهند سود
دارد و درد بنشاند صمغ عاقرقرحا نیم درم بگیرند و با نیم درم صمغ چوبی
صمغ صنوبر اگر دو دانگ صمغ صنوبر و صمغ الوج بوزن دانگی و صمغ حب
نیم دانگ مارگزیده را دهند شفا یابد صمغ الخوخ بوزن نیم دانگ و بادو دانگ
صمغ صنوبر با خود دارد یا بر صاحب جنون دود کنند شفا یابد صمغ دلب بوزن
دانگی صمغ الوخ بوزن نیم دانگ با خود دارد یا بروی مالند هیچ زن وی را نبیند که او را
نخواهد و مجامعت او آرزو نکند و بر و حریص باشد **صفت صمغ سفرجل**
سفرجل دانگی صمغ سفرجل بکوبند و با صمغ نارجیل دانگی در آب کنند و بخورد خداوند
سل دهند چه قدیم و چه جدید شفا یابد صمغ الاج اگر صمغ ساج دانگی و صمغی تفاح دانگی
بخورد سعال دهند در آب قدیم و جدید سود و پس از آن او را هرگز سعال نباشد **مقالت**
ششم در جواهر و اجساد و احجار و موالید و معدنی صفت فصل
اول از مقالت ششم در جواهر دوازده نام فهرست . لعل . یاقوت
زمرد . فیروزه . لازورد . جزع . جمست . بسد . عقیق
بجاده . مروارید . صدف **صفت لعل** چون ابدار بود قیمتی تمام دارد
و مبارک است در لعل نگاه کردن گونه روی سرخ گرداند و چشم روشن شود **صفت**
یاقوت کسی که در یاقوت بسیار نگرد گونه روی او سرخ شود و اگر بزردی بپوشد
زر باشد اگر کسی با خود دارد خون در تن او نیفتد و خون از او ببرد و گویند که
یاقوت نسوزد و ... شود و پوسته تر باشد و اگر در آتش نهند سرد برد ... آید

و با زهر است و اندر کب وهوا از کار نشود و بهترین یاقوت سرخ است پس
زرد پس کبود هر که با خود دارد دلش افسرده نشود **صفت**
زمرد اگر زمرد سود بر جایی گذارند که خون آید باز دارد و اگر بر کسی
بندند که خون آید همین عمل کند و اگر زمرد با زعفران بسایند و در چشم کشند
چشم نیکو گرداند و بصر تیره کند و روشنای قوی کند و چون بسیار در وی
نگرند همین عمل کند و اگر با خود دارند منفعت کند و پازهر است و اگر کسی مار
گزیده بود زمرد یا یاقوت سرخ بسایند و بدو دهند سود دارد و زهر کار نکند
صفت فیروزه گفته اند که فیروزه اندر هفت مردم زبان کند
یعنی هر که با خود دارد هیبت بکاهد لیکن لازورد که هیبت بیفزاید و اگر فیروزه
سوده در چشم افیونی کنند چشم او روشن شود و همچنین از چشم مردم تاریکی ببرد
و فیروزه هم پازهر است هر که بسایند و بخورد و زهر برو کار نکند و هر جا که
دارند قیمت او بیشتر و نافع تر بود و فیروزه نقال نیکو دارند **صفت**
لازورد لازورد چون بزر بندند نیکوتر آید و بوسته بچشم مردم زیبا بجو
آید **صفت جزع** نزدیک زنی نهند که می زاید کودک از ادبی درد جدا
شود و اگر جزع بر کودک بندند که صرع باشد ببرد **صفت جمست** اگر جمست
بر نقرس بندند درد بنشاند و اگر بر بالین کسی نهند خواب نیکو بیند **صفت**
بسد اگر بر پای کسی بندند که نقرس دارد درد ببرد و اگر بکوبند و باز خورند
معده قوی کند و اگر بر خداوند صرع بندند سود دارد و اگر کسی را سموم بزند دودم
بسایند و بخورد درست شود **صفت عقیق** اگر زنی آبستن عقیق با خود دارد
کودک از وی هیچ دارو جدا نشود الا بوقت خویش نزاید **صفت بجاده**
اگر بجاده بر خداوند نقرس بندند و یرقان رنج از وجدا شود برود اگر زیر بالین
کسی نهند دیر بیدار شود **صفت مروارید** اگر مروارید در تراشه نرنج نهند نرم
شود و خواجه ابو علی سینا اندرین علی لطیف کرده و گفته اند و اگر بر خداوند درد
دل بکوبند و باز خورد سود دارد **صفت صدف** اگر صدف باره بر
کودک بندند دندان او بی درد بر آید و اگر میان صدف خود کنند در میان ارزیز
گداخته کنند سخت شود و همچنین نقره آوازش نباشد و چیزی از صدف بود که اندر
میان دو سنگ بود آن سنگها در سرکه افکنند در آن جنبش آید و اگر بیابند و کی آن

سوراخ مورچه ریزند همه بگریزند **فصل دوم از مقالت ششم در اجساد**
هفت نام فهرست . زر . سیم . مس . آهن . سرب . ارزیز . روی
سنجخ **صفت زر** اگر زر سحل کنند و در چشم صروع کشند فایده دهند و اگر سرمه
سحل زر در چشم کشند چشم روشن شود و اگر گوش کسی بسوزن زر سوراخ کنند هرگز
گرفته نشود و هیچ چیز از زر سنگین تر نباشد جوان و پیل که اگر حبه زرد در میان
صد من زیبق افکنند و اگر هیچ مس آهن در میان زیبق نهند در زیر بالبسند و کیمیا از
خاصیت زر است و در حل کردن آن فصل دیگر باید و طبع زر گرم و معتدل است
و طالع آفتاب دارد و بوی سرب منفعت دارد **صفت سیم** اگر در زیر
بالین کسی نهند خوابش نگیرد و اگر نخاله سیم با سرکه بیامیزند وزن بر گیرد هرگز آبستن
نشود و طبع او سرد و تر است و از جواهر ماه است **صفت مس** اگر از مس
سوزنی سازند و اندر آتش گرم کنند و اندر خون تازه آب دهند بعد از آن
چون گوش کودک بدان سوراخ کنند هرگز بسته نشود و اگر از بسته مس بکانی و همچنین
و آب دهند و هر درخت که بدان بزنند خشک گردد و اگر نخاله از مس در تنوری کنند
همه نان در تنور افتد و از جواهر زهره است طبع او سردی با عتدال است **صفت**
آهن اگر مسماری از آهن بر کسی بندند که در خواب چیزی نرسد فایده دهد اگر آهن
در روغن بلسان افکنند یا در آب کافور پس چون نزدیک آتش برند بیفروزد و اگر
در آب افکنند ... در سراب ارد و طبع او گرم و نرم است لطالع مریخ **صفت**
سرب اگر سرب بر غده بندند بگدازد و اگر همچنین جای که گوشت افزونی بود چون مردم
در وی نبندند بگدازد و اگر از سرب طوقی کنند و در شاخ درخت افکنند بار بسیار
آورد و هیچ نیفکند و اگر پاره سرب بر شکم بندند جماع را منع کند و اگر همچنان بگدازند
بوشاشب هم بندند از قیمت جوهر زحل است و طبع او سرد است و خشک **صفت**
ارزیز اگر ارزیز طوقی کنند و بر شاخ درختی گیرند بار بسیار آورد و هیچ
نیفکند و اگر ارزیز در تنور افکنند نان در تنور زود بپزد و از قیمت مشتری
و طبع او گرم و تر است **صفت روی سنجخ** روی سوخته اگر یکدرم روی سنجخ بگیرند
و یکدرم لاذن و نیم درم کندم سفید همه بکوبند و در روغن زیت ... و بر موی اندازند موی
سیاه شود و نیکو **فصل سیم از مقالت ششم** در احجار یازده نام فهرست
حجر الدم . حجر البرقان . حجر السودا . حجر الصبیان . حجر النوم . حجر الحل . حجر الحدید

حجر الذهب . حجر السمین . حجر الفضة . حجر الیهود . حکایت گفته اند که سنگی
هست که مردی را جذب کند و ببرد و سنگی هست که جذب مردم کند و سنگی
هست که جذب سرد کند و سنگی هست که جذب خون کند و سنگی هست که جذب
سودا کند و سنگی که جذب مگس کند و سنگی که جذب عنکبوت کند و سنگی هست
که جذب یرقان کند و سنگی هست که جذب کودک کند و سنگی هست که خواب آرد
و سنگی هست که منع حبل کند و آن معروف است و سنگی هست که جذب آهن کند
و سنگی هست که هر که جذب او کند و سنگی هست که آب از او بگریزد و سنگی
که چون آب بر او ریزند باز ایستد و سنگی هست که جذب سنگ مثانه کند و سنگی هست
که قولنج را بگشاید و ببرد و جذب کند و آن در وادیها و رودخانها باشد و
در آن سوراخی بود و سنگی هست که جذب مس کند و در ناحیت شیراز باشد
و سنگی هست که جذب آبگینه کند و سنگی هست که جذب سرب کند و محمد زکریا
گوید که من در شهری سنگی دیدم که رنگ او چون رنگ گل بوی او چون بوی گل
و اگر بر خداوند تب نهند تب ببرد و ما آنچه در کتب متفرق دیده بودیم یا
شنیده اینجا یاد کردیم و بر نادیده اگر چه شنیده بودیم بر منفعت و منفعت آن
اعتماد نکردیم اکنون یاد کنیم آنچه بروی اعتماد است **حجر الدم** باز ریگ انگو نرم
کند و آنرا شاذنه گویند و جذب خون کند و اگر بر اندام مرد جای خون مرده بود
حجر الدم بر آنجا نهند خون از آنجا ببرد و عجب است **حجر البرقان** حجر البرقان را ... بتوان یافت که بچه خطاف بگیری و بزعفران زرد کنند و در خانه خطاف نهند
خطاف بیاید و بچه را زرد ببیند برود دو سنگی بیاورد و پیش بچه افکند در آشیانه او
آنست که جذب یرقان کند **حجر السودا** اگر آن سنگ بر خداوند سودا بندند سود
دارد و آن لاژورد است و جذب سودا کند **حجر الصبیان** اگر زنی با خود دارد
کودک از شکم او بیفتد اما باید که در کیسه بسته باشند و این را جزع گویند که جذب
کودک کند و اگر بر دیک فرج زنی نهند یا ساقی یار نهند **حجر النوم** هر که با خود دارد
خواب آرد و آن مرقشیثا است **حجر الحل** حکایت آن دراز است و گفته شب بعضی در
باب صدف که در میان آن دو سنگ باشد آنست که حجر الحل گویند که در سرکه افکنند
بجنبد **حجر الحدید** آن سنگ مغناطیس است بسیر یا خیره دهان در آن مالند جذب
آهن نکند و باید که حیوه مردم گرسنه باشد پس چون خواهند که جذب کند بسرکه یا کوب

بره بجا یدنشت واکراین سنک بربالی کسی بندند که نقرس دارد درد ش ببرد واکر برخایه
مفاصل بندند سود دارد وزن چون نزاید وروان وی بندند بی رنج براید و
وکودک درست باشد واکر در دست زن بندند زن بمیرد واین تجربه شده
است تا دانند واکر سوراخ مور ببنک مغناطیس بکیرند همه بکریزند واکر زیر زنی
دود کنند اکر دو وبکر بیان او بر شود دوشیزه است واکر بدامن بدر آید دوشیزه
نیست این حجر الحدید کویند که جذب آهن کند حجر الذهب اکر بر خداوند درد سر بندند
درد ش ببرد زیرا حجر الذهب کویند که جذب زر کند حجر التین اب سداب بالرسد
جذب کند واین کهربا ست ونه سنک است لیکن سبب انرا در احجار مقالت یاد کردیم حجر الفضة
این سنک است که جذب سیم کند وبا عجوبه کویند که آن سنک در دهان ماهی از انکبین بی
چنانکه سلسله با رشته در وبسته بود ودمی سیم اندر حوضی اب افکنند وزمانی بلم
کنند پس بیرون ارند درم بر دهان او کوفته باشد واین لطیف حجر الیهود
خاصیت او انست که چون بهم انک سنک با شیر بسایند وبخورند سنک از مثانه بشکافد
وبیرون ارد بامر حق فصل چهارم از مقالت ششم در احجار معدنی
ده نام دارد فهرست مغنیسا . طلق . شب . سرمه . زاج . قلقند . قلقدیس
نمک . مرقشیشا . کف دریا صفت مغناطیس اکر در سرکه افکنند
وبر کژدم کزیده مالند بهتر شود صفت طلق اکر طلق محلول با خطمی وسرکه باشد
وبر چیزی اندایند ودر اتش افکنند نسوزد واکر همچنین طلق محلول وشب یمانی
ومغره انه همه بکوبند وبر کاغذ اندایند ودر اتش نهند نسوزد ومحلول کردن
آن فصلی باید صفت شب اکر شب یمانی در بنید افکنند که باب امیخته
بود آب ازاو جدا شود واکر شب با روغن زیت بسایند وبر شپش وکار دباد
اشره کنند بعد ازان کار نکنند واکر بلور کرم کنند ودر شب نهند محلول شود
صفت سرمه اکر زنی سرکه با سرمه با خود دارد ابستن نشود ونیز اکر کودک
دارد بیفکند وچون در چشم کشند چشم تیز کند ودیدنی نکاه دارد وزنانرا
ازبی نمازی باز کیرد صفت زاج اکر زاج با سرکه بسایند وبدان کتابت بنویسند
بر خایه مرغ وباب نمک بپزند چون پوست آن باز کنند کتابت ازاو پیدا آید
اکر زاج اندر بنید کنند وبنید اندر قدحی وآب بر سر آن ریزند آب با بنید بیامیزد
صفت قلقند اکر در سرکه کنند وباهن بمالند ودر آفتاب خشک کنند سرخ شود

چنانکه باتش سرخ کرده باشند واکر در تنور افکنند نان همه باز افتد واکر این زاج سبز
کویند وزاج سوخته خوانند وطبع او سرد وخشک است برده چشم را نیک بود
صفت قلقدیس اکر رکوی بقلقدیس بکنند وچون ببینند خورند به بینی باز نهند
ومی بوسند بینی باز دارد صفت نمک اکر نمک در آب کرم کنند شود ودر ان
وزرنیخ کنند موی ببرد واکر خواهند که بیرد کمتر دران کنند واکر نمک بسیار در
دیک کرده باشند وخواهند که شیرین شود کرد کانی چند سوراخ در کنند ودر دیک
افکنند شیرین شود صفت مرقشیشا هر که با خود دارد خواب آرد وطبع
آن سرد وخشک صفت کف دریا اکر در آب کنند وکودک بانجی خورد
نم او تیز شود وطبع او کرم وخشک است کر او بهق را دوا والتغلب راسود دارد اکر
در باران راست زن بندند زود بزاید واکر چشم زن ابستن ناکاه بران افتد ناکاه بزاید
کف دریا وصدف بحری در آب افکنند وآن آب را در بن درخت ریزند میوه آن درخت
کرم نباشند ودرست باشد فصل پنجم از مقالت ششم در احجار معمول
نوره . ومردارسنک . قلیا . سیداب . نوشادر . زنکار صفت نوره
اکر اهک ونوره بهم کنند ودر ریشها سوخته نهند وآب بدان ریزند ببرد درمیان آن
اکر سنک اهک ونوره بهم کرده درمیان کاغذ نمناک نهند چون نم بدو رسد بتوکد واکر در داوی
کنند وخایه خام دران نهند ودلو در جای کذارند خایه بخته بیرون آید واین زرافان بکار دارند صفت
مردارسنک اکر در سرکه افکنند شیرین کردد وهمچنین بنید کهن شود واکر مردارسنک
در آهک وزرنیخ افکنند اندام مرد سیاه کند وچون خواهند که سفید کردد باب نمک
بشویند سپید کردد اکر با سرکه بر چوب صنوبر مالند یا بر کدوی شکسته شود وطبع او سرد
وخشک خوی از مردم بجنبد وریشهارا نیک بود وبا کلاب سود دارد ابله کنند از موده ازا
ومجرب با کلاب پرورده بوی بغل ببرد صفت قلیا چون آب قلیا بجامه سرخ رسد
سیاه فام شود وطبع آن کرم است در صبغا بکار آید صفت سیداب با آب
زیت بسایند وبه شمشیر یا کارد بمالند کند شود صفت نوشادر طبع نوشادر سرد
خشک است کلوه وخناق را سود دارد ودو چشم کشند سپیده ببرد واکر باب آن کتابت نویسند
چون نزدیک آتش برند سیاه شود فصل ششم از مقالت ششم اندر ارواح پنج
نام است کبریت . زرنیخ . زیبق . قطران . بوراق صفت کبریت طبع او کرم و
سوزنده است واکر زیر مرد جوان دود کنند موی او سفید کردد پس اکر بسرکه بشویند

باز سیاه شود وچون در کرمابه در کرما لند ببرد دبادمها را سود دارد اکر کوفته در
حوض کرده افکنند هر از ان آب بر خود کند در خواب شود وچون آب ببرد نرو زیر
بیدار شود صفت زرنیخ طبع زرنیخ از همه کونه کرم بود وسوزنده است کر او
شپش را ببرد وچون در اندام مالند بوی بندکی شپش سود دارد ودماها دماها نیک بود
وچون بدو دود کنند خون مرده که در اندام باشد جمله بروا ندایند سود کند اکر زرنیخ
سرخ وزرد اندر طبخی کنند وبدوغ حل کرده در خانه بنهند مکس همه دران افتد واکر با
حی العالم وزهره کاو بیامیزند وبر دست مالند واتش بر دست نهند نسوزد واکر با سرا
بیامیزند ودر صره کنند وزن با خود دارد ابستن نشود واکر همین صره از مرغ خایه
بیاویزند دیکر خایه ننهند صفت زیبق طبع زیبق کرم است چون بکشند سوزنده بود
ونیک بود دکر را وچون با روغن کنجد بر رشته اندایند ودرمیان بندند شپش بکشد
صفت نطرون بوره سرخ اکر خواهند که با عجوبه کتابت بر آب نویسند نطرون بکیرند بامداد
بیامیزند وبسایند وبر سر آب ایستاده بنویسند کتابت پیدا آید سیاه نکو صفت بورق
اکر بورق در سرکه کنند چونی بزرک پیدا کند طبع او کرم وخشک نی آرد شکم نرم کند ودمها
سخت را سود دارد وکلف را ببرد فصل هفتم از مقالت ششم اندر احجار
وادی است وهشت نام است . حجر المصری . حجر الوادی . حجر الحبشی . حجر الحاج
حجر الخوارزمی . حجر البلخی . حجر السلوی . حجر العمانی اموختن معرفت احجار علمیت بغایت
وطول وعرض آن بسیار لیکن از جهت این کتاب مختصری چند سنک که معروفست یاد کردیم
تا با طبیب بخت حجر المصری سنکی است که درمیان مصر باشد واز همه رنک باشد واکر بصید بان
کنند چنان نماید که اندر میان او چیزی هست وکفته اند که هر که آنرا بیابد ودوست کرد
ودر پیش سلطان شود یا پیش هر که خواهد حاجت او روا شود واکر کسی را آب از چشم رود آن
سنک در آب اندازد وآن آب باز خورد شفا یابد حجر الوادی سنکیست که اندر رود خانها
باشد بر کردار فندقی خطی سیاه بر وی هر که بیابد در شیر افکند وآن بر جایکاه بود که پهناک
باشد یعنی کلف باک حجر الحبشی سنکیست که بر آب توان یافت بهی باشد رنک او سرخ بر او
خطی سفید کشیده بر کردار جزع هر که بیابد وباب عوره بسایند ودر چشم کشد سپیدی ببرد
حجر الحاج سنکیست اندر حدود حاج بر مثال زنکاری زرد بران هر که بر اندام او جراحتی
افتاده ان سنک بکار دشنه بر اشد وبر جراحت برکند جراحت باز هم آید وآنرا نیز بر نک سفید باشد
حجر الخوارزمی سنکی باشد در حدود خوارزم سیاه رنک بکردار دسته کارد وآنرا نیز بهم

جراحت نکو بود حجر البلخی سنکی باشد در حدود بلخ بکردار دسته کارد کوچک سیاه
وسفید هر که بیابد ودر طعام اندازد وزنی بخورد وکودک ازاو جدا شود وبچشم زرد کی
نیک است حجر السلوی سنکیست در اب سکون دارد بکردار استه سرخ اشفتالو
هر که بیابد انرا با شیر زنان بجوشاند وکودکی را دهند که از شیر باز کرفته باشند بعد از ان
اورا آرزوی شیر نکند حجر العمانی سنکیست در اب بکردار استه سرخ کویند هر که بیابد
وخرد بساید کسی را که بواسیر بود یا سبز آنرا بروغن زر طلا کند درد ببرد ودرست
شود مقالت هفتم در معرفت داروها وطبع آن وعطر آن در فصل
فصل اول در داروها وطبع آن طالب حکمت را از شناختن داروها وطبع او کریز نباشد
زیرا که نام این کتاب فرخ نامه است این فرخی دانستیم وبحساب ابجد یاد کردیم و
اسارون طبع او کرم وخشک وجکر را وراهها را بکشاید ومعده را قوی کند وسده را
بکشاید آذرخر کرم وخشک درد معده را واماس را سود دارد آبهل کرم وخشک
کشاینده است زنان را از حیض بکشاید وسنک زهار بشکند وببرد الجره کرم وترم را
آب پشت بیفزاید وبلغم را بکدازد افنتین کرم با ده خشک دارد وبلغم را از اطراف بیاورد ومعده
را سود کند وخوردنی ازان ایج درم است ایسون کرم است شهوت انکیزد ومعده را قوت
دهد آمله سرد وخشک است معده را درشت بنیرو کند وبواسیر را سود دارد
اسقولوقندریون سرد وخشک است کرم وخشک معده را نیکو بود بندهارا بکشاید وموی دراز
کند اذادد کرم وخشک بندهارا بکشاید موی دراز کند ومعده اندوده دهد وبیم هلاک باشد
انبرباریس سرد وخشک صفرا بنشاند وجکر را سود دارد ارزه حیض بکشاید اسپندستان
زاج کرم وانرا اسپندان کویند وخداوند رطوبت را نیکست انادول کرم وخشک درد شکم
را نیکو باشد اسقولوقندریون نیکو بود خداوند سپرز را آمل کوشت بر وباید و
زر کلو دارد غرغره کند زرد وبیرون آنکه ریش کند انزروت نیکو بود درد چشم
را وپلیدی را ببرد انکژد خون از شکم باز دارد کسی را که صرع باشد وسپرز وبار کند
وبما دمارکهن را سود دارد بابونه بلادر کویند کرم وخشکست خون را
بسوزاند ونیک بود بر بیماری که سرد مزاج بود وحفظ روشن کند وروشنایی چشم بیفزاید
باداورد کرمست بادکهن را سود دارد وبندهارا نیک بود بیخ الکفت کرم وخشک
بود آب پشت بیفزاید واماس را سود دارد پوست چنار چون با سرکه بپزند ودهان
بدان بشویند دندانرا سود دارد بهمن کرمست آب پشت بیفزاید وخون دل را او

دهد بوزیدان دردپای کهنه که نقرس دارد بمالند نیکو بود بلوس آب پشت بیفزاید ولیکن زود
مدلس کند برسیاوشان درد سر و سرفه را سود دارد چون بسوزانند و بر جای موی برآرد و برویاند بسباسه گرم و تر است سودا را نیک بود بسنج گرم و تر است و گونه یکی
سیاه و یکی سفید ان سیاه زهر است و آن سفید اگر بکوبند و بر اماس نهند درد کم بود بلیلجو
املهٔ سرد و خشک است معده را در کند بنفشه سرد و تر است زرد ببرد و خون صافی کند و درد
سر ببرد و سرفه را نیک بود و خوردن آن سه درم سنگ با پنج درم است بقم اگر تخم مرغ با
بقم بپزند تا سرخ شود پس در موم گیرند و بسر کارد نقشی بدان موم کنند چنانکه بوست تخم مرغ
پدید آید و در سرکه نهند آن نقش سفید گردد و آنکه در موم گرفته باشد سرخ بماند و اگر
بلور بسرکه بجوشانند رنگ بدخش گیرد بزک گرم و خشک است بلغم ببرد و معده را سرد
خالی کند و کدو دانه را سود دارد جند بید استر گرم است بلغم را نیک بود و قی آورد و بخار
و از شما زهر است جوز ماثل هم زهر است مغز را خیره کند و هوش ببرد جوز بوا
گرم و خشک است و گشاینده را نیک بود معده سرد سده را جلبتن سرد و خشک اسهال ببندد
و خون شکم باز دارد جاوشیر سرد است خون از شکم باز دارد جاوشیر گرم و گشاینده است
باد زشت را بشکند جردون البری آب پشت بیفزاید و قوت جماع دهد و از آن طلفی دگر
سقنقور گویند واسلی درهکرم بود باد ها بشکند گزدم گزیده را نیک بود حب الملوک جوزبوا بود
گرم است گر و خارش را سود دارد و از جمله زهر است دار صینی سیح مده معده را قوت کند و گر
دیو دارو گرم و تر است آب پشت را نیک بود دار شیشعان گرم است خون دندان را چون بنهند
و دندان بدان بشویند و کمیز گرفته را بگشاید و نیکست دار چینی بکوبند با آن سرشته کنند و پاره
در دهان کبوتر افکنند تا فرو برد رقص و بازی کند و سگ نیز همچنین چون بخورد او همچنین
پس چون خواهند که نیک شود آب سرد بر وی زنند طبع وی گرم و نرم بود سده بگشاید
دار چینی چینی گرم بود معده را قوت کند دلب چنار گوز آب سرد و خشک است چون بسرکه بسایند
و بر سو ختگی نهند سود دارد دبق گرم است و خشک است بروی اماسها بنشاند و نیکو بود دم الاخوین
سرد است شکم باز دارد و جراحت تازه را بهم آورد درونج اسمر گرم است نیک بود بیماری سرد را
و اماسها را سود دارد دردی الخل پیش ببرد و چون بر اماس گرم نهند اماس بنشاند الهاحلبک زرد
صفرا را نیک بود بلیله کابلی گرم و تر است و سود دارد هلیله هو هر دو گرم است نیک بود باد ها را
الواوح دار لیست گرم و خشک است بلغم را و لقوه را نیک بود وسمه گرم است موی را سیاه کند
ورق الذراریح گرم و خشک است سود مند بود باد ها را و سنگ سخت شده بگشاید و گریانی زبان را

سود دارد الاراز و خلنج خشک است گرم و خشک و الخ ... گرم و تر است و سینه را
پاک کند بادها و آب پشت بیفزاید زنجبیل گرم است بلغم را و سردی از معده ببرد
بازریون از همه گونه گرم و تر است بستگی بگشاید و گزدم گزیده را سود دارد دار زرد
چون بخورند بادها بشکند و آب پشت بیفزاید و اگر جامه برنگ او کرده باشد با
بول بشویند سفید گردد زرنباد گرم و خشک است بادها را بشکند و بوی پیاز و سیر از
دهن ببرد زجاج را خاصیتی است که سنگ از کمیز آن پاک کند و چون سر بدان
بشویند شوسه از سر ببرد زیت گرم و خشک نیک بود معده را و خون از شکم
باز بندد اطلبح العالم سرد است و نیکست آتش سوخته را و درد چشم را و اماس را
چون جگر را گرم کند و شکم نرم کند و کرم اندر شکم بکشد و دما دما سود دارد و لیکن
چون زن بخورد و کودک از وی بیفتد حماما گرم و خشک بود کسی را که گوشش درد بود در
سر را سود دارد و همچنین درد سر آنرا حنا سرد و خشک است دهان و سیده و آتش سوخته
را سود دارد وحضض بمکی معتدلست نیک بود مر اماسها گرم را و کلف را و گلوی گرفته
و چون غرغره کنند سود دارد حاشا گرم است و سود دارد چشم را که از تری تیره شده باشد
و چون بخورند گرم بنکند و طعام بگوارد و لیکن آبستن را زیان دارد خشک سرد
است سنگ اندر مثانه بشکند و باد انگیزد و کمیز بگشاید الحنبیل بلغم را و افسردگی
را فرود آورد و مرغی و بهق را سود دارد و از او بیهوشی اید مین کردن خطل گرم و
خشک است بلغم را ببرد و فضولی که در معده بود ببرد و عرق را و نقرس را و داء الفیل سود دارد
حدید بریم آهن است معده را نیرو دهد و خون بواسیر کم کند و آب دهن مرد را باد
انگیزد الطاطباشیر را اهل و مخ بود سرد و خشک است سوخته را نیک بود مر تهام
را و تشنگی را و اسهال و جستن دل را و دهان و دیده را سود دارد طین الرومی طین
مختوم بود نیک بود کسی را که خون آید از شکم لیکن تشنگی انگیزد اندر جگر و امرض شاه کرد اما
معده را نیرو کند و قی بنشاند و گرانی و زهو ست خورده را ببرد و طین ارمنی حدیث
وطین مختوم و لیکن طبعش همانست طالیسفر گرم و خشک است نیک بود درد شکم را و رفتن
دو کانی و بواسیر الباپنوع از چند گونه است همه گرم اندر شکم افکند و قی آرد و اگر بر
اندام اندایند انجا که رفتن گیرد الکاف کمافیطوس گرم است و نیکست کمیز گرفته را و
و بر قان را و عرق النار کندش گرم است قی افکند و شکم فرو دارد و تشنگی را انگیزد
و کلف پاک کند و عطسه آرد چون در بینی کسی افکنند کمازک سرد و خشک است شکم

باز بندد و خون رفتن را نیک بود و دندان خورده را جنبیدن را سود دارد لبلاب گرم است
تن فربه کند و معده را نیک بود خاصه زنان کبابه گرم است بستگیها بگشاید و مثانه را قوت دهد
و راههای کمیز پاک کند کیلدار گرم است کرم از شکم بکشد و کدو دانه بیارد کما د
ریوس گرم است گرم و گشاینده و بستگی و تری سبز را ببرد و یرقان نیکست کرم
اگر برگ کرم بکوبند و بر اماس گرم نهند سود دارد و تری وی درد سر را سود دارد
و مستی ببرد لسان العصافیر باد سرد انگیزد لوف طبع لوف گرم است سده بگشاید
و دما دما کهن را سود دارد و بیهوشی مرض البقول لکالک نیک بود درد جگر را و استسقا
را لبلاب سرد و تر است شکم گرم کند و تب گرم ببرد لوبیا گرم است بر طبع نخود زنان را حیض
آرد و چون بشیر بپزند تن فربه کند و مغز را خیره کند لسان الحمل نیکی بود مر اماسها
و آتش سوخته را که بر او اندایند و درد گوش را که از گرمی بود و ریش رود کانی را نیک بود هم
برگ را و هم تخم را لاحیه گرم است شکم نرم کند و قی آرد لسان الثور نیک بود اندوه دل
را و دهان دمیده و دل کوبه لوز سدها بگشاید و دما دما را نیکست و سنگ از گرده
و زهار پاک کند والیم مجلب سرد است نیک بود مر اماسها را که از گرمی بود و چون بر نهند
لیمو زهره گرم و لطیفست نقرس را سود دارد و درد پای را نیک بود مامیثا سرد است
درد چشم را و اماسها را سود دارد مامیران چینی درد چشم را و سرخی را ببرد مازریون برگ طبر
گرم است کرم را از شکم براند مشکطرامشیر مسیح گرم و گشاینده است زنان را حیض بگشاید
نارمشک النون نارمشک گرم و خشک است خون دل را روشن کند و نیکست نفط گرم است
باد ها را بشکند و اگر نشافه کنند کرم شکم را بگشاید خاصه خرد سنبل گرم است معده را قوی کند
و قوی و باد زشت ببرد و سده بگشاید سلیخه گرم و خشک است بول بگشاید و بینایی بیفزاید ساذج
گرم است معده را قوی کند و باد زشت را ببرد و جستن دل بنشاند و تن فربه کند سورنجان
درد پای و نقرس را سود دارد سوسن اسماکون بلغم از همه جای بردارد سعد چون
پس از نبید بخورند بوی نبید ببرد کلاغ و چون بیمار شود سعد بخورد درست شود سپستان
سرد و تر است شکم بگشاید و برود سینه نرم کند صوغیر گرم و تر است قولنج را پاک کند و با
گرد کار زا و باد سرد نیک بود و کژدم گزیده را درد بنشاند عنب الثعلب سرد و تر است
جگر را قوت دهد و سده را بگشاید عفص مازو که بدان آب بگیرند و کنار نوشته
پیدا نباشد پس چون در آب زاج افکنند پیدا آید و نیکو و اگر بکوبند و بر مثانه اندایند درد
ببرد و اگر درد دندان مالند سخت کند و اگر آب آن در قضیب مالند و با زن صحبت

کنند زن چنان داند که قضیب مرد سخت بزرگست و مرد چنان داند که فرج زن تنگست
فلنجه گرم و خشک است پی سست شده را و بلغم را نیک بود و زنان را حیض بگشاید و مردان را
کمیز بگشاید فراسیون گرم است آب از شکم براند و لقوه و فالج را نیک بود فوه
را چون پای سوخته باشد و کوفته بدان کند سود دارد فودنه گرم و خشک است معده قوی کند و
راههای معده و جگر بگشاید فوه گرم و تر است و سنگ از کمیزدان بگدازد و حیض فرود آرد
صعبون گرم است تن ریش کند و شکم براند صدقه سوخته سده از چشم ببرد فره دمانا
گرم و خشک است فالج را و لقوه و صرع را نیک بود فرنفل بقولی سرد و خشک است و بقولی
گرم و خشک اماسها گرم را نیک بود قطران گرم است درد دندان ببرد چون
و چون بدندان کرم بود و حیض بیارد و کودک مرده از شکم بیارد قنبر بغایت گرم است اما گونه را
روشن کند قیل گرم کند و دانه را نیک بود قاقیا سرد و خشک است معده باز جای
آرد قاقله گرم و خشک است طعام آرزو کند قرفه دار چینی را قرفه خوانند گرم و تر است
و بقولی گرم و خشک است نیک بود باد سودایی قلمیا و قلقد و قلقطار همه نیک بود چشم را
و هر سه سرد و خشک است زنبانه تخم صنوبر است گرم است و گوشت برویاند جراحتها را و اندر
مرهمها بکار دارند ریحان لیمن ریحان سلیمان بواسیر سود دارد حل المنوات سود دارد
قولنج را رجل الجراد سود دارد تب گرم را رطبه گرم است نیک بود آب پشت را
و تخمش اندر معجونها بکار دارند ریوند گرم است نیک بود جگر را و معده را و شکستگی
و زخم رسیده باد گرم و خشک و سوزنده اماسها را بگشاید شقاقل گرم است و نرم و درد
پشت و درد پا نیک بود شقاقل گرم و خشک است آب پشت بیفزاید شیرخشت
سرد و تر است شکم نرم کند و صفرا را نیک بود شیرازی نیک بود ظلمت چشم را و شقیقه را
که از سردی بود شیطرج گرم است بلغم را نیکست و درد بندها را سود دارد خاصه بهق را
ببرد شاه تره کر را سود دارد که با بلیله بود شرهندی سرد است نیک بود صفرا زرد
گرم است بلغم را و خام باد را نیکست توتیا چشم را تیز گرداند و خشکی ببرد ثافسیا گرم است و
سوزنده کمیز براند و سنگ از مثانه پاک کند و موی برویاند و سود کند داء الثعلب را
خیار چنبر هموار است اماس بگشاید و فساد معده را پاک کند گلو نیک و کش نوخیز
آورد و گرمی خون بنشاند شربتی از آن سه درم یا پنج درم سنگست خردع طبع او گرم است
شکم را بگشاید اگر از بلغم بسته بود و در باب فالج و لقوه بکار دارند سود دارد حلبه
سرد و تر است اماسها نرم کند و خون صافی کند خردل گرم و خشک است اگر بر دنبل

بند بگشاید و بلغم وکودک مرده از شکم بیارد حب النیل و اسهال آرد و مردرست
ذراریح زهرست هرکه بخورد از مثانه خون آرد و بیم هلاک باشد واگر در بینی مالند
پاک کند صرف شراب هرکه را شکم رود سودمند بود غاربوس گرمست طلا تنک
بود تخم او سپرز از شکم ببرد و درد عصب را نیک بود و مار گزیده را سود دارد غرب
الجلود نیک بود داء الثعلب را و خون رفتن را سود دارد غاریقون گرمست و کشاید سدها
و مغز پاک کند از فضول و دما دمار را نیک عاقبت گرم و گشاینده مر سدها را که اندر جگر بود
و اماس رحم و شش کهن سود دارد غرب بلیت گیرنده است و گوشت برویاند و زرد
بنفکند که اندر گلو باشد چون بدو غرغره کنند بی آنک ریش کند فصل دوم از مقالت
ششم اندر عطرها یازده نام . مشک . عنبر . غالیه . زعفران . عود . کافور
سنبل . صندل . قسط . قاقله . مشک صفت مشک گرم و خشکست مغز را نیرو
کند و بلغم ببرد و تقطیر البول باز دارد و شکم سخت کند عنبر گرم و ترست مغز را سود
دارد شنوای بیفزاید و روشنای غالیه گرم و ترست مغز را سود دارد زهار که از
سردی بود و درد سر را نیک بود زعفران گرم و خشکست سردی ها ببرد و بر زخمها
کند ساکن کند و خورنده آن خنده بسیار کند و بزشکان او را مفرح القلب خوانند از آنک
دل شاد دارد اگر کسی دو درم زعفران بخورد کسی د بند چندان بخندد که بیهوش شود
اگر زعفران بر سر کسی اندایند که درد کند بابا در او افتاده باشد سود دارد
عود گرم و خشک و گیرنده معده را نیرو کند و باد مقعد بگدازد کافور سرد و خشکست
باب غوره در بینی افکنند خون باز دارد و تب که از گرم بود ببرد سنبل گرمست معده را
گرم کند و قوی و بلغم ببرد و سده بگشاید گربه چون بوی سنبل بشنود مست شود و عظیم
دوست دارد صندل سرخ و سپید سرد و تراست اما سپید گرم را سود دارد و درد
سر که از صفرا بوده بنشاند گرم و تراست زهر گزنده را سود دارد سک مسک قاقله
فی باز دارد و عصب را نیکو کند مقالت ششم در روغنها دانستن و علم و راست دو فصل
فصل اول در روغنها روغن گاو و باز هرست اما سپید کو ن نا کول
جون بر وی نهند سود دارد و طبع او سرد و تراست روغن گوسفند نرمست معده را
تر کند مسکه کو بند بر اماس نهند سود دارد روغن کامیش فی دارد تمام و سودا انگیزد
روغن مردم در چراغ کنند بیفروزند بمرد الاجای کی گنج باشد و اگر بر سر نهند موی جعد
گرداند روغن بادام سرد و ترست رگها اندام نرم کند و معده را تبه کند روغن جوز گرم

بلغم ببرد و شهوت افزاید روغن زیتون موافق باشد همه دردها را روغن فستق
باد ها سرد را سود دارد مفلوج را نیک بود روغن مارجیل اندر موی مالند سخت
کند و زود سپید نکند روغن بنفشه سرو سکست بر اماس بنهند سود دارد و در کرمابه
جون در روی مالند سرخ کند و نیکو روغن خیری موافق بود و نیکو همه دردها را اگر روغن
خیری بر زیر پای مالند سرخ کند و نیکو بعد از ساعتی ربیلوی خویش ببیند و این از لطیف روغن است
و اگر ذکر بروغن خیری چرب کند زن بار بگیرد روغن نیلوفر سرد و ترست خواب خوش
آرد اگر در خود مالد تن فربه کند و نرم و خشکی ببرد روغن مورد موی را جعد
کند و سیاه روغن گلاو سود دارد سبوسه سر را ببرد و نیک بود روغن سرو اگر از حب
سرو بقرع روغن گیرند آن روغن نوبار و ریشها زشت را سود کند روغن صنوبر
بدنش یک درم و روغن خروع نیم درم بر آمیزند و بخورد زنی که محرور باشد
یا ممنوع باشد از حیض حبل شفا یابد و باز حال حیض آید روغن نرگس بر قضیب
مالند سنی ببرد روغن سوسن بگیرند و با فلفل و فرا فیون و بوره و خردل
بجوشانند از هر یک قیراطی بر قضیب مالند سخت شود و مجامعت را قوت دهد و اگر
روغن سوسن قطره بگیرند و مردی بر دی مالد حاجت از کس نخواهد و پیش سلطان
زود الا همه حاجتها او روا باشد و بیش و ضیع و شریف روغن لاله نان جوشیده
بر موی کنند موی نیکو کند روغن یاسمین با فرا فیون بجوشانند و بر قضیب اندایند
سخت شود و درد بندها را نیکست روغن شاهسفرم در گوش کنند کری ببرد
و هر علتی که از رطوبت بود آن روغن نیکست روغن تخم خیار قوت افزاید و خواب
آرد روغن تخم کدو درد سر که از صفرا بود نیک بود و مغزها را سود دارد روغن
سندان در خود مالند بادها بشکند و علتهای بلغمی را سود دارد روغن جوز تنها
را نرم کند روغن خایه موی دراز کند و اول باید که نبرد بس از او پوست باز کند و سپید
بیندازد و زرده خرد کرده در تاوه کنند و آتش نرم نرم در زیر آن میکنند تا
بسوزد و سیاه شود روغنی سیاه از وی باید آن است روغن خایه در اعمال
صنعت بسیار بکار آید روغن گندم موی سیاه کند و ریشها زشت را و بارا سود
دارد و ساختن آن گندم اندک اندک ما به نم باید چون نم داده باشند بر سر سنگی بیرون
ارند و بر سر آن گندم اندک بنهند و بیفشارند همچنان روغنی سیاه از آن باید روغن
قرنفل با گل بجوشانند هر دیوانه که بوی آن بشنود سود دارد و اگر قدر دو درم در بینی

خداوند فالج و لقوه کنند سود دارد و همچنین داء الثعلب را روغن حنظل نافع بود
بلبی و بهق قدیم و جدید و چون بر او طلا کنند روغن کاکنج وان رز کو مسیست
و روغن خروع از هر یک نیم درم چون بگیرند و در بینی کسی افکنند موی او
او سیاه شود و اگر سیاه باشد هرگز سپید نشود روغن بان وزن نیم درم روغن
بلسان نیم درم بکست دستی را و بیم دیو نیکی بود از غایت دوستی روغن
کهربا اگر حب کهربا روغن بگیرند و کسی روی و بینی را بدان مسح کنند روشناس گردد
میان مردم و کسب او فراخ شود روغن نوره موی از اندام ببرد و آن چنان توان ساخت
که بیست درم سنگ اهل خالص بر دارند و ده درم سنگ بی ارمنی نیک و به وقیه روغن
شیرج در آغارند و سه شبانروز دست باز دارند و روز چهارم برگیرد و بر آتش نهند
نرم نرم و آتش میکنند تا روغن از او جدا شود و آنرا در کوزه یا در پیش آفتاب
یا بآتش بر اندایند موی اندام ببرد و جایگاه ساده کند روغن مردارسنگ موی سیاه
کند یک وقیه روغن شیرج بگیرند و پنج درم سنگ مردارسنگ در او آغارند و سه شبانروز
دست بدارند پس آتش بنهند نرم نرم آتش میکنند تا روغن از او جدا شود پس از او
کرباوه در موی مالند سیاه و روغن شود و اگر بجز از موی بجای دیگر رسد سیاه
و زشت گرداند فصل دوم از مقالت ششم اندر دانستن علم فراست علم فراست
علمی سخت نیکوست نخواستم که از این کتاب خالی ماند یاد کردم جگر هر کرا جگر
بکمتر بود خداوند سخن و لیر و با حیا نرباشد زهره هر کرا زهره بقوت
تر باشد صفرا بر و غالب تر باشد و تپش تن وی بسیار بود و آب بسیار
خواهد مشش اگر شش او بقوت تر بود فراموش کار بود و کند فهم بود نحیف
قوی موی زهار بسیار و رگها بر و خاسته دلیلست بر مزاج قوی اگر تن مردم درشت
بود دلیلست بر محکمی طبع و اگر نرم بود و طبعش رفیق دلیل کند و هر آن مرد
که سخن بشتاب گوید دلیل بود بر گرمی کو هرش و هر که سخن چون زنان گوید طبعش تری
دارد و هر کرا آواز تیز و باریک بود طبعش خشکی دارد هر کرا آواز گران و فحل بود طبعش
بقوت بود و هر کرا آواز مرغان ماند و بسیار گوید ضعیف بود و هر کرا آواز باد تنک بود
بد اندیش و دون همت بود و اگر لون مردم سپید و رصای مزاج او سردی دارد اگر
لون او سرخ بود یا زرد مزاج او گرمی دارد و اگر لون او صافی بود طبع او لطیفست بود
و اگر روی سرخ و سپید آمیخته باعتدال بود هر کرا موی نرم بود خوی زنان دارد و

و هر کرا موی درشت بود مردانه بود و هر کرا موی بر سینه بسیار بود و لیر و زورمند
بود و هر کرا موی بر کلو بسیار بود مساعد بود آنکس احمقی بود و هر کرا موی سر اندک بود آنکس شاد
خوار بود و هر کرا موی بسیار بود هر کرا چشم بزرگ بود غافل و جاهل بود
هر کرا چشم ازرق بود بسیار گوی بود و زشت خوی همچنین هر کرا چشم خرد و تنگ
بود بدنام و بی ننگ بود هر کرا چشم میان کوته بود خوش خوی بود هر کرا موی ابرو سیاه بود
همیشه اندوهگین و غم خوار بود و هر کرا موی ابروی کمتر بود آنکس دروغ گوی بود
و دون همت و زشت خوی بود هر کرا بینی بزرگ بود بد فهم بود هر کرا بینی باریک بود
جنگ جوی بود هر کرا بینی دراز بود و باریک حرب دوست دارد هر کرا بینی پهن بود
دزد و پلید همت بود هر کرا بینی کژ بود جاهل و کاهل و منکر بود و حسود هر کرا بینی
بلند بود و نیکو و بزرگ همت بود هر کرا میشانی دهن کژ بود بد خوی بود هر کرا لب بزرگ بود
و ضخیم آنکس بد خوی بود و بد طبع هر کرا لب سرخ بود آنکس جماع دوست دارد
هر کرا لب باریک بود آنکس خوش خوی بود هر کرا لب زرد بود آنکس حسود بود و هر کرا
دندان باریک بود دزد باشد و هر کرا دندان خورد بود دلیلست بر کوتاهی عمرش
هر کرا دندان بزرگ بود آنکس بد خوی بود هر کرا دندان کژ بود تسلط
بود هر کرا بر روی گوشت بسیار بود آنکس تن آسان و کاهل بود هر کرا روی
باریک بود دون همت بود هر کرا روی لاغر بود و آنکس را اندیشه بسیار بود
هر کرا روی خرد بود بد خوی بود هر کرا گوش بزرگ بود زندگانیش دراز بود
و کاهل بود هر کرا گوش کوچک بود او را عمر کوتاه بود و زیرک بود هر کرا خنده اندک
بود عاقل بود و عالم هر کرا خنده بسیار آمساعد بود هر کرا در خنده سرفه برآید
بد خوی بود هر کرا گردن دراز بود احمق بود هر کرا گردن کوتاه بود خیانت کار
بود هر کرا گردن کژ بود دزد و بد خوی بود هر کرا شکم بزرگ بود جماع
دوست بود هر کرا شکم کوچک بود دزد و بد بود لیکن مردم دوست و مشفق
بود هر کرا پشت بزرگ بود لیکن دارد جفا کننده بود هر کرا پشت کژ بود
آنکس بد خوی بود هر کرا پیشانی پهن بود فراموش کار بود هر کرا دهن گرد است و
بد خوی بود هر کرا پشت راست بود نیکو خوی بود هر کرا دست و پای دراز
بود نیک اندیشه بود و هر کرا دست و پای کوتاه بود بر زنان مبتلا بود هر کرا
دست نرم بود خوش خوی بود بالا معتدل باید نه دراز و نه کوتاه

بسیار بی نزار و خوب بی فربه که مردم فربه را از مرگ مفاجات بود و مردم نزار را از سل
دق بیم بود بالای دراز خداوند بی خرد بود دون همت و بالای کوتاه خداوند
معجب و سرسبک بود مقالت نهم اندر معرفت شانه و نجوم و معرفت فتوحات
و مخالفت سی فصل حکمایان گفته اند که معرفت شانه گوسفند با علم نجوم برابر است
و همه کس اندازه آنرا ندانند و آنرا در شناختن بزرگان دارند و هم علی سخت نیکو
و معتمد چون استم تا درین جای یاد کنم تا کسی را که رغبت باشد بدانند و بشناسند
هر کرا باید که بداند در شانه نگاه کند بهر نیک و بد و که خدای و ایمنی را دو از خشک
و از برف و باران و سرما و از بهر رمه گوسفند و ستوران از نیک و بد باکی گوسفند
بجنبه باید گشت دران وقت که ماه در افزون بود و شانه چپ بیرون باید کرد
و نشان هر یک بر شانه بران موجب که یاد کرده آمد چنانکه مصنف گوید که من چنان دانم
که شانه هر گوسفند که باشد شاید مقصود بتوان یافت صورت شانه اینست

اول راه
کاروان
که دشت
بر شانه
اگر کجی سیاه

راه کاروان
دشت و کوه
سپاه و لشکر
شهر سال
دزدان
کوخدای

دلیل سلامتی کاروان بود و اگر همان جایگاه سفید بود دلیل ناامنی کاروان بود و
اگر همان جایگاه سرخ بود دلیلست که در کاروان جنگ افتد و اگر بر کرانهاش سیاه بود
دلیلست نزدیک آمدن کاروان شهر اگر بر جای دشت و کوه سیاه بینند دلیل علف بسیار است
و گوسفند بینند دلیل بی علفیست و خشکی صحرا سپاه و لشکر اگر بجای سیاه و
لشکر سیاهی بکرانها در آمده بود و شانه در زیر اگند دلیل جنبش لشکر است
دران شهر و اگر سیاهی باشد بمقدار دو انگشت بیش نباشد دلیل سلامت و
آرام لشکر است و اگر همه در جای سیاهی سرخ باشد دلیل خون ریختن است
دران شهر و اگر سفیدی باشد دلیل مرگ و تنگی دران شهر و اگر سیاهی خرد
باشد دلیل قوت اعمال است و اگر درمیان سیاهی نقطه سرخ باشد دلیل شورش
آن شهر باشد و اگر سیاهی باشد دلیل نیکی حال همه کس است و اگر بجای دزدان سیاهی بینند
دلیل قوت دزدان است و اگر سرخی بینند دلیل خون ریختن ایشانست و اگر سفیدی بینند

آفت

دلیل ضعف ایشانست و اگر در جای که خدای سیاهی بینند دلیل سود است و سپیدی بینند
زیانست و اگر در مغاک احوال خانه دسته شانه نگرد و درست باشد دلیل آبادانی
و شادی خانه است و اگر سوده و اندر وزحمها باشد دلیل شورش خانه بود
و اگر در مغاک شانه سوراخی است انکه سر سوزنی دلیل کند که از مردمان خانه یکی
بی راه باشد و اگر بر کرانه شانه انجا که ستبر است نه از سوی کوه که آن سوی سر سوراخ
بود دلیلست که از اهل بیت آنکس که شانه او را باشد کسی را از مرگ خطر رسد یا رنجور
سخت شود و اگر خواهند که از بهر مال و سود و زیان خویش نگاه کنند اندر کوه باید
نگریست اگر بر آنجا نخیی سیاه بینند دلیل افزون شدن مالست اما اگر سپیدی بینند
با سیاهی آمیخته دلیل نقصان خواسته است و اگر در پیش سیاهی نخی سفیدی بینند جدا
کانه بیمست که از دزد دزدان زیان رسد رمه گوسفندان ازان سو که نیک و بهتر است
از نیمه زیر باید که نگرد اگر سیاهی بیند دلیل که رمه در گریختن است از لشکر یا از باد
یا از دمه یا از دزدان و اگر سیاهی بدو جای باشد از یکدیگر دلیلست که رمه بجای
خویش ارسیده است و ایمن است و اگر بر هم آنجا سفیدی بیند دلیل پراکنده و آشوب بیند
و اگر سفیدی پهن شده باشد بر یک جای دلیل دزدمندی ستوران بود و اگر خرد که
باشد بمقدار جوی مهنک دلیل مرگ ستوران است و اگر از سر کوه تا بکناره شانه سیاهی
بود دلیل افزونی گوسفند است و اگر کرانهای شانه تنک بود دلیل لاغری رمه گوسفند
است برف و باران و تنگی اگر از آن سوی که تنک پهن ترست بر نیمه بالای شانه چند
و انگشت سپیدی باشد آن سال بسیار باران آید لیکن طعام تنک بود و اگر سیاهی چند
بود و پهن باز شده آن سال برف بسیار بود و اگر هم آنجا سپیدی باشد نه سخت سفید اگر آن
دلیل سرما سخت باشد آن سال و اگر بر کنار شانه سوراخی بود خرد خرد دلیل قحط
و تنگی بود آن سال و اگر بزیر شانه سرخی بود نزدیک شیب دلیل باد و دمه باشد
آن فصل دوم از مقالت نهم در مدخل نجوم چند بابجزه بابست که هرچه مشتمل یا
بکار آید آورده انداز بهر آنکه سخت مفید بود و روشن یاد کردیم باب اول اندر صدر
کتاب باب دوم اندر شناختن تاریخ باب سوم اندر شناختن حساب جمل باب چهارم در شناختن
برجها باب پنجم در شناختن ساعات باب ششم در علامت کواکب باب هفتم در
شناختن اتصال کواکب باب هشتم در شناختن شهاب
باب نهم در شناختن رسوم تقویم باب دهم در شناختن اتصال و اجرام باب یازدهم در شناختن

باب دوازدهم در شناختن مدت رجعت و استقامت باب سیزدهم در شناختن اختیارات
باب چهاردهم در اختیارات باب پانزدهم در ختم رسالت و از خدای تعالی
توفیق تا بر قلم خطای نرود که دران عذابی باشد یا تفرقه خیز دفاالاول در صدر
کتاب هر کرا باید تا از نجوم چیزی بیاموزد او را ناگزیر بود از شناختن تقویم
و اصطرلاب هر که این هردو بداند هیچ بر وی پوشیده نماند و موضع کواکب و ساعات روز
و بیرون آوردن طوالع و اوقات در معرفت اصطرلاب بسیار کتابها کرده اند متقدمان
چون علی عیسی و ثابت قره و جز از ایشان و از محدثان بوریحان کتابی کرده است در
معرفت همه اجناس اصطرلاب مسح کرده مومن از کفتار کیخسرو و شیرازی از این فضلها یاد کنیم
تا مبتدی را چون بخواند ازان فایده بیابد و بداند و اگر خواهد که در علم سعی برد او را
سلیقه و دست اوزی باشد که مدخلها دیگر حاجت نباشد و در باب استعانت جویم
از ایزد عزوجل باب دوم در تاریخ شناختن که درین روزگار و تقویم در
کار می برند سه است یکی تاریخ فارسی یزدجردی و آن اول روز است از پادشاهی
یزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم و سالش سیصد و شصت و پنج روز است ماههای پی روز
فحتان در آخر آبان ماه است در قدیم اما ازان که وقت کبیسه سلطان کرده اند آخر
آخر اسفندارمذ ماه آورده اند و در سالی نزدیک است بسال شمسی که هر سال
بربع یک روز ازان کمتر است و این ربع چون سالها بسیار شود جمع بسیار شود و
پارسیان هر صد و بیست سال یک ماه کبیسه کنند تا سالش آن مقابل سال شمسی گردد و نام روزها و ماهها
ایشان معروفست و این سالها هجری هیچ کبیسه ندارد البته چنانکه جهودان کنند چون
اسلام پیدا شود خدای عزوجل ازان نهی کرده چنانکه انما النسیء زیادة فی الکفر اما
تاریخ رومیان ابتدا اول نوروز است از ملک اسکندر بن فیلقوس و سال رومی است
هر سالی سیصد و شصت و پنج روز و ربع یک روز و هر سال یک ربع کبیسه کنند و در آخر شباط بر افزایند
و نام ماههای ایشان معروفست و بعضی سی روز است و بعضی سی و یک و ازان جهت که سال
ایشان شمسی است بسیار چیزها که بحساب تقویم نویسند بماههای روم مفید است چون
طلوع انوا و استراج طبایع و بحران بیشتر چیزها که بتقویم نویسند و بدین سبب این
سه تاریخ ضبط کرده اند و فی کنند و تاریخهای دیگر رها کرده اند و میکنند که تاریخ هلالی
ازان ناگزیر است و ملت اسلام را بهیچ حال ازان استغنا نیست و زیج جمیع ان بنا
نهاده است و تاریخ پارسی سخنی بکار می باید و زیج محیی و بسیاری زیجها بدان زیج

ازان سبب که آسان ترست و زیج بتانی تاریخ اسکندر نهاده است پس ناچارست از
این هرسه تاریخ اما اگر کسی خواهد که ازین تاریخ اسکندر هرسه یکی دانسته باشد آن دو دیگر
بیرون آورد که آسانتر از زیج که انجا همه مخلص و مرتب است باب سوم
در شناختن حساب جمل باید دانست که هر که خواهد که چیزی از تقویم
خبر تقویم بداند او را ناگزیر بود و از شناختن حساب جمل که از زیج و تقویم تعلق
بدان حساب دارد هر که این حساب نداند از تقویم هیچ بروی گشاده نشود
و چند انکه که بین نگرد دل کور تر گردد و فایده ازان نیابد و چون این حساب
بتبع و بتحقیق اموخت همه بدو سهل شد و این شمار برین حروف ابجد نهاده است
ابجد . هوز . حطی . کلمن . سعفص . قرشت . ثخذ . ضظغ
بعضی گویند که این نام هشت پادشاهست و بعضی گویند نام هشت فیلسوف بعضی گویند
که این وضع است که یونانیان نهاده اند و بدست آورده و بحکم حقیقت این معنی داند یا
الجمله عقل دلیل میکند این حرفها با سخن یونانیانست با آن عرب که در پارسی هشت
و پارسیان حساب تقویم در روزگار پیش بلوحی دیگر نهاده اند برقمی بیرون ازین
حساب و چون اسلام پیدا شد و عرب این حروفها می دانستند پارسیان این
وضع بشناختند و با حروفها کردند و شمارش چنین است برین جملی

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع
یک	دو	سه	چهار	پنج	شش	هفت	هشت	نه	ده	بیست	سی	چهل	پنجاه	شصت	هفتاد

ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
هشتاد	نود	صد	دویست	سیصد	چهارصد	پانصد	ششصد	هفتصد	هشتصد	نهصد	هزار

حرف اول یکی باید گفت و دوم دو و سیم سه تا بده انگه از ده آخر یکی ده می افزاید تا
بصد انگه از صد صدی افزاید تا هزار شود در نوشتن باید که جیم و یا معجم کنند و قاف
و فا نقطه بر ترسند الا که ناچاری باشد و عدد بیشش مقدم دارند و آن کمتر موخر
چنانک که اگر خواهیم که صد و بیست و یک نویسیم قکا و اگر دو و بیست و دویم
کب و این جایها بترتیب حساب هندی نویسند و هر که چنان خواهد نوشت
عدد کمتر مقدم دارد چنانکه خواهیم که سیصد و سی و دو نویسیم ب ل ش (شلب) و این حرفها
نه پیوندند و بجای دو هزار کاف بود و بجای بیست هزار کاف بود و هر کجا عدد نبود
صفرا و ها بنهند تا قرینش پیدا آید مثال خواستیم که بیست دو هزار و دویست و یک

نوبسم چنین کرده ایم ا و ب ک از بهر آنکه عشرات در میان این نبود و صفری بجای آن
نهاده اند و زرا قان ازین حرفها بر بیشت آورده باشند دوازده از آن بکنند
اند و بلنی نوشته و هرچه باقی بماند ساقط خوانند و در چهار حرف خلاف کرده اند
و در این جای یاد سبکی کنم از آنکه حاجت نیست **باب چهارم در شناختن**
بروج · حمل · ثور · جوزا · سرطان · اسد · سنبله · میزان · عقرب
قوس · جدی · دلو · حوت و هر برجی ازین سی درجه قسمت کرده اند تا جمله درجه فلک
سیصد و شصت باشد و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه و همچنین میرود
تا عواشر و حوادی عشر تا آنکه که خواهند و علامت برجها در تقویم چنین
بود که در زیر هر یک نوشته شد و از آن حمل را صفر نهاده اند یعنی که هیچ برجی
سی درجه قسمت کرده اند و چون سی دقیقه برود یک برج رفته باشد و چون کوکبی در
حمل بود بیست درجه نویسند چنین باید نوشت ک تا دانند که برجی رفته است تمام
و آن بروج دیگر دو درجه چنین نویسند ح · ب · ی و اگر مثلا حمل را نه صفر
نهاده بودندی یکی حساب زیج و تقویم راست نیامدی چون حمل را صفر نهادند
هیچ اشتباه در حساب نیاید **باب پنجم** در شناختن اسابیع یعنی همه ملتی
اسبوع هفتها باشد و اهل اسلام و غیرهم چنین گویند که از این سبب هفت
روز است که خدای عز و جل جهان را بهفت روز بیافرید و جهودان گویند که آغاز آفرینش
یکشنبه بود و هر روزی چیزی بیافرید روز شنبه هیچ فرمان نداد از این است که
روز شنبه جهودان هیچ کار نکنند و مسلمانان گویند شش روز فرمان داد با فرینش و هفتم
بعرش مستوی شد چنانکه در قرآن مجید عز قائله فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ
و نام هفته در تازی و پارسی معروف است و در تقویم علامتش اینست
الاحد · الاثنين · الثلثا · الاربعا · الخميس · الجمعه · السبت
یکشنبه · دوشنبه · سه شنبه · چهارشنبه · پنجشنبه · آدینه · شنبه
و در تقویم سطر نخست نام هفتها باشد و بر سر آن نوشته ایام اسابیع یا ایام الجمعه بهر کدام آید
و هر روزی از روزها بهفت ستاره است چنانکه در زیر این نوشته شد شنبه یکشنبه دوشنبه
سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه و این در احکام نجوم بکار آید **باب ششم** در شناختن علامات کواکب
زحل · مشتری · مریخ · شمس · زهره · عطارد · قمر · راس · و آن و قمر را هر دو حرف نخست از نامها نوشته
اند که اگر راس را حرف آخر نوشتندی با شمس مشتبه شدی و از یکدیگر باز نشناختندی

و چون راس حروف نخست نوشتندی قمر را هم حرف نخست بایست نوشت تا اشتباه
نیفتد و خلاف نباشد **باب هفتم** بدانکه نظر کواکب یکدیگر از پنج شکل
باشد و جز از این نباشد و نام اتصالات تازی چنین بود که اینجا نوشته اند و علامت
آن در زیر هر یک نوشته شد تا معلوم باشد · مقارنه · تسدیس · تربیع · تثلیث
مقابله · اما مقارنه آن باشد که دو کوکب در یک برج باشند و در شان متساویی
باشد و نظر تسدیس از سیم یا یازدهم افتد و تربیع از چهارم یا دهم و تثلیث
از پنجم و نهم و مقابله از هفتم چنانکه ماه مثلا در حمل است بجوزا یا دلو نظر
تسدیس دارد و بسرطان و جدی نظر تربیع و با اسد و قوس نظر تثلیث و بمیزان
نظر مقابله دارد و با هر ستاره که در حمل بود مقارنه دارد و اتصالات را علامتی
دیگر هست چنانکه اینجا نوشته شد تا دانسته آید · مقارنه · تسدیس · و تربیع
تثلیث · مقابله · رجوع · استقامت · احتراق · اختفا · ظهور و همچنین قمر را
این علامتها که زیر این نوشته شد و همچنین احوال جهات را هر یک علامتی است
و این نیز نوشتیم تا معلوم شود · تحت الشعاع · خالی السیر · هبوط · شرف · زوال
انصراف · مغرب · مشرق · **باب هشتم** این باب سخت مفیدست که
که بیشتر احوال تقویم بدین تعلق دارد که روزهای سبک و سنگین از این معلوم شود و
قوت و ضعف همچنین چون آغاز شغلی خواهد کرد و قمر را حال نیکو بود آن شغل است
برآید باسانی و چون در ضعف بود بدشواری برآید و ما اینجا یاد کردیم تا خواننده را از آن
فایده شود بباید دانست که چون ماه در عقرب و جدی ضعیف بود مگر سعدی پیوسته بود
و در میزان تا درجه عقرب طریقه محترقه خوانند و در حمل نیز گویند که نیکو نباشد و هر که
که تحت الشعاع یا خالی السیر بود یا مقارنه عقده باشد هم نیک باشد و معنی تحت
الشعاع آنست که ماه و آفتاب مقارنه باشند طرف الشعاع آنست که ماه از آفتاب
دوازده درجه بود و خالی السیر آنست که ماه در برجی بود که هیچ ستاره پیوسته نباشد و بعید
النور و خالی السیر و بعید الاتصال همه یکیست و معنی آنست که ماه دران وقت
بحد شعاع پیوسته است و حقیقت اتصال ماه بسیار آنست که ماه با آفتاب و ستاره کمتر از
شش درجه باشد اگر از این بیشتر بود قمر با و پیوسته نباشد اما اگر در برج قمر بیشتر
بود گویند منصرف است از ستاره و اگر کمتر بود گویند ذاهب است بستاره و تا علم
دوازده درجه ذاهب و منصرف بدان می افتد چون بیش از این بود ذاهب

بود و نه منصرف و ما شعاع را سیزده درجه بداشت و در مدخلها معلومست احکام را
بکار آید و ماه چون بزحل و مریخ و آفتاب پیوسته بود اگر شکل تسدیس و تثلیث بود
نیک باشد اما تسدیس و تثلیث نیک بود و سعد تر و هر که بعطارد قوی بود و از
شکلهای دیگر هم نیک بود پس اگر ضعیف باشد بجدا از تسدیس و تثلیث نیک باشد و
اتصال که ماه بستاره دارد کاری برا شاید و اگر زحل مثلا ناظر باشد بقمر از تربیع و مقابله
از تثلیث از برجی موافق روزی میانه بود که نحوست زحل با سعادت مشتری برابر گردد
و متوسط باشد و اگر بزحل پیوسته بود مقابله و بزهره و مشتری از هر دو تثلیث
روزی بود نیک که دو سعد از نحس قوی تر باشند اگر بزحل پیوسته بود از تربیع
و بزهره از تثلیث قوت زحل بیشتر است و نشاید گفت که متوسط است که غلبه
نحس است پس هر که میخواهد که از اتصال ماه روز نیک و بد بداند نخست برج ماه تامل
کند تا برجی موافق است یا مخالف و معتدل و ستاره که بدو پیوسته است نگاه باید
کرد که سعد است یا نحس می باید دانستن و از شکلهایی موافق است یا
مخالف و سعد و نحس می باید دانست که ضعیف است یا قوی تا داند تا داند که روز می
نیکست باید اکنون معلوم شد که تامل حال قمر از برج و از اتصالها که باز آن باشد
می باید کرد تا دانسته آید که روز نیکست یا بد و در هر برجی بموجب اتصال اختیار
کرده اند چنانکه در مدخلها بداشت و چون از جهت برج و اتصال احوال بدانسته
که نیکست یا بد بر حاشیه تقویم نگاه باید کرد که اتصال کواکبان چونست اگر قمر را حال
نیکست و اتصال کواکبان که بر حاشیه است نیکست و روز گزیده است و اگر اتصال
بد باشد و قمر را حال نیک بود روزی میانه باشد و اگر اتصال و حال قمر بد بود روز
بد باشد و بسیار سخن دران هست که اگر بگویم دراز شود و این کتاب بیش از این
احتمال ندارد و نکند **باب نهم** در شناختن رسوم تقویم هفت ورق کاغذ
بود اگر کسی خواهد روا باشد بدان افزاید چندانکه خواهد دران بکار برد و در رویها
که در تقویم بود زجر و فال و اختیارات کارهاست و در بروج و اتصال قمر بکواکب
علوی و سفلی صفات بروج و صفات کواکب و حدود و وجوه نوابع و روبت
الاهله و طالع تربیع سال برجها آفتاب و اطلاع بودن آفتاب بدرجه
نوزدهم از میزان هشت و یکم از عقرب و طالع جزو مقدم و طالع
اجتماعها و استقبالها و اگر کسوف آفتاب یا آن ماه باشد سه طالع

بباید نوشت و باشد که او باشد که پنج ورق که قمر و در بن ماه از پس آن باشد طالع
تحویل سال این جمله اگر بود بکار آید باید که از آن ناگزیر است و اگر مختصر کنند
چنانکه در بن وقت کنند آنچه آسان تر باشد بنویسند و باقی بگذارند و در حراسان
هر یکی ابتدا بدان تقویم چهار سطری میکنند اول نام هفته باشد ترتیب ایام الاسابیع
بنویسند و انرا ایام ابله خوانند و سیم دران روزها که گذشته از ماه رومی گویند و انرا
ایام روم خوانند و چهارم ایام بعد و خوانند و دران روزها پارسی از یکی تا سی نوشته
بود و این چهار سطر دیگر باشد که پهناش بیش از آن سطرها چهار خانه باشد و در یکی موضع
شمس و دیگر موضع قمر و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و چون زهره و ارتفاع
و ساعات این جمله بوجهی نویسند و جهی دیگر نامها پارسی · هرمز · بهمن · اردیبهشت
شهریور · اسفندارمذ · خرداد · دی باذر · آذر · آبان · خورماه · تیر · جوش · دی بمهر · مهر · روز
رشن · فروردین · بهرام · رام · باد · دی بدین · دین · ارد · اشتاد · آسمان · زامیاد · مهر
سفند · انیران · و بروج · قمر و منازل نویسند پس اگر سطری می نویسند چنانکه رسم رفته است
بنویسند و اگر برمزی نویسند درین وجه دیگر شش جدول از بهر شش ستاره که قمر
با ایشان متصلست فرو کنند و یک سطر آن بر انتقال قمر و آن جدول حساب در
هر خانه از جدول کواکبان سه علامت یکی علامت آن برج که ستاره بدان برج باشد
دیگر علامت درجه سه دیگر علامت دقیقه و در جدول ارتفاع و ساعات دو علامت
یکی علامت درجه و دیگر علامت دقیقه و در جدول ساعات و جه دیگر در یکی سه علامت یکی علامت
اتصال دوم علامت ساعات سیم علامت شب و روز علامت روز و علامت
داست و بر سر جدول حساب نامها پارسی نوشته بود اتصالات با اختیارات هر کدام که
خواهد و اتصال کواکبان و اعداد و جز از بن هر چهار بر حاشیه است در تقویم جمله درجات
حساب نویسند دیگر برآمدن منازل قمر و فرو شدن آن نویسند که منازل قمر بیست و هشت است
و حکایت وصف آن جای دیگر گفته شد پس بر میان تقویم از اول تا دیگر نویسند که از
جانب دست راست دران جای که حساب است چهار سطر یکی از آن نامها
هفته دیگر عدد روزها که از ماه هلالی عربی گذشته است دیگر روزها پارسی چهارم
عدد گذشته از نامها رومی آنگاه کواکبان برسم که گفتم و در جدول نام هفتها و دیگر
بروج قمر و درین وقت جدول دیگر در این وجه کشند از بهر روزها فارسی
قدیمی و اعیاد و طلوع منازل بوجه حساب نویسند و اتصال کواکبان بیکدیگر از جانب دیگر

کاختیار گذشت نویسند و بیشترین ازین ایام مختاره بآخر آبان ماه بود و درین سالها که سلطان
ملکشاه کبیسه فرمود بآخر اسفندارمذ ماه آذر زدند و درین وقت که این تاریخ کرده شد
میان ماه‌های قدیم و سلطانی بیست و شش روز بود در مدت بیست این پنج روز بگذرد
و یک ماه کبیسه کنند و قدیمی بیفتد چنانکه بیشتر ازین کرده اند و پارسیان گویند که نام دوازده
ماه همچنین نام سی روز چون ماه مهر و مهر روز و بهمن هر یک نام ملکیست که خدای تعالی بخیری گماشته است
اکنون باید که هر سال روزی افزاییم که هم ملکی زیادت شد و از کبیسه چاره نیست که اگر چنین
رها کنیم بروزگار دراز باشد که نوروز بتیرماه آید یا بدی آید چنانکه سال بلالی میگردد
و نخواستند که وقت ماهها در انتظام شود که نام این ماهها نام خبرست که بدین ماهها
وقت بود که لایق است پس چاره آن دانستند که هر صد و بیست سال ماهی کنند تا ماهها
باز نظام خویش شود و سال ایشان بسال شمسی موافق آید و در تقویم نیز عرض هر کوکبی و سایه
نیم روز و سایه وقت نماز دیگر و ارتفاع دو وقت نماز دیگر باشد که نویسند و کوکبی محترقه
که تقویم کنندگان گویند که کوکبی محترق است مرکز پیدا نشود و این نیز نویسند

باب دهم در شناختن اتصالات باید دانست که ستاره سریع السیر ستاره بطی السیر را پیوندد
و بطی السیر هرگز سریع السیر را نپیوندد چنانکه زحل که آن همه کوکبی ستاره بطی السیر است
لاجرم هیچ ستاره را نپیوندد و همه ستارگان بدو پیوندند و ماهتاب از همه ستارگان
سریع السیرتر است پس چون هیچ ستاره بدو نپیوندد و او همه ستارگان را پیوندد
و نظر کواکب با یکدیگر چنین معلومست که چون بدان وقت رسد نظر بدو کرده بود
و چون بدو نرسیده بود هیچ نظر بدو نکرده باشد و چون ازان حد میگذرد نظر
قوی تر می‌شود تا آنکه که ازو بگذرد بمقدار حد معلوم آنگه منفصل شده باشد و این
حد بقدر نصف الجرم باشد که هر کوکبی را جرمی هست چنانکه در زیر نامهاشان نوشته
است تا معلوم باشد زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد قمر
چون قمر باتصال کوکبی شود و میان هر دو شش درجه باشد گوییم قمر بدو آغاز پیوستن
کرد تا آنگاه که میان ایشان بقدر نصف الجرم کواکب آنگه اتصال تمام شده و در اتصال
باشند تا هر دو بیک درجه آیند آنگه حقیقت اتصال بود و قمر بهمه حال ازین ستارگان
میگذرد چون بقدر نصف الجرم ستاره اندر گذرد ستاره جرم افکند و جرم می
افکنند و ازو دور می‌شوند تا آنکه که بدوازده درجه رسد چون بدوازده درجه
هیچ اتصال نمانده بود تا معلوم باشد چنانکه قمر در حمل و زهره در جوزا شکل تسدیس

است

است اما قمر هنوز جرم بزهره افکنده نیست پس چون قمر بسیزده درجه رسد
گوییم زهره نیز جرم بقمر افکند و چون به بیست و سه رسد گوییم زهره جرم از
قمر افکند و چون به بیست و پنج رسد گوییم قمر جرم از زهره افکند منفصل شد
و بدین مثال باشد اتصال کواکب بیکدیگر و این عدد اجرام کوکبان است که بعضی از
جرم خویش از آفتاب دور باشد یا بمشرق پیدا شود یا بمغرب و این اقدار اجرام
را حدود تشریق و تغریب نام کنند تا معلوم گردد باب یازدهم در شناختن
سیر وسط و معتدل ستارگان باید دانست که هر کوکبی را سیری هست که سیر
وسط خوانند و در زیج بکار آید و سیری دیگر هست که معتدل خوانند و آن در
تقویم بکار آید و باشد بدین سیر معتدل تشریق و تغریب و احتراق و تقویم و طلوع و
غروب و قران و اتصال شاید دانست و ما در این هر دو باب هر دو سیر را ابتدا کنیم که بسیار
فایده در آنست اما سیر وسط خود ثابت است و زیادت نقصان نکند و سیر زیادت و نقصان
باشد چون یکی سیر معتدل در تقویم بنگرد و با سیر وسط مقابل باشد که اگر کمتر ازانست داند
که ستاره بطی السیر است و اگر بیشتر بود بداند که ستاره سریع السیر است و چون بنگرد و بیشتر
ازانست که واجبست یا کمتر ازان که واجبست زود بداند که تقویم غلط است
و معظم شناختن تقویم اینست که چون بدانی اگر خلافی در تقویم کرده و سیر
وسط هر کوکبی که اینست که زیر هر یک نوشته شد زحل مشتری مریخ زهره
عطارد راس ذنب این جمله سیر وسط ایشان آنست اکنون سیر معتدل
گوییم آفتاب هر که بطی السیر بود معتدل او نط و هر که سریع السیر بود سیر او
اا پس در تقویم چون بنگری اگر زیادت و نقصان رفته باشد تقویم خطاست
و ماهتاب سیر کمتر او یعه و سیر بیشتر او یرع اگر بطی السیر بود و کمتر
ازین برود خطاست و اگر سریع السیر بود و بیشتر ازین بود هم خطاست زحل
بیشتر سیر زحل هشت دقیقه باشد دقیقه بود هر که مستقیم بود چون راجع بود کی سیر
نکند چند روز باشد که سیر نکند و بیشتر او در رجوعش پنج دقیقه باشد و چون
در رجوعش باشد گر هیچ حرکت نکند دو سه روز غایت سیر او در رجوعش هشت
دقیقه باشد مریخ غایت سیر او در استقامت چهل و نه دقیقه باشد و در رجوعش باشد
که در روز هیچ سیر نکند و بیشتر سیر او در رجوع سی و چهار دقیقه باشد زهره را
در استقامت بیشتر سیر یک درجه باشد و پانزده دقیقه و در رجوع بیشتر چهل دو در

و چهل دقیقه بود عطارد سیر مخالف دارد و بیشتر او در استقامت ده درجه و یک
دقیقه بود و در رجوع غایت سیر او دو دقیقه بود و یک درجه و کواکبان در وقت راجع
و مستقیم شدن باشد که روزی هیچ سیر نکند خصوصا زحل و مشتری که بطی السیراند
آنگه در وقت مستقیم شدن سیر او می افزاید تا بغایت که گفتیم رسد آنگه باز نقصان
ایستد و روی برجوع نهد و دیگر سیر ایشان از هیچ چیزی می افزاید تا بغایت آن رسد
رجوع که گفتیم باز نقصان ایستد و روی باستقامت نهد تا دیگر بار باشد چنانکه گفتیم تا
معلوم باشد باب دوازدهم در شناختن مدت رجوع و استقامت ستارگان
باید دانست که ماهتاب و آفتاب هرگز راجع نشوند البته و ستارها دیگر وقتی راجع باشند
و وقتی مستقیم و هر یکی را مدتی معلوم است در رجوع و استقامت که ازان بیشتر و
کم نباشد زحل کمترین مدت استقامتش دویست و هفتاد و پنج روز باشد
و بیشترین دویست و نود و چهار روز مریخ کمترین استقامتش سالی دویست چهل
شش روز است و بیشترین دو و چهل و هفت روز زهره کمترین استقامت
یک سال و صد و شش و نه روز و بیشترین یک سال و صد هشتاد و یک روز عطارد
کمترین استقامت هشتاد و چهار روز است و بیشترین صد و دو روز این حکم در
هر ستاره است اگر ازین حدود پای بیرون نهد خطاست رجوعات زحل کمترین
مدت رجوعش صد و بیست روز و بیشترین صد چهل روز و یک روز مشتری کمترین
مدت رجوعش صد و هشتاد روز و بیشترین صد و بیست و روز مریخ کمترین
رجوعش پنجاه و هفت روز بود و بیشترین چهل و شش روز عطارد کمترین مدت
رجوعش بیست و روز بود و بیشترین بیست و روز اگر ازین بگذرد غلط است چون این
احوالها معلوم شد باید که احوال قمر معلوم کند که چون در برجی باشد چه کار را شاید
باب سیزدهم در اختیار کارها که اختصاص ببرجها دارد بباید دانست
که هر برجی ازین بروج دوازده گانه کاری را شاید خصوصا چون قمر
دران باشد یا طالع آن وقت باشد با جمله بگوییم حمل نیکست کارهای
لشکرکشی و فعلی که با تن کنند و شغلهای که باو بیان افتد و منازعت
و مغالبت و صید و کارشکر و طلب فساد کردن و علمها بستن و سفر کردن و
و چهارپای خریدن و گوی زدن و ابتدای کارها کردن و خون
برداشتن و جامه پوشیدن و بوییدن و در شهر شدن و دارو مسهل خوردن و یک

رسول

رسول فرستادن بد است تزویج کردن و بنده خریدن و انبازی کردن و بنای
عمارت کردن و خرید و فروخت ملک و دیدن وزرا الفال دریدن جامه غم گزیدن
سگ آمدن غبار غل پادشاه آمدن آواز گوش بشارت ترسیدن در خواب
تفکر شادی آمدن بانگ طشت شادی افتادن مرغ از هوا سفر افتادن
کلاه از سر نعمت افتادن چیزی از دست سفر شکستن چیزی غم گریستن در
در خواب شادی دیدن روباه ناگاه تفکر گربه برکنار نشستن شادی لرزیدن
اندام تحویل بانگ آتش زیر دیگ مال خندیدن در خواب تفکر بانگ زیر دیگ
آتش گیرد مال بریدن انگشت شادی دیدار سلطان ناگاه تفکر بانگ کبوتر خوبی
النور نیک بودن عمارت زمین و معدن کندن و گل کاری و هر شغلی که با عام
بود و علامت بر بستن و حاجت خواستن و دیدار پادشاه و عقد و نکاح
و در شهر شدن و ختنه کردن و خرید و فروخت و ملک خریدن و بنده
بد بود مجامعت کردن و جامه پوشیدن و در کشتی نشستن و قباله و زین
و بیک و رسول فرستادن الفال دریدن جامه مال گریستن سگ نامه بود
آمدن غبار نیکوی آواز گوش نیکوی ترسیدن در خواب مال بانگ
آتش زیر دیگ مال لرزیدن اندام در وی شود آمدن بانگ طشت و دارو چو
بشارت شکستن چیزی خبر گریستن در خواب شادی فتادن مرغ از هوا غم
افتادن کلاه از سر بیماری افتادن چیزی از دست شادی خندیدن در
خواب غزلی برسد دیدن روباه شادی گربه برکنار نشیند مال بانگ
آتش نزدیک شادی بریدن انگشت نیکوی دیدار سلطان ناگاه نامه بود
بانگ کبوتر شادی جوزا نیک باشد کارها که بمراد هوا کنند و شغلهای که
بر باد کنند و هر چه تدبیر کنند و هر چه تعلق با انبازی و شمار خواستن مال و اسباب
و خراج باشد و تعلیم کودکان و تدبیر کارها و بنده خریدن و نخجیر کردن و صید آبی و انبازی و جامه
نو بریدن و موی باز کردن و ابتدا کارها کردن و علامت بر بستن و دیدار پادشاهان و وزرا بد
و چهارپای خریدن بد بود درک زدن و ناخن چیدن و وام ستدن و حاجت خواستن و بنای عمارت
فرمودن و خون برداشتن و ختنه کردن و رسول و پیک فرستادن الفال دریدن جامه
هدیه گرفتن سگ مهمانی آمدن غبار باران آمدن آواز گوش شادی ترسیدن در خواب
غم لرزیدن اندام خوبی آمد بانگ طشتی دارو چوب بیماری افتادن مرغ از هوا غم افتادن

کلاه از سر نعمت افتادن چیزی از دست خبر گریستن در خواب مال شکستن چیزی خبر
خندیدن در خواب ظفر دیدن روباه ناگاه شادی گربه بر کنار نشیند سفر بانگ آتش زیر دیگ
باران بریدن انگشت هدیه دیدار سلطان خبر بانگ کبوتر خبر سرطان
نیک بود کاری را تعلق بآب دارد و هر شغلی که بازرگانان افتد وصید باز و کشتی ساختن
وسفر کردن حضور صاحب جاه زور یا بار و بر بی کردن و کوی زدن و ناخن چیدن و
گریختن و پنهان شدن و خلاف جستن و علامت برستن و تحویل و خوف بردن و جامه
بریدن و پوشیدن و دارو مسهل خوردن و ختنه کردن و ملک خریدن بد بود تزویج
کردن و خرید و فروخت و بنای عمارت فرمودن و عقد و نکاح بستن الفال دریدن
جامه غم گریستن سگ دروغ آمدن غبار هدیه آمدن آوازکوش دیدار دوستی ترسیدن در
خواب غایبی برسد لرزیدن اندام ترس بانگ طشت و دار و چوب سفر افتادن مرغ مضرت
افتادن کلاه از سر بیماری افتادن چیزی از دست شادی شکستن چیزی سود گریستن
در خواب قهر دیدن روباه خوشی بیند گربه بر کنار نشیند نیکوی بانگ آتش زیر دیگ شادی
بریدن انگشت سفر دیدار سلطان دروغی شنود بانگ کبوتر جنگ اسد
نیک بود دیدار سلطان و ملوک و کارهای آتش و تاج بر سر نهادن و عقد کارها کردن
و عهد بستن و از شغلها خبر رسیدن و بر تخت نشستن وصید کردن و درخت
نشاندن و بنده خریدن و علامت برنشستن و دیدار سلطان و بنای عمارت فرمودن
وعقد و نکاح و خون برداشتن و در شهر شدن و ختنه کردن و ملک خریدن
و چوگان زدن بد بود دارو خوردن و وام ستدن و انبازی کردن و
حجامت و ناخن بریدن و حاجت خواستن و جامه بریدن و خریدن و وزرا و
پیک و رسول فرستادن الفال دریدن جامه غم گریستن سگ دروغ
آمدن غبار شادی آوازکوش بشارت ترسیدن در خواب خبر لرزیدن اندام
خبر بانگ طشت مال افتادن مرغ از هوا خبر افتادن کلاه از سر شادی افتادن
چیزی از دست تفکر شکستن چیزی هدیه گریستن در خواب منفعت خندیدن
در خواب بیماری دیدن روباه غم گربه بر کنار نشیند علت بانگ آتش زیر دیگ
فساد بریدن انگشت جنگ دیدن سلطان خرمی بانگ کبوتر جنگ
سنبله نیک بود عمارت زمین کردن و تعرف کارها کردن و علم آموختن از کارها
رسیدن و کودک بکتاب بردن و نخجیر کردن و حجامت و علامت برستن و حا

خواستن و دیدار پادشاه و وزرا و پیک و رسول فرستادن بد بود رگ زدن
و بنده خریدن و انبازی کردن و بویها خوش آمیختن الفال دریدن جامه
سود گریستن سگ خبر آمدن غبار آشوب آوازکوش سفر ترسیدن در
خواب مال لرزیدن اندام فساد بانگ طشت چوب غم افتادن مرغ از هوا مرگ عظیم
افتادن کلاه سر شادی گریستن در خواب جنگ دیدن روباه زیان گربه بر کنار
نشیند مال بانگ آتش زیر دیگ خبر بریدن انگشت شادی دیدار سلطان
بانگ کبوتر تفکر میزان نیک بود مباله زنا شوهری کردن و ترتیب
و بازی را و ادب آموختن فرزند و بنده خریدن و داروی مسهل خوردن
و ختنه کردن و جامه بریدن و نو پوشیدن و کوی زدن و حاجت خواستن و خون
برداشتن وصید و چوگان زدن و چهارپای و بنده خریدن بد بود سفر کردن دریا
و زفاف و انبازی و دیدار ملوک و ابتدای کارها و دیدار پادشاه و عمارت و بنا
و عقد نکاح و سفر و تحویل و در شهر شدن و رسول فرستادن الفال دریدن
جامه سود گریستن سگ هدیه آمدن غبار سفر ترسیدن در خواب شادی
آوازکوش هدیه بانگ طشت و چوب خبر لرزیدن اندام دروغ افتادن کلاه
از سر منفعت افتادن مرغ از هوا هدیه افتادن چیزی از دست جنگ شکستن چیزی عز
گریستن در خواب شادی دیدن روباه هدیه گربه بر کنار نشیند غم بانگ آتش تفکر
بریدن انگشت جنگ دیدار سلطان نیکوی بانگ کبوتر شادی عقرب نیک بود دیدار
بازرگان و کاریز کندن و لشکر فرستادن و عرض دادن و خون برگرفتن و وام شدن
و در گرمابه شدن و درخت نشاندن و علامت برستن و داروی مسهل خوردن بد بود
بنده خریدن و جامه نو پوشیدن و در کشتی نشستن و سفر و ختنه کردن و انبازی و دیدار ملوک
الفال دریدن جامه سفر گریستن سگ مال آمدن غبار مال آوازکوش زیان ترسیدن در خواب
نفع لرزیدن اندام جاه بانگ طشت و چوب خوشی افتادن مرغ از هوا بیماری افتادن چیزی
از دست شادی گریستن در خواب شادی خندیدن در خواب غایب دیدن روباه ناگاه
شادی گربه بر کنار نشیند شادی بانگ آتش زیر دیگ غم بریدن انگشت شادی
افتادن کلاه از سر شادی دیدار سلطان ناگاه مال قوس نیکو بود دیدار قضات
و فقها تدبیر طلب کردن و نصرت دین داد بنبه پیش معشوق رفتن و وام ... از
منکر کردن و بر تخت نشستن و در گرمابه شدن و فرزند را علم آموختن و بنده خریدن

وصید کردن و وام دادن و کشتی ساختن و ابتدا کارها و علامت برستن و
دیدار پادشاه و بنا عمارت و خون برداشتن و جامه بریدن و پوشیدن و ختنه
کردن و خرید و فروخت وصید و چوگان زدن دیدن وزرا و پیک و رسول فرستادن
بد بود درخت نشاندن و دارو خوردن و حاجت خواستن و حدیث خواندن
الفال دریدن جامه علت گریستن سگ آفت آمدن غبار باران آوازکوش شادی
ترسیدن در خواب دیدار دوست لرزیدن اندام تفکر بانگ طشت مال افتادن مرغ از هوا
خبر افتادن چیزی از دست شادی شکستن چیزی خجلی گریستن در خواب کبوت
خندیدن در خواب بیماری افتادن کلاه از سر بشارت دیدن روباه بشارت گربه بر کنار نشیند
غم بانگ آتش زیر دیگ حاجت بریدن انگشت شادی دیدار سلطان شادی بانگ
کبوتر نیک جدی حاجت نیک بود دیدار مشایخ و وام ستدن و دادن چهارپای
خریدن سفر کردن و قی و غرغره و ختنه کردن و ناخن چیدن و حیله ساختن و علم
بستن و پیک رسول فرستادن بد بود ابتدای کارها کردن و رگ زدن و بنده خریدن
و انبازی کردن و علاج سر و چشم و دیدار پادشاه و سفر و تحویل و خون گرفتن
و جامه بریدن و پوشیدن و در شهر شدن و داروی مسهل خوردن وصید و چوگان
زدن الفال دریدن جامه هدیه گریستن سگ زیارت آمدن غبار غایب آوازکوش
جنگ ترسیدن در خواب سفر لرزیدن اندام سفر آمدن بانگ طشت و تخت غم بسیار
افتادن مرغ از هوا عزت افتادن کلاه از سر خبر افتادن چیزی از دست بیماری
شکستن چیزی شادی گریستن در خواب تحویل خندیدن در خواب زیان دیدن روباه
ناگاه غایب برسد گربه بر کنار نشیند بشارت بانگ آتش نعمت بریدن انگشت منفعت
دیدار سلطان زیارت بانگ کبوتر مال دلو نیک بود زراعت و عمارت و بنا نهادن
و چهارپا راندن و بنده خریدن و فرزند بکتاب بردن و وام سند و درخت بزرگ نشاندن و حصار
بریدن و قباله کردن و ابتدا کارها و عقد و نکاح و خون برداشتن بد بود سفر
و جامه بریدن و نو پوشیدن و حاجت خواستن و داروی مسهل و ختنه کردن و رسول
و پیک فرستادن الفال دریدن جامه استور گریستن سگ خبر آمدن غبار غایب آواز
کوش تحویل ترسیدن در خواب زیان لرزیدن اندام غزل آمدن بانگ طشت فرح افتادن مرغ
از هوا خرمی افتاد کلاه از سر نعمت افتادن چیزی از دست نعمت شکستن چیزی غم گریستن
در خواب مال خندیدن در خواب سفر دیدن روباه بشارت گربه بر کنار نشیند نیکوی

بانگ آتش بشارت بریدن انگشت مضرت دیدار سلطان دیدن خیر بانگ کبوتر
شادی حوت نیک بود دیدار پادشاه و نظر در حکم و منها و
طلب مال کردن و فرزند بدست آوردن وصید باز کردن و وام ستدن
و دارو خوردن و انبازی کردن و درخت نشاندن و حجامت و جامه بریدن
و پوشیدن و ختنه کردن و خرید و فروخت وصید و چوگان و دیدار
وزرا و پیک و رسول فرستادن بد بود بنده خریدن و رگ زدن و شطرنج باختن
الفال دریدن جامه نعمت گریستن سگ غایب آمدن غبار شادی آوازکوش مهمان
ترسیدن در خواب غم لرزیدن اندام هدیه آمدن بانگ طشت هدیه افتاد مرغ از هوا
خرمی افتادن کلاه از سر شادی افتادن چیزی از دست خوشی شکستن چیزی
مال گریستن در خواب زیان دیدار روباه شادی گربه بر کنار نشیند تفکر بریدن انگشت
ضرر خندیدن در خواب ترس بانگ آتش شادی دیدار سلطان دیدن تحویل بانگ کبوتر
خوشی باب چهاردهم در اختیارات کارها و چند کارها اختیار کنیم که
آنان ناگزیر است تا هر که را باید که بدان ابتدا و را حاجت بدخلی نباشد دیدار ملوک باید
که ماه در حمل یا در قوس یا اسد بود و اگر تثلیث باشد پس آفتاب بود بهتر
باشد ب دیدار بزرگان چون ماه در میزان یا در جوزا باشد و نظر مشتری باشد
نیک خاصه دیدار وزرا و قضات و علما د بنده خریدن با ماه در جوزا یا سنبله یا
میزان یا در دلو بود و آخر قوس هم نیکست و چون ماه در عقرب و یا حوت یا
سرطان بود نباید خرید که نیک نیست د طلب فرزند کردن باید که ماه در سرطان
یا در عقرب یا حوت یا نیمه آخر جدی ه مرغان خریدن اگر صید را خرند چون
ماه در جوزا و سنبله و حوت باشد و نیمه از آخر جدی و چهارپای خریدن
هر چه سم دارد که ماه در آخر قوس بود و هر چه کفش دارد باید که قمر در حمل یا
ثور یا نیمه از اول جدی و هر چه دندان او خنک دارد باید که قمر در اسد
بود و بهر حال اگر جنسد پس یا تثلیث مریخ بود و بهتر ن درخت خریدن و هر چه بالا دارد
چون خرما و هر چه بدان ماند باید که قمر در جوزا و اسد و میزان بود و هر چه اند
دراز بود و نه کوتاه باید که در سرطان و عقرب و حوت بود و هر چه کوتاه باشد
باید که در سنبله باشد ح تخم کشتن در سنبله و ثور و جدی بهتر باشد ط جوی
راندن باید که قمر در سرطان و حوت و عقرب و دلو باشد و در راندن و ...

جایگاه آب کردن هم درین برجها نیکو بود ي طلب فرزند کردن باید قمر در حمل یا در اسد و دلو هم نیکست یا جامه نو بریدن و پوشیدن باید که قمر در سرطان و حمل وجدي و میزان باشد واگر بسعدی متصل باشد بهتر و در ثور و اسد و عقرب و دلو البته نباید برید و پوشید و اگرچه مسعود بود یب و در جوزا و سنبله و قوس هم روا باشد که بوشند و دو زند و کودک بکتاب بردن چنان باید که قمر در جوزا و سنبله و میزان و قوس و دلو بود و بعطارد پیوسته و عطارد مسعود بود یج سفر کردن در اسد و عقرب نیکو نیست خصوصا در عقرب که مکروهست و اگر خواهند که درین سفر دیر نکشد و بخانه شود باید که از برجهای ثابت بود و اگر در نگی نمی خواهد در منقلبه و اگر میانه در ذو جسدین و از منقلبه میزان روا نیست دارد زن کردن و قباله نوشتن باید قمر در میزان بود باید که در حوت و قوس باشد هم شاید اما باید که بزهره پیوسته بود و دخول زن کردن در ثور و جدی و جوزا و از عقرب بهتر بود یه خوردنی خریدن خریدن اگر سیر نمی باشد که ماه در جوزا و دلو و میزان بود و اگر ترش بود در سنبله و جدی و ثور و اگر شور بود در سرطان و عقرب و حوت و اگر تلخ بود و در اسد و قوس و حمل باید یو داروی سهل خوردن و غیره چون ماه در عقرب و میزان بود و عقرب نه نیکست که در حمل و ثور و جدی بهتر است یز حجامت کردن چون ماه در ثور بود البته نباید کرد که نه نیک باشد و در قوس و اسد و حمل نیکو بود یح رگ زدن چون در جوزا بود دیگر و هست و در قوس و اسد و حمل نیک بود و در دلو و میزان روا باشد یط خته کردن چون ماه در عقرب بود نیک نباشد و در حمل و اسد و دلو هم نیکست ک در قلعه شدن باید که زحل ضعیف بود و منحوس بود و اگر بادم اژدها بود بهتر کا در سلاح ساختن باید که مریخ کی مریخ منحوس بود یا سر اژدها باشد و راجع بود این بیست یک فصل اختیار کارهاست که از آن ناگزیر است باب یازدهم در ختم رسالت در باب تقویم و در شناختن خطا و ثوابت ان قدر که مبتدی را بکار آید و چون بخواند از آن فایده یابد پس اگر خواهد که استحان کند در علم نجوم و مدخلهای دیگر نخواند تا بداند هرچه خواهد و درین یک باب بیشتر چیزها که در بابها بگفتیم گفته ایم باز خواهیم گفت بطریق اختصار تا ازین یک باب بمعرفت تقویم معلوم شود علامت اسابیع شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه علامت بروج الحمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت علامت اتصال ن مقارنه

تسدیس تربیع تثلیث مقابله احوال قمر فی شرف زاهب منصرف تحت الشعاع خالی السیر بعید السیر بعید الاتصال فی هبوط علامت کواکب شمس قمر زحل مشتری مریخ زهره عطارد راس ذنب علامات احوالهم رجوع استقامت تشریق تغریب احتراق اضعاف اکنون چون علامت بدانستیم هر تقویم که پیش بنظر بود بدانستیم پس اگر اختیار خواهیم حال ماه آن تقویم بدانیم و در باب اختیار کارهای بنگریم اگر کاری میخواهیم شاید که بدست گیریم پس اگر نه رها کنیم مثال خواستیم که بدانیم که روز دوم از فوردین ماه چگونه است نگاه کردیم در جدول نخست ا دیدیم دانستیم که یکشنبه است و در ایام هلالی دیدیم و دانستیم که بیست و از شوال گذشته است و در ایام فرس بهمن دیدیم دانستیم که بهمن روز سلطانی است و در ایام روم دیدیم دانستیم که پانزده روز از آذر روم رفته است توجه دیگر آمدیم در اسابیع همین علامت دیدیم و در ایام قدیم راسیاد دیدیم دانستیم که علامت جوز است و ماه در جوزا پس در جدول شمس برابر آن نوشته است عهار دانستیم که ماه با آفتاب متصل است از تربیع ساعت روز ~~در جدول زحل این علامت دیدیم~~ دانستیم که زحل از تربیع پیوسته است چون هفت ساعت رفته گذشته بود در جدولهای دیگر هیچ ندیدیم دانستیم که هیچ ستاره دیگر پیوسته نیست و چون بحاشیه نگریدیم این دیدیم عدرل دانستیم که مقابله زهره و مشتری است چو خواستیم که بدانیم که روز نیکست یا نه نگاه کردیم بروز تربیع آفتاب بود و نیست در تربیع زحل دانستیم که روز نه نیکست که در باب مقدم گفته بودیم که تربیع از نحوست آفتاب و عطارد نیکست و چون در حاشیه نگریدیم اتصال سعد بود گفتیم که روزی میانه است پس خواستیم که بدانیم که کواکبان درین روز هر یکی بچند درجه بروج اند و چون چند دقیقه در برج در جدول آفتاب چنین دیدیم ٢ ١ یا دانستیم که در حمل است بیک درجه و یازده دقیقه که علامت حمل است و او علامت درجه است یا علامت یازده دقیقه و در جدول ماه چنین دیدیم لا کط ر دانستیم که ماه در جوزاست به بیست و نه درجه و هفده دقیقه زیراک ب علامت جوزاست ي ط علامت نوزده درجه ر علامت هفده دقیقه و در جدول نوزده ر زحل چنین ع ه ب دانستیم که زحل در حمل است به پنج درجه و دوازده دقیقه و در جدول

مشتری چنین دیدیم ط ح دانستیم که مشتری در اسد است هفده درجه و یک دقیقه دانستیم که راجع است که سیر او نقصان بود نه زیادت و در جدول مریخ چنین دیدیم با کا کو دانستیم که مریخ در حمل است به نه درجه و بیست و شش دقیقه و در جدول عطارد چنین دیدیم با دل دانستیم که سر اژدهاست و در حوت است بهفت درجه و سی و هفت دقیقه دانستیم که ذنب او در سنبله است بهفت درجه و سی و هفت دقیقه که دایم راس و ذنب مقابل باشد و در جدول ارتفاع چنین دیدیم سط دانستیم که غایت ارتفاع آفتاب شصت درجه است و بیست و نه دقیقه و در جدول ساعات چنین دیدیم سو ل که روز دوازده ساعت است سه فصل فصل سوم از مقالت نهم در معرفت موافقت و مخالفت این بابی لطیف است که جعفر صادق رضی الله عنه نهاده است در شناختن موافقت و مخالفت شو و زن فرزند و مادر و غیر هم اول باید که نام آن دو کس که خواهد بحساب جمل بر گیرد یک یک پس از هر نامی نه نه میرود دیگر بنگرد که از هر نامی چند بماند و آنچه بماند درین جدول بنگرد اگر مخالف آید دلیل مخالفت ایشانست و اگر موافق دلیل موافقت ایشانست

١١	٢١	٣١	٤١	٥١	٦١	٧١	٨١	٩١
مخالف	مخالف			موافق	موافق	موافق	موافق	موافق

٢٢	٣٢	٤٢	٥٢	٦٢	٧٢	٨٢	٩٢
مخالف	مخالف	مخالف	مخالف	موافق	موافق	مخالف	مخالف
٣٣	٤٣	٥٣	٦٣	٧٣	٨٣	٩٣	
مخالف	موافق	مخالف	موافق	موافق	مخالف	مخالف	
٤٤	٥٤	٦٤	٧٤	٨٤	٩٤		
مخالف	موافق	موافق	مخالف	مخالف	موافق		
٥٥	٦٥	٧٥	٨٥	٩٥			
مخالف	موافق	موافق	موافق	مخالف			
٦٦	٧٦	٨٦	٩٦				
مخالف	موافق	مخالف	موافق				
٧٧	٨٧	٩٧					
موافق	مخالف	موافق					
٨٨	٩٨						
مخالف	مخالف						
٨٨	٩٨						
مخالف	مخالف						
٩٩							
مخالف							

مقالت دهم در اختلاج اعضا و جدول حیات و ممات و معانی الفاظ سهلوی آن فصل فصل اول در اختلاج اعضا از بهر آنکه مردم را بدین فصل حاجت بسیار افتد درین جایگه یاد کردیم فصل دوم در جدول حیات و ممات فصل سیوم در الفاظ سهلوی فصل اول در جستن اندامها میان بادشاهی بس سر حرفی همه سر عز بود پیشانی گشایش بود زلف کاه خواسته ابروی فرزند نرینه آید گوشه چشم دلتنگی بود دنبال چشم خرم شود پشت چشم شادی بود زیر چشم اندوه همه چشم غم بود میان بینی شادی پهلوی بینی از بهر چه بد میان رخ حشمت باید همه رخ تن درستی رخ بیماری سبک دهان دوستی بیند لب گفت و گوی کند پهلوی گردن چیزی رسد گردن غم بود دوش بر هنر باید کرد بازو

ناتوانی بود ارشنه رنجی رسد ساعد و ساکن شنه کف دست خصومت کند انگشت ابهر رنجی خبری شنود انگشت شهادت عز و جاه بود انگشت میانه خصومت یابد انگشت بنصر یک زیادتی مال انگشت کوچک سعادت همه کف عز و جاه پستان شادی بیند کتف زیادتی مال شانه فرزندی آید پشت تنگ بخت سینه خبری خوش رسد پهلوی تحویل کند زیر کاه سود یابد ناف شادی بود زهار زنی پیوندد خایه بکامی رسد قضیب و سات کند سرین عیش کند ران خرمی یابد نشستگاه شاد شود زانو بهتری پیوندد ساق خصومت بود شتالنگ بر مردمان گرانی شود پاشنه سفری کند پشت پای خوار شود همه پای خرم شود انگشت بزرگ بیماری انگشت دیگر زیادتی مال انگشت میان شادی انگشت دیگر خصومت انگشت کوچک سفری کند همه انگشتها به بزرگی به بزرگی پیوندد جانب چپ میان سر خبری رسد پس سر منفعتی کند نیم روزی بود پیشانی عز و جاه زلف کاه خرمی ابروی توانگری گوشه چشم شاد شود دنبال چشم کرستن بود پشت چشم عیش زیر چشم روزی همه چشم و الم میان بینی کام یابد پهلوی شاد شود میان رخ بیماری همه رخ سماعی شنود رخ شاد شود گوش غایبی رسد لب سلامتی بود گوشه لب ثنا یعنی گویند همه لب دوستی بیند پهلوی گردن سعادت بود گردن بود و دوش خیر رسد بازو شاد شود ارشنه خرمی بود ساعد روزی بود کف عز و جاه بود انگشت بزرگ نام نیکو انگشت شهادت نیکویی انگشت میان روزی بود انگشت دیگر عیش انگشت کوچک زیادتی مال کف دست توانگری بود پستان شاد شود کتف صلحی کند شانه شاد شود پهلو بیماری سبک تهیگاه زیادتی مال دل اندوه ناف جاه یابد زهار وصلتی کند قضیب فرزندی آید خصیه خورم شود سرین خبری خوش رسدش نشستگاه شاد شود ران اندوه بود زانو غم بود ساق بزرگی یابد شتالنگ شاد شود پاشنه دل او غمی پیدا شود کف پای از پس حاجتی رود پشت پای بزرگی بود انگشت بزرگ روزی بود انگشت دیگر جایی رسد انگشت کوچک غم خورد همه انگشتان خیر شود فصل دوم مقالت دهم در جدول حیات و ممات بتحقیق بباید دانست که از هلال چند روز گذشته است آن روز که بیمار شود و نام بیمار بحساب جمل بر باید گرفت و بیست در روز بیفزایند و اگر بداند که بیماری چندگاه است که خفته است بیست روز دیگر بیفزایند که در جدول سی یک برج انجا رسی نگر بود طلب در جدول حیات دلیل صحت است و اگر در جدول ممات بود دلیل خوف و مرگ والله اعلم بالصواب لوح حیات فصل سوم از مقالت دهم

یک ده سه	چهار سی
هفت یازده سیزده	دوازده بازده ...
چهارده شانزده هفده	بیست یک بیست چهار
نوزده بیست دو بیست سه	بیست بیست ...
بیست ... بیست هفت ...	هشت ...

در معانی الفاظ پهلوی بدانک که این معنی لطیف است در همه لفظهای پارسی لفظی چند باید که در هر جا اتفاق ومادرین جای یاد کنیم
ایزد اکنیم بخشند نام خدای عز وجل خارج حروف گه الله وهو خدای یزدان خدیو دادار فرمان اورمزد دادگر کردگار اکر بیروز کر مهربان
بخشاینده بخت بیشکر بلینرز آسمان بلند ماسپهر چرخ کوز پشت گردون گردنده آفتاب را چند نام خورشید
شید هور مهر آفتاب سیارات را نیز چند نامست زحل را کیوان مشتری را اورمزد و هرمز و برجیس مریخ را بهرام زهره
را ناهید عطارد را تیر قمر را ماه مک وستارکان از اجله اختران و درفشکان فروزندگان اکنون فهرست یاد کنیم بجرو
التهجی در معانی الفاظ پهلوی الالف مرغوا و مروا هر دو فال بود که زنند بلفظ از جهت
نیک باید نیا بر آور و پدر بود و بدر و مادر هم نیا خوانند مینا آینه بود و بهشت نیز گویند خراکنیا
که در میان کشتها بود والا و برزک هر دو یکیست و مردی که صلی بود گویند والا کهست خارا
و خاره هر دو یکیست اندر کوه بکار دارند یا در سنگی که سخت باشد و یک لخت کانا
آن بود که علمها داند چون طلسمها و کیمیاگری زیبا زیبنده و نمکن هم یکی معنی دارد
تمرا افسوس بود که بر کسی کنند کیارا و تاسه هر دو یکیست کسی که کاری بی فایده کند گویند ترا
از این کار کیا نمی آید یعنی تاسه نمی گیرد ب تب در ال تازیانه بود وال رشته که در پای فلان سنگ
فکنند از پای او بهم بهشت خوانند آسیب آنست که بتازی نکبت گویند چنانکه گویند فلان را آسیبی
رسید یعنی نکبتی رسید ناب چیزی که خالص بود از ناب گویند یعنی خالص ناب یعنی بتعجیل زفت آنست
که بتازی بخیل گویند انجبت چشم داشتن و نیز پوشیدن بود نخوت کبر بود و حسد سنگ
پشت بتازی کشف گویند خار پشت از تازی قنفذ و جو هر دو یکیست بیشت
و نیاه هر دو یکیست بیشه هامون و هموار و ساده همه یکیست لیکن هامون هموار و ساده در زمین
گویند و پست در همه چیز گویند چنانکه گویند دیواری را بام دیرا که کوتاه باشد پایخیر پست است
یا کسی دون همت بود گویند پست همت است کتف سر دوش شانه بود فرتوت فرتوت
باشد مرد که پیر پیر باشد که کهل گویند کت و یوث بود اخنج اخنج طبایع بود چهار کانکی
شکنج و شکن هر دو یکیست و این لفظ اندر موی و جامه بود که شکن موی و جامه را بهار نیمه
دارند انج را تحلاب خوانند چوبی بود که هنوز خفته جا دارد در زیر نشانده انج و لکانه همه
یکیست بتازی عصیر خوانند بلفنج والفنج کار کردن بود چنانکه هر کس که کامل بود
ارج و ورج نور بود و کسی نورمند بود گویند ارجمند است ارج سیدان بود و چیزی مستعمل بود
اوج خوانند تاراج آنست که بتازی غارت گویند لاخ انبار باشد و معدن نیز گویند
بمثل گویند جایی که سنگستان بود گویند لاخ انست تاج سلاحی باشد بر زین الا آنکه تاج را
مغ و اختر باشد کاخ و کوشک هر دو یکیست آورند لطیف است نزدیک واج

کسی شکوه بود گویند مردیست با فر و ارج و اورند تو ند و اسپ و ستور هم یکیست بر آن بود که در کارزار
مبارز با هم بگردند گرد و کنار تنگ هم تا در آید اگر کسی بود که او را قدی و بالای نیکو بود گویند
گردست و کنار تنگ جغد آن مرغیست که بویرانها باشد و آن را بوم گویند ژنده جامه باشد
دریده خیابانک رشتها از وی در آویخته بود هر جامه که چنین بود گویند ژنده است درند و رند
نر نیز باشد حاجتمند و درویش و نیاز همه یکیست نژند و دژم و مستمند و آواره
و سرگشته و آسیمه همه یکیست شبلید و اسیر نمی بود و زرد که همه زرد بها بدو مثل زنند
نوید خبر و آگاهی همه یکیست فره آنست که بتازی آن را فور خوانند و کسی را که نورانی
بود گویند فرمند و فرهمند است نیز بهر بود و قسط بود و نبر کشتی بود و عطارد بود
و نیز بر جامه بود و پر نهم بود و محنت هم گویند نگار و باد پای و باره کی و اسپ و
ستور همه یکیست پیکر آن است که بتازی صورت گویند و دو پیکر جوزاست که بود هم
بزرک بود هم کهتدایی برند آور شمری بود که کوهری نیک دارد و اختر فال بود
و ستاره را نیز گویند بهار و تن و نوبهار و نوروز بود و خانه که منقش بود آنرا
هم بهار خوانند تهار آن گوسفند بود که پیش گوسفندان رود و آن را نادی خوانند
فره غارت گر بود و بت خانه خاور آن ست که مغرب بوند باختر آن ست که شرق
خوانند آغاز آن ست که چیزی در میان چیزی آغارند آژور آن ست که بتازی
حریص خوانند نغدر آن ست که بتازی رعد خوانند شد کار و شیار و شوبز هر سه یکیست
و شکافت زمین ست کیفر و باداش هر دو یکیست و مکافات گویند کنار ریران
است و کنار رود و دریاد هر چه بدان ماند ناسته آن بود که گویند باز بسته شوکو
آن ست که بتازی اقلیم خوانند افسر آن ست که بتازی تاج گویند زیور آن است
در زینه و سیمینه که بر زنان کنند و رنگ همین بود خوالیگر آنست که بتازی طباخ خوانند
ریاوار کار رضا بود کم مغز چون خانه رفتن و خدمتی که در سرای کنند چنانکه کار زنان بود
مرز آن ست که بتازی حدی خوانند چون در حد متری باشد که سپاه دارد
گویند مرزبانست گرز پلاهی بود که پیشکان داشتندی بر عمل سره و کاژ
راژ گفتار یاوه بیهوده بود بود وژاژ و تا هر دو یکیست گراز پیل بود که بر زبکران
بران کار کنند و خوک را نیز گراز گویند خرزه تیغیب مرد بود کوژ و جعد
و جعده و خو هل یکیست ویر آنست که خاصه باشد گویند فلان از
خاصکان ست با پهلوی از ویژکان است شرزه در شیر با ددی رود

که از خشم دندانها برهنه کرده بود نغز و جابک که بتازی طرفه گویند یا ثره آن است
که بتازی مزبله خوانند کواژه افسوس و مسخره بود سندروس صمغی بود روغن آن روغن
آن سی گویند و نقاشان بکار دارند چاپلوس و فریب همه یکی بود هراس و ترس و بیم همه یکیست
درفش علمی بزرگ بود که اندر حربگاه همه لشکر چشم بران دارند و آن را قلبگاه گویند پژوهش کس است
برازش آنست که بتازی عذری خوانند درخش برق بود که از ابر بجهد نمایش و نیایش هر دو دعا
بود و بر خارش جنگ و پیکار و آشوب همه یکیست رامش و شادی و شادمانی و شادکامی
همه یکیست کش آنست که بتازی صفرا گویند و سودا یا بلغم چون غلبه کند زوش تند بود کاهش
آن بود که بتازی دق گویند یازش و حواکیا هی بود که در میان غله بود و آن چوب که کلیکوان بران
نشسته باشند و کار کنند خروش و زاری بود و کریستن و بانک بلند سروش فرشته بود و
خر بیز گویند و خر چون بکمال رسد خور فرشته امراغ آن ست که مقدار گویند راغ و دشت
همیکیست یوغ آلتی بود که برزیگران آزاج خوانند تیغ تب بود فروغ روشنائی بود که چون
در وی نگرند چشم خیره شود ژرف معنی دارد چاه و دود خانه چون بالاش بسیار بود
از ان گویند ژرف قعر چاه و جز آن بود و کسی که تیزبین بود گویند ژرف بین است
سبم کسی که در سخنها غامض نیک داند گویند ژرف دان ست شکاف و چاک
دو دریده همه یکیست و شکاف آن ست که بتازی غار خوانند نوف آوازی بود که
از کوه بشنوند و بتازی آن را صدا گویند و چون اشتر پی و غلغلی آید نوفیدن گویند
و صلش همان ست شنگرف آن ست که نقاشان بکار برند و زنجی سرخ که زیبق کنند از رنگ
نخت بود مرل بیکار بود که بی مزد کنند کلک و خامه قلم باشد کتارنگ کسی باشد که بالائی خوب دارد
نهنگ آنست که در دریاهای بزرگ باشد و نیز اثری باشد که بر اندام بود و سیاه آنرا هم نهنگ گویند
انگ آب چشم بود ارنگ آنست که بعد از وی خود را ترش کنند چنانکه هیچ تازه که نماید و این نیز باشد
که انتها بر روی کسی پدید آید مغاک آن ست که بتازی قعر و عمق خوانند رنگ
یک معنی گون چیزهاست و معنی دیگر رمه گوسفند ست و گاو و گوسفند کوهی و کور و شیر رنگ
خوانند نشک نیش سباع باشد زیرک بتازی غلام گویند اورنگ و رنج هر دو یکیست و
تناصب گویند سوک آن ست که بتازی مصیبت گویند سترک و شوخ و تند و درست
همه یک معنی دارد شرنگ بتازی تلخ است و همه تلخی بدان مثل زنند نوک نیز سر چیزها بود
چون پیکان و قلم و دندان و جیران خاک گهواره بود نیرنگ و دستان و بند و تنبل
و چاره همه یکیست کارک در حقیقت که گرد بر گردش کنجیت مانده باشد و میان تهی همچنین دندانی

که جوف بود کاواک خوانند خاک و تاک و شاخ همه یکیست و اندر درخت بکار دارند شکوک
آن ست که بتازی جلد خوانند آهنگ آن ست که بتازی حمله خوانند نهال درخت بال کردن و
و بر و شش بود بال و خوشی هر دو یکیست و بتازی لذت گویند همال و همتا و همشیره و همباره
همه یکیست و نای هر دو یکیست و بتازی قصب گویند کوبال و لخت هر دو یکیست لال
و گنگ بود و بتازی اخرس گویند بیغوله و کنج و گوشه هر سه یکیست و چیزی که از بالا و میان
دو شانه بر آمده باشد همه کنج گویند هیکل بت خانه بود و آن بندها که تعویذ دران افکنند
هم هیکل خوانند ژاله آن بود قطرها که بامدادان بر نبات نشیند و آلتی هست که در دریا
کار فرمایند ژاله خوانند پل بزرک خوانند و سرشک هم ژاله خوانند و کسی که هنرمند و منظری
بود او را پل خوانند یله رها کرده بود چنانکه گویند یله کرد تل کوهی بود که در میان بیابان بود
و بلفظی دیگر چکاد خوانند تنبل و نیرنگ و چاره و دستان و بند همه یکیست
دیهیم و گرزن تاج بود رام و آرامیدن فرمان بود بزم مجلس و بر خوردن و شادی کردن
بود رزم کارزار بود عزم کو پسغند و بیش کوهی بود سرانجام و سر جام همه یکیست
و آخر کار رها بود و قدم و همیشه و همواره همه یکیست گرم و تف و دود و تبش و
اندوه همه یکی بود تالوسه و تاسه همه یک معنی دارد خیم خو بود جراحت هم ذخیم
آن ست که بتازی جلاد خوانند و مردم کشند خرام آن بود که کسی را خبر دهند بهانی
آن رفتن را خرام گویند دم آن ست که بتازی نفس گویند سوتام یعنی اندک مایه بود تهم
آنست که بتازی عظیم خوانند شکم و کم و ایوان و صفه همه یکیست بلمز آنست که بتازی
مقلاع خوانند بدرام و آرامیدن و شادی بود کاودم بوق بود گوزن تاج بود یاشکون
و نمونه و وارونه همه یکیست گوزن کاوکوهی بود خیزران گیاهی بود باریک پرنیان جامه
نرم بود پروان و پروانه که بچراغ حربی کند و خود را هلاک کند و نیز رسولی بود که کسی را
گویند نوشتم پروانه فلان یعنی برسالهٔ فلان اهرمن و اهرمن و ابلیس بود زبان آشفته
بود و این معنی اندر سپاع بکار دارند پهلوان و اسپهسالار پهلوان خوانند یا مردی بود که اندر
کارزار نامدار بود زلفین و فریب هر دو یکیست پریشان تلفظت اندر موی بکار دارند
چنانکه موی جعل شده گویند پراشنده است و همین چیزی که بیفشانند گویند پرس کیان
آنست که بتازی حیا خوانند ادین آنست که بتازی حجله خوانند آئین آنست که بتازی رسم
خوانند خرامیدن و آنچه رفتنی بود بتکلف و نغم همایون و فرخنده و خجسته همه یکیست جوان
و جوانه و برنا همه یکیست فراکن و ناپاک چیزی پلید بود پالکانه چون دری منکه از چوب

بازاهن که در دیوار خانه گیرند تا خانه روشن شود انجمن وانبوه هردو یکیست وباري جمع کرده
برزین گویند وا فروخته نیز گویند برزن آنست محله خوانند شبرن هر چه زیر پای
مالیده کنند ستیهیدن ستیزه کشیدن بود خراشیدن وشخودن وخلیدن همه یکیست
وآن بود که بناخن موی را یا اندامي را ریش کنند اماشخوان اندر موي رود که ازهم
بازکند وخواهند شست طپیدن چیزي بود که بي آرام بود وطپید چون ماهی که ازآب بر
اندازند وجستن گیرد وجستن دل طپیدن گیرد غریدن وغریدن هردو یکیست واین لفظ
اندر رعد ودریا وبانگ سباع چون آواز شیر و مانند آن غریویدن وآواز وآشوب وگریستن
باشد کاویدن لفظی بمثل کسي زمین کند واندران خاک چیزي بجوید کاویدن تندیدن
واندر گل وبرگ درختان وبستان دختران نوجوان بیرون آید گویند بتندیدن وندیدن
ولندیدن آنست که کسي خشم گرفته باشد وباخود چیزی می گوید آن را دندیدن ولندیدن
گویند غنودم چشم گرم کردن بست ازجهه خواب خفیدن وکوشیدن بود چنانکه گویند مخ یعنی
بکوشش هراین هرآئنه آنست که بتازي علم گویند علي حال هول ستري بود دیگر بندش
بش بند آهنین بود یا برنجین وبتازي سرلف خوانند غلتیدن مراغه است چون استري
ومانند آن مراغه گویدي غلتید اغالیدن آن بود که دو تن بریکدیگر کمارند ازجهت سخن
چیدن رفتن بود وکش انبوه وهر رسنی که آنرا رشته بسیار بربسته باشند کش خوانند
بهنه آنست که بتازي کا. بران گوئي زنند یعني چوکان دمیدن بوق ومانند آن دمیدن
گویند دبدن آنست که بتازي بطر گویند هرچیزي که شاطر باشد وي رود ونشاط می کند
آن دویدن آن را دَنَه خوانند ودونده را دنات پژمان اندوه مند بود ریون چرخچه
که پیش ازکار بهیشه کار دهند کلان بزرگ بود پلید بود شبلیدن صفیر زدن بود
توسن کره اسپ بود که ریاضه نداده باشند سپید هشت بود گوه مردي مردانه بود
آلو آنست که بتازي عیب گویند چکاوآن است که بتازي قبره خوانند بتو وتاب وظلمت بود
چنانکه گویند مرا بتو این کار نیست یعني طاقت این نیست نهو آنست که بتازي نخ گویند
نو بر نو یعني نخ بر نو گاه واورنگ تخت بود وگاه جامه نیز بود که برتخت افکنند
پادشاهیش گاه وبلفظي دیگرا را دست خوانند پاره اسپ بود دباره آن بود که رشوت گویند بنبرود بی
دکابه دو تکه آن بود که از درگاه پادشاهان زنند شکرده وساخته وسنجیده همه یکیست ومعني ساخته
سنجیده آنست که بتازي وفین گویند نکوهیده آن است که بتازي مذموم گویند فرهخته آن است که
داده خوانند خامه وکلک هر دو قلم بود ولیکن خامه نقاشان دارند وتو د

دیگراهم خامه گویند نبرده مبارز بود بیغاره سرزنش بود بتیاره کارهای بی فائده
بود که مردم را از کارها سود مند تر زنجیج سخت کرده بود چنانکه گویند رسني برچیزي
سخت کن گویند نبرخ فرموده وسود چیزي باشد که بروز کار نقصان یافته باشد
انگشته برزیگر بود واین بربان مردمست رخشنده وتابان وفروزنده وتابنده
ورخشان وفروزان ودرافشان ودرافشنده همه یکي معني دارد خیره
وسرگشته واستیمه همه یک معنی دارد وخیره عجب باشد ونیز چون کسی در
چیزي روشن نگرد وچشمش بار تاریک فام شود گویند چشمش خیره شد پو بریخی
بودنه تیز ونه نرم غنچه گل بود که هنوز شکفته بود پویه آرزومند دیدار بود مویه گریستن بنظم
بود شمیده آن بود که ازگریستن بسیار نفس بردي تنگ شود ودم بر پیچي بازکشد
آن دم زدن را شمه خوانند غمناک ساده چیزي بود نقش رخنه شکستگي بود کرشمه
وناز وگیتی همه یکیست خمیده وخوي بود که کوژگشته باشد ومالیده وخمیده نیز هم بود
جفیده وجفته وکوژ وخوهل همه یکیست فرزانه آنست که بتازي حکیم گویند خبه
آن بود که کسی خویشتن را بردار کند کنگره منکها بود که گرد برگرد کوشک کرده باشند
بجره ودار برزین هردو یکیست توده که باري مانند آن برهم نهند تا بسیار شود وانباره
نیز گویند نستوده ستیزه وکین همه یکیست نباه آن بود که کمتري تباه بهتري آرد وادرا
بست گیرد گفته وکفیده ونکافیده وترکیده همه یکیست سپنج آنست که بتازي سپیلی گویند
بالیده مردي یا درختي بود که بالائی او بلند شده باشد آغشته هرچیزي که در طبع نمی دارد و
درآب نهند وآب آن را نرم کند آن را آغشته خوانند آهسته مردي که با وقار وتدبیر بود گویند
آهسته وآهسته کار است فلاد سخن هرزه بود کشفته کاری بود اماده هم چو بسیج است گویند
فلان کار آماده است ساخته زده آنست که بتازي صف یاد باي وبارگی اسپ است بری
آنست که بتازي تام گویند نهالي فرش بود که بربالای صدر افکنند کاستي وکاست هردو نقصان

مقالت یازدهم درمحلول کردن زر مروارید طلق شب چهار فصل فصل اول محلول زر
بباید گرفت بار درخت قرحا نادان درختیست که در باب ارس روید وانرا زیلوکي خوانند و
درصحرا روید وکوه ودرو دخانه ها وبار آن بغایت تلخ باشد ودران خار بود وهمه کس آزاد انند
وان را درخت زارج مانده کنند وبرگي دارد باریک وشاخها سرخ وگلش مانند بهار راب بست
بود ومانند زیتون سرخ بود بس سیاه شود بیابد گرفت پیش ازانکه سیاه گردد نه سبز ونه سیاه
میانه این هردو بکوبد تاچون خمیر شود ودر جامه از اکینه قوي باید کرد وبران افکنند پنج درم یک

درم نوشادر پس آن آب کینه بباید گرفت بقدحي آبگینه ومیان هردو قدح بگل محکم باید کرد
ودفن کردن ودر سرکین اسپ چهارده روز هرسه روز سرگین اسپ تازه برسرآن کند
پس ازچهارده روز بباید دید که مانند آبي می جنبد واگرنه تمام نبت یک روز دیگر بگذارند
پس زر خالص لستان چندانکه خواهی وبگداز ودرآب نمک افکن چند بار تا نرم شود پس دیگر
بار دیگر باربگداز وبسوهانی نرم بسائی تا مانند ریگ شود پس دیگربار بر سنگي سخت
افکن وازان آب که گفته شد بران می ریزو قطره قطره وی سای تا مانند موم گردد
پس مانند خمیر شود انگه برگیر وبرچیزي پاک نه وازگرد وخاک نگهدار که مدتی ازان زرنرم
بود مانند موم ومدت چهار ماه برین صفت بود وعمر خیام گفته است اگر یک مثقال
ازین زر محلول برصد مثقال مس افکنند چیزي عجب بیرون آید فصل دوم درحل کردن مروارید فرا
گیرد مروارید خورد ودرآب ترنج یا سرکه مصعد یا آب غوره کن تاچون خمیر شود پس آن آب
ترنج ازسرآن بریز کو حل شده باشد ودر جام آبگینه افکن ومي گردان تا گرد شود بعدازان قدري
صمغ عربي کوفته باریشم بربر وتگشنده باشي پس چون گرد شد بشاني سبلت خوک تا
این دانه راسوراخ کن وآن شاخ سبلت همچنان درمیان رها کن پس دست بدار تا
بگوشد انگه ماهي تازه بگیر ودر دهان آن بنه ودر دهان آن نه ودرمیان آب نشان آن را
بدت دو هفته پس بیرون آور آهسته وماهي دیگر تازه بستان وشکم بازکن وآن دانه
را درشکم آن نه وشکمش برشته ابریشم بدوز محکم کن وبریان کن پس بیرون آور وبگذار
تا سرد شود پس شکمش برکن وبیرون آور دانه مروارید باشد هرچه نیکوتر واین ازاعمال بوعلي
سیناست فصل سیم اندرحل کردن طلق بگیر طلق خالص وبارها خرد کن ودرشیشه ازکرباس
سخت کن وباره بایخ خورد کرده درسران کن ودرسر محکم ببند وآن کیسه را بدست می
مال وآب ازان می ریز تا آنکه آب پاکیزه باشد آن آب در کاسه کن تا انگه آن طلق
همه بگدازد وهرکه کو یخ نماند دیگرباره پاره یخ ودر سرمکینه پس آن آب گرفت رها
کن تا بازنشیند وآب ازسرآن بریزد وانچه درین کاسه بماند طلق محلول است ودرروان
کردن او چاره است اما این کتاب احتمال نمي کند فصل چهارم درحل کردن شب راچند
روز درسرکه باید خالص باید نهاد تا حل شود پس اگر خواهند که بازسخت شود آب
سرد بران باید ریخت که بسته شود مقالت دوازدهم درصفت زهرها وتریاک ها
وحیلتهاکه دران کنند در دو فصل فصل اول درصفت مفضل مازریون خربق کوز ماثل ماهي زهر
بنرناخوشش وقاع شیر بلیون شبرم ریم آهن شنگرف کندش صفت تریاک

خواستم که دادن این زهرها را یاد کنم اما از خدای عزوجل اندیشیدم که مبادا که
کسي ناپاکي کند وبدین حرکتی کند وصفت تریاک فواب را شرح دادیم پیش اگر
کسي پیش داده باشند نشانش آن بود که سرش گردد وصرعش افتد وزبان آماس گیرد
ودوچشم او ازسر بیرون آید علاج آنست که تخم شلغم باروغن گاو بیزند تا بخورد وقي افکند چون
سه چهار قي کند هنوز باید داد والامشک هرساعتي باید تا بخورد وبه بازهرستی بازرده نیک
وخوردن واگرنه روغن گاو همي باید خورد واگر تریاک افعي دهند نیک بود وخوردن بیمولیقون
نیک بود وباتریاک برابر زهرمار کسي را که زهرمار داده باشند علاج دوالمسک وتریاک
واگرنه روغن گاو هرزماني باید داد زهره پلنگ اگرکسي را زهره پلنگ داده باشند
اوراقي افتد وسر وچشمش قی زرد گردد ودهنش تلخ بود وخفقانش بود علاج گل ارمني
الغار ومرو وتخم سداب ازهریکي برابر بکوبند ودرانگبین کنند وهمي خورند واگرقي افتد
دیگرباره باید خورد وانجیر برآب بجوشانند وبدهند تا بخورد هرکراازین زهره داده باشند
چون یک روز بگذرد برهد ونمیرد بدین زهر خوی اسپ اگرکسي را خوی اسپ داده
باشند رویش آماس گیرد وسبز گردد وخیو درگلویش بندد وازتنش خوئي آید
بسیار بود علاج آب انگبین خوردن تا قي کند وآن روز نباید خفت وازپس آن
تریاک باید خورد واگرنه یکدرم ریوند باید خورند ذراریح اگرکسي را ذراریح داده
باشند ازو نرهد مگر خدای تعالي رحمت کند ونشانش آن است که مثانش
رالیش کند وآماس گیرد وبولش خونکي بود علاج آن بود که قي کند بآب گرم
باانگبین وروغن واگرنه آب انجیر تر شاید چون قي افتاده باشد شیرتازه و
اسفغوش ازپس شیر باید داد نه بسیار اندر جلاب واگرآب باقلي بود نیز شاید
وروغن وگلاب باید زدن وبپهنش درنکنند ن وسرقضیب نیز واگرگراني از
زهارش نماید رگش باید زدن ولعاب اسفیوش همي باید داد وغذایش بیه و
منجه باید داد افیون اگرکسي را افیون داده باشند اگر دو مثقال باشد بمیرد واگر
کمتر باشد بهات وخارشش پدید آید ونشانش آن باشد که بوي افیون از
دهنش وبینیش آید وناخنهاي سیاه شود وبي عقل شود علاج آنست که نمک هندي
وشبث بکوبند واندر آب انگبین کنند وبدهند تاقي کند چون قي کرده باشد دارپلپل
یکدرم بانگبین باید داد تا بخورد وخرمیان فراهني او دارند وآب گرم برسرش همي ریزند و
غذایش روغن جوز وگوز وروغن زیت باید داد وازشیر گاو وروغن قسط اندرهمه تن

دلنذوج

اد باید مالید دسنگ فرابش وي دارند نیک بود واگر خارش وکیز نشود وادر اندر آب گرم
باید نشاند وروغن کاو بایه دادن تا نیک شود **رخام** اگر کسی را رخام داده باشند اندر شکم
او زهر گردد و قولنج پدید آرد **علاج** آب انگبین خوردن ست وسقمونیا بجلاب نیکست واگر نه
اورا نه چند باید داد تا سود دارد واگر کسی را بردیج داده باشند نشانش آن است که چشمش
سرخ گردد وسبات پدید آرد **علاج** آنست که قی کند وسرکه وگلاب بر سرش باید نهاد وسرکه اندر
دهنش باید کرد وافتیمون وسوفین اندر سرکه کنند وآن سرکه بخورد او همی دهند نافع بود **جوز ماثل**
اگر کسی جوز ماثل خورده باشد اگر بیش از نیم مثقال بود بمیرد واگر اندکی دهند سست وبیهوش
شود **علاج** آن بود که مسکه کاو اندر دهن او کنند چند بار ودست وپایش نیک بآب
بمالند واگر بهتر نگردد قی باید کرد اگر کسی را بنگ داده باشند نشانش آنست که سست گردد
ودست پایش سست وچشمش سرخ گردد وزبانش از دهن بیرون افتد **علاج** آنست
که قی کند بانگبین واز پس قی شیر تازه باید اگر کسی را آب گشنیز تر خورده باشد بافراط
نشانش آن بود که سرگردان بود وسخن نتواند گفت **علاج** آنست که قی کند وزرده
تخم مرغ وبلبل ونمک وحب فلفل دهند وغذایش مرغ در روغن گاو بکف دریا آب بجوشاند
ودارچینی بر وکنند وبخورند **اسقیوشش** کوفته خورده بود نشانش آن بود وکتفش تنگ
گردد ورگها از جستن فرو ماند وسست گردد **علاج** آنست که انگبین وبوره خورد ورگ
بگلو فرو برد تا قی کند وغذایش انگبین وبوره وزردهٔ خایهٔ بریان وبلبل ونمک و
انگزه خورد ونیک بود واگر کسی سماروغ خورده باشد نفس تنگ شود وخوانیق وخوی
سرد بدید آید **علاج** آنست که آب با سرکه بابوره ونمک دهند وآب ترب یا آب
پودینه بکوبند وبدهند تا قی کند پس سکنگبین دهند تا نافع بود اگر کسی شیری که ناخوش
بود بخورد زهر ست وچون بخورد در معده ببندد وهیضه آرد وهرچه خورد
قی کند علاجش قی کردن ست باب انگبین وکوارش زیره وبروغن
ناردین معده وشکم وپشت چرب کند اگر کسی بلادر خورده باشد بسیار
بمیرد واگر اندک خورد رنجوری پیدا کند **علاج** آن ست که مسکه گاو وروغن
وشیر گاو وهمه تن بروغن گرد وچرب کند وهر زمان گوشت کباب خورد
بروغن بادام ولعاب اسفغوش باجلاب از همه بهتر روغن گردد وباشد اگر کسی خرزهره
خورده باشد بمیرد علاجش که تخم بیخ انگشت دهند انکس را کر خورده باشد اگر کسی حنظل
بسیار خورد بکشد ومعده ریش کند وجگر تباه کند هرکه اکه خورده بود اورا شیر گرم باید داد وتریاها

کرم

پرهیز باید کرد غذایش زردهٔ تخم مرغ باید اگر کسی را مرداسنگ داده باشند واد از بان ماک
کند وبول ببندد ومثانه خسته کند اورا برگ شبت وبعده جوشانیده باب انجیر باید خورد
تا قی کند چون قی کرده بود بولش سرخ وکشاده شود آن دارو که در باب ذرا
ریح گفته شد باید داد واگر از قی کردن بهتر نگردد سقمونیا در جلاب باید داد
تا بخورد اگر کسی **سنجرف** خورده باشد نشانش در دشکم آرد علاجش آب
انگبین بود واز پس آن شبت خوردن واگر کسی **سبیداج** خورده بود فواق آرد وزبان
آماس گیرد وسعال پدید آید ودست وپای سست گردد **علاج** آب انجیر باآب
انگبین قی باید کرد چون قی افتاده باشد سقمونیا باب انگبین باید داد تا اسهال کند
چون دارو کار کرد افتیمون بانگبین باید خورد **اسک وزرنیخ وصعبون** این همه چون
بخورند روده ریش وپرخون شود **علاج** آب انگبین وجلاب است واگر نه آب بیخ
واگر نه آب گشکاب واسفغوش وتخم بوخلد نیز نیک بود بریان کرده باشکر دیگر ریم آهن
وزاج وشب هر سه زهر ست هر کرا دهند شکش بدرد آید وسرگردان شود **علاج**
سرکه وگلاب بر سر نهادن ست وشکر اندر شیر تازه کردن تا هر زمان خورد ومسکه
وروغن کاو خوردن نیک بود **کندش** هر کرا دهند بیهوش شود وقی آرد وعطسه و
خوی سرد از تنش بیاید وصرع وسکته پدید آید وبسیار علتها علاجش آن ست
که بشیر گرم وروغن گاو همه تنش بمالند وساق پایش وگردنش بروغن گاو بمالا بد لیکن
تا نیکو بود واگر تشنج پدید آرد باب گرم در باید نشست وتن را بروغن گرم باید
کرد **دیگر آفیون** کسی که خورده باشد اورا اسهال بسیار افتد علاجش شیر وروغن کاو
خوردن واگر نه روغن گل خوردن نیکو بود ودرآب نشستن نیکو بود وهمچنان آب سیب وآب
انار وجلاب خوردن **مازریون** اگر کسی خورده بود قی واسهال آرد علاجش روغن
وشیر گاو ست چون خورده باشد جلاب باید داد وچون اسهال کم کند سرکه
وگلاب خوردن نیکو بود وآب گشنیز وسرکه بهم بیامیزد تا بعضی بخورد وبعضی بر معده
اش اندایند فایده دهد **سقمونیا** وشبرم وشیرم هر سه هول ناک بود علاجش شیر
کاو وروغن گرم کرده خورد نیک بود هر زمان اسفغوش وروغن گل نیز نیک بود
وشیر ودوغ هم نیک وسود دارد **فصل دوم از مقالت دوازدهم** در حیلت که
در زهر دادن کنند این باب لطیف ست وشریف خردمندان را تا چون بخوانند خویشتن
را از مکر دشمن این تواند داشت چنین که مامون خلیفه را سرهنگ بود خواست

بعد ازان که بولش سرخ وکشاده

که اورا هلاک کند بزهر هر حیلت که می کرد تمام نمی شد از هشیاری که سرهنگ بود مامون در کار
او عاجز بماند اورا بزشکی بود وتخشوع اورا بخواند وراز برو گشاد وتخشوع اورا گفت که حیلت
این کار آن ست که نیشتری بزهر آب دهند تا روزی نیت رگ زدن فرماید اورا بخوان
ومساعدی فرمای کردن برگ زدن میجان کرد وسرهنگ هم چندان زیست که رگ بزد پس
در حال بمرد ومامون فارغ گشت از ودیگر چنین گویند که پرویز خسرو را دشمنی بود وحصاری داشت
دور دریای عمان وانجایگه بودی وچندان گنج وخواسته درآن حصار بود که آن را اندازه پدید نبود
وپرویز خسرو هرچند که لشکر فرستاد وحیلت کرد هیچ نتوانست کرد اندر ماند وفیلسوفی بود
درآن زمان اوروشن آزاد پرویز خسرو اورا بخواند وگفت ای روشن آزاد تدبیری توانی کرد از تدبیر
های نجسته که مکر بود که این حصار بتوانیم ستد روشن آزاد گفت ای شهریار از آنگاه که تو لشکر
بدان حصار مرددی من همی تدبیر کردم با خویشتن بر آنکه شهریار مرا گفته بود وهیچ ندانستم تا امروز
که فرخ روی ملک دیدم وشبر این آواز او شنیدم بدانستم که چون باید کرد پرویز گفت بگوی
ای روشن آزاد گفت بدان وآگاه باش که من وقتی بهندوستان بودم بنزدیک ملک قنوج
بیچ وشش کنیزک دیدم از آن او که هرگز ندیده بودم ونه بینم مانند آدمیان نبود بپاکی زکی اندام
وروشنی من بر ایشان متحیر بماندم ملک مرا گفت چه بود ای روشن آزاد که چنین متحیر بماندی گفتم ایها
الملک از نیکوئی وپاکیزه گی این کنیزان ملک مرا گفت ایشان هریکی زهری اند که از تن کشنده تر
نباشد ودر جهان من عجب بماندم در خویشتن گفتم این چون باشد مرا گفت خواهی که بدانی چونست
گفتم بلی بفرمود تا مردی از زندان آوردند که کشتن برو واجب واز آن کنیزان یکی در پیش خود خواند
وفرمود آن کنیزک را که آن مرد را در بر گرفت وبوسه داد بیفتاد وبمرد بیک ساعت
من متحیر بماندم پرسیدم که یا ایها الملک اندر داشتن ایشان چه حکمتست گفت بدان وآگاه باش
ای روشن آزاد که وقتی مرا دشمنی بود ودست من بدو دراز نمی شد از ایشان یکی بهدیه
بر او فرستادم با بازرگانی دادم تا باو فروشد دشمن بی رنج من کشته شود وبی کارزار من
این بدانستم واز دانش این در تعجب ماندم اکنون تدبیر ملک آن ست که نامهٔ بنویس بملک
قنوج تا از آن کنیزان یکی بفرستد پس با دشمن صلح فرماید وآن کنیزک با هدیه های دیگر بدو
فرست تا مراد بر آید پس گفت زهی روشن آزاد ونیکو گفتی وتدبیری کردی ولیکن
مردی هوشمند ودانا باید که برسولی نزدیک او فرستم چنانکه بدان رسیده باشد
وزبان ایشان داند تا آن کنیزان یکی بیارد وملک قنوج را بپرسد که درین
چه حکمت است که مردم بیک دم می کشد روشن آزاد گفت اگر ملک فرماید

بنده برود گفت نیک می گوئی وروشن آزاد کار ساخت وپنجاه جمازه فرا گرفت
وبا بسیار خواسته برفت تا نزدیک ملک قنوج وپیغام بدو بداد ملک قنوج بر پای خاست
وزمین بوسه داد وگفت بنده شهریارم وتن وجان من فدای شهریار واز آن کنیزان چهار
باچیزهائی بسیار بنزدیک پرویز خسرو فرستاد ونامه نوشت وپروشن آزاد داد وبیاد
چیزش بداد وروانه کرد وروشن آزاد بیامد بنزدیک پرویز خسرو بحارس وپرویز خسرو
چون آن کنیزان دید بفرمود تا کسی که کشتن بر او واجب بود بیاوردند وبدان کنیزکان بیاموزد
چنان که روشن آزاد گفته بود پرویز خسرو پرسید که ملک قنوج چه گفت اندرین کنیزکان
گفت مرا هیچ نگفت آنچه گفتنی در نامه نوشته ست پس بفرمود پرویز خسرو نامه را بر خواند
نوشته بود که نامهٔ شهریار جهاندار خواندم وفرمان اورا طاعت کردم وکنیزکان
که فرموده بود فرستاده وآنچه فرموده وپرسیده که چه حکمت ست که مردم بیکدم
می کشند نخواستم که روشن آزاد را گویم در نامه نوشتم تا در جهان این سر جز من
وشهریار کسی دیگر نداند وشهریار چون خواهد که چنین کنیزکان پرورد کنیزان نیکوروی را
بغلامان نیکوروی دهد وچون از ایشان دختر آید بفرماید تا مادرش هر روز نیم گنجد
قیر در سرکند وبیاید وبدان دختر می دهد وبروز کار زیادت میکند وچون از شیر باز
کند در طعام می کند تا چنان ساز کار گردد طبع ایشان با قیر که دم ایشان مردی کشد
ومادر که ایشان را شیر دهد باید که روئی بسته دارد که زهر تمام ست قیر که از او کرم خیزد
دیگر گویند **یعقوب بن لیث** را سرهنگی بود وازوی نرسید هرچند که کوشید که او را
بزهر هلاک کند نتوانست روزی با خویشتن فکری کرد وبرنشست وبشکار شد آن سرهنگ
را با خود ببرد زمانی شکاری کرد چون روز گرم خواست شد یعقوب رکابدار را گفت که
چون من فرود آیم هر دو رکاب را بزهر در ماله رکابدار همچنان کرد چون یعقوب
از اسپ فرود آمد یعقوب رکابدار را گفت اسپ من پیش سرهنگ بر تا برنشیند وبتازد
تا من ببینم که چون می دود سرهنگ پای تهی برنشست واسپ را بتاخت چون باز آمد
فرو خواست آمد یعقوب فرمود که دیگر بار بتاز آن سرهنگ دیگر بار بتاخت زهر اندر وکار
کرد بتاختن از اسپ در افتاد وبمرد وکس ندانست مگر یعقوب ورکابدار واین داستان
درین کتاب از بهر آن آوردم که نام کتاب فرخ نامه ست تا فرخی زیادت
باشد ونیز هرکه بخواند هشیار گردد **مقالت سیزدهم در اعجوبها که خداوندان زرق
نمایند** کتابی که زینت الکتب خوانند در دو فصل فصل اول در اعجوبها

اگر خواهی که بانگ خروس از تنور گرم بر آید یا از چاهی گر کهند وان لختی بگیرد و آن
گرگر را چوبی بود سر بتمثال مردی از خمیر یا از گل بکن و آن چوب را در میان ان پنهان
کن و اندر تنور گرم افکن بانگی از تنور برخیزد که تو پنداری که بانگ خروس است و اگر بچاهی
اندر افکنند چون از تنور بانگ بر آید که اندران آب گرم بود همچنانکه بانگ خروس و
این لطیف است **واگر** خواهی که خوایه در شیشه کنی سر تنگ فراگیر خایه بسرکه در نه تا حل شود
پس سوراخی بسر سوزن دران خایه کن و مغز خایه همه بر باید کشید چون خایه تهی کرده باشی
همچون سبر بماند آن را در شیشه نه و باد در وی کن تا همچون خایه شود پس آب سرد در وی کن
که عجب است **اگر** خواهی که از تخم ماری دوزی چنانکه مردم را بگزد از تخم پاره بدوز و لختی کاج
بر جای دندان او کن پس آن مار پاره را بدوز و لختی تخم را بهر باز داری چنان نماید که مار
بگزید و سوختش ببیند مگر بروغن چرب کند ان جایگاه را **اگر** خواهی که کوزهٔ پر آب کنی و بیاویزی
پس کوزه بشکنی آب او آویخته بماند فراز گیر کوزهٔ نو و بر لیشم سفید باب بگداز و در او کن
می گردان تا خشک شود چون بیقین دانی که در کوزه خشک شد کوزه را پر آب کن و بیاویز
و بشکن که آب او آویخته بماند و مردمان پندارند که آب است که معلق است **اگر** خواهی که
خایهٔ مرغ در آتش افکنی نسوزد خایه را بباید گرفت بسر سوزنی سوراخ باید کرد و مغز او را بر مکد
پاک و سوراخ بسریشم یا صمغ عربی استوار کند انکه اگر دو روز در میان آتش نهند
نسوزد اگر خواهی که آتش بر دست یا جامه نهی و نسوزد فراگیر شب یمانی و سپیدهٔ خایه چند
که بسرشد بدان پس بر دست یا بر جامه بر اندازی و بگذار تا خشک شود پس آتش بر وی نه تا نسوزد
اگر خواهی که پای برهنه آتش بیرون آری فراگیر آب دانی سفالین و در وی کن اهک سفید و گوگرد
از هر یک جزوی اندک پس دران آب دان محکم کن بگل و بسر دو مال چیزی از گوگرد زرد و
در گل بگیر هم از ان گل که دران ابدان محکم کرده است چون تمام شود ساعتی در آفتاب نه
تا بجوشد پس سوراخی در وی کند و آب گرم بدان سوراخ در کوزه ریز که آتش از انجا بیرون
آید **اگر** خواهی که چنان نمائی که مردم پندارند که آتش در تو افتاده است فراگیر قدحی شراب
که اول از سر خم بر آورند و در قدحی شامی کن و در آفتاب نه ساعتی پس برگیر و بر جامه خویش
فرو ریز هر که بیند پندارد که آتش افروخته در جامهٔ تو است و این خداوندان زرق نمایند **اگر**
خواهی که از آب آتشی گیری قاروره سفید تنک همچون شیشه بول و قدری آب در وی کن
پس برابر آفتاب بدار تا گرم شود پس پارهٔ پنبه زده بر سر شیشه و آب باز
نه که در حال آتش افتد **اگر** خواهی که آب اندر وقت چنان نمائی که خون فراگیر

لختی سبز کوسفند و تنک پارکن و پارهٔ بورهٔ بره برابر کن و خشک کن و بسا
و چون خواهی که بیرنگ سازی قدحی پر آب بیاور و لختی ازین بر فکن و خود را
چنان نمائی که افسون میخوانی تا ازان آب چنان شود که خون **اگر خواهی** که عجب تر
ازین نمائی لیفها نمائی تا خانه خالی کنند و دو صورت گاو بران خانه کن و جامه ازهمه
تن بیرون کن و کاردی بر دست گیر و طاسی نهی و تنها در ان خانه رو و از ان طاس
دو کاسه هر یکی پاره بول دران کنند و در یک پاره ازان سبز کوفته در کنند و در
پاره نشاسته کوفته این همچون شیر نماید و آن همچون خون و مردم متعجب پندارند که این
صورت دو کاسه آورده است **صورت** دو مرغ بر دیوار خانه نگار کنند و در منقار یکی نو
شادر نهند و در منقار یکی گوگرد هر که اعجوبه نماید چراغ افروخته بدست گیرد و بدان
یک که نوشادر بدارد بکشد و انکه بدین یک که گوگرد دست بدارد افروخته شود بازیها
که بشب کنند اگر از پس چراغ دانی سازد و پس پوست مار بگیرد و ازان فتیلها سازد
و بنفط چرب کند و چهار شاخ جای از این چراغ بدین فتیله بیفروزد چنان نماید که خانه
پر مار است **اگر خواهی** که چیزی عجب نمائی از پشم و کتان فتیله باید کرد سبز و نیکو و بزیت بیالاید
افروخت و دو صورت بر زمین باید کردن از صورتها چون جانوران که سر و دار بند
بر چراغ را بر یکدیگر می زنند که آن صورتها نیز چنان نماید که سر وی زنند **اگر** چراغ دانی
از مس پیرمایند و روغن رازقی و زنگار در زیت جوشیده در آن کنند و فتیلهٔ سبز دران
نهند و بشب بیفروزند هر که در ان خانه باشد سبز نماید نوعی **اگر** چراغ دانی سبز بگیرد
بخون مرغ سیاه یا بخون گربهٔ سیاه یا بخون خرگوش بیفروزد بعد ازان بروغن زیت جو
شیده باشد که همه مجلس سیاه نماید و مردمان همه سیاه و زشت نمایند
اگر خرمکسی چند بگیرند و سرشان بکسلانند و در میان رکوی پیراهن مردی باز کنند
که او را گردن زده باشند و فتیله کنند و برافروزند با روغن زیت همه مردمان این
خانه را یکدیگر را بی سر بینند **اگر** هفت ملخ بگیری و در روغن زیت افکنی پس برگیری
و در چراغ نهی و بیفروزی بروغن چراغ همه خانه پر کژدم نماید و این عجب است
فصل دوم از مقالت سیزدهم در زینت الکتاب **فصل اول**
در مداد آمیختن چندان مازو که خواهی بستان و خرد کنند و بهر درم سنگی مازو
نیم دانگ زاج سیاه بر وی افکنند بعد ازان بنگرند که مازو و زاج چند درم است
مجموع یک من و نیم آب نیم گرم کنند و برآمیزند پس پاره کرباس سخت پاک

لابد چیزی باشد براق و نیکو نوعی **دیگر** یعقوب اسحاق گوید سی مازوی سبز می باید ست
وسی رطل آب بدان باید افکند پس در پاتیله باید کرد و بر آتش نرم نرم می جو
شاند تا نیمی آب ازان بجوشد انگه فرو باید گرفت و بباید پالود پس زاج بران
قدر که سیاه شود بر باید گرفت کف النفس اربعین فراگیر هر کدام سبک تر بر مرمی
ده درم سنگ صمغ عربی و هشت درم مازو سوده و پنج درم کاغذ سوخته همه بباید گرفت
نرم و سپیدهٔ خایه بباید سرشت پس چند فندق باید کرد و بنهاد تا خشک شود هرگاه
ازان یکی در دیوت کنند نیکو تر آید **دیگر** دشتی با آب صمغ عربی بگدازند مداد سیاه
نیکو آید **اگر** شحم حنظل با زهرهٔ گاو با مداد بیامیزند مگس بر دویت ننشیند **واگر** آب خرما هندی
در دویت کنند هیچ چیز بدان نتواند نوشت **فصل دوم** در تزویر قرطاس
بگیر برنج سفید پاکیزه پس یکی پاتیله بیاور چنانکه هیچ چربی بران نباشد و بوی
چربش نداره پس آن برنج را نیک بپز و بدست بمال پس بگیر پاس پاکیزهٔ
سیتبر پالایی بکاغذ در مال یک دو دفع انگه جائی هموار بنه تا خشک شود انگه
مهره زن و اگر نیکو تر باید بگیر ایارد میده با نشاسته کونه باید داد و اگر تخم حنظل با آن
بیامیزند مگس بران کاغذ ننشیند و موش زبان نکند **فصل سیم** در محو
کتابت که کهنه سیراج رصاص بگیر و نیک بسای و به حریر بپیز و همچند اضعف عربی با اندک
آب بگذار پس سپیداج را بدان آب خمیر کن و گروهه ساز و خشک بگذار باید برد و هرگه
خواهی از آن گروهه یکی بگیر و اندک مایه آب بر و حکان پس بسر قلم می نویس و بر نوشته
دست باز دار تا خشک شود انگه مهره زن و پاک کن که پاک شود و اگر نه قلیا سفید بگیر و
بسا و با آب ترتی ترنج تر کن پس بر نوشته مال و دست باز دار تا خشک شود که ازان
نوشته پاک شود چنانکه اثر نماند **واگر** نه لختی موم گرم کن و اندک بران نوشته افشار
و بگذار تا سرد شود پس بار دیگر و دیگر بار همچنان کن تا انگه پاک شود **واگر** لختی نمک
بجائی نیک نوشته را بدان بر کن و اگر نه کند رو بگیر و باتش گرم کن و همچون کن **واگر**
نه زاک سفید و ترف و شغال را از هر یکی برابر بکوبند و باب ترنج بسرشد با سرکه و بنهد تا
خشک شود پس دیگر بار بکوبند و بسرکه تر کنند و بر زیر نوشته کنند ناپدید شود نوشته **فصل چهارم**
در اعجوبها که در کتابت کنند **اگر** باب نوشادر چیزی بر کاغذ نویسند چون خشک ناپدید شود
پس بر آتش بدارند نوشته سیاه پدید آید **واگر** باب پیاز سرخ بنویسند چون باتش برند نوشته
سبز پدید آید **واگر** بشیر گوسفند بنویسند چون بآتش برند نوشته زرد پدید آید **اگر**

باب مازو بنویسند پس آن خشک شود باب زاج بر کشند نوشته سیاه پدید آید
واگر کاغذ سفید را بمازو و زاج کوفته مالند نیک پس چون خواهند که عجایب بینند بر
ان کاغذ سفید باب دهن می نویسند نوشته سیاه و هر چه نیکوتر آید **اگر** سفیداب
بگیرند و خرد کنند و سه شبانروز در آب اغازند بعد ازان باب آن کاغذ
سفید نویسند و بگذارند تا خشک شود و هیچ پدید نه آید پس چون نزدیک آتش
برند نوشته سرخ و هر چه لطیف تر پدید آید **واگر** باب زاج زرد بر کاغذ نویسند
و بگیریت سفید دود کنند خطی سبز پدید آید **واگر** حنظل سبز بنهند تا خشک شود
و بپوسد انگه آنرا باگیاهی که آنرا الله خوانند هر دو بهم بسوزانند و خاکستر شان
باب بیامیزند مدادی سیاه نیکو بود اما هر چه بدان بنویسند چون بگچند ی بر آید
ناپدید شود و اگر خواهی که بدان نوشته کنی بوره با روغن زیت و آب بهم بسائی
نیک با آن آب بنویس تا لطیف چیزی پدید آید بر سر آب و این آزموده است
اما چابکی دست باید که چنان بنویسد که آب نه چیند و کرلختی بوره بسائی نیک
و طشتی پر آب کن و آن بوره بران افکن و چند قطره روغن زیت بدان چکانند
و بدست بزن نیک و بگذار تا بیاساید چیزی برگرد قرطاس بر زیر آن نها آید
هر چه لطیف تر بر انجا خواهی بنویس و اگر نه بوره و مداد و روغن زیت و آب بهم بسائی
و بدان آب هر چه خواهی بنویس بر سر آب که پدید آید و اگر بشوخ گوش چیزی پشت
نویسد پس خاکستر بران پراکنند نوشته پدید آید **واگر** خواهی که کتابت کنی که بشب
بر توان خواندن و بروز نه لختی زهره کشف بگیر و بدان بنویس که بشب بر توان خواند
و بروز نه واگر لختی خون کبوتر گرم بگیرند و با لختی مداد بهم بیامیزند و بدان بنویسند تا تر بود
بر خوانند چون خشک شود هیچ بر نتوان خواند و اگر باب کندنا بر روی چیزی بر تخم مرغ
خام بنویسند انگه پخته کنند چون پوست باز کنند زیر پوست نوشته پیدا
آید **واگر** بر خایه نویسند پس زیر مرغ نهند ازان خایه چون جوزه بر آید نوشته
بر جوزه پیدا اید **فصل پنجم** در نوشته که مانند زر باشد ده درم سنگ
عروق در پاتیلهٔ پاکیزه باید کرد و چندان آب بر وی باید کرد که اندران جوش
مالید پس بباید جوشید تا رنگ تمام ازان بیرون آید انگه بباید
پالود و سه درم سنگ زعفران ناسوده بران باید [illegible]
و بباید جوشید تا آنکه چون رشته بدو در زنی رنگ گیرد بغایت

پس ازان آب را صافي بايد كرد و مقداري آب مازود را او كرد
نه بسيار و دو درم صمغ عربي بروافكنند پيش ازانكه سرد شود
و بايد جنبانيد تنك مدادي باشد همچون زر نيكو و اكر جربش ماهي يك
هفته در شيشه كنند و بآب نهند انكه بدان كه غذ نويسند نوشته پديد آيد
مقالت چهاردهم در خواتيم الكواكب شناختن كواكب علمي بزركست وازان
جهت كه فضلي شريف است نخواستيم كه ازين كتاب خالي ماند و هركوكبي
را ازسيارات خاتمي هست زحل را دو خاتم ست سنك شبه از قيمت زحل
و روز شنبه اين سنك را بستانند و قمر اندر جدي يا اندر دلو و بزحل نظر دارد و مقبول
نكيني سازد بران نقش كرده مردي ايستاده ماهي و كرد دست كرفته و بر داشته
و سوسماري در زير قدم او را انكشتري از سرب بسازد و در زير نكين قدري مرّ
صبر در نهند و بر نشانند و در همه وقتي چنين بانكشت كند هركه اين دارد قدرش فزايد
اميد ها بيابد جنبنده زمين اورا نكزد و نترسد و ايزد تعالي نكروهي ازو بكرداند اما
بايد كه كوشت خر نخورد و استر نشيند و بار نكشد و جامه سياه نپوشد ديكر سنكي
هست كه آنرا احجرالورد خوانند با سياهي كرايد چنانكه شرطست بجاي آورد
انكه چند مودن تا برين سنك مردي كنند ايستاده براژدهاي بدست او بر و برنيني
و بزير نكين اين حروف ‌ـ‌ بي نقش كنند و بزير انكشترين سرب نهند هركه با خو
يشتن دارد علمها پوشيده بدو ظاهر كردد و بقدرت خدايتعالي واز ديو و پري
و خيال بد نترسد و منزلت و قدرش زياده شود مشتري سنك سفيد و برنج زرد
و سفيد روي و خاصه ارزير مشتري راست هركه روز پنجشنبه بلور بستاند و قمر و مشتري
را ببيند از قوس يا حوت نظري پسنديده و در اول ساعت يا دوم ساعت باشد
وازو نكيني سازد و نقش كند بر صورت مردي كه جامه زرد دارد و بر كرسي نشسته
و قضيبي بر دست و در زير كردن كركس پنج حرف نقش كند ب ش ل ع ال برانكشتري برنج نشاند
و كافور قدري در زير نكين نهند و روز پنجشنبه وقت برآمدن آفتاب در دست پوشد هرچه از خدايتعالي بخواهد بيابد
و مردم او را نيكويي كويند و دوست دارند و بر او استوار باشند بايد كه چون مشتري بينند جامه سفيد دارد
تا نيكوي و بركت بدو فرا رسد و از ماهي سفيد و جوز و بلوط احتراز كند و دست بر اصلع نهند و پاكيزه تن
جامه باشد مريخ سنكي كه آنرا حجرالدم خوانند از قيمت مريخ ست هركه اين سنك را روز سه شنبه
بستاند و قمر با مريخ باشد از خانه او نظري پسنديده و برو نقش كند صورت مردي برهنه بر اسب

و زني ايستاده موي باز پس افكنده و مريخ دست راست بر كردن نهاده وازپس بارهي كبر ود
زير قدمش اين چهار حرف نقش كند ع ع دح وانكشتري از آهن سازند و زبان عقاب با مرغي كه
آنرا خواص خوانند و زير نكين نهند هركه باختيار بپوشد مردم ازو بشكوه باشند و او را دوست دارند
وازجنبنده زمين و دد و دام نترسد بايد كه بكون مردم آلوده نشود و آب بر آتش نريزد و آتش نكشد
و كوشت خام نخورد و سك را زخم نكند خاصه بآهن شمس روز يكشنبه چون قمر
باشد نظر بشمس سنكي كه بران خطها باشد بستانند و نقش كنند بران مردي ايستاده دست
راست كشاده چنانكه سلام كند و در دست چپ زوبيني دارد با ابري و تازيانه وازر
دانائي و در زير دو قدم و برانكشتري زر نشانند و در زير نكين كياهي كه پنج انكشت كويند و با زهره
نهد و روز يكشنبه پيش از برآمدن آفتاب در انكشت كند ايزد تعالي حاجتهاي او روا كند
و نزديك بزركان عزيز باشد و حرمت و هيبتش بيفزايد اما بايد كه كوشت نخورد و بازن
ازرق چشم نزديكي نكند و نه با ابرص و خويشتن را از مرده نكاهدارد و در آب چشمه نرود
زهره روز آدينه ابتدا كند و قمر در ثور يا ميزان و بر سنك لاژورد صورت زهره كند
و زني برهنه مريخ نزديك او و سلسله در كردن دارد و پيش او كودكي خورد شمشير بر كردن
و زير قدم هرسه اين چهار حرف ع ع ع ع و نكين بر مس سرخ نشانند و سماق مس
در نكين نهد و دارنده اين انكشتري بر همه كس غالب باشد حرمت او بسيار دارند و
قوت او را باشد بر مرد و زن و عزيز و محبوب باشد و نزديكان بزركان و عزيزان دوست
دارند و با زن سياه چشم بايد نزديك كرد و آب شور و آب دريا بخويشتن فرو نكذارد
تا هر حاجت كه بخواهد خدايتعالي ارزاني دارد عطارد روز چهارشنبه ابتدا كند نقش و
صورت كردن بر خام مردي جامه نيكو پوشيده قضيبي در دست راست دارد و در دست چپ كوزه
سفالين بي دسته و يك پهلو دو بر دارد و بر سر او عوج ست مانند خروه و بر قدمش نيز عوج
دارد و بر پهلوي چپ خردهي خورد ايستاده و در زير قدم چشمه آب و بر پهلوي راست
اين چهار حرف كرده ××××× و برانكشتري سرب نشانند و در بر شش كياهي كه ماهي
راست كرداند در نهد هركه اين خاتم با خود دارد چيزها فراموش نكند و زيرك كردد و
بر هرچه طلب كند ظفر يابد كه دروغ نكويد و نامه مزور ننويسد و در كرمابه كميز نكند و بر پاي ننشيند
و بكرمابه كه حوض بزرك دارد درنشود و در اجتوبه و طراز راني باد نكند و نخود تر و خشك نخورد
قمر نور چراغ كه قيمت ماه ست نقش كند باول ساعت روز دوشنبه قمر
در سرطان مسعود صورت زني ايستاده و بر دو كاو و بر دست راست تازيانه دارد

و بر سرش مانند ماه كرده و در زير نكين اندرون اين حرف ب نقش كرده و انكشتري
از سيم سازد و دارنده اين بايد كه پاكيزه تن و جامه باشد و كوشت كاو نخورد و علمهائي عجب
بداند و جادوي برو كار نكند و كارها كند كه همكنان ازان تعجب مانند مقالت
يازدهم در ادعيه كواكب بدانكه هركوكبي بچيزي مخصوص ست چون زحل به بنا
و ضياع و دشمني ميان مردم مشتري چون مشتري بر مال و قصات و حرمت مريخ
بزور و قوت و امارت و شجاعت و مرد و حشمت و تسليط شمس بر پادشاهي و حرمت
ازجهت پادشاهان و جمال زهره بر جمال و زينت و دوستي زنان عطارد بر وزارت
و دبيري و شاعري و كتابت و كيمياكري و آنچه بدان ماند قمر بر دوستي زنان محتشم
و احوالهاي عام و علمها غريب اكنون بدعاهاي هركي آن چيز بايد كرد و خواست كه بدو مخصوص
است اما مختصري ازان دعاها ياد كنيم دعاي زحل چون زحل برسد به پنج درجه از برج
جدي و قمر بدو پيوند و ساعت زحل باشد بكير اشترك دو درم و فلفل سياه نيم درم
و مقل ازرق نيم درم و جعد و دو دانك و قسط دانكي جمله جمع كند و بكير مجمره و بر بالائي بام
شو در شب چنانكه پوشيده كي نباشد با سمان و شلوار بازكونه در پاي كن و بخور در آتش
افكن و چون دود برايد بكو يا هو خيا هنو شيا اكرندي قوت قوت موث موث ياذ
واح خلفطيرات بحق هيونا يوثا اهيوثا شبا هيا اسلكم بحق بحرمتكم ان تقضوا حاجتي فلان
فلان و حاجت آن خواهد كه بزحل مخصوص ست كه در وقت اجابت پيدا آيد بفرمان خدايتعالي
مشتري چون مشتري برسد به پانزده درجه سرطان در شرف او زحل بايد كه نظر
سوي او دارد و قمر بوي پيوسته بود بكير طلق دو درم و اترروث دو درم
و سناده يك درم و نك پنج درم و مجمرها بر كير و بر شو بر موضعي بلند
و مشتري بايد كه بر بالاي زمين باشد و بخور بر آتش نهند چون دود
برآيد بكويد يا ارواح المشتري بحق جنطوس يا رطيلس خا نيرس
براس منرس اسلكم ان تقضوا حوائجي و آنچه خواهد بايد كه
كه بمشتري مخصوص ست مريخ چون مريخ به برج عقرب رسد
و در آن برج معتدل مزاج بود و بحد خويش رسد بكير كژدمي
مرده خشك شده و يك درم بابونه و پنج درم نك و بر بالاي
بلند شود و بخور بر آتش افكن تا دود برايد
و بكو يا روحانيات باشند ا يا مارخند ايا نور

خند ايا ماطس يا ميورطس اسالكم بحق هذه الاسماء و بحق كواكب الفعال ان تقضوا حوائجي
و آن چيزها كه بمريخ منسوب و مخصوص ست بخواهد كه اجابت شود شمس چون آفتاب
بحمل رسد بنوزده درجه بكير يكدرم مصطكي و يك دانك زرنيخ زرد و نيم درم عود
هندي و بخور كند در آن وقت كه دود برايد و بكويد يا روحانيات الشمس بحق الينوش
الينوس مار ميرورس از كليا ازكليا عليكم باهل الاعلم والهيا كل الاعظم و
باسقلانيوس اسقلانتوس اسلكم بحق ان تقضوا حوائجي و آنچه خواهد بايد كه بشمس
مخصوص باشد زهره چون زهره بحوت رسد بدرجه شرف و قمر متصل بود
بكيرد دو درم صبر و نعناع و دو درمي نخود و درمي فلفل سفيد و بر آتش افكند چون
دود برآيد بكويد يا روحانيات زهره بحق البواليا نغا شفيقا اسلكم ان تقضوا
حوائجي و آن خواهد كه بزهره مخصوص ست كه اجابت آيد عطارد چون عطارد
متصل شود بزهره بكيرد دو درم طي شفون و آن پوست زهره ماهي بود
و يكدرم قنه و آن بيرزد بود و يك درم كندر و وقت كوشش دارد و روز
زهره بخور در آتش افكند چون دود برآيد بكويد يا روحانيات عطارد
بحق نهور ما مور ياكنثا طي كشبنا اسلكم ان تقضوا حوائجي و آن خواهد كه بعطارد مخصوص
باشد قمر چون قمر با شمس بود دقيقه دو دقيقه و ساعت اجتماع بود بكير با آن دوم
كه كار نفر موده باشند دو مثال بكن بصورت دو كس كه خواهد و بكير پوست آهو
پاكيزه و بنويس برقعه ازان اين حروف در ميان شكم آن مثال كه بنام عاشق
كرده اند هذا صورت فلان بنت فلان فد ما حله لوو بنويسد رقعه ديكر و در
ميان شكم معشوق نهد طوبت فل فلانه بنت فلانه بحب فلان بن فلان بر محبه
صلا سي دو وقت نكاهدارد و صورت دوكانه را دست در كردن يك ديكر آرد
و در كوزه نو نهد پس ازان بخرقه در پيچد از حرير سفيد و دفن كند در خانه معشوق
تا اجابت آيد مقالت شانزدهم در دخنه و درزي حاجت خواهي
ستاره را دخنه ست كه در وقت حاجت خواستن چون دود كنند قوت
بيفزايد و حاجت روا كردد زحل بايد كه چون حاجت خواهد دران وقت جامه
سياه پوشد يا كبود و بر طريق جهودانه نشيند و دو انكشتري در دست دارد
يكي از سرب و يكي از آهن و نقش آن ا ا بدان برج نهد كه زحل اندرو باشد
و اين دخنه همي سوزد از قير و خورده سرب و قلبار و اسقه و بلادر بوزن

ودعا همی خواند و حاجت بخواهد که روا شود **مشتری** بوقت حاجت خواستن جامهٔ
سفید و زرد پوشد و انگشتری عقیق دارد و نقش آن [illegible] و برزی رهبانان
برآید و مانند عابدان و در برابر مشتری بایستد و آن دخنه در آتش همی
سوزد و کافور و صندل سرخ و مرجان و مازو سبز بی سوراخ و زعفران
آب [illegible] و نرسیده باشد بهم اندر جمله بوزن راست با یکدیگر و دعا
بیکند و حاجت خواهد که روا باشد **مریخ** جامهٔ سبز پوشیده و قبا دارد و بر
زی خداوندان سلاح برآید و شمشیر کشیده دارد در دست و انگشتری از آهن دارد
و نقش آن [illegible] و بر عود سوزی از پس این دخنه می سوزد نرنج سرخ گلنار و
روناس که گرد آب نرسیده همه بیک وزن با آب باران هم آرند پاکیزه و
بر آتش همی افکنند که حاجتش روا شود **شمس** جامه فاخر پوشد و سبز و زرد و
سرخ و برزی پادشاهان برآید و انگشتری زر دارد و صورت آفتاب براو
نقش کند و این دخنه می سوزد کندر رومی و رندش عاج و سیاه دارو و آن و
شکوفهٔ کافور بوی و برگ شقایق سرخ با ارغوان کوفته هم آرند و با روغن تیره و همی سوزد و حاجت
خواهد اجابت شود **زهره** جامه نیکو بنقش صورت پوشد و تاج بر سر نهد و از هر گونه
پیرایه از اسپرغم و بوی خوش با جواهر و برزی زنان برآید و انگشتری از زمرد
دارد و در نقش [illegible] و دخنهٔ او از زرین سازد و از پوست ترنج و زعفران
و رندش مس و سیم بوزن راست و با آب گل برارد **عطارد** دراعه پوشد و
دستار گرد بندد و گشاده روی و برزی دبیران برآید و انگشتری از طالبون
بر دارد از طالیقون و نقش آن [illegible] و این دخنه بر آتش افکند و بوقت حاجت
خواستن می سوزد برگ شاسپرغم و برگ لفاح و لاجورد سوده و دارفلفل
و برگ ترنج با آب زعفران هم آورده و حاجت خواهد **قمر** جامه سیکون خوش
بوی پوشد و برزی کودکان و کارداران و پیکان برآید و انگشتری سیم دارد و صورت
ماه بود و نقش کرده و این دخنه بوقت حاجت خواستن در آتش افکند عنبر اشهب و
لادن کوفته با آب مورد که حاجت روا شود والله اعلم و احکم و بدانکه اصل این جمله و
قاعده این است که تن و جامه پاکیزه و بیت صافی گرداند و بعبادت مشغول شود و تنها
و زاهد حاجت خواهد و شرط ما بجای آورد تا خدای تعالی برحمت دعا او مستجاب گرداند
والله اعلم بالصواب تمت کتاب فرخ نامه جمالی بعون الملک الوهاب بتاریخ هفتم شهر رمضان المبارک

رسالهٔ شیخ ابراهیم بن حبیب الجبایه
بغولی [illegible]

باب اول در مرتبهٔ نبات که تعلق بسیم دارد و بدان اسعدک الله تعالی که موالید عالم سه است معادن و حیوان و
نبات و حیوان چنانکه یاد کردیم و شرح و تفصیل هر یکی بدادیم و گفتیم که وجود نفس درین عالم بر سه مرتبه است یکی
نفس نامی و دویم نفس حیوانی و سیم نفس ناطقه است و آن بعلم و عمل است چنانچه در باب نفس یاد کردیم که نفس ناطقه
نتیجهٔ نفس کلیست چنانکه نفس کلی فاعل جسم کلی است و نفس جزوی فاعل جسم جزویست و فاعل جزو نبات و این سخنان
بحکومت عقل بشهادت آفرینش درست شده است که چون در عالم نبات نامی جزوی موجود نیست الا بوجود نفس و
حقیقت است که نبات کلی [illegible] نفس کلی موجود نباشد و باری تعالی مبدع و موجد کلیات و جزویات است با
سطلق پس اثر نفس کلی از بیرون جسم عالم آمده است از راه نقطه فلک اعظم آینده است بسیارات و از راه تاثیر سیارات
آینده است بمرکز عالم بنقطه وتد الارض یعنی آنچه جزو که او را جزو لایتجزی گویند و مرکز عالم گویند و نقطه عالم گویند و اصل عالم گویند و قلب عالم
گویند این نقطه در آن جزو [illegible] سال مؤثر باشد همه عالم را بدان جزو خاک بود پس هزار سال مبدل گردد بجزو دیگر از خاک جای او بایستد
و مرکز عالم گردد و باز عالم را هزار سال بروی گردش باشد و همچنین همی گردد تا همه ذرات خاک این فضل و عدل بیابد پس عالم فنا پذیرد
و این قوت نفس کلیست که بدان ذره پیوسته از آن نقطه باز گردنده است و آینده از راه حیوان و نبات و موالید چنانکه
از هر سوی تاثیر فرا میرسد و آن نقطه افق و حواشی عالم بر راه افلاک و انجم بمرکز عالم پس چون آن قوت بمرکز رسد و از مرکز
باز گردد و بحواشی عالم از راه موالید عالم تحت القوت نبات پیوندد که او را روح نامی گویند یعنی روح بالنده و فرا منع خلقکم من
تراب از قول مبدع حق تعالی بدان معنیست و اول منزلت نفس انسان را که از ره بر ابتدا [illegible] معرفت و مستقر دارد و دیگر روی
سوی عالم مرکز عالم دارد و باشارت سجده و این [illegible] و آن قوم که بمیانه [illegible] و شناخت براشارت معبود و [illegible] نبات
بر روی زمین پدید است که حیوان و دیدن برمثال قیام و قرانست و آنچ [illegible] برخاست برمثال رکوعست تا آغاز حرکت
او بمرکز سفلی و نقطه عالم و ثمره آخر برمثال التسلیم است پس اول تکبیرست و آخر تسلیم و این قول حقیقت بحکومت عقل و شهادت
آفرینش که بمرکز [illegible] نگوید و محتاج ترکیب نباشد چنانکه ما ظاهر کردیم بتایید ایزدی و قوت عقل و کشف کردیم مر بسی عظیم را
و حلم لطیف را که هیچ کس این معانی کشف نکرده است و بر خاطر هیچ خردمند ظاهر نشده است و در هیچ کتاب مسطور نیست
و خردمند را درین عالم کشف کردیم برامید ثواب آخرت که [illegible] بسیار است روح نامیه که [illegible] محل ملکی دارد باین قول [illegible]
و ظلمت بی نماید و از تکبیر و قیام و قرات و رکوع و سجود و تشهد و تسلیم که ارکان نماز است ابتدا من قربت می جوید و کمال می طلبید و کمال
او آنست که از عالم نبات بعالم حیوان رسد و گرنه هم درین عالم ضایع شود و بمرتبهٔ آینده و طبیعت باز گردد و بصورت دیگر دون مراتب
صورت که بوده است مبتلا شود و راه دور دراز شود و ازین معنیست که دانایان در باب [illegible] نهی کرده اند چیزهایی که روح نامیه بدو
پیوسته است ضایع کردن و خوار داشتن که آن لایق خواری و دونی این نفس باشد که او نیز خوار و دون خواهد شد پس این نفس که در دانه
یا در تخم یا در بیخ محصور گشته است و صورت نیز از صورت با ابداعی در عالم پدید آمده است [illegible] است مر عالم حیوانی را پس هر
حیوان که آن را کوبد و صورت آن حیوان و طبیعت آن گردد از سباع و بهایم و طیور و انسان و غیرهم و ازین معنیست که انبیا

جبرئیل

علیهم السلام و اولیا و حکما و علما خورد [illegible] و [illegible] داده اند و فرموده اند تا زود در کمال بکمال خود برسند و بصورت بد باز
نگردند و راه بر ایشان دراز نشود و زود بمقصود خود برسند والله اعلم بالصواب **باب**
دویم در مرتبهٔ موالید که علامت حرف یا دارد اما منزل دویم از پدید آمدن نفس که در عالم منزل حیوانست که او بدرجه
نبات برترست و [illegible] نبات بمنزل حیوان رسیده است و حیوان چیزی یکبارگی چیزی پدید آید خورش و پرورش او هم
از آن جنس او بود پس آینه نفس حیوانی سبب [illegible] نبات در عالم پدید آمده است و طعمه او شده و مثال عزیز که غذای او شیر مادر باشد
پس وجود او از آب نطفه است بیرون گشته از عالم است چنانکه خاک چنانکه [illegible] او یاد کرده است و کتاب عزیز [illegible]
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ پس منزل اول نبات است
و منزل دوم حیوان پس نفس انسانی یکچند بصورت نباتی بوده است درین عالم و یکچند بصورت حیوانی و صورت های او در بر نباتی
و حیوانی [illegible] که از [illegible] صورت که یافته اند بیرون نتوانند و هر نفس که [illegible] و با [illegible] آثار [illegible]
تر از نبات حیوانست و او [illegible] انسان [illegible] است و صورت انسان [illegible] از جمله صورت حیوان و انسان و هر صورت [illegible]
صنع [illegible] و صورت [illegible] چنانکه [illegible] انسان [illegible] که او قبلست مر صفت با حیوان را که او
[illegible] کند [illegible] و درین منزل و در آن [illegible] باشد و [illegible] صورت انسان [illegible] و در آن مقام [illegible] الصورت و بر آن صفت
[illegible] چنانکه نفس که در صورت [illegible] صفت [illegible] و برتری [illegible] حیوان [illegible]
و خوردن و [illegible] حیوان [illegible] و بیابان و [illegible] و بر حیوانات پادشاهی و سلطنت طلب کردن و [illegible]
از [illegible] و بر قوت و [illegible] خود [illegible] و از خصم [illegible] و اما چون [illegible] کردن و [illegible]
کردن و [illegible] کردن و از [illegible] خوردن و حیوانات زیردست را مقهور کردن و از زبردست [illegible]
خوردن و [illegible] و عاجز شدن و خود را [illegible] حیوانات [illegible] جانوران بودن و [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] و [illegible] طلب کردن و امثال [illegible] و خوردن و [illegible] کس [illegible]
و [illegible] فرود آمدن و [illegible] و [illegible] پای [illegible] قناعت کردن و جز آنچه در حیوانات [illegible]
یافته شود پس نفس انسانی باید که جمله صورتهای [illegible] کند و آنچه حمیدست از اخلاق ایشان آن را در صورت [illegible]
و در ذات نفس نقش کند و آنچه ذمیمه است از صفات ایشان از ذات خود دور کند تا مستحق صورت [illegible] باشند و در [illegible]
نفس کلی بود و در عالم [illegible] و عمل و قبول عقل و الهام حکمت که کمال نفس انسانی است و [illegible] او [illegible]
[illegible] و [illegible] بر خلاف دین و جود و سخاوت بر اهل دین و [illegible] در کارهای آخرت و قناعت بر کارهای دنیا و طمع [illegible] کردن
کمال خود بخیل بودن و بر هوای [illegible] شهوت [illegible] شهوت خود [illegible] که هوای [illegible] را نون [illegible]
از [illegible] بیرون نهادن و بهوای خود [illegible] هوای خود [illegible] و عقد [illegible] با اهل دین [illegible] کردن [illegible]
و جز این [illegible] علم [illegible] و جاه دنیا بر [illegible] از راه علم و این با اخلاق حمیده است همه را در ذات خود [illegible] فضل و [illegible] دارد
و عادت [illegible] اخلاق حمیده است دوست دارد و از اخلاق ذمیمه عدل واجب دارد و [illegible] فضل و جود و سخاوت و علم [illegible]

باب سیوم

باب چهارم

باب پنجم

باب ششم

باب هفتم

باب هشتم

باب نهم

[illegible]

باب دهم

در مرتبهٔ فلک آفتاب که علامت حرف ... [illegible]

باب یازدهم

[illegible]

باب دوازدهم

[illegible]

[illegible]

باب سیزدهم

[illegible]

باب چهاردهم

[illegible]

[illegible]

باب پانزدهم

[illegible]

باب شانزدهم

[illegible]

باب هفدهم

[illegible]

[illegible]

باب هژدهم

[illegible]

[illegible]

باب نوزدهم [illegible]

[illegible]

جسم بود و بر معقول نیست زیرا که هر چه معقول بود دلنفس باشد و موهوم نیست زیرا که هر چه موهوم بود [illegible]

وجسم و جوهر و عرض نیست و از انکه بسیط و مرکب باشد نیست و اقلام [illegible] نیست زیرا که هر چه بسیط و مرکب نیست [illegible]

[illegible] نیست و [illegible] بسیط [illegible]

نیست و عدد و [illegible] بسیط و مرکب نیست و [illegible] سبحانه و تعالی [illegible]

وادو هست کننده و همه هست باشد از عقل لطیف تا جسم کثیف [illegible] تمت الرسالة

تصنیف شیخ بن دکوار سالک مسالک ملک الحکماء والایمة قدوم المشایخ و

رساله چنگ

المحققین ابراهیم بن عبد الجبار بغدادی قدس الله روحه والحمد لله رب العلمین

وصلی الله علی محمد واله الطیبین الطاهرین رب یسر ولا تعسر اصحاب حقیقت و ارباب طریقت

و ارباب طریقت و کیاست اورده اند که وقت صاحبدلی بجا [illegible] که از بهر رونق بزم معاشران چنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فعيناك عيناها وجيدك جيدها ولكن عظم الساق منك دقيق

[illegible]

بايد اما سوي ياجوج و ماجوج انداز د يا بولايت يا برصحرا افكند و دد و دام را هلاك كند
صورت ياجوج و ماجوج همچو ادمي ست و خوي و عادت دد و دام دارد و هيچ راي و تدبير
نباشد و هيچ پيشه نداند صيد كردن
كار دارد تا بخورد و بر يكديگر غارت
كنند و قوي وضعيف را چون شكاري
بخورند و بقامت از يك بدست وست
كوتاه ترا اند و ازين اژدها و جانوران
آبي تمبر سند و چيزيست خرد مانند خروسي چون او را بدان بزرگي بگيرد زهرش همه اندام
او باز شود و بميرد و چند روز جانوران آبي را غذا سازد و اژدها چون درخشك ست
با فيل دشمني نمايد و با هم بكوشند دلش بهند و ان بخورند و آواز مرغان و چهار پايان بشناسند
و اگر افعي را ازين در پوست آهو نهند و بر عاشق شيفته بندند ساكن گردد والله اعلم
مار افعي چهار ماه در زير سنگ پوشيده ماند و بتابستان باول شب چون چشم
سنگنه شود بر او آيد و خويشتن را حلقه سازد بر زمين و سر بر داشته چنانكه
بيدار باشد تا جانوري كه گذرد پاي بروي نهد بزند مكافات و افعي چون ماران خايه ظاهر
بنهند و در شكم دارد تا هم انجا گرم در افتد و قوت گيرد و مار شود و گويند افعي هم خايه نهد
و بر ايد تاويل آنست كه خايه در شكم دارد تا چون ماران چنانكه ديگر جانوران بر ايند
شبه بيفكنند افعي نيز پوست خايه با بچگان از شكم برارد و بيفكند افعي نام ماده ست
بتازي و نر را افعوان خوانند و چون نر از مجامعت بپردازد سبك بگريزد و الا افعي نر را
بيايد از دوستي سرش بخورد و چشم بر هم نهد و اگر چشمش بركنند ديگر باره باز آيد
و همچنين دندانش چون بكنند ديگر باز بر آيد و چشم او مانند چشم ملخ باشد از پيش
بايد ه چو بيخي كه در جائي گويند و شب چشم افعي روشنائي دهد و ديگر هيچ ميل دراز
دارد عجب آن ست كه افعي را بكشند سر تا چند روز زنده ماند و هيچ جنبد يك بار
نميرد ولي حركت نشود مقدار ثلثي از دنبالش ببرند باز آيد چون زمرد خالص
بيند چشمش بتر كه زبان مار سياه باشد و زبان افعي سرخ و دو شاخ باشد
و گويند كه در كاواكي زمين ماند و باران بر و آيد و پوشيده شود بعضي مار
افعي گردد و چنان دانم كه پس درست نيست از آنچه بگركان و
شطيات بصره ازين يكي بسيار ست با آنست كه افعي در ان جايها



ونزدیک سنگی شود و خویشتن را بران پیچد تا درشکش بشکند و آن افراط قوت و بوقت کشن کردن نر و ماده بهم بر پیچند چنانکه هر که بیند چنان داند که یک مار است و دو سر دارد و سوسمار همچنین مار چون گنجشک و موش مرده یابد بخورد و دیگر گوشتهای زنج خواهد و تازه و مار سی خایه بنهد بعدد و پهلو ماش و بدین سبب قوتش بسیار است و خایه بر خاک نهد تا همه را کرم در افتد خوردنی قیاس و چون موروث بیرون آیند و یک یک رای خورند تا آنچه قوی تر باشد بماند و اگر نه چنین بودی همه جهان مار گرفتی کژدم چون مار بگزد بطلب گزدی طلخ شود و بران بجنبد و اگر گزد نیابد ازان بمیرد و زن آبستن اگر پای بر مار نهد یا بر پی و نشان او بود د بچه بیفکند و اگر خواهد زادن مار چند بچه زود تر بیرون آید و زحمت چندان نبیند

انچه ماران بگریزند

شاخ گوزن در سوراخ مار نهی برود و اگر مرد برهنه بیند نزدیک نیاید و سبب آنست که چون جامه نه بیند ازان قوت نیکو بیش اصل ءالسوس و سرگاو کوهی و سم بز کوهی و میعه و مرزنکوش و آب مورد و زهره کرکس این همه آنست که چون بر آتش نهند مار از بوی آن بگریزد و اگر خنک در آب کنی و بیفشانی مار آنجا نیاید و گر باسه کشند در سوراخ مار نهی از آنجا برود

انواع ماران

انواع مار بسیار است ازان جمله چندی گفته آید ماری هست که هر که چوب بدو زند زهر بدان چوب سنگی بدو باز آید و انکس بمیرد دیگر ماری هست سرخ فروغ دارد آن را شمعه خوانند چون پیر شود چشمش تاریک شود جایگاهی بلند بجوید و چون آفتاب بر آید ساعتی تنگ در قرص آفتاب همی نگرد هفت روز برین گونه بکند چشمش روشن شود دیگر در بیابان بلغار ماریست که چون آفتاب گرم شود در صحرا دنبال بزمین فرو برد و سر بر آرد و بایستد مرغکان چنان بیند ارند که چوبیست از بهر گرما بر و نشینند بگیرد و بخورد چندانکه تا سیر شود دیگر بصقلاب جنسی است که پستان ماده گاو بگیرد و شیرش می مزد تا سیر شود و گاو هلاک شود و دیگر جنسی است دو سر چون زن آبستن بیند بچه بیندازد البته دیگر ماری است سرخ رنگ بجهد مانند آنکه پر دارد و مرد را بزند و هلاک کند دیگر ماری هست که آواز شنود بگرمای گرم هلاک گردد و در بادیه باشد دیگر شنیدیم که براه ری سوی آمل ماری

مار دو سر

پرواز

پدید آمد و بسیار خلق را تباه کرده است احتراز تمام کردندی و از انجا نیارستندی گذشت مکیف که مقام کردندی تا وقتی که اعرابی گذشت و غلامی زنگی داشت این غلام آنجا بخفتید و اعرابی بیدار بود نگاه می کرد چنان دید که مار غلام را بزد و غلام زنج ماند و مار بیفتاد و بمرد اعرابی بگذاشت تا دیگر بار غلام در خواب رفت شمشیر بر گرفت و غلام را بکشت ازانکه هر گراین غلام از بعدان بگزیدی از زخم مار بتر بودی و صعبتر و افراط قوت زنگی چنان بود که بر برودت مار قوت کرد و مار را بمیرانید مانند آنچه شترمرغ انگشت آتش نیز بخورد و برو کار نکند

پوست

پوست مار چون بر آتش نهند و خاکسترش در چشم کنند روشنائی بیفزاید و آب که از چشم آید نیک باشد مقدار یک درم یا دو درم ازو بگیرند بوزن و مانند ناخن ببرند و خرد بسایند و با آرد جو خمیر سازند و در تنور بندند تا نیک پخته شود و صاحب بواسیر را دهند تا بخورد علت ازو دور شود و با روغن بر آتش نهند تا گرم شود و در گوش دردمند نهند سود دارد زن بوقت زادن بخویشتن بردارد بچه آرد و اگر بیاده با خویشتن دارد ماندنج نشود و در آشیانه بجشک نکنند همه بروند میان نشیمنه نهند و بوجه در نیفتد

دندان

دندان مار زنج جدا کنند و خداوند تب چهارم با خویشتن دارد برود پیه او گداخته باندکی نمک بر بواسیر مالند سود دارد از ظاهر و باطن و پیه افعی بهتر

سرگین

سرگین مار کوفته و پخته بر مقعد نهند که ازو خون آید باز گیرد و خشک کند

ماهی

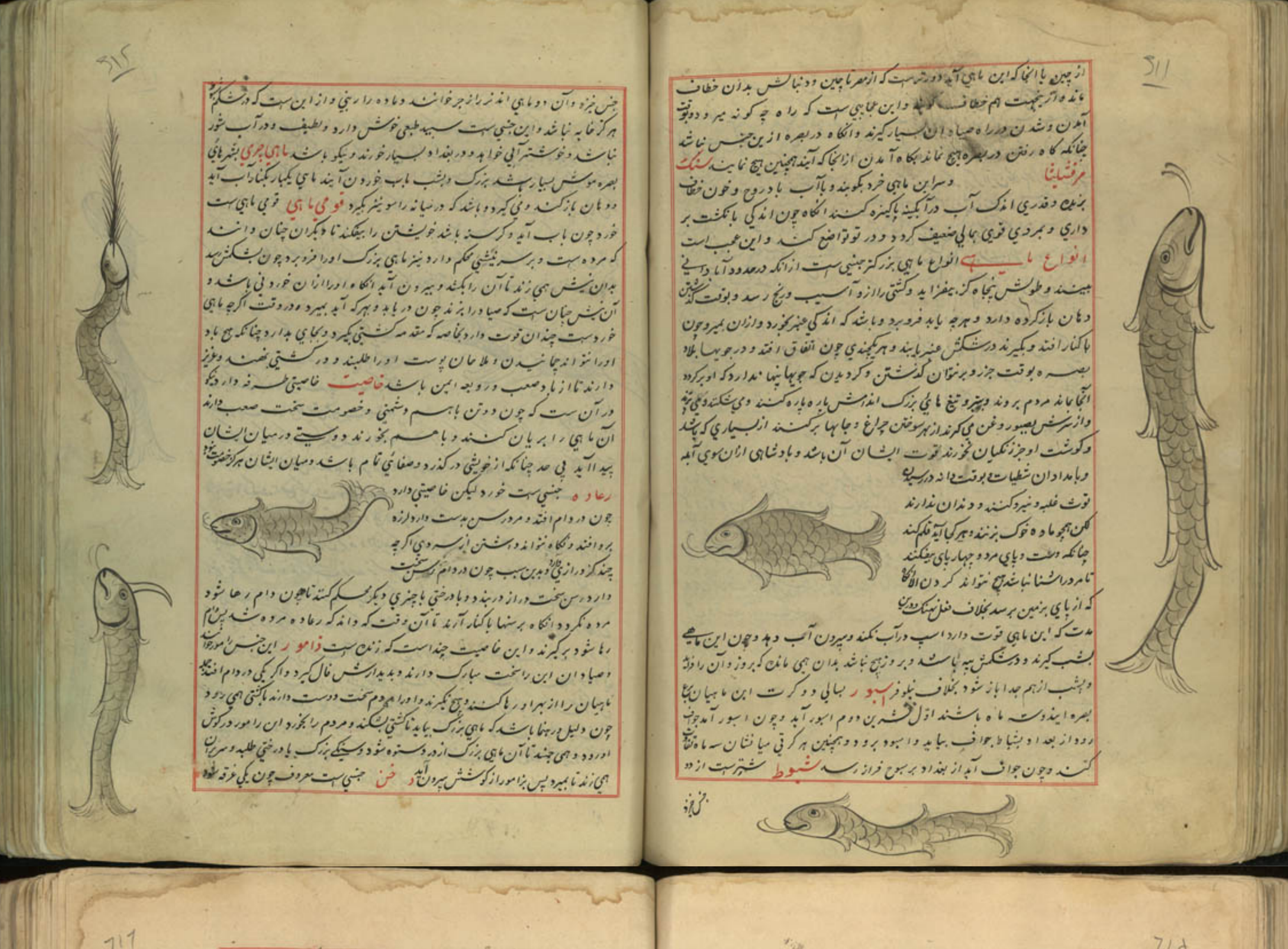
ماهی انواع بسیار است و از جمله هر آنچه در شط باشد خوشتر ازان دریا باشد و هر کدام پوست که نازک تر و خیزه خوردتر گوشت سفید تر و لطیف تر و هر آنچه در از است بتابستان بباد شمال فربه شود و بهن بخلاف این بهترین آن بیشتر از بر آمدن آفتاب گیرند از آنچه طلب چرا و طعمه آن وقت زیادت کنند

و هر آنچه پوست سخت دارد

هر آن سالی که باران بسیار آید فربه شوند بسبب آنچه آب دریا شیرین گردد ماهی را رده نباشد و خایها را جمله سپیده و زرده هست الا خایه ماهی که همه زرده است و هر سته دانه ازان درهم پیوسته باشد

گردد و هر آنچه در آب شور باشد نیکو گوشت باشد و گر باشد زبان و مغز ندارد و چون خایه ریزند و باد جنوب همه ماده بیرون آیند و باد شمال همه نر باشند و باز هر سال از اقصای ترکستان بصره آیند گونه

ماهی



كشف بحري

كياه خوانند و پنبه بسيار خورد و مار بگيرد و سر در زير كشد تا مار خويشتن را بر پشت او
همي زند تا بميرد انگاه كشف سر بيرون آرد و بخورد و چون افعي را خورده باشد سعتر دشتي بخورد
تا دفع زهر آن بكند ديگر كشفي در زير زمين در كوي شكم نهد و بر هوا كرده اندران موضع و
ديه تراله نيفتد و زيان نكند **دست و پاي** دست و پايي بر دست و پاي منقرس بندند
چنانكه راست بر راست و چپ بر چپ ساكن گردد **خون**
موي كه از جاي بركنند و خون كشف دشتي
با قطرهٔ آن بمالند موي بر نيايد و اگر موي
خود نباشد برويد **زهره**
زهرهٔ كشف بحري با انگبين خام در چشم
كشد ابتدا آب را كه داده باشد نيك
بود و سپيدي ببرد **برغ** برغ باشد كه بر عقب آنكه براي آمدن باشد و اب در كوهها
و عفن شده پديد آيد و از طبع هوا خيزد از علق ساعت بشت بانگ كند و چون روشني
بيند آواز ندهد و خاموش شود و تا ريخ زيرين در آب نباشد بانگ نتواند كردن و همچنانكه
ماهي هيچ تواند خوردن الا كه آب باران باشد و برغ در آب زنده كاني كند و خايه بر شط
نهد و آن مانند روده باشد سياه و هيچ جانوري را چشم چنان از پيش برآمده نيست و
چون از آب بيرون آيد بانگ نكند و اين علت بود كه گفتيم و چون در نبيد افكنند بميرد
باز ديگر باره زنده شود **استخوان** استخوان برغ مانند استخواني باشد بگيرند و در
افكنند كه بر آتش همي جوشد تا تر گردد و جوش نهد و برغ دستي همچنان جوش ديگ
بنهد و بر خداوند تب چهارم بندند باز بر دو شكم شكافته بر جاي زخم مار نهند ساكن گردد
دست و پايش ببرند و باقي سوزانند تا چون زگال شود و بر اندام كه موي بر نيامده باشد
اگر كنند هرگز موي بر نيايد برغ سبز باشد اگر با خوردني بكسي دهند شكمش باد گيرد و
مزاجش بد شود و استسقا پديد آيد و علاجش آنست [illegible] رم و روغن زيت دهند تا
قي بسيار كند و هر روز لختي بدو دهند و بر تو دانانك شود برغ دوشنبه كنند با روغن زيق
چندانكه بدو باز افتند و بگدازند تا بميرد آن روغن هر كجا بمالد موي سپيد گرداند برغ در آن
ساعت كه از آب بيرون آيد بگيرند و بر [illegible] ليل بسايند و در كوي كتان كنند و در زير سكي
نهند دانه هائي ثولول همه بردد و بيفتد خون برغ بر جايگهي كنند كه موي بركنند باز
ديگر نرويد برغ را بسوزانند و خاكستر باز نگاه مرهم سازند و بر دست و پاي كه بسيار

سوسمار

ازو جلد بمالند نيك شود و فاين كند **سوسمار** سوسمار را گويند كه دو قضيب باشد
و پنجان بست از آنچه مانند زبان مار است كه حلقش يكي و سرش دو شاخ دارد و چون بكشند بيش
در كمهائي برين از حركات نيفتد و يك شب برو بگذرد و بعد از ان بنزديك آتش برند
چنان در جنبش آيد كه گويند هنوز مگر زنده است و خايه بيشتر از مرغ نهند و بخايه كبوتر مانند
و بران بنشيند لكن بخاك مي پوشاند ما وقت آنكه بچه بر خواهد آمدن و هفتاد
خايه بنهد و اگر نه آن بودي كه بچگان بخوردي همه آن پر از سوسمار بودندي
و چون خواهد كه بچه بخورد در سوراخ شود و در جايگهي كه بچه از آن جا نتواند
گريختن و چندانكه تواند ميخورد تا سير شود و باشد كه آنچه خورده باشد بر
آرد و ديگر بار آغاز كند انگاه از انجا برود و شكم پر كرده و از و مار و روباه بخورند تا پس اندكي
بماند و اگر نه چنين بودي جهان سوسمار بگرفتي
سوسمار ملخ خورد و با كژدم بكوشد تا بكشدش
و بخورد و اگر كژدم او را بزند گياهي كه آن را اون
الغار گويند بخورد و از ان راحت يابد و با ان
همه كژدم در جاي خويش برد تا اگر كسي دست در كند
تا او را بيرون آورد كژدمش بزند پس صيادي كه اين حال داند زود ترچوبي در كند و بيازمد
كه سوسمار اين ست و جايگاه خويش را دور سازد و بجايي بلكن سازد كه سيل آب آنجا نرسد
در بلندي و جايگاه محكم سازد و چندان سوراخ كند كه چنگالش تباه شود و آنجا سازد كه نشان
باشد سنگي يا درختي تا چون بطلب علف و چرا شود و هر گاه كه خواهد بجائي خويش شود و جاي
خويش بيند و بوقت بازگشتن نبايد طلبيدن و ديدنش در عمر يكسال باشد از خوردي تا پير
شود هيچ نيفتد و زياده نقصان نپذيرد و با مار جنگ كند و چندان قوت
دارد كه اگر اله را بدان بزرگي بجنگ آرد بشكند و چون خواهد كه در سوراخ مار
شود دنبالي بر گردن گيرد از [illegible] است تا اگر مار آيد بكشدش و پوست همچنان
مار در بهار بار نهد و جايگهي كه زعفران نهاده باشند در نشود و چون پير شد بنسيم باد
زنده كاني كند و آب سخت اندك خورد و خايه بيشتر مرغ بدزدد و در جاي خود
برد و چهار ماه بدارد و گويند گوشت سوسمار زنده كاني بيفزايد و پيه و جگر و دل
و دل هر يكي عضوي را سود دارد و اگر پيه او بگندم بيزند و در گلوي اسپ لاغر كنند
سخت فربه شود روغن پيه او مرد بر قضيب مالد قوت گيرد در مجامعت كردن موي



عقرب

راسو

زنبور

عنكبوت



کرم ابریشم

علق

مورچه

طوطا

روز آید بروز و اگر بشب آید شب زود زایل شود و اگر سه از این فسانس بستانند و هر یک در میان قدری جنع کوفته نهند و سه حب سازند و خدا وند تب سه دیگر بسه روز بخورد از و باز برد اما تب چهارم را یک روز پیش از نوبت باید خوردن و پای بر زمین نهادن خانه ببرگ زردود کنند یا مو زنخک [illegible] بنه بمیرد و اگر آب و تنگ بران جایگاه زنند و چوب انجره دود کنند همه بروند ترس سه روز در آب کنند و بدان دیوار خانه مالد بروند با یک ناموی [illegible]

کیک

بر در خانه هندی پشه در انجا نیاید چون خواهند که کیک و پشه نمانند جایگی بر باید کردن خوب و خون بز در او کردن آب کنند تا کیک همه از انجا بروند برگ دقلی نهند همه سست شوند برمه خارپشت و شیر خر جمع شوند آب زیتون با برگ قبا د الحمار در خانه بریزند همه بگریزند چون شپش همه یاده باشند و آن خردک که آن را رنگ خوانند نرست و اگر شپش خوردگان پدید آید چون بچکد و در سر سیاه موی شپش سیاه باشد و در سر پیران سفید بود و در اشمط سیاه سپید و اگر مو بیمار رنگ کنند شپش بیمار رنگ باشد برگ انار اصل برشوکه بتازی حاص خوانند برگ صنوبر و قطران و خربق سپید این همه چون یکی بر موی نهند بار و غن شپش همه بمیرند و علیت لطیف درین باب ریوه بگاکستر بکشند و زیت در دکنند بوزن نرست نگاه دارند انگاه رشته را بتابند و درین روغن فکنند تا بجوز و نیک انگاه در کردن افکنند و هر وقت تن و اندام بمالند هیچ شپش نماند و چون پاک شد هر ماه یکبار کفایت باشد خاصیتی دیگر لطیف ابستاده [illegible]

چون کسی خواهد که بداند زن آبستن پسر آرد یا دختر شیر آن زن بر دست باید دوشیدن و شیر [illegible] و انگه اگر از میانه بپرد دختر هست و اگر در میان بماند پسر است از انچه شیر پسران ستبر باشد و شیر دختران تنگ باشد

خنفیسا

خنفسا و کژدم با هم دوستی دارند و با هم باشند و خنفسا با جعل جفت شود و ازان جنسی پدید آید اگر در میان علف شتر افتد و شتر فرو برد چون بشکمش رسد البته بمیرد و در میان سرگین زنده باشد شتر را بکشند خنفسا را در میان گل و بوی خوش [illegible] بمیرد اگر دیگری براو فکنند زنده باشد و اگر پندی مرده از و بیاویزند هیچ تا نیز نکند و گفته شد تا دانی

ورحقه عاج کنند سرخ کردانند و اگر بریان کنند روغن آن بر بواسیر کنند فایده کند برگ چنار و زرانیه از بوی ان چند انک باشند بروز یا دست بجوشانید و ان روغن در گوش و رد بر دن برد هم شبکور باشد و شب هیچ نه بیند خفاش را سر بکسلد و میل در نگش کند و از ان آب که بر آید در چشم کشد شبکوری را سود دارد و بر خود برد و سر خفاش در برج کبوتر نهند بسیار کردد

ظربان

جانوریست چند گربه و در جهان هیچ جانوری ازین گنده تر نیست و ناخوش بوی تر و بوراخ سوکار شود و بجایگاهی که از ان تنگ تر باشد بایستد و سه باد از خویش رها کند چنانکه از گند ان چندانکه باشند از مور و بدر و بچگان همه بمیرند یا بیهوش شوند گاه همه را بخورد و باشد که بشب در کام شتر شود همچنین سه باد رها کند چندان شتر که بلکه رسیده شود بجنبد شتر [illegible] بخوار یا بهم باز توان آوردن که از گند همه بگریزند و پراکنده شوند و بر جامه تف کند چندانکه شویند گند از ان نشود

ورل

جنسی است از سوسمار و دنبال دراز دارد و چنگالش از ان سوسمار تیزتر است و از بهر خویشتن خانه نسازد بلکه بر سوسمار غلبه کند و جا او بستاند و بدین سبب مثل زنند و گویند اظلم من ورل و سر مار گیرد و بکشد و سبک رو باشد و چندانک مار و هوی اراست و چون بیابد دیبه او بستانند و باد و غن بشیره و آرد جو حریره کنند و از ان فتیت سازند و خشک کردانند انگاه بکوبند و فزنان [illegible] آب بخورند فربه شوند عظیم و همچنین پیه او با پسه دانه و عاقرقرحا چند وزن یکدیگر بکوبند و شیاف سازند و مرد بخورد بر مجامعت کردن قوت فزاید خاکستر پوست او سوزانند با درد بنجد و زیت بر عضو نهند از اندام مرد جان جذر شود که اگر بکارد ببرند خبر ندارد و ابکه بد و رسد

شحمة الارض

شحمة الارض خوانند و ان کرمست و آنست که در میان زمین زبان [illegible] چون با نان بخورند سنگ از مسانه بیرون بیرون آرد و بسایند بگداز و نه بر نان دهند تا بخورد در ساعت رنگ بکرداند و از ان با روغن گل و موم مرهم سازند و بر و دم نهند ساکن بکرداند و اگر خشک کنند و با شبر با تیغ دهند که بدشواری ادرار زود بار نهد [illegible] ایکرم بسوزانند و با روغن گل بر سر کل دم کنند موی بر آید

صناجه

این جانوریست جز انکه بقدرت خدای تعالی عزوجل عالما که اگر این جانور مرغی باشد و منقار ندی بدین حیلت ممکن تر نیست

مقالت سیوم

اندر مرغان خرد و بزرگ چنانک نیست و هیچ نام بیابند و هر یکی را خواص و فایده گفته شود

گفتار اندر جمله مرغان

گفتار اندر مرغان هر انچه شکار کنند دراز دنبال باشند و پهن دبای و دنبال کوتاه و منقار و چنگ کژ دوانه از زبان بر خواهند گرفتن و بر سنگ نشینند و قوت بخت دارند و چون در شکار [illegible] ... اورا دراز و پهنا و کرانه و سبکی و جب در است و بی و پس چند و بکسه بر باشد و چون می پرند سر و دنبال و پر حاصر و و از وهم بازکوه مربع آید و اگر مرغی را انجه کی برکتی در پریدن مضطرب شود چنانکه مردم لنگ در رفتن و اگر دنبال برکتی سوی کراید مانند کشتی که کونک سبک باشد و پشتی گران و از این است که از مرغان هر انچه گردن کشیده دارند در بر پریدن باز پس و هر انچه گردن کوتاه دارند یا بهما یا سینه کبرتر پای در زیر شکم دارند دگر بی و مرغان مردار خوار از بس لنگ روند و از مرغان هر انچه گران بر خیزد آشیانه نهند بر زمین چون کبک و دراج و تذرو و بچه زیرک آید و علف بدگیرد و هر انچه بچه را از قه کند و علف دهد و بر دن خایه دو نهد چون کبوتر و مرغ خانگی و تذرو از بهر آنچه رقه نکنند لیکن در زیر کبر نهند و علف بچه نماید بچه از ان کبوتر بهتر است و همچنین بچشک از بهر آنچه بلخ و مورچه و پشه و مر اوست و دانه می خورد او نیز از ان کبوتر و فاخته بهتر است و از ان ماکیان و مرغان کمتر و هر آنچه علف ندهند و نه پرورند بچه او بسیار باشد چون ماهی و برع و طخ و کژدم بچه از ان جانب که سوی هست بیرون آید نر رسد و از هر ان جانب که سر تو باشد نر آید و از شیرین ماده ایرکه گاه مرغ خایه رها کند و برا و نشیند علامت بد قوتی و بیماری اوست و جفت کرفتن مرغان و بودن خایه از چند گونه است یکی آنست که نر بر ماده نشیند و این اصلست و دیگر آنست که از نسیم باد خیزد مانند کلاغ و دیگر از خاک چنانک مرغ بشب الکنده کند و چه خروس خایه و دیگر مانند کبک که اگر اتفاق افتد و ماده بر گذار می شود و نر بانگ کند و باد چهد سوی او آرد آن ماده کبک خایه در شکم گیرد بپروردن بچه اندر خایه بعوازی سه روز پدید آید و بچه از سپیده خیزد و زرده خورد و طعام او باشد و در سپیده نقط از خون پیدا آید و حی جنبد و سرشی [illegible] مهتر باشد

سیمرغ

سیمرغ اندر با کوه محیط باشد و اندر جزیره بنزد [illegible] استوا و مردم بدانجا نرسد و هوا و ترنب و آب خوش دارد و در جهان بسیار و جانوران بزرگ بی حد و قیاس مانند پیل و کاو میش و سیمرغ بسیار از همه بزرگ تر و فزون تر است تا بدان جایگه چون بال از هم بکشد بر ماند و بال و پر او گشته باشد و منقار دراز مانند کلنک آهنین و چنگال تیز و چنگ چو پیل برباید و خطری ندارد و چون بپرد سنگها از کوه بجنبد [illegible]



الله

الله ای شب و دو روز بر خایه نشیند و از مرغان هر انچه بزرگ تر باشد همچنین و هر انچه [illegible] تر است چند و دو روز و اگر این بشتر سه خایه نهد و عجبست که مرغی هست که آنرا کاسر العظام خوانند استخوان شکن و امانیی خوانند این بچه خویش بپرورد و اگر از نتیجه یکی چند ازد و سخت خوار نیست و آنچه صید کند اورا از خویشتن باز ببرد و بدین سبب یک بچه بیفکند این مرغ کاسر العظام آنرا برد ارد و با آشیانه برد و بپرورد و چون پر شود بچنگال عقاب اورا بدارند انجوبه دیگر است هر وقت که چون اله پیر شود و گران گردد و نتواند پریدن بچگان اورا بر گیرند و منزل بمنزل همی برند چون چشمش تاریک شود بچشمه آب صافی برکود ان حلقه همی کند و می برد تا بنگ بالا گیرد چنانک پرش سوخته شود از گرما و تاریکی از چشمش برود انگاه سوی چشمه آید و چند کرت در آب شود و مانند جوانی از آب بیرون آید و هر روز تا آفتاب بلکم [illegible] از جای خویش بجنبد و هر کجا که مار یابد بخورد و منقارش چنان [illegible] که بروی هیچ نتوان کرفتن و سبب آن کی باشد و چون بچگان خروس و روباه را زخم کند و بر هوا برد جگرش بر درد آید پس از ان انگار زود تر جگر بخورد تا فایده کند

زهره اش

جوف بر بستان زنان سبکی که ورم گرفته باشد و شیر ستبر و سخت شده بگشاید و بر جایی که چشم نهند برود

معن

با انکیان و صبر برکنند و بر ریش بر کنند سود دارد و دیگر ریشها را نیک بشد و بهم ارد خون او خشک با هلیله بسانید و بر که چشم کنند برود نیک شود و پیه او با زیت بکوازند نقرس را سود دارد

باز

در الطبع است که خویشتن را دوا کند و هم باز ها ماده باشند و نر جنسی است که آنرا زدود خوانند همچو شبلی که ماده است و رنگ نر بران حروی و باز را از دود و دو جای نمناک نگاه باید داشت و سبب آنکه باز بر باز تفاوت بسیار می کند در نیکی و بدی آنست که چون بکس آید در خسپند و از چند گونه مرغان هم در افتند هر آنچه [illegible] نیک باشد و هر آنچه از زردی و مانند آن باشد بود نه چنک [illegible] که پیدا شود و یک از آن در بیخ خدا و ند لقوه نهند فایده کند و نیک شود و زهره باز سفید را فایده [illegible]

جنک

جنگ با چنگال از درخت بیاویزند مرغان این زبان [illegible]

استخوان

استخوان بچه را بند و خاکستران برفانک سوخته فتانند نیک شود

کسدانی باز

باز را کسلان با [illegible] حف بکوب و بر کنت فتان تا بخورد و در نشاط آید و منفعت بسیار باشد

نقرسی نقرسی که در شود انگاه دمانش بندند و یک روز بیاویزند و بخوردش دهند
که رستگی و نقرسی از و بشود **ورم گلو** چون در گلوش ورمی پیدا شود کبوتر بچه بخوردن
باید دادن و بر دیگر روز گوشت خوک **تعهد کردن**
در کرج چون خواهی که از کرج نیکو برون آید و پر و بال زیبا بر آرد گوشت موش
در اول بخورد باید دادن و انکس که باز دارد باید که از و بوی خوش اید و مینده بخورد
و پاکیزه جامه باشد **ترسیدن باز** چون باز بترسد گوشت مرغ باید دود
زیب براورده اگر در تشا نباید بر کبک رها باید کردن **لاغری** اگر لاغر باشد
زیت با هلیله سیه روز بخورد باید دادن پس گوشت گوسفند باید دادن ... وزن ... کردن
که گوشت بکوارد هلیله بکوب در گوشت گوسفند نه مقدار یک باقلی انکه ان در دهانش نه
انگاه آب ... کن اگر نخورد در دهانش کن دچون ساعت بگذرد گوشت بدم گرم آب از دهانش
براید زیره بکوب و باب حقنه کن و دو برخ از روز بگذرد انگاه گوشت مرغ بده زبان برون
آید از سختی دم زدن باشد که زبان برون ارد مقدار دو عدس کافور با گوشت تازه بخوردش
ده دیگر روز گوشت تازه تیاهه کن دور شیره تازه فکن تا دو روز بخورد سرش بگیرد اگر حمی رسد
دیرش بگیرد دو ... در خانه تاریک ... باید بستن و یک ماه بر دست نگرفتن و گوشت ...
داده در دهن کوزی گوشت نهادن منفعت کند رنجور و مانده شدن چون باز کلنک یا مرغی بزرگ
برا رکب بگیرد ... داشتن و ازان رنجور شود باید که یکی ازان جنس بدو فکند کشتن
تا بگوشت او سیر شود بعد ازان بر دیگرے فکنند زنده و اگر دو باز بر کشتن
فکنند بهتر تا دلیر و گستاخ شود **جون بال** سست دارد گوشت خرگوش
بخورد باید دادن و در جایگاه گرم بستن
کرکس مرغی است گران پرورد
چون بر مراد افتد چنان بخورد که برنتواند
خاستن و چون بخواهد بر پریدن زود جند باز
بر جهد و کرد ان جایگاه براید انگاه
تن خویشتن بر بالا می برد تا باز سبک تر
شود هر که او را انگاه ببیند چنان داند که
گرفتن او آسانست و چون خایه نهد برگ چنار در خانه برد از بهر خفاش تا انجا نشود که خایه تباه کند
وچون خایه خواهد نهادن قرار هندوستان سنگی بیارد و در اشیانه نهند ... نرسد و درخته


کردن داین و حجر عقاب دارد مقالة احجار بگوییم و اشیانه جائی سازد که دیگران بدانجا
توان شدن از بلندی و تیزی کوه چهار شود و تیزوکی در حجت ... در زهره مردم مردم سائده و بدان
بمالد نیک گردد **زهره** زهره او هفت بار در چشم کند ابتدا ... و بکوا ارند
و فتیله بدان چرب کنند و در گوش گران شنوا نند منفعت کند و باید که در ان نزدیکی کشته
باشد ان را نیک باشد و کودتاریکی و شب کوری ببرد **شتر مرغ** شتر مرغ
شود و آنچه دریابد از جنس دیده بودن اورا سمع نیست موی مژه زیرین دارد و چهار پای
را جز زیرین نباشد و خایه سپید یا جهل نهند و به قسمت کند یک بخش در خاک نهد و یک
بخش در افتاب بگذارد و یک قسم در زیر گیرد و بپرورد تا چون بچه برآید چند روز آنچه در
افتاب نهاده باشد ... بدهد تا بخورد انگاه آنچه در زیر خاک باشد در هر یک سوراخی
کند تا مورچه و مگس و پشه بسیار بر او نشیند و باشد که بر کرم کرده پس بچگان بخورند و قوی گردند
و با مادر روزی چند جرا کند انگاه از خویشتن شان براند و دور کند و خایها بزرگ کند و بر ماست بلکه بگر
جانکه اگر بعضی بشکنند تفاوتی پیدا نباید و عجب آنست که سنگ در یک بخورند و در سنگ
دان او چو آب شود بگدازد غذا از سنگ طرفه است و بگداختن از همه طرفه تر که اگر بسیار
گاه در جایگاه کنند و بر اتش نهند گداخته شود داین مانند آنست که سگ و همای استخوان بخورند
و گداخته شود و استخوان خرمان که ازان ضعیف تر است سگ بخورد هیچ گداخته شود و همچنین شتر خار
مغیلان و دیگر خارها بخورد و انرا بگوارد چوز کرده بخورد هیچ گداخته شود و همچنین از و برون آید
خارها بخورد و انرا بگوارد تا در قدرت باری عز اسمه و اندر طبایع نگاه کنی که چگونه نهاده است
اگر چنین نبودی بخش پشه بر پوست پیل و گاومیش کار نکردی و همچنین در افتاب گرم از زبر جا حتی
گداخته شود و از هیزم سخت تر است و بر هیزم هیچ کار نکند الا خشک
بکرداند و تری از و بستاند و اتش در هیزم افتد
و در حال بسوزد و ارزیز را در مهلت بگدازد و یک
چیز دیگر چونست که ارزیز در افتاب گداخته زود
و سرب که از و سخت تر است کار نمی کند هر چند که
این نقل ازین باب دور است لیکن چون سخن
در پوست و گفته اند از عجایب شتر مرغ خوردن
آتش است که سنگ در آتش فکنند تا بتابد
کرم می شود و چون شتر مرغ نگند یک فرو برد و هیچ جائی اثر نمی کند چون بخواهد بر پریدن بال بود

دبپای ... دود و مجلس بدو نرسد از دوند کان خانه که باد او بهمه دادر می برد
واستخوان بالش را هیچ مغزی نیست و اگر پای اورا آسیبی رسد بر زمین افتد و چون دیگر مرغان
بر یک پای نتواند ایستادن و از سایه خویش بترسد چون ابتدای زمستان باشد و خلک خرما پشرخ
شود و ابتدا کند پای شتر مرغ سرخ شود و همچنانک خرما رنگ می فزاید پای او سرخ رنگ می افزاید
تا آخر خرما رسیدن و بدین سبب در عرب مثل زنند و شتر مرغ را خاصیت خوانند اعمی زنک کرده و نه
با مرغ انس دارد و نه با شتر بیار آمد و گریزنده و مستوحش باشد و چون اورا در خانه بسته
دارند و نه با شتر بیار آمد و گریزنده و چون اورا در خانه نگاه میدارند بسیار زیان دارد
و اگر گوشواره در گوشی دختر کان ببینند با مروارید بدرد باید و بخورد و باشد که گوشش بگسلد و است
خایه او در سرکه فکنند چنانچه الیسه و در دیگ فکنند باتشی اندک بجوشد و گویند که آتش تیز ازو چیزی
پدید آرد **کلنک** در بریدن یا نبوه باشند بر نسق و یکی پیش رود
تا انکاه دیگری قرا پیش او برود و همچنین یک یک همان تا ان اول باز آید و کرامت ریاست در همه نوبت
بهم برسد و شب پاس دارند و انرا که نوبت باشد بوقت خویش میگردد و آواز می دهد چون
نوبت او بگذرد بر اساید و دیگر بر خیزد
تا نوبت پاس بدارد کلنک و کلاغ الاجا
یکلیه همی خسپند که از مردم دور باشند
و از ددکان خرد چون روباه و شغال
همچنین و باشند که پاسبان نگاه دارند
یک پای بر گیرد تا خواب بر او غلبه نکند
خسپد تا انگاه که نوبت این خود دارد
و پوستش طاق بلند بران همی ماند که رنجیست و جفت جفت هم می آرد **زهره**
او در شقیقه و لقوه را سود دارد بعد ازانکه از گرمابه برون آید مقدار نیم دانگ در بینی کنند
کنند بران جانب که کژ شده باشد نیک شود و فایده کند **جغد** جغد
مانند خفاش باشد شب طلب معاش کند و جای در ویرانها و خرابها گزیند و شب از روز موافقتر دارد
که شب نیک بیند و روز نه و تنهائی جوید و اورا با کلاغ دشمنی باشد و بر همه مرغان
بشب قوت دارد و هر کجا خواهد تواند رفتن و اگر بچه و خایه یابد بر باید کلاغ بچگان
چون آواز آواز جغد شنوند بلرزند و خایه بهند یکی بسوی رویاند و یکی بسوی اند و تر
سانند و تجربت و دانستی چنان باشد که بر مرغ در آوازند و اگر موئی بیفکند بسوزند است

و اگر باز نیفتد آنست که موی برآرد **چشم** جغد را بکشند یک چشم باز کرده
دارد و یک چشم بر هم نهاده اگر در زیر انگشتری یا نهی نعل کنند پس اگر خواهی تا بدانی که کدام چشم بخوابانده کدام
خواب ببرد و در آب افکن آنچه بر زبر براید خوابی را شاید و آنچه بر زیر آب باشد خواب را شاید
خون چون خون او با روغن بسرکه کنند سبتش همه بریزد و بر روی دیگر آن بنا
خدا و نه لقوه کند **زبان** منفعت کند **دل** ار شکم برون ارند و بر روی خداوند لقوه
نهند فایده کند **زهره** با خاکستر چوب گز بوقت خواب کسی بخورد که در جای
خواب نشاشد این علت نیک شود **مغز** مغز سر چون بخورند و در چشم کنند
شب کوری آرد خاصه اگر پیر باشد داین بیرون قیاس است **حلق** دل و جگر
بجوشانند و در آب بکسی دهند جائی تو بخش بگیرد و به سخوار ی گشایش بدرد **سرکین**
سرگینش بر آتش نهند جائی که زنبور باشد همه بروند والله **زغن**
زغن دو خایه دارد و گه سه و با کلاغ دشمنی دارد خایه کلاغ ببرد و خایه زغن
اگر با هم عوض بدل کنند بچه برارند زغن بانگ
کند تا از هر جائی دیگران بیایند و بچگان را
بدیشان می نماید که چون بچه برآورد دست و پا ده
همی زنند و باشد که کشته شود و اگر سیاه پا
جزی لطیف بیند چون زغن بیمار شود برخورد
بخورد نیک شود **خون** خون زغن
در سایه خشک کنند و بر جائیها که ریش باشد خون و گوشت ارو زفته بر کنند نیک شود
دهن زهره او هر که بخورد دیوانه و هرزه گوی شود **استخوان**
استخوان زغن بریان کنند و خود بسابند و بر ریش و دنبل کنند نیک شود و فقایع باشد
کلاغ نر بر ماده نشیند و ماده از دهان کشش بدرد و چون خایه بنهد بو
بنشیند و نیز طعمه اومی آرد و چون بچه برارد مادر و پدر علف ندهد الا انک مگس
بسیار بر دهن بچه جمع شوند و دو بار گرده دارد و همی خورد تا قوی گردد و هم
مرغان چون بخورند و چون بچه برورند که قوت خویشتن حاصل تواند کردن بچه را براند
و باز نشناسند و خبر کلاغ که بچه را در بزرگی تعهد کند و طعمه دهد و با خویشتن
همی براند و جنس است از کلاغان که بعراق باشند و از درخت خرما دور
نشوند لیکن بر درختی خایه نهند و بچه کنند که بر نیارند و مدت ... روز

و بر خایه نشینند و دو خایه نهند و باشد که سه و بنادر افتد و چون بیمار شود نجاست مردم خورد و نیک شود نافع بود **خاصیت** زهره و پیت کلاغ را بگیرند و ببندند و نان بیچه دهند تا انگاه که برآورد برازو بعضد پس بکشند می و در جایگاهی نهند چهل و یک روز انگاه برارند کرم سیاه و سفید در و افتاده باشد در افتاب نهند تا بمیرد و خشک شود سه از سیاه و سه از سفید بکوبند و در روغن شیره کنند و بنهند لکه و بیسی ببرد و موی سر بگذارد که زود سپید شود نیک و طلی واگر باب بخورد مویش بریزد و دیگر موی بر نیاید **خایه** کلاغ سیاه سحق کنند و بر سر نهند چنانک افتاب بران انبفتد مدت چهارده روز پس در کرمابه روند موی سیاه کرداند خایه کلاغ بشه برا هک در زنج فکنند قوت بستانند و موی بر جای نماند چون طلی کنند **خون** چون او ادبیند بکسی دهند دیگر شراب نخواهد و بر بو اسیر کنند منفعت کند **زهره** زهره کلاغ با کافور آمیخته بکنند مقدار یک حبه هر که بخورد ان روز مست شود اگرچه بلند لسبارش دهند و موی سیاه کرداند و چون زهره کلاغ باز هر خودش بر سر نهند بوزینه درست و چند هر دو انگبین حایه باهم بدارند روشنائی چشم را نیک باشد **سرکین** در سرکه کنند و بر کسی بندند که در کلوش کند فایده کند و بر کسی بندند که بر کودک بندند سُعال را منفعتی تمام کند **چشم** دو چشم کلاغ و دو چشم جغد بیش دو تن برا تش نهند و بوئی بدیشان رسد هر دو و هم یکررا دشمن گیرند و دوستی در میان ایشان قطع شود و بطلاج باز نیاید **پیه** کسی را که موئی وقت سفید شود پیه کلاغ

و جسرخ چنان شود که کو با در آب کرم نهاده اند موئی و بر هم باز گرداند و بیضه او با نمک و سنبل خشک کرده مقدار یک حبه ازان با آب سرد بخورند تا سه سال با افراط رانیکند و فایده باسداب بکوبند و بر موی نهند سیاه شود راقوت دهد و بر سپید شود **زبان کلاغ** خشک کنند و کوفته در آب کنند و بکسی دهند تا بخورد نداند که جهت بلغمی آب نخورد و در شود اب نخورد و این خاصیت آزانست که کلاغ سیاه در تموز اب نخواهد

طاوس عمر طاوس بیست و پنج سال باشد و درین مدت از چند کونه براد بکردد و باد بر بیفکند و بوقت انکه درخت برگ ارد هر جا او نیز اغاز کند خود بینت دوست دارد و رعنائی نمودن خواهد که خوبشتن را بر نوعی کند و هر سال یک نوبت خایه نهد سال اول هشت و بعد ازان دیگر سالها دوازده و بیست و دو روز بر خایه نشیند و چون مرغ خایه طاوس را برارد ان نیک و نیکوئی ندارد و اوازش خوش نباشد و در روم کوشت او بسیار خورند **کوشت** کوشت و بیه خوردن بیه و کوشت احول و کوران آورد اگر بیه او بر جائی مالند که سرما رسیده باشد نیک بود چون خون او با عنبر و زوت و سرکه بر ریشها تر کنند سود دارد کسی که چون او بخورد زبانش کار نکند و کنگ کردد **زهره** او خوردن با سکنجبین و اب کرم چون سکم رود فایده کند واگر زهره همچنان بخورد دیوانه کردد **استخوان** بستن استخوان بر خویشتن چشم زدگی را نیک منفعت باشد **جنك** بر آتش نهند نزد یک زنی که بسختی زاید که زودتر بزاید و فرزند جدا شود نافع بود **عقعق** در زیر پوشش و جایگاه که سایه فکند از بهر خفاش برگ چنار بیاورد و بنهد که هر که خفاش نزدیک ان رسد تباه کردد اب شود و جز ها که عقعق را بکار نیاید بر باید بسا عقد ها کرانمایه و حیلی نیکو که ربوده است و بر هوا بر بده و جاه دیگر بنهد اخته و خایه و بچه خویش رها کنند و جایش فراموش شود خایه او سپید باشد سفیدی که در چشم افتد خایه عقعق سود دارد **خون** خون او چون لب به خشک کنند و بر جای خشم بر بره نهند درست شود و منفعت بُود **موي** جزر کو بند از احمق تر مرغی نیست و بچه و خایه نکاه دارد و عقعق با هم زیرکی نکاه دارد خویشتن بچه کم کند و بدین عرب مثل زنند و بیچ مرغی

مغز چون موئی او بسوزانند در سوراخ مورچه نهند برود و بیچ نماند مغز او باید عالسته بیامیزند و بینی کسی بر دارند در عطسه افتد والله اعلم

هدهد بوئی ناخوش دکنند یا از وی همی اید و چون اشیانه نهند بر بلندیها مردم بیا لاید و بوقت بر امدن افتاب در بهاران بینند که و نان بازکنند و بکس از شکستن بهردن بیچه ایدوی برد هر کجا هدهد باشد زمین سبب که بتازی ارضی کویند بماند این خاصیتی ظریفست



چشم چشم او را اگر خواهی که بر اینی که از جایگاه به نزدیکی آب بر آید یا دوری هر دو چشم هدهد و دو چشم خرچنگ بیاید برگش و خشک کردن و بکوفتن مانند سرمه و در چشم کشیدن بیشتر از بر امدن افتاب در انجا نکاه که جاهی خواهی که کند نکاه کنی اگر بخاری بلند که از زمین بر می آید اب نزدیک باشد واگر هوا نیک باشد و دست چشم او در زیر بالش و جامه خواب کسی نهی اگرچه رنجور باشد در خواب رود واگر بر کسی بندی که چیزی فراموش کرده باشد در حال بیادش آید و این خاصیتی عجیبست **استخوانش** بر آتش نهند جنده زمین دیشنه و زمین سبب خاصیت بمیرند یا برود ند و در چند سال دیگر باز نیابند و این از خواص است اگر استخوان بسوزانند دبا روغن زنبق بسانید و بر جایگاه که باد در افتاده باشد بمالند نیک شود **پر** پر او اگر در زیر بالش خفته نهند از خواب در نیاید واگر خواهی که خفته بسیار ماند یک دندان که از درد برکنده باشند بیاری ان پر در برج کبوتر بسوزانیا همه برود اگر یک برادر کوش سیخ و باکسی خصمی کنی و برا و باری ظفر ترا باشد **زبان** زبان او اگر کسی در بازو بندد هیچ کس با او خصمی نکند و همه او را دوست گیرند **دل** دل او گرم چون از شکم برون آری و بر خویشتن بندی آنچه خواهی کردن و نیت کرده باشی در خواب ببینی واگر بریان کنند و با شکر بکوبند و زبان ف نند و دین هر یکی نیمه بخورند دوست بکدیگر شوند **زهره** او خداوند لقوه را باب

بی تر به بینی بر دارد و جایگاه تاریک بنشیند فایده دهد و نیک شود منفعت **خون** چون خون هدهد بر دست بمالند خوابهای آشفته بیند بچه کشته کرم بر سرطان نهند منفعت کند ان شاء الله **قطا** بیچ مرغ راه بر تر از قطا نیست و بمثل زنند اهدی من القطا و آنست که در بیابان خایه کند بر خاک دبوشند و ... روز برود چون خواهد که آنجا باز اید بهیچ کونه باز نیابد بس خستن اندک و بسیار و آنجا فرود اید که خایه نهاده باشد و براه خیبد و هنبار را و بدین سبب در عرب کویند و لو ترک القطا لیلا لنام **استخوان** خاکستر استخوان بازیت بر جائی کنند که موئی از لب برکنده باشند بر نیاید و بسیار شود چنانکه از حد بیرون الات شکم دو قطا پاک کنند و نبرند و در روغن جریوان چنانک انکس نداند با انکس دهند مهربان کردد **کبوتر** و به را بتازی هادی خوانند و بهترین کبوتر کبود است و بلنک و سیاه سوخته باشد راه نیک ببرد و سپید از ضعیف قوت از جایگاه دور بار نیاید و انچه ره برنکبست نکاه کند بالا و بلندی بسیار کیرد تا نشان جای خویش ببیند و بیاید و روی بدانجا نهند و چون از چیزی بترسد نیاید بر اندن تا بر اسایه و دیگر باره خایه نهد و بچه کند تا ان ترس از وی برود انکاه ستانش کردد وانچه باز کویند و این خاصیتی ظریفست و انست که بلک کبوتر بود بسیار باشند و هیچ بر بام کعبه ننشیند الا کسی یا علتی افتد و هیچ نیست از علتهای انچه زن نیک و شوهر را باشد از موافقت الا که در کبوتر مانندست و بوسه دادن هیچ جانوری را نیست الا مردم و کبوتر را و کبوتر چون پیر شود بوسه دادن رها کند و باشد که دو ماه با هم جفت کیرند و بر هم نشینند و چهار خایه نهند و بچه بر ارند که ازان بچه نخیزد اگر کبوتر نر کنند و خایه در شکم دارد چند روز دیگر بنهد و باشد که سه خایه در شکم دارد چند روز دیگر بماند انکه بنهد و باشد که سه خایه نهد و عجب باشد لیکن بچه دو بر ارد و کبوتر دشتی هر سال دو بار خایه نهد و کبوتر خانگی و خایه ده بار باشد یا نزده بار و خایه به یانزده روز پرورده شود اگر نر بر خایه نشسته باشد و اواز رعد شنود برخیزد و رها کند و باشد که از اواز رعد خایه

مانند آب شود و تباه گردد و مدت وقت نشستن بر خایه ماده را بیشتر باشد مانند مرد و زن پروردن بچه در خایه از سپیده است و غذا از زرده و دیگر جای گفته شد و بعد از ان پس روز پدید آید و در سپیده خایه چون نقطه خون پیدا گردد و در روز اول یک خایه نهد و بعد از یک شبانروز دیگر نهد و باشد که نوزده روز یا بیست روز بچه برارد و ماده خایه بشکند بوقت بیرون آمدن بچه و بهترین بچه ان باشد که در بهار آرند و در پاییز و در تابستان گرم و زمستان سرد هیچ نه بپرورد و بچه از ان خایه که زود ترکرده باشد و مهتر باشد و از دوم ماده و چون خایه در زیر دارد هر وقت برگرداند تا هر جای از تن او نصیب یابد و سه روز بعد از خایه نهادن جفت گیرد و خایه نهد و چون شش ماهه شود و باشد که جفت ماده که جفت گیرد و چون بچه و چون کبوتر بیمار شود اطراف نی تر بخورد بهتر شود و کبوتر دشتی طلح سیر بخورد نیک شود **خون** کبوتر با برگ سداب بر تن لرزه گرفته کنند ساکن گردد از بر تو بچه که هنوز سخت نشده باشد خون براید در چشم کنند که صدمه یا زخمی یا رنجی رسیده باشد و کبود گشته نیک شود و شب کوری را سود دارد **زهره** زهره شب کوری و تاریکی را منفعت کند و زهره کبک از زهره کبوتر بهتر است و منفعت بسیار دارد **استخوان** بسوزانند و خاکسترش با آب یا بمزند و بر دمل و شکنج فایده کند از حد بردن **سرگین** بز بر زنی که سخت زاید دود کنند زود بار بر زمین نهد و سرگین کبوتر او ان و خفاش و مقل ازرق و کف دریا بوزن یکدیگر سحق کنند و شیر تازه و زرده خایه کلف ببرد بسیار کردن کبوتر بهترین ان باشد که در سالی یک ماه از هم جدا کنند نر و ماده را تا آرزومند یکدیگر باشند و قوت بگیرند و بچه تباه نشود و هم بپرورند زیره و نانخواه و حلبه هر کدام که باشد با علف بکبوتران دهند بسیار بچه کنند و در برج کبوتر اشنی نهی و دود کنی یا سر خفاش در برج کبوتر پنهان کنی بسیار شود بکه در آب کنی و انگبین و بر علف فشانی با علف بیکی بخته بدهاکه بوی خوش از او آید و کبوتر بخورد آرام گیرد از انجا نرود سفال خورده بسایه مانند ارد و با کنجاره تازه کوفته برکنی و با یک خوش بویی بر آتش نهی تا خوش بوی شود و بر بان و بکبوتران دهی تا بخورد بسیار شوند و هیچ جای دیگر نروند و این لطیف و همچنین اگر سعتر با الخبز خشک بکوبی و چند روز بدهی تا بخورد از ان برج جدا نشوند بال کبوتر یا انگشتری زر در اع کنی از ان برج نپرند هیچ تا انکه این طرفه خاصیتی است **دنباله** دنباله بر آتش نهی همه بروند سنگی که سنگ اندازند و سنگ بدندان بگیرند در برج کبوتر نهی همه بروند **دور کردن اشبشه از کبوتر**

زنوده در روغن بنفشه نهند و در کبوتر مالند ریزه و شپشه همه بروند و بگر این خاصیتی طرفه است چون برجی نو خواهی کردن چند کبوتر بکش و اندران برج فکن و هر کجا روشنایی تا به بگذار تاریک شود و چندان روز بگذار تا گرم در ان کبوتران افتد انگاه ازان کبوتر مگس خیزد هر شپش که در انجا پدید آید مگسان بخورند و برج کبوتر پاکیزه باشد و همچنین کبوتران را از رسم اسب و بهنده شپشه در ایشان پیدا شود و سداب چند دسته در برج نه که از بوی ان دلو و کربه مار نگریزد **دیگر** پشم بز کوهی و سرو کاو کوهی دود کنی مار چنده همه بگریزد **دیگر** در جایگاه که کبوتر اب خورد بران صورت که ترا باید کبوتر نقش کن که بچه از ان الوان اید و این عمل همچنین بااسب کنند بوقت کشن فکندن ماده یان صورت اسپی نیکویی چند که و همچنان می آید از و والله اعلم

صورت کبک گویند کبک ماده تا ده سال بزید و کبک نر همچو خروس باشد بر ماده نشستن و چون دو نر باهم بکوشند هر کدام که بهزیمت شوند همچنان تن دهد تا نر قوی تر براو نشیند و دیگر جای این فصل گفته شد که بوزن خایها از چهار روجه بود اول آنست که مرغ بر مرغ نشیند نر بر ماده دیگر انک باد بر زخم رسانند چون کلاغ دیگر از خاک خیزد چون ماکیان و این کبک راست بالطبیعت که بانگ کبک نر باد بماده رساند چون بره گذر باشد بشت خایه کنان کند و تراز دوستی ماده در نشیند و نر چون ماده را نیابد آن دیگر نر بزیر گیرد و بپرورد و این از همه عجبتر از دوستی بچه کبک خایه دیگران بدزدد و بزیر خویش گیرد تا بچه زیادت باشد از این لطیف تر چون بزرگ شود و بانگ مادر و پدر خود شنود این رها کند و روی بران نهد و انجا رود چون ماده کبک بیند که صیاد نزدیک بچگان اوست او را بگرفتن طمع فکند و چنان نماید که طاقت پریدن ندارد تا صیاد و دیگر مشغول شود و بچگان بپرند و بگریزند انگاه او نیز بپرد **زهره** زهره کبک با سرگین کبک ماده و مروارید سفته هر سه چند یکدیگر خرد بسایند مانند سرمه و در چشم کنند از بهر سپیده نیک باشد و ناخنه را ببرد و این علاجی لطیف است و مانند این در خار شکفته شد و دیگر ازین بهتر انار ترش و یک انار شیرین آب بگیرند و بشبانه روزی دو بار مروف کنند انگاه دو سه زهره کبک بر آن نهند و در جایگاهی کنند از مس سرخ و در آفتاب نهند تا بقوام انگبین آید و در سرمه دانه الکنند کنند بقوت و بوقت حاجت بکار دارند روشنایی چشم

چشم را سخت نیک است و اگر چند انکه آب انار ترش آب بادیان سبز روشن شده برنهد تاریکی چشم و شبکوری را سود دارد **جگر** کبک وی بریان کنند و کودک را دهند از صرع الصبیان باشد و اگر اول ماه بخورد تیز خاطر شود **خروس** عجیبی دیگری در خروس باشد بدان ماند که خویشتن خروست و مردم را بشارت دهند بصبح بر آمدن و ناپدید آمدن آفتاب و بانگ او بیماران را قوت دهد بسبک دارد و مرغ بهو خایه کند الا در ماهها که سرما سخت بود و هر مرغی که بزرگ تر باشد از مرغ میانگی خایه کمتر کند و هر آنوقت که چون ماکیان خایه کند باشد که از ان نمیرد و چون بیک روز دو خایه کند علامت مرگ اوست و بتابستان بهشت ده روز بچه آورد و در زمستان به بیست و یک روز و اگر رعد آید و خایه بجنبد تباه شود خاصه چون باد جنوب آید و خایه در شکم ماکیان بعد از انک خروس برنشیند بده روز به بندد و چون خایه در شکم ماکیان بعد از انکه خروس بر نشیند بده روز زرده نباشد و از ان بچه نخیزد و از انکه بچه از سپیدی آید و زرده غذا باشد که ماکیان از خاک خایه کند انرا جوجه و ریحی خوانند از ان بچه از سپیدی آید و زرده غذا بیک گرت نیک شود و همه بصلاح آید و خروس چون نجاست عقاب بخورد موی باز بلد وانه کنی ماکیان اندازند و بیار رنج باشد و می افتد چون پیر شود بلند و همت خوبتر خویشتن برارد **ماکیان** ماکیان چون نخود خورد و پوست باقلا خایه نکند و زیان دارد و خایه مرغ در زیر کبوتر نهند بچه چون براید بزرگتر باشد هرگاه چون خروس سپید در کاروان باشد نیز هیچ کزندی و چند انکه خروس سفید دکو جلک تر هم شیر قردن ترقی برهنه خروسی بدست گیرد و اندر دستی نیز کیاه باشد اندران جایگاه که مایه ببندد درین [illegible] انکه کن که چگونه نهاده اند گفته آمد که چندان مرغ که بر جایگاه نشینند باشد و شغال و [illegible] دهم خویشتن را بزیر افکند مرغ بچه که از خایه بیرون آید منقار او بگیرند و بدان بیاویز [illegible] باشد بر زبر آید و آنچه نیک باشد بآب فرو شود و درین آب تباه شده بر نشیند و [illegible] دارند و نیک [illegible] و نگاه کنند اگر رگها سرخ چند نیکست و اگر نه بیشتر تباه شده است **ناخن** ده ناخن خروس

وده ناخن خار پشت هر چیست درز بر سرگین تر پوشیده کنند پس در روغن گل خالص نهند و دست و پای چندانی شیر انکس را دام شود و منقاد گردد **زهر** زخم و گزند مار را نیک باشد خاصه خفقان سود دارد **خایه** خروس چون از شکم بیرون کنی و در زیر بالش کسی نهی انکس که بر ان نهاده باشد جماع نتواند کردن و اگر بر خروس دیگر بندند هر خروس که با او جنگ کند بگریزد **خون** خون خروس در چشم کنند که سفیدی در افتاده باشد ببرد خون خروس سپید با اندکی انگبین بر آتش گرم کنند در تغییب ماله بوقت مجامعت شهوت بیفزاید و زن لذت بسیار یابد و اگر زیره بیاری ان بزنند و بر علت سرطان نهند سود دارد دیگر پیه خایه در سرکه نهند انگاه در آفتاب نهند تا خشک شود و بر بهق کنند سود دارد **عوج** عوج با آب گرم کسی بخورد که در جامه خواب شاشد نیک شود عوج خروس سپید زیر دیوانه بر آتش نهند فایده بازدهد **بال** برکنار بال دو استخوان باشد خمیده سوراخ دار او کن راست بر خداوند تب همان روز بندند و بر دو وجب بر خداوند تب چهارم ببرد و چون سوار بر کمر بندد ماندگی و خستگی نداند که اندک کوش خروس باشد با خویشتن دارد بر مجامعت کردن قوت دهد **گزیدن خروس** با بدکه جنگ کننده باشد و عوج سرخ دارد و سپید باشد افق وقت شناس و منقار خود چشم سیاه دردی مانند گل جنگ تیز قوی و ان بانگ زن مرغان همه بدو تن دهند او در پیش باشد و دیگر خروسان که با او گردند بزور و مکابره بر مرغان نتوانند نشستن و برانند و نهند **مرغان** هشیار و بیدار باشند و حس تیز دارد ذکر و خایه مرغانه مرد بخورد چون بریان کرده با زن نزدیکی کند آبستن گردد و اینجا نادره افتاده است گویند اگر یک خایه خورد پسری آید که خایش نباشد **زهره** در روغن کنند و در بینی نهند درد شقیقه بنشاند و باندک بریق بخورند درد مثانه را سود دارد و سنگ بیارد **بال** در بال مرغان که استخوانه دراز باشد جب بر خداوند تب چهارم بندند نیک شود و [illegible] اندام را سود دارد **استخوان** بینی و پشتش بسوزانند و خاکسترش بر جراحت و زخم نیع کنند نیک شود و [illegible] باشد **دراج** **دندر و** چون [illegible] باشد و با د شمال آید فربه گردد و باد جنوب گشت بد شود و مانند بیمار گردد و سبب آنست که باد جنوب بال او سنگین گرداند و نتواند بر پریدن و چون پرد آوازش

کبک

خروس

ماکیان

ازوي ايد مانند انك مانده است و دراج و كبك چون برند حلقه نكنند و خايه بر خاك
نهند و آشيانه نكنند و بچه چون از خايه بيرون آيد مانند مرغ بچه بود و سر بر زمين كند
و دانه چيند و طعمه خويش حاصل كند و تذرو و دراج با هم نزديكي كنند و خاصيت دارد
و باشد كه چون زلزله خواهد بودن تذرو بانگ بركيرد و پس از زلزله باشد والله اعلم
خطاف خطاف چون هوا صافي شود از ولايت كرمان بيايد و دو بار خايه
و كرنس در آشيانه نهد چشم بچه بيرون
بيرون كنند بعد از سه روز ديگر باز درست
و بينا كردد و اين بر خلاف خوكست كه
چون چشمش بركنند بميرد و بچه صعوه را چون چشم
بركنند كياه بيارد كه آنرا عين الشمس خوانند
و بدان نيك شود خانه و آشيانه را از كل
سازد و جاي مادي كيرد كه مردم باشند در كوه و دشت البته خايه ننهد و چون خايه خواهد كه
بنهد و اتفاق افتد كه آشيانه بيفتد بانگ زند و ياوري خواهد بسيار بيايد و او را ياري
دهند تا تمام بجاي باز كند باشد كه چون خايه كند يك روز بگذارند تا خشك شود و
ديگر باره تمام كند و كل با كاه آميخته كند و موي اسپ درميان نهد تا بنه جكد و آب باران
نبارد و در آشيانه ريزد تا بدان اندرون حم دار شود **چشم پرستو** در
كوي كتان نهد و از تخته بيا و بزيب
هركه بران تخت خسبد خوابش نبرد
در كتاب چنين همي ايد اما چنان دانم كه
اين خاصيت چشم خفاش راست و چشم صعوه را
چون بركيب بوبند شب كرم ساكن كرداند خاصيت
اگر خواهي كه زاله در جايگاه يا در ده نبارد خطاف بدست راست بگير و سرش
آسمان بركن و در زير خاك نه چنانك بران خطاف را نه پنج آنگاه زاله نبارد
البته و بايد كه و قفته سازي كه ساعت ششم از شب بشد بحقيقت ندانم و نه بجشش
زهره صوبه بر موي نهند سياه كرداند و بايد كه شيره باره در دهان دارد
والا دندانها سست كرداند **سركين** سركين خطاف بر دمل نهند سود دارد
و نيك شود **خون** بزن دهند شهوت مجامعت از وي برود **مغز** صوبه

بابک



در آب طاقت ندارد و از كجا شناخت كه رفع مضرت را چگونه چاره بايد كرد **طوطي** يا طوطي را ببغا خوانند
و حكايت او او ازها باز كند و اموختن چنانست كه آينه برابر دارد و او صورت خويش مي بيند و يكي
در پس آينه آنچه خواهد كه او را در اموزد ميگويد آنچنان
داند كه طوطي ديگرست در ان مي نگرد و او از ميكند
ادمي شنود و پس حكايت باز كند اگر سبب زبان او بخورد دلير
و قوي دل شود و اگر كوشتش بخورند سخت دل شوند **زهر**
بخورند شكسته زبان شوند **سركين** سركينش با آب
غوره در چشم كنند ناخنه را ببرد والله اعلم
مقالت چهارم اندر هوام و حشرات جانوران هر انچه آبي باشند بيشتر او از دم
چون ماهي و كشف و خرچنگ و ايشان را شش نباشد لا رئة لهن و بعضي آواز دهند **چون بره** و جمله
آنست كه آنچه بهواز زند كانها نتواند كردن البته آواز ندهند و ندارند چون ماهي خاصه و زنبور و پشه و مگس
آواز هست ليكن نه آواز حقيقي كه ان او از جهانيدن پراست و دليل آنست كه تا نپرند آواز ن
نيايد و زهره جمنده زمين هر انچه كرم باشد مانند زعفران چون اندكي در آب كنند يك لحظه
رنگ بگرداند و پيدا آيد و آنچه سرد است مانند نيز دمايه كه اندر شير كنند تا جنبد در
زودي و جمنده زمين جايگاه تاريك خواهند كه ايشان را نظر نيست و از قوت شم و بوئيدن
قوت حاصل كنند و با واز مضرت و رنج باز دانند و از چشيدن غذا مزند و اگر چشم در انشنيد
بلا و وبال ايشان بودي عنوس خرد كه در آب باشد كفليزه خوانند بشهر ري چون پوست باز گذار دوبه گرده
دان ديگر باز پلا ليك كردد **نهنگ** خلقت نهنگ درازست و پايها بسيار دارد و دنبك و بدو
دو بادها فراخ و دندان بسيار و زبان دارد قوي تن و سهمناك و ديدار و فرصت زخم كردن نكاه
دارد و اشنا كند و جز در رود نيل مصر نباشد و مانند سند و هند مرغ خايه نهد و از خايه او بوي مشك آيد
ليكن زهومتي دارد و نيز گويند مانند موش بچه زايد آنگاه بزرگ شود و درازي ده گز اوش دارد و چند
كه سالش بيشتر باشد درازي عمر افزايد و اگر از آب نيل بابي ديگر برند زنده نماند و بميرند و ماده يك دفعه
شعت كرت شهوت براند و تن مانند انبان دارد و شوا اندر بدن بالا برارد و دندانها ش بماند و دهان باز
كند مرغكان خرد لطيف بالنقاط بسيار بيايند و دندانها او پاك كنند و چون داند كه هيچ نماند دندان
برهم نهد وان مرغكان را بخورد و بدين سبب مثل زنند چو مكافات نيكوئي بدي باشد گويند مكافات
التمساح همه جانوران را فرود دندان زيرين جنبد تمساح را بخلاف اين ان بالا جنبد و بر كنار آب پس اگر مرد
الا چون چند به بال زنند و درميان آب عكس ماهي كوسه در زمستان چهار ماه جايگاه پوشيده شود

والبته

والبته بيدار نيايد سك آبي خويشتن را بكل براند ايد و درنگ شود واو را بگيرد و از نيست هر كه پيه سوسمار
بان سك آبي در خويشتن مالد از نهنگ ايمن باشد **دندان** بر خداوند تب كرم بندند منفعت كند روغن
پيه او با موم معجون كند بنه همه برويد شير چون روبجان و دو شود بگريزد **كركدن** از همه جنس جانوران
اين جنس بعد و كمترست و خركي نزايد و گويند در شكم دندان و بهره و سم برارد و بعد و خلقت چند
كاوميشي باشد بزرگ و شكمش بكد بكر الا انك كركدن دراز تر باشد و قوي تر و يك سره و دارد بر مشابه
خميده و نيز و يك چشم و دشمن پيلست و پيل از و بترسد
و چون او را بيايد بر يك سوي او رود و بسوم بايستد
و دستها بنواز و سره بركتف پيل زند و از بهر آنچه خميده است
بيرون نتواند اوردن و در او عالد و او بخنه شود و هر دو
هلاك شوند و سره درازي ندارد و اما از دندان پيل قوي تراست
و تيز دارد و ستبري تمام بدين سبب زخم صعب كردن و درازي سره مقدار يك ارش باشد و در ميان سنان
ماوي سازد و قوي عظيم دارد و آنجا و چون بيرون آمد آن قوت با او نماند و ترسناك شود و از وقع
آتش صعب ترسد و دنبال و سم مانند گاوميش دارد و اگر وي او ببرند صورتها و طرفه پديد آيد و ان
چيزي گرانمايه است از و دستها كار سازند و منفعت كركدن اندر سره او است در زهره آتش خوف براند
همه جادو و ناد چشم بد نگردد **ببر** فصد و آهنگ ببر كنند و اگر شير بد بيايد او را ياوري دهند بر جنگ ببر
و چون ببر شد البته شكار مردم نكند و قصد
كودكان بخلاف آنچه در گرگ انست كه چون پير
شود ببر باشد و نيز ببر اگر چه سخت گرسنه باشد
و يك مرد تنها بايد او را گزند نكند و اگر از اندام
ببر خون بيايد ديوانه شود و قوت كيرد و همه
دران انبو بترسند و چون بيمار شود طلب كند و چون بخورد نيك شود **پلنگ** مرد صعب
و تيز است و شوخ باشد و در و بايد و چون سير شد سه شبانه روز بخسبد و چون
بيدار شود برخيزد و يك بانگ سخت كند و از خوشي بوي ان ديگران روي بدو نهند
پلنگ بچه بكند الا آنكه كه افعي در گردنش مانند طوق شود اگر سب تن خويش به كفتار بيايد
دور جاي پلنگ شود و او را نخورد و گزند نكند و چون پلنگ سگ را بزند و گوشش بيايد و بروشان شد
پس اندامش عفن شود و از ان بميرد و ازين جهت در نگاهداشتن احتياط تمام كنند و مهره پشتش
سست باشد اندك ما به زخمي كه بدو رسد شكسته شود چون كاسه مردم پلند بگريزد و چون بيمار گردد

وتن بخورد نیک شود **زهره** مغوار سه قیراط با فطرآن وآب گرم بخورند درد سر و برقان را
سود دارد ومنفعت بسیار دارد **گوشت** وپیه او باز چون بجنبه کند ربشها و دملها
که بر اندام باشد بهترین داروی است که ایزد تعالی بیافرید **گرگ** با تنها رود و بسیار
بهم آیند از آنچه بر جسم ایشان ندارند و چون بخسبند روی بهم نهند مانند دایره گرد و در چشم
می نگرند که اگر یکی پشت کرداند از دیگری ایمینش برسد و گرگ ماده دلیر تر باشد و
جو بنده تر و دلیر تر و هرگاه چون رنجور شد و جایگاهی
در باشد و آنچه گوشت پس بیاید بانگ زند و فریاد
و با در خواستن تا هم که بشنود روی بدانجا نهد
و هرگاه که خون گرگ بر گرگ دیگر آید بدانست که جای
و ضعیفست او را بگیرند و از هم بدرند و بخورند چنانکه
که اگر مردی را زخمی برگی زند در وقت گرگان دیگران را بگیرند و بخورند و مرد بجهد تا گرگ چون خون بدید قوت
عظیم تر گیرد و اگر بر دلیر تر و قوی تر مردی خون چند و مرد سلاح تمام دارد بهیچ گونه آمیخته نشود و بوقت
بیماری گیاهی که بشناسد بخورد و فضولی که در شکم باشد برارد و قی کند آنگاه نیرو گیرد و نیک شود و هیچ بوی
نشود و چون خاک بخورد بهتر شود اما بد فعل گرگ و حیلت او بسیارست چون جایگاه گوسفند بر وی بر
پوشیده مانده و نداند که بکدام جانب روی باید نهاد دو دست بانگ بزند و گوش نهد تا بانگ سگ از
کدام جانب شنود در وی بدان جانب نهد طولی که آنرا ایعا خوانند با گرگ دوستی دارد و گرگ از یک
سیاه بترسد و کشتن کردن او و درستن از سگ سخت است و گویند نصیب گرگ درد باد است استخوان است
و هرگاه چون یک تن دو گرگ را بیابد بکشتن کرده باشند و در هم بسته چنانکه خواهد هر دو را با سانی بتواند
گرفتن و کشتن اگر همه اعضاء دارد با خویشتن و از آنست که کس نه بیند و جایگاهی روند که کس آنجا گذار
نکند و هیچ سباع بدایشان نرسد که اسبی رساند و ماده گرگ چون آبستن شد چهل روز در بستان بدانجا که
و پوشیده شود و چهار ده روز از جایگاه بجنبند و از آنست که از گرگ آبستن نشان نه بینند پس اگر بدست آید
و شکم وی پس کنند رود کان و شکنبه از طعام خالی باشند خشک شده و چون بچه آرد پاره گوشت باشد پس بر چون
زبان بدو همی برد صورت و اعضاء او راست همی دارد تا از همه بگشاید و از بهر آنکه مورچه اهنگ بچه کند از بچه
از آهو و بسیار جمع شوند و چون گرگان خواهند که شکار کنند چندانکه توانند بهم آیند و در وی **نفاق**
نهند و هر یک دو فرسنگ دو گرگ باشند و دو دیگر ایشان را بپای دوانند تا
بنزدیک آن دو بپای ارند آنگاه این دو آسوده برجهند و ایشان را همچنین می تازند تا بنزدیک
آن دو دیگر برند و همچنین می تازند تا حرکت از ایشان برود پس همه را بیفکنند و مردار کنند و ایشان

بهند و بروزگار همی خورند هرگاه چون از روده گرگ رود و چغانه سازند و مطرب با روده
گوسفند بربط کنند یا بر چغانه آواز نده الا از آنکه از آن گرگ باشد و همچنین در کارزارگاه
نارگاه و یک طبل از کوس از پوست گرگ لب از زند چون بانگ در کوسها بزنند و از هم او بگسیده شود
و دیگرها دریده گردد و نیز اگر دو دف بکنند یکی از پوست گرگ و دیگری از پوست گوسفند یا آهو
بهم بزنند آنچه از گوسفند باشد آواز ندهد و دریده گردد و این عجایبست و خاصیتی که خدای تعالی پدید
کرده است چون اسب پای بر پی گرگ نهد ناخنش کم گردد و اگر ما دیان باشد خم شود و گوسفندی را که
گرگ درید و باز ستانند برته در او بیفتد و چون بکشند گوشتش از دیگر گوشتها خوش تر باشد و اگر از پشم آن جامه
کنند یا لختی در جامه نهند هر کجا تن بدو رسد خارش کند خاصیتی است در برگ حنظل که هرگاه که گرگ پای
بدان نهد بمیرد و بدین سبب روباه چون بچه خواهد کردن بسیار از آن در سوراخ و جای خویش نهد تا گرگ
در آنجا نشود نگاه کن تا روباه را این خاصیت از کجا معلوم شد **چشم** چشم راست بر کودک
بندند نترسد **دندان** هر که دندان با خود دارد از گرگ نترسد و چون بر اسب بندند نیک رود
و مانده نشود و بر نیزه بندند با خداوندان کس بنده نباشند و اگر بسوزانند و بکوبند و بر دندان درد مند
بمالند ساکن شود **سر** سر گرگ در برج کبوتر بیاویزند گربه در آن جا نشود و در جای گوسفندان زیر زمین پنهان
کنند بیشتر بمیرند **زهره** زهره او بر میان ابرو مالند بر چشم زنان نیکو شوند بر ران راست بندند
مجامعت کردن افزاید و اگر مرد در قضیب مالد و با زن نزدیکی کند زن لذتی عظیم بیابد و اگر زهره و یک حبه مشک
سوده کسی نیک ببوید که بسر ما بیفتند منفعت کند و بجا سلتا بالیستند **کعب** بر نیزه بندند خاصیت او آنست
قوی تر است و با خداوندش کسی مقاومت نتواند کرد و گفته شد و بر کودک بندند از صرع ایمن شود **دبوست**
چون کسی پوسته بر پوست گرگ نشیند از قولنج ایمن شود و کودک طفل را از صرع ایمن گرداند
خون خون او با روغن گوز در گوش کر نهند منفعت کند و اگر زن اندکی از این بخورد آبستن نشود **سرگین**
گرگ قولنج را منفعت کند چون بخورند و اگر آب تر کنند و بجنبت زار بزنند شیر گیاه آنجا نروید و اگر در خانه نهند
موش انبوه شود و در میان سرگین استخوان بار یا باشد از آن یکی برگیرد و در رشته بکار دهند کند و از آن دندان که درد کند
بدان خون بیارد ساکن شود استخوان بر کودک بندند بشب نترسد چون خود کنند و بیرامن گ
گوسفند بر کودک بندند آنجا نشود یا بیاده روبا خویشتن دارد مانده نشود **چشم و دندان**
چشم و دندان چون هر دو با خویشتن دارند هیبت و قوت بیفزاید و منفعت بسیار
دارد **خوک** بوقت هیجان کرازان باهم کوشند و بدیگر وقت ها موافقت کنند
خویشتن را بگل و خاک بیالایند و بدرختان بمالند و پوست چون بر ستوان
کنند آنگاه باهم بکوشند و باشند که از صعبی و او زشتش : : : : :

جنگ کشته شوند و شناختن وقت کشش آمدن پوسته گوش همی جنبانند و سر در پیش
فکنده دارند و آواز شان بگردد و کفیز بسیار کنند و بزیر پشت او مانند چو کسی که برهم
نشیند و هرگاه چون بزمین نشان شش دست و پای جنبی علامت کشتن خوک باشد و از
حرص مجامعت بر نر بسیار جهد و چون ماده طلب کشی کند کفیز کنده فکند و چون آبستن گردد
بعد چهار ماه بزاید و باشد که بیست بچه بیارد چنانکه از بسیاری ماده را شیر تمام نتواند
دادن و چون سیر باشد کشن کند و ماده به پانزده سالگی آبستن گردد و بچه آرد و چون پیر
شود بگاه کشن کردن بر پهلو افتد و تکیه کند نر و ماده در هندوستان البته خوک نباشد و خوک را
پوست هیئت چنانکه باز توان کردن الا کی
از گوشت باز برند و بتیر و زخم و سلاح عظیم شکیبایی
دارد و هیچ جانوری دیگر را آن تاب نباشد و خاصیت
استخوانش آنست که با جایگاه شکسته اندام مردم پیوندند
و وصل توان کرد و هیچ استخوان دیگر شاید و بند برد
و چون خوک را بزنند مانند کودکان خورد بانگ
کند و هیچ دندان بیفکند چنانکه مردم و چهارپایی
و چون گرسنه باشد آنگاه یک خورد تمام بخورد و سیر گردد بیک دفعه فربه شود
و بروم چنین کنند که سه چهار روز هیچ ندهند آنگاه چندانکه بتواند خوردن بدهند و بگذارند تا در گل بغلتد
و فربه شود و ماده خوک بچه نهد لاغر شود و بلوط سخت دوست دارد و بسیار خورد و چون بیمار شود
طلب خرچنگ کند و حیلت نهد چون سوار را ببیند در طمع افکند که خسته و مانده است و نمی تواند دوید
و سوار در پی او مانده شود و خرچنگ که در آبها باشد و چون بخورد نیک شود و هرگاه چون چشم خوک
بکنند بمیرد و چون بر پشت خر بندند چنانکه نتواند جنبیدن هر کجا اتفاق افتد که کفیز کند در وقت خر بمیرد و
خوک را شکنبه نباشد بدین سبب و موافقت با گاو و مانند سبب است و باشد که سم بتر بسته باشد یا شکافته
و مغز در استخوانش اندک است و باشد که چون هفت روز ایذر جا گاهی بگذارند هم گرم شود و چون سگ را بگزد موی سگ
بریزد **زهره** او خشک کنند و بر او پیسه نهند سود دارد و باز افتد و با گفیز کهن خداوند صرع را چون باز خورد فایده دهد
و اگر بسوزانند و بر او پیسه نهند سود دارد **پیه** بگدازند و بر دست و پای نهند که از برف و سرما ترکیده باشد نیک شود و با سرگین بز
و برابر الکتاب مرهمی سازند و بر علت خنازیر نهند نیک شود **سرگین** در زیر درخت سیب افکنند کرم نشود و کرم در نیفتد و اگر پاره ابریشم کی
و بر نی دهی تا ارس اولت بر گیرد با بخورد و نفشاند و فایده دهد و خشک گردد و در چشم نهند و بر کسی ریزد که خون از بینی با فراط آید نیک شود و خون باز ایستد
خوک بسوزانند و بگشنند که در جامه خواب شد این علت از او ببرد **سم** پوست خوک آن هر که با خویشتن دارد و درد روده نیل شود

سلاح بر وی هیچ کاری نکند و بیرامن وی نگردد و بیرون **پیه** او بگدازند و با روغن زنبق بر روی کنند هر که او را
بیند دوست دارد و بر پشت کنند زن بخورد فربه شود **دندان** هر که دندانش با خویشتن
دارد و نزدیک بزرگان شود عزیز و مکرم باشد و هفت شبانروز در روغن نهند آنگاه آن روغن
در روی بمالند همگنان او را دوست دارند و دد و دام او را گزند نکنند این خاصیت دندان راست
و عزیز و عجب اما دندان چپ سخت شوم باشد اگر در زیر بالین امیری نهند به زودی معزول شود از
پادشاهی **سم** سمش در کشتی دارند نهنگ پیرامن آن نگردد و درین خوک ایی بسیار
فایدهاست این قدر کفایت باشد که گفته اند **خرس** گران نشست و حرکات مختلف و پوشیدن
و سوراخی گرفتن دوست دارد بوی پیاز موش بشنوند چون سرمای زمستان بیاید در سوراخی رود و هیچ نخورد
و در وقت برزد و چون سرما در روز گار زمستان پیش آید در جایگاهی شود و هیچ نخورد
و زبان بکف دست برمی آرد و چون از سوراخ بیرون
آید از فربهی چنان شده باشد که از آنجا بدشواری بیرون
آید خرسان باهم روند و باهم نکوشند الا بوقت کشن
که بدخوی شوند لیکن نر و ماده باهم روند و تنها با هم
همی باشند ماده چون بچه دارد سخت بدخوی باشد و صعب
بکوشد هر جای و بچه بوقت زادن سنگی سیاه بجوید که
آتش صاعقه بدو رسیده باشد تا چون آن بدندان
تر زاید روی سوی بنات النعش کند آنک نبات اصغر گویند و بچه چون بیارد از بهر مورچه بر زمین
ننهد و در هوا دارد و از جای بجای همی گریزاند و نگاه می دارد و براو زبان همی آرد تا آنگاه که قوت گیرد و اعضا
پیدا شود و بر درختان صعب بزرگ همی رود و میوه ها همی خورد و از میان پران کنند و تخم بخورد و مگس انگبین از آن پیدا
رساند و چون بیمار شود مورچه بخورد بهتر شود و با اشتر چهارپایان بکوشد و با گاو جنگ کند و چون گاو خواهد که او را بسر زند
بپشت باز افتد و سروی گاو بدست گیرد و گنفش بدندان همی خاید تا آنگاه که گاو بیفتد **زهره** او با زهر
جنگ آمیخته کنند و بر جای داء الثعلب نهند موی برآرد و دندان را که خورده افتاده باشد منفعت کند و بر ران
راست بندند بوقت خواب مجامعت بیشتر توان کردن **سر** سر سگ با پیه خرس بخیسانند دیوانه شود و
اگر پیه او با پیه کلاغ سیاه آمیخته کنی و بر اصل موی که سپید خواهد شدن نهی سیاهی بگیرند دیگر بماند **چشم** در رکوی
کتان بندی و بر بازوی چپ خداوند تب چهارم بندی باز ایستد و چشم راست بر کودک بندی به باشد و بشب نترسد **پوست**
پوست خرس کودک بندی که بشب ترسد نترسد از او برود **دندان** دندان چون بر کودک بندی بی رنج و درد دندانش برآید
خون هر کجا که موی برکنی و خون او طلا کنی دیگر موی بر نیاید **کفتار** گویند یک سال نر باشد و یک سال ماده

وسبب آنست که در زیر دنبالش خطی است که باندام زنی وماده برسد وشکافته شود پس چنان دانند که ان نشان دیگراست وآن خود همان است و از عجایب خاصیت او چون سک بربالای ایستاده باشد از حصاری یا کوهی در شبی که مهتاب باشد کفتار بجای سایه سک بایستد وسایه سک براو افتد وتمام متفرق شود سک خویشتن را بزیر افکند وکفتار بگیردش وبخورد وکوشت سک کفتار را منفعت کند وچون بخورد اگر بیمار باشد به گردد وتا ان حد قوت دهد که گویند جوان شود ومردار خورد وهرکجا باید وچون خوردنی در بن دندانش بماند دهان بازکند تا مگس براو نشیند انگاه چون مگس انبوه شد دهان برهم نهد وبخورد واز حریص او بر مردار است که گور بشکافد ومرده بیرون آرد وبخورد وجایگاهی که کشته افتاده باشد وندی مرد باز گرفته براو نشیند ومی جنبد تا انگاه که حایض شود پس مرده بازگردد وبخورد وبه نزدیکی سوراخ مورچه اید وچندانکه باید بزبان از زمین بر دارد وبخورد وچون بیمار شود از نجاست سک خویشتن را علاج کند وبخورد ونیک شود مرد چون در سوراخ کفتار رود باید که هرجا یکجایی که روشنایی بیاید محکم بگیرد که مقدار اندک روشنائی بتابد کفتار دراو جهد وهلاکش کند واگرچه مرد قوت عظیم دارد باکفتار برنیاید وچون شاخی از عنب الثعلب وانرا نیز عنب الحیه خوانند مرد با خویش دارد کفتار او نگردد **پوست** هرکه پاره پوست کفتار در دست دارد او نجهد وشاخ زر بند ند کرم نیفتد وپوست او چون حوالیه دیه بگرداند انگاه جایگاهی که بلندتراست بیاویزند ژاله بدان دیه نیفتد وزیان نکند واز پوست او غربالی سازند وهر تخم که خواهند کشتن براو ببیزند وانگاه بیفشانند وبکارند ملخ برآن زیادتی نکند **زهره** او با چشم خاصیتی دارد تمام اگر بکیدرم بآب سنبل جوشنده مستسقی طبلی بخورند فایده دهد ودر دندان نهند که خوره درافتاده باشد سود دارد ونیک شود **سر** اگر کسی با خویشتن الایه وجایگاهی پلنک شود بسانی بتواند گرفتن وپلنک رویش نکند واین گفته شد **زبان** در پوستی سفید بپیچند وباخویشتن دارد سک بانکش نجهد وبانک برآن کس نکند ودرد دندان را منفعت باشد راست راست چپ بر چپ **دست** اگر کسی دست کفتار را با خویشتن دارد وپیش پادشاهی رود حاجتی که خواهد روا کرد واگر در زیر بالش زنی نهند که بخواهد زادن بزودی فرزند از وجدا شود دست راست باید چپ نشاید **چشم** راست بنه روز در سرکه افکنند انگاه در زیر نگین نهد هرکه دارد از جادوئی نترسد وچشم بدازو بگردد **جکر**

کفتار

جکر را بسوزانند بر خاکستران شب کوری را منفعت کند **سرکین** او با روغن مورد تر در سر کنند موی بسیار آرد ونیکو بود **قضیب** کفتار قدری خشک کنند وبکوبند وبه زن ناپارسا دهند چنانک او نداند شهوة وارزو کردن مرد ازو بشود **فرج** اگر فرج او با خویشتن دارند زنان اشفته شوند وچون مرد با خویشتن دارد وبازن کرد آید وهیچ مرد دیگر قادر نشود **یوز** در آن بوی یوز دوست دارند وباشد که بهر بوی جنان نزدیک شوند که یوز در جهد وآن را بگیرد وگویند با خرس کشتی کند وددی از ان بد آید که مردم را بگیرد ودر درختان خود را بوشید دارد وسک را بگیرد وبخورد واگر کاوی کوهی ناگاه براو بگذرد جنگال در گفلش زند وخوش می خزد تاکه او ضعیف شود وبیفتد وبانک کند تا دیگران بیایند وبخورند واگر شیر فراز رسد وود دور شود وبگذارد تا شیر بخورد وصیادان چون یوزی بزرگ بگیرند دوست تر دارند از بچه بزرگ را چون بیاموزند صبور باشد وفریب نکند وبچه بخلاف این ودیگر دد آن وبهایم باشند ومن یوز گران باشد هیچ جانوری که در اندازه قامت او نیست بدان گرانی نیست وچون بر پشت اسب جهد باری سخت گران باشد وخواب بسیار کند حقیقی چنانکه سک یوز را بهر تغیر هوا بهر سال از ولایتی بولایتی دود وبگاه بازگشتن هم بران راه وبدان جا رسد پس آید صیادان بروند بر جایگاهی که او گذر دارد چاهها بکنند دبوقت بازگشتن نگاه دارند تا چون در چاه افتد بگیرند کیاهی هست که آن را خانقه الفهود خوانند چون بخورد رنجور شود بلیدی مردم ببلیبد وبخورد وبدان خویشتن را علاج کند منفعت دارد **زهره** با نمک وانکبین بر رئیش نهند که از وخون بسیار آید بازبند د وماده بریده شود وبارکه بر قدم خداوند نقرس آلایند راحت یابد ومنفعت بسیار دهد آب مادیان چون بکشن اید دنبال افراشته دارد وزبهدان بزرگ شود وکمیز بسیار فکند وچون رطوبتی بریزد انگاه شهوت کشنی قوی نشود اما آب نر بعد از دو سال دنیم کشن کند وتا سه سال مادیان همچنین کشن کند خواهد واگر بیشتر ازین کنند بکار نیاید وکره ضعیف باشد ویازده ماه آبستن باشد ودر ماه دوازدهم بزاید ونر سی وسه ساله کشن کند وماده چهل ساله کشن بخورد ولیکن بایست سالکی نیک بشد وعمرش گویند چهل وپنج سال

یوز

بکشد واما نر اگر بر مادیان آبستن جهد کره تباه شود ولیکن اگر اسب بر جهد زیان نکند از بهر انچه آب نر سرد است دندان همه جانوران به پیری سیاه شود ودندان اسب در پیری سفید شود ودر دل اسب استخوانی باشد وگویند در دل گاو نیز باشد ودیگر جانوران را نیست واسب را گویند طحال نباشد اما چنین بنداریم که زهره ندارد وچون مگس بچشم اسب نشیند چشم برهم زنند وبکشندش واین علامت دکر پیری اسب باشد اگر مادیان از کله کم شود وکره خرد باشد بازماند دیگر مادیان اورا شیر دهند واسب چپ شناوند ودر آب همی گردد وغوطه همی خورد وباشد که اسب از سایه خویش در آب بترسد وبدین جهة دست برآب میزند تا تیره گردد انگاه بار خورد وباشتر دشمنی عظیم دارد وباهم بکوشند وجنگ کنند چون باد شمال خواهد آمدن ازپیش بدو سه روز بداند وروی بدان جانب همی کند زن پیرپای برگوشت اسب نهد ودر اندام خود گرمائی یابد مانند تب واسب چون پای بر پی گرگ نهد خدر شود ومانند دودی از اندامش برآید بوی زرنیخ اسب را زیانی عظیم دارد واگر دود کنند ازان عظیم زیان دارد وبمیرد ومادیان آبستن را چراغ بکشند ازگند بوی ان بچه بیفکند **سم اسب** زن آبستن چون بدشخواری زاید یا بچه در شکمش مرده باشد واین علتی صعبست وبیم مرگ اگر سم اسب دود کنند بیرون آید ومشیمه افکند **سم** بسوهان بزدایند وبر صلایه بآب بسایند تا مانند مغز شود واندکی آب بروزنند وسکی قوی کهن برگیرند وبرخایه وی دار وزنها روش گنار مالند ودر افتاب بدارند وساعت این بدو دفعه بکنند سک که در خایه افتاده باشد بیاردر دبالش که چون ریک خورده باشد با کمیز بیفکند واگر بسوزانند وبر علت خنازیر نهند سود کند وبجوشاند واگر در خانه زیر خاک پنهان کنند موش در آن خانه نشود **عرق** عرق اسب از جمله زهرهاست ودر آن نیز منفعت خداوند تب بلغمی را که هر روز آید بزیر دی دود کنند بازایستد وچهل روز بر پس کنار کودکان بمالند موی برنیارد ومانند باشد **دندان** دندان اسب از کودک بیاویزند یا سائی بی درد دندانش برآید واگر از ان کره باشد یک سال چون بگیرند پیش ازانکه بر زمین افتد بربندند بهتر در زیر بالش کسی نهند که در خواب رود چنانک از حد بیرون **سرگین** سبز در سرکه کهن نهند یک شبانه روز انگاه با فتاب بیاویزند تا خشک شود وبکوبند چون سرمه یک مثقال از ان خدا ونر طحال

اسب

برده ان بکشد ویک رطل ساکی باز خورد به کرت نیک شود **سرکین** چون زیر زنی که بدشخواری زاید دود کنند بزودی بار نهد واگر بچه مرده باشد بیفکند وخشک کرده بکوبند وبر جایگاه کشند که خون همی آید بازگیرد وخاصه خون بینی واگر تر بستانی وآن را بیفشاری تا قطره چند بیاید وازان در کوش دردمند چکانند ساکن شود دو درم سنگ سرکین اسب کهن وده درم سنگ کمیز مردم وچهار درم سنگ سیلی بر آتش نهند تا بسته شود وبر سبزی دست وپای نهند که بسوزن زده باشند ونقش کرده به وسه کرت بشود وسه درم سنگ سرکین اسب کده بخون گاو بهم آرند وزن بنیه برگیرد آبستن نشود **فربه کردن اسب** اگر خواهی که اسب فربه کنی شیر گوسفند بستان بالختی زیت واندکی آب با دیانه برکوفته وآب مازو برکرفته بالختی نبیذ کهن چون هفت باز بخورد فربه شود پیه خوک با گندم کبته بخورد اسب دهند نیک فربه شود واگر پیه بسوسپار بد هند از فربهی چنان شود که در پوست نگنجد **در علت وبیماری** وعلت بسیار رسد اسب را اندکی بر اختصاص بازگوئیم ازهمه بترانست که گوشتش سست گردد وبا برص افکند ازاکلب خوانند صلاح بندید دهر کارد ودرمانی ندارد واگر خنق خورده باشد بهتر انست که آب وزیت گرم کنی ویر روغن گاو درگلوی وی ریزی واگر کژدم بگزد انجا نگاه سرکین گاو در باید گرفتن وچون کمیز مانند خون کند نخود سیاه با پیه وسکی بجوشانند وسه روز درگلوش کن واگر کمیز نبند د مرد بر زمین کمیز کند وگل ان برشکم اسب بمالد وچون خمر نبود واین علاجی طرفه است یک خروس بچه که هنوز بانگ نکرده باشد کارد بگلوش بمالند وچون هنوز جان دارد در هاون کنند ونیک بکوبند انگاه موی وی ازو بچینند ازد ونواله کنند ودر دهان اسب نهند ورطلی نبید بدهند در روز نیک شود چون لکه پیسی براسب باشد ونمش خوانند وچون مگس میزه بدید آید کژدم در زیت فکنند تا بمیرد ویرا انجائی کنند لکه ببرد وپاک کند ونشورد وچون دست وپایش همی بکند پیه خوک براو مالند فایده بازدهد ومنفعت کند **گزیدن فحل ومادیان** مادیان باید که مادیان درست اندام باشد نیکو دیدار وفراخ پوست سه ساله وتا ده ساله وباید که هر روز چهار بار فحل افکنند وبار اول روز دو کرت اخر روز دو کرد وچون کشن برفت جایگاهی گرم باید داشت وفحل باید که سر وبینی خرد دارد وسیاه چشم باشد بسیار ریش گوشت سینه بسیار گوش افراشته راست ایستاده یال ودنبال دراز قوی سرین **شناختن دندان** سال اول کره اسب را بتازی مهر خوانند

هست دندان شیر وار د سال دوم دندان بزرگ کند و بر جای ماند سال سیوم یکی بگشاید و یک نا گشا
خوانند سال چهارم بگشا و ادرار گویند از شیره همان مانده باشد پنجم سال دندان شیر هیچ نماند
وانچه بر آورده باشد سیاهی بسیار دارد و انگاه بسالها ساده همی شود و سیاهی اندک تر همی گردد

اسب آبی در رود نیل مصر باشد نهنگ مرد بگیرد و بخورد و هر کجا پی او بینند بر کنار رود نیل
دانند که اسب بوقت سیل انجا بر خورده آمدن چون جوالگند با مزروعات گشته آید و می خورد و روی نیل
نهاده باشد که این اسب چون دانه بخورد قی کند و بر آرد در حال دیگر بار بروند روی و پیشانی او به دیگر
اسپان ماند و سم های گشاده همچنان یک گاو دنبال کوتاه مانند خوک بانگ کند و بقامت مزروع
و پوستی سخت دارد و از ان دوال سیاط سازند

پوست او بسوزند و بر دوم نهند که خا
ئیسته باشد ساکن گردد و فایده و منفعت دهد

استخوان چون بسوزانی و با خمیر بر علت
سرطان نهی بسه روز ساکن شود و اثر پدید آرد

دندان مردم حبشیه ماهی خام خورند بریان
ناکرده و آب تیره چون دندان این اسب با خویشتن
دارند دفع مضرت بباشد و زیان نکند

استر نر چون کیر ماده ببوید زبان دارد و ازوی گشن کند و
راه از مردم بهتر برود و چون یکبار براهی رفت یاد دارد و آن راه بازداند هر استر که بر دم برند در
وقت بمیرد دندانها کانی استر از مادر و پدر بیشتر است و خوی با اسب بیشتر کند از انچه مادرش مادیان است

خاصیت اگر خواهی که زن آبستن نگردد این از همه که آمد قوی تر است دل استر و خایه اش هر دو بگیرند و بر ملیک
آهن زنند و بچوب درختی که بار نیارد بر بان کنند انگاه برآرند و کمینز مردی خصی بر او فشانند و از ان قدری در پوست استر
بندند و بر پشت قب بر زن بندند چندانکه مرد با او نزدیکی کند تا آن با خویشتن دارد آبستن نگردد

ریم گوش بر لقوه نهند و آب بر او بر زنند قدری اندک و در پاره پوست یا ادیم بر رشته از کتان بافته بر دست چپ مرد بندند چندانکه بجای
هیچ زن از و آبستن نشود و این معجزه است و اگر کسی قدری بخورد مانند مستی گردد

مغز استر اگر کسی قدری بخورد فرزند کالم
ابله و بی خرد باشد

زنبوره که در کون استر افتد خشک کنند و بسایند و بر بواسیر نهند نیک شود کمینز زن آبستن بخورد زود دارد
و اگر بچه مرده در شکم دارد بیفکند و اگر زن بار ندارد و مرد با او نزدیکی کند آبستن نشود

سرگین سرگین خاصیتی جز دیگر ...
و بر منفعت مردی را که زکام باشد و بنزدیکی استر شود نیک ببوید انگاه خیو بران سرگین افکند زکام بدو باز نشود و این مرد را
که زکام بوده باشد نیک گردد و ساکن شود

سم بهقدم خاکستر سم با روغن مورد بر سر کل نهند موی بر آرد و داء الثعلب را فایده دهد و
چون سم استر و سرگین در خانه دود کنی موش از انجا بگریزد

خانه بسرگین و سم استر دود کنی مر شال همه برود و خایه خشک کنی و به چارپای بندی مانده نداند
و بر رفتن قوت دهد

خر خر جانوری سرد مزاج است و از این است که خر دشتی بسرد سیر
آرام نگیرد و هیچ چارپای چنان ره نبرد که خر و هر راهی که یکبار رفت فراموش نکند و اگر خر بنده
را گم کرده باشد و خر را فرا پیش دارد و بگذارد تا چندانکه خواهد رود و به راه بار شود و خر نر
سی ماهه شود و گشن کند که آن بهتر باشد که از مادر و پدر سه ساله آید هر گاه که خر بانگ کند
و سگ بشنود بشش بدرد آید و بدین سبب بانگ بر گیرد و از عجایب خاصیت آنست که یکی را کژدم
بگزید و او را بر خر برهنه نشانند و رویش سوی دنبال خر کنند و درد بخر باز آید و ساکن شود و اگر کژدم کزیده
در گوش خر گوید که مرا کژدم بگزید مرد نیک شود و خر دردمند شود و اعجوبه دیگر خوک را بر پشت خر بندند
چنانکه نتواند جنبیدن و خر براند هر کجا اتفاق افتد و خر کمیز کند خوک در ساعت در پیشش بمیرد و
دیگر خاصیتی است عجب آن حنظل که از شاخی که آن یکی آرد باز کنند و باشد که هم بر
بار بجله و آن بهتر شیم آن بستانند و بر دست و پای خر مالند و یکی بر نشیند بر همان حال
همان باشد تا چندانکه خواهد خر را علتی هست که در سر پدید آید و بلغم از بینیش
فرو چکد سرخ گون و اگر این علت بشش رسد بمیرد و اگر نرسد بماند خر چون توی شیر
شنود بدان ماند که گشت خواهد شد که خر بانگ
کند و مگس او نشسته باشد از و بیفتد و بمیرد و سنگی در
دنباله خر بندد بانگ نکند و اگر کون خر بروغن چرب کنند
همی عمل کند

خون چون یکی را موی گژ روید بر و خون خر چکید
بران جایگاه کند راست بر آید و بر بواسیر طلی کنند
بسه چاردرت در آفتاب

پوست باز افتد
از و نیک شود و گوشش خر را پیش زنند و پنج و شش قطره خون بگیرند و با خوشاب باران آمیخته کنند و خدا وند
تب دق بخورد که طبیبان از و نا امید شده باشند فایده کند و باید که خر را آب جو دهند و تعهد کنند سه بار نیک شود

جگر نرا خشک کرده با آب بسایند و بر اندام خداوند تب چهارم مالند تب باز ماند و اگر با آب و نمک بپزند و انگاه
برآرند و در سکی کهن نهند و لختی جاوشیر بر او افشانند و کودکان بخورند صرع و باد ازیشان دور شود و فایده کند

پیه خر خاصیتی دارد که چون بگدازی و بر اثر جراحت و ریش کنی که بر تن باشد نیک شود و اگر
قدری در سوراخ ذکر مرد نهند شهوت جماع بیفزاید

سپرز سپرز خشک کنند و بسایند و بر پستان
زنان کنند شیر بیفزاید و این خاصیتی سودمند است و کودک چون بسیار گرید و شیر خر بدهند
خوش خوی شود و کم گرید و در خانه بنهند کیک بسیار بگرداند

مغز سر خر با زیت بر سر نهند موی بسیار شود منفعت سیاهی هم دارد

پوست پوست قدری بر کودک بندند به شب نترسد

سم خاکستر سم بر جراحت و ریش کنند
نیک شود و حلقه از سم دست راست بکنند و انگشتری سازند از نقره چون مصروع با
خویشتن دارد نیفتد و چون بسوزانند و نیک بسایند و با زیت بر سر کنند و موی در بندند
و از بعد سه روز بشویند موی چون جعد عروسان شود

دندان در زیر بالش
نهند در رکوی کتان بخته بکنند و اواز نه هد ساکن شود و آرام گیرد

سرگین سرگین گرم بگیرند و بیفشارند و آن کودک بخورد که سنگ مثانه دارد پاره پاره با
کمیز بیرون آید و دندان خورده را سود دارد و خشک کرده در بینی نهند که از و خون همی
آید که باز ایستد و اول سرگین که خر کرده بیفکند مقدار یک باقلا خداوند یرقان بخورد
سود دارد و منفعت دهد بزود دفع شود و بر جایگاه زخم زنبور بمالند منفعت کند و درد
ساکن گردد باذن الله تعالی

خر گور خر گور وحشی از عجایب طبع خر وحشی است
که نر گشن هیچ کده نر گشنی نگذارد که در گله او باشد و به دندان جالش بکند و بدین جهت خصی
بسیار باشد از بهر آن با او انباز نگردد در گشن کردن و ماده چون بچه خواهد آوردن بجایگاهی
پوشیده دشخوار شود و چون کده آورده و نر باشد
بگذارد تا قوت گیرد و سم سخت کند و بتواند گشتن انگاه
در میان گله آورد و اگر ماده باشد زودتر بیارد بسیار
بهم آیند از با نقص زیادت و از هم گسسته نشود چنانچه
اگر مردی گمی را انشمر بزند چندانکه دیگر خواهد نخواهد
زدن که از هم جدا نگردند و در پی یکدیگر می آیند
و در دیار بصره بسیار باشد و چون بآب خوردن آیند دو مرد بروند با کارد تیز قوی و بره گذار بایستند تا
خر گور در میان هر دو مرد بگذرد آن کاردها را بگذرانند و شکمهاش پاره کنند و همچنان می آیند بر پی یکدیگر و
نگریزند

شش خر گوش سر فه را نیک باشد علت ببرد

زهره زهره با خولنجان بکودک دهند که اشک در
مثانه دارد سود دارد

مغز آن را که نشاشه در بستر کند نیک باشد و با آب کاهی کسی که او را احتلام
افتد بوقت خواب بخورد احتلام نیفتد

گاو بیست و هشت دندان باشد و به دو سالگی دندان افکنده
باشد که ماده گاو هشت ماه بگشن آید و به نه ماه بچه آرد و چون از این زودتر آید بکار نیاید که شمس ست باشد و نماند و
بهر انچه نر گاو سخت است ماده بان با سالی مشاد نشود چنانکه دیگر چارپایان و چون نر از پشت ماده بزیر آید نگاه باید کرد اگر
براست فرود آید بچه نر است و اگر بچپ فرود آید بچه ماده است و اگر خایه گشن آن راست بربندی بچه ماده آید و اگر چپ بر بندی

نر زاید و گاو را چون گشن بر نهند زود پیر شود و چارپایی است کارکن رنج کش شهوت دوست
اگر خصی بکنند آزاد و بدان که هیچ کار نکنند و هر وقت چون گشن بسیار کنند ماده زود آبستن
شود علامت تنگی سال باشد و بگاه گشن بسیار کنند و ماده زود آبستن شود و بگاه گشن کردن
نر آن با هم جنگ کنند و یکدیگر را همی زنند و هر یک خواهند که بر آن گله رئیس و بزرگ او باشد
گوشت گاو بر تعلیق کرده بجهد بزودی خویش فسرده نشود و از برف رنجور گردد و بانگ مر آنه
بلندتر و قوی تر از آن بزرگ باشد سال خورده و بانگ ماده از آن نر قوی تر است و این
بخلاف دیگر جانوران است و پانزده سال زنده ماند و نر بیست سال ماده چون بچه آرد و شیر اهک
او کند چنان خواهد که بچه را بر هاند تا خویشتن را هلاک کند باقلی و چیزهای بادناک چون
بخورد فربه شود و چون فربه گشت آرزوی گشن کند بینیش بروغن گل بیندایند مانند صرع
بر او پدید آید و اگر اندکی باشد رام گردد و سرویش بروغن چرب کنند بانگ نزند و گ
شیلم که شیر گیاه خوانند بر سر گاو نهند بیمار گردد و زیره در گوشش فکنند بمیرد و سر گوش
بیندایند شمس را سود دارد و تخمی که همی فشانند بر اتفاق بر سروی گاو افتد آن دانه بنه روید

زهره با تخم ترب و کرنج هر سه چند یکدیگر با آب ترب بر آتش بقوام انگبین آرند
و بر کلف کنند و یک ساعت بگذارند انگاه بشویند نیک شود و با خطمی بزنند و بر سر نهند
سبوسه ببرد مقل ازرق باب حل کنند و با زهره گاو و بار ک جیر نیک بکوبند و زن بر گیرد
آبستن شود در میان زهره چیزی مانند سنگ باشد از گاو و زن خوانند مقدار عدسی از آن با آب
شهدانه در بینی مصروع نهند سود دارد
و در رحم زنان باشد که آب دود پدید آید
گاو وزن در رکوی برنگ آسمان و زن بر گیرد
و منفعت کند زهره بر جایگاه ریش نهند که تن بسیار کند
بر اثر آن ببرد و بر درخت مالد کرم در آن بگا نیفتد

شیره رانش سرد خشک گردانی و در
شراب کنی چون بخوری بر جماع کردن قوت دهد و قضیب را بگیرد و چون هر روز یکدرم مشک با نیم درم سنگ نبیذ کهن بخورند
درد سر را سود دارد اندر سه ماه و چون بروی جب بگیری و هیچ نکوئی و بسوزانی و خاکستر آن بخداوند تب چهارم دهی نیک
باشد و سود دارد و اگر در بینی کنی نبی که از و خون همی آید باز گیرد راست در راست و چپ بر چپ

کعب بسوزانند و بکوبند و بر دندان
بمالند سپید گرداند و با انگبین در روغن بسایند و بر کلف نهند فایده دهد و اگر در روغن کشیره پرورند و با آن چلغ گستر علت
قتا زیر نهند فایده کند

سرگین اندر سرگین او منفعت بسیار است با سرکه و یا نبید خرمای برند بلها که از جای

برخاسته نهی بگذارد و در آن وقت چون سرگین بیفکند کرم بر ورم نهی که خارش صعب کند ساکن کرداند
و خشک با گلاب و سرکه بسایند و بر جای زنبور نهند ساکن گرداند و درد بنشاند با مگس انگبین خاصیتی دارد
تمام و جای مگس بسرگین گاو در گیری بسیار شود و قوت گیرد و بر سبزی دست و پای نهد که از سرما
بدید آمد رنگ بگرداند و پاکیزه گرداند و بر آتش نهند از دود آن جنده کان زمین و مار از انجا
بگریزد و بروند و این نیز خاصیتی دارد لطیف است اگر روغن و آب چند یکدیگر بستانی و سرگین
گاو بدو بپخته کنی تا یک پنجه از آب بشود انگاه کرم بر جایگاهی نهی که چیزی از آهن یا خاشاک در وی شده باشد
و بیرون بیاید به چهار دفعه از تن بیارد و این خاصیتی بزرگ است و فایده نیک سرگین خشک بر زن
البستن که بدشواری زاید بردارند بزودی بزاید با موم اگر بهم ازی و بزیر زنی برداری که رحم او کژ شده باشد
و مانند اخول گشته چون دود نیک کنی راست که دود بجای خویش باز شود و چون بچوب بلوط بسوزد آن خاکستر
بخون گاو تر کنند و بر سروی نهند که موی ندارد و موی برآرد به هفت دفعه بیایا باید کردن در مدت یک
ماه سوراخ مورچه را سرگین گاو در پیش فکنی همه بگریزند و در جایگاهی عنکبوت بسوزانی برود **خون**
خون او بر ورم کنی ساکن گرداند و ببرد و خون نر ل بر ران زن مالی شهوت او غلبه کیرد و شیفته گردد
استخوان بسوزانی و با روغن برکنی بپرد **خایه** گاو رخ بشکافی و با نمک تلخ جایگاهی که گاوان دارند
بسوزانی نیک باشد و فایده دهد خاصیت آب زرد که از گوشت بیاید چون بر آتش نهی سرد شده در گوش نهند
که کرم در و باشد بیرون آرد **گاو کوهی** سرو بجایگاهی صعب دشخوار که کس بدانجا
نتواند شد بیفکند و بدین سبب بتازی گویند حب بلقی الابابلی قرونها تا سر و برآوردن نخستین
راد و رهی دارد از انچه داند که سلیخ با او نیست و هر سال یکبار سرو بیفکند و
ابتدا از دو سال کند چون برارد گویند
یک بند زیادت باشد و سرو هزوان
بس درستیست و همه سروها مجوفست
جبر سر گاو کوهی که بستر ست سخت و
ماده چون بچه جهد در حال مشیمه بخورد
و نگذارد که بر جای بماند سیماب در گوش او فکن بمیرد و چون آواز غنا و سرود و چنگ بشنود بدان مشغول گردد
و گوش بر آن سماع نهد و در آن وقت چنان باشد که از خدنگ خبر نکند و چون گوشش راست ایستاده باشد
همه آوازی بشنود و بیدار است و چون گوش فرو افکنده آواز ها بر او پوشیده ماند و چون بهار گردد مار بخورد
و آغاز خوردن از دنبال کند تا بسر رسد و آنگاه دندان بزند و سر بیندازد و بسیار باشد که سر مار در روی
دهانش بماند و چون مار بخورد تشنه شود و با آب آید و بیرامن آب همی گردد ::

و باز نخورد از انچه داند که چون باز خورد زهر در تنش برود و آن بشتر چون بخورند طلب خرچنگ
کنند و بخورند تا زهر زیان ندارد و چون مار او را بدید یا آواز شنید بترسید و بگریزد و در میان
سوراخ شود یا در شکافی یا هر کجا که باشد و گاو دهان نهد و دهان بر آب کند و در آن شکاف ریزد تا
جای تر شود انگاه دهان بر آن جای نهد و بقوت بمکد اگر گرسنه باشد بخورد اما چون سیر باشد
بکشد و بگذارد و تا بدان حد دشمنی دارد و گاو کوهی
با مار گویند که وقتی صیادی شکار ابرا غالید بودند
و مردم از پی گاو همی دوانیدند یک زمان در دوید
بالستاد انگاه برفت چون انجا بدیدند ماری کشته
یافتند با هم بیست جان خود را مار ارنده رها کرد
و کشتن او از اخلاص موافقت دانسته و این عجیب **جبهرو** سرو باب جوشانند و بهار در او نشیند
سود دارد درد سرین و پشت را در آن خانه که سرو دود کنند مار و حشرات بگریزند و اگر بسوزانند
و بسایند و بر درد دندان بمالند درد بنشاند و اگر خاکسترش با روغن گاو بر شقاق دست و پای چهار
پائی نهند نیک شود و بر دندان خورده که همی جنبد درد نکند و سخت شود و بروی کنند کلف ببرد
و بر زنی مالند که بار دیر نهد زود بزاید **استخوان** دل اندر میان استخوانی باشد خردک تخمی چون دل
می بشکافند ان استخوان بگیرند و بر کسی بندند که سرش درد کند نیک شود و بر گردن ماده گاو
بندند شیرش بسیار شود و اگر خرد بسایند و یک مثقال با بنده کهن بخورند سه روز جستن دل را
منفعت کند **خون** خون خشک کنند و بهار زیره دهند منفعت کند و قولنج را بکشاید و
ان را که کمیز بسته باشد دنبال بسوزانند و با سنگی بسایند و مرد در قضیب بمالد منفعت باشد
سرگین سرگین او بخانه دود کنند جنده بگریزد و اگر سرو با آن یار کنند قوی تر باشد
کعب بر بازو بندد از بلا ایمن باشد **گاومیش** گاومیش البته خواب نکند
و نخسپد الا انچه چشمش لختی مست بماند و از پشه سخت رنجور باشد و در آب گریزد و خویشتن را
بگل بگرداند و چندان در آب شود که جز بینی از آب پیدا نباشد و نفس می زند و درد عطش گریست
که او را نگذارد که بخسپد اگر این کرم بر کسی اویزند او را خواب نبرد تا بر او باشد و بقوت از
همه سباع غالب تر است گوشت گاومیش چون بپزند و یک شب باز در بگذارند روز دیگر در دیگ سبش پیدا
آید **گوسفند** گوسفند جست و یک دندان دارد و نوزده چون گشن کرده باشند و باران
آید و ماده گشن بپذیرد و آبستن نشود و چون باد جنوب آید بره ماده آید و نگهبان گشن بیایند
بچه بر آن رنگ آید از سیاه و سفید و سرخ و ابلق نه اگر گوسفند پیر و بزرگ باشد زود تر به

گشن آید علامت تنگی سال باشد و اگر چرا به زود تر گشن خواهد سال نیک باشد به یونان جنسی از گوسفند
که بچه سرو برآورده آید هر گوسفند که او را رگ بگیرد و باز ستاند گوشت تر باشد گوشتش و اگر
از پشم او جامه بافند شپش در آن نیفتد و این فصل گفته شده است چون دنبه گوسفند
گران باشد و ببرند باکی نیست یا در بادنجان مانند گردون چیزی ببازند تا دنبه گوسفند
بر آن افکنند و او می برد و باشد که چنان دراز و بزرگ بود که بر زمین رسد و بوقت گشن
کردن بر دنبه ماده بسینه برگیرد و هر آن گشت که گوسفند بخود دیگر باره باز آید و آنچه بز خرد
باز نیاید که از این دسته برآرد از گوسفند بیچاره تر در جاره دشمن هیچ جانوری نیست ::
خویشتن را آنکه دارنست تسلیم کرده باشد
و تن بسپرده و در وقت گشن کردن نر
آن با هم بکوشند و از پس آن با هم همراهی
کنند و سازنده باشند و از انست که هر یک
در رمه خواهند که در رمه رئیس باشد
و ماده بحکم او باشد و غلبه و قوت او
باشد گوسفند و نر با هم گشنی بکنند و اگر بنیز بچه آید بماند و بمیرد و هر که خواهد که در رمه ش نیفتد دبه
شود و پاک گردد فکنند در سرکه کند و بر رمه فشاند چند دفعه همه بیفتند رمه پاکیزه شود هر گوسفندی که سرش
از دو رنگ بود سیاه یا سفید و سرش همچنین ابلق باشد و ترکان از آن کار دسته کنند و بفال دارند **گوشت گوسفند**
گوسفند بخون بر اندازند و با آفتاب خشک کنند آفتابی گرم و در دیگ نو نهند بر آتش نیک چنانکه بپزد
انگاه با مغز بادام شیرین هموزن او نیک بسایند با تخم سداب هر دو بهم خرد کنند و با وزن سه درم بدهند هر روز
کسی را که استسقا باشد بدهند نیک شود و سردی از اندام ببرد و این منفعتی بزرگ است **زهره** اندر وی
زهر بستانی پوست و هموزن آن آب انگبین برنه و سحق کن و در گوش درمند نه تا نیک شود و ساکن گردد
با شیر زنان بسای و در گوش ریش کشته فکن نیک گردد و این از عجایبات و خورده که در اندام افتاده باشد
سود دارد **و پشم** بسوزانی و خاکستر آن با برگ مورد نیک سحق کنی و بر جراحتها نهی از خون صلاح پدید
پشم بستان که زیر رمه در او باشد و سمینه را بدان جلی ده پاکیزه و روشن شود از جایگاهی که خون باز نه ایستد
پشم گوسفند سوخته با پشم شیر بر نهی خون باز بندد جایگاهی را کی انگبین در باشد به پشمینه سپید سر آن
بپوشی مورچه در آن جای نشود اگر خواهی که گوسفند از پی تو باز نه ایستد پشم آن گوسفند
بستان از پشتش و گوشش بدان بفکند تا با تو آموخته شود و باز نگردد **بسرو**
سروی گوسفند در اصل درخت انجیر نهند زود تر پخته شود و بر و نگاه دارد **کمیز**

زن اگر کمیز بریش بخورد البستن نگردد **استخوان** گوسفند با چوب گوز بسوزانی و خاکسترش
با روغن گل و موم صافی [illegible] و طلی کنی بر جایگاهی رنجور و شکسته او فتادن سود دارد و فایده دهد
بز میش را تقلید و گوسفند گشن همچنین ماده بز را بگوید پس اگر گشنی کنند بچه البته نماند بز نر نگاه
هیجان و گشن شتا و بار بیک روز بر ماده رود و گشن که از رمه بیرون همی شود و می گریزد آن را بگیرند
در میان رمه رشیش بتراشند دیگر بیرون نرود و بز غاله چون شیر بچه شیر برند چون بدیه که نزدیک او
همی شد اندک اندک نگاه میکند چون بوی تمام یافت قوت از دل بشود و مانند مرده گردد تا بچه شیر از انجا
ببرند بزغاله بیدار شود و برخیزد و شیر باز آید
و بزغاله او را به چند هوش از و برود و بی
حرکت گردد تا دیگر باد بچه شیر ببرند و هم بر این جملت
می باشد جنسی از عنکبوت است خرد و کوتاه پای
بما وراء النهر از اغنده خوانند و بر اندام مردم
برود و لعابی از دهان وی بیفتد و درد عظیم پیدا کند که از آن بمیرد بز از این غنده چند انکه بیابد بخورد و بخندد
از و فربه شود و گوسفند نیز بگیرد لیکن بز حریصی زیادت دارد و این معنی از چند گونه و چند جای باز گفته
است و گفته شود **موی** آن بز غاله بگیر که اگر از شیر بچه بدان حال شده باشد که گفتیم ناخن گیر را بدست
دارد و بر خداوند تب چهارم بند که نیک شود بیک دو دفعه باز برد پس اگر معاوده کند یک نوبت بگیرد از
هم صعبتر انگاه نیک شود و دیگر نیاید **منی بز** منی بز بر هر که بخورد شهوتش انگیخته شود **سر بز** سر بز
چرب کنی بزیت و بر آتش سرگین گاو فکنی و بز بر زنی که او را احتیاج رحم باشد بسوزانی نیک شود و این
از علاجهای بزرگست **پوست** بز که بخشک سلی کرده باشند بسوزند و خاکستر آن بار اندایخ تر کنند بوزن
آن و بر آن جایگاه نهند که خون از وی همی آید که باز بندد و این علاجی نیکوست و همین ریشها را با هم آرد در روز
و این غریب است و پوست بز در آن ساعت که باز کشند گرم و بر زخم افعی و جمند کان زمین نهند
سود دارد **خون** خون بز بر ریش و بثرات کنند سود کند و باز برد **زهره** زهره
بز بر سر کنند و موی کنند که نبزه باشد و بگذارند و نبزه بر آمده باشد بگذارند تا خشک شود انگاه
بشویند سود دارد و موی بر ویاند و اگر زهره گاو و روغن با آن یار کنی و در گوش کر شده
نهی فایده کند **کمیز** کمیز بز چون بچه آورده باشد بستانی چهل و پنج دفعه هم آری و بر
آتش نهی تا بقوام انگبین آید و بر جایگاهی نهی که با آتش سوخته باشد در زودی نیک شود و این
علاجی بزرگست و منفعت بسیار دارد **پشک** ده عدد پشک بز در سرکه کنند و در پاره رکوی
پشم یا کتان کنند و زن بر سر رحم خویش نهد که خون از وی همی آید باز برد و بپندد با پنبه کهن ببرند تا

بقوام انگبین آید بجند کرت بر دمل نهند منفعت کند و نیک شود و چند عدد در زیر بالین کودک نهند
خاموش شود و نگرید **سپرز** اگر کسی را سپرز درد کند چون سپرز بدست خویش بگیرد
و در خانه که او نشیند بیاویزد چون سپرز خشک شود سپرز دردمند نیک شود و اگر بر آتش
نهند و بسوزانند نیک شود البته یکی بزی بخرند و از جایگاهی آب دهد که از چوب کرکنده
باشد چهل روز انگاه بکشند و سپرزش را بخداوند طحال دهند تا بخورد نیک شود و اگر آنکس
آب از جایگاهی بخورد و طعام نیز بر جایگاهی دارد که از گز کرده باشند سود کند و نیک شود و از آنچه
سپرز را با گز خاصیتی تمام است و اگرچه این خاصیت گز راست نه بز را این فصل بگویم که
فایده نیکوست چون آب شکوفه را بقرع گرفته باز خورند که گزنا دگ خوانند باز خورد و برگ شکوفه را
بگیرند و بکوبند و بر جای طحال دردمند بندند نیک شود و این فصل خارج ازین باب است **ریش**
بز بر خداوند تپ چهارم بندند فایده کند و همچنین اگر کسی را سرد رد کند و بر بندد نیک شود **بز کوهی**
از عجایب بز کوهی است که خویشتن را از جایهای بلند بلند از ده صد گز و صد نیزه بالا باشد و بسر و پا
ایستد انگاه برخیزد و برود و اگر جز بسرو آید بمیرد و بر جایگاهی که دشخوار توان شد او برود و طرفه
دیگر است گویند در سروهای او سوراخی است
که نفس بدان همی زند اگر ان سوراخ ببندند
چنانکه هوا در و نتازد بمیرد و انداز سال
او از عدد بند سرو شمرند و قیاس ازین کرده
اند همچون تنهای سرو گاو کوهی و لبس است

بلست و دشمن مار است بگیرد و بخورد و از عجایب است که ماده را تعهد کند بعلف و آب اگر کسی بچه را بگیرد و در دهن
گیرد و نر و ماده آرد مادر از پی او همی شود و باز نگردد تا زنده بیند و در بچه آرد و چون ایستن باشد دپای نر
پی برگ برود و بچه بیفکند و آنچه بنزدیکی دریا باشد ماهی دوست دارد و کوه رها کند و بشط آید و ماهیان نیز
بدین ایشان ایند و صیادان و ملاحان چون این حال دانسته باشند پوست بز کوهی بپوشند و در آب
شوند ماهی چون پوست بز بینند روی بدو نهند و صید بهتر توانند گرفتن **زهره** زهره نیم درم زهره او چون
افتاب در حمل باشد با آب کاهوی دشتی بخورند هرگاه خواهند چنانکه خواهد بجسپند او را از ما دانسته و باک نباشد
تا سال دیگر **پوست** اگر پوست با روش تازیانه سازند و اسب بدان برانند هرگز حرو مانده نشود و هران اسپی که خداوند
این تازیانه بود و اند هیچ بران سبق نبرد و از پوست بز کوهی سفره سازند و خوردنی در آن نهند مار و موش و جمنده و گزنده
هیچ در آن نزدند **سرو و دنبال** هر دو بیکجا بسوزند و کوفته در روغن کنند و بزیر قدم مالند چند بار و دبانگی نه اند و نشاط
بیفزاید **بند** چند آید و کژدم از بوی آن بمیرد **کمیز** با انگبین امیخته کنند ::



و بقولنجی بدیهند تا بخورد وکشته شود و موی بر آتش نهند و دود آم از بوی آن بگریزند **شتر**
شتر کینه سخت و صعب کند و در عرب بدو مثل زنند و گویند احقد من الجمل و نیک یاد
دارد چنانکه اگر یکی او را بزند وقت فرصت و تنهایی می طلبد تا چون بیابد انتقام کند خاصه
چون مست شود و در نزدیکی اسپ بودن دوست ندارد و باهم جنگ کنند و چون زیر باده افتد
کشتن کردن خواهد که پوشیده باشد و کس نبیند و اگر دور نگرند خشم گیرد و جز آنکس که تعهد او کند و با او
گستاخ باشد نیکدارد و بوقت گشن کردن بنزدیک او رود چنان خواهد که در صحرا تنها ماند و هر
روز بر می جهد و ساعت نیک بر پشت ماده باشد و شتر ماده در خویش بجهد و در ماه سیاه گشن آید
... ماه بچه در شکم دارد و یک بچه آورد و نگذارد که چوب جهار در پیش کنند بر تن چند از و بگیرند
او ... وس آید و رها کند و هیچ شتر نباشد الا شکافته لب زیرین بتازی اعلم گویند و پیوسته روی
سوی افتاب خواهد که دارد و شقشقه که از گلو بر آرد و چون شتر بکشند هیچ در شکم او از ان نباشد که
بدان ماند و خایه همچنین لیکن خایه از بهر بددلی
باشد که بکلیه باز گیرند ... ان بپوند خدا و نر
شکنبه همه نشخوارد و آنچه برارند نیک بخورد
بهتر و شتر بیمار شوده را برگ بلوط سود دارد و
نیک گردد قضیب او سخت است از و زه کمان
سازند نیک باشد خوردن آب تیره دوست
دارد و آب روشن بضرورت خورد و چهار روز
آب ماند انگاه بسیار آب بخورد قرب هشتاد
سال زنده ماند و باشد که شتر بزید صد سال دیده اند نباید گذاشت که علف بسیار بخورد که از ان
هم هلاک باشد اسب چون اشتر با زمانده و بر مدلو برا و نیمه بشک شتر کنند و کاه با جو بزند ان
بزد و بر سر ان اسب بکن یا توبره از پشم شتر سازند چون روزی چند بوی آن بشنود و رام
گردد و گستاخ شود و شتر را چون سعال بدید آید بخ خایه مرغ با یک رطل زیت و دو رطل سکی
بباید زدن و در گلوش ریختن که منفعت کند و آب بود نه بگیرند و در بینش کنند از مستی ساکن گردد
برگ جبته الخضرا با روغن در شیر شتر کنند به گردد و بر حال خویش بماند **شقنقر** که از
دهان بیرون آرد کس نداند که از کجا است اگر از ان بگیرند و بید انجیر سحق کنند و کسی بخورد شقیقه شود
و همچنین شتر مست با مردم جنگ اغاز د بنقصان ماه یک تره از میان آن شتر بگیرند و بدر کوهی
کتان بخداوند تب چهارم دهند تا بر خود بندد که زایل شود و کس نداند که آن چیست ::

پشک پشک شتر بسوزانند و خاکستر با روغن در سر کنند موی دراز گردد و بسیار جعد
انبوه شود **استخوان** ساق خرد بکوبند و در آن کنند و در سوراخ موش نهند همه بگیرند یا بمیرند
کمیز بپوشاننند تا بسته شود و بر ناسور نهند که در و سود دارد و هر که را یرقان باشد
یک مثقال ازین در شیر گاو کنند و بریق زیزند و بخورند سود دارد در سر بکینه شتر
بشورند سبوسه ببرد لعاب او با ول ماه کسی خورد دیوانه شود و شیفته گردد ::
کفک چون شتر کفک برآرد بگیرند و زن بخورد آبستن نگردد **زهره** زهره شتر
کفک برارد بگیرند و زن بخورد این گفته شده است زهره شتر با دو درم از شب یمانی سحق
کنند و بر سر نهند موی سیاه گرداند انگاه بشویند **موی** موی بر ران چپ کودک بندند
که در شب کمیز کنند آن علت باز برد لختی از کوهان شتر بگیرند و بکداز ند و روغن بگیرند و آب کنند
با آب امیخته کنند و بر بواسیر نهند که پیدا و آشکارا باشد ضربان و درد ساکن گردد **خاصیت**
در بعضی از خاصیت شتر که از دیدن سهیل بمیرد شتر نر و ماده و چون ستاره سهیل بدید اثر
صعب کند و از ان بمیرد و بدین سبب در جایگهی پوشیده برند که نه بیند و اگر در صحرا باشد بپوشند
و در ان بسیار خاصیت و منفعت قدری از استخوان بسایند و بر سر مصروع نهند باز یت که
این علت از و بشود ابو بکر وحشی گوید در کتاب شکلوشاکه چون زن را پی نمازی باز
ایستد و بیند داند که از خون یا از زهره این شتر مرده بر بغنه نهند و بر گیرد و بگشاید بوزن
یک مثقال از مغزش بگیرند و بچهار دفعه در نبید خرمای کنند و مصروع باز خورد نیک شود و
زایل گردد چون سه روز چوب خاری که بر نیارد و وزن یک مثقال و از زهره دانگی هم بهم آرند
و بر بواسیر نهند خشک گرداند و بسه چهار دفعه نیک شود **زرافه**
جمله چهارپایان در رفتن پای راست پیش نهند انگه دست چپ الا زرافه که دست راست ::
پیش نهند و انگاه پای چپ و بپارسی شتر گاو
پلنگ خوانند از آنچه بهر یک حدی مانند و دارد چو
از ... گاهی نخواهد اندک آب بینی و دست بدان شتر
ماند و پوست بدان پلنگ کند لیکن فلس اندامش بر
مثال بیر است نه بر مثال یوز و دندان و سم بدان گاو
ماند و دستها دراز دارد و پای کوتاه و زانوی او بر پای
کوتاه و زانوی او بر پای بت بر دست دارد و سرو خردک چون گاو
کوهی و هیچ شاخ ندارد و دنبالش همچون آهو است و گویند بچه اند هم ماده بیرون آید و علف خورد تا سیر گردد انگاه جایگاهی از شود و سرگین بیفکند بسیار گرگین

مادر فکند عجبست اما گویند واین دوستر تواند بودن که مدت سه چهار ماه سر گردن دوست بیرون
آورد و علف بخورد و از اینست که گردن و دستش درازست و پای کوتاه و چون از مادر جدا شود در وقت
بگیرد که دربان تیز برنده دارد و اگر مادر زبان بر او درزد گوشت و پوست از ببرد **اهو** از جانوران
هیچ جانوری از اهو نیست و بوی دهانش خوش باشد و اگر کسی او را مست کند چیزی بیند لطیف و نکین و بجایگاه
او باشد ترس و بد دلی روی بیش دارد و حنظل بخورد و آب از دهانش بچکد و دوست دارد آب شور خوردن را
و این عجایبی است که حنظل و آب شور خوردن و عرب چون بامداد آهو بینند بفال ندارند خنفسا بر آهو کشد در وقت
بمیرد و هر چیز را خاصیتی است و سببی آهو قمر باشد و خنفسا زحل را چون بر او همی افتد غلبه می کند و اگر بازی
مرده از سروا و بیاویزند هیچ تاثیر نکند
سوری آهو بسوهان زنند و رندش بر آتش کنند
جمنده زمین بگریزد و موش او بسوزانند و کسی که
گیرش گرفته باشد بگشاید **زهره** یک قطره
زهره در گوش دردمند چکانند ساکن گرداند
دنبال چون کاوش ... کشتی کنند دنبال

آهو و گاو کوهی بکوبند و با سکی کهن بر خایه و قضیب کاو بمالند درشت آید و همین بر قضیب مرد مالند تا مجامعت کند
وقت گیرد **پوست** پشک با پوست او بسوزانند و خاکستر آن با زیت بر ورم نهند ساکن گرداند و سرگین او
چون در میان طعام بکودک دهند حافظ گردد و زبانش گشاده و فصیح شود **خرگوش** ترسنده باشد
و بچه بسیار کند و در اندرون جهان گویند نر ماده گردد و ماده نر و بران بچه ارند و در شب بهست اما چون حیض ماده
بیاید دستها کوتاه دارد و کف موی دارد و بدین سبب بر بالا شدنش آسان باشد و سگ او را دشخوار تواند گرفتن
و چون بانشیب گردد ضعیف باشد و چون بیمار شود برگ نی خورد و نیک شود
و چون بخواب رود چشمش از هم باز کرده باشد **موی** موی خر
گوشی بر آتش نهند و بر دست و پای سطبری گرفته نیک شود و باشد
که از جراحت خون بسیار آید موی خرگوش در ارد جو و سفید خایه کنند و بر آن جای نهند که خون باز ایستد و
صلاح پذیرد **سر** سرهمچنان بسوزانند و خاکسترش در دندان بمالند سپید کند و روشن کند **مغز**
اگر کسی مغز سر خرگوش بخورد علت لشه کردن در جامه خواب ببرد **خون** چون بر بهق سیاه کنند رنگ بگرداند و کلف ببرد
سرگین او زنان با خویشتن دارد آبستن نگردد **زهره** در شراب کسی دهند در خواب رود تا وقتی که سرکه
بخورد او دهند **خصیه** او برارند و در آب بپزند زن بخورد و چون مرد یکبار با او نزدیکی کند آبستن شود **پنیر مایه**
پنیر مایه خرگوش با هم چندان مشک و زعفران بسرشند و زن با خویشتن بر گیرد و بعد از ان چهار ساعت ::

مرد با او نزدیکی کند آبستن شود **سبرز** خشک کنند و بکوبند و با شکر خداوند سعال بخورد نیک شود
باء برزن بندند آبستن نشود در گردنش یک بدست پوست کفتار بندند سگان چو آن ببینند
بگریزند **سگ** سگ شب و نر وز آبستن شود و باشد که هفتاد روز بزاید و تا پانزده بچه بیارد و بچه
چند روز چشم باز نکنند و هر کدام دیرتر زاید تا دیدن بچگان دیرتر است و باشد که روز بیست و دوم چشم
باز کنند و هر روز حایض شود و علامت آنست که رحم بزرگ شود و شاشیدن و کمتر کردن چون شش ماه باشد
پای بردارد و باشد که هشت ماه کند سگ شکاری تا ده دوازده سال بزید و جنسی است که بیست سال بماند و
بهترین آنکه سرخ و زرد هست و ماده شکار کردن بهتر آموزد اگر چند روز در زمستان باران آید دیگر باره چون سگ ابر
چند بانگ برگیرد و مانند خوک چون یک خورش سیر بخورد و تمام فربه گردد اگر چه چند روز هیچ نخورده باشد
و لاغر گشته و بر زمین باده بجسبد چیزی خواهد که بر او افتد از بهر گرامی داشتن خویش اگر موری بیاید و دانه
که از او بهتر سد و مرد نشست بر او شاشد آنگاه از او دور شود خواهد که بداغ مذلت کرده باشد در شکار آهو اگر چه
داند که از بهتر دود و قوی تر است بشتی دارد روی بدو نهد و ماده را بگذارد از آنکه نر یک دو تک بدود و کمترش
بگیرد و بدان باز ماند و سگ دریابد چون خوردی پیش سگ
و بچگان نهد و در هم بیفتد و با هم بخورند و چون گربه از یکدیگر
بربایند کس نشنود ست که کودکی طفل را مانند گوشت [illegible]
بخورد اگر نگاه بازند از دست سگ گوشت مردم بخورد دیوانه شود
و آن را کلب الکلب عقور خوانند یکی را بدندان گرفته و آن
علتی صعب باشد بانگ سگ همی کند و در کمیز او مانند سگ بچه پیدا باشد و چون در آب نگاه کند چنان داند که سگ
در آب است آب نیارد خوردن و اگر خواهی تا بدانی که آنکس که زنده خواهد ماند یا نه آیینه روشن بدو نمایی چون صورت
خویش ببیند بزید و اگر صورت سگ ببیند بمیرد سایه سگ تمامی بر کفتار افتد از هر کجا باشد خویشتن را بزیر اندازد و این
خاصیتی است طرفه که بجز در دو دیر آید تمام نشود و اگر در هم نگیرد سایه بر نیفتد هیچ اثر نکند و این معنی گفته شد
بر سر دنبال سگ موی نیک مانند ناخنی باشد و آن علامتی است در گزیدگی سگ و آن ناخن بباید گرفتن
و الا از دویدن باز ماند سگ چون مانده شود دست و پایش بقطران بیاندایند و مقعد بروغن [illegible]
روز و از بهر بیماری درد اشکم و گرانی بهتر باشد که لختی دنبه بگیرند و تباه کنند و لشم بر اکنند بخورد بر اندازد
و کرم و پلیدی که در شکم دارد بر آورد و هر سگی که او زبان نشنود سرش بدر آید و از آنجا بگریزد
بادام تلخ بکوبند و با زیت بسرشند و به سگ دهند تا بخورد بانگ نتواند کردن دوستی و مهربانی
که در سگ باشد در هیچ جانوری دیگر نیست و یاری دادن بوقت درماندن و نشاط نمودن بوقت شکار و
تبصبص کردن و چون باز خوانند بشنود **حکایت** شنیدم که در اصفهان یکی را ::

سگ

بکشتند

بکشتند و در چاهی افکندند سگی با او بود همی دوید سگ تا بخانه باز آمد و می گریست و بر می دوید و باز
می آمد تا تنی چند در پی او شدند و او می رفت تا بسر چاه مردار در افکنده بودند آنجا می گریست و
خاک می پاشید و بیشتر نشد بدانستند و کشته را بر آوردند و سگ باز گشت و با جنازه رفت تا او را
دفن کنند دفن کردند پس هر روز بدروازه می رفتی و همی بودی تا یکبار کشنده را بیافت و در او آویخت و
سخت شد و چندانکه کوشیدند از وی جدا نتوانستند شد گفتند بر همه حال این را موجبی تواند بودن
مردم او را بزخم گرفتند تا مقر آمد که خداوند این سگ را من کشته ام قصاص باز کردند و او را بیاویختند و
سگ از آنجا بر گور خداوند رفت تا بمرد آنجا می بود تا معلوم باشد که این چنین حق شناس است دم به سگ
به از آدمی ناشناخت سگ را صحبت و ترانه سگ دوست شد و بوستانی سگ صلح کند با ستخوانی اگر
نکند و فایده ای **دندان سگ** دندان پیشین سگ بر سگ گزیده بندند ساکن گردد و فایده دهد و بر
کودک خرد بندند دندانش بی درد برآید و خداوند یرقان را سود دارد و بر کسی بندند که در خواب
سخن گوید خاموش شود **سرگین** سرگین سپید به آب گشنیز بر دمل بندند سود دارد و چون سگ چند
روز جز استخوان نخورند پلیدی درد و ورم گلو را سود دارد و از و منفعت کند کمیز سگ سیاه با کندر در آن
آبستن برگیرد فرزند را نگاه دارد اگر روز چهارشنبه آن خاک بستانند که سگ بر او کمیز کرده باشد و مقدار [illegible]
بر خداوند تب بندند زایل شود موی سگ سیاه بر مصروع بندند آن علت برود زود و از کمیز که از سگ بگیرند چهار [illegible]
موی سگ در زیر کاجو بام سگی نهند هر که آن بخورد زود دست بشود **پیه** او بر ورم خنازیر نهند سود دارد و زبان
سگ سیاه چون با خویشتن دارند سگان در آن کس نجهند و بانگ نزنند **چشم** سگ سیاه در زیر دیوار خانه
نهان کنند زود ویران شود **سگ آبی** دنبال پوسته گردانیده دارد سوی پشت و چون یکی کشند همه [illegible]
کنند مانند عروسی و اگر یکی در دام افتد دیگران خویشتن را در دام افکنند از بهر او اگر ماده را بگیرند نر با هیچ ماده دیگر
جفت نگیرد و نخواهد و از آتش سخت اندیشند باشد و چون بدبینند از جای بجهند و چند بیدستر خایه اوست و این [illegible]
معروف است ای کنند بیدستر و خاصیت الهوام و چون صیاد در کنار آب آتشی بر کند هیچ حرکت نکنند و از چون ببیند که
مردم قصد وی دارد بسید خایه خویش بدندان بکند و پیش وی بیندازد و اگر یکی را به بیند بستان باز افتد
و پای از هم باز گیرد و نماید که او را خایه نماند در این
الهام نگاه باید کردن تا این آگهی او را که داد و پا کجا
بیاموخت و در کتب طب فایده جند بیدستر بسیار بیاید و
در خایه این جانور شش بندهاست چهار یک و دو بدو
و یکی دارد و باشد و یکی بکار نیاید و جلابان بگیرند و شیر در او کنند تا به بندد و این بکار نیست و بهترین آنست که چون بکشند
سرخ باشد و با سیاهی گراید و فروغ دارد با بوی تیز و اگر بزردی گراید نیک نباشد اما اگر از پوست او

سگ آبی

او جرابی سازند و در پای کشند نقرس را منفعت کند لختی از موی و پوست او در شیر کنند آنکس را که خون از بینی آید
نیک باشد و فایده دهد و باز بند دو این بیاید پوشیدن و این جنس در دریا و آب باشد که از آنجا دندان ماهی
آرند و دستهای کارد و دیگر طرایف سازند [illegible] شبیه شده که دو دست کوتاه دارند و پایها همی کشند و دنبال خرد
از آن بر قدری مهتر و چون از آب برآیند و با آفتاب خویش را آسایش دهند مردم بروند و قصد آن کنند که چوب
بر پیلش زنند و از آن بیفتند چنانک اگر ده زخم بدیگر جای رسد آن تاثیر نکند و از چند رنگ باشد و بزرگی
چند گوساله یکساله بر آید و قوتی عظیم دارد **پیه** روغن پیه و چربش او را خاصیتی است اگر یکی
از او گرم کنند و در گرما مالند یک طلا همه از وی برود **روباه** روباه جای خویش چنان سازد که هفت در
داشته باشد تا چون یکی بگیرند از دری دیگر بیرون شود بهتر از آنکه گشت خوش بکند چون روباه خویشتن را
در آن بغلتاند خوشه دراز نکرد اند و همچنان بماند و داء الثعلب که موی بریزد بدین مانند کنند و از بهر آنچه گرگ
پای بر برگ عنصل نتواند نهادن در سوراخ برد و بنهد تا ایمن باشد از آنچه گرگ بچه او بخورد و عنب الثعلب
تاثیر کند و بر وی باز خوانند چون گرسنه شود
خویشتن را بصحرا افکند بوقت آنکه گرما بنا بود و
در خویشتن بکند و شکم بزرگ کند و دست و پای
از هم باز کند تا مرغان چنان دانند که مرده است
و بیایند و بخورند و بر جهد یکی را بگیرد و چون
خارپشت را بگیرد و سر در زیر کشد و هیچ با او نتواند کردن به پشتش باز افکند و بر شکمش بشاشد
خارپشت سر بیرون کند سرش بگیرد و شکمش بشکافد و بخورد و چون کیک در او افتد از آن رنجور
شود استخوان یا پوست پاره بدندان گیرد و در آب همی رود اندک اندک بتدریج و هر دفعه بگذارد
تا کیکش بر رود بر بالا تا همه بر سر روباه گرد آیند و همچنین همی کند تا جمله بدان پوست پاره باز شوند
آنگاه بیندازد و از آب بیرون آید و هیچ کیکش در او نماند و شغال همین فعل کند و حیلتی دیگر
سازد و در گرفتن مرغانی در باب شغال گوییم که فعل هر دو یکی است روباه با کلاغ دوستی
دارند و چون بیمار شود پیاز دشتی بخورد نیک گردد **سر** سر روباه در برج کبوتر بیاویزند
همه کبوتران بروند **زهره** زهره او چون مصروع ببوید و در بینی نهد سود دارد و در چشم
شیاف کنند که ابتداء آب از شمایه فایده دهد **پیه** بگدازند و از آن مرهم سازند خداوند نقرس را سود دارد
و بر شاخ درخت یا بر چیزی دیگر کنند و در خانه نهند کیک آنجا جمع شود **دندان** دندانش بر کودک بندند که در خواب ترسد
ساکن شود و بر خداوند دندان درد مند بندند فایده دهد **خون** خون او بر بر کودک کنند سود دارد **کله** هر که کلیه روباه
با خود دارد از سگ نترسد و بر علت خنازیر نهند که بر اندام برآید سود دارد و منفعت کند **خایه**

روباه

یکی

یکدرم سنگ خایه روباه و دو درم زهره خروس و در رکوی پشمینه نهند و زن نیم دانگ سنگ هفت روز برگیرد
و آنگاه چون مرد با او نزدیکی کند آبستن گردد و چون یک خایه او [illegible] و از تو بستانند ترا دوست دارد و از گردن کودک
خرد بیاویزد دندانش بی درد برآید سرگین خشک کرده بکوبند و با روغن گل بر قضیب مالند بوقت مجامعت لذتی عظیم یابند
و بدان قوت گیرد **دنبال** چون مرد با خویشتن دارد در مجامعت قوت دهد **موی** کسی که دیوچه بر گرفته باشد که بتازی علق
گویند و اسپ را بسیار افتد موی روباه بر آتش نهند و مرد دهان باز کند و نیک و چون بوید چنانکه دود بحلق رسد در وقت بیفتد
و سست شود و سود مند است **شغال** حیلت و چاره ساختن شغال بسیار است و خاصیتی طرفه دارد با مرغ خانگی که
بر درختی یا جایگاهی بلند نشسته باشد چندانکه باشند چون شغال بزیر آن بدود و بنگ در مرغان نگاه کند چون چشم او بینند
همه بزیر افتند و یکی بر جای نماند و چون گرسنه شود [illegible] همچنانکه در روباه گفتیم حیلت کرد از خویشتن ::
صحرا افکند و در آب شدن و اگر در سرای یا در خانه او را ببینند
بسیار باشد که شب بانگ کند و چندانکه شنوند آنجا هم آیند و همه جای ببندی
طلب همی کنند تا خداوند خانه ستوه شود و از بانگ ایشان خانه بپردازد
دیگر طرفه حیلتی سازد در گرفتن مرغابی جایگهی که نشسته باشند بر آب
روند که همی آید و یک بن خاشاک بزرگ برگیرد و در آب افکند تا چون
نزدیک مرغابیان رسد و به بلند و بپرند پس چون خاشاک ببینند و دشمنی
نه چند بجای باز آیند و همچنین همی کنند تا مرغابی چنان داند که همچنان خواهد آمدن پس یک بن خاشاک بزرگ برگیرد و بدندان دارد
و در پس او همی آیند مرغان چنان دانند که همچون دیگر بار است خاشاک بیفکند و در جهند و یکی را بگیرند **زهره** زهره او [illegible]
سود دارد و چون با آب گرم بر بینی بخورند **مغز** مغز استخوان با بوره در سر که کنند و بر لکه و نشان [illegible] نهند ببرد **کپی**
بازی گفتست و خشم زود گیرد و چیزها و بازیها بیاموزد و چون بدو نمایند و ربایند است و شنا نداند و در آب اندک غرق شود و
چون بیمار گردد کپی را بخورد به گردد کپی چون بیمار شود کمیز خود بخورد
نیک شود **پوست** پوست او جایگاهی بیاویزند ژاله در آنجا نیفتد
گوشت او خداوند جذام را سود دارد و پشته بیماری گستر :
این علت **موی** او در زیر بالش نهند خواب را هولناک ببیند :
گربه روشنی چشم گربه چون ماه تمام شود بیفزاید و در محاق نقصان کند و نیک نماید گربه چیزی گرم و خوردنی [illegible] و شیرین نخورد و مانند
مردم عطسه دهد و خویشتن بیاراید و روی بشوید [illegible] پنجاه روز آبستن باشد چون نر از کار کردن بپردازد از ماده جدا شود
ضعیف باشد و ماده قوی تر گرد و طلب آن کند که او را بگیرد و بدین سبب نر زود بگریزد و ماده [illegible] و بغلتد تا قرار گیرد و بچه کند و بگاه زادن
گرسنگی صعب پیدا آید و باشد که بچه بخورد و اگر پاره گوشت بدو اندازد هیچ بچه نخورد هر گربه که [illegible] دیوانه شود [illegible]
از هر جا با سنبل همه طرف بوی گربه آید بمیرد در وقت [illegible] روغن گل در بینی افکند و سگی و دیوانگی در وید آ

شغال

کپی

سنبل دوست دارد و اگر در جایگاهی بیابد ببرد و در آن غلتد چون بیمار شود گیاه بخورد و نیک شود دل گربه سیاه بر دست چپ بندند دفع آفت کند
و سرما از همگنان باز دارد **خایه** گربه سیاه با کندر بسوزانند دیو بگریزد و جادویی کار نکند و خداوند جذام را سود دارد و چون بر خویشتن بیاویزد
کسی دیو نبیند چون پستان او را دوست دارد دخان خشک مانند گربه کشن آید و صعب تر بانگ کند و ماده بر (?) دی ثعبان همه را تباه
کردی و کس نماندی و راست چون ثعبان آهنگ او کند و خورد که خویشتن را بر او بجهد این دله چنان بکند که ثعبان بچند پاره شود پس اگر دندان
با چند بدو بجاید و قدرة غریب (?) چشم راست در روکتان (?) بر بازو بندد تب چهارم ببرد و اگر چشم چپ بر بندد تب باز آید موی او
بر آتش نهند در برج کبوتران بروند مار و کژدم بگریزد خایه او خشک کنند و بپزند
و شب و باز با او یار کنند و در میان قبضه شمشیر نهند مظفر آید و حاجت او را آید (?)
دارد و در خانه دود کنند موشان بگریزند **خارپشت** جای خویش دو در
سازد یکی روی به باد صبا دارد و یکی روی به باد دبور و مار را بگیرد و دندان به پشتش فرو برد و سر در زیر کند تا مار خویشتن را بر آن خارها همی زند
و کشته شود و با روباه جنگ کند و روباه در کشتن حیلتی سازد لطیف چنانکه گفتیم بر شکمش شاشد تا سر بیرون آرد و اگر بگیرد (?) بچه آرد
چنانکه اگر کسی بر بیند چنان داند که خایه است تا بکشد (?) شود خارپشت را پشت از
جایگاه بیاویزند که روشنایی باشد مانند ستارگان نماید از بهر بچگان چون خواهد
که انگور برد بر شاخ درخت شود و لختی انگور بر زیر افکند آنگاه فرو برد و در آن غلتد تا
خارهای او در انگور شود و به بچگان برد تا بخورند **ناخن دست و پای** خارپشت
و ناخن خروس در روغن کنجد کنند و یک هفته بگذارند تا در آن شود چون آن روغن کسی
در روی مالد شیر او را رام گیرد و هیچ گزند نکند ناخن دست راست بر زیر خداوند تب بر دارند و دود کنند از تب برود **سر خارپشت**
شمشیر ببرند که بر آن پرد (?) کشته باشند و بر مصروع بندند نیک شود **زهره** در موم کنند و نیک بدست بمالند و زنی که بچه در شکمش مرده
باشد بر گیرد بچه بیرون آید و زهره سپید چشم ببرد و این را با چشم خاصیتی نیک است و اندر خارپشت هندوی بگوییم و با روغن گل بیامیزند
در بر خفته کنند که از خواب در نیاید تا اکلیل الملک بر فرش اندازند پس از خواب درآید در خواص کبیر موازنتی چنان بسیار گوید این
قدر کفایت باشد **خارپشت هندوی** بپارسی ترکت گویند و در ولایت عربستان حبشی و بتازی دلدل و جنسی از خارپشت است
و از وی بسیار مهتر است و خار پشت دارد مانند سیخ سخت دراز بالا سیاه و زیر سپید و هر کجا خواهد یکی از تن خود بیندازد و در انجا نه تفاوت
دلدل و خارپشت چنان است که گاومیش و گاو کوهی و خانگی و چون گشن کنند بر پای ایستاده پشت به پشت ماده باز داده **خایه** دلدل چون بکوبند و
مقدار یک درم با انگبین پاکیزه بخورند مجامعت را قوت دهد و شهوت بیفزاید **خون** چون این جانور بر زخم دیوانه کنند فایده دهد و باید که
چون گرم باشد در وقت که بکشند **زهره** در زهره او خاصیت بسیار است چون از میان پوست بیرون آری و با
سرمه بنی (?) سپیدی چشم را ببرد و لکه و نشان پیسی پاکیزه کند و اگر قدری کور کرد بیابی آن برند بهتر آنار ترش و
شیرین را آب بگیرند و صافی گردانند و اندر جایگهی اندر مس و زهره خارپشت در او نهی و یک ماه در
آفتاب بگذاری با چشم خاصیتی تمام دارد ابتدا آب سیاه که بدیده خواهد آمد ::

باز بندد و سپیدی که بر افتاده باشد ببرد **موی** موی بسوزانی و خاکستر آن بر موی نهی موی دراز گردد **موش**
موشان زیاد بهم بکوشند و صعب جنگ کنند و علمی لطیف سازند رشته بچنگ آورند و هر موشی یکی در پای بندند چنان که
نتوانند گریخت آنگاه با هم برآویزند و به دندان و جنگ یکدیگر را می گیرند و می درند چنانکه هیچ جنس دیگر با هم بدان سختی بکوشند
پس اگر رشته گسسته شود و هر یکی بجایی روند و بعد از آن یکدیگر را نه بینند موش چون شیشه یابد که در آن روغن باشد
بر زبر آن نشیند و دنبال در آن می کند و بر می آرد و بچگان می برد و می لکد (?) تا چندانکه خواهد بدین گونه بخورد و چون موش اندر
دام افتد دیگر موشان حیله سازند تا رشته ببرند و او را برهانند و اگر نتوانند
جهد آن کنند تا از جای خویش گم نشوند و جنسی است که به زر و مروارید و
حلی مشغوف باشند و مانند عقیق خون بیابند برگیرد و در سوراخ
برد و بدان شاد شود الا آنکه موش هر یک چندی از آن از سوراخ بیرون
آرد مانند آنکه عرض دهد و چون همه بیرون آورده باشد لختی (?)
و شادی کند یک یک بجای خود باز برد و بنهد و گویند وقتی مردی نگاه میداشت تا زر همه بیرون آورد چون دیده که از
جای خود ببرد مرد در حیرت (?) و برگرفت آنگاه طمعش افتاد که دیگر باشد جای بکند موش دید بدان یکدرست که باز پس آورده
بود افتاده و مرده گزدم و موش را هم آرند موش حیله سازد و بکوشد تا نیش گزدم بدندان ببرد و اگر گزدم او را بزند
بکشد و پلنگ یا سگ دیوانه یکی را بگزد موش از هر کجا که تواند بیاید و بر او شاشد و هلاکش کند پس بدین سبب در
نگاه داشتن حیلتها سازند و احتیاط کنند که هر وقت چون موش بر آن گمیز کند آن جای سیاه و عفن شود و بیشتر از چهار
روز بماند و دیگر جای گفته آمد چون موش بر سقف خانه بدو آید گربه زیر او لستان (?) باز افتد و می غلطد موش بر
افتد و گربه او را بگیرد و این مانند سایه سگ است بر کفتار از خاکستر چوب بلوط چون در سوراخ موش بریزی بگریزد موش از
دیگر جانوران بهتر بیند و در شهرهای بصره با آب روند و بسیار بهم آیند و در بردن خایه حیلتی لطیف سازند یکی بر پستان باز افتد
خایه را بچهار دست و پای در بر گیرد و دیگران او را بدنبال او را بسوی سوراخ کشند **خاصیت** چون تب چهارم دیر بماند و مدت دراز
یک موشی بیشه ماه در ظرفی آبگینه کنند و زیت در او ریزند و بگذارند تا دراز ماه آنگاه آن روغن بیرون کنند و در تن مالند (?) و بر
اطراف دست و پای می زنند تب باز برد **سر** سر در کوی نهند و بر یکی که درد سرش بود بندند ساکن گردد **پیه**
روغن پیه او کلف روی ببرد **چشم** بر خداوند تب چهارم بندند باز برد و سود دارد **کوی** کوی موی با انگبین بهم
و در چشم کشند ناخنه ببرد و بسرکه سحق کرده نیز **موکی** داء الثعلب برد و بکودک دهند که بنگ شانه باشد از درد بیرون آید
خون موی که در چشم رسته باشد بر کنند و بخون موش طلا کنند دیگر بر نیاید **گمیز** گمیز بر رقی کنی که سیاهی باشد ببرد و پاک کند
و چاره در گرفتن گمیز موش آنست که موش را در شیشه آبگینه کنند و گربه بدو نمایند که از بیم گمیز کند **موش دشتی**
موش دشتی چون بهم آیند که مهتر و رئیس ایشان باشد بر جایگاهی بلند افراشته شود و طلیعه می دارد تا چون چیزی
بیند که آهنگ ایشان کند و بدان بر هم زند و بانگ کند همه بدانند و بگریزند و در سوراخ شوند پس اگر ::

غافل تر شوند و دی با ایشان رسد همه روی بدو نهند و بکشندش و در آن وقت چون نگاه میدارند دیگران چون بیابند
خوشتر باشد سوی او همی تازند و چون از سوراخ بیرون خواهند آمدن زود تر بیاید و نگاه کند و چون چیزی نه بیند آواز دهد
تا همه بیرون آیند و چند در خانه باشند همه خانه خویش را دانند و بتازی هر یک را نامی دیگر است چون قاصعا و نافقا و داما و
راهطا **خون** او موی که در چشم روید و از آن رنج رسد بر کنند و خون موش بر آن طلا کنند بر نیاید **مغز** مغز او بر کودک
گرسنه بندند خوش خوی شود **پشک** بکوبند و بر اندام باد گرفته مالند
نیک شود و منفعت بسیار کند و سود دارد و طرفه است **فارة المسک**
جانوری است در ولایت تبت مانند موش و از بهر نافه مشک
بگیرند چون صیاد بدست آرد ناف او ببندد و تا خون در او فسرده
شود آنگاه بکشند و در میان جو پنهان کنند و آن نافه مشک می (?) است
و فارة الملک خوانند **سمندر** جانوری است خرد موش را
ماند چون مار هر سال پوست باز گذارد و در آتش شود و از آن خوشی و لذت یابد و در آن همی غلطد چنانکه دیگر جانوران
در میان صحرا و هوای خوش و لطیف و چون از آتش بیرون آید رنگش نیکوتر باشد و آنچه از پوست این جانور سازند
سوخته نشود و دستار خوان کسری از این بوده است که شوخ پذیرفتی در میان کردی و در آتش انداختی پاکیزه بیرون آوردی ::
خلد موش کور را بتازی خلد خوانند چشم ندارد و هیچ نه بیند و (?) هیچ نشود
و ابله و بلید است و هیچ تصرف ندارد در سوراخ بیرون نیاید در شب درخت خورد و در زیر زمین (?)
از قوت یابد با گندنا در سوراخ او نهند سوی آن بیاید بدین حیله او را بتوان گرفتن **دل** او
در چشم چه بد در باره پوست به هم نهند و مرد با گرد تن و جامه باشد و بر دیگ زنان تر شود دوان خویشتن دارد ایزد تعالی کار دنیای بر او کشف شود
و چیزهای پوشیده پدید آید **دندان** او بر کودک خرد بندند دندان آسان برآید و شب در خواب نترسد **خفاش** بتازی به
پارسی شب پرک خوانند و اگر چه پرنده است از بهر آنکه بچه آرد و شیر دارد و گویند موش
پرنده است چون پیر شد پرورش گشت بدین سبب درین مقالت آوردیم و گمیز کند و دندان
دارد و گوش و آشیان پیدا است و بی پری پرد و این عجایب که هر جانوری (?) این همه پر نپرد
و خفاش ساده بی پر پرد و پوستی هوای دارد و به روشنایی بیرون نیاید از بهر آنکه
قوت بصر ندارد و شعاع قوی و تاریکی تمام نتواند دیدن به وقت فرو شدن آفتاب
و دمیدن صبح پیدا آید و طلب کند و چون بچه آرد در زیر بال گیرد و با خویشتن همی برد و بدان نزدیکی دارد و هیچ جای رها نکند و گاه گاه
و بچه را شیر دهد و دراز زندگانی باشد مانند عقاب و پیل و خر گور و آنچه در مهتاب پیدا آید پیر سال خورده باشد و چندانکه پیرتر شود و
ضخم تر گردد و بزرگ تر و در درخت انار نشیند و سوراخ در انار کند و دانه همی خورد و پوست همچنان بر جای بگذارد و از برگ چنار
بگریزد و چه در آشیان او برد و برگ چنار در جایگاه او نهند رها کند و نیشکر و برگ چنار دود کنند همه بروند و چون ::

یکی را بگزد دندان بر نیارد تا آنگاه که بانگ خر بشنود **خاصیت** ریسمانی که زنان رشته باشند بگیرد چهار
گره از راست بدو وزن و سه از چپ و دهان خفاش بدان ببندد اگر زنی بر خویش بندد که خون از او می آید ساکن گردد
سر خفاش در زیر بالین یکی نهی یا بر او بندی نخسپد و خوابش ببرد در برج کبوتر زیر گل کنند همه بروند **خون** خون
او بر جایگاهی که موی بر آمده باشد و بکنند دیگر باره بر نیاید و کلف ببرد **موی** آن موی که بر سرش باشد در چیزی افکند و
بکسی دهند تا بخورد خوابش ببرد **گوی** (?) یا خفاش بر سوراخ مورچه نهند بروند و با زرنیخ و آهک بر موی کنار کنند موی ببرد و دیگر
بر نیاید **شیراد** راشیرف خوانند و در اعمال صنعت بکار آید و (?) و طلی زرد نهند و آن نیکو کند **راسو**
عادت و طبع این جنس چنان است که کشتی بدهان کند و هم بدهان زاید و حلی و خواهد یابد بدزدد و بدان بازی کند
و چون از چند گونه حبوب بیند بهم بر کنند و اگر کسی او را بزند جامه و آنچه یابد ببرد و بیفکند و با تمساح دشمنی عظیم دارد
و خویشتن را بگل و خاک بگرداند و بگذارد تا تنش خشک شود و چون نهنگ را
خفته یابد و خود بپوسته دهان باز کرده دارد در گلوی او بجهد و در شکمش
برود و آلات اندرونی می درد تا آنگاه که نهنگ بمیرد شکمش سوراخ کند
و بیرون آید و با مار بکوشد و بگیرد و بخورد و چون مار بزرگ باشد صعب
طلبد و بخورد **پیه** خداوند زرق و حیله پیه راسو را بگیرند و بر سر تازیانه یا قصبی کنند و چون
یکی را دندان درد کند و خواهد که بگیرد و بر آن قصیب بدو باز نهد دندان بیفتد با سانی و نماند که با فسون و (?)
و بچیزی که همی خورند بیفتاد و بر جای دندان کودکان نهند پیش از بر آمدن پراگنده و از هم گشاده برآید ::
کعب کعب راسو زن را سود دارد و با خویشتن دارد چندانکه مرد با او نزدیکی کند آبستن
نگردد **خایه** همچنین چون با خود دارد آبستن نگردد و اگر هر دو دارند قوی تر **سرگین**
او بر جراحت نهند که خون بسیار می آید فایده دهد و باز بندد و چون بر دارد نفث الدم از و باز ایستد
و سود دارد و هر کجا که شکسته او نهند موشان بگریزند **حرس** جانور خرد است چند بزغاله و (?)
تن و قوتی تمام دارد و یک دو دو و بر میان سر یک سرو دارد راست قایم و با همه جانوران بر زند
و بکوشد و هیچ با او بر نیاید و نتواند گرفتن که هیچ بدو نرسد و نخچیرگران از بهر گرفتن او حیله سازند و کنیزکی
خوب پاکیزه دختر خانه سپید تن ببرند و بنزدیکی سوراخ حرس چون او را بدید بیاید و در دامنش جهد
کنیزک پستان بدو دهد تا می مزد یک ساعت نیک و بی آنکه چیزی خورده باشد مانند مستی شود و بخسپد و صیاد
دست و پایش ببندد و بدین حیلت بگیردش **نا مور** چهارپای است و جنسی از مردم گزیده است
و دو سرو دارد مانند دو اره که بدان چوب تواند بریدن و چون تشنه شود به آب فرات آید
و در بیشه درختان بسیار باشد بر هم افتاده و آب بسیار بخورد و چون سیر
آب گردد لختی در او افتد و می جهد و می دود و باشد که در آن میان ::





جندانکه مقدار دو انکشت باشد سر و بر داشته باشد و آب در و ایستاده بر بسیار کیرد جون بخواهی که شاخ نشانی باید که باز شکافی
جنانکه پوست از وجدا نشود و آن خیر که در میان باشد جون نیم ارش بر کیری و بکار نهی راست و بوسته جنین تنک به بندی و پاکی تا
محکم شود جون بر آرد انکور را استخوان نباشد و اکر در میان قدری سقمونیا نهی ان انکور را هر کس که بخورد شکم بر آند شاخ انکور
سیاه و سپید بشکافی و سرخ جنانکه چشمها تباه نشود و هر سه بیکدیکر باز نهی روی در روی کرده و بیرکی به پیچی و کلمثی کل در وی کیری
تا هر سه در هم روند و یکی شود جون بر آرد کونه انکور باشد سیاه و سپید و سرخ و هر کس که بدان شاخ زد بر نهد خون خروس یا خون مرغ بریزد
بهند هند کرم در آن شاخ نیفتد که بر او بریده باشند آب که از شاخ زد بیرون آید جون شاخ بریده باشند بکیرند و با سکی بیامیزند و در کوزه کنند
و در میان از هند ملح انجا نشود اندر البرکین کاو دود کنند جنانک باد دود آن بهمه جا برساند سر ما یاران کار نکند نفط سپید در بن
انکور ریزند سیاه کردد **سیب** نهال سیب بکارند و حنظل در بش بکارند کرم در او نیفتد و کمیز مردم و سرکین خوک در بن درخت
ریزند سیب سرخ کردد و اکر کسرخ بکارند همچنین سرخ کردد و در دیسکی کهن یا بشک کوسفند در بن درخت ریزی شکوفه و بر زیادتر
و خوش طعم کردد و جون درخت بیمار کردد سرکین حمر در آب کنند
و در بن درخت ریزند شش روز او زهم نیک شود آب سیب
و آن جایکاهی درد مند منقرس نهند درد ساکن شود و در
اصفهان جنسی است از سیب و آن را ازادج خوانند برک آن خشک
کرده بکوبند و با اب بر جایکاه زخم کدو ده کنند که در خوزستان باشد
فایده کند و این تریاق آنست و زد پیش این کفته اند و درختی
در اصفهان باشد سود دارد و جون این درخت با سیب پیوند
کنند بر همه سرخ دهد و لیکن مزه و طعم جون دیکر سیبها ندارد
انار دو مورد بهم بکارند و طبع شان با هم موافقت
اکر در نزدیکی یکدیکر بکارند هر دو بسیار بار دهند جون شاخ انار نشانی باید که از آن شاخ باشد که بر آورده باشد که اکر جنین باشد
که بر آورده باشد یا بر نیاورده باشد از بعد دو سال دیکر بر آرد
بن انار شیرین اندکی باز کنی و سرکه در آن زمین بریزی ترش
کردد و اکر انکبین ریزی در بن انار ترش شیرین کردد و اکر خواهی که
انار بریکانه سنکی از دور آورده باشند در او نشد یا پیخی از زر زرد
او کوب یا صورتی کژدم از سرب کرده در زیر او پنهان کن همه بر
درخت بماند شاخ ناشکوفته بشانی بر پیچ بنه حلقه دانه انار شمری منزل یا بزرک همه دانه های انار آن درخت همچندان باشد
اکر جفت باشد دانه جفت آید و اکر طاق باشد طاق استخوان خرما در بن درخت انار نهی تباه کردد شاخ انار مار و کژدم جمنده زمین را
زیان دارد و از آن بکریزد و بدین سبب بعضی مرغان آشیانه انجا برند و در انبار غله نهند تا آنکاه دارد و دو پیچه در آن نهند
ابی زن را جون شیر در پستان سخت شود و ورم کرده باشد ابی را نیک بپزند و با انکبین بخورد کودک دهند زیرک شود و خوش

خوی هر کجا ابی باشد و انکور باشد تباه کردد و در انبار بهم راست نیاید اکر خواهی که ابی بسیار کاه بماند در برک انجیر باید
نهادن و در میان کل کردن تا دیر کاه بماند سیب همچنین
امرود اکر خواهی که امرود نکاه داری تغاری بهن بستان
و نمک در کفن همواره و امرود یک یک را در و نه که دیر کاه بماند
و تباه نشود جون درخت واصل او بزهره کاو در کیری زیانی بدو
نرسد و تازه باشد **شفتالو** اکر خواهی که شفتالو سرخ کردد
جنانک کفتیم در سیب از کمیز مردم سرکین خوک بکن و اکر خواهی که سخت سرخ کردد دانه استخوان که بدو بار جکیده باشد بستان و قدری
شنکرف اندر افشان بکل نشود انکاه در میان پوست نه و بنشان تا بر سرخ آرد و جون استخوان خواهی نشاندن باید که از کوشش
لختی با او بکذاری و کناره ساده بی استخوان باشد جنانک
در انکور کفتیم و اکر شاخ درخت بشکافد میخی از بید در او فرو زن
جنانک با چشمهای او راست باشد و بشانی همچنین بر بی استخوان
آورد و هر چه از این کونه کفتند بپیوند خورند **الو** و شفتالو در آب نهند پس بجایکاهی که باد در او جهد بکسترانند بکمندی سخت
بماند **سیاه الو** سیاه الو را نبید اندازد در بن درخت ریز
بر خوب و خوش و به بزهره کاو و بیالاهی کرم در و نیفتد و اکر بن
هر درختی یا هر دانه بزفت در کیری و در سبوی نهی و شیره
بر او ریزی جنانک زیرش ایستاده باشد بکمندی تازه و نیکو
بماند **انجیر** جون درخت انجیر خواهی نشاندن در آب و نمک باید نهادن تا یکساعت انکاه شب را در میان سرکین کاو
کردن و دیکر روز بنشاندن بر و طعم خوش دهد و همچنانکه کفتیم
اکر در بن درخت سر کوسفند نهی جنانک دو انکشت بزیر باشد
و آب باران در او بایستد بر نیکو آرد و هیچ نیفتد و اکر در بن درخت
یک خایه مرغ نهی دانه بزرک کند و اکر قدری آب زیتون در بن
درخت بریزی یا خر خنک در بن درخت نهی باندکی نمک یا بوس آسمان کون نهی بر نیکو نکاه دارد حنظل خاصیتی هست در نکاه داشتن
برها جون در بن درخت یا بکارند جون انجیر در آتش نهی خایه باد دیکر و بدرد آید انجیر بر ریش اندام نهند فایده کند که از برک بیاید بر
شیر تازه کرم نهی بنیر کردد و ببندد و بر جایکاه زخم زنبور کنی سود دارد و یا اردیهق کنی بیرد شاخ انجیر از تنش یا چیزی بر آن
تو لیسی یا ستدان بر انجیر بدید آید آب کرم بر انجیر ریزی بر باز شود بن دانه انجا که سوراخ باشد بزفت جندی زود پخته شود یک
دانه انجیر سیاه و یک دانه انجیر سفید در آب کنی تا در انها بهم شود انکاه حمله در جایکاهی بکاری تا همه بهم بروید جون بر دهد سیاه و زرد
و اسفید بر یک درخت بیارد انجیر خشک بسوزانی و با سنبل رومی بکولی و با سرکه بر دندان خورده نهی سود دارد ::

خرنوت خرنوت سیاه در کوزه سفال نهی در کش بوشی سوده دارد چون دست بشوی سیاه رنگ گیرد بشود سپید بشوید
پاک شود و اگر برگ درخت او بشوئی همچنین **زیتون** هر دانه
کو بنشانی همان آید بی شک جز زیتون که چیزی برارد که هیچ کار نیاید
مغز آن بواسیر را سود دارد و جراحت بهم آرد خون باز بندد
و مکیز که چند وقت بپاید و در دندان خورده را سود دارد خاصیت بیخ
درخت دستی و نان در آب زیتون فکنند و موش بخورد بمیرد
میخی چند از درخت بلوط پیرامن درخت زیتون در زمین زنند بر بسیار آرد **درخت جوز** اگر خواهی که پوست جوز تنک و
باریک و تنک پوش از آن که بکوهی نشاندن بیخ او زنگیر بسری کن که خواب غنوده باشد و چون بنشانی خاکستر براو افشان
تا پوست تنک شود و اگر خواهی که دست شکن گردد گوز درست بگیر و
پوست از و باز کن چنانکه مغز درست بیرون آید و هیچ از و خراشیده
نشود انگاه در کوی کن یا در برگ رز نه و بر گردان و بنشان انچه
از آن درخت باشد بدست بتوان شکست قدری برگ گل کوهی
بر او فشان که چیزی آید لطیف سوی بستان و مثل … و
چنانکه گوز در او شود در اتش کن چون بر آید ریشه بهم آرد و درختی قوی بر آید و بزودی بار آورد **جوز هندی**
جوز هندی را نارگیل خوانند خشک کنند و بکوبند و آب بر آن فکنند
و نیک بزنند تا چون شیر تازه دوشیده چون بر آب غوره یا بر آب
ترنج بهند ماسید دوغ گردد خاصیت گوز هندی کهن آنست که کدو
دانه از شکم بیارد و در بواسیر بمالند سود دارد و بلیق پوست او
کشتیها بندند و کبار خوانند و از بهر انچه قیر در آب شور تباه ماند و کاخته شود پس بوبن بندند **درخت بادام** چون بادام
بسر کهن ترشالند یا در آب انگبین نهند درخت نیکو بیاید و اگر مغز او از پوست چندان کنند که خراشیده نشود و بنشانند دست
شکن بر آید چنانکه در جوز گفتیم و چون از درخت باز کنند و بگذارند تا
پوست سبز از و جدا شود انگاه با آب نمک بشویند و در افتاب نهند
نیکو گردد **درخت فندق** فندقی درست تازه تباه باشد مرد با
خویشتن دارد کژدم پیرامن او نگردد و باید که بر شلوار بندند فندق
با کژدم خاصیتی تمام دارد و طرفه تا بدان حد که چوب فندق گرد دایره بکشد و کژدم در میان آن دایره فکنند از انجا بیرون نیاید
و چون بخط محیط دایره رسد باز گردد و این گفته شد والله اعلم **باب دوم** مشموم و …
ترنج و نارنج درخت ترنج را بلکوار زرد کنند بر همه بیفتد و نارنج همچنین سبکی کرم بر ترنج … زود عفن

گردد و بپوسد دانه ترنج سوده بر زخم کژدم نهی سود دارد درخت ترنج پیر که گرد دیوشانی از سر مانکه دارد همچنین اگر برگ
کدو بسوزانند و خاکستر آن در بن درخت کنند نیک باشد و سرما باز دارد و اگر گل لختی از بن بن درخت بر دارند و خون
در او ریزند ترنج بزرگ شود **مورد** بر بسیار آرد دانه مورد ببرند و بدان مضمضه کنند کرم دندان و درد دندان ببرد و سود دارد
و گاز و چند بکوب باینند … و در روغن فکنند و بر سر کنند موی را
دراز کند چون خواهی که مورد بنشانی جا بکاهی بر کن و لختی ریگ در
بن آن افکن انگاه مورد بنشان که نیک شود و نیکو بپاید ::
گل منی کر به روغن گل نیک بپرب کنی بمیرد کبند گل … چند بگیر خشک کنند و بکوبند و باب در بغل کنند
کند بوی ببرد جعل و خنفسا از بوی گل بمیرد زیرا که هر چه از عفونات بر خیزد بوی خوش نبوید و گواید گل تازه که اول
بشکفد بامداد به انگشت بدست … بگیرد و در چشم مالد آن سال او را
درد چشم نباشد سرشک که بر گل نشیند پیر مرغ بامدادی بر گیرند و
در آبگینه کنند و در چشم کشند روشنائی بیفزاید و بدرد نباید نهال
گل با تخمش سرشک بمالند تا بوی از آن بستاند … هفت روز بوی …
می دهد گل سرخ در بن سیب و آلو و انگور سپید بنشانند سرخ گردانند
سیر در زیر گل بکارند خوشبوی شود و اگر در زیر درخت گل بر بار در
آتش نهی در ساعت سپید گردد زیر درخت گل که بر خواهد آوردن آب گرم هر روز دو باره در رومی کنی زود شکفته
شود و بر بار گردد **درخت سرو دوش** برگ و کوزه سرو چون بر آرد بکوبند و بر اتش اندام نهند بهم گرد … نیک …
و باد فتق سود دارد کوزه را بسوزانند و بکوبند و در سرکه خالص کنند با گل … بر داء الثعلب نهند سود دارد برگ سرو
شاخ مورد بسرکه بپزند باز فت و مضمضه کنند درد دندان را ببرد و در بنشانند تخم سرو دوش و صنوبر چون خواهند کشتن
با جو باید نهادن تا یک سال چنان گردد که نی جو به دو سال
لحیة التیس این درخت بلخی خوانند و شکوفه اش را
بتازی لحیة التیس و مانند پشم سرخ باشد اگر مرغ و ماهی … کنند
چنانکه اب گل گیرند بعد از سالی بر هر رطل پنج قرنفل بر نهاده باشد
ابی خوشبوی آید و اگر اندکی کافور بیاری ان برند غایت گردد
و اگر چنان بگیرند که اب مشک بید … باشد و انست که بید بویا در آب گل و عرق تصعید بگیرند و بپرورند تا خوشبو شود ::
نرگس پیاز نرگس چنان خواهد که اب بد خوشتن کشد چون بر سر مرز بنشانند بهترین پیاز حبلی … و حبلی
بد و بگذاری تا چیزی بر پیاز زنی که اندکی کوفته شود و بنشانی نرگس مضاعف آید
در بن پیاز قدری نیل بو بهی زردی نرگس چون بشکفد کبودی از و آید بر پیاز

با چشم ترنج در کوی نهی و بربندی و بر سر دل خفته … گرده باشد بکوبد پیاز نرگس بر جراحت نهند فراهم آرد و بر داء
داء الثعلب را فایده کند و موی برارد چنانکه از حد بیرون
منثور عبارت تازی است بپارسی شب بوی گویند
و بشتری خیری گویند برگ اصل چنانک نیلوفر شاخ شود
زرد و سپید و سرخ را بهم پیچیده کنی و چند انگ رسن آب در دهند و بنشانی از هر یک کنبذ چهار رنگ بر آید و چنان دانند که
انگیخته شاخ است و لطیف بود و خوب **سوسن** اصل سوسن نیک خورد کنند و با سرکه کهن بر بغل کنند بوی بکند
ببرد و با سرکه بپاید و بر جای نقرس نهند سود دارد و اگر خواهی که
سوسن برنگ بنفشه گردد همچنان ناشکفته با پیاز بر گیرند و ده ده
در هم بندند و جائی که دود بسیار باشد بیاویزند انگاه بوقت
نشاندن در دردی سکی نه و یک دو بار دردی در پیش
ریز که برنگ بنفشه گردد سوسن اسمانگون در زیر بالین خفته نهند همه شب سخن گوید **اذریون** زن آبستن اگر
گیرد و برگ بهم آرد بچه نیارد و به اذریون را خجسته خوانند و
پارسیان بفال دارند و گویند اذریون خجسته ان را داد اگر زنی
بر گیرد که بار نتواند ماندن آبستن گردد چون شوهر با او گرد …
کند با سرکه بسایند و بر داء الثعلب نهند سود دارد و اذریون زمین قوی خواهد و چون آذریون را افتاب نباشد
چشم زرد کند **بوستان افروز** چون اب گل گیرند قدری از بستان افروز با شقایق در انبیق نهند
یا بزر قرع سه چهار برگ باز زنند چنانکه اب مصعد شود …
که سرخ از و بچکد و با اب گل امیخته شود و چون بر جامه شود رنگ
نگیرد و بوی خوش دهد و در بوستان افروز همین عمل کنند
رنگ نیکو بیابد و بستان افروز را خاجم خوانند بتازی و اگر
سکی با سرکه مقطر مصعد کنی سپید آید چون آب گل و این اب گل با شقایق برنگی یکی باشد چون مردم چند سکی بار که
مصعد بجای گلاب روزی باز کنند و آب گل بجای سکی بار خورند **باب سیوم**
اندر حوبحات پالیز و غیره و تره و آب هست و در جنس است **خربزه** این عبارتی پارسی پهلوی است اعنی خربزه
از انچه بوی او بر همه غلبه دارد و اگر بنزدیکی خربزه خمیر نهند قوتش بستاند و زشت که بوقت خربزه فقاع خوش نباید
که خور از بوی آن سپیست شود و طعم گرداند و در کوزه تباه شود و چون مورد بنزدیک خربزه بنهند دفع مضرت بوی خربزه
کند قدری اندک سرکه بر خربزه ریزی جمله تباه شود و تخم خربزه با پوست درو یک خوردنی کنی بر آتش … اگر چه الت و
گوشت قوی باشد و تخم او بگل خوش بوی گرداند است که یک شبانروز در میان گل تازه نهی و بر داری و دیگر باره با گل

تازه نهی بروزی چند باز چون آن تخم بکارند از خربزه بوی گل تازه چینی و خوش باشد و اگر تخم در شیر گاو نهی و بکاری خوش
آید و شیرین گردد … چون بپالیز بگذرد زبان باز دهد و طعم از انچه باشد بگرداند تخم خیار و خیار با در رنگ در بچه
در بن ماند چون روغن آلوده شود و بکارند آلوده گردد و بوی روغن دارد و تلخ باشد گویند تخم خربزه کهن نیک آید و با
خاکستر بتر پیر درند اما با ستاراباد علی الخصوص
و دیگر جای رسمست که خیار با در رنگ تیر ماه سر …
با دیگر بار رسد و نیک آید اگر خواهی که خیار دراز
دراز گردد او کاسه یا تغاری بر آب بیاید نهادن
چنانک مقدار چهار انگشت میانه دارد و چون خیار بوی آن برد دیگر باره دو ترنبه که همچنین می فزاید و هر کجا خشکی بیند کج
و این نگاه باید داشتن تخم او با شکوفه نهند برگ بزرگ آرد و بسیار چنانک در خربزه گفته شود در انگبین شیرین گردانیدن
و از بوی روغن تلخ گردد و چون سقمونیا نهی انگاه بکاری چون بر آرد هر که بخورد شکمش براند **کدو** اگر خواهی که کدو
بزرگ گردد تخم او با زر شکوفه در زیر خاک بنه و همچنانک در خربزه گفتیم در انگبین و شیر بر خوش آرد و اگر خواهی که در میانه
تخم و نه دانه بود و جمله بسته آید بیاید بشته از انگه در براید
یکی در زیر خاک بپوش و بگذار تا دیگر باره سر بر آرد و لختی
بیاز و دیگر باره همچنین کن و بخاک بپوش تا سه کرت بیاید
انگاه بن اصل ببر و بگذار بر بسته آرد و از انچه این شاخ بیخ در
زمین فکنده باشد و از بیخ اصل دور مانده و بطبع دیگر آمده
از انجا که اصل بود ببرند زیان ندارد و همچنین اگر خواهی که کدو
دراز گردد همان عمل که در خیار کدو بیاید کردن در آب نزدیک نهادن و این را خاصیتی طرفه است که چون اب بیند
دراز شود پس اگر از و باز گسلد بحال خویش باز شود کدو در آب گرم نهند در انوقت که از بار باز کنند و بر آرند و در اید …
تا هموار و جید پس در اب نمک نهند بجهند بر حال خود نماند … تخم کدو با سقمونیا در آب کنند و یک شب بگذارند
و انگاه بکارند کدو که از آن آید چون بخورند شکم براند **بادنجان** بشکافند و بپز خشک کنند انگاه با پیه گاو بپزند
و بر بستان دختران نهند که با در نیز خواهد افتادن پستان بزرگ نشود و نیکی آید بادنجان چون به پیه گداخته بر کشید
یا بموم بیاویزند مدتی تازه ماند و تباه نشود و در گل همچنین **ترب و شلغم** اگر خواهی که ترب و شلغم بقدر یک
اید بدان اندازه که ترا باید چوبی بر زمین برشان و بیرون از وکاه … انگاه تخم با سرکین بر سرش بکار
چندانکه گو کرد بشی ترب بدان اندازه بیاید تخم ترب و شلغم در بنیند با انگبین یا ریت کنی انگاه بکاری چون بر دید
طعم خوش دهد آب ترب بر کژدم زنی بمیرد و اگر کسی لختی ترب با نیک بخاید و بخورد انگاه از بعد آن سیر خورد بوی سیر از دهانش
نیاید **پیاز** چون پیاز خواهی کشتن پوست از و جدا باید کردن و بیخ ریشه او همچنین به هفت روز … در زمین نرم

خواهد شیار کرده بیلی بازگرده و کوفته و چندانکه بیشتر زمین فرو شوی نیکوتر باشد و در وقت کشتن زمین نمناک نباید
و بوقت فروشدن ثریا بکارند و بوقتی همچنین از زمین بر آرند بهتر آید و سیر نیز همچنین باشد که گفته آمد **سیر** در زمین
نرم باید کشتن و اگر خواهی که خوش باشد و شیرین چون خواهی نشاندن اندکی بکوب آنگاه بنشان بنزدیکی درخت گل بکاری
تا معروف [illegible] انگور نهی شیرین آید و باید که ماه در زیر آفتاب باشد و بوقت فروشدن ثریا بسند [illegible] داء الثعلب را
سود دارد سیر و نمک و اشک گوسفند با هم بکوبی و بر جای زخم مار نهی سود دارد و اگر خواهی که بدانی تا زن دوشیزه است
یا نه سیر بکوب با انگبین و بر عورت و مقعد زن نه در ساعت آنگاه بفرمای تا جامه دیگر بپوشد و بجایگاهی دیگر شود و
خویشتن را بشوید اگر بوی سیر از دهانش آید دختر نیست و اگر هیچ بو نیاید دختر است همچنین زن بر گیرد بر دیگر روز دهانش
ببوید اگر بوی سیر از دهانش آید آبستن گردد و از فرزند آید و الا عقیمست برگ توت و سرکه و سبکی و باقلا خام و گشنیج
بوی سیر از دهان ببرد **چغندر** همه ترها را لطیف باشد و جرم چغندر از آبش بهتر است و آب او درد دندان
را بنشاند هر که خواهد که سبکی سرکه کرده چغندر پاک کرده بگیرد و در سبکی فکند مدت سه چهار ساعت آنگاه بدارند و
بگذارند تر و درشت شود اگر خواهی که چغندر بزرگ شود و نیک آید سرگین اندر زمین افکن و چون بدوید در کشش [illegible]
شاخ باز کن و سفال پاره بخرد با یک دانه ریگ در وی نه تا چغندر پهن آید و طعمش خوش باشد **شلغم** تخم شلغم
چون سال برآید و تخم کرنب همچنین و بکاری مخالف آید از تخم شلغم کرنب و از تخم کرنب شلغم و از هر دو در سیره بیوه یا
انگبین یا مشکی خوشبوی نهی آنگاه بکاری خوش آید [illegible] گفتیم از دیگ شکسته بستانی و در زیر زمین نهی و در
کاه گلی تا یک نیمه آنگاه تخم نهی و سرگین بر او افشانی شلغم بدان اندازه باید که دیگر است تخم او با آب گل یا گمیز [illegible]
با خاکستر و کاه نهی کرم در وی نیفتد **مارچوبه** مارچوبه بتازی هلیون خوانند سال اول چون تخم بکارند نباید چیدن و
بر سال دیگر بوقت بهاران پیرامنش بباید کندن و سرگین در و فکندن و چون بجای خویش باشد بباید چیدن تا تلخ نگردد
و بکارد بباید بریدن تا شکسته نشود و چون بیرون آید باید که هر دو روز خاک فرو بر او می ریزند تا آفتاب بر او نتابد
در میان خاک پوشیده ماند سپید و چون مقدار یک بدست بکارد یا داس ببرند تا دیگر باره برآید و الا سخت دراز شود
و بکار نیاید و زمین نمناک خواهد تا آب در او بایستد و سرگین بسیار در و شود و قوت تمام گیرد خاصیت مارچوبه آنست که آب
پشت بیفزاید و بر مجامعت قوت دهد و هر کس که خورده باشد و کمیز کند از وی بوی مارچوبه آید [illegible] بوی آن کمیز
و در میانش [illegible] هر که شبانگاه بخورد خوابهای نیکو بیند بخلاف آنچه کرنب است که خوابهای آشفته نماید و سبب این است
که تعبیر آن نکنند **بادروج** بادروج [illegible] تخم [illegible] ساکن گردد و اگر با کافور در بینی نهند که خون از وی
آید باز گیرد بادروج با سرگین کبوتر [illegible] بادروج [illegible] بوزن [illegible] بکوبند و حب کنند [illegible]
[illegible] دهند تا بخورد نیک شود و اگر [illegible] دهند دیوانه شود **کنکنا** چون تخم کنند تا فشانند زمین
نیک بباید کوفتن و [illegible] روز بگذاشتن آنگاه چهارم آب بباید دادن بهتر آید و برگ بزرگ تر کنند اگر خواهی که اصل [illegible]
بزرگ شود و نیک گوسفند بستان و هر یک سه چهار دانه تخم بنه و در زمین فکن قوی کرده و اگر همین شلغم بکنی نیک

آید کنند تا بکوبند و بر زخم کژدم و زنبور نهند سود دارد و ساکن گرداند هر که زود تر گشنیز زیره خشک بخاید آنگاه کند تا خورد
بوی از دهانش ببرد **کلج** کلج شهوت جماع بیفزاید و سر درد آرد و هر که بریق بخورد آن روز سبکی
بسیار تواند خوردن اگر کرنج گرم است اگر خواهی که آمار ترش شیرین گردد کلج بکوبی و بر روی مالی کلف ببرد و پاک گرداند
بدست چپ [illegible] برقان [illegible] سه برگ از و باز کنند و بخورد فایده کند و این مجربست **کاهو** چون خواهی که برگ
کاهو بزرگ آید از آنجا که کشته باشد بجای دیگر تحویل باید کردن و یک یک بن نشاندن و چندیک مقدار یک بدست کاهو
از پیرامن آن باز کنند چنانکه بیخ پدید آید و سرگین گاو در گیرند پس بخاک بپوشانند و در ساعت آب بباید دادن دیگر
چون بزرگ شود این بکاردی تیز سوراخ باید کردن پاره سفال خرد در وی نشاندن اگر خواهی که از یک بن چند گونه تره برآید
یک بشک شتر بگیر و در سوراخ کن و تخم کاهو و کرفس و سپندان و کرنج از هر یک دو دانه در وی فکن و یک بدست بر باید
کندن و در وی نشاند و بخاک بپوشانیدن و آب بدان دهی بن برآید که این همه جنس دهد باشد و اگر سه بشک بر نشانی
و بدست بمالی و باران و انها در گوی بندی سخت و در زیر زمین نهی هم این فعل کند کاهو و چغندر باشد شاید و چون
کاهو بیشتر از آنکه بدو روز بخواهی چیدن و باز کردن برگها بهتر که در زیر دارد از و باز کنی خوش شود و رنگ سپید
گردد و همه تر بالا دهد و بوقت تخم نشاندن اگر یک شب با تخم نا کواه نهند تا بوی آن بستاند کرم در وی نیفتد و چون
با گمیز گاو یا خاکستر چوب رز در آب کنند و بر او فشانند سرما کار نکند و کرم نخورد **سداب** در زمین سداب
سرگین نباید فکندن لیکن خاکستر نیک باشد کان کرم دارد و سرما کار نکند و اگر تغاری بن شکسته باشد و در وی سوراخ
کرده بکاری موافق تر باشد و قوی گردد و سداب شهوت جماع ببرد بخلاف کرنج و چون در برج کبوتر آویزی گربه در آنجا نشود
و هر که دست خویش بسداب نیک بمالاید و با انگبین بر زخم سگ دیوانه نهند فایده کند و سود دارد و آب سداب زن
آبستن بخورد بچه آرد موی سر و ریش بخورده در افتاده باشد چون بسداب بشوید و بمالد نیک شود و اگر بکوب سداب در
زیر زن آبستن دود کنند بچه در شکم بمیرد بوی سداب مصروع را دهند سود دارد شبت اگر آب گرم بر زمین ریزی
بکار و باز کرده چون یک سال بر آن بگذرد شبت برآید اگر خواهند که جامه نو بوی دود بگیرد اصل شبت و کرفس در
زیر جامه باید نهادن تا دود بر آن بگذارد بوی بگیرد در سبکی تیره فکند روشن گرداند و گیاهی است در طبرستان که آن را
گزنه خوانند و برگ آن خار دارد و چون دست یا تن بر و رسد بسوزد و خارش کند اگر در زیر خم نبیذ شراب تیره
نهند روشن گرداند **کرفش** زنی که شیر دارد هیچ گونه نباید کرفش خورد از آنچه بچه را صرع پدید آید زنان را شهوت
جماع برانگیزاند و بوی دهان خوش کند تخم او به انگشت برگیرند و در سره کنند و در زمین بکار و باز کرده بکارند که
خارش نیک کوفته باشد و در حال آب بدهد بزرگ آید **کاشنین** با خر ماه ناری اول شاخی که بینند
همی بگیرند و روی تباه کنند و انکس که گوشت خورد که کاشنین و گوشت اسب بخورد آن ماه درد دندان نباشد و آن
ماه چون همچنین کند ایمن باشد از درد دندان و آزموده است سرخ در پالیز نهند همه پالیز را سود دارد و خاصه کاشنین
که نیکو بروید و خاصیتی دارد با آن **سعتر** خارشت و راسو چون مار بگیرند و از آن بخورند سعتر طلبند

[illegible]

و بخورند نیک شود و منفعت باشد **بلبهن** دندان چون از خوردن ترشی کند شود بلبهن تر بخانید یا با لبش غرغره کنند یا کوفته بدندان بمالند نیک شود بلبهن در خانه خواب نهند هیچ خواب نه بینند چون درختان از سرما زرد شوند
بلبهن بباید کوفتن و در درخت مالیدن کرما کند و شاخ رز انگور همچنین کند سود دارد و منفعت بسیار دهد

باب چهاردهم اندر درختها و نباتها و هفت جنس حبوب چهارم اندر درخت و نبات هفت جنس **عود صلیب** عود صلیب را
فاوانیا خوانند و از روم آرند و از هند و ستان لکن هندی بهتر باشد و بعاقرقرحا ماند و ستبری یک انگشت باشد
خاک گون و با سپیدی گراید و بر ورقهای سیاه باشد و چون بشکافد بر وی چهار نقطه سیاه بیند مانند صلیب چون
مصروع بر خویشتن بندد فایده دهد و این علت از وی زایل شود خاصه اگر علت از سودا بود و بسر ماه نیفتد و از این حبوب
مثالی یا صورتی بتراشند و در گردن گوسفند فکنند در آن رمه هیچ آفت نیفتد و اگر بقصد دزدی در فکنند باز گردد و
زیانی نکند **حضض** حضض [illegible] است و جنسی دیگر است از اشتر شک خوانند و از خون سیاوشان کنند و حضض بیخ
از درختی که آنجا معروف باشد با نار دشتی برگ آن بگیرند و از آن حضض سازند چون بر ورم کنند ساکن گرداند و خاوه
دو جنس است نر و ماده نر راست بزمین بکشد و بجای گیرند و روز ابر خاسته باشد و ماده را هم بر آن گونه نکنند بر روی
زمین بماند و بر نخیزد اما مقدار قیراطی زنی بخورد شهوت بر و غالب گردد چنانکه پرده شرم بر دارد و مردی از آن بیخ
قیراطی بخورد قضیب او با دیگر روز جنبیده و تا در دم طباشیر بخورد ساکن نگردد تخم ماده در چند فکنی هر که بخورد سه
شبانروز خسپد با برگ کبر لکه پسی نهند سه دفعه ببرد و پاکیزه گرداند و این منفعتی بزرگ است **درخت بلسان**
روغن بلسان از مصر آرند و برگ او سداب را ماند لکن سپید برست و درخت را بوقت آنکه ستاره کلب بر آسمان
طلوع کند نیش زنند از وی صمغی بیاید آن روغن باشد خالص هر سال مقدار پنجاه شصت رطل بباید و آنچه خالص است
از و بوی ترشی نیاید و بر زبان نهند کم مایه بسوزاند و چند چیز درستی بیازماید یکی آن است که احوال دور دارد و بر رشته چراغ
آتش در اندر بفروزد و بر کند تا نهند همچنین بسوزاند و بر جامه سپید بر ریزند رنگ نگیرد و در آب نهند مانند ارس بباید و بر
پاره پشم کنند و با آتش در آرند و چون بسوزد و انگشت کبوتر کنند و در گوی پشم بدان بگیرند اگر بمیرد خالص نیست و اگر
همچنان بسوزانند با هیچ بماند خالص است **قطران** از شام آرند گویا انگبین در گوش نهند که کرم در و باشد
بیرون آرد و زن آبستن بر گیرد بمیرد بر قضیب مالد و با زن نزدیکی کند آب پشت تباه کند هر که خواهد که درختی بنشاند
یا نهالی نشاند اصل آب باید که بقطران در گیرد با کرم در و نشود از آنچه کرم از بوی قطران بگریزد و شپش که در سر باشد بمیرد
و کرم از شکم بیارد و بر دندان خورده نهند ساکن گرداند و با نمک بر زخم هوام نهند ساکن گرداند و کسی را که کدو دانه باشد
چون بر گیرد همه بمیرد **حنظل** هر که یک شاخ حنظل از شاخی که همان آرد بر دست و پای خر بمالند و مرد بر خر
نشیند بهر یک گام که بر گیرد مرد را یک دست شکم کار کند بهند و ستان علمی لطیف سازند آن حنظل که یکی آرند بگیرند و
هلیله کابلی چهل روز در و نهند پس بر آرند و خشک کنند و همچنین بار دوم و سوم هر کرتی حنظلی دیگر مدت چهل روز بگذارند و
بهر کرتی خشک گردانند تا برین جملت پرورده شود آنگاه نیک خشک کنند چون مرد بدست گیرد همچنان باشد که دارو [illegible]

خورده باشد و چون خواهد که ببرد از آن هلیله نهند و تن بشوید **حماض** تخم حماض در گوی نهند و بر بازوی
زن بندند آبستن نشود و با بواسیر خاصیتی دارد و درم آن بیخ از بارک آهن بخورد فایده دهد و اگر بظاهر باشد بیخ آن
با پوست کبر در زیر قعده او نهند بواسیر دود کنند منفعت کند و باز افتد و اگر در باطن باشد با مقل ازرق و موم و روغن
گل بهم آرند تا قعده او نهند بواسیر بر گیرد و نیک فایده کند ان شاء الله تعالی

باب پنجم اندر شناختن آمدن برف و باران و سرما چون در این باب از چند گونه هست از کتاب فلاحه فصلی در آورده آمد چند باب
و چند فصل دیگر بر آن بیفزودیم تا فایده بیشتر باشد و این باب در شناختن باران و سرماست کار علامت بدانند چون
کلاغ بسر بر کنار آب روان نشیند و سر در می زند و خویشتن را همی شوید دلیل کند بر درازی زمستان و مگس که
سخت نگزد یا پروانه یا پروانه بسیار بینی که در چراغ افتد یا سوخته فتیله چراغ سخت سیاه باشد یا عنکبوت
بینی که از خانه بیفکند بی آمدن باد باین دیگ بینی که شرار آتش بر و بسیار باشد دلیل کند که باران آید اگر گوسفندی بینی
که در رمه دنبال می کشد از بعد سه روز باران آید کاو زبان بسیم بر می آرد و چون در پایگاه شود باین روز دلیل کند
بر بارندگی همچنین اگر گرگ روی با بادانی نهد و نزدیک مردم و گوسفند آید نا موس بانگ بسیار کند یا بلوط بر بسیار
آرد و روی نهادن خوک بمردم و رفتن ماده از پس کشن این همه دلیلست بر درازی زمستان و بارندگی جنس است
از مرغ بود درخت بر شود و چون بانگ کند باران آید و شغال در شبی که میغ باشد یا باران همی بارد بانگ کند باران
بایستد و دیگر روز آسمان بیغ و زد و آفتاب باشد و بسیار دلیلت بر نیکویی سال و بسیاری گیاه و نباتات
و حیوانات بسیار بروید خوک و موش دلیل کند که در آن حدود لشکر بسیار رسد

باب ششم اندر گزیدن گاو باید که دراز پشت باشد بزرگ سر پهن روی سیاه چشم گردران و بر دوشان سیاهی باشد تهی گاه
پهن و دنبال دراز چنانکه بر زمین همی کشد دستها کوتاه با بهاییم بازهی زند که پای از هم گشاده نیک نیست و سم گرد
باید سخت و بهترین رنگ سرخست که بسیاهی گراید و باید که گاو را نام بر نهند تا چون بدان آواز دهند و بخوانند بیاید و اگر
کشتن خواهد کردن باید که آب بسیار بخورده باشد که لاغر شود و نباید که سیر علف باشد و بقوت باشد و دلاور باشد تا کار
بکند

باب هفتم اندر باز داشتن آفتها آفت ژاله زن بی نماز برهنه
شود و برابر عورت خویش پستان باز افتاده بدارد ژاله آنجا نیاید و بگذرد و پوستی کپی از درخت بلند بیاویزی
یا آئینه روشن برابر بداری یا پشت مار افعی بشکافی و آلت شکم او بیرون کنی و پیرامن ده بگردانی و بجا نجا
بنهی یا پوست کفتار بکشته زار ده بگردانی و از جایگاه بلند تر و کشت ده تر بیاویزی ژاله آنجا نیفتد این فصول از بیشتر
پراکنده گفته شدی **باز داشتن یرقان** کشت زار یرقانی صعب کند زردی باشد که بدید آرد سرو گاو بر
آتشی کو از پشک گوسفند باشد دود کنی بر آن جانب که باد شمال آید از سوی کشته زاید همچنین سرگین گاو و کاه
چون دود کنی یا اصل و برگ کبر در آب کنی و بر غله فشانی یرقان باز برد و غله نیک برآید **اندر کشتن و**
داندن ملخ نر و حب گاو بر آتش دود کنی و کرم بمیرد یا مگر بگریزند و حنظل و برگ کبر در آب کنی و بر کشته

فتانی ملخ انجا فرود نیاید و بهتر آنست که در اول چون بیشتر خواهد رسیدن مردم دیه پنهان شوند و درهای خانه ببندند
و هیچ روی بنمایند ملخ از آنجا بگذرد و فرو نیاید و در اول پدید آمدن چون می رود و هنوز بر نیاورده باشند بر راه او آتش
بنه و جاهی بکن و لختی بسوزان کار روی آن بیشترین بمیرند و یا در آن افتند و آنچه بمانند سست و ضعیف و بی
قوت باشند و کژدم و مورچه را همچنین بر آتش نهی آن دیگر از آنجا بروند یا بمیرند و بوی گوگرد جمله حشرات را زیان
دارد خاصه زنبور و آب افسنتین و آب کتنا با آب ترس و نمک بر کشته زار در غلبان فشانند ملخ بدانجا نشیند و چهار
خفاش بگیرند بروز چهارشنبه از آخر ماه و هر یکی را بر درختی بلند بیاویزند چندان زمین که از میان هر چهار خفاش باشد
ملخ آنجا ننشیند و از آنجا بگذرد و طرقی سیاه با لیت گندم در انگبین کنند یا نان و پیه و هیچ قتال اعمال با اندو و از آن
بکوبند و زیت بر سرشند با زید بس آهن در میان نان کنند چون از این همه یکی بخورد بمیرد و اگر جایگاهی یا کردد و دود
واصل سوس و سرو گاومیش و سرو بز کوهی جمنده زمین همه بروند و همچنین افتیمون و شونیز با سرکاه که هی بر دود
و از آن مانند بندق سازی با سرکه هر وقت چون یکی از آن بر آتش نهی همه هوام بروند استخوان [illegible] سر خرد کنند
و با آب در سوراخ موش ریزند همه بگریزند خاکستر چوب بلوط در سوراخ کنند همه کور شوند و بگریزند [illegible] از آن
[illegible] و آن دود نقره است و هارون موش خوانند چون در سال چیزی موش بخورد بمیرد [illegible] خوک و نوشادر
و لبلاب الفار همچنین

باب [illegible] هشتم اندر نگاه داشتن

[illegible]ن و بر و نهال و جدا نشاندن [illegible] باید زدن سرگین گاو و با قطران بر درخت بمالند نیک شود و مورچه
بر او نرود و اگر نهال مقدار یک بدست بر زهره گاو بمالی با سرگین خوک یا بمیز مردم در بن درخت ریزی
ببالد و قوت گیرد از درخت میوه دار [illegible] خوی سا وزی بر دارد یا [illegible] ماه [illegible] تیری بگیری و بر درخت
شوی و گوهان اگر بشانی [illegible] بد ثمر دارد یا طوقی از سرب در بن درخت کنی همچنین [illegible] دارد و با
میخها از چوب [illegible] بر زمین فرو بری این همه آنست که [illegible] درو نهال ببالد بودن و [illegible] بستن اندر میان کوه
و ریگ و سنگها بخاک نرم آمیخته تواند بودن و آهن و مس از میان کوه و سنگ خیزد و هر آنچه گوگرد دارد جوهر در زمین
نمناک و خاک نرم که رطوبت دارد و نمک از زمین شوره و گچ و سپیدات از زمین ترابایک آمیخته زاج و شب از
خاک تلخ چون زیر [illegible] و گرمی معدن با اعتدال باشد اندر ریختن نقره سپید و اگر بار زیادت کرد یا خشکی و [illegible]
زمینی [illegible] مس شود و اگر سرما رسد و [illegible] خاکی بسیار باشد آهن آید و اگر زیوه بیشتر [illegible]
[illegible] و کمتر و گرما ضعیف سرب خیزد و اگر با فرا باشد و سوخته گردد سرمه و بدین قیاس در
مقالات آثار علوی [illegible] معادن بشرح بیاید از آنجا معلوم باید کردن اما انجا بر اندازه و نسق و قاعده
مقالات این کتاب گفته آید تا هر مقالتی بدان خویش کتابی باشد و الله اعلم

نزهت نامه علائی
که [illegible] آنکه در [illegible] فهرست [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد تعالی از حکم حکمت و قوت قدرت جهان آفرید چنانک [illegible] از ناچیز آورد چیز نو پدید [illegible] از همه جانوران برگزید [illegible]
دل [illegible] و زبان گویا ارزانی داشت و چهره نکو بدو نگاشت [illegible] دو [illegible] و پیغمبر [illegible] تا [illegible]
و داد رسالت بداد صلوات و درود خدای بر همه پیغمبران باد خاصه بر خیر خلقان گزیده زمان خاتم پیغمبران محمد مصطفی [illegible]
لوح و قلم و براق و معراج آرایش دین و بنیاد ملک و دولت و منبر و تخت و تاج گواهی ده آورد و اقرار برآوردن جبرئیل [illegible] کلمات حق [illegible]
گفتار از ایزد توان کرد از محمد مختار صلوات الله علیه و آله وسلم یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا
منیرا و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا طوبی که سوی او راه [illegible] و از دل پاکیزه تن تسلیم کرد و اسلام و ایمان یافت آفریننده
در سرشت همه جانوران جهان آفریده است که چو منفعت و دفع مضرت در هر یکی پدید است و هر یک نوعی دیگر خواهد که بهی سوی خویش آورد و بدی
و بتری باز دارد و این در سرشت هر جانور است اگر چه ساز و وضع هر یک بروجهی دیگر است بنیاد یکی است و دیگر گون نهاد [illegible]
[illegible] بعضی بغلبه و زور بربایند و بعضی حیلت و فریب کار فرمایند و بعضی خواهش و مسئلت آرایند تا بدان غذا توزند و آسایش [illegible]
و دشمن [illegible] پرهیز کنند و گروهی چون آهو در گریختن کوشند و گروهی چون مار روی در زمین کشند و گروهی چون ماهی در آب گذر کنند [illegible]
[illegible] و نیکوی [illegible] این [illegible] در عالم از بنی آدم بخشایند و [illegible] نوع برآید یکی چون شیر دلاور [illegible] دیگر چون [illegible]
کنند و چون [illegible] دیگری زیان کنند و چون موش [illegible] یکی چون خرد و بخشنده دیگر چون سگ [illegible] کوشنده و یکی [illegible] تسلیم کرده
و ساده دیگر چون شغال چاره و فریب پیش نهاده یکی چون کبک خندان بر کوهسار دیگری غمناک و پریاک چون بوتیمار یکی [illegible] چون [illegible]
دیگری چون جغد نامبارک [illegible] یکی آمیزنده و انسی چون کبوتر دیگری ناآموزنده و وحشی چون پلنگ [illegible] یکی چون آهو لطیف و سبک [illegible] دیگر چون
خرس سنگین و گران یکی آرام چون شتر بردبار دیگری چون استر [illegible] یکی به هوا شود چون عقاب دیگری رونده چون ماهی در آب [illegible]
[illegible] آفتاب کردان دیگری چون خفاش بروز پنهان و مانند این هر یک خاصیتی دارد و [illegible] الفی [illegible] آسمان [illegible]
برآسته از هر سوی نگران و زبان گوینده و چهره خوب پر خنده و [illegible] بدست گرفته و [illegible] و چهار پاکیزه [illegible]
گوشت [illegible] و استخوان و رگ و پی و پوست چون سر سوی جنوب دارد و [illegible] سوی شمال و اگر سوی شرق دارد [illegible]
و مرتبه نبات [illegible] زمین است و پای سوی آسمان [illegible] و از همه فروتر زمین است و خاک جای تاریکی و مغاک [illegible]
و سوی پاکی و بهتری پوید [illegible] لطیفتر و بنیاد آن [illegible] هر آنچه به مرتبه فرود بن نزدیکتر [illegible]
[illegible] کوینده [illegible] برگ [illegible] و از هر درختان هر کدام بر و مند تر پاکیزه تر و خوش بوتر [illegible] هر کدام
[illegible] آرام و خوی [illegible] آفرینش مردم [illegible]
[illegible] چون [illegible] بفرمود لم یلد و لم یولد [illegible]

و ما را بدان راه نیست و از راز نهفته دل آگاه نیست **گفتار اندر سبب تالیف این کتاب و فهرست مقالات**

خدایا چاره بیچارگان مرا و جز مرا چاره فرمای مولف و جمع کننده این کتاب شهمردان بن ابی الخیر گوید چون مدتی در گرگان
و استراباد بر عطلت بماندم از ضاعت خویش و آن دبیری و استیفاست و روزگار ناهموار و ناموافق پیش آمد و گفتار حق و [illegible]
صلوات الله علیه و سلامه من اعان ظالما سلطه الله علیه در من کار کرد و اگر چه اولیاء النعم اعزهم الله انصاره ... از درگاه عالی علاء [illegible]
خداوندی بهانه نمودند و شفقتها نمودند و چیش خدمت خواندند از آنچه اسباب موانع مستولی بود توفیق مساعدت نمود از بهر آسایش [illegible]
چند کتاب ساختم از آن جمله یکی کتاب البدیع است در خواص و طبایع و منافع و چند علم دیگر از کتب بسیار برگزیده ام [illegible]
خواستم تا فائده آن متداول و منتشر گردد و عام باشد میان خواص و عوام کتابی ساختم بپارسی دری و بر آن کتاب اول زیادت و نقصان
کردم چنانکه بایست و ترتیب گردانیدم و از چند نوع دیگر که در آن کتاب نیست از هر یکی آن جا طرفی آوردم و بر دوازده مقالت نهادم اندر دو
قسم نخستین در خواص و منافع و طبایع مردم و حیوانات از سباع و وحوش و بهایم و طیور و هوام و حشرات و اشجار و نبات
و احجار و جواهر و اجساد شش مقالت از این جمله است **مقالت اول** در کیفیت تاثیر خاصیت و طبایع و اخلاق
و منفعت اعضای مردم سه فصل **مقالت دوم** در چهارپایان و وحوش و بهایم یک فصل اندر مقدمه بیاید و سخن در جمله
کیفیت برود و گفته شود در چهل و پنج نام **مقالت سوم** اندر مرغان بزرگ و خرد بیرون مقدمه و گفتار بر جمله گفته شود
چهل و پنج نام **مقالت چهارم** اندر هوام و حشرات زمینی و آبی بیرون مقدمه و گفتار بر جمله بیاید تمامت حیوانات
مقالت پنجم اندر اشجار و حبوب و نبات اندر هر بابی چند فصل از علم فلاحت بیاید در شصت و یک فصل هشت باب

باب اول	باب دوم	باب سوم	باب چهارم
اندر میوه دار خوردنی درختان بارور [illegible] جنس	اندر درختان شموم و سپرغم ده جنس	بالیزه و تره بیست و دو جنس	چند جنس از درخت و نبات [illegible] جنس

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
اندر شناختن باران و سرما و ... یک فصل	اندر کردن کاو یک فصل	نگاه داشتن درختان و بر و نهال یک فصل	باز داشتن آفتها چهار فصل

مقالت ششم اندر اجساد و جواهر و احجار و در هر بابی چند فصل و چند جنس باید هشت باب

باب اول	باب دوم	باب سوم	باب چهارم
اندر مقدمه و سخن بر جملت راندن	اندر اجساد گدازنده و آواز دهنده	احجار داخواباجه ... جنس	در اجساد معدنی هشت جنس

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
اندر جوهرها و نگین ... جنس	اندر اجساد مولده چهار جنس	اندر اجساد معمول	چند سنگ [illegible] که نه پدید آمد

قسم دومین در چند نوع خواص و طبایع از علوم حساب و نجوم شناختن و ... و چند حکایت و همچنین از اعمال [illegible]
که بصنعت دست پیوندد از چند گونه تمامت دوازده مقالت از این جمله شش مقالت **مقالت اول**
از قسم دوم اندر تشریح چهار گانه و فصول که با آسمان تعلق دارد و مکان و زمان و چند حکایت

چهار طبایع	قطبها و فلک	شناختن منازل	مکان
آتش و هوا و آب و زمین	شمال و جنوب	و دور و صور کواکب	[illegible]

[illegible]

آغاز کتاب نزهت نامه علائی و ساختن از بهر مجلس عالی اعلاه الله تعالی چون مدتی روزگار به پرداختن تالیف این کتاب برآمد و از زیادت و نقصان کردن فارغ شده بودم ... آمدی و ذخیرتی همی شناختم تا بدان خویشتن را بر مجلس ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی لاجرم هرکه بر بقای دولت این خداوند نکوییست و بلند همت و عاکستر د وآفرین سپرد ستودن است و سزای آفرین است **فصل** شنودم که یکی شاعری را گفت در فلان کس مدیحی گوی جواب داد زود تر او را بگوی تا مرا بباید اگنده من نظم آورم حال من بخلاف این است که معاینه می بینم بچشم سر و بحقیقه دل میدانم و زبان بدرک آن نمی رسد مانند قرص آفتاب که از تابنده که فروغ و روشنی چشم ادراک نور آن نتواند کردن بتمامی و اگر شاعران پسندیده بستند از بهر غلو نمودن مبالغه کردن ...
گفتن مدیح بگاه گفتند اند شعر ... من باری از بهر قصور و عجز آنچه بیاد کردن طرفی بر سبیل خویشتن ... معلوم ... میدانم ابیاتی چند از گفته دیگری بر سبیل و تلافی ... بیتی ... برین فصل هشتم **شعر** دیر زیاد آن بزرگوار خداوند ❊ جان بزرگان بجانش اندر پیوند
دایم بجان او بدرم از براکت ❊ مادر آزادگان کم آرد فرزند ❊ ازمکان کس چنو ندید جوانی ❊ راد و سخندان و فیر مرد و خردمند
کس نشناسد همی که کوشش او چون ❊ خلق ندانند همی که بخشش او چند ❊ دست و زبان زر و دُر پراکند ❊ نام کنی نه از گزاف پراکند
درد بهاشاخ مهر بانشاندند ❊ دل بهبازی ز مهر خواسته برکند ❊ همچو سماحت فزون همت او خرج ❊ همچو اساس فضل و هم او ...
گرچه بکوشند شاعران زمانه ❊ مدح تو را کس نگوید مانند ❊ برشاه تخم کشت و نعمت او آب ❊ خاطر حاج او زمین برومند
سیرت این چند و چند نامه صدبیت ❊ زانکه همی روز کار کیدالد ❊ سیرشاه گر نبود وحی برگشت ❊ چون که ماهش صد نامه ساخت
هرکه مراز چند شهریار بر چه ❊ پای طرب را بدام کرم در افکند ❊ کیست بگیتی خمیر مایه ادبار ❊ آنکه باقبال او نباشد خورسند
هرکه بخواهد همی کشایش کارش ❊ گو بشود دست و زکار فروبند ❊ ای ملک از حال و ستایش همی ناز ❊ ای فلک از کار و شمایش همی
آخر شعر آن کنم که اول گفتم ❊ دیر زیاد آن بزرگوار خداوند **فصل** سزد اینجا که عجز خویش در سخن ماندن نمودم
و اقرار آوردم و دانم که اگر مانند سخنان ... کردم بوصف صرف ... آنچه هرگاه که چون الحق تو بازاندیشم خصلتی و فضیلتی ناگفته پیدا آید که
برهمه فزونی دارد و از دیگر ها بر گذرد و بورتی چند کاغذ این کتب بسیار حق آن نتوان گزارد و ادای ذکر آن نتوان کرد مانند خط موازی که
ملتقی نشود و انقطاع نپذیرد بهم برین نیز واقف نتوان شد و بر وصف کیفیتش وقوف نیفتد پس همان به که بقاعده و دعوی خویش
باز شوم و به توفیق خدای تعالی بتألیف و جمع که کرده ام مشغول کردم و ختم این باب بدو بیت کنم که رودکی گفت **شعر**
جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد ❊ بر حوادث را هیچگونه دست مباد ❊ درست و راست کناد این مثل خدای ورا ❊ اگر ببست یکی را هزار در بگشاد

قسم نخستین

در خواص و منافع و طبایع مردم و حیوانات از سباع و وحوش و بهایم و طیور و هوام و حشرات زمینی و آبی و اشجار و نبات و جماد و جواهر و احجار و آن مشتمل بر شش مقالت است **مقالهٔ اول** در کیفیت تاثیر خاصیت و طبایع و اخلاق و منافع و آن سه فصل است **فصل اول**
در کیفیت تاثیر خاصیت **فصل دوم** در نگاه داشتن تاثیر خاصیت **فصل سوم** اندر طبع و خاصیت مردم و منفعت اعضا **فصل اول**
در کیفیت تاثیر خاصیت هیچ چیز از کلی آفرینش محسوسات و موهومات بی حکمتی نیست و هر یکی را خاصیتی است که علم ما بعضی را بشناختن و از آن
بیشتر قاصر است و انبیا علیهم الصلوة والسلام و حکما دریافته اند و برای و دانش خویش و بتایید فلکی بجای آورده و بیان نموده و هست که بحکم
پژوهش در آن نگاه کنیم و ترتیبی و نسقی که آن را نهاده اند نگاه داریم که هر یک خاصیت بوجهی دیگر پیدا همی کند که تا زود و دیر تاثیر کی ظاهر گردد
چنانکه عنکبوت خورد که آن را فهد خوانند چون برخداوند تب ربع بندند از و باز برد و سیل بدیر یا گرداگرد جای آن برند در زود و دیر باشد برود

در باب تعلیق و چنانکه باران بود و حجر و آن چنان که هر جانوری اگر چشم وی بر بار الفی افتد و به جنبد بمیرد و این باب نظر است و چنانکه چنگ که چون یا دو
بر سایه کفتار افتد و تمامت در ... مستغرق شود اگر چه بر جنبد تر جایگاهی باشد بزیر افتد و کفتار او را بگیرد و این در باب ... و برابری است
و چنانکه اسفیدروی یا نقره که از مس گرفته باشند بگدازند و از آن طاسی سازند و بزنند هر مرغ و دونده و از بهایم که آواز آن شنود بایستد که به
دست بتوان گرفت و این باب سماعت است و چنانکه خر چون بوی شیر شنود بر جای بماند و هیچ جانور دیگر از آن ترس نیست که خور را این در شم و
بوییدن است و چنانکه پیش خرگوش بگری بهر یکی از اندام مردم برسد گوشت از وی باز افتد و پاره پاره گردد و این در لمس و ساوده ...
جالینوس صوفی نیز ... در کتاب خواص موالی و آن ... و یک مقالت است که بدو علت و برهان و حجت بر تاثیر خاصیت هر یک در کتاب یاد کردم
پراکنده بی نسق و ترتیب و صفها بر گردانیدم تا هر کس از ما از آنی بدان برسد و از و تمتعها بستحقان بماند و از چند وجه باز گوید که چگونگی بر چه وجه
و طریق بدست توان آوردن از طبع و لون و طعم و وزن و نام و مضارت و موافقه با یکدیگر از این معانی پیدا کرده از حقیقه چنانکه خاصیت کژدم
و بندق تا بدان حد است که اگر شاخی تر از چوب بندق بگیرند و بر زمین دایره درکشند و کژدمی را در آن دایره افکنند از آنجای بیرون نتواند آمدن
و هرگاه که بمحیط دایره رسد باز گردد و این در مضارت است و چنانکه کژدم و حنفا با هم باشند و همچنین هیچ جنگی بچه نهد الا که بار افعی چون طول کرد و
باشد این در باب موافقت است با هر دو باب نیکو تامل کرده شود **فصل دوم** در نگاه داشتن تاثیر خاصیت اینوقتها احوال اجرام
زیر فلک قمر بر دوازده برج و هفت سیاره پیدا کرده است و هر یک ... تر بر جانوری دارد پس باید که وقت نگاه داشتن خاصیت از اصل مولود آن کس
که بدان حاجت مشغول گردد بدانی و در آن ستاره نگاه کنی و حظ او از خانه شرف و وبال و هبوط و حد و صورت و مثلثه و نهبر و اثنا عشر و در کلات
و استقامت و رجوع و احتراق و بودن در جایگاه موافق در بروج و درجات و پیوستن بسعد و نحس و بازگشتن و مانند این از قوت و ضعف چنانکه
در علم نجوم بیاید و باید که معلوم کرده که خاصیت هر چیز را اندازه آن پیدا شود از نهاد و وزن و وقت چنانکه در معقولات حشرانه از منطق و از این
که هر وقت راست نیاید و طبعها بگردد و معتمدی که بر قول او اعتماد باشد حکایت کرد و گفت از یکی شنودم که گفت بولایت مصر بودم مرا هوس آن
داشتن که هر وقت بنای هرمین و دیگر بناها همی دیدم یکروز چنان اتفاق افتاد که طاقی دیدم بران صور تها بسیار تراشیده صورت گوسفندی
خورد یافتم با جرکه تمام مرا لطیف آمد قدری موم با خود داشتم بران صورت نهادم تا نقش بگرفت باز گشتم و در آن نقش نگاه همی کردم چندان که
همی آمدم هر جا که گوسفندی بودی روی بمن نهادی و نزد من آمدی چنانکه شبانان مارانده و زدند بر نتوانستند گردانید تا از حد بگذشت و گوسفندان
انبوه شدند شبانان فریاد بر آوردند و در من افتادند گفتند بر همه حال جادوی ساخته و طلسم دار از گفته ایشان تنگ شدم و سوگند خوردم
که مرا این علمی و معرفتی نیست و در حال که می بینم من نیز شگفت مانده ام و هیچ ندارم الا این قدر موم و بدان خشم گشته بمالیدم چون آن
نقش تباه شد و باطل گشت در حال گوسفندان باز گشتند و از بعد آن بدفعات رفتم و موم بران صورت نهادم هیچ تاثیر نکرد و از اینجا معلوم شود که
وقت را تاثیر تمام است و همه کس آن نشاید شمردن و در اختیار کارها که مردم پیش گیرند در یک دلیل گفته آید از بودن قمر در بر جایگاه باید کرد
تا پیدا شود چنانکه چون قمر در جوزا باشد فصد و رست را نشاید سبب آنست که جوزا دلیل ... رست و آهن جان عضو بدن که قمر بران دلیل بود و
و اگر یکی را وری ... برآمده باشد و قمر اندر دلو بود نشاید که بگشاید و در دیگر برج نشاید و همه برین قیاس و همچنین قمر اندر برج ... جامه نو بریدن
و دوختن و پوشیدن نشاید از بهر آنچه برج ثابت است و این انبات نشاید و منقلب باید تا عوض طلبد و نیز اسد صور تیست درنده و وی حشیه
دفعه آزمودم که اگر اتصال قمر از بری اسد بستاره سعود باشد آن جامه دریده شود یا تباه گردد بوجه من الوجوه و خداوند آن را و لشکری پیش آید و اگر اتصال

خداوندش را مضرة عظیم رسد چنانکه چندانی را دیده ام و شنوده که بر آن جامه او را دفن کردند و دیگر قمر در برج سنبله و خصوصا در دو شنبه تزویج کردن و با خویشتن گرفتن نشاید از آنچه صورت عذرا است یعنی دوشیزه و موی از تیم باز گرده بر اندکی اگر زن شوهر کرده باشد شاید و همچنین قمر در برج
عقرب سفر کردن را نشاید از بهر آنچه یکبار گی سوی جنوب گردانیده است و هم ویرانه باشد معمور و مسکون نیست و برجی است در مطالعه و
خانه مریخ خداوند بیم و ترس و فتنه و من چندی آزمودم که چون قمر در عقرب بوده است و از جایگاهی انتقال افتاد و از آنجا باز گشتن بود
بلا بعد مدتی دراز بسیار که پیشتر از آن اندیشه کرده اند باز رسیده و لیکن از بهر آنچه عقرب برجی است مایی سفر دریا را نشاید این قدر که گفته آمد تمامت
در هر کاری تامل و در هر بابی بنگرید و دلایل نگاه دارید **فصل سوم** اندر طبع و خاصیت مردم و منفعت اعضا آفریدگار سبحانه و تعالی ازکل
جانوران اندر میان سینه آفریده است و دل مردم بر سوی دست چپ کاید زیرا که مردی سوی دست چپ بیشتر باشد تا اعتدال آید بر دو خشم هر کودکی
که از مادر جدا شود ازرق باشد آنگاه بگردد بدان رنگ که خواهد بودن اگر کودکی ازرق چشم را دایه حبشی نیز در سیاه چشم گردد چشم فراخ باز گرده و بزرگ ... چیزی
نیک نتواند دیدن بسیار است که هر دو دست کار کند راست و چپ و هیچ زنی هر دو دست کار نتواند کردن از نقصان خلقت کف مردم بر دست و دو بر پای
برپای و زانوی مردم برپای است و چهار پای را بدست ... مرد را سی و دو دندان باشد و دندان خورد از بعد بیست سال بیاید و درد کند بوقت بر آمدن ... دندان
باشد که مرد چون پیر شود موی ابروش دراز شود و بیفزاید از مرد بیشتر تا هفتاد سالگی فرزند آید و از زن تا پنجاه سالگی این حکم اغلب طبیعیات است
بر کوشش ... که هر که آن را از بد فرزند نیاید مرد را چون موی ... کمتر باشد فرزند بسیار دارد از مرد و بر خایه فرزند بسیار خیزد چون ... پیران
فرزند ایشان کمتر ماند مرد کهل چون سر بآب سرد بشوید و آن آب کسی باز خورد که خون از وی همی رود از هر جا که باشد باز ایستد هر که در چشم دارد
رنج گشته بسیار نگرد چشم او نیز بدرد آید پاره رسن از آنچه مردی جان آویخته باشند بر دار کرده بر بازوی خداوند صرع بندند منفعت کند و بر بازوی
باشند مصروع نیفتد و همچنین کمر ران او را دوخته باشند هم این علت را سود دارد اگر کسی بزی یا گوسفندی کش بگشته دندان کرم ... دار داز آن کوشت
بوی زهومت نیاید اگر مردی پس پای برهنه بر کشت زاری نهد بر جای قدم او نرویند اگر کسی پای برهنه بر جای قدم پس نهد علقه بود باز
دیگر سپس گرد خاک گور بگیرد و بر مردی خفته افشاند گران خواب شود و بیدار نگردد تا آنگاه که آب بر روی او افشانند و شوئی خداوند تب چهارم ...
که بوقت زادن پوشیده و نشسته باشد تب باز برد بدان اگر طول مرد ... مخصوص است ... بدست باشد به بدست او و عرض همچنین چون دست به پهنا باز
و با سینه بپاید و چون دستها سوی بالا برد ربعی بیفزاید و اگر گوش تا گوش یک بدست و ربعی باشد همچنانکه از زنخ تا فرق سر و طول قدم یک بدست و ربعی
است همچنانکه از زیر قدم و پشت پای سبحان الله احسن الخالقین **مرد خصی** هر جانوری را اگر خصی کنند بوی او خوش شود مگر مرد خصی که بوی بد
گند دهد ناخوش و استخوانش دراز و پهن گردد و انگشتانش کژ شود و موی پراکنده و تغیر در رای او بسیار پدید آید و اشک چشم بیفزاید و
آرزوی خوردن زیاده کند از آنچه شهوة نکاح بشهوة طعام باز پیوندد و هیچ خصی مخنث نباشد و این عجبست از آنانکه و من خصی بزبان خصی
خواب بیند همچون مرد و آب بد خواری و رنج از وجدا شود و همچنانکه زن اصلع نشود خصی نیز اصلع نباشد و دراز زندگانی باشد و این را موجبی دیگر
نشناسد مگر آنکه مجامعت نتوانند کردن و همچنانکه عمر استران از خر و مادیان بیشتر است که پدر و مادر اند و بسیار فهم که خصی در جامه خواب شاشد
چون کودکان خاصه که شراب بسیار خورد **زن آبستن** چون خواهی که وقت بار نهادن زن آبستن و دو بار نهد و در رحمی بسیار یاد کرد مشوش
پراکنده و اما اگر موی سر او حلقه بر سرش بندی بر میانی که مرد بسته باشد زود برآید زن آبستن چون پای بر مار نهد بچه بیفکند چون ماز ن نزدیکی
کنند و زن سنده باشد اگر فرزند آید محبت و نیکوی و خوش خوی بود اگر زن آبستن را سر پستان سیاه باشد دختر آید و اگر سرخ باشد پسر آید

شیر زن بدو انگشت پستان چون بیطر باشد و بدست بماند پسر است و اگر تنک باشد دختر است و از این بهتر نیز چند قطره از شیر بر آینه دوشند و در آفتاب
بنه چنانکه بجنبد و یکی شم بگذار اگر چون دانه مروارید گرد و برپشد پسر است و اگر پراکنده شود دختر است چون ... پستان
ستان باز شبد و فرج برابر بمالد دو ثراله آید بر انجا بیفتد و از انجا بگذرد هیچ درد و وام نزدیک زنی ... شود و اگر ... دیگر رست و
تشود تباه کرده و اگر بستره زار بگذرد دو زیان دارد و خیار تلخ گردد و خاصه اگر بد آب بگذرد خشک پدید آرد و اگر در آینه افروخته جلا داده بنگرد
تاریک فام گردد و کس انگبین را زیانی صعب دارد مرد که بازن حایض گرد آید دل کور شود و طراوة و بها و نیکویی مرد برود و نشاط بشکند و اگر فرزندی
آید ابر باشد ... بر دنبال کسته بی بادوز ... خون ... منفعت زن ... است که هر گاه که او ... ببیرد و اگر دست
بمصروع برد ساکن گردد **دانستن آنچه از مرد و زن فرزند آید** بغرهای تعاری بگیرند و لختی خاک در وی کنند و از کنجد و جو و باقلا و نخود از هر یک ... دانه
در آنجا بکارند و یک هفته زن در و گمیز همی کند آنگه آب بعد از بروید از و فرزند آید و اگر نروید زن بار نگیرد و عقیمست و اندر حال مردم بر این گونه
بکنند و موجب آن بدانند و اگر خواهند تا بدانند فرزند نابودن از جهت مرد است یا از جهت زن است چند دانه تخم کدو بنهند و زنرا گویند تا در بن آن
گمیز کند و همچنین چند دانه دیگر از بهر مرد تا او جداگانه گمیز همی کنند هر کدام که بنه روید نابودن فرزند از جهت آن کس باشد و همچنین یکدانه سیر زن شب در فرج
اگر بامداد و بوی سیر از دهان آید آبستن گردد و چون مرد آب پشت خویش در آب پاکیزه ریزد و نگاه کند اگر ستبر باشد و پراکنده نشود و فرود آب
بایستد فرزند آید و اگر تنک باشد و بر روی آب برود فرزند نیاید **منفعت و علاج عرق** عرق که در گرمابه بیاید در دمل مالد فایده دهد و پخته
گرداند و ریش بگشاید و عرق کشتی گیران چون بگیری و بر پستان زنان نهی که شیر در وی ستبر شده باشد و بدرد آمده ساکن شود **موی**
مردم بر زخم سگ دیوانه نهند با سرکه فایده دهد و اگر کنیزک و دکان لختی با آن یار کنند بهتر **استخوان** استخوان مرده در کوی
کتان بر خداوند تب چهارم بندد زایل گرداند و برپای منقرس بندد سود دارد **دندان** بر صحیفه سیم بر زن بندند آبستن نگردد
و این خاصیت عجیبست دندان کودکان در اول چون بیفتد نگذارند که بر زمین آید و در میان سرب نهند که بطرب بمن کرده باشند چون ... خویشتن
دارد آبستن نگردد دندانی که از وی در جنبه باشند در زیر بالش کسی نهند که در خواب آواز ده و نخره کند ساکن گردد دندان مرده یا پره در زیر
بالش خفته نهند از خواب بیدار نگردد تا آنگاه که از آنجای بیرون گیرند **ناف** آنچه از ناف کودک برند و ماه سر باشد اندکی کرد کرده در
زیر نگین زبرجد نهند هر که دارد از قولنج ایمن باشد **خون** خون مردم با اندکی آب آمیخته کنند و بر تخم گزدم کزیده مالند درد آن بیشتر نشود و ساکن
گردد **قضیب** قضیب مرد بقدری آب بشویند چنانکه بعد از شستن مقدار بیست درم سنگ بار آید بوزن و بیکی دهند که خون از و
همی رود از مرد و زن از هر جا که باشد آن خون باز ایستد **کمیز** کمیز مردان و در زیر در خان کنند نیکو بروید چون آتش نیک بجوشا
و بر جای درد سند منقرس نهند منفعت کند و خداوند برقان اگر بر نیکان از و امید باز برید باشند چون مقدار صد درم سنگ کمتر بخوردا
دهی بعد که سه روز نهاده باشد و او ندانند سود دارد و منفعت کند و کمیز هم آن کس باید و اگر در جایگاهی از ... کنی و بجوشانی تا ستبر و بسته شود
انگاه بگذاری تا سرد شود و با قدری زعفران و نمک ... و در بوته ... تا همچون نقره در و بگذاری هر گاه که حاجت است
با قدری سنگ سحق کن و در چشم کسی کن که سپیدی دارد و به و سر نو نه پاکیزه شود و این را گو هر بها خوانند زن حبا بسته بر هر اندامی که باشد
و بران بچسبد کمیزش بدان ماند که تب صفرایی گرفته و خون غالب شده **آب منی** آب پشت مرد و زن ... بار برنشان و که پس کنند
ببرد مردی آب پشت خود با شکوفه ... انه ... بید و خشک کند و بزن دهد تا بخورد بران مرد شیفته گردد **خیو** آب ... آب که

بزدل باشد میان بسته و دلیر و بین چشم که بشب فروغ دهد چشم شیر و پلنگ که بواقعی است پیل و شتر در کردن بجاه هیجان و وقت مستی
کردن چند شبانروز علف خوردن رها کنند و دران مدت اگرچه هیچ علف نخورند ازان جنس هیچ بالاو بس نباید و بر هم جنس خود قوت دارد
هر جانوری که بایکدیگر دشمنی دارند از بعد مرگ اعضا نیز اثر بنماید چنانکه روده گرگ و گوسفند و دندان گربه و استخوان موش که چون
باهم نهند با هم بر ندارند اثر پیدا آید اکنون فهرست چهل و پنج نام بیاید انگاه در هر یک سخن گفته شود این است شیر پیل کرکدن

ببر پلنگ کرگ خوک خوک آبی خرس کفتار یوز اسب اسب آبی
اشتر خر خر دشتی گاو گاو کوهی گاومیش گوسفند بز بز کوهی
شتر ذرافه آهو خرگوش سگ سگ آبی روباه شگال کبی کربه دله
خارپشت موش موش دشتی فاره سک سمندر موش کور خفاش هندوی راسو
نامود انس مرانس

شیر آفرینش شیر از همه ددان به نیروتر و قوی تر و دلیرتر و از هیچ نترسد



گرگ

او مقدار سه قیراط با قطران و آب کرم بخورند درد سپرز و یرقان را سود دارد کوفت و جیه [illegible]

بماندام برابد بهتر دارو یست که حق تعالی بیافرید گرگ گرگ تنها رود تا بسیاری بهم آیند از انچه بر هم افتند [illegible]

نهند مانند دایره گرد و در هم می‌نگرند که اگر یکی پشت برگرداند از دیگران آسیب رسدش

و ماده ازین نر جوینده تر و دلیرتر باشد و هرگاه که چون رنجور شود جایگاهی در ماند [illegible]

بکوشد ... نیاید بانگ زند فریاد خواندن و یاوری خواستن تا هرکه بشنود [illegible]

بدانجا نهد و هرگاه که خون بر گرگ دیگر دیدند بدانستند که بیمار و ضعیفست آنرا بگیرند و ازهم

بردرند و بخورند چنانکه اگر مردی زخمی بر گرگ کرد در وقت دیگر گرگان آنرا بگیرند و بخورند و مرد بجه

اما چون خون بدید قوت عظیم گیرد و اگر دلیرتر مردی با سلاح تمام چون ببیند هیچگونه مرد بسنده نیاید و از گک نرهد و هرگاه که گرگ بیمار شد بگیرد

و هیچگونه آمیخته نشود و بوقت بیماری گیاهی شناسد که بخورد و فضولی که در شکم دارد برارد و انگه نیرو گیرد و نیک شود و چون خاک بخورد بهتر شود

و هیچ بوی نشنود اما بد فعل و حیله او بسیارست چون جایگاه گوسفند برادو پوشیده ماند و نداند که بر کدام جانب روی باید نهادن دو سر بانگ زند

و نگاه دارد و گوش نهد تا بانگ سگ از کدام جانب شنود روی بدان جانب نهد و چون نزدیک رسد روی بگرداند و بجای دیگر بانگ کند تا سگ و خانگان

که گرگ آنجاست بدان جانب روند و انگاه گرگ بی‌بیم در رمه جهد و گوسپند برباید و بامداد پیش از برآمدن آفتاب طلب گوسفند آید از انچه داند که شبانان

و سگ از نگاهداشتن رنجور شده باشند و بامداد وقت آسودن باشد [illegible]

[illegible]

وبر

[illegible]

خوک آبی

خرس

[illegible]

کفتار

بوز

[illegible]

وآنرا بگیرد گویند یوز با خرس کشش کند و ددی از ان پیدا آید که مردم را بگیرد و اندر حساب خویش بپیشه دارد و سگ را بگیرد و بخورد و اگر گاو کوهی
ناگاه برو بگذرد در حال در کشش زند و خونش می خورد تا گاه ضعیف شود پس بانگ کند تا دیگر ددان بیایند و بخورند و اگر شیر فرا رسد دور شود و بگاه
بگذارد تا شیر سیر شود و برود و [illegible] چون یوزی بزرگ بگیرد دوستتر ازان دارد که بچه ازان بزرگ چون بیاموزد صبور باشد و فریب کند و بچه بخلاف این
دد دیگر ددان چنین شنیدم یوز گران باشد و هیچ جانور که باندازه تن و قالب او است بدان گرانی نیست و چون [illegible] اسپ چند باری تخت گران باشد
و خواب بسیار کند حقیقت همچنانکه سگ [illegible] است که آنرا خانقة الفهود گویند چون یوز بخورد رنجور شود پس پلیدی مردم طلبد و بدان خویشتن را
علاج سازد و از هر تغیر هوا از ولایتی بولایتی دیگر رود و بیگاه باز گشتن [illegible] هم بدان طریق [illegible] باز آید پس صیادان بروند و بر جایگاه
یوزان چاهها کنند و وقت باز گشتن نگاه دارند تا چون آیند در چاه افتند بگیرند زهره او با نمک و انگبین در ریش نهند که ازان خون بسیار آید باز گیرد
و مادت بریده شود خون او با سرکه بر ورم [illegible] آلایند راحت یابد [illegible] اسپ مادیان چون بگشن در آید دنبال فرا [illegible]

[illegible]

اسپ مادیان

[illegible]

[illegible]

اسپ آبی

[illegible]

[illegible]

خر

[illegible]

[illegible]

خر وحشی

[illegible]

گاو

[illegible]

کاوکوهی

کاومش

کوسفند

بز

بزکوهی

شتر

شقشقه … نزده … بشك … استخوان … جگر … لعاب … كفك … موي … كوهان …

فصل

زرافه

آهو

خرگوش

سگ تازی

سگ آبی

روباه

شغال

كبی

گربه



سیمرغ



کرکس

شترمرغ

کلنگ

زغن

کلاغ

طاوس

خشک کرده مقدار پنج جو از آن با آب سرد بخورند اسهال با فرط را نیک باشد و فایده بسیار دهد **عقعق** در زیر پوشش و جایگاهای پنهانه
جایگاهای فراهم بلند و گشاده و طبعش زناست و خیانت کردن با جفت خویش و چون خایه نهند
از بهر خفاش برگ چنار بیارد و بنهد که هر وقت خفاش نزدیک خایه رسد تباه گردد و مانند آب شود و گویند
که عقعق را [illegible] بر باید بسیار [illegible] و حلی نیکو که ربوده است و بر هوا برده و جایگاهای پنهان [illegible]
و بچه خویش رها کند و جانش فراموش کرده در **خایه** او سپیده را که بر چشم افکند منفعت کند [illegible]
چشم کشند **خون** وی [illegible] خشک کنند و بر جای زخم و بریده نهند درست گردد و نیک شود **بو** [illegible]
و [illegible] مانند **مغز** او با خایه بیامیزند [illegible] **هدهد** بوی ناخوش [illegible]

عقعق

هدهد

[illegible]

قطا

قطا

کبوتر

کبوتر

باز

[illegible]

[illegible]

کبک

[illegible]

کبک

ماکیان

خروس و ماکیان

[illegible]

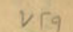
[illegible]

مرغ آبی



مرغ متعدد

[illegible]



خطاف

طوطی

مقاله چهارم

دفع مضرت مار [illegible]

انواع مار [illegible]

دیگر [illegible]

ماهی وال [illegible]



[illegible]

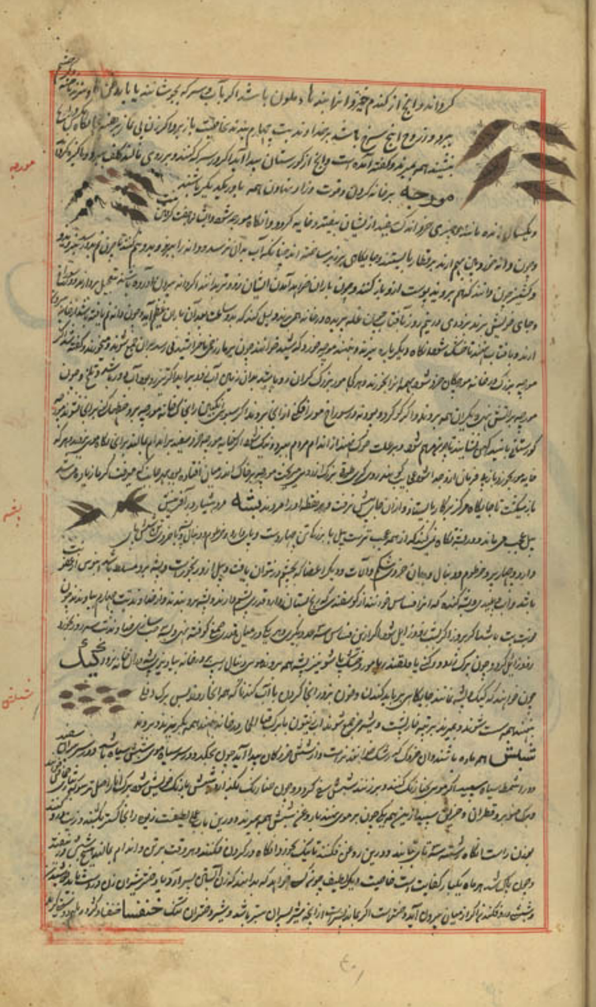
[illegible]

خاکستر … خون … پوست … خاصیت

عنکبوت

زنبور سرخ

مگس انگبین



بهمند نگاه دارد و بوجه در بنفشه و تا دیرگاه بماند

امرود چون درخت و اصل امرود برجای کاو درکیرند

همیشه بستان وفکت (...) امرود یک پیوند تا دیرگاه بماند و تباه نشود

الو و شفتالو اگر خواهی که سرخ گردد چنانکه در سیب گفتم

باب سیوم اندر بالیز و تره

خربزه

خربزه نقاع خوش باید


بلسان
قطران
حنظل



بینی کراز خانه بیفتد بی آمدن باد ماهی و مگس بینی که شرر آتش و بسیار ماند دلیل کند که باران آمد اگر گوسپند بینی که در رمه دنبال همی کند

سراوز باران آید اگر گاو زبان بسم می آرد چون در بایگاه شود و ماهی بالکاه رود دلیل کند باران که همچنین اگر گرگ روی بر آبادانی نهد نزدیک مردم

بهوش بانگ بسیار کند یا بوتیمار غزو بر بسیار آرد و روی صحرا نهد خوک بسلام و درخت باده از پس کشش انهید و بهشت بر مد ازین بیستاره باشد

چون برو درخت شود و بانگ کند باران آید مرضیت کرا آرا کوبی خواند و بتازی نقره و بطبرستان وارد از کوید نکایه آواز او چون بانگ کند

و شغال اد شب کرنج دارد یا باران همی بارد و بانگ کند دیگر روز آسمان بفروزد و آفتاب باشد چون قوس قزح پیدا آید سبز رنگ باشد و بسیار

بسیاری گیاه و نبات جوب بسیار بودن خوک و موش دلیل کند که دران سال لشکر بسیار بود باب ششم اندر گزیدن گاو یک فصل

گاو باید که دراز پشت باشد بزرگ سر پهن و سیاه چشم و چغر دراز دارد و گردن دراز و برون بینی سیاهی باشد گاو پهن دنبال و موی دراز

دستها کوتاه و پایها بهم باز نزدیک که پای دراز هم کشد و نیک نیست و سم گرد باید و سخت و لون بهترین سرخ است که به سیاه گراید و باید که گاو را نام بر نهند

بدان آواز دهند و بخوانند بیاید و چون گشن خواهند کردن باید که آب بسیار نخورده باشد که لاغر گردد و نیز باید که سیر علف باشد باب هفتم

اندر باز داشتن آفت ها چهار فصل آفة ثالثه زن حائض برهنه شود و فرج خویش برابر دارد و دستان باستاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واگر خواهد نه صبح بخورد گرد کرده اند و درد سر را فایده دهد چون محلول بر سر مالند **یاقوت** جمله سنگیست سخت گرم جبه و از چند گونه است سرخ و زرد و کبود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطب شمال — قطبها فلک

[illegible]

قطبها — شناختن — مکان — اعتبار — چند داستان

خاصیت — چند شهر — چهار طبایع — آتش

[illegible]

و بر دنبال شمال هفت ستاره است دب اکبر که آنرا بنات النعش خوانند و بپارسی هفتورنگ و هرگاه که چون کسی را چشم درد کند یا [illegible]
در افتاده باشد آب گل را پاکیزه و بستانند شب و میلی از نقره پاک دارند و بهتر و برابر آن هفت ستاره بایستد و نیک نگاه کند و گوید که از درد چشم
بخورم و از اهل بشر بار نا خورده بقدرت باری سبحانه و تعالی برین جمله بکشید و چند کرت آب گل بمیل در چشم کند و ابتدا از شب یکشنبه و دیگر هر شب همینکار کند
ایزد تعالی شفا ارزانی دارد و شیر چون بیمار شود و دیگر دواب از گرگ و پلنگ و مانند این بجایند و در آب شوند چنانکه آب تا سینه برسد و در
بنات النعش نگرند و می‌مانند بهتر شود و هر علاج که از گرمی باشد بقطب شمال مداوا کنند و آنچه از سردی باشد آنرا بقطب جنوب و ستارکان جنوبی
و هر که آن ستارهٔ خورد تر از بنات النعش ببیند و آنرا سها خوانند چهل روز از زخم کژدم ایمن باشد **قطب جنوب**
نگریستن در قطب جنوبی خاصه در سهیل سودا و مالیخولیا و خیال و شیادی را سود دارد چون چند شب در آن همی نگرد و بسیار نگریستن در
قطب جنوب و ستارهٔ سهیل آخته چشم سود و هر وقت چون اتفاق افتد و زن آبستن بنگاه بار نهادن روی سوی جنوب دارد
بآسانی بار نهد و دد و دام و شتر چون بچه خواهند آوردن درین قطب بنگرد و سهیل خاصیتی عظیم دارد در مرگ شتر هرگاه و هر جای چون شتر
سهیل ببیند بمیرد و خداوندان شتر بسیار احتیاط کنند و بپوشانند و شتری که از دیدن آن بمیرد خاصیت بسیار دارد [illegible] اندک در خورد [illegible]
این کتاب گفته شده است **شناختن منازل قمر و دیگر ستارکان** کواکب ثابته هزار و بیست و دو اند بر چهل و
هشت صورت از آنجا سیصد و شصت ستاره بر بیست و یک صورت شمالی است سیصد و چهل و شش ستاره بر منطقة البروج اند بر دوازده خانه [illegible]
ستارکان بعضی شمالی اند و بعضی جنوبی و سیصد و شانزده ستاره بر پانزده صورت و اندر مقالت پانزدهم از کتاب روضة المنجم که من ساخته ام
و از تصنیف ابو الحسن صوفی اختیار کرده یاد همه کرده ام از جایگاه و عظم و طول و عرض و اندازه و قدر هر یک و طبع و مزاج هم چنین بیاید و شناختن
همه و نهاد از آنجا پیدا آید بر صورت صورت و اینجا بر قاعده و موجب بیست و هشت منزل از منازل قمر گرفته اند و شناختن ستارکان
کدام آن بر اصطرلاب کنند از بهر ارتفاع گرفتن علامت عین بر جی بیان کرده اند تا معلوم باشد که کدام است و بعضی از [illegible] ستارها
دیگر و صور نهاد ضمن آن مایه و چنان دانم که بسیاری که این علم دانند پسندیده دارند و خواجه ابو ریحان در کتاب تفهیم از بهر شناختن ستارکان [illegible]
[illegible] همه معروف تر است صورتست **شرطین** منزل اول است و از اول حمل باشد تا دوازده درجه و شش سبع و [illegible]
آنست که قمر شش سبع [illegible] و شرطین دو ستاره اند بهم نزدیک یکی روشن تر از قدر سیوم و دوری از میانشان یک نیزه است و بر سر و [illegible] می باشند
و بر زیر آنچ سوی جنوب ستارهٔ روشن بدان پیوندد بر خطی منحنی بمقدار و [illegible] ناطح خوانند از قدر سیوم و هر سه را بهم اشراط **بطین** تا بیست
و پنج درجه [illegible] و پنج سبع و سه ستاره اند خرد بر شکم حمل و تصغیر بطن است بدان باز خوانند **ثریا** با هشت درجه و چهار سبع ثور است و چند ستاره اند
بهم آمده بر کوهان گاو و [illegible] صورتست و از ثریا [illegible] سوی شمال بر و چند ستارهٔ روشن بالثریا [illegible] است و چند ستارهٔ دیگر بپیوندد و روشن
که بر کوهان شتر است سنام الناقه خوانند و روشن ترین کف الخضیب خوانند و از سوی شمالست و آنچه بر پشت ناقه اند از ستارکان ذات الکرسی اند و آنچه
[illegible] نزدیک است [illegible] و بر پای ممسک الاعنه [illegible] صندلی مرفق و بر عضد و مرفق ستاره روشن است از قدر دوم
بر مثلثی فراخ راس الغول خوانند و با ثریا ستارهٔ روشن [illegible] قدر دوم عیوق خوانند و عنبر نیز گویند و سوی شمالست و چند ستارهٔ دیگر بدو پیوندد
و روشنی اندکتر و [illegible] را اعلام خوانند که مانند علمت [illegible] و در دو عیوق ستاره است روشن مردم عیوق خوانند
دبران تا بیست و یک درجه و سه سبع ثور است و دران ستاره است روشن از قدر اول عین الثور خوانند و این منزل پنج ستاره اند صورت

دال و دبران بر طرف جنوبی است و تالی النجم نیز گویند از بهر آنکه از پس ثریا اند و از بهر آن دبران گویند [illegible] عین الثریا **هقعه**
با چهار درجه و دو سبع جوزاست و هقعه سه ستاره اند سخت خرد مانند سه نقطهٔ حروف ث و بعضی یک ستاره شمرند و سحابی [illegible] و میان
هر دو منکب جبار است بر سر جبار و این صورت مردی است ایستاده بر و چند ستارهٔ روشن اند از قدر اول و دوم آنچه بر منکب ایمن است ستاره
سرخ است از قدر اول برابر و دیگری از قدر [illegible] خط است بر منطقه نطاق الجوزا خوانند و [illegible] و سر قدم ایمن ستاره است سرخ از قدر سیوم
و بر قدم ایسر هم چنین و چند ستاره بر مربعی منحرف در میانه هر دو قدم است کرسی جبار و عرش جبار [illegible] گویند و بر زیر پای چپ چهار ستاره
اند مربعی [illegible] متساوی الاضلاع قائم الزوایا [illegible] الجوزا که بر ضلع شرقی باشند کرسی الجوزا و [illegible] النهر نیز گویند و این مربع چند ستاره پیوندد
بر خلاف توالی بروج سوی جنوب است عطف [illegible] بایستاده [illegible] از قدر اول نزدیک افق و آن ستاره آخر النهر است و از پس جبار ستارهٔ
سخت بزرگ سپید روشن بر آید آنرا شعری یمانی و شعری عبور و کلب الجبار بهر سه نام خوانند بر جای دهان کلب است و ستارهٔ دیگر است
[illegible] کمتر دارد مردم شعری خوانند و ستاره از پس آن اند سخت بزرگ و روشن است سوی جنوب از اندازهٔ اول از کواکب سفینه
خوانند **هنعه** با هفده درجه و یک سبع جوزاست دو ستاره اند از قدر دوم یکی روشن تر است و میان ایشان دوری قدر
یک ارش و نیم باشد و از پس هقعه اند و سوی شمال [illegible] است بر پاهای توامان **ذراع** تا آخر جوزاست دو ستاره اند یکی روشن
و آنرا شعری شامی خوانند و غمیصا نیز خوانند از قدر اول و [illegible] نزدیکی است از قدر چهارم بر [illegible] جنوب و این هر دو دو ستاره
را ذراع مقبوضه خوانند و ذراع الاسد و ذراع المبسوطه دو ستارهٔ روشن اند از قدر دوم سوی شمال یکی مقدم الذراعین گویند و بر یک
ازین دو بر سر یکی از توامانست اما غمیصا [illegible] گویند که هر دو شعری و سهیل [illegible] و سهیل [illegible]
السابقه [illegible] **نثره** با دوازده درجه و شش سبع سرطانست [illegible]
بر مثلثی فراخ [illegible] و بر سینه سرطانست و میان چهار ستاره بر مربعی منحرف محفل الفرس خوانند و معلف نیز گویند و بر شمال ستاره
شجاع باشند [illegible] **طرف** با بیست و پنج درجه و پنج سبع سرطانست دو ستاره اند از قدر
چهارم یکی بر دست سوی شمال و دیگر سوی جنوب **جبهه** با هشت درجه و چهار سبع اسد است چهار ستاره اند بر یک سطر با هم نزدیک و
بزرگتر سوی جنوب است از قدر اول قلب الاسد خوانند و دوم که مقدم قلب است از قدر سیوم این را نیز [illegible] الاسد خوانند و نهاد
چنانست که [illegible] **زبره** با بیست و یک درجه و سه سبع اسد است دو ستاره اند روشن [illegible]
جبهه بر [illegible] از قدر دوم [illegible] اسد گویند **صرفه**
با چهار درجه و یک سبع از سنبله است و صرفه ستارهٔ است روشن از قدر اول از پس [illegible] ذنب الاسد گویند [illegible]
نزدیکی چند ستاره اند مجتمع آنرا [illegible] خوانند **عوا** با هفده درجه و یک سبع از سنبله است پنج ستاره اند از قدر سیوم بر یک شکل [illegible] ستارهٔ
سیوم با چهارم [illegible] **سماک** تا آخر سنبله است ستاره
ایست روشن از قدر اول سوی جنوب [illegible] عواست و سماک اعزل گویند و برابر او ستاره ایست از قدر اول سماک رامح خوانند
[illegible] دو ستاره دیگر [illegible] از قدر چهارم
بر منطقه [illegible] و چند ستاره بهم آید [illegible] اکلیل شمالی [illegible]

گذارش شکست و آنچه روشن تر است از قدر دوم فکه است و از میان عوا و عذرا هفت ستاره اند سوی جنوب [illegible] و پنج روشن تر
از قدر سیوم بر مربعی منحرف [illegible] شمال و غراب نیز خوانند و جنوبی مقدم راس غراب است و تالی رجل غراب و منقار غراب
فرود آنست بمقدار دو ارش و میان راس و رجل ستاره است از قدر پنجم از جملهٔ هفتگانه صدر غراب گویند و سوی شمال [illegible] و بر مربعی است
[illegible] جناح ایمن و جناح ایسر و پشت غراب ستارکان [illegible] اند و میان [illegible] راس شجاع است از چهار
ستاره بر مربعی مستطیل نهاده [illegible] از قدر دوم عین
گویند [illegible] در ناحیت جنوب [illegible]
[illegible]
قنطورس است دوم [illegible] خوانند و ستاره [illegible] رجل قنطورس است و آنچه بر دست راست است نزدیک باشد [illegible]
[illegible] سهیل [illegible] چنان دانند که سهیلست [illegible]
غفر با دوازده درجه و شش سبع میزانست سه ستاره اند [illegible] از قدر چهارم و بر جای [illegible]
و پشت [illegible] سوی شمال **زبانا** با بیست و پنج درجه و پنج سبع [illegible] دو ستاره اند [illegible] بر دو [illegible]
[illegible] از قدر دوم [illegible] العقرب نیز گویند **اکلیل** با هشت درجه و چهار سبع عقربست سه ستاره اند [illegible]
صورت عقرب [illegible] از قدر سیوم [illegible] عقربست **قلب** با بیست و یک درجه و سه سبع عقربست ستاره
ایست سرخ و دو ستارهٔ دیگر [illegible] قلب عقرب خوانند و بر خطی [illegible] **شوله** با چهار درجه و دو سبع قوس است
دو ستاره اند بهم نزدیک بر دنبال [illegible] العقرب گویند و از پس قلب ستاره ایست از قدر سیوم از سوی جنوب [illegible]
ایست و دیگر [illegible] بر دنبال و ستارکان [illegible] سیوم و چهارم **نعایم** تا هفده درجه و یک سبع قوس است
ستاره اند بر دو مربع [illegible] و مربع [illegible]
[illegible] ستاره ایست از قدر سیوم سوی شمال [illegible]
[illegible] چند ستاره است [illegible]
[illegible] ستاره است از قدر چهارم [illegible] **بلده**
تا آخر قوس [illegible] و برابر نعایم سوی شمال نسر طایر است و آن ستارهٔ روشن تر است از عقاب از
قدر دوم بر [illegible] و از پس عقاب چهار ستاره اند بر مربعی [illegible] صلیب خوانند [illegible]
[illegible] و چند ستارهٔ خورد اند یکی [illegible] از قدر سیوم ذنب الدلفین خوانند [illegible]
از قدر اول و دوم و سیوم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] خوانند و هم از صورت [illegible]
و دوم بر صدر [illegible] ذنب الدجاجه نیز گویند و بجانب جنوب [illegible]
و آنچه بر طرف شمال باشد بر صدر است [illegible] ستاره اند بر [illegible] سهم خوانند و بر سوفار سوی

عقرب و سکان سوی شمال [illegible] منقار [illegible] باشند و در میان [illegible] صورت [illegible] است چهار ستاره بر مربعی خورد
بر سر [illegible] که برین صورت است [illegible] و جدی و روف و بر صورت [illegible]
[illegible] دو ستاره اند [illegible] بر قطب شمال از کواکب دب اصغر [illegible] جدی گویند و دب اکبر
هفتورنگ است چهار بر مربعی اند نعش خوانند و سه بر دنبال اند بنات و آنچه [illegible] ستاره [illegible] خورد
سهی خوانند **سعد ذابح** از اول جدی با دوازده درجه و شش سبع است دو ستاره اند از قدر سیوم میان ایشان [illegible]
و نزدیکی شمال ستاره [illegible] از قدر [illegible] و بر سر جدی اند [illegible] خوانند [illegible] و در زیر جنوبی چند ستاره
اند خورد بر روی جدی و [illegible] صورت [illegible] دو ستاره [illegible] سیوم [illegible] الجدی گویند و برآن دو ستاره اند
[illegible] و در زیر دنبال دو ستاره دیگر اند از قدر چهارم **سعد بلع** با بیست و پنج درجه و پنج سبع
جدی دو ستاره اند روشن بر پشت جدی از قدر سیوم میان شان دوری [illegible] و در میان هر دو ستاره از قدر چهارم [illegible]
[illegible] **سعد السعود** با هشت
درجه و چهار سبع دلو است سعود [illegible] این منزلست [illegible] سعد [illegible] و سعد بهائم و سعد همام و سعد بارع
و سعد مطر [illegible] دو ستاره اند از قدر سیوم [illegible] از قدر پنجم [illegible] مقدار یک [illegible] و سعد
بهائم دو ستاره اند [illegible] از قدر سیوم فرس گویند
[illegible] دو ستاره [illegible] از قدر سیوم
و تالی از قدر چهارم و سعد بارع دو ستاره اند [illegible] از قدر سیوم است [illegible]
[illegible] **سعد اخبیه** با بیست و یک درجه و سه سبع [illegible] چهار ستاره اند [illegible]
[illegible] **فرع مقدم** با چهار درجه و دو سبع حوتست و آنرا فرع مقدم خوانند دو ستاره اند [illegible] سوی شمال
[illegible] از قدر دوم و جنوبی [illegible] **فرع مؤخر** با هفده درجه و دو سبع حوتست دو ستاره
اند یکی [illegible] سره الفرس [illegible] المسلسله نیز گویند [illegible]
[illegible] و سعد [illegible] و از سعد اخبیه [illegible]
با ستارهٔ بزرگ [illegible] **بطن الحوت** تا آخر برج حوت [illegible]
اند صورت ماهی بزرگ [illegible] از قدر سیوم بطن الحوت خوانند [illegible] المسلسله است [illegible] ستاره
[illegible] از قدر سیوم [illegible] و چند ستاره دیگر [illegible]
[illegible] راس الغول [illegible] است از کواکب ثریا [illegible] جنوب صورة ماهی دیگر است
از فرع ثانی [illegible] ستاره اند از قدر چهارم [illegible] از پس حمل باشد [illegible] حوت چند ستاره [illegible]
[illegible] چهار ستاره اند [illegible]
مثلث [illegible] چند ستاره است [illegible] از قدر چهارم [illegible] و از بعد آن دو ستاره [illegible]

میان هردو یک نیزه و اندکی باشد و ازینجا بطریق بپیوندد از ستارگان سه ستاره از قدر سیوم از جای ... بر یمین دو منکب و عضد الیسر و ساعد
ستاره جنوبی بپیوندد از نسر واقع سبق سابق خوانند و از خوابی خطی بپایه مقوس ازو عمود تلبه و ستاره بپیوندد بهم نزدیک از قدر سیوم و برجست
خواست که همه را دارد و هردو کوکب بپیوندد نیز بر هردو بعد جوا برابر است تن مقرارب از قدر سیوم که بر دنبال جبهه ست و ستاره آید روشن از قدر
سیوم بر دنبال عقاب و این منطر الثابتة قدم یعنی جو انسق بالا گویند و آن پاره از آسمان میان هردو منسق روضه ستارگان که در میان
هردو منسق و روضه انعام ستاره ... ثریا الوراعی خوانند از قدر سیوم ست و ستاره ثریا اگر بر سر جانی علی رکبه ست بکلاب ...
و منکب الیمین هوا چهار ستاره اند مانند الیمن صلیبی و برف بر آن ستاره است بتر از قدر سیوم که بر سر حوالت با آنکه بر سر جانی است بر خطی
مستقیم بود **گفتار اندر اقلیمها و نهاد ولایتها** امکان معلوم شده است که عالم ربع مسکون شده است کوهها و آبها و بیابانها
که مردم شناسند و بعضی دیگر اندر بر هفت اقلیم بخشیده اندر جنب درازی روز چنانکه در اقلیم اول درازترین روزی سیزده ساعت باشد
و کمتر یازده و هر اقلیمی از آن دیگر تفاوت نیم ساعت نهاده اند و اقلیم دوم را سیزده ساعت و نیم باشد همچنانک اقلیم هفتم که درازترین روزها
شانزده ساعت باشد و از همه اقلیم هفتم کمتر ست که نزدیک بدایره کمتر نیست و اقلیم اول بزرگتر و مهتر که بمیان دایره مهتر نیست و پارسیان
اقلیم را کشور خوانند هر کشوری را نام نهاده اند **اول** ... **دوم** سیوه **سیوم** فروردقش **چهارم** ویددیس
پنجم وددیوش **ششم** وورجوست **هفتم** حسب نامی بهشمر دیگر اقلیم ایران شهر در میانست که چهارم ...
و بر گرد او اقلیم چین دیگر ترک دیگر روم دیگر افریقیه دیگر عرب دیگر هند و چون از اقلیم هفتم که نزدیک تر دایره خرد ترست بگذری بجایی
رسند که شش ماه همه روز باشد و شش ماه همه شب و هیچ آبادانی و جانوری آنجا نتواند بودن و لیکن سد سکندر نزدیکست که از بهر
یاجوج و ماجوج ساخت **صفت یاجوج و ماجوج** سکندر دیواری بنهاد تا یاجوج و ماجوج از جای خویش بیشتر نیایند
و تباهی نکنند و بعضی ازان بازرگانان که سوی چین روند باشد که در آن نواحی بینند و صورت ایشان مانند آدمی است و خوی
و نهاد دد و دام دارند و هیچ صناعت نکنند و خرچیدن کردن تا بخورند ایشان را کاری دیگر نباشد و نیز یکدیگر را غارت کنند قوی صعیف
را هم چون ایرنست ... و رنگشان سخت سپید باشد مانند برف و بینی ندارند و چشمهای خورد دارند و موی جز بر سر ندارند و نا قدم از
سر و بالا چند یک وجب ست دارند و عمرشان از عمر بنی آدم درازترست و از سوی شمالست و در وطن ایشان سرما و برف بسیار باشد
نسناس و چون از جنوب بگذری ... کرما و تلخی آب چون شان مسکون نتواند بود و اندر و جانورانند مردم بهانه و برون
باشکافها روند و شب بیرون آیند و طلب معاش کنند چهره و شکل آدمی دارند و دوازده گز بالا و درازی ایشان ... و سخت سیاه و با شمشیر
و بر تن هیچ موی ندارند و خرد اندر خود نیستند و کار ما خر چیدن کردن و باجفت خویش بودن و هیچ خانه و عمرشان بدو سه چندان
از آن بنی آدم درازترست **فصل** ای خفته از خواب غفلت بیدار باش و بچشم اعتبار در قدرت باری در آید ... و دام نجات
بساز و ایمان آر بخدای که آفریدگار هردو جهانست و اگرچه در اندازه ستارگان و بزرگی آسمان فصلی گفته آمد ... سپهر فلک ...
و سپس و شش ... و چهل میلست حساب ... منطقة البروج ... هزار و ... هزار
و پنج هزار و چهار صد و ... میلست و کتب چنین یافتم و حقیقت شناسی این حساب نیست از گزاف اند و لیکن ... شناسد
ایزد تعالی توفیق دهد که ... و خیر و طاعت ... در راه راست یافتن و در ورع کشادن ... رستگار شوم و مرکز قرار و نجات خویش ... ان شاء الله تعالی

صورت

صورت شکل عالم خاصیت چند شهر هر چیزی را خاصیتیست بعضی ظاهر و بعضی پوشیده و این
خاصیت چند شهرست که در دیگر جا نیست که در هرات شود پیوسته خرم و خندان بود هر که در اهواز مقام کند در عقلش
نقصان آید و عطرها با طبله و اهواز در مدت سه ماه بگردد و بوی خوش نشود هر که یکسال در موصل مقام کند قوتش کم شود هرکه
بجرجان نشیند طحال ... و هر کرا زنجیر بیند ... خوانند هر که بیند آنکه بخورد از و عرق آید که جامه سپید ازان
عرق نارنجی شود و هر که در مرو مقام کند هم آن باشد که رشته از و بیرون آید همچنانکه ... و از لیل سنا قبر بلخ بسیار
باشد و ریش بلخی باشد هر که در بصره مقام کند هم آن باشد که بوقت جماع گران لرز و بردی افتد و هر که در مصیصه تابستان روزه
دارد سودا بر وی غالب شود و نزدیک آن باشد که دیوانه گردد و هر که در زنگستان رود طبع او کامرانی خواهد و در روم کاوکوهی نماید در
هندوستان خوک نباشد و گربه بچه هرگز بچه نکند پیل جز بهندوستان نباشد ... و نیل ... و دیگر آب
زنده ... در زمین حمص کژدم کار نکند ... و اگر پیراهنی بدان آب بشویند این خاصیت با پیراهن باشد و پوشنده آن پیراهن را از
کژدم باکی نیست تا آنکه که دیگر آب بشویند تب ... معروفست که از همه جای مسجد آید بیرون از هند و هیچ شهر چندان ...
کرده بواسطه **بناهای عظیم که ساخته اند** از بناهای عظیم بسیار هر چه کشوده ام یکی در چند خراسانست و آغاز
و ابتداء آن لهراسب کرد چون کیخسرو او را بدان جانب فرستاد و آن ولایتها بدو داد چون شاهنشاهی بلهراسب افتاد
بر خویشتن را داد کشتاسب و گفت ای پسر در اول کیخسرو این ولایت بمن داده بود و من ترا دادم و چون گشتاسب آنجا رفت
بسیار جایها عمارت فرمود و سبب خشم گرفتن گشتاسب بر پدر و سوی روم شدن آن بود که بمن نسپرد تا آنگاه که پادشاهی بگشتاسب
رسید اسفندیار فرزند خویش را گفت که این ولایت بر من و بعد من ... من ترا دادم چون اسفندیار آنجا رفت بسیار عمارت
کرد و در او فرمود تا بر نهادند **دیگر** چندی که معروفست بنا بختیار کرد که است که از سر کوه ... ناجیت ... سنگ ... تا اسکون
دیواری نهاده اند از خشت پخته ... چهل من و باشد که پنجاه من بود و طول آن دیوار پنجاه فرسنگ فرو بسترست از بهر دفع مضرت
ترک تا از لشکر توران کرده و گویند چون تمام شده بود ترکان برسیدند و ایشان را پادشاه نابینا بود پرسید که این دیوار چگونه است
بالا و سقف گردانیده احکام اجر پخته ساختن گفت هم بدست خویش ویران کنند **دیگر** ایوان مداین کسری بالا ارتفاع صد و اند گز بر آمد
و طول صد و ارش و پهنا پنجاه ارش و از بن بیفزاید و کمتر نیست اکنون استادی درین طاق رفتست که چگونه سرهم آرد و این استادی این
عمارتها میکرد چون دیوارها تمام برآورد و بجای نخم رسانید اندازه ارتفاع آن با بریسمی بگرفت و در حقه نهاد و مهر کرد و بخزانه دار شاه سپرد
و روی در کشید و پنهان شد چندانکه او را طلبیدند باز نیافتند تا از بعد دو سه سال پیش شاه آمد و گفت فرمان ده تا حقه مهر که بخزانه دار
سپرده ام بیارد که آن اندازه و قامت دیوارهاست چون بیاوردند و باز نمودند چندار شش اندازه فروتر بود از آنچه دیوارها در آن مدت
فرو نشست گفت اکنون چون ازین عیب ایمن شدم و بنا استوار گرفت باکی نیست و آن ایوان پسندیده داشتند و تمام کرد و از جمله عجایب
آنست که گویند بوقت ولادت پیغمبر ما علیه السلام بفخار شرفات آن ایوان ... و سببی ظاهر که بر آن شکستن بیفتاد **دیگر** پل ... بخوزستان
شاپور فرمود و آن مسکه ... خوانند و گفت ... بتوان کرد از سنگ ... خروار زر و سیم بخواست و فرمود تا بر کنار رود بر زمین ریختند و او بپا
در رود جهی انداخت چون دید که شاپور ... آواز نداد و گفت این عمارة چنین شاید کردن و زر و سیم در رود باید ریختن اگر شاید تا بکنم آنگاه فرمود

تا چهار هزار جوی ماویان بزرگ بریدند که از آن جمله ... رود نیل ایستاده است که سوار با نیزه در رو بگذرد و هنوز گشاده تا آسمانه بسیار با شد آنگاه آب جملی
بگردانیدند و راه گذر رود محکم گردانیدند چون از نخم آب ایمن شدند فرمود که تا آنجا که پل کرده اند هزار ارش ... عرض رود تا بقرار آب بر آسمان فرود نهنده بقعر
فرمود که تا سنگهای بزرگ ... تراشیدند و هر یک را سوراخ در میان و کنار کردند پس سنگها بر هم می نهادند و میخ آهن در یکدیگر میبستند و سرب در آن
میگداختند تا هر یکی لخت شد و بتدریج فراهم می آورد تا بروی آب گذار ساختند آنگاه بیست و چهار طاق بزرگ بنهادند و هر یکی یا لخته
برزبر و طول این پل اکنون بر پشت این پیرو ندسه صد گام فزونترست ... شادروان و چنانست که شش و هفت سوار هم
بایستاده در پهلوی یکدیگر بروند **دیگر** آنچه خسرو پرویز فرمود کردن در کوه بیستون از تراشیدن سنگ و از جوی آب راندن بباغ و
کوشک که در سنگ کرده اند و جاهای که زده اند بدین بنا انموز شدن و ازنقش سنگ که در آن فرسنگی یکی موجود نباشد آنگاه عنکبه
از همه بیشترست اما صورت و تماثیل که از سنگ کرده اند مطربان همه چنگ کرده و از ملاهی هیچ دیگر نکار برنج اند چون بربط و نای و غیر آن
و دلیل است برآنکه این تر بعد روزگار او ساخته اند و بربط خود پهلو نهاده در روزگار او و درین شهی نیست **دیگر** شادروان شوشتر
از همه عظیم تر جوی در سنگ کرده اند و آب سوی اهواز و برقان راند و در خبر همی آید که معتصم این ناحیت را که خلفا رخان خوانند بخوان سالار خویش
داده بود بر موجب ضمان برآن شرط که هر روز هزار دینار از بهر راتب مطبخ خزینه کند هرگاه او باشد و پایها بر کشیده بودند و طاقها بر زبر ژده
و پل ساخته از بهر ره گذر ان اکنون طاقها نهاده و بعضی پایها بر سر شادروان پیداست و آن عجایبی است که چگونه کردند در آب و آبی
چنان عظیم بستند و نهال بنیاد آن بهلوند و نه بهر و اندازه در پل و دیگر جایگاهاست و آنجا که دهن گشاده اند و جوی برین سر تر از و خرّمه
که بوقت آنجا آب زیادة کرده و سیل آید چهار دانگ در معبر اصلی رود و دو دانگ درین رود از آنچه فراخی رود بیشترست و بوقت
آنکه آب بقوام و اندازه خویش باز آید و از بهر عمارتها کار ساید چهار دانگ درین جوی ماید از بهر آنچه معتبرترست و دو دانگ سوی رود
رود و درین وقت چهار پایان در آب نتوانند گذشتن و الا بر کرو قتها کشتی عبرت کنند و مشهور کویند که اگر شش گونه سر تر از و
آورند و در آب فکنند بوقت سیل آب چهار عدد سوی رود رود و دو عدد در جوی باید و بوقت آنجا آب باز اندو قرار باشد دو بجای
رود رود و چهار سوی جوی **دیگر** اگر ازین معنی و ازین جنس بگیرم بعد ما که معنی مکان و زمان نه این طریقست که گفته همی آید و آنچه در
حد شام و روم و دیگر جایی ساخته اند از اندازه بگذرد و این هم جزوی است با بناء هرمین مصر و در دیوار کشیدن چون تمام شد بران نوشته
سنطایر در سر طاق بود و بران نوشته هر که خواهد تا بداند که برعمارت این چند خزینه شد و بران کند که ویرانی همه عالم آبادانی آسان ترست
مونت کمتر خواهد گویند شش صد هزار دینار خرج افتاده از جهت بانیان کبک سوراخ در آن فرمود کردن و اویسی شد و حکایت کنند که او گفت
بخصوص انقضاعش همی مود چهار صد و دوازده گز بر آمد آمدیم بجان زمان **آغاز و ابتداء روزگار پیغمبر ما صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و اتباعه و سلم**
نزمان آفریننده دانایی داد آر پرورده گار بهر روزگاری چنانکه بایست پیغمبری فرستاد تا راه راست نمودند مردم را آگاه کردند هر وقت جانب
مردم دعوی داشتند و طبعهای بران غالب بود آیت و حجت و معجزه بران طریق و بران وجه نموده شد چنانکه در روزگار منوچهر ابن ایرج افریدون
موسی علیه السلام بیامد و مردم بجادوی کردن قوت و غلبه داشتند از عصای خویش ثعبانی پیدا آورد تا جادوی و ترکیبها باطل کرد و انداخت عصا
فاذا هی ثعبان مبین و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و در روزگار گشتاسب زردشت علیه السلام نزدیک وی آمد و گفت مرا سخن با تست
از من دین بپذیر و در دیگران آموز و در آن روزگار مقدم بعلم و حکمت ... فیلسوفی و بر قبه و درجه فضل نشسته اند و روزاول فرو ... نشست

و با همه مناظره همیکرد و عاجز میکردانید یک یک را تا همه بگذشت و جایگاه او با پهلوی شاه افتاد و جاماسپ حکیم فرود او نشست آنگاه
گفت بگوئید در جهان از شما دانا ترست ما نباشیم همه گفتند آری بسیار چیزهاست که ما ندانیم و بسیار کس تواند بود که از ما بهتر داند زردشت
گفت من میگویم درین روزگار درین جهان از من کس بهتر نداند و مانند من هیچکس نیست هرچه خواهید بپرسید تا پاسخ کنیم و آنچه ندانند بیاموزم
تا من بگویم و در روزگار ملوک طوایف عیسی علیه السلام بیامد و در آن روزگار دعوی پزشکی کردندی گفت اگر شما بیمار را درست میکنید
من مرده زنده کنم بقدرت خدای عز و جل و ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله و چون پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و اتباعه و سلم
پیدا آمد مردمان افصاحت و شجاعت دعوی داشتند قرآن فرستاده شد و گفت هاتوا بمثله و ذو الفقار برابر نهادند تا عاجز ماندند طوعاً
او کرهاً اسلام بپذیرفتند لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون این دعوی پیغمبریست و صلاح دو جهانی و فایده و ثمره تن و زندگانی و داد
و ملک چهار کانه بر ترتیب تاریخ وقت جهودی و کبری و ترسایی و مسلمانی نموده شد باختصار هرچه تمامتر اما دیگر انواع و صنایع جانداری خود
که مانند انست و نام تقدم هر نوعی یک تن را بوده است علی الخصوص که از و باز گویند و مثل زنند چون حکمت لقمان و جادوی بلیناس و شاعری
عرب از امری القیس و پارسی در یکی زردکی که مطربی بهلود و حلم احنف بن قیس و فصاحت سحبان وایل و عدل نوشیروان و ظلم ...
و سخاوت حاتم طایی و خط ابن مقله و نقاشی مانی چین و شجاعت رستم زال اکنون چند فصل از آنچه رستم کرده است یاد کنم بر طریق افسانه و حکایتی
خوار و از آنچه نام تصنیف نزهت نامه نازل بدان گشاده کرده **داستان کشتن زنده پیل** چنان افتاد که رستم بحد بلوغ نرسیده بود یک شب بانگ
آمد که فلان زنده پیل مست شده است و بسیار جای ویران کرد و چندین کس را بکشت رستم چون بشنید از خواب بجست و گرزی برگرفت و
بیامد نوبت داران در بان نگذاشت گفت بی فرمان بدر زال نگذارم نوبت داران یک مشت زد که از آن زخم بیفتاد و بمرد چون خبر بزال رسید وی
بند بشکسته بود و بیرون آمده و آهنگ پیل کرده یک گرز بر پیشانی پیل زد از آن زخم بیفتاد و بمرد و خبر بزال رسید گفت هرچند نیک زنده پیل بود
رستم از و بهتر **داستان چون مادر خواستن و گرفتن دز** رستم پدر را گفت چون پدر سام نریمان ما خواسته مانده است که او را سنگ و سپید
از قلعه وا و بمرد و جان در هیچ نمی شایست کردن باز کانی را بخواند که با اصحاب قلعه آشنا بود و برو وثوق داشتند و رستم بساز خریدگان با او
برفت و خویشتن در روزنامه باختی چند لذان آنگاه بکب شب ... برکشید و هر که را یافت میکشت قلعه را گرفت و مردمان و چهار پا
خواست ما بیامدند و خواسته آنچه بود ببردند و دز را ویران کردند **داستان آوردن کیقباد و بپادشاهی نشاندن** چون ایران شهر
افراسیاب بگرفته بود و بار بسیار ایرانیان را بشاه زو سوی زال رفتند و از و در خواستند تا بپادشاهی بنشیند گفت این درجه و مرتبه من نیست
و از اندر تخمه ایران بکدام یکی را از تخمه پادشاهی بباید جستن تا ما هر یک باندازه خویش خدمتکاری پاییم لکن ما دی بکوشیم و مطلب مسلم
آنگاه زال و جمله سپاه بیامدند و بشهر قم لشکرگاه ساختند و افراسیاب بشهر ری بود و نشان یافتند که بهمدان از تخم پادشاهان یکیست
او را قباد خوانند زال گفت کیست که بدین کار برسد هیچکس جواب نداد رستم گفت من بروم و در آن کیسال این مکر و هنر چیری و مردی خواه ازان گفت
با احتیاط رو و راه بیابان بسند تر باشد تا ترا نه بینند رستم با تنی چند سوی کسانند را نه و بطلایه بانگ زد ترکان چون مردم اندک دیدند بجنگ آمدند رستم
روی بدیشان نهاد و بیکساعت همه زیر و زبر کرد و بسیاری را بکشت و آمد تا سوی همدان و چون این خبر بافراسیاب رسید بزرگی بود نام او قلون
با چهار هزار سوار نامزد کرد و منشکوه فرستاد و کسانه ترتیب طلایه دیگر فرمود رستم چون بنزدیکی همدان رسید چنان افتاد که آن شب قباد
در خواب دید که دو باز سپید بیامدندی و تاج بر سر او نهادندی روز دیگر ازین نشاط فرمود تا آلت خوردن و شراب برداشتند و از شهر بیامد با

مطربان و بر جایگاهی بلند بر نشاط و شراب مشغول شد سواری چند دید که آمد کس فرستاد و بخواند رستم پیش او رفت چون بدیدش
دل گواهی داد و قصه‌ها باز گفتند قباد برخاست و بشادی رستم باز خورد و این اول بزرگی بود که رستم یافت که شاه بجای ایستاده
یاد او بر داد و شادی خورده و جاهش زند قباد بشهر باز آمد و طمع خواسته بر داشت و با مردم خویش جامه دیگر روز باز گشتند و راندند تا
بشکوه رسیدند لشکر ترک پیش آمد قباد خواست که سلاح بر گیرد رستم گفت تو با مردم خویش نظاره همی کن که این را خطری نیست
و نیزه بر گرفت و روی در قلون نهاد و او را به نیزه از زمین بر داشت و بن نیزه بر زمین زد تا چون لشکر او را دیدند بهزیمت برفتند
رستم چندانکه توانست بکشت و سوی کشتنگاه رفت و گفت افسوس است اگر این صید با کم و این قوم بمانند بر اندو آن قوم که بر طلایه
بودند تیر بر انداختند و بسیاری بکشت و اسیر کرد و سوی بند رفت چون لشکر و بزرگان قباد را دیدند شادی کردند و بپادشاهی
بر و بیعت کردند و بنشاندند و از گرد رستم شگفت ماندند و روی بر افراسیاب نهادند چون جنگ در پیوست رستم
نشان افراسیاب پرسید و طلب کرد و بیافت و کمرش بگرفت و از زین بر بود چنان اتفاق افتاد که کمرش گسسته شد و
افراسیاب بیفتاد ترکان پیرامن او در آمدند و او را بر بودند و روی بهزیمت نهادند و هر کار در تعجب افراسیاب باز گفتی که کودکی مرا چنان
بر بود که هیچ سنگ خطر نداشت و پیوسته ترس رستم در دل او بودی از آنچه آزموده و دیده بود و مردانگی افراسیاب چنان بود که
هیچکس با او مقاومت نتوانستی کرد **داستان آوردن کیخسرو از ترکستان و پادشاهی نشستن** زال و رستم و کودرز باهم
بنشستند و رای زدند از بهر خون سیاوش و کین باز خواستن زال گفت تا کیخسرو آنجا باشد هیچ نتوان کردن که افراسیاب آن
که چون خسرو از مادر جدا شده بود بکشتن خواست پیران خوی افراسیاب شناخت کودکی دیگر را ببرد و فرمود تا آن کودک را بچهار پاره
کردند و پیش سگان انداختند تا از بعد آن چون پشیمان شد دریغ خورد که چرا فرزندزاده را بکشتم پیران او را سوگند داد و خسرو
را از نزدیک شبانان باز آورد که بدیشان سپرده بود پس زال گفت تا کیخسرو آنجا باشد ما از مردم ایران ستوه باشیم و این چاره کار
او و اندیشه آنگه ماند و هیچ رستم آرمیده ماندند اما خسرو را از آنجا جز بچاره نتوان آوردن و رستم مرد معروف است اگر او رود پوشیده نماند
و من در خواب دیده‌ام که کیو او را بیارد اگر هفت سال بماند و بس رنج بیند کودرز کیو را حاضر آورد و این سخن با او بگفت کیو جواب داد
که فرمان بردارم و بسیج رفتن کرد و برفت و هفت سال در ترکستان بماند و بسیاری رنج و سختی از هر گونه بدو رسید و از ناحیت چین در ماچین(?) ...
ماند و هیچ جای او را نیافتی جز خسرو پرسیدی چون ندانستی او را بکشتی تا بار کیو در روی چنوی(?) و خورد او گوشت شکار بود و جای جامه
پوست گور داشتی که دستار کردی و گویند در اصل او ادوا سقاق(?) کیخسرو کیو آموخته است که اول او کرد و او پوشید یکبار او را خفته بگرفتند
و شرح حال پرسیدند گفت از پی چهار پایان خویش آمدم که لشکر شاه افراسیاب فلان وقت ببردند و چون نشان پرسیدند و بنیافتند گفتند
او را در خام گاو دوختند و گفتند یکی آمده است و مردم را هلاک میکند چنین نتواند بودن تا از بعد آن نزدیک او بار ها کرد و بچند سکاری بایستاد
و انتظار همیکرد تا آنگاه پیاده بگریخت و سوی کلبه شبانان رفت و اسب خویش بگرفت و بیاورد و این قصه دراز است و بر این جمله می راند و از
هر سوی همی گشت تا گرانی پی یابد از خسرو یکبار سخت دلتنگ و نا امید شده بود و میگفت باز باید گشت و درین اندیشه بود و همی اندازه خیمه
دید و آواز گریه و نوحه از آنجا همی آمد بان نزدیکی راند چون دید زنی نشسته بود تنها و میگریست قصه از و پرسید گفت چون سیاوش را بخواستند
گرفتن سیاوش مادر خسرو را گفت از تخمه کودرز یکی آید و شما را ببرد اکنون بدان امید نشسته‌ام و من اینجا هر روز بیتها بر سیاوش بگریم و فرزند او

خسرو

خسرو یکبار نزدیک من آید و موی او شانه کنم که او را من پرورده‌ام کیو گفت شوهر داری ای زن اگر بداری بجلال با من باش و سوگند
یاد کن تا راز بر تو گشایم زن گفت بی فرمان خسرو نتوانم کردن رضا و دستوری او باید او بگویم از جانب من بخواست زن کیو را
جایگاهی پنهان بنشاند تا خسرو رسید و از آمدن کیو خبر یافت گفت دستوری دادم برو او باش که ما از هم جدا نتوانیم بودن و امروز ...
او را نتوانم دیدن تا هفته دیگر کس ساخته‌ام نیایدم شبی چند با من آمد ما دیگر هفته چون خسرو رسید و کیو او را بدید در فرهی و روی کیانی
او شگفت ماند و وعده نهاد که کدام روز ناید و دیگر بار خسرو چون باز گشت شاهین را گفت که برادر پیران بود و خسرو را او داشتی که ستم تو
بزرگ است و چون پیران و بزرگان بشکار همی آیند خوش نیست ما را چه باشد که اگر فرزندان که بسال چند من باشند ایشان را روزی چند شکار و
تماشا کنم و شاهین هر روز تن را از فرزندان افراسیاب و پیران و از آن خویش نام زد کرد و خسرو بیامد و گفت شکار بسیار باید تا ما شرم دارم
و در دره کوهی راند و راه بگرفت و هر چه بود همه را بکشت و گفت این اول کین باز خواستن است خون پدر را و از آنجا براند و بر کیو آمد و گفت
ما را جای ایستادن نیست که چنین کاری رفت و سوی کلبه شبان رفتند تا اسپ سیاه را که از آن سیاوش بود و کیو بدست داد
تا خسرو زین بر گرفت و پیش اسب رام گشت زین بر نهاد خسرو بر نشست و سوی مادر آمد ... و این پارسی خوان بود که سیاوش
بنا نهاده بود و از آنجا مادر بیاوردند چون خبر بشاهین رسید که خسرو چه کرد بیامد و پیران را آگاه کرد پیران با لشکر از پس خسرو و کیو بیامد کیو ایشان را
بیافت که بر معبر ... پیران را کیو او را بگرفت و ... افتاد و آنچه پرسیده بود و چون مردم هزیمتی بدیدند باز گشتند خسرو در
حق پیران شفاعت کرد و گفت این مرا پرورده است و از خون برانید پس کیو گوش پیران ببرید و گفت که سوگند خورده‌ام که خونش بریزم
دو دستش ببست و سوگند داد که جز زنش بگشاید و رها کرد پس بیامدند تا کنار جیحون خواستند که عبره کنند رود بانان کشتی ندادند و جواز
خواستند خسرو گفت چون خدای نگاه خواهد داشت بیاوری مردم چه حاجت آنگاه کیو و خسرو و مادر و دایه هر چهار بر رود جیحون بگذشتند
و آمدند تا سپیده در و کستهم آنجا بود کیو خسرو را رها کرد و مژده نزدیک کیکاوس شد شادی بسیار کردند و شهرها بیاراستند و فرمود تا همه
او را استقبال کنند کیو جلالتی بزرگ باز گشت و فرمود تا خسرو ... طوس چون براین حال دید دشخوار داشت گفت من رضا ندهم بدین و خواهم که فرخ
در شهرها آید تا آنگاه بدانم که او چه خواهد کردن و آتش ... دامادان طوس فرا رسیدند و از شهر بیرون آمدند و لشکرگاه ساختند و لشکر دو
... و کیکاوس با رستم و کودرز بماندند رستم چون بدید که کار سخت شد سوار فرستاد تا خسرو باز گردد و هم آنجا مقام کند طوس را بدین
سبب دل خوش گشت و لشکر بپاره میدان آنگاه رستم با مردی ده نزدیک طوس رفت و عادت رستم چنان بودی که هرگز سلاح از خود
جدا نکردی و همواره با ساز رزم بودی سلاح بهم پوشیده چون طوس او را دید بیرون آمد و یکدیگر را بر گرفتند و بیاسودند با طوس ...
گفت شاه را سه فرزند است بزرگ و ما ایشان ایستاده اند پادشاهی بفرزند ندادند خود نرسید یکی را دلی هیچ خویش کند و الا من بدین تن در نیم
رستم گفت می اندیشیم این مردی ده که با من اند با شما کاری کنم که افراسیاب نتوانست کردن و اگر نه سبب آن بودی که کام دشمن بر آمدی
هم اکنون بنمودمی بسیار گفتی و صبر بودم و احتمال کرده برخیز تا پیش شاه رویم و الا چنانکه باید ترا ببرم طوس این سخن بشنید و فرمان کرد و بیامد
رستم گفت ما خسرو را ندیدیم ترکزاده است ما ... که او چگونه کس باشد و شایسته پادشاهی بتو بخواهند سپرد و ولیعهدی ما ...
اضطراب چیست خسرو را باید آوردن و ... بنشاندن تا فرهنگ در آموزد بدین رضا دادند و دیگر باره کس فرستادند تا خسرو بیاید چون
بنزدیکی شهر بلخ رسید همه بپذیره آمدند رستم و کودرز چون خسرو را دیدند از پس ... آمدند و همه سپاه همچنین تا طوس رسید فرود آمد و ...

کاویان پیش فرستاد خسرو از اسپ فرود آمد و پیش بر و بسی گفت ستایش کرد شاه بر و فرش همایون و فرخنده باز کیو گفت چون ...
از خسرو فرو نیامد و اندر است که چون مرا دیدندی پیاده رفتندی و نماز بردندی کودرز چون این حال دید کیو را تازیانه دو بزد و گفت این چه
هرزه گفتن است و ترا با این تعریف و تعیین چه کار پس در شهر آمدند و چند روز بنشاط مشغول بودند و از بهر خسرو کرسی زرین نهادند
زیر تخت کیکاوس یکساعت چشم از و بر نداشت و مهر آن کرا بجمال وی همی گفتند و طوس چون زیادت حرمت و حشمت کودرز دید و آن کیو
دیگر باره بر آشفت و گفت خسرو چه خواهد بودن و انجمن کردند خسرو گفت من ای پادشاهی نماند شاه بیان فرزند که خواهد ارزانی دارد من خون
پدر طلب خواهم کردن و کین باز خواستن رستم گفت برین بیعاره افزونی نیست سیاوش را من پرورده‌ام برین کینه کمر بندم و با خسرو بروم طوس
گفت چون تو با او باشی او خود شاه است خسرو گفت اکنون چگونه سازیم خون سیاوش ... کینه دیگر خواهد طلبیدن رستم گفت او را
پرورده است در خانه بنشیند و اگر گشاید طوس فرو ماند گفت کشتی گیرند کیکاوس گفت او خورد است و کشتی گرفتن بپادشاهی چه تعلق
دارد طوس گفت این کار از آن بزرگتر است که بی این بر آید اگر خسرو کشتی گیرد چه عجب برین همان بنهادند و هر سه بر جا بدند خسرو گفت
اگر چه واجب نکند با عم خویش کشتی گرفتن لکن بفرمان شاه است آنگاه برهنه شد و دو را بیفکند چون با سیوم رسید کیکاوس گفت
خسرو مانده شده است تا فردا افکند خسرو گفت هر روز برهنه نشاید شد و نیکو نباشد اگر او نیز مرد است این نیز کفایت کرد و بنمود
فریبرز را که کهتر فرزندان بود هم بیفکند هر یکی را بندی دیگر و بسیاری که از آن نیکوتر نمود بیکباره بانگ برخاست و نشاط عظیم کردند طوس
برخاست و گفت کشتی گرفتن با پادشاهی چه کار دارد و همه جهان و این نتوان بردن و البته بدین رضا ندهیم و خسرو را بپادشاهی نپذیریم
رستم گفت من می‌بینم که کام افراسیاب حاصل میشود هر که فرمان نبرد سرش از تن بردارم خسرو گفت چنین نباید طوس را گفت دیگر باره چه خواهی که
اگر پادشاهی مرا خواهد بودن پس طوس گفت دری است که دیوان دارند هر که بگشاید پادشاهی او راست خسرو گفت سخت صوابست ... جز این
رفت لکن زودتر شما را باید رفتن اگر بگشایند ملک و پادشاهی شما راست و اگر نه آن گاه من بروم تا هیچ سخن نماند طوس و برادر ... و لشکر
برفتند چندان برف و سرما و باران پیوسته شد و تاریکی پیدا آمد و بعاجزی باز گشتند پس کیخسرو طوس را گفت اکنون شما نیز ... ما بیاییم تا
ایزد تعالی چه تقدیر کند و چه حکم راند و رستم و کودرز و کیو بیامدند و طوس با لشکر چنین اند آسمان روشن و هوا صافی دیدند و چون بقلعه رسیدند
لختی از باروی در بیفتاد و در روز ... طوس بدانست که این کار خدایست برخاست و نماز برد و عذر خواست و باتفاق بیعت کردند و کیخسرو را
بپادشاهی بنشاندند **فرستادن فرامرز بن رستم را به هندوستان و گرفتن رای را** از بناهای عظیم طاق کیسری کرده است و در تواریخ و سرودها ...
بسیار بیاید و کی آباد که ... خوانند و این طاق هنوز بر پایست و گویند این در سرای او بوده است و چون افراسیاب کارهای گران همی اندوخت و از ملوک ...
همی خواست کیخسرو اندیشه کرد که بهر جانبی لشکری فرستد تا بخویشتن بمانند و ... مقام کرد یکی را داد و رستم و کودرز
گفت که ... از ایشان بودی اول ساز فرامرز و رفتن او سوی هندوستان دسی هزار مرد جنگی بر و داد و رستم ده هزار مرد دیگر از سیستان
نامزد کرد و هنگام بسیج سالاری فرمود و ... طالع بر گرفت و گفت همه هندوستان بگشاید و جز ... او را هیچ پیش نرسد چنانکه از خویشتن نا امید شود
... فریاد رسد و پادشاه بزرگ هند را بگیرد و فرامرز با جلالتی بزرگ ... و ولایتها هر یک یک بگشاید و از جمله کارهایی که فرامرز در هندوستان کرد
یکی آن بود که هندویی بیامد حبیا نام بود و فرامرز را خواست و چون برابر هم آورد ایستادند حبیا او را فرمود تا پیلی بر وی حمله کند و حبیا او را بخرطوم بگرفت
و چندانکه پیل کوشید از حبیا او رهایی نیافت تا پاره از خرطومش گسسته شد حبیا او گفت ای فرامرز مردی بزرگی و دریغ باشد ترا هلاک کردن ...

مرد

مرد نهاده اند و دست بر ... دیدی بر و باز کرد و آنچه کردی ترا حلال فرامرز گفت ای حبیا تو ... از آنانی که پیل در دست
تو پس باهم کوشیدند فرامرز از مردانگی او شگفت بماند خواست که او را نزدیک کیخسرو فرستد پس او را بکمند بگرفت و فرمود تا او را بند کرد
و باز داشتند پس پیش بند بشکست و چند تن را بکشت و چون آواز اندر لشکرگاه افتاد فرامرز بر نشست و چندانکه کوشیدند حبیا او
دست نداد تا تیر باران کردند و کشته شد و فرامرز همچنین فتح بر فتح همی آمد تا بشهر قنوج و رای شاه بزرگ صد هزار مرد جمع کرده بود و چون فرامرز
برین نزدیکی رسید و دره پیش آمد سپهسالار لشکر رای رسول فرستاد که در شو تا ما بیاییم یا برویم و تو بیای که از این جانب بدان جانب
نشاید کردن و رزم نتوان آراست و جایگاه تنگ است و دره اندر میان فرامرز جواب کرد با رستم نشان مردی نیست شما در شوید تا ما بیاییم
سپهسالار چون این جواب بشنید فرمود تا چند جای ... در کمین کردند و کبوتر و مرغان بسیار گرفتند و علاقه‌ها رنگارنگ ملون در پا
مرغان ببستند و با مردم خویش نشان کرد که چون لشکر فرامرز در میان راه آیند و بیشتر بگذرند شما مرغان را رها کنید تا از هر سو چون این علامت
ببینند کمینها بر گشایند و بیرون آیند و فرامرز از این حیلت آگاه نبود چون با کوه هیچ از لشکر بگذشت مرغان را رها کردند و از کمینها مردم بیرون آمدند
و لشکر فرامرز در میان گرفتند و بسیاری را بکشتند و این شکستی عظیم بود و چون فرامرز روی بحرب نهاد یکی نیمه از لشکرش غافل بوده
هندوان گفتند که ما را اکنون نوبه باید نهادن و نگذاشتن که ایشان باز آسایند چه اگر لشکر ... اندر آخر مانده شده باشند هم حمله کردند و ...
انجا آمد و فرامرز تا شبانروز جنگ کرد که برنیاسود لشکر چند نوبت بهزیمت همی آمدند و فرامرز از لشکر خویش گسسته شد و پاره‌ای کوه پناه گرفت
و سپاهش را ... پیروزی خواندندی کشته آمد و فرامرز پیاده ماند پس رای گفت که البته او را زخم مکنید او را دستگیر کنید و پیش من آرید که چنین
مردی دریغ باشد که هلاک شود تا ما او را پیش خویش داریم و نیکوی فرماییم و چون هندوان روی بفرامرز نهادند جستندی که او را بیابند و
دیگر و او را زخم کردی و بجایی باز آمدی تا هندوی بیامد و دشنام همی داد فرامرز از آن در خشم شد و گرز بینداخت و او را بکشت چون فرامرز بی
سلاح بماند سنگ بسیار خویشتن را عدت ساخت و پیش خویش نهاد تا چون هندوان آهنگ او کردندی بر ایشان سنگباران کردی
و رای جام شراب در دست داشت و برابر او بر تخت نشسته بود و نظاره همیکرد و گفت آنگاه باز خورم که فرامرز را بسته پیش من آرند که هم
حال ... که هیچ یاری دیگر ندارد و تنها ماند پس چون اتفاق افتاد که آن رستم را گفته بود وقت آنست که اگر فریاد فرامرز رسی و او را در یابی
و در راه شتاب کن و میاسای رستم بیامد چنانکه بدو گفته بود در یافت چند چون بدان دره رسید بسیار کشته دید براند تا رزمگاه چون نگاه
کرد انبوهی دید بر کناره و هندوان نظاره همیکردند و لشکر ایران در میان ... رستم پرسید گفتند فرامرز تنها بی سلاح آنجا مانده است
و رای فرموده که او را دستگیر پیش من آرید و بر تخت نشسته است جام شراب در دست دارد و مرا انتظار گرفتن فرامرز ... رستم چون بشنید
روی نهاد و چند تن را بکشت و بفکند تا راه بیافت چون فرامرز او را دید گفت خیز که وقت کار آمد و جنیبت خویش بدو داد و او بر نشست
و هر دو نزدیک تخت رای آمدند و هر که را می یافتند می افکندند و میکشتند تا هندوان پراکنده شدند و رای تنها بماند رستم فرامرز را گفت او را بگیر
و دست ببند تا نام ترا باشد او را بگرفت و بانگ در افتاد که رای را بگرفتند هندوان شگفت بماندند و همچنان بانگ مانده بودند رستم
فرامرز را بر تخت نشاند و رای را یک ساعت پیش او برپای بداشت پس رستم بر تخت نیاسود و بسیج باز گشتن فرمود فرامرز را گفت تو
اینجا باش بر پادشاهی تا من رای را پیش شاه برم و خواهش کنم تا پادشاهی بدو بازدهد و رستم رای را با بند بیاورد چون بنزدیکی کیخسرو آمد
بپذیره آمد و فرمود رای را بند بر گرفتن و بنواخت و رستم را بار او سخن گفت کیخسرو او را بملک قنوج باز فرستاد و چون بدار الملک رسید فرامرز ...

او باز رفت و یکدیگر را در کنار گرفت و چند روز باهم بودند انگه فرامرز باز گشت به سروری همه هندوستان را استخلاص کرده و جای پادشاه باز آورد

...

...

...

...

خواند و مردم بدکردار دیوان معنی و ایشان از حد و قاعده کتاب بگذشت و سخن دراز شد و از و کندی سیری نشود هم اجابت

مقاله کوتاه کردیم و بپایان بردیم **مقاله دوم** چند نوع از علوم ارثماطیقی **نوع اول** معنی ارثماطیقی خواص عدد شناختن است

و حد علما و این علم چند فصل گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل از خواص عدد یکی تا دوازده** هر عددی را خاصیتی است

چنانکه **یکی** اول عددهاست و همه را بشمرد و یک طرف دارد **دو** اول عدد جفت است و یگانه را بشمرد و هر آنچه جفت باشد **سه** ثلث

عددها را بشمرد و یکبار طاق و یکبار جفت **چهار** اول عددی است مجذور دو در دو ضرب کنند چهار آید **پنج** اول عدد دایره است

...

صحاح و کسور و صحیح بر دو قسم است زوج و فرد زوج آنست که بدو قسمت درست باز شاید کردن و فرد چون بدو بخش کنند یکی افزون باشد
و دیگری بر و یکی نقصان دارد و زوج بر سه قسمت زوج الزوج و الفرد ای جفت جفت طاق **زوج الزوج** آنست که بدو بخش همی
کنند تا به یکی باز آید مثال شصت و چهار نیمه سی و دو و دیگر بار شانزده و هشت و چهار و دو و یکی و این را خاصیتی است چنانکه دو و چهار
و هشت شانزده ضرب اول در آخر چندان باشد که ضرب هر دو واسطه هم آید و در شانزده و سی و دو و همچنین هشت در چهار
دو و دو اگر واسطه یکی باشد ضرب او در خویشتن چندان آید که ضرب دو طرف هم چنین که چهار و هشت شانزده هشت در هشت شصت و چهار
و چهار در شانزده شصت و چهار این را خاصیتی دیگر است که هر چند که از یکی بشمری برین ترتیب مجموع آن از عدد باز پسین چون مضاعفش
کنی یکی کم آید چنانکه یکی و دو و چهار هفت باشد و از دو بار چهار یکی کمتر آید و همچنین قیاس **زوج الفرد** آنست که چندان که دو بار نیمه باز نتوان
کرد و دیگر باره بیکی باز نرسد چنانکه بیست و دو نیمه آن یازده و دیگر باز نتوان کرد **زوج الزوج و الفرد** آنست که بیش از دو بار نیمه باز
توان کرد لکن بیکی باز نرسد چنانکه بیست نیمه ده باشد و ده را پنج بیش از این نشود **اما فرد** بر دو قسمت فرد اول و فرد مرکب **فرد اول**
آنست که جز یکی عدد او را نشمرد چنانکه سه و پنج و یازده و این را هیچ جزو نباشد جز آنچه بدو باز خوانند چنانکه سه یک و پنج یک و چندین
جزو از یازده **فرد مرکب** آنست که جز یکی عددی دیگر او را بشمرد مانند نه و بیست و پنج که نه را یکی و سه بشمرد و بیست و پنج را یکی و پنج
عدد فرد مشترک دو عدد است که جز یکی هر دو را عددی دیگر بشمرد چنانکه پانزده و بیست و یک که سه هر دو را بشمرد **عدد متباین**
دو عدد است که هر دو را دو عدد دیگر بشمرد بجز یکی لکن اجزای این را بشمرد و او را نشمرد چنانکه نه و بیست و پنج سه نه را بشمرد و بیست و پنج را نه
و پنج بیست و پنج را بشمرد و نه را نه و خاصیت عدد فرد آنست که چون بدو قسمت کنند حائل باشد یکی جفت آید و یکی طاق و عدد زوج چون
بدو قسمت کنند یا هر دو جفت آید یا هر دو طاق **فصل اندر ناقص و تام** عددها از وجهی دیگر قسمت پذیرد و این سه نوع است زاید
یا ناقص یا تام **تام** آنست که جمله اجزای او هم چندان او باشد چنانکه شش و بیست و هشت و چهار صد و نود و شش و هشت هزار و صد و بیست
و هشت که چون جزوها هر یک بشمری هم چندان آید بی زیادت و نقصان و اندر هر مرتبه یکی باشد **زاید** آنست که جزوها از اصل بیفزاید چنانکه
دوازده و شصت **ناقص** آنست که جزوها از وی کاهد چون هشت و چهارده و از این بسیار آید **فصل** از جهتی دیگر نگاه کنند و آنرا
اعداد متحابه خوانند و این دو عدد است یکی زاید و یکی ناقص جزوهای چند ناقص باشد و جزوهای عدد ناقص چند عدد زاید چنانکه دویست و
بیست عدد زاید و اجزا بر صد و ده و پنجاه و پنج و چهل و چهار و بیست و دو و بیست و یازده و پنج و چهار و دو و یکی جمله هم دویست و هشتاد و
چهار است و این عددی است ناقص جزوهاش صد و چهل و دو و هفتاد و یک و چهار و دو و یکی جمله دویست و بیست و این عدد زاید است
فصل نظم طبیعی و در جهت نظم طبیعی آنست که از یکی تا بدان عدد که مجموع جمله خواهند برابر باشد با ضرب عدد آخر در نیمه یازده و در نیمه او
مثال مجموع یکی تا ده بر نظم طبیعی یکی بر ده فزایی یازده و در نیمه ضرب ای پنج پنجاه و پنج باشد و هو الجواب و از نظم زوج چنانکه یکی دو
چهار شش مجموع این دایم فرد باشد خاصیت آنست که چون مجموع کنی بر نظم طبیعی برابر باشد در ضرب نیمه او در نیمه و نیم زیادة یکی اگر
بر جمله یکی بسر فزای مثال یک تا ده گرفتیم نیمه ده پنج یکی بسر فزودیم شش باشد شش در پنج سی یکی بسر فزودیم سی و یک و هو الجواب و نظم افراد
چنانکه یکی سه پنج هفت خاصیت آنست که مجموع کنی یکی جفت آید و یکی طاق از پس یکدیگر و همه مجذور باشد چنانکه یکی و سه چهار است جذر او
دو و جفت است هم چنین یکی و سه و پنج نه باشد جذر او سه طاقست و برین قیاس در باب این و ستون این از یکی تا یازده کم ... پنج

و نیم باشد

و نیم باشد جبر کرده شد ای کسر درست کرده آمد شش باشد در خویشتن ضرب کردیم سی و شش آمد و هو الجواب و جمیع درین قاعده
بنگرد **فصل عدد مجذور** خاصیت عدد مجذور آنست که در جذر او بر او فزایی و یکی مجذور باشد و هر دو عدد مجذور بر ولا چند ضرب
یکدیگر باشد و زیادت جذر یکی مثالها **مثال اول** نه مجذور است و سه جذر او دو بار سه بر نه و یکی فزودیم شانزده آمد و مجذور است
مثال دوم بیست و پنج جذر او دو بار سه بر نه و یکی فزودیم شانزده آمد و مجذور است بیست و پنج و جذر او پنج و دو بار پنج نقصان
کردیم و یکی بر فزودیم شانزده آمد مجذور است **مثال سیوم** جذر چهار دو و جذر نه سه و هر دو بر ولا یکدیگر بند و در سه با زیادت
و معی شش و نیم باشد جذر آن دو و نیم و معلوم است کرد و نیم در دو ضرب کنی شش و ... باشد **فصل ...**
مطابقت عددها با فرش کارها یکی بیشتر در تقسیم بعنایت باری سبحانه و تعالی تا کارها مطابق باشد تا کارها روحانی
از آنچه علم ما بعد الطبیعه بر چهار قسم است اول خدای عز و جل دوم عقل کل فعال سیوم نفس کل چهارم هیولای اولی چنانکه خدای
یکی است و همه را بدو نیاز و همه از و پیدا آمد یکی در میان عددها شبهی دارد دوم خود است که اول عددها است و همه بدو در توان یافت
سیوم نسبت بنسبت چنانکه سه چهارم نسبت هیولی که انواع و اجناس از و پدید آمد چون چهار و ستاره هفتگانه مطابقست
با اول عدد کامل و بودن فلکها نه مطابقست با اول عدد زاید و جمله لفظها عدد و اند است احاد و الفاظ ده و صد و هزار از
دیگر هم مکرر باشد و مرکب و بودن منازل قمر بیست و هشت مطابقست با اول عدد تام و چون هفت مجموع نود است از سه
و چهار و نه از سه در سه و دوازده از سه در چهار و بیست و هشت از ضرب هفت در چهار واجب حکمت ایزد سبحانه و تعالی هفت
و نه و دوازده و بیست و هشت از اعداد آنچه موجود فاضل است مطابق باشد با عدد فاضل سبحان آن خداوندی که همه حکمت آفرید
و اندیکدیگر نیکوتر و علم ما از آن قاصر است و خاصه پیروز بخت آنکس که داند و آموزاند و در آموزد بقوة الله عز و جل **نوع دوم**
چند سبب و علت نجومی سماوات هفت است و سما از بهر آن خوانند که افراشته است و آنچه نماند بزیر است فلک قمر است
دوم فلک عطارد سیوم فلک زهره چهارم فلک آفتاب پنجم فلک مریخ ششم فلک مشتری هفتم فلک زحل و زحل را نجم ثاقب
خوانند بی نورها و از فلک هفتم تا بجای نقطه الافلاک فلک هشتم جای همه ستارگان ثابته است و سع کرسیه السموات و فلک نهم
محیط کملت فهو العرش العظیم الذی هو تتم ثمانیه **سبب نهاد خانها ستارگان** ایزد تعالی چون دوازده برج و هفت سیاره آفرید
چنانکه بایست بیاراست دانایان از روی حکمت و قیاس چگونگی جزها اندیشه کردند و بجای باز آوردند و گفتند تابش و نور فلک از
آفتابست و قمر نور از وی ستاند و بدین سبب است که قمر را ستاره آفتاب خوانند و چون هم فلک او را بود یک خانه کفایت شناختند
و جایگاهی موافقتر بایست که آفتاب بغایت گرم باشد و گرما و نزدیک بر صفت ... ماری و بهاری و تر بود و نیز فلک شمس میانه
افلاک بود و برج اسد یافتند شمس را دادند و برج سرطان که ماهی است و لیلی و ماده خانه قمر کردند آنگاه چون دیدند که عطارد از آفتاب بیشتر از
بیست و هفت درجه و اندر دقیقه جدا نتواند بودن هم چنین یکی خانه از جانب شمس و یکی خانه از جانب قمر بدو دادند و آن جوزا و سنبله است
و این دو خانه زهره را دادند و آن میزان و ثور است و از بعد آن هم برین جمله مریخ را دو خانه عقرب و حمل و مشتری را دو خانه قوس
و حوت و زحل را دو خانه جدی و دلو **دیگر** آنگاه اعتبار کردند و گفتند ما آنچه بجای باز آوردیم هم چنان است که ایزد تعالی آفریده است
خانهای زحل که دلیل ... یکی و بلندی است مقابل خانهای سران بود و دلیل روشنایی و بالای خانهای زهره که دلیل لذت و شهوت است مقابل خانهای

مریخ دلیل خصومت و شر و خانهای عطارد که دلیل علم و حکمت است مقابل خانهای مشتری دلیل مال و عقار **دیگر** چون این شکل موافق یافتند
بوجهی دیگر اعتبار کردند بنگریستند و تأمل کردند زحل در مقابله نیرین بود تمام دشمنی و مشتری بر تثلیث تمام دوستی و مریخ بر تربیع
نیم دشمنی و زهره بر تسدیس نیم دوستی و عطارد که ممزوج است بر تسدیس نیم دوستی **فصل** و از بهر آنکه نیرا از حال باشد دیگر
ستارگان را دو گونه است از استقامت و رجوع و تشریق و تغریب و سرعت و ابطا دانستند که هر یک را دو خانه باید تا
در هر خانه یک شکل پیدا آید و خانه دیگر بر دوم شکل باشد و این سنت از بهر آن گفتیم تا همه را مفهوم شود ان شاء الله تعالی
گفتار اندر شرف ستارگان چون دیدند که آفتاب بحمل رسد روز بیفزاید و گرما در پیوندد و جهان تازه گردد و بسوی شمال
پیوندد برج حمل شرف آفتاب کردند و مقابلش برج میزان شرف زحل و مشتری که سعد اکبر است و برج سرطان طالع عالم بر مزاج او و بر
سمت راس برج سرطان را شرف مشتری کردند و مقابلش برج جدی شرف مریخ و زهره که سعد اصغر است و تر است و ماده برج حوت شرف
او کردند و مقابلش برج سنبله شرف عطارد و قمر چون نور از آفتاب همی پذیرد و آنگه قوی‌تر باشد که از شعاع بیرون آید و ثور برجی بود
خاکی لیلی اسفید شرف آفتاب شرف قمر برج ثور نهادند و چون درین نگاه کردند حمل و سرطان دو برج را بدو مقبل یافتند و دانستند که هر چیزی
را اول و اوسطی و آخری باشد و قوت وسط دارد چون پانزده درجه از هر برجی در جا شرف یافتند آنگاه نگاه کردند چون درجه شرف
مشتری اندر پانزده سرطان بود مطالع و ... سیوا دوازده درجه حمل وسط السماء بود پس بدین جهت شرف شمس نوزده درجه حمل
نهادند و در مریخ نگاه کردند بر مقابله مشتری بود و معنی و مقصود شرف آنست که غایت نهایت سعادت خویش پیدا کند در بعد
ستارگان از آفتاب نگاه کردند و آن دوازده درج بود بر جای مریخ فزودند بفلک مستقیم بیست و هفت درجه آمد از جدی و اگر
نقصان کردندی بمشتری پیوستی و نظر بود دشمنی خواستند تا از اتصال غایت شرف باشد و زهره که مقابل خانه عطارد بود هم
چنین بعد او بر فزودند بیست و هفت درجه حوت آمد و مساوی با درجه مریخ یکدرجه فراپیش نهادند و بیست و هشت درجه کردند و زحل
چون بر تربیع مشتری بود و بر مقابله شمس و آن نیم دشمنی است نصف بعد و آن شش درجه بلندتر بدان فزودند بیست و یکدرجه
میزان آمد و قمر از بهر آنکه ستاره آفتابست و هفت ... دارد که جدا گردد دوازده درجه بر نوزده حمل فزودند و درجه و چند
دقیقه نور آمد سه درجه کردند و این جای شرف قمر است و مقابل خانهای شرف جای هبوط باشد هر ستاره را هم بدان درجه چنانکه
مقابل خانه و بالست **دلالت دوازده خانه** ۱ دلالت طالع وقت بر آمدن اوست از افق مشرق هم چنانکه مولود از شکم مادر همی
بیرون آید و برین جهان می پیوندد طالع را بیت الحیوة نام کردند ۲ و از بهر آنکه فلک دوم فرود فلک زحلست و مشتری راست و مولود
از تاریکی بیرون آمد و طلب غذا و معاش همی کند و مال اسم معانی دارد خانه دوم بیت المال نام نهادند تا شصت درجه ۳ فلک سیوم مریخ
راست دلیل خصومت و مجالست شودن با زحل و هم چنین برادران و خواهران مجانس بپدر و مادر و بخصومت بیت الاخوة و الاخوات
خوانند ۴ شمس که فلک چهارم است و هر سال با همه نوع ما هم محاذات کند و رابع را بیت الآبا خوانند و مقابلش عاشر بیت الامهات خوانند
۵ فلک پنجم زهره راست و او انبازست با مشتری سعادت و دلیل خرمی و لهو و خرد و سولست و فرزندان ... دارد بیت الاولاد نام
نهادند ۶ فلک ششم عطارد راست از بسیاری رجعت و استقامت و احتراق و پیوسته شدن و بیرون آمدن از تحت شعاع بیماری و
... را مانند نام این خانه بیت المرض و العبید خوانند ۷ فلک هفتم قمر است و از بهر اجتماع و استقبال دلیل کند بر تزویج ...

والاضداد

والاضداد نام کردند ۸ باز بترتیب هشتم زحل راست دلیل محنت و فنا و تباهی خانه هشتم را بیت الموت نام کردند تا
عام باشد جمله مضرات را ۹ از بهر آنکه بازپس مشتری بکمال دوم و صلاح مولود پدید آمدن اول دیانت است و دوم آخرتی بیت الملل
بود و دوم بیت السفر و الدین گفتند ۱۰ خانه دهم مریخ راست جای غلبه و قهر بیت العمل و السلطان گفتند و از بهر مقابله
بیت الامهات و گفته شد ۱۱ یازدهم با آفتاب باز گردد و دلیل کند بر سعادت و امید خوب بیت الرجا و السعاد
خوانند ۱۲ از طالع بیت نظری دارد بد و دشمن و چهارپای دلیل کردند و گفتند بیت الاعداء و الدواب **گفتار اندر**
فرح ستارگان عطارد دلیلست بنفس ناطقه فرح او در طالعست و قمر در سیوم جای برادران و خبر و زهره در پنجم
خرمی و فرزندان مریخ اندر ششم خانه بیماری و بندگان آفتاب اندر نهم دلیل دین و عبادت مشتری اندر یازدهم
جای سعادت و امید و دوستان زحل اندر دوازدهم جای شقاوت و غم و دشمنان **دیگر** پس همین حال را اعتبار
کردند و بدیدند فرح نحسان در مقابله یکدیگر بود و فرح سعدان در مقابله یکدیگر و فرح نیرین در مقابله یکدیگر و این شکل موافق
اند **دیگر** باره طالع نهادند که فرح عطارد است مشتری که سعد مهتر است بر تسدیس و شمس که نیز مهتر است بر تثلیث بود
و زهره که سعد کهتر است بر تثلیث و قمر که نیز کهتر است بر تسدیس نحسان هر دو از طالع ذایل دانستند که این وضع موافق
است و مقابله خانه فرح هر ستاره را اعصار خوانند و آن هفتم اوست **در حال ستارگان پنجگانه با آفتاب**
اکنون نور ستارگان پنجگانه و حال هر یک با آفتاب یاد کرده شود بتوفیق خدای تعالی **زحل** بسی سال همه برج بر رود هر
برجی بدو سال و نیم و در هر درجه یک ماه بماند بر قیاس زحل و زحل از هر برجی بیست و پنج درجه مستقیم بماند و هست که باز
پس اندر راجع بماند دوازده درجه هر برجی دو سال و نیم باشد و هر سال دو بار با آفتاب تربیع کند یکبار از راست و یکبار
از چپ و یکبار قران کند آنگاه آفتاب از و بگذرد و زحل از بعد بیست روز پدید آید بامداد پیش از بر آمدن آفتاب
و از وقت مفارقت آفتاب از زحل و بار دیگر باره مقارنه کردن سیصد و هشتاد و یک روز بر آید بتقریب ازین جمله
مستقیم مشرق صد و بیست و سه روز و راجع صد و سی و چهار روز و مستقیم مغرب هم صد و بیست و چهار روز
باشد **مشتری** دو کرت با آفتاب تربیع یکبار راست و یکبار چپ و بر هفتم مقابله باشد و مقارنه یکبار کند آنگاه چون
شمس از مشتری برگردد و بگذرد از بعد بیست روز بامداد پدید آید بهر دوازده سال بتقریب همه برجها ببرد و هر یک ماه و ...
و نیم و از وقت مفارقت تا دیگر بار پیوستن سیصد و نود و سه روز باشد ازین جمله مستقیم مغرب صد و چهل و چهار روز
و رجعت صد و بیست و هفت روز و مستقیم مشرق صد و بیست و هشت روز **مریخ** همه فلک بیکسال و شش ...
ببرد و در هر برجی چهل و پنج روز زیادت و نقصان بماند و چون راجع گردد باشد که ماه در یک خانه بماند و یکبار با شمس مقارنه
کند آنگاه آفتاب از و درگذرد و مریخ از تحت الشعاع بمدت چهل و چهار روز بگذرد و پس بامدادان پدید آید در مشرق
پیش از طلوع و بر آمدن آفتاب و از وقت مقارنه شمس تا دیگر باره مقارنه کردن هفتصد و هشتاد و هشت روز باشد
ازین جمله مستقیم مشرق سیصد و بیست روز و راجع شصت و هشت روز و مستقیم مغرب چهارصد روز و بیشتر از دو ...
غلطست **زهره** دو راه در میان ستارگان مانند دو را آفتاب باشد یکبار تیز شود و پیش آفتاب رود و یکبار گران رو شود

دراجع کرده وبازماند ومقارنه آفتاب کند راجع ویکبار دیگر مستقیم وچون راجع باشد از بعد صبح پیدا آید در مشرق پیش از
برآمدن آفتاب وازبعد هشت روز در آخر شب طلوع کند ومشرقی خوانند آنگاه تیزرو شود وبا آفتاب بپیوندد وزیر
شعاع شده ماه باشد که نبینند لیس ومغرب شبانگاه پیدا آید از بعد فرو شدن آفتاب ومدت هشت ماه پیدا آید وغربی خوانند
وازوقت مقارنه آفتاب که مستقیم باشد باتمامت دور سیصد وهشتاد وهفت روز برآید راجع پنجاه روز آن دیگر مستقیم
عطارد حال او هم چون حال زهره است الا آنکه عطارد از آفتاب جدا نشود واز مستقیم بودن وتا دیگر باره مقارنه کردن صد
وبیست وپنج روز است از آنجا بیست وچهار روز راجع باشد وباقی مستقیم **اندازه ستارکان ومقدار ستارکان ثابت با زمین**
هزار وبیست ودو ستاره رصد یافته اند بر چهل وهشت صورت از این جمله عظم اول پانزده هر یکی صد وهشت بار زمین است
واز عظم دوم چهل وپنج ستاره هر یکی صد ونوزده بار زمین است ∴ واز عظم سیوم دویست وسه وهشت هر یکی هفتاد
ودو بار زمین است ∴ واز عظم چهارم چهارصد وهفتاد وچهار ستاره هر یکی پنجاه وچهار بار زمین است ∴ واز عظم پنجم
صد ونه ستاره هر یکی چند [illegible] بار زمین است ∴ واز عظم ششم شصت وسه ستاره هر یکی چند هژده بار زمین است وقطر زمین دو
هزار وصد وشصت وهفت فرسنگ است وسمک هم چنین تواند بودن که کریست وامدمیان هیچ تحقیق نیست
اندازه جرم ستارکان هفتگانه زحل چند نود وشش ویک بار وهشتم یک زمین است ∴ مشتری چند نود وپنج بار وچهار یک زمین است ∴
مریخ چند یکبار ونیم وهشت یک زمینست ∴ آفتاب چند صد وشصت وشش بار زمینست ویک ثمنش ∴ وزهره جزوی از سی وهفت جزو
عطارد جزوی از بیست ودو جزو ∴ قمر یک جزو از چهل وچهار جزو **فرسنگها بعد ستارکان بر زمین** جرم زحل هفتاد بار هزار هزار ونهصد وچهل
هزار ودویست وچهل ویک فرسنگ ∴ مشتری شش بار هزار هزار ونهصد ونوزده هزار وچهل وسه فرسنگ ∴ مریخ هزار هزار وشصت وسه
هزار وسیصد وشصت ویک فرسنگ ∴ آفتاب هزار هزار ودویست وپنجاه وچهار هزار وسیصد ونه فرسنگ ∴ زهره صد و
هشتاد ودو هزار وسیصد وپنجاه وهفت فرسنگ ∴ عطارد شصت ونه هزار وچهارصد وهفده فرسنگ ∴ قمر سی وشش هزار ونود
وپنج فرسنگ **قیاس التقدیر با آفتاب** قیاس زحل با آفتاب یک جزو از هفت ∴ مشتری یک جزو از دوازده ∴ مریخ یک جزو از بیست ودو جزو
زهره یک جزو از ده ∴ عطارد یک جزو از شانزده **گفتار اندر آنکه آسمان کرد است وبسیط نیست** خلاف نیست میان دانایان بر گردی آسمان که آسمان
گوی است گردش ودور ستارکان همه کرد است وچون از مشرق آغاز طلوع کنند وتا بسمت الراس رسیدن وبسوی مغرب فرو شدن همه یک
نهاد ویکقدار یکی ترتیب باشد چه اگر بسیط بودی چون آغاز طلوع کردی کمتر نمودی وبسمت الراس بیشتر از آنجا بر دیگر جا بودی ودیگر بار چون
دور شدی نقصان کردی بل برای العین از بهر بخار است بخلاف این نماید چون ترتیب همه یکسانست کرد تواند بودن وزمین چون
مرکز دایره است که همه جوانب با محیط یکسان باشد ونیز ستاره ای که قطب نزدیکتر آید دور شان کمتر وخوردتر است وبودن در زیر زمین بیشتر
است ونیز چنان واجب کردی که اگر بسیط بوده ستاره همه شهرها طلوع یکسان کردی نه چنانکه ما همی بینیم که از شمال روی بجنوب
نهیم سهیل ودیگر ستارکان جنوبی دیدار همی نمایند وچند آنکه پیشتر رویم طلوع بیشتر کنند وکواکب شمالی دور بازکمتر همی کنند ونیز در همه جهان
هموار یک نیمه از آسمان پیدا باشد ویک نیمه تحت الارض اگر کردی نبودی تفاوت کردی باختلاف جایها بر گردی وکشتی واین بهتر
دلیلی است که زمین را بر فلک مقداری نیست که از نیمه هیچ باز نتواند پوشیدن **فصل** گفته آمد که زمین را با افلاک مقداری نیست مانند نقطه

بادایره اگر درین شبهت است تامل باید کردن در چندی جرم ستارکان با عظم هزار ودویست ودوازده چند چهل ونه هزار وشصت وشش
بار زمین اند بباید اندیشید تا جایی این ستارکان چند است بر فلک فکشاد کی چند ستاره نمایای چند اگرچه هیچ جا بر نیستند وبعد
میان دوری اوج آفتاب تا آخر نزدیکی حضیض او دویست وشانزده هزار وهفتصد فرسنگست وبمقدار آنچه مردم کام بر گرد آفتاب
هفتصد فرسنگ از فلک بر وی تا معلوم شود از این قیاس که وهم نیابد وزمین مقداری ندارد که اندازه جرم این ستارکان چند صد هزار هزار
فرسنگ زمین بیفزاید سبحانه ما اعظم شانه **نوع سیوم از منطق ایساغوجی ولفظ شکانه** اعتقاد منطقی است
ولفظ شکل نیکانی تراز ومعیار سخن نهاده اند اشارتی بدان کرده اند باختصاری اهر چند تمام تر از این کتاب از بن حاصل غیب نماند و
خوانند را شمه معلوم کردد ومردم بگفتار ونطق تفصیل یافتست بر همه جانوران وآن دو نوع است یکی لفظی ودیگر فکری لفظی آوازها
است جسمانی مخصوص که می شنوند وفکری اندیشه است که معنی ذات حرفها روحانی معقول صورت بندد واسم لفظیست دلیل کننده بر معنی
از معنیها بر زبان دوستی گویند دست دوستی آنچه بر واشارت کنند وشبه گفتار گویند وهر چه در گفتار مردم همی آید شش نوع است از دلیل کننده

بر موصوف **شخص** **نوع** **جنس** **فصل** **خاص** **عرض**

[illegible]

...

لطیف سو باب ومقولات ده گانه
معنی جمله موجودات وچگونگی جمله در یک لفظ شاملند

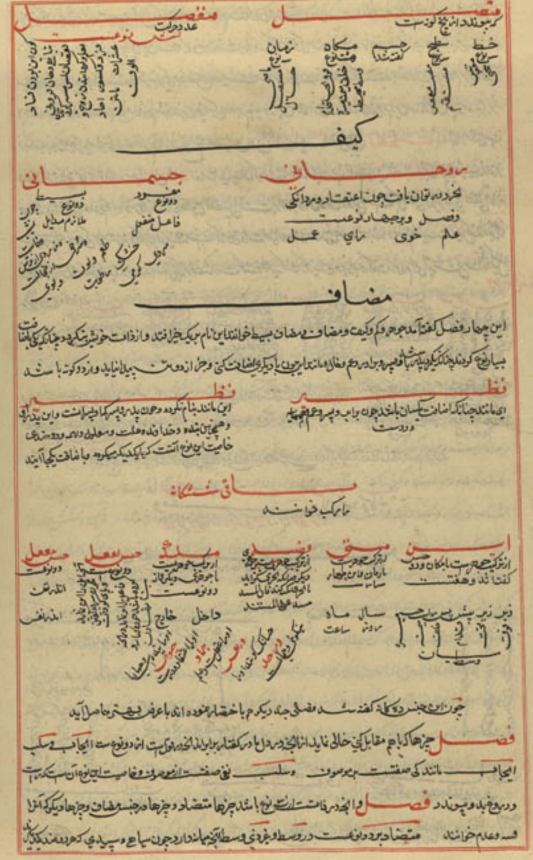
جوهر
هر چه قائمست جسمانی وروحانی ملکی وجنی [illegible]

مرکب ... **بسیط**

[illegible]

معارف ... **غیر معارف**

کم ...



ومیان ایشان واسطه است چون سرخی وکبودی وهمچنین شیرینی وترشی که از میان هر دو دیگر طعمهاست وآنچه میانه
ندارد چون بیماری وتندرستی وغایت این هر دو ضد آنست که اگر یکی درین باشد آن دیگر درین تواند بود واگر در نفس باشد
هم چنین وخامیتی دیگر که هر کدام حس یکی را نباتی هم مدان جنس ضد او یافته شود چون سیاهی که بچشم بینند سپیدی که ضد اوست
هم بدین حس توان دید ودانایی که در نفست وجاهلی هم چنین هر دو بقوت نفس در توان یافت **مضاف**
برابر یکدیگر باشد واز هم بنگرد وبر یکدیگر دور هیچ کنند چنانکه در جنس مضاف گفته شده است ضد وعدم لضد ومضاف مانند است
چنانکه نیستی با هستی اضافت کنند وهستی با نیستی مضاف بکنند وگویند بینا نمی بیند نکویند نابینا می بیند واین هر دو نوع
باشد اگر روحانی باشد آن دیگر هم روحانی تواند بودن **فصل** در تقدم از حرفها بر یکدیگر از پنج گونه است ∴ از زمان وبودن چنانکه
گویند موسی از عیسی مقدم تر است ∴ واز طبع چنانکه جانور از مردم قدیم تر است ∴ واز شرف چنانکه آفتاب بر ماه تقدم دارد ∴
واز مرتبت چنانکه پنج روده تر است آنگاه شش ∴ واز ذات چنانکه علت ومعلول که زودتر علت است **فصل**
جمله سوالها پرسیدن احوال جهانی اند نه نوع بیرون نیست مانند نه عدد آحاد واینست ∴ **هل هو** هست آن
ما هو چیست آن ∴ **کم هو** چند است آن ∴ **ای شیء هو** چه چیز است آن ∴ **کیف هو** چون است آن ∴ **این هو** کجا
متی هو که بود آن ∴ **لم هو** چرا است آن ∴ **نوع چهارم اندر چند حساب متداول** ناست که کار دو جهانی بر حساب
نهاده است ومدار برین جمله معاملات علم ضرب وقسمت ونسبت ایستد فر آنست که گویند دو در پنج ای دو بار پنج پنج بار دو
وآن ده باشد وهو تضعیف احد العددین لقدر ما فی العدد الآخر من الآحاد ∴ دیگر قسمت است عددی بیشتر بر کمتر بخشند
چنانکه ده بر پنج دو چندانست وهر یکی را از پنج دو جزو برسد وهو تجربة المقسوم بعدد المقسوم علیه ∴ دیگر نسبت مقداری
کمتر از بیشتر بدانند چنانکه پنج از ده نیمه اوست هر یکی را نیم جزو رسد واین عکس قسمت است وهی قدر عددین احدهما من الآخر
این هر سه باب باید که بکار دارد وهر کدام آسان تر وسبکتر بدست آید استعمال فرماید وبر آن طریق برود وچند فصل درین معانی وابواب
گفته شود ان شاء الله تعالی **ضرب آحاد در آحاد** ضرب هر آنچه مادون العشره است حفظ باید کردن که از آن بگذرد
خانها عدد ضرب ومضروب وازین جدول همه پیدا آید ومعلوم گردد ان شاء الله تعالی اما این را بابی است که چون برسد چهار در پنج چند
باشد باید گفتن که چهار در چهار شانزده ویک چهار دیگر بیست باشد یا گفتن پنج در پنج بیست وپنج ویک پنج وضع کردن مانده است
وهو المطلوب واگر عددی در میان هر دو عدد باشد یا هشت در هشت شصت وچهار ودو بار هشت وضع کردن چهل و
هشت باشد یا هفت در هفت چهل ونه باشد یکی وضع باید کردن وهم چنین آید واین یکی نقصان آنست که در ارثماطیقی گفته شده است
عددی در خویشتن یکی زیادت باشد بر ضرب هر دو طرف او در یکدیگر **ضرب آحاد وعشرات** این طریق حساب هند
چهار ضرب بکار باید از آنچه دو در دو چهار باشد وهمه برین قیاس واز بهر آسانی طریقی ساخته اند از ضرب یکدست گویند آنانکه بیکدست
نوان شمردن وآنست که چون عشرات متساوی باشد از مضروب ومضروب فیه آحاد یکی بر آن دیگر باید فزودن وبعدد عشرات
مضاعف کردن ومبسوط گردانیدن وآحاد در هم ضرب کردن آنچه از هر دو حاصل آید جواب است مثالش بیست وسه در بیست وچهار
بیست وسه را چهار بر فزودیم با بیست وچهار را سه بیست وهفت آید مضاعف کردیم که عدد عشرات دو است وپنجاه وچهار باشد

بسوکلش یکی ده کردن پانصد و چهل آمد و سه در چهار دوازده جمله پانصد و پنجاه و دو و هو المطلوب و اگر عدد عشرات سی
بودی سه بار بر بالستی گرفتن و برین قیاس تا بود دیگر اگر عشرات متفاوت باشد چنانکه بیست و پنج در سی و هفت سه
بار بیست و پنج از بهر آنکه عشرات سی است هفتاد و پنج باشد هفت در دو ضرب کردیم از بهر بیست چهارده آمد مبسوط آن
هر دو و آن هشتاد و نه است هشتصد و نود و ضرب آحاد در هم الخمس پنج در هفت سی و پنج جمله باشد تمامی عمل نهصد و بیست و پنج
دیگر و اگر خواهی ربع سی و هفت بگیر نه و دانگی و نیم باشد یکی صد کردن نهصد و بیست و پنج درین ابواب نگاه کن هر کدام آسان تر باشد
بجای خویش استعمال فرمای دیگر و اگر خواهی سی و هفت در دو و نیم ضرب کن باشد نود و دو و نیم مبسوطش نهصد و بیست و پنج
دیگر و اگر بجای بیست و پنج بیست و چهار باشد خواهی که همین عمل یکی روا است از آنجا که یکبار سی و هفت وضع باید کردن تا نه
شصت و هشتاد و هشت و آن همه بر طریق نسبت ضرب کسور در کسور چنان باید دانستن که نسبت هر یکی ...
نیم درم در نیم درم باشد دانگی و نیم و چنانکه دانگی و نیم در دو دانگ ربع دو دانگ بر باید گرفتن ثلث دانگی و نیم بود ربع
نیم دانگ باشد و اگر خواهی بر طریق ضرب معلوم کنی چهار که مخرج ربع است از دو ست و سه که ثلث است ضرب کن دوازده باشد
بگیر و ادنیم دانگ است و هو الجواب حساب معاملات و تقریبات معاملات عالم در مقادیر بر چهار کانه متناسبست
که از سه معلوم مجهول بیرون آوردن و در ارثماطیقی گفته شد ضرب دو طرف در یکدیگر متساوی باشد با ضرب دو واسطه
در هم چنانکه ب ا ج نول سد و اگر واسطه یکی باشد ضرب او در خویشتن متساوی بود با ضرب طرفین در یکدیگر و این را متصل
خوانند و منفصل چنانست که سه شش پنج ده نسبت اول بدوم چنانست که نسبت سیوم با چهارم
و اول را مقدم گویند و دوم را تالی و مقصود در مجهول معلوم گردانیدن است و باب آنست که اجزاء لفظ معلوم در آنچه مخالف
اوست ضرب کنی و بر آنچه موافق اوست بخش کنی تا مجهول پیدا آید چنانکه گویند مزدوری گرفتیم بیست روز بشصت درم شش روزه
را چند رسد شش عدد روز لفظ پارسین در ضرب کردیم عدد درم بر مخالف اوست صد و بیست آمد و بر شش بخشیدیم چهار باشد
و اینجو شش ... دیگر همچنین پنج من سیب بسی درم هژده درم را چند رسد هژده در پنج ضرب کردیم و بر سی بخشیدیم سه باشد گفتم
هژده درم را سه من آید و همه برین قیاس نسبت ستین این بابی شریفست و بیشتر از این بکار بیرد خاصه در اعمال زیجات و تقاویم
ما بین السطرین بیرون آوردن نسبت بر رووس کردن نیکوتر که ترکیب و مرکب و مضاعف از اسم بهتر و نیکوتر رووس مانند پانزده
که ربعست از شصت و دوازده خمس و ده سدس و شش عشر و مرکب چنانست که سدس العشر پنج نصف السدس و امثال چنانست که جزوی
از چندین و در ارثماطیقی ایشج گفته شد و از نسبت الستین آن یکی یا ده معلوم گردانیدی و حفظ کردی و آن دیگر آنست چنانکه یکی در
شصت سدس عشر و ثلث عشر ... نصف عشر ... و خمس عشر ...
نه و نصف عشر ده سدس و این را طریقی نهاده اند که باسانی همه در توان یافت و آنست که عددهای آحاد اعشرات اند اگر یکی باشد
باشش شش عشر سه باقی نسبت کن چنانکه یازده عشر و نصف سدس بیست و شش ثلث و عشر چهل و یک ثلث و ربع عشر و اگر با
دو باشد با هفت دوازده بخمس وضع کن و نسبت باقی بطلب مثال ... سدس بیست دو خمس سدس و اگر با
عشرات هشت باشد تا سه نصف العشر آن و باقی نسبت کن مثال سیزده سدس نصف عشر بیست و هشت ربع سدس و نصف عشر و اگر

شش عشر وضع کنی جواب نیکو آید چنانکه بیست و هشت را گفتیم خمس و سدس عشر و اگر با عشرات چهار باشد مانند چهار ثلث العشر
بیفکن و باقی نسبت کن همچنین مثال چهارده سدس و ثلث عشر بیست و ربع و سدس و ثلث عشر حساب خطایین چون سایل
بجای پرسند جواب آن هر عددی که خواهی بده و مال اول نام کن و آنرا حساب بدان خطا چندست در زیادت یا در نقصان و آن
و از خطا اول باشد زاید یا ناقص و دیگر باره هم جنس عددی بگوی و مال دوم نام کن و تفاوت بدان چندست خطای دوم باشد
زاید یا ناقص اگر هر دو خطا زاید آید یا ناقص کمتر در بیشتر وضع کن و اگر یکی زاید آید و یکی ناقص هر دو جمع کن و این جزو مقسوم علیه است
آنگاه مال اول در خطا دوم ضرب کن و مال دوم در خطای اول اگر نقصان کرده باشی هم چنان نقصان کن و اگر یکی زاید باشد
و یکی ناقص همچنان جمع کن و بر جزو مقسوم علیه بخش کن آنچه بیرون آید جواب است و خطایین بدین سبب گویند که از دو خطا صوابی
بیرون آید مثال هر دو خطا زاید پرسید که من سبب در پنج من را چند باشد گفتم چهار درم و این مال اول است و چون پنج من چهار درم
باشد ده من هشت درم آید پنج درم را تفاوت است که سه گفته بودیم این خطا اول است زاید و دیگر بار گفتیم پنج سه درم و این مال دوم
است و برین حساب شش من را ده درم آید سه تفاوت کند و این خطای دوم است زاید خطا از یکدیگر نقصان کردیم و ماند و این جزو
مقسوم علیه است آنگاه مال اول و آن چهار است در خطای دوم و آن سه است ضرب کردیم دوازده آمد و مال دوم سه است در خطای اول
ضرب کردیم و آن پنجست پانزده آمد کمتر از مهتر وضع کردیم سه ماند قسمت کردیم بر جزو مقسوم علیه و آن دویست و یک درم و نیم آمد و این
جوابست مثال هر دو خطا ناقص یک دینار را بشصت درم و دو دانگ ما چند رسد گفتم پانزده درم و این مال اول است بر موجب این
حساب دیناری بچهل و پنج درم باشد پانزده درم خطای اول است ناقص و دیگر باره گفتیم دو دانگ بده درم و این مال دوم است برین
حساب سی اند شصت درم گفته بودیم سی درم خطای دوم باشد ناقص خطا از یکدیگر نقصان کردیم پانزده ماند و این جزو مقسوم
علیه آن دویست و یک درم و نیم آمد و این جوابست مثال هر دو خطا ناقص یک دینار را بشصت درم دو دانگ چند رسد گفتم
پانزده درم و این مال اول است بر موجب این حساب دیناری بچهل و پنج درم باشد و پانزده درم خطای اول است ناقص و دیگر باره گفتیم
دو دانگ بده درم و این مال دوم است برین حساب سی اند و شصت درم گفته بودیم سی درم خطای دوم باشد ناقص خطا از یکدیگر
نقصان کردیم پانزده ماند و این جزو مقسوم علیه است مال اول را پانزده در سی خطا دوم ضرب کردیم چهارصد و پنجاه آید و مال دوم
ای ده در پانزده ضرب کردیم که خطای اول است صد و پنجاه آمد خطا از یکدیگر وضع کردیم سیصد ماند بر پانزده بخشیدیم که جزو مقسوم علیه
است بیست درم حاصل آمد و دو دانگ باشد و هو الجواب مثال خطا زاید و یک خطا ناقص یکی پانزده گرفته سی روز بسی درم بیست
را چند باشد گفتم شانزده درم و این مال اول است و برین حساب سی روز بیست و چهار درم آید شش درم اول خطا است ناقص دیگر باره
گفتیم بیست و دو درم برسد و این مال دوم است برین حساب سی و سه درم باشد خطای دوم است زاید هر دو خطا جمع کردیم نه تفاوت
بود نه آمد مال اول در خطای دوم ضرب کردیم ای ده درم شصت و دو و آنچه هر دو جمع کرده آمد که یکی زاید است و یکی ناقص صد و هشتاد
آمد بر نه قسمت کردیم بیست آمد و هو الجواب فصل ظاهر این حساب و باز نمودن طریق شناختن است تا پوشیده نماند و چون در گتی
این معلوم شد هر حسابی اگر چه دشوار باشد بدین در توان یافت تا از جنس مغالطات سفره و کیم ساعات بکرند و الا این همه حساب
بکار نمی باید ما گوییم مردی اسب روز سی درم بیست روز را بیست درم باشد نظم طبیعی در ارثماطیقی خاصیت نظم طبیعی گفته آمد و طریق

از یکی تا ده و آنست که یکی بر ده افزایی و در نیمه او ضرب کنی ای یازده در پنج پنجاه و پنج باشد و این مجموعست یکی تا ده دیگر و نظم
افراد یکی و سه باشد بنه او پنج در خویشتن ضرب کنی بیست و پنج آید و این مجموع ا ج ه ز ط است دیگر و نظم ازواج چنانکه
ب د و ح ی ده در پنج ضرب کن که نیمه ده است و پنج دیگر برو فزای سی آید و این مجموع ازواج است دیگر و اگر عددی زوج خواهیم
بدانیم تا در مجموع عدد فرد چندست و از پنج آن معلوم شد عمل را مثال هم بگوییم از یکی تا یازده حاصل آید از ضرب او در خویشتن صد و
چهل و چهار بعض سی و شش اند و این مجموع ا ج ه ز ط یا است دیگر و اگر عددی فرد خواهیم تا بدانیم که در مجموع زوج چندست
از یکی تا دوازده هر دو بر گرفتیم و مبسوط کردانیدیم صد و پنجاه آمد ربعش بر گرفتیم سی بود و این مجموع ب د و ح ی است دیگر و مجموع
چنانکه دو در دو و سه در سه تا بشش آنست که مجموع مضاعف کردانی و در ثلث سدس عشر عدد بازبین ضرب کنی مثالش
مجموع یکی تا ده پنجاه و پنج مضاعف صد و ده در ثلث و سدس عشر و عشر ضرب کردیم و آنست و نیم باشد حاصل آمد سیصد و هشتاد و پنج
و این مجموع ضربست از یکی تا ده ا د ط یو که لو مط سد فا ق و اگر مجموع سه سه را چهار چهار خواهی که بدانی اسب مکعب که یکی در هر
ضرب کنی همان باز آمد جون بر دوم افتد در یکی و نیم ضرب باید کردن و سیوم را در دو و چهارم را در دو و نیم و درین جدول آوردیم
بتوفیق الله و حسن العنایه و اگر چه این طریق نشنوده بودم و در هیچ کتابی ندیده باز نموده آمد تا درین تامل کنند و قیاس خاصیت بدانند
خاصیت شکل مثلث و مساحت مثلث چهار گونه است از نوع ضلعها پیدا آید و معروف تر و مشهورتر است چنانکه
مثلثی یکضلع سه دیگر چهار دیگر پنج مربع دو ضلع مهتر متساوی آ است چنانکه سه در سه و چهار در چهار شانزده بیست و پنج باشد و مربع ضلع
مهتر پنج در پنج بیست و پنج این را قایم الزاویه خوانند ب و اگر مربع دو ضلع کمتر باشد از مربع ضلع مهتر و او را نگاه کن چنانکه پنج و شش و
از مربع هفت و شش بیست و شصت دیگر آمد و از مربع ده صد این را منفرج الزاویه خوانند ج و اگر مربع دو ضلع از مربع ضلع مهتر بیفزاید چنانکه
شش و هفت هشت از مربع شش و هفت هشتاد و پنج اند و از مربع هفت شصت و چهار برین زیادت آمد این را حاد الزاویه
خوانند د چون در ضلع چند یکی بر باشد و سیوم کمتر آنرا متساوی الساقین خوانند چون ج د ج و دور مساحت هر یکی مالی و
طریقی هست و انواع اشکال از مثلث و مربع و مخمس و مسدس و غیر آن در حرف و دوایر بسیار است خواستم که در از نشود برین اختصار
افتاد اما آنچه اهل روزگار مساحت میکنند بر طریق قیاست مهیا و کیفیت از دیگر کتبها معلوم باید کردن چون حاجت افتد اما آنچه مسمی
است و متداول مثال آن متساوی الساقین باز گوییم و ضلع هر یک پنج و ضلع دیگر و مجموع هر سه دوازده باشد نیمه آن شش تفاوت
این با هر ضلعی بدیم با دو ضلع از هر یکی بود ضرب کردیم شش آید و هم شش و یکی دوازده باشد در تفاوت ضلع دیگر و آن چهار
ضرب کرده شد چهل و هشت آمد و نزدیک تر عدد مجذور هفت است از چهل و نه مساحت این مثلث قیاسی برین ...
حملت هفت ... از ... مساحت جریان مشهور متداول خاصیت آنست که ضرب مسقط حجر هر مثلثی که باشد در نیمه قاعده او مساحت
دو مثلث است نوع پنجم چند حکومت که امیر المومنین علی رضی الله عنه کرده است و از آنجا که بعضی حسابی است و درین
جایگاه لایق بود گفته شد گویند مردی سه نان داشت و دیگری پنج نان پیش گرفت تا بخورند دیگری نزدیک ایشان رفت با هم بخورند
آنگاه او هشت درم بدیشان داد و گفت این بهای نان است که من خوردم گفتند سه درم این را و پنج درم آنرا بر عدد نان لیس
این مرا با هم خلاف افتاد و بداوری آنجا ... حکم کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه که خداوند سه نان را یک درم رسد و خداوند پنج نان هفت

از بین را چون مقسوم بنهی هر یک از ایشان یک ثمن خورده باشند خداوند سه نان را یکی ماند سه نان نه ثمن و پنج نان پانزده ثمن جمله
بیست و چهار ثمن باشد هر یک هشت ثمن خورده باشند خداوند سه نان را یکی ماند و خداوند پنج نان را هفت مردان خورده بقسمت را
هشت درم داد و چون این یک داوری گفته شد روا باشد تا دیگری بدو پیوند تا کتاب را آرایشی و زینتی باشد دیگر مردی
بوقت وفات خویش یک را وصی کرد و هزار دینار بدو داد و گفت آنچه ترا باید بفرزند من ده چون فرزند بیک تو آید بعقلان تا فرزند
آمد و مال خواست وصی صد دینار بیاورد و گفت مرا این همی باید که بتو دهم توسط کردند بر پانصد دینار رجیع و دو جانب رضا نداد
بداوری رفتند و وصی آن مرد با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت پدر این وصایت کرد و هزار دینار بمن داد و گفت آنچه ترا باید بفرزند
من ده و مرا اینها این صد دینار میباید که بدو دهم و ... ستانم حکم کرد که چنین است ترا صد دینار میباید که بدو دهی ترا نهصد میباید که باز
گرفته آن بدو ده و این تو بر گیر و الزام کرد او را تا باز داد دیگر خلقی را از کفار آورده بودند و اسیر کرده گفتند بباید بخشیدن تا هر کسی را زای
خویش ببیند امیر المومنین فرمود کرم الله وجهه نصیب من چند است گفتند پنج یک گفت نامقسوم ده هر سهمی هم چنین باشد پنج یک من
باز نمی بخشم و نصیب خویش آزاد کردم زنده بکنید از بهر آنکه نتوانستند کشتن و همه از دست او در اسلام آمدند برین سبب دیگر
یکی را جون بتهمت بگرفتند بی گناه و از بیم زخم چوب مقر آمد و بود چون بخواستند کشتن کشنده آن حال بدید گفت آن یکی را بگذارید چون
این دیگر در کردن من باشد و از خدای تعالی بترسید آمد و گفت ای ایا کناهست این خطا من کردم و کشنده منم تا او چون امیر المومنین علی رضی الله
این حال بشنود گفت بدو دارد ما کسی مردم در آن شکفت بماند گفتند مرد بطوع و رغبت خود مقر شد چه ماند که قصاص فرموده نمی آید
گفت اگر یکی را کشت و یکی را زنده کرد برین اختصار کردند دیگر مردی آمد دعوی کرد که عنین است و زنش گفت دروغ میگوید و با من نزدیکی
کرد فرمود تا آن زن قضیب او ببستند و یکساعت او را در آب نشانند گفت اگر آنچه اندر او نم است نقصان کند عنین هست و اگر
بر حال خویش باشد یا بیفزاید دلیل کند بر شتی و این خاصیتی نیکوست دیگر دو زن در یک شب بچه آوردند یکجا یکی پسر و یکی دختر این گفت
پسر مراست و آن دیگر همچنین و بر هم دعوی کردند و بداوری افتادند امیر المومنین گفت شیر هر دو بر باید سختن هر که را شیر سنگین تر است پسر
او راست از آنکه شیر دختران سبکتر باشد بخاصیت دیگر زنی مردی را بداوری آورد و بر وی دعوی کرد که شوهر منست و او منکر گفت خدای
و ترا بیع اینجا نه خدای گواه است من حق بر دو او بی مردم منکر است امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود تا آن زن بر دو او را جهار کوت مسجد خاک بیاورند
برفت چون ساعتی برآمد امیر المومنین گفت زن دیر تر همی آید مرد گفت تا آنجا راه باریکست حکم کرد که اگر گردی حد دانی که راه دور است تا
زن بر دو داد و این از طریق لوهم بجای باز آورد دست دیگر همچنین مردی در راه چو فرمان یافت و پسری او و غلامی باز ماند هر یک دعوی کرد
که من فرزندم و این دیگر غلام است او و هر شم و آنچه هست از میراث مراست و گواه نبود و بداوری افتاد امیر المومنین فرمود تا دو سوراخ در
دیواری کردند ایشان را فرمود تا هر یکی سر از سوراخی بیرون کردند و آواز داد که با قنبر شمشیر بر گیر و گردن بنده بزن آنکه بنده بود سر بکشید زود و سر
باز گردانید و آن دیگر بماند حکم کرد و غلام و آنچه بود به پسر داد در ساعت دیگر وقتی امیر المومنین قصه معراج یاد میکرد مردی که دین نداشت
گفت این محالست ... که من شمشیر در زیر هر دو پای برانم از زمین بر بایم خاستن ما بتوانم رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه
اتباعه و سلم اشارت کرد و فرمود یا علی آنرا جواب کن ذو الفقار بر کشید و سر آن کافر بینداخت و این بهتر جوابی بود تا جرا بر گفتار بیهوده
توریض آورد و گفت اگر چنین است و آنرا موجبی و درستی بشناخت و بدانست نوع ششم دانستن غالب و مغلوب در ... اجتماع و

دیناه او بعضی گویند اصل این سکندر رومی نهاد و گروهی حوالت بجعفر صادق رضی الله عنه و وجهی ساختست و جدولی نهاده که چون
دو پادشاه روی بهم نهند یا دو خصم برابر یکدیگر خواهی تا بدانی که غلبه کدام را خواهد بودن از اینجا پیدا آید و اصل حساب آنست که نام هر دو آن
در اول نهاده باشد چه بسیار است که یکی را به نامی دیگر خوانند و بحساب جمل معلوم کنی که عدد حروف نامها چند است نه نه وضع کنی آنچه
بماند حکم بر آن باید کردن و اینجا آسانی را عشرات و مابین هجوم آحاد باید شمردن از اینجا رسمی چون سه برداری هم چنان باشد که سه بار
نه فکندی بیست و هشت باید و از دویست چون دو برگیری هم چنانست که بیست و دو بار نه وضع کرده صد و نود و هشت بماند
و همبرین قیاس پس چون عدد حروف نام هر دو معلوم کرده باشی اگر طاق باشد هر عددی طاق را که در پیش باید بر جفت را که از پیش است غلبه
کند و اگر جفت باشد همچنین هر جفت که در پیش او باشد و هر طاق که باز پس است غلبه کند چنانکه هر عددی چهار را غالب است هیچ جفت
و شش را از پیش و چهار و دو را از پس و دو و شش و هشت را از پیش دیگر جفت و پنج و سه و یکی را که باز پس است طاق آید و درین جدول نموده
ما ظاهر و معلوم کرد و انشاء الله تعالی و اگر اتفاق افتد و عدد هر دو نام چند یکدیگر آید آن غالب باشد که بسال کمتر است و مغلوب
آنکه بسال فزونتر است چنانکه برکنار و ناقی ابجد او وضع **ب** و نقشش همین **ب** و اینجا آنکه او جوانتر بود غالب و نقش مغلوب
و این معنی بسیار آزموده اند و هم چنین است **دانستن ماه و اجتماع** چنان گویند که جعفر صادق رضی الله عنه این را
بابی نهاده است و نسقی و طریقی پیدا کرده و از آنجا حفظ شاید کردن بی سال ابجد اجره بود ابجد بود ابجر بر یک نسق است الا سال
بیست و چهارم که بگردد و علامت دوازده ماه است **رنج هو ابد و واج د** و عمل آنست که از سالها هجرت سیصد و شصت
بیفکنی آنچه بماند هر سی سال پنج برگیری و آنچه تمام سی سال نباشد بر او افزای و در علامت سالها است که با نکوی و به بین تا چیست و آن
ماه که ترا بایدا شناخت بری آنگاه چند آنکه بر آید هفتگان وضع کنی آنچه بماند علامت اجتماع آن ماه است اما در شروطیست آنرا که
صادق خوانند در حق او کاذب بودن و نسبت شریعا اپوشیده بنت و اینست جعفر الصادق بن محمد بن علی بن زین العابدین بن
الحسین شهید کربلا بن علی المرتضی رضوان الله علیهم اجمعین ابتدا سیصد سال و شصت سال از هجرت و بیمدت چگونه گذشته باشد
و این وضع برین تاریخ نهاده اند از آنکه **ب** علامت سیصد و شصت و یک سالست و اول حرفیست ازین وضع و ترتیب باید چه معلوم بود
معتمدا این روزگار را ساختن و وقت روزگار خویش فرو گذاشتن براساس جدولی نهاده اند چنانکه سالها بوضع سیصد و شصت هر چه
سی کان تمام باشد در عرض جمینی و آنچه بماند از سالها در طول برابری هر دو علامت اول سال باشد و علامت ماه بر او افزای فضو بلغ مثال
آن آخر ربیع سال الف و پنج سیصد و شصت وضع کردیم صد و چهل و پنج بماند برابر **مسک** در عرض **له** در طول **ا** بوده علامت
علامت باشد که بیمروز آدینه اجتماع است و جدولی دیگر در برآن نهادم که بعلی و حسابی دیگر معلوم شود تا از هر دو گونه ماه **دیدن ماه نو**
جای آفتاب از جای قمر هر دو مقوم کرده بماند تمام النقصان کن بطالع بلد و سن تا چند ماند و ثلث عشری ملت از عرض قمر بستان
اگر برج شمالی باشد بر افزای و اگر جنوبی باشد از و وضع کن آنچه بر آید ماند اگر از دوازده درجه بیشتر است ماه پیدا آید و اگر کمتر است
نتوان دیدن و این طریق و عمل آسانست **فصل** چند جدول ساخته ام چنانکه در روضة المنجم ساده از سالها از تواریخ معلوم
گردانیدن از یکدیگر و از سال و ماه و روز و وقت و مولود ساختن از شکل طالع او و جای کواکب و از هیلاج و کدخدا بدست آوردن
و دیگر اعمال گفته ام با اختصار تمام و آسان گردانیده ام بر وجهین و این کتاب مشتملست در احکام و اعمال متداول منجم و اصحاب تقاویم چنانکه

دیگر حاجت بنیفتد **تاریخ سال و روز و ولادت از طالع اصل مولود دانستن** در حداثه سن مشغول بودمی
بر خواندن علم ریاضیات و کتاب اقلیدس و حل اعمال زیج و فصول فرغانی و رصد افلاک استاد مختص علامه بسوی همی خواندم بکی روز
کاغذی چند بمن داد و گفت در خاطر و فهم تو سرعتی و حدتی می بینم که با دیگری نیست درین تامل کن که از بهر دانستن تاریخ سال
و روز ولادت از طالع مولود دو رسال ساخته ایم یکی بر زحل و یکی بمشتری از آنچه این هر دو بطی السیر بوند لکن از بهر رجوعت
و استقامت راسخ می آمدن درین اندیشه کردم و دیگر روز گفتم مدت سال بقیاس از خدا و ند طالع نتوان دانستن بتفاوت
یک روز و ماه بتقریب از تقویم شمس توان دانستن و اگر در سیر زحل و مشتری رجوعت و استقامات در جو زهره هست و دوراو
از ان مشتری سنگی تر و عمل آسانتر و آنست که وسط سال و ماه و روز آن تاریخ که خواهند از دوازده برج وضع کنند تقویم
چون نهایا باید بهین عمل معکوس باید کردن و وسط از تقویم است باز آوردن و قوس ستدن از جدول مجموعه و مبسوط تا سال و ماه
و روز پیدا آید درین عجب ماند و گفت بدین آسانی نهاده بود و ما ندانستیم و هر دو وسط درست همی آید این همه تطویل چیست
اکنون دو حکایت از بهر تو بگویم **فایده** گفت یک روز در تفاوت سیر مریخ سخن همیگفت که در زیج جامع که کیا کوشیار بن
لبان ساختست چگونه پیدا آمد که در زیج بتانی و زیج حبش نیست و او را حاجت بدان آمد که تعدیلی بایست ساختن تا آن
تفاوت ببرد ابو الوفا منجم کور حاضر بود گفت جداول وسط و خاصه و تعدیل برمن بخوانید تا حروف آن بنالم چون بسطر دوم
ساکن رسید گفت غلط از آنجا افتاده است که ترکیب زیجیست و چنان تواند بود **لح ربه بدلو** برمی آمد املا کرد تا
هم دریاسه دقیقه کرده بود و گفت **صه مد ماه** شود آنچه نخج **ه و ح** هم نزدیکست چون اول [illegible] که در
ترکیب سهو تواند افتادن هم چنان بگذاشت و این جدول ساخت با تفاوت و دو در [illegible] تاریخ بود و با تاریخ
زیج او ببرد و معدل گشت ما عجب ماندیم و گفتیم ای استاد از کجا این حال ترا معلوم شد گفت همه حفظ دارم و دانم که ده سال
ربه مد ح است ما را این شبهت برخاست و این ابو الوفا منجم که یک دو ماه را تقویم بیشتر از سالی بکردی آن وقت یکی
فرمودی تا آن املا او بنبشتی و آخر و رستر آمدی **فایده** گفت در مجمعی سخن میرفت در معنی صنعت کیمیا و گفتند نقره
را او انی و رمی باید آوردن آنگاه بتلوین مشغول شدن یکی آمد و قدری نقره آورد و گفت این با دقعات امتحان سوخته
سپید گشته و گذاشتن بخورد داده ام تا گران گشت گفتند چگونه بتوان دانستن بران قرار دادند که همچنانکه میزان آلات
این نقره در طرفی فکنند و در آب کنند آنگاه بیرون آرند و هم بدین وزن نقره دیگر در آن طرف در آب نهند و وزن هر دو
بدانند هر کدام اندر آب بیشتر باشد نقره آن گران تر است مردی مجهول حاضر بود گفت یک قطره آب زیادت و نقصان پیدا
نیاید و در وزن تفاوت کند و چاره آنست که هر دو بیک بیقوز گران بکشند و بوزن راست بدارند و طول هر دو باز اندازند
هر کدام کوتاه تر آید آن گران تر از همه مقرآمدیم که هم چنین است و هیچکس را از ما این اندیشه نیفتاده بود الا آنکس را
نوع هفتم در علم خواتیم و ساختن آن **مقدمه** این علم شریف است و بزرگ است و باید که هر که بدین شغل
مشغول شود بر طریق آزمایش و از وجه بازی و لهو نکند و با پاکیزگی تن و نیت صافی پیش گیرد و تا همی نباشد نکند و دل در
خدای بندد تا راست آید و حاجت روا گردد که اگر نه برین جمله کنند تمام نشود و باشد که زیان بازدهد و بداند تا قضا رحاجت

و گشادگی کار او بعلم کوکب تعلق دارد آنگاه بشرایطی که گفته شود و در برج ساعد جمانزد و باید که آن کوکب حظی تمام دارد و در بهر چه وتی
حال و نیکوتر بهتر و دلیل موکد تر و احتراز باید کردن از آنکه آن کوکب راجع باشد یا در هبوط و وبال باشد و در احتراق و تربیع و مقابله مریخ با سندیده
است آداب انسته باشد **در چگونگی خواتیم بجهت کوکب سیاره ساختن** اکنون عمل خواتیم باز کنیم برکواکب هفتگانه و تا بیشتر آن
معتمد و آن بعد آن چگونه حاجت خواستن از ایشان شیدن و بدان ری و شکل برآسمان و وحشت آن کواکب سوز آیندن بگویم تا ایزد تعالی
جوینده آنرا باقتضا حاجت رساند بفضل و کرمه **زحل** سنگ شبه از قسمت زحل است روز شنبه این سنگ بستاند و قمر اندر برج
جدی یا دلو بر زحل ناظر باشد مقبول و از ان نگینی سازد بدین نقش مردی استاده ماهی در دست گرفته و بر داشته و سوسماری در زیر
قدم او و انگشتری از سرب بسازند و این نگین بروی بنشانند و در زیر نگین قدری یامر با مبرد بنهند و نگین جنبانند و هم بوقت
چنین که گفته آمد انگشت کند که هر کی این دارد قدرش بیفزاید و امیدها یابد و جنبنده زمین او را نگزد و ایزد تعالی همه نکرده از و
باز دارد و باید که گوشت جرب نخورد و بر صره استر بنشیند و ماهنگ و جامه سیاه دارد **دیگر** سنگی است که آنرا حجر الورد خوانند و ایشه
گرایند چنانکه شرط است بجای باید آوردن و آنگاه باید فرمودن تا برین سنگ صورت مردی کنند ایستاده و اژدهای در دست راست او
و دیگر بر و بند پا و بر نگین این یکحرف نقش کنند و بر انگشتری سرب نهند چون با خویشتن دارند علمها پوشیده بقدرت خدای
عزوجل بر وظاهر گرد و جانور و از دیو و خیال ایمن شود و منزلت و قدرش بیفزاید **مشتری** سنگ بلور و برنج زرد و سپید روی و خاصه
از زیر مشتری است هر که روز پنجشنبه بلور بستاند و قمر مشتری را بیند از قوس یا حوت نظری پسندیده و در اول ساعت یا هشتم باشد و از و
نگینی سازد و برو نقش کنند برین صفت مردی جامه ابرد از بر کرسی نشسته و قضیبی بدست دارد و در زیر نگینش این پنج حروف
نقش کند **ب س ع ا ل** و این نگین را بر انگشتری با برنج نشانند و کافور قدری در زیر نگین نهند و روز پنجشنبه پیش از بر آمدن آفتاب
مر و بپوشند هر چه از خدای تعالی بخواهد بیابد و مردم او را نیکو گویند و دوست دارند و او را معتمد و امین شناسند و باید که چون مشتری
را بیند جامه سپید دارد تا نیکوی و برکات بدو فرا رسد و از ماهی سپید خوردن احتراز کند و جوز بلوط نخورد و دست بر سر اصلع ننهد
و پیوسته پاکیزه تن و جامه باشد **دیگر** هر آنکس که این خاتم دارد و چنانکه شرط باختیار بجای آورد و بر نگین این یکحرف **ه** نقش کند و این
نگین را بر انگشتری برنج نشاند و باختیار وقت چنانکه گفته آمد در انگشت کند مردم او را مسخر شوند و همه او را دوست گیرند و گرامی دارند
و مقبول القول باشد پیش قضاة **دیگر** بلوری که از رنگ آورده باشند خاصه از دیگر جایی برو صورت بری کنند و قمر در برج قوس
باشد یا جدی ناظر بمشتری و آن بهتر که مشتری بر زحل نظر دارد و این نگین در زیر سر کودکان نهند که بسیار گریند بد خوی و گریستن رها
کنند و خوش خوی و خندان شوند اگر مردی این انگشتری بپوشد بزرگان او را دوست دارند **مریخ** شادنه که آنرا حجر الدم خوانند
از قسمت مریخ است هر که این سنگ روز شنبه و قمر با مریخ باشد در خانه او و بر نظر پسندیده باشد و بدان سنگ نقش کند صورت مردی
برهنه بر دست راست او زنی ایستاده موی از انگشت و مریخ دست راست بر گردنش نهاده و لباس همی کرده و در زیر قدم
ایشان این چهار حرف نقش کند **ع ح ح ح** و انگشتری از آهن سازند و زبان عقاب با مرغی دیگر که آنرا غواص خوانند در زیر نگین
نهند هر که باختیار چنانکه گفتم بپوشد مردان و شکوه دارا و را دوست دارند و حرمت دارند و از جنبنده زمین و دد و دام نترسد و او را گزند
نکند باید که خون مردم آلوده نشود و آب بر آتش نریزد و آتش نکشد و گوشت خام نخورد و سگ را زخم نکند خاصه آهن و از سنگ مرده

مرده خود را دور دارد **دیگر** هر که صورت مریخ بر سنگ بجست نقش کند با ختیار وقت چنانکه گفتم برین صفت مردی کلاهی خود بر سر
و نیزه گرفته و سپری در دست گرفته هر که این نگین دارد و بحرب شود البته هیچ خصم با او مقاومت نتواند کردن و وقت و ظفر جمله
او را باشد **دیگر** از سنگ حجر الدم روز سه شنبه چون قمر در عقرب باشد با اول ساعت صورت مریخ نقش کند بر مثال مردی ایستاده
با زره و برک و شمشیر در سر فکنده و آببیری که آنرا ابریوح خوانند بجای او در دست کرفته و در زیر پایش این حرف **ه** نقش کنند و بر
انگشتری آهن نشانند هر که بپوشد همه کس از او اندیشه کند و با او مقاومت نتوانند کردن و هیبتش بیفزاید و بر دشمن ظفر یابد و
باید که از چیزی که زهر آلود باشد خویشتن را دور دارد **دیگر** نگینی سنگ بستاند و بر و صورت کژدمی کند باختیار روز و زمانی که بچه بیفکند و
فرزندان او خایه بپوسته این انگشتری با خویشتن دارد و از خویشتن دور ندارند البته بچه او نگاه دارد و تباه نشود و بماند این
خاصیتی تمام است **دیگر** دو جزو آهن صینی و یک جزو پولاد و دو جزو زر بگدازند و از و نگینی سازند و برو نقش کنند بسم الله و با این نقش
صورت کژدمی بکنند و نیلوفر و تشش و گردانیده هر وقت چون یکی را کژدمی بزد این نگین را بجای زخم باز نهند در ساعت راحت یابد
و ساکن کرد و درد از و نشود بقدرت خدای عزوجل **آفتاب** سنگی سپید که بر و خطها باشد و هم چنین سنگی که آنرا اسبناده خوانند
از قسمت آفتاب است روز یکشنبه چون قمر در برج اسد باشد و نظر با آفتاب دارد نظری پسندیده این سنگ سپید را بستانند و بر
صفت نقش کنند مردی ایستاده و دست گشاده چنانکه سلام کند و در دست چپ زوبینی دارد با سپری و تازیانه و اژدهای
در زیر هر دو قدمش و این نگین را بر انگشتری زر نشانند و در زیر نگین گیاهی که آنرا اصابع انگشت گویند و مثل زهره نهند و روز یکشنبه پیش
از بر آمدن آفتاب در انگشت کند ایزد تعالی حاجتهاش روا کند و نزدیک بزرگان عزیز باشد و حرمت و هیبتش بیفزاید و خداوند این
خاتم باید که گوشت اسپ نخورد و بازن ازرق چشم و پیس نزدیکی نکند و خویشتن را از غوغا دور دارد و در آب چشمه ننشیند و جامه سرخ
بپوشد **دیگر** بر سنگ بلور صورت آفتاب کند زهره از یادش جاری باید روان ماهی آرد و بازنس همی بکند و باید که ماه و زهره و آفتاب در
برج سنبله باشند چون نقش کنند با ختیار بپوشد حلاوت نشاط و حشمت بیفزاید و بچشم مردم عزیز و محبوب باشد **دیگر** بلور سپید پاکیزه
بستاند و نقاش برآن صورت شیر کند و اسد برو نشسته و صورت ماه بکند و ستاره بر آن و این نگین را از زر انود و کنند و نقاش تا این
نپردازد با کسی سخن نگوید هر کس این دارد از علت قولنج و درد تهیگاه ایمن باشد و این نگینی شریف است عزیز باید داشتن **زهره**
سنگ لاجورد از زهره راست چون بر آن خطها سرخ باشد و بیرنگ نیز بهتر است روز آدینه ابتدا کند و قمر در برج ثور یا در میزان باشد و برو صورت
زهره کند برین صفت زنی برهنه مریخ نزدیک او و سلسله در گردن دارد و بیشتر کودکی از خود مشتری بر کردن نهاده و در زیر قدم هر سه ایشان
چهار حرف نقش کند **ح ع ع ع** و نگین بر سرخ نشانند و سنگ امس در زیر نگین کرده محبوب و موقر باشد نزدیک بزرگان و زنان
خاصه و با زن سیاه و با آنکه چشم او خللی باشد نزدیکی نکند و دست در و نمالد و آب دریا بخوشیتن فرو نگذارد تا هر جا حبتی که از زنکی بخواهد
خدای تعالی بر و ارزانی دارد **دیگر** سنگ لاژورد بستانند اول ساعت از روز آدینه و قمر در برج میزان مسعود و برو صورت زهره نقش
کنند زنی بر پای ایستاده و در دست سیبی دارد و بران نگین این دو حرف نقش کند **ح ط** و بر انگشتری مس نشانند خداوندان و بزرگان
او را گرامی دارند و زنان او را مسخر شوند و باید که با زن احول چشم نزدیکی نکند **دیگر** بر لاجورد یا پیروزه نقش کنند صورت زنی دو گیسو
باز پس افکنده و دو کودک در کنار دارد و بهر دو پای ستر این نگین آنست که دست زنان را شاید و چشم بدفعاد و بی بکرد اند اندر دل کار دیگی

باشد آنرا کاوزن خوانند و صورت آفتاب بر کاوزن نقش کنند و آفتاب و زهره در برج ثور و قمر بر ناظر و طالع ابتدا از خاتم ساختن
وقت برآمدن زهره باشد هرکه این دارد نزدیک بزرگان حشمت بیفزاید و حاجتش روا کرده و عوام العقول او کویند و اکر این انگشتری
سه مهر بر نهند و هر یک کوی پنهان کنند که در و مرده باشد آنگاه از بعد یک هفته برآرند دیوانه او مصروع را کرد و اول ماه ببیند سود دارد که برد
بندند و از بعد سه ماه آن آفت از و بشود **عطارد** سنگ رخام عطارد راست و در قسمت اوست روز چهارشنبه ابتدا کنند بر رخام برین
نقش صورت مردی برنا جامه نیکو پوشیده و در دست راست قضیبی دارد و در دست چپ کونه اسفالی در سته در یک پهلو و
پر دارد و بر سر او فرق ست مانند خرده و بر قدم نیز فروج دارد و بر پهلوی چپ وی خروهی خرد ایستاده و در زیر قدم او چشمه آب و در
پهلوی راست این چهار حرف نقش کرده **ره ه ه** و در زیر نگین گیاهی که ماهی راست کرده اند در نهند هر که این خاتم با خویشتن دارد چیزها
فراموش نکند و نیز کرا باشد و بر هرچه طلبد ظفر یابد و باید که در وی انکوره و جامه خز و در بپوشد و در کرمابه که نیز نکند و بپای نشاند و در کرمابه که در آن
حوض آب بزرگ باشد در نشود و در قلم او ابنوس بازنکند و نخورد تره خشک و شب نخورد **دیگر** عطارد را سنگی ست بجذوعی مانند ماطی برد
نقش کنند صورت عطارد بر پای ایستاده بی ریش بیست ماست قضیبی دارد بیبی بسر آن و در امرزون نگین این حرف بکنند **ع** و انگشتری
سازند از سرب و بر آن نشانند هر که دارد مردم او را مسخر شوند و خیر و کرامی باشد و علما بدان پوشیده و کار بد کشاده شود و این خاتم نیز
دیگر صورت عطارد باختیار روز و وقت بر پیروزه نقش کنند و صورت ماهی در زیر نگین کنند هر که این دارد خوابها نیکو بیند و هرچه در آن
سال نیکی و بدی که مرد خواهد رسید اندر خواب بیند **دیگر** بر سنگ مغناطیس … باید صورت عطارد را نقش کنند زنی و دو برادر و در دست
راست دره و در دست چپ … و در زیر پای جرخی باشد هر که این نگین با خویشتن دارد و بر سرب نشاند مردم او را دوست دارند
و حفظ … چیزها فراموش نکند و اگر بعوض سرب انگشتری از طالیقل سازند بسیار بهتر آید **قمر** بر سنگ جزع که در قسمت
ماهست نقش کنند باول روز دوشنبه و قمر در برج سرطان مسعود صورت مردی ایستاده بر دو گاو و در دست راست تازیانه دارد
و بر سرش مانند ماه کرده و در زیر نگین اندر وی این حرف **ط** نقش کرده و انگشتری از سیم سازد هر که دارد باید که پاکیزه و جامه باشد
و گوشت گاو نخورد علما و غیب داند و جادوی برو کار نکنند و کارهای از دست وی برخیزد که همگنان از آن شگفت بمانند **دیگر** سنگ فرشینه
فضی لستان و بر و صورت ماه کن که آنرا برستیع خوانند و در زیر آن صورت صورت کردی کن و چشم این ماهی در زیر نگین نشان با
اندکی از عنبر … که آنرا … حفظ … کردی و برانگشتری سیم نشان هر که دارد جنبنده زمین برو کار نکند اگر
کرژدم کزد و این خاتم بر و بازنهند در آن ساکن شود و اگر کسی بشب … این خاتم در آب افکند آن آب را باز خورد ترس از و برود و فراخ
و نیکوی یابد و در کارهای خدای سعی نماید و حریص شود بر عبادت و آنکس که این دارد باید که بوسته … و جامه پاکیزه دارد و بوقت آنکه حاجت
خواهد روزه دارد **دیگر** از سنگدان مرغ خانگی سنگها باشد از هر گونه یکی که سپید باشد یا زرد برو صورت آفتاب نقش کنند هر که دارد محبوب
باشد و از دیو و چشم بد ایمن کردد و هم چنین یکی بستان سیاه ما باری تمام و صورت ماه برو نقش کنند و بانگشتری سیم نشانند چون از کودک
خرد بیاویزند اگر بشب بترسد و بلرزد این آفت از و بشود و از برای در درهم منفعت کند **اندر لباس و دیگر حاجت خواه** هر ستاره
را دخنه ست و عزیمتی و دعائی که بوقت حاجت بکار دارند تا قوت زیادت گردد و مستجاب شود اما عزیمت … درکتب … آید و دخنه
آن معلوم نشود و رقوم … نیز درست … انرا لباس … و دخنه … بوقت حاجت یاد کرده آمده است **زحل**

باید

باید که آنگه حاجت خواهد در آن وقت جامه‌ها در از بپوشد و کبود و بر زنی و انگشتری یکی از آهن و یکی از سرب در دست دارد
نقش آن **بط** و روی بدان برج نهد که زحل در آن باشد و این دخنه همی سوزانند **قیر** • وجوز ماسرب • و افلصار • و شحم
و بلادر • جمله بوزن راست و دعا بکند و حاجت بخواهد **مشتری** بوقت حاجت خواستن ازو جامه سپید و زرد بپوشد
و انگشتری عقیق دارد و برو نقش کرده **ج** و بر زی رهبانان و عابدان برآید و در برابر مشتری بایستد و این دخنه بر آتش
همی افکند کافور صندل سرخ مرجان مازوی سبز با سوراخ و زعفران آب … نارسیده بهم آرند جمله بوزن یکدیگر راست
مریخ جامه سرخ بپوشد و قبا دارد و بر زی خداوند سلاح برآید سخت کشیده و در دست انگشتری از آهن دارد و برو نقش کرده
م و بر عود سوزی از عود این دخنه می افکند • زرنیخ سرخ • جلنار • روناس • کوکو آب نارسیده این همه بیک وزن بهم
آرند پاکیزه و همی سوزد **شمس** جامه فاخر بپوشد زرد و سرخ و برزی پادشاهان برآید و انگشتری زر دارد و صورت آفتاب
برو نقش کرده و بر مجمره زر این دخنه همی سوزد • کندر رومی • و مشک • و ریزش عاج • و سیاه دارو • و شکوفه کافور بوتی •
و برک … مرغ با زعفران کوفته بهم آرند و بروغن … برکرده و همی سوزاند **زهره** جامه نیکو منقش و صورت بپوشد
تاج بر سر نهد و از هر گونه جواهر بربسته و بر زی زنان برآید و انگشتری از مس بر دارد و برو نقش کرده **داع** و در دیده و دخنه سازد
پوست ترنج • زعفران • ریزش سیم • … بوزن راست و باب لعل برکرد و انگشتری دارد از طالیقون نقش او **مهرد** **عطارد**
دراعه‌ای بپوشد و دستار کرد بندد و کشاده روی باشد و بر زی دبیران برآید و این دخنه بر آتش همی افکند بوقت حاجت روی بجانب برج
هنکه عطارد در و باشد و دخنه اینست • برگ شاهسپرغم • برگ … • لاژورد شوده • دار فلفل • برگ ترنج • جمله خرد کرده بآب زعفران
بهم آرند و بوقت حاجت خواستن بسوزند **قمر** جامه سیم گون خوش بوی بپوشد و بر زی کودکان و نیکان برآید و رکاب داران و انگشتری
سیم دارد ماه برو نقش کرده و این دخنه بوقت حاجت خواستن بر آتش همی افکند • علک • و سندروس • و شکر خرد کرده •
و کهربائی کوفته • و عنبر اشهب • و لادن آب مورد بر کرفته همه را بر اشاوی بوقت حاجت خواستن می سوزاند **فصل**
در مقصد فصلی که گفته آمد و اصل و قاعده آنست که تن و جامه پاکیزه دارد و نیت صافی کرداند و عبادت کند و زاری و تضرع حاجت
خواهد و شرطها که گفته شد بجای آرد تا خدای تعالی مستجاب کند چنانکه ایزد جل و علا هر چیزی را سببی پیدا کرده ست و مسبب الاسباب
است و چون حکم و مجبوری از موجب دلیل کلی پیدا خواهد باختیار جزوی که مردم کنند بکردد و زایل نشود چنانکه گفته اند و اذا انما
منزل الحرکت الی العلوی • اگر معرفت علی الحصول از جهت آن جایگاه ست و هیچ چیزی از آن انتقال کند فایده بازدهند و الا صورت ببندد
که جزو بر کل غلبه کند و اینست که احکام نجومی هر وقت راست نیاید و مرجع همه با عبادت و پرستیدن کار ایزدی است اما مثال این چنانست
که چون یکی پادشاه حاجت دارد استعانت بجایی کند از مقربان و نزدیکان و کسانی که روی آن حاجت موسوم و مرسوم باشند
پس ازین قیاس از هر کوکبی آن نوع باید خواستن که بدان لایق باشد و بدان حاجت افتد که این را شرحی داده اند و این قدر کفایتست
و اگر اتفاق افتد و درستی عزیمتها بلغتهٔ … معلوم شود و محقق کرده همه درین باب آورده اند **نوع هشتم** اندر اختیار کردن
کارها بر دوازده خانه از بروج فلک کتابی ساختم در نجوم و لغت المنجم نام نهاده و آن بر پانزده مقالتست ۱ حساب الهند ۲
معرفة التقویم و الاختیارات الکلیة ۳ اعتقاد الملک و التواریخ ۴ المدخل الی علم النجوم ۵ مسایل فی العلة و الاسباب ۶ معرفة الاحتفال ۷

للاختیارات ۸ الصفوة الحسنی ۹ زیج التقویم ۱۰ احکام سنی العالم ۱۱ اعمال الموالید و التواریخ ۱۲ العمودارات ۱۳ احکام الموالید
۱۴ احکام سنی الموالید ۱۵ صور الکواکب • مقالات هشتم که در اختیاراتست بعینها نقل کردم که اینجا لایق شناختم و بیرون
از گفتار در مقدمه پنجاه فصل باید در دوازده باب بحسب خانها دوازده گانه بروج فلک **گفتار اندر مقدمه**
صلاح قمر و خداوند خانه او و خداوند طالع و طالع از بهر کارها نگاه باید کردن و او … هم چنین صلاح قمر اندر خانه که بود فزون … است
که دلیل او بر احوال … از همه پیداتر و شریفتر است پسندیده تر اختیاری آن بود که خداوند طالع و طالع مسعود باشد چه طالع
دلیل تن است و خداوند … نفس و نحوس … از او دور باشد و از درجه اوتاد طالع و عاشر خود ضرورت ست بهترین آن بود که
برج و خداوند … الا اختیار باشد بطبع و مسعود و بر نظر دوستی نگرد و نحسان زایل باشند بلکه بر نظر دوستی نگرند باکی نباشد
گفته اند نظر خداوند حاجت بخداوند طالع بهتر باشد از نظر او بطالع هر ستاره را دلیلیست و طبعی چون زهره بر حال زنان و مشتری
بر حال فرزندان و عالمان و شمس بر پادشاهی و زحل بر آب و زمین و مریخ بر خداوند سلاح و قمر بر … اعمال … و
عطارد بر تجارت و دبیری که هم چنین بر جها را طبعی ست موافق چنانکه برجهای منقلب کارها را شاید که انقلاب پذیرد و جستن
و راه رود و چون خرید و فروخت و کسب کردن و خصومت عقد و تزویج بستن یا در زودی تمام شود و بر جهار دو جسدین پسندیده
بود انباز کردن و چنین را الا آنگه با قرب باشد و کودک را بتعلیم دادن روا است و برجهای ثابت کارها را شاید پسندیده ست
که آنرا ثبات خواهد بودن چون بنا نهادن و درخت نشاندن و تزویج و همچنین برجهای آبی بر علما و صنعتها کرد آتش کنند و … برین
و برین قیاس حالها هوایی بر هوایی و مایی بر مایی چون صلاح حال قمر و شو لیا باشد سعدی از … با ثابت از طالع یا در وسط سما
آوردن سخت نیک باشد قمر از اختیار خانه و طالع پسندیده نیست مانند فصد و … ست کردن چون قمر در جوزا باشد نشاید و حجامت کردن
از گردن چون قمر در ثور باشد هم نشاید چه جوزا دلیل بر دست ست و ثور بر گردن دلیلست و هم چنین تزویج را قمر در سنبله نشاید که
صورت این برج زنی است دوشیزه … الا که زن شوی کرده باشد و … جای دیگر گفته ام ست والله اعلم
باب اول از طالع سه فصل که با بر رفتن چون قمر در برج مریخ بود بر نظر مشتری پسندیده ست و نظر و اتصال بزحل نشاید و موی
گرفتن را چون قمر در برج آبی باشد نیکست و برجهای دو جسدین رواست الا برج سنبله و برجهای که آنرا موی باشد چون جدی و حمل
خاصه برج اسد که روا نیست و از اتصال زحل حذر باید کردن و اتصال مشتری سخت نیکست **جامه نو بریدن و پوشیدن** حذر باید کردن
از جامه بریدن چون قمر در برجهای ثابت باشد خاصه برج اسد و بر نظر و مجامعه نحوس همچنین و اتصال زهره پسندیده ست و پوشیدن را
باید که قمر در برجهای منقلب باشد و از اجتماع و استقبال حذر باید کردن **نامه نوشتن** قمر در برجهای منقلب بهترین ست مسعود بعطارد
و عطارد و قمر دور از شعاع و از نحوس و باید که قمر اتصال دارد بدان کوکب که دلیلست بر آنکس که نامه سوی او همی رود چون پادشاهی
باشد بآفتاب و بخداوندان سلاح مریخ چنانکه در مقدمه گفته شد و در و … گفته ست باید که بدان طبقه که نامه نویسی کوکب دلیل
او دور بود از رجعت و احتراق و دیگر عیبها و قمر زایل بودن در عدد هم چنین و ناظر باشد از دوستی نیکست **باب دوم از خانه**
دوم سه فصل **انبازی کردن** بودن قمر در برجهای دو جسدین مسعود و مقبول پسندیده و از برجهای ثابت اسد نیکست از بهر آنکه
خانه شمس ست و قمر را نور همی دهد و حذر باید کردن از نظر زحل چه دروغ و مستوه و جدای آرد و از نظر مریخ خصومت خیزد و از همه پسندیده

تر نظر

تر نظر مشتریست از بهر اعتدال و راستی و نحسان باید که از اوتاد زایل باشند چه طالع دلیل انباز اول ست تا آنکه بسال مشتری باشد
و هفتم دلیل انباز دوم و وسط سما دلیل مقدار نفع و فایده و چهارم دلیل عاقبت کارها **خریدن چیزها** باید که سهم سعادت
در وتدی باشد با در خانه مشتری که دلیل کند بر منفعت خریدار و قمر باید که بر سعد آن پیوند و سعدان هم نگرند با نظر قمر در برجها
معوج طلوع و قمر ناقص نور و عدد مذمومست و باید که مریخ از قمر و عطارد ساقط باشد **فروختن** بودن قمر در شرف یا مثلثه خویش
و منصرف از سعدی و سعدی پیوندد پسندیده ست و پیوستن بنحس خریدار را زیان کند و بودن قمر در برجها معوج طلوع فروشنده
را بهتر شاید زانکه خریدار را خداوند طالع در اوتاد و از نحوس و اتصال بکوکب راجع پسندیده ست و هم چنین تشریق و سرعت
سیر بودن عطارد پسندیده دارند **باب سیوم** از خانه سیوم چهار فصل **چوگان زدن** و بودن قمر در برج ثابت و
دو جسدین حذر باید کردن و بودن در برجی منقلب متصل بسعدی پسندیده دارد و اگر ناظر باشد مریخ از دوستی با قول باکی نیست
و پیوستن قمر و خداوند طالع بکوکبی در هبوط نکوهیده ست **پوشیده ماندن کارها** بودن قمر و خداوند طالع در تحت الشعاع
و بیران ساقط از طالع پسندیده ست و اگر همه در وتد الارض باشد رواست پس اگر شخصی خواهد که خویشتن پنهان دارد بنده
برکشتن قمر از اجتماع و بودن زیر زمین و پیوستن بستاره تحت الارض رواست **پیدا کردن کارها** بودن قمر در برجهای منقلب
و شمس و قمر ناظر طالع هر دو بر نظر دوستی پسندیده ست و اگر نظر عداوت بود دلیلست بر پیدا نابودن و سقوط بنهان
ماندن **تحویل و انتقال کردن** باید که طالع و قمر دور باشد از نحوس و قمر متصل بسعد و بودن قمر در سیوم پسندیده ست متصل
بسعدی صاعد سوی شمال و بودن خداوند دوم را در وسط سما نکوهیده ست **باب چهارم** از خانه چهارم هفت فصل **بنا نهادن**
چون سنگ و خشت بر زمین نهند از بهر عمارت و برآوردن دیوارها اختیارات وقت باید کردن و نگریدن و بودن قمر در برجهای
ارضی متصل بستاره در شرف خویش و باید که قمر و طالع و سهم السعادة و خداوندانش و عطارد قوی حال باشد و مریخ ازین دیلمها
ساقط و زهره قوی حال … بر مریخ … باشد نکند و بودن قمر با زحل و ذنب سخت نکوهیده ست و بودن زحل در طالع و
چهارم نیاید از آنکه بنده دیر تمام شود و از آب و سیل مضرت رسد و بودن قمر اندر ثور پسندیده ست تا بر خداوند مبارک باشد و حذر
باید کردن از ساقط بودن خداوندان خانه که قمر در آن باشد و خداوند طالع از طالع و یکی ازین در تحت الشعاع دلیل … باشد
و اگر اختیار بنا از بهر جاه باشد زحل در دلو و میزان بشرف در وسط سما سخت نیکوست **شکافتن بنا** انصراف قمر از نحوس
و اتصال بسعدی شرقی و بودن قمر فوق الارض و پیوستن بستاره تحت الارض نیکوست و چون قمر بخداوند خانه پیوندد بدوستی
آسان برآید و برجها که روز اندرو نقصان پذیرد رواست و این کار دلیل بر فساد ست و اگر خواهد که این عمارت از جایگاه بشود
باید که قمر ساقط بود از خداوند خانه … از نحس و اما ویران کردن در حال باید که قمر منحوس باشد و در هبوط و زحل از اوتاد ساقط و
ضعیف و منحوس **زمین خریدن** بودن قمر در برجهای ارضی و صلاح او و اوتاد چهارگانه خاصه برج چهارم و خداوندش پسندیده ست
و باید که قمر بر نظر دوستی زحل باشد مقبول بر نظر مشتری و مریخ باید که ساقط باشد از طالع و البیس گفته ست طالع و خداوندش
دلیل زمین و علامات و مشتری و آن کوکب که قمر از و منصرف باشد دلیل خریدار و وسط سما دلیل درختان که اندر و باشد
و هفتم دلیل نبات خره و چهارم و خداوندش دلیل زمین و عمارت و کسانی که در و ساکن باشند و آن کوکب که قمر برو متصل باشد دلیل عاقبت

کارست جوی و کاریز راندن باید که قمر مسعود باشد و اندر سیوم ماه هم دور از مریخ و ناظر بزحل در برج مابی و از بودن نحسان در وسط
سما حذر باید کردن و زحل اندر یازدهم رواست و اتصال قمر بسعدی از برجی ثابت نیکست و بهمه حال باید که قمر بنظر دوستی زحل باشد
مقبول و مشتری یا زهره بوسط سما و مشتری بهترین ترتیب درخت نشاندن بودن طالع برجی ثابت و خداوند
مشرقی و قمر در برجهای ثابت دو جسدین پسندیده است و باید که خداوند طالع بسعدان پیوندد از بهر هوا و ناظر با طالع و
خداوند خانه قمر و قمر بنظر یکدیگر باشد و اگر خداوند طالع با خداوند خانه قمر محترق باشد و قمر منحوس خداوندش برد از انتفاع آن
درخت نخورد و بهترین برجی از ثابتها ثور است پس دلو و باید که زحل در وتدی باشد یا در مایل وتدی و او را علی باشد باشهادت
باشد و بهترین آنست که زحل مشتری نگرد از دوستی و از نظر مریخ حذر باید کردن که روا نباشد در هیچ حال تخم کشتن و غله
که بدروند هر آن ارتفاعی که در سال بدروند باید که طالع برجی دو جسدین باشد و خداوندش در برجی منقلب ناظر بخداوند خانه
دور از نحوس و قمر در برجی منقلب باشد خاصه برج سرطان پس میزان و جدی و باید که در نور و عدد زاید باشد و بر همه حال حذر
باید کردن چون قمر تحت الشعاع باشد اما طالع برجی از این خانها باشد که گفتیم و خداوندش نیک سعود است جایگاه با جاره
گرفتن چون قمر در برجی ارضی منصرف از سعد و بسعدی همی پیوندد نیکست و باید که طالع و خداوندش و قمر و خداوند خانه‌اش
از نحوس دور باشد باب پنجم از خانه پنجم چهار فصل طلب فرزند کردن چون طلب فرزند کنی باید که قمر در برجی نر باشد
و خداوند طالع و خانه فرزند در برجی نر و دور از نحوس و بهترین آنست که مشرقی باشد و قمر از احتراق دور و حذر باید
کردن از بودن قمر بر درجات محترقه و زهره فاسد و در ربع اول ساعت از روز پسندیده است چه شمس نیک باشد و اگر از زن
ماده طلب کنی باید که در ساعت جفت باشد و این دلیلها که یاد کرده آمد به هر چهار ماه و هر وقت چون شهادت بیفزاید
دلیل قوی تر گردد شیر دادن اتصال قمر بزهره و مجامعه او و زهره دور از رجوعت و احتراق و مسعود در حضض فلک
خویش ستوده است از شیر باز گرفتن باید که قمر دور باشد از شعاع آفتاب و نحوس و بسعدی پیوندد یا بخداوند خانه‌اش
و خداوندان طالع و قمر در برجی ثابت و نباید که طالع خانه زهره باشد که اندیس آن ماد هیچ کودکی دیگر از شیر باز نگیرد
کودک بتعلیم ادب دادن و عتاب آموختن قمر اندر برجهای صورت مردم پسندیده است خاصه خانه عطارد و باید که ناظر
باشد بعطارد و عطارد مسعود شرقی مستقیم و باید که قمر اندر ششم یا دوازدهم بود یا ناقص از نور ماد و طالع پسندیده تر است که
خداوند خانه قمر بخداوند خانه عطارد نگرد و بدانکه ساقط بودن قمر از عطارد یا بودن عطارد در هبوط کودک از تعلیم بگریزد
و هیچ نیاموزد باب ششم از خانه ششم هشت فصل قی و غرغره قمر اندر حمل و ثور و طالع برجی از این دو خانه پسندیده
است و باید که قمر ناقص بود در نور متصل بسعدان و دور از احتراق و نحوس و تربیع آفتاب نگاه باید داشتن و بطلیموس
گفته است باید که قمر بزهره مسعود باشد و بودن قمر اندر سرطان و اسد و سنبله رواست علاج بیمار کردن نگاه باید کردن با علت
از طبع کدام کوکب اختیار رفتست و اتصال قمر بکوکبی باید کردن خلاف دلیل او چنانکه مریخ و زهره و زحل و شمس و مشتری و عطارد
حذر کنی از بودن قمر در هبوط یا در وبال یا بدرجات محترقه یا مقابل خانه هشتم و ششم یا بنظر نحسی آفتاب و بودن قمر بنظر دوستی
آفتاب نیکست و باید که بنظر و اتصال مسعود باشد دارو و مسهل خوردن بطلیموس قمر را برجهای مابی فرموده است و گفته از میزان تا آنجا

که بر سر شمالی است و باید که عرض قمر سوی جنوب باشد و مسعود از زهره و از اتصال مریخ باکی نیست که سرعت آرد و چندانکه اتصال
دورتر فضول را دو ضعف تر کند و اعتدال و صعود از اتصال زحل حذر باید کردن خاصه بودن در وتد نباید که طارق مشتری باشد که فضل
دارو ضعیف گرداند و اعتدال آرد و اگر از بهر علاج عضوی خورد باید که سعدی از خانه دلیل باشد بر آن عضو و یا بنظر دوستی بدو نگرد
رگ زدن و حجامت کردن نکوهنده است آهن بدان عضو رسانیدن که قمر در آن برج باشد که دلیل اوست پس چون قمر در
جوزا باشد رگ زدن دست را نشاند و این معنی چند جایگاه گفته شد و باید که قمر مسعود باشد و دور از نحوس بطلیموس گفته است چون
نیمی از دوم سران باشد از همه بهتر است و باک نیست چون قمر بدوستی مریخ باشد و اگر خواهی که خون بسیار آید قمر باید نور باشد
متصل بمریخ بر نظر سعدان معالجه چشم کردن با آهن اگر بیشتر باشد و خواهد که ببرد باید که قمر بمشتری پیوندد یا بزهره و قمر فوق الارض بود
زاید و دور از نحوس و احتراق خاصه از مریخ و باید که باتصال بسعدین قمر بشمس نگرد حقنه قمر در میزان و عقرب و طالع یکی از این دو برج باید و اگر
قمر زاید بود در نور و متصل بسعدان رواست برده خریدن طالع و قمر اندر جایها بر صورت مردم پسندیده است و طالعها مریخ سخت مذموم
است و باید که قمر و طالع و خداوندشان از نحوس دور باشد و از احتراق و برج ششم و خداوندش پاک باشد از عیوب و با خداوند
طالع ممازجتی و مشاکلتی دارد بسعدین و پیوستن قمر بنحوس دلیلست بر آنچه یکبار دیگر فروخته و برجهای منقلب نشان دهد برده آزاد کردن باید که
قمر متصل باشد بسعدی شرقی و طالع و خداوندش مسعود و قمر دور از هبوط و زاید در نور و نباید که آن کوکب سعد که قمر بدان اتصال دارد غربی
باشد که برده بیمار گردد و شمس و خداوند وسط سما دور باشد از هبوط و حذر باید کردن از برگشتن قمر از سعد و هم چنین پیوستن بنحوس
باب هفتم از خانه هفتم پنج فصل زن خواستن و قباله کردن حذر کند از بودن قمر در دوازدهم و ششم و هشتم و در برجهای
ثابت نیک بود و بودن قمر در حمل و سرطان و جدی یا سنبله بد نیست و نباید که در برجی باشد که زحل یا ذنب اندرو متمکن باشد و باید که قمر در برجی ثابت
باشد متصل بسعدی و زهره بسعدین تر و باید که مسعود باشد و نگاه کند اندر بودن میزان در خانها اگر برج نر باشد مرد را بهتر و اگر در برج ماده باشد زن را
از بهر تزویج و زن بخویشتن گرفتن طالع و خداوندش و آفتاب دلیل مرد است و هفتم و خداوندش دلیل حال ایشان و بیشترین دلالت در
تزویج زهره راست و بهترین آنست که در خانه خویش باشد یا بر خطی از آن خویش بنظر مشتری و قمر در برجی ثابت خاصه اسد و در دوم
از نور اول یا سیوم بهتر است و عقرب نشاید و خانه عقرب چون زن دوشیده باشد رواست و بر نظر زهره باید و حذر باید کردن از بودن
ذنب در خانه فرزندان و راس نشاید و برج طالع بر صورت مردم رواست و قمر و مشتری و زهره و بر نظر دوستی بیکدیگر و عطارد مسعود نیکست
بجنگ رفتن برج طالع کوکبی علوی باید و از همه خانها مریخ پسندیده تر بنظر دوستی او و باید که خداوند طالع در برجی ثابت باید و چنین
اندر طالع دهم یا یازدهم و از چهارم و هفتم حذر باید کردن و اگر خواهی که خداوند طالع در یکی از این خانها باشد خداوند خانه قمر بدو متصل نیکست
و الا باید که خداوند هفتم اندر طالع ما باشد متصل بستاره ساقط و محترق یا مقبول و حذر باید کردن از اتصال خداوند هفتم بکوکبی اندر وتد
و خاصه وتد الارض که عاقبت اوست که دلیل کند بر ثبات و پایندگی کار و باید که میزان متصل باشد بخداوند طالع یا خداوند طالع متصل بخداوند
وسط السما و نباید که خداوند هفتم بر زبر کوکبی باشد که یاد کرده شد چه طالع دلیل آنست که جنگ خواهد شدن و دوم یاوران او و برج هفتم دلیل دشمن
و هشتم یاوران او و هر کدام را که حال بهتر باشد قوت او راست و پیوستن خداوند طالع بخداوند هفتم بایستاده اندر هشتم ناپسندیده است و اگر
خداوند هفتم را اتصالی باشد بدوم نشاید و صلاح ستارگان جنگ نگاه باید کرد و آن مریخ و عطارد و قمر است و بودن مریخ در عاشر با ستاره

که او را فیض و نصیبی باشد اندر طالع پسندیده است از بهر جنگ و تشریق خداوند طالع و قوت او هم چنین و قوت سهم سعادت
نگاه باید کردن و اتصال خداوندان طالع و هفتم بیکدیگر از نظر دوستی دلیل صلح و موافقت باشد سلاح خریدن باید که مریخ در خانه
خویش یا در شرف باشد و پسندیده است بودن قمر در مثلثه خویش یا مریخ در آخر ماه طلب گریخته کردن باید که قمر ناظر باشد بخداوند طالع از
نظر دوستی و فوق الارض بود منحوس نباشد و نباید که هیچ دو اندر تحت الارض باشد و بهترین آنست که اتصال قمر در وسط سما افتد خدا
طالع او را منحوس کند باب هشتم از خانه هشتم یک فصل وصایت کردن قمر اندر برجی ثابت باید اگر منقلب بود دلیل کند که آن
وصایت تمام نشود و نکرد و باید که خداوندش مسعود باشد و فضل سعد و احتراز باید کردن از بودن قمر تحت الشعاع که بیمار بزودی بمیرد
و هم چنین حذر باید کردن از بودن قمر با مریخ یا بنظر دشمنی او و ما دام که از نحوس دور باشند باب نهم از خانه نهم چهار فصل
رفتن بسفر ابتدا از اختیارات آن وقت باید کردن که از خانه و جایگاه خویش پای بیرون نهند و دخول احیان باید که اختیارات
وقت کند که نظر چشم بر جایگاه مقصد افتد که آن اول سفر است و این اول وصول بود بودن قمر در برج ارضی نیکست و منقلب
موافق تر و صلاح طالع و خداوندش دلیل سفر بود و دلیل غرض که طلب همی کند و سعادت هر یک و دور بودن از نحوس خاصه مریخ که چه
نظر او پسندیده نیست و بهترین آنست که قمر در طالع و برج اصلی باشد یا در وسط سما متصل بسعود و نباید بودن که مقصود رفتن بیت
آن برج که دلیل باشد اختیار باید کردن و آن را قوی حال گردانیدن سفر دریا قمر در برجهای آبی ماند فلا بهر رفتن بسفر بزمین خشک برجها
بادی نشاید خاصه برج عقرب که البته روا نیست و باید که اختیار سفر دریا قمر از نحوس دور باشد خاصه از زحل چنانکه بر خشک از مریخ و طالع و او
و خداوندشان مسعود باشد و نشستن بر کشتی نشاید چون قمر در میان قوس باشد و مسعود بودن بران دلیلست بر سلامتی و بودن قمر در عقرب سخت
دریا رواست و گفته اند در شنبه قصد رفتن باید که برج دوم از طالع و قمر و خداوندشان مسعود باشد و خداوند دوم مسعود و مستقیم السیر
و فوق الارض بود و سهم سعادة در طالع یا در وسط سما با خداوند قمر و طالع پسندیده است و نباید که مریخ ناظر باشد از هفتم بخداوند دوم
یا قمر یا نظر سعدی بدو بپیوندد که مذموم است و اگر زمان باشد که پنهانی در شهر خواهد آمدن بگذشتن قمر از اجتماع و پیوستن بستاره سعد در
تحت الارض بیرون چهارم رواست انتقال کردن باید که طالع و قمر و هفتم دور باشند از نحوس و سعد آن اتصال دارند و خانه دوم و خدا
هم چنین و بودن خداوند دوم اندر طالع یا در وسط السما پسندیده است و باید که اگر قمر زودی همی پیوندد صاعد باشد بسوی شمال زاید در نور و خداوند
هفتم هم چنین باید که از نحوس پاک باشد والسلام باب دهم از خانه دهم سه فصل بیعت کردن و بر تخت پادشاهی نشستن قمر و طالع
و خداوندش در خانهای مشتری و برج اسد کرده است و خانهای زحل و مریخ و برجها که نحسان و ذنب در و متمکن باشند هم چنین نشاید و برج
سرطان مذموم است و باید که مسعود در اوتاد باشد خاصه وسط السما و خداوندان طالع و وسط السما بر شمال و مشتری و شرقی دور از نحوس و
برجهای دو جسدین چون خداوندش در برجی ثابت باشد رواست و درین اختیارات میزان و وسط السما را نیکو نگاه باید داشتن از
حال خویش و از نظر دشمنی و مماسدت نحوس میزان حذر باید کردن و پسندیده است که قمر از کوکبی برگردد و بکوکبی دیگر پیوندد که فلکش زبر او
باشد و پیوستن میزان بخداوند طالع هم چنین و انصراف قمر از شمس نشاید و اگر طالع وتدی باشد از طالع قران یا طالع سال عالم یا طالع اجتماع و
استقبال پسندیده باشد طلب عمل کردن باید که خداوند وسط السما و ثانی از ایشان با هم موافقتی باشد با اتصالی نیکو و دور از نحوس و بودن
قمر بنظر دوستی مریخ از جایگاهی موافق رواست و وجه عمل باید دانستن و بر آنچه که در مقدمه یاد کرده شد اختیار باید کردن افتتاح خراج زمین

بودن قمر در برجهای نحل و نظر او بزحل از دوستی پسندیده است و باید که وسط السما برجی ثابت باشد تا عمل پاینده ماند باب یازدهم
از خانه یازدهم دو فصل مردوستی طلبیدن باید که قمر اندر اوتاد جانان نباشد و خداوند یازدهم با خداوند طالع نگرد از دوستی و بودن قمر
در برجی ثابت بر نظر دوستی کوکبی که طبع آن دوست دارد و سهم السعادة مسعود از خداوند یازدهم موافق و پسندیده است
از مهتران طلب حاجت کردن نگریستن خداوند طالع بطالع از دوستی و قمر اندر طالع یا بر تثلیث طالع و طالع برجی دو جسدین یا ثابت
موافق است و حذر کن از رجوعت خداوند طالع یا بودن قمر اندر مقابله طالع و پیوستن بنحوس و عطارد را هم چنین نگاه باید داشتن
چه اگر بد حال بود دلیل کند بر تباهی بیان که عطارد بنیک حال باشد و قمر بسعدی پیوندد مستقیم باید و بدانکه چون قمر از کوکبی برگشته باشد و بکوکبی
پیوندد که قمر در خانه او بود و پیوستن دلیل کند بر قضا حاجت یافتن مراد باب دوازدهم از خانه دوازدهم شش فصل چارپای خریدن
باید که قمر بسعدی پیوندد مستقیم شرقی و طالع برجی دو جسدین و بودن قمر در برجی ثابت بیرون دلو و عقرب پسندیده است و باید که سادس
و خداوندش دور باشد از نحوس و موافقتی دارد با خداوند دوازدهم و طالع بصید رفتن طالع و بودن خداوندش در برجی دو جسدین و
خداوند طالع قوی و مسعود و خداوند هفتم ناقص در وتد یا میانه پسندیده است چه اگر ساقط باشد هیچ نیابد و باید که قمر از مریخ برگشته باشد
نباید که خالی السیر باشد یا در برجی منقلب یا ساقط باشد از خداوند خانه دهش و اگر بزحل پیوندد از همه بتر و از نظر دوستی مریخ باک نیست و بودن
قمر بر نظر عطارد از جایگاهی مقبول پسندیده است و اگر شکار کوه باشد بودن قمر در مثلثات حمل و خداوند طالع در برجی خشک رواست
و حذر باید کردن از منحوس بودن قمر بزحل صید کردن دریا بودن قمر در برجهای دو جسدین بیرون از جوزا پسندیده است و ناظر با خداوند
خانه‌اش نباید که قمر خالی السیر باشد و اتصال مریخ هم چنین نشاید خاصه بودن مریخ اندر برجهای مابی و پیوستن زهره و عطارد رواست
اسب تاختن حذر باید کردن از بودن خداوند ساعت در هبوط دلیل کند بر افتادن و بتر آنست که هم چنین پیوندد کان عضو شکسته
شود که آن نحس بر آن جایگاه دلیل باشد گریختن و پنهان شدن باید که قمر از نحس برگشته باشد و بسعد پیوندد و بودن قمر تحت الشعاع
و اتصال بسعد و هم چنین بودن قمر و خداوند طالع تحت الارض پسندیده است طلب دشمن کردن باید که قمر بنحسی پیوندد از تحت شعاع
بیامد و نباید که قمر با کوکبی که قابل تدبیر است در وتد الارض باشد که دلیل کند بر پوشیدن و پنهان ماندن والله اعلم مقاله سیوم
اندر علم فراست و مردم شناختن شناختن طبع و خوی از حکم قیاس فراست و از صورت و شکل مردم بر استدلالی علی شریعت
و از فواید بزرگ دیم چنانکه ایت بر شکی بر حق مردم است اندر سیستی و بیماریست و دلیل فراست بر حال خوی و نفس است از نیکی و بدی
و اقلیمون فیلسوف دعوی کرده است که این علم تجربت بجایی آورده ام و در جهان پیدا کرده و کتاب ساخته و باز نموده تا فایده
عام باشد و اگر هنر چهار پای از اشکال خلقت او بدانند احوال مردم شناختن و اجبتر دو را اندازه این کتاب و از آنجا او گفت
اختیار کردم و در پنج باب آوردم باب اول در مقدمه احوال چگونگی و اندازه قدر مردم و ولادت باید دانستن و بر آن سخن راندن
و بسا کس تا تامل و استقصا در دلالت نگاه کردن آنگاه حکم بر آن پیوستن با تحقیق میان پیوندد و ستر و ضمیر مردم از صورت بتفاوت
پیدا آید و بعضی باز گفته اند آنان تامل کند بود در چهره هر یک بر ایشان و اگر دیدی یا یابی که شیر را مانند حکم کن بدلیری و خرم و خشم و بدخوئی و خونخواره
خرس بر دون همتی و عذر . یوز بر خشم و فریب آمک . گوسپند بر سادگی و دلی پاستی . بز بر ابلهی و حرص و زنا و شهوت . خوک بر شره
و حماقت . کرکس بر دلیری و خورد نخط . الاشتر بر خشم اندک و خوردن بسیار . خروه دوست داشتن عنا و زنا . جهره ماربر بد فعلی و مکاری

وهم چنین در چهره و آیات اعضا نگاه باید کردن از علامات نرخاده از انجا پیدا است بر دلیل دلیری و قوت شود و وفا و سایه و عزت
نفس تا آنچه عذر و مجد بیشتر باشند و امارات و علامات ماده چون سر خرد و دهان خورد باشد و موی نرم و روی تنگ و چشم صافی
و روشن کردن کلفت بزرگ ساق ضخم و ستبر اطراف نیکو اندام نرم گام نهادن خرد و رفتن آهسته چون در مرد علامات زن بینی
بدان قیاس کن و غیرا بعلامت همچنین و باید که یک دلیل سه چهار چهار باشد که بیفزاید و دیگری نگاه هر نا تأمل نیک کند آنگاه حکم داد
و چون از همه دلیلها آنست چشم دستر بود و بیاشتر و مانند دریست برو اکنده و دلیلها و روشن از و ظاهر کرده و از همه قوی تر باشد
لا بیت چشم کرده آمد و فرا پیش داشته شد و یک باب منفرد درین مانده **باب دویم اندر ایت چشم** روشنی چشم که از و فروغی آید دلیل کند بر صلاح
حال و نیکوی • دیدهٔ آشفته دلیل حماقت است • خردی دیده دلیلست بر عاجزی و فریب و اندوه از انجه مانند ست بر گوش و مار
سیاه چشمها است چنانکه چون مهتر باشد دلیل کند بر بدفعلی • بزرگی دیده بر ابلهی و حماقت از انجه مانند ست بگاو و گوسپند • چون
سیاهی و سپیدی در اندازه چشم باشد دلیل کند بر صلاح و دیانت • چشم تاریک تیره فام بی حرکت خداوندش احمق باشد • چشم
پر آب دلیل کند بر نیکی حال • پلپلی خشک بر حماقت بی خردی و بی شرمی • مژه برگشته دلیلست بر بدی اندر دل و خیانت و غدر
چشم تیره بزرگ شوخ دلیلست بر زنا و بی شرمی • برداشتن مژه زبرین دلیلست بر شوم اندک و اندیشه بد • چشم تیره خورد
دلیل است بر حرص نمودن و مال بهم آوردن و اگر در وی هیچ گونه فروغ نباشد باید که با او صحبت نکنی و مشورت نپذیری که آنکس بد روی
ست و ستود و بفجور مشغول باشد • چشم ایستاده بی حرکت خداوند آن عاجز باشد و هیچ کار نداند و تدبیر نکند و بیشتر فرو گذارد و بسر برد
چشم کراز سو گرد مانند آنچه برد از دو دلیلست بر شوق بودن خداوندش لیشهوة و لذت و زنا کردن **چشم ازرق** ظهار ازرق کرده
خدای تعالی اندران شوم یافریست حکم کن بر اندکی یقین و ضعف ایمان و زنا و عالمت بسیار و خبیث مردم و هم باید کرد و هم چنین از
خداوند چشم فراخ شوخ • و اگر چشم در کو افتاده باشد دلیلست بر عاجزی و تیمار کارها بداشتن • و چشم برین صفت سیاه دلیل باشد بر بی
شرمی و نهاده دست بودن اندر کارها • جنبنده بدان مانند که خاشاک در افتاده دلیل کند بر سختی شهوت نکاح و زنا و غنا • و لذت
چشم بی آب ازرق مانند آبگینه صفرا رنگ کرده باشند دلیل کند بر بدی عادت و زشتی طبیعت • چشم ازرق را دلیل هم چون دیگر باشد
هرگاه چون دیده خورد آید خداوندش حریص باشد بر جمع مال و عشق • و از جهت لون اگر برنگ پیروزه باشد با دیده بماند • اما چون
خشک آید دلیل کند بر زشتی عادت و بد سیرتی • و اگر سبزی در وی اندک باشد و راست دلیل است بر ضعیف و بددلی **نقطها بر چشم**
هرگاه چون در چشم نقطها بینی مانند جاورس اگر ازرق باشد و اگر سیاه باشد هلا و آن نقطها برنگ پیروزه یا سرخ و بدیده پیوسته دلیلست
بر بدی بسیار و بازی کردن و زنا و مزاح • اگر نقطها خورد باشد و بدیده پیوسته چند تنگ حکم کن بر بزرگی و زیرکی اندکی و چرب زبانی
و خوش طبعی و کارها بزرگ خواستن لکن ترس و بددلی و لذات باز دارد که چشم چنین مانند چشم خرگوش است **نگریستن** بجانب سوی زیر
گر آید مانند چشم گاو است دلیل کند بر احمقی و اندکی خرد • و اگر بالا سیاه مانند زر زرد باشد دلیل کند بر سخت دلی و خون ریختن • و اگر سر بالا
و برنگ خداوندش سگی دوست باشد و ادراک خرد و بسیار اندوه • و چون نگریستن فرو باشد زیر چشم جهان رهزنست الا آنجا این چشم بیشتر کرد چه
بجانب چند مانند یکی سوی زیر کرده و یکی سوی بالا خداوندش را علم و ادب و خرد اندک باشد • و اگر هر دو سوی جپ کرد دلیلست بر احمقی
و بی خردی • دیدهٔ خشک باشد و خیره گشاده و جنبنده دلیل کند بر بدی و بی شرمی اندک **از چند گونه** چون با سیاهی اندکی سرخی باشد خداوندش دلاور

دل او هشیار و نیکوکار و دانا و زیرک باشد • سرخی حکم دارد و در نقطه سرخ یا زرد یا سبز یا روشنی چون فروغ آفتاب •
و دیده جنبان و کشاده و مانند آن که در خویشتن همی نگرد از آن بهتر و بر فعل تر متوانا بود • چشم سبز ابیاض آبگینه علامت احمقی و حماقت
است پس اگر در و آب باشد دلیل کند بر بیم و دست و شهوت زنان • چشم رنگین چون قوس قزح دلیلست بر عشق و حماقت
پس اگر خشک باشد جلا نگاه **اندر کو افتادن و درشت ماندن چشم** در کو افتاده بر آب جنبان دلیلست بر بحر و نیکوی و بدی اندک
و اگر خورد باشد در کو افتاده دلیل بر غدر و فریب و تهمت • و اگر چشم تنگ و در بیرون آمده گفتیم از ابلهی و کند کاری بیفزاید چون
چشم بر خاسته باشد دلیل است بر اندکی علم و زیرکی • اگر با این صفت بی آب باشد از و بگریزد که در خون مردم سعی کند و زهر سازد
سیاهی حدقه پراکنده و بینایی فروغ دارد خداوندش دانا و زیرک و علم دوست باشد • چشم تنگ اندر پیش آمده سرخ مانند چشم
خرچنگ رنگ سیاه باشد و مخنث گوید و در رشت ماجرای نماید • چشم خرد بسیار حرکت دلیلست بر مکر و حیلت و بدفعلی • و اگر چشم
بزرگ باشد دلیل کند بر حماقت و بدفعلی • بینایی نیکو با تیزی دلیل کند بر کاهلی و خشم گرفتن و کروهیدن دوستی • اما اگر برنگ پیروزه
باشد دلیل کند بر تیزی هکت او که با بلندی همت و با این صفت اگر تیره باشد دلیل است بر خشم گرفتن بسیار و ترش روی •
و اگر چشم تنگ باشد بدفعلی و زنا بیفزاید و در کو افتاده بر نیکوی حکم دبر شرم و رغبت نمودن بر آموختن و رحمت **چشم صافی** چشم صافی
روشن که فروغ می زند مانند آفتاب نه برنگ رخام • و بیشترین چشمها ازرق باشند مانند کی سرخی از خداوندش ترس و بد دلی
و دیوانگی جدا نماید • و اگر در چشم ستها این شعاع باشد دلیل کند بر ترس و فضیحت کاری و محبت و درویشان • و اگر در چشم سیاهی
باشد و فوق بسیار خورده در چشم باشد و اگر با این علامت بسیار خندیدن با آن پیوسته دلیل کند بر بدی کردار و بی خردی و تیزی
چشم از هم باز کرده چشم تنگ از هم باز کرده بزرگ دلیلست بر بسیار خوابی و بازگشتن رای از اندیشه • و اگر از هم باز کرده دارد و اندوه تیز نگاه
دارد دلیلست بر حرص و آز • دیده از هم باز کرده مانند رخام و فروغ دارد و تیز نگرد دلیلست بر اندکی شرم و مزاح کردن بسیار • چشم هم کرده
دلیلست بر بدی و رنج و ترس • و اگر اندکی سبزی در و باشد دلیلست بر دیوانگی و بی خردی • و اگر چشم ساکن باشد و حرکت بسیار کند دلیل نقص
باشد بر زینت و آرایش کار دنیا **در نگریستن تیز یا گران** چشم تیز نگرش سبک دلیل باشد بر عاجزی • کند نگریستن بر بردباری و شجاعت
و خشم گرفتن بسیار و حاضر جوابی • و اگر چشم خرد باشد در کو افتاده کارها پنهانی دوست و بدی ساختن و تباه کردن کار • و اگر
برین صفت گران نگریستن باشد ابروی گرفته موی پراکنده دلیلست بر دلیری و خشم کردن و ناشکیبایی • **در راه در چشم و خندیدن**
چشم نیکو و اندکی سستها پسندیده ماکه خداوند هنر باشد و پوشیده کارها و دلیری و قوت جوان کند و اندر زنین نگرد و چشم خشک دارد
از جمله آنست که چشمها از آن مانند و چون چشم در کو افتاده باشد و با آب بسیار پسندیده نیست • و برین صفت اگر گاه چشم بر هم
نهند و گاه باز کند خداوندش کند کار و بیره کار باشد چشم باز کرده و بیان مانکه خداوندش می خواهد که بر هم نهاده باشد خداوندش غنائی با ...
و کارها را بد بسیار کند • و اگر برین صفت بسیار خندد عده و بدفعلی دوست دارد • و اگر در چشم آنکس که بخندد آب بینی با نرمی مژه
دلیل بر جوانی خوش و کار نیک • **چشم بر هم نهادن و باز کردن** چون چشم بر هم بسیار نهد و باز کند افعال بد دوست ندارد و نکند • چشم
بر هم نهد و چانه آنگاه باز کند خیانت بسیار کند و غدر اندیشه بر انجا او را نباشد • اگر در وی تیزی یابی فرزند دوست دارد و حریص
بر مال و برین صفت بر هم نیز بر بی خردی دلیل کند • و اگر چشم خشک باشد و بر هم نهد و چانه آنگاه باز کند خداوندش دلیری و شجاعت دارد

با همت دهش • اگر ابرو و پیشانی گرفته دارد خشم بسیار کند و برین صفت اگر مژه راست باشد با اعتدال ابرو ناپیوسته و دیده بسیار
جهد این علامت تهاد دلیلست که با خداوندش ثبات نباشد و رای بگرداند چشم صافی و سر بزرگ و خداوندش از حماقت و زنا کردن دور نماید و چشم
بزرگ و صافی و سر بزرگ و دراز ابروی و پیشانی نرم خداوندش ما حکمش نیکو کار باشد و مردم دوست و محبوب **اندر مژه** بکها و چشم ستبر
با سرخ با سختگی دلیل کند بر بدفعلی و خشم بسیار و کینه داشتن مژه زبرین ستبر خواب بسیار کند پس اگر هر دو ستبر باشد بر هر دو حکم کن که
مژه برداشتن و چشم برنگریستن نرم و ساکن خداوندش زینت و جامه نیکو کند و متهم باشد بر زنا و دوستی زنان **دیگر دلیل دیگر**
بزرگ چشم کسلان باشد و در کو افتاده بخل • و اندیشه غلامی بی شرم • نگران در اندام خویش بد عقل باشد و مکار • سیاه چشم
سیاه بر گول و ترسان باشد خردک چشم بی شرم و با حیلت و مکر • پیران چشم مانند طوطی دارند بر فعل و بد دل باشد بسیار بر هم نهند
غمناک باشد و بد دل **باب سیوم دلالات بر اعضاء یک یک** **سر** خردی سر دلیل علم و فطنت نیست • بزرگی بر بلندی همت و نادانی • میانه
خردی و بزرگی بر نیکوی و زیرکی و خرد و دلیری • و فرو شدن میان سر بر دلیری و شجاعت • هر دو سوی سر فرو شده بر خیانت و حمد
و بدفعلی • اگر بر میان سر خطها باشد و اهانه تمام • و میانه بهی همه چیزی ستوده است • **پیشانی** بزرگ پهن دلیل کاهلیت
و درازی دلیل کند بر سبکی و دوستی زنان • خوردی سر بر ضعیفی و حریصی گرفتن و فراستی بر زنا و بی شرمی و همت اندک • معتدله
باندام چهار شکن اندر و خداوندش خداوندش دلیر باشد و نیکو همت • شکن بسیار دلیلست بر حرص نمودن و لاف زدن •
شکن مانند آنچه بر کف باشد دلیل کند بر سبکی و دوستی زنان و اندوه و غم بسیار **ابرو** با موی بسیار خداوندش غم بسیار خورد و بسیار
سخن و دیوانه بود موی ابرو دراز و بسیار صلف و سجابت **گوش** بزرگی گوش دلیلست بر حریصی و همت اندک خردی بر غدر و بدفعلی
افراط در بزرگی بر حماقت و بی خردی • افراشته نه خورد و نه بزرگ بر زیرکی و دلیری • گوشها مانند و بر دو دلیلست بر زیرکی تمام
و دانائی • درازی مانندگی بر حد و اتصحت بزرگ بر نادانی و درازی عمر **بینی** باریکی سر بینی دلیل است بر تیزی و خشم • ستبری استهزا
کردن • درازی و ستبری بر دلیری و قوت از آنچه مانند شیر است • راست معتدل با پیشانی دلیلست بر دلیری و علم و دوستی
پیوسته تر بینی افراسته ست • کوژی دلیلست بر زودی و دروغ • پهن بزرگی و عظمت از بن جسته بر زنا و فحش • سوراخ
بینی در در دلیل کند بر خشم و دلیری کردن هر سختی و قوت • **لب و دهن و دندان** تنگی لب و هم در شدن با فراخی دهن علامت
بدست دلیلست بر سختی دل و زنا و فجور لب زبرین پیش آمده بر سالاری است بلند کی ساده دلی دهن با اعتدال نه فراخ و نه خورد دلیل است
بر نیکی دانش و علم و سخن گوی • با زبر بد دل و خشم گرفتن و ترس و تکبل • خردی دهن پسندیده نیست که زنان را ماند • فراخی دهن با
بزرگی دلیلست بر بدل و سخن جیدن و بسیار خوردن • خردی دهن و لب پیش آمده بر کینه کشیدن و خون ریختن • فراخ مانند جاه
نا پسندیده بر بدی و زنا و خون ریختن دلیلست • و اگر زبان گران باشد و لب ستبر مانند خوک است دلیلست بر غدر و خیانت و بدخوی
و یک لب تنگ دارد و بیماری بسیار برد • بزرگ دندان بدفعل باشد و حریص و نزار • دندان ضعیف پراکنده خداوندش ... قوتی دارد
روی با گوشت بسیار دلیلست بر کسلان و بد دوست زنان • تنگی بر بدی عادت و سیرت بر آمدن • رخسار بر جهد کردن • روی
بر عشق و دیوانگی • درازی بر فسق و هرزه گفتن • خوردی بر اندکی جرو شر • پهنی بر حماقت و ابلهی و اندکی علم و دانائی • درازی
بر بی شرمی • روی مانند آنچه باد دارد بزرگ کردن و ستبر خشم بسیار کرد • معتدل در درازی و کوتاهی و ستبری و باریکی دلیلست بر ...

فهم و حفظ و مردانگی • کوتاهی و ستبری بر بی شرمی و بدخوئی و بددلی • سخت کردن بر دور بودن از علم • نرمی بر حیلت کوتاهی
با تنگی بر بی خردی و نادانی • دراز کشیدن و جنبانیدن علامت بد است مهبان راه اند • شکن در زیر کردن دلیلست بر ...
بر یک سوی راست خمیدن بر حرص نمودن از بهر مال و زینت دلیل کند خمیدن و کرواییدن بر سوی دست راست بر زنا و حماقت
بر هر دو سوی خمانیدن بر اندکی و نقصان خرد چون در گلو و پهنی بر خاسته باشد بیند دوست دارد • خردی و کوتاهی بر خشم گرفتن
بسیار دلیلست • گردن سخت کوتاه بدفعل و حیلت ساز باشد بهره و گفت سخت پهن پسندیده نیست • تنگ بودن دلیل است
بر اندکی خرد • پهنی بر بسیاری دانش • گردی بر آهستگی • ستبری در کارها بزرگ اندیشه کند • خردی بر ضعیف و بددلی بر کاهلی
لعجابی و بیهوده گفتن بر حماقت • از هم دور بودن بر ضعیفی و دوام شتاب بر خرد و سختی • گوشت فرو شده پسندیده نیست که
خداوندش اندکی کارها ... ساز و تدبیر نباشد • بازو و دست • درازی بازو و ساعد چنانکه بزانو رسد دلیل است بر اعتدال
طبیعت و نیکوکاری و سیرت خوب • کوتاه دست بد فعل بود دست دارد و بزبان مردم خرم شود • اگر بر بازوی موی بسیار دارد
دلیل است بر جبر • گوشت بسیار بر بازو دلیلست بر اندکی علم و حفظ و بر قوت هر دو کوتاه و ضعیف دلیل است بر بدی • کف دست
کف خرد فاحش دلیلست بر حماقت • و اگر ستبری بدان پیوسته بر استهزا • باریکی بر دزدی • کف باریک و انگشت کوتاه دلیل است
بر دزدی و فجور • کف دراز باریک بر درازی زبانی و آزار نمودن • انگشت بهم پیوسته دلیلست بر حفظ و استهزا • از هم جدا مانده
بر حریصی مال کوتاهی بر اندکی خرد • کوتاه و ستبری بر مزاح کردن و اندکی خرد • باندام نه دراز و نه خرد و نه باریک پسندیده است
همه نیکوی در و باشد • ناخن روی سپید میان شیری و تیرگی آیت زیرکی و حفظ • تنگ سیاه بر اندکی خرد و فهم و انچه
بماتم ماند • و هم چنین چون استخوان ناخن بگوشت پیوسته باشد دلیل کند بر اندکی شرم • خردی بر فخر آوردن و خرد • شکم لطیف دلیل است
بر سلامت • بودن تن و خرد و بزرگی و دوست داشتن مجامعت • در شدن شکم باندام دلیل باشد بر مردانگی و دلیری ضعیفی
شکم و باریکی و لاغری دلیلست بر ضعیف دلی و بی قوتی و بسیاری گوشت بر پهلو بر حماقت و بی خردی • پشت پهن دلیل است بر خشم و
سختی و تکبر • خمیدن مردان را علامت بد است بر بدخوئی الا آنکه دلیلها رنگ را بپوشد • راست ایستادگی پشت پسندیده
است ساق باندام • معتدل دلیلست بر دلیری و علم و درستی گرمی و ساق بر بد دلی و بدخوئی • و اگر برین صفت رگها بی او پدید آید
دلیلست بر دوستی زنان • میان ساق افراشته چون شکم آبستنی بر بدخوئی و زنا و بی شرمی • ستبری ساق دلیل بر ابلهی و خوی
بد کار • ساق اندک گوشت دلیلست بر نیکرفتن • بسیاری گوشت بر قدم نیکو نیست از آنجا مانند چهارپایست بزرگ قدم و ستبری
بی علامت بد است قدم خشک بر دلیری و اندکی وقار فرو شدن • میان کعب و پی بر سختی و دلیری • و اگر نرم باشد بر ضعیفی باریکی
بی دلیلست بر دوستی زنان و زنا کردن • کوتاه انگشتان و بسیاری گوشت دلیلست بر خشم بسیار گرفتن و حماقت و دیوانگی و بدفعلی
باب چهارم اندر چند دلالات دیگر موی جعد دلیل حریصی و بددلیست • بر خاستگی بر اندکی فهم که از جنس بهایم است درست بر شجاعت
بسیار موی نشان کم خردیست و نا پارسائی و خیانت • موی نرم میان بسیاری و اندکی دلیلست بر خوش خوئی و بددلی • سیاهی بر
سلامت و دوستی و اعتدال دلیلست • سپید مانند صهلا مال بر اندکی خورد و سیرت بد • و اگر میگون بود و سپیدی اندک دلیل
علم است و زیرکی و آنچه با سپیدی گرا آید از جنس بهایم است بر بی شرمی و فریب بسیار • موی بر ساق از جنس بهایم باشد دلیل کند بر بی ...

بسیار بودن موی بر دوران بر دوستی نکاح و شهوت زنا دلیل است • و بسیاری بر کف بر اندیشه ناکردن اندر کارها دارد
مرغ را ماند • موی بر همه تن خاصه بر شکم بر حماقت • بسیاری موی بر گردن بر دلیری و قوت و فخر آوردن از آنچه خود و شیر را
می‌ماند راست • ایستادن موی بر اندام دلیل بددلی و بی‌همتی است • درازی موی ابرو مانند خوکست دلیلست بر دوستی نکاح و
[illegible] • لون سیاه دلیلست بر بددلی و اندوه و گونه سرخ بر دلیری و خشم بسیار • با سپیدی خالص بر ضعیفی • سرخی روی و اندام
[illegible] و بخار خوردن بسیار • و چون اندر همه لونها اندکی زردی آمیخته باشد دلیلست بر بددلی و همت بود [illegible] • زردی با
سیاهی گراید بیماری کند علامت بدرگی و تن درستی است • سرخی مانند آتش دیوانه باشد شتاب زده • سرخی اندک سرگین
باشد • سبزی با سپیدی گراید بر بدخوی دلیل کند • کام فراخ [illegible] وفاداری و خوی خوش دلیلست • [illegible] کام پشیمان
شدن بر آنچه کند و اندر منفعت خاماند نجه رفتار کاوست • سبک رفتن بر زیرکی فهم • و گر در سبک رفتن اندر هر سوی مینگرد
بر سنگدلی و بدخوی و حماقت دلیلست • گران رو بر وفا جستن و سخت دلیلست گرستن را ماند • و اگر بانگ [illegible] جنبانند دلیلست
بر دوستی زنان • اگر آهسته باشد دلیلش بر چربیعی • و اگر با فراط بر غم و اندوه و اگر با این صفرا همی آرد به کاهتاب پشیمان شود
نفس زدن چنانکه آواز نفسش شنوند دلیلست بر بدی طبع و دوستی زنان • و اگر بی‌سببی در نفس [illegible] دلیل کند بر خشم گرفتن و سخن
و نامهربانی • آواز بلند دلیلست بر همت کوتاه از آنچه مانند برنست با نگه کردن بر اندوه و غم و خشم گرفتن با آواز نرم تر بر خنثی • آواز بر
بر ضعیف بودن و تنگدلی و در آخر • آواز مانند مرغ بانگ شد دلیلست بر بددلی و زنا • و رسمی آواز دادن بر دروغ و حسد و سختی آواز
و بانگ بر هر داهی و بزرگی و مانندگی با آواز جانوران اندر هر گونه مانندگی کند با آسانی در توان یافت • خنده بسیار و خنده [illegible]
و بیمارهای کار رنگ ندارد و بیدی بیلست • اندک خنده و کار دیگران نه پسندد • بلند خندیدن بی‌شرم باشد خنده با سعال و فرو زبان
[illegible] کوی باشد **باب پنجم اندر دلیلها بر طبع و عادت مردم** دلیل راستی قامت اعتدال تن مفاصل و انگشتان راست موی میگو
میان باریک شکم هموار نرم چشم نه بزرگ و نه خورد ابرو کشیده پیشانی پهن بلند آواز • خشمناک معتدل [illegible] موی دراز گردن
فرو تن سیاه موی یا سرخ چشم [illegible] حرکت مژه بسیار رها از پشت ضعیف آواز فیلسوف • راست قامت با اعتدال [illegible]
و کوتاهی سپید روی با سرخی گراید موی نه جعد و نه برخاسته پرشن موی بسیار ندارد و انگشتان گشاده چشم تیز و شهلا خنده ملک
دون همت رنگ سپید یا سیاه گراید با گوشت بسیار شکم بزرگ انگشتان باریک پای سبز گردن کوتاه گوشت بر روی بسیار • رنگ
سار گوشت پیشانی هشیار چشم غمناک سرخ پیشانی خرد بسیار ابرو پیوسته روی بهم گرفته مژه از چشم باز کرده و گشاده • [illegible]
[illegible] و همی جهد تنک پیشانی حرکت ابرو بسیار کردن جنبیدن با نفس بگرد سر و اطراف می‌جنباند • احمق و بدفعل نگاه کن تا از جهها یابان
بکلام جنبش [illegible] اهلی و وحشی [illegible] موجب دلیل کند • سیه دست روی خورد و آواز تیز رفتار ساکن لون سرخ موی سیاه و بسیار [illegible]
در سر چشمها باز کرده • بدخوی یکرنگ با فراط دارد خشم زود گیرد شکم بزرگ دارد و گوشت تر کوتاه انگشت کرد روی گوشت بسیار بر صدر و روی
دراز ساق • تن با اعتدال و میان کوتاه و در لاغری و سبزی و لاغری با سپیدی یا سرخ رنگ معتدل دست و پای سر و گردن اندکی تیزی
دارد و موی به سرخی گراید از میان جعد و راست روی گرد پهن راست چشم شهلا با روشنی و صفا **مقاله چهارم اندر آثار علوی**
کتابی یافتم که خواجه حکیم ابوحاتم مظفر بن اسمعیل اسفزاری رحمة الله کرده بود اندر آثار علوی بغایت نیکو و اختصار و لفظ سیتم [illegible]

[شکر] کردم و تألیف خویش بدان آراسته کرد اینم و زیادت و الفضائل من فنون الاخطبة که هیئت نیاید و زیادتی تعلیقیست
بر خواستی **آغاز کتاب** حکیمان چنین گفته‌اند موجودات عالم که ایزد تعالی آفریده از دو گونه است یکی استحالت پذیرنده
که آنرا طبایع چهارگانه خوانند و یکی استحالت ناپذیرند که آنرا طبیعت پنجم گویند و طبایع چهارگانه از دو گونه است یکی خفیف و دیگر ثقیل
و از این آتش در غایت خفیفست و زیر او هوا و زمین در غایت ثقیلست و میان آن آب [illegible]
محیط و تا آنجا [illegible] و معنی خفیف آن بود که قصد [illegible] و ازو گریز تا آنجا رسد قرار گیرد [illegible] طبیعت پنجم آنست که قصد [illegible]
کند و از مرکز دور نگردد و از این سبب فلک را لا خفیف و لا ثقیل خوانند و حرکت طبیعت پنجم بخلاف طبایع چهارگانست و از [illegible]
طبایع پی نظام [illegible] ترتیب نداشت که اعوان حرکت [illegible] خورشید باشد و حرکت ماه و دیگر کواکب و مکان آن موجود که یکی از
پایان او و این [illegible] یاد کرد تا حوادث بی‌شمار گرد و از جمله آنچه ظاهر است [illegible] یاد کرده شود [illegible] مختصر علیه [illegible]
حوادث بر سه قسمت یکی بالای زمین افتد مانند باران و اختلاف قطرات او و کیفیت هیات او و مقدار و صورت و اشکال او و دیگر قسم
بسیط زمین افتد چون چشمه‌ها و رودها و چوبها سیوم قسم زیر زمین باشد چون گوهرها و انواع [illegible] قسمت در سه باب
ساخته آمد **باب اول** اندر حادثها که از بخار تولد کند در فضا و هو سیزده فصل **باب دوم** اندر حادثها که بر روی زمین افتد
از بخار دو گانه هفت فصل **باب سیوم** اندر حادثها که در زیر زمین افتد دو فصل **باب اول** اندر حادثها که از آنجا تولد کند بر فضا
هوا **فصل اول** اندر باران هر که حرارتی اندر تابش خورشید یا اندر جوهر آتش با آب پیوندد و صعود با او همانا آب [illegible] شود و از بخار
[illegible] بر شود مر انرا بخار گویند و چون حرارت بر بخار مستولی شود آن بخار بر هوا گردد و فرق میان هوا و بخارات
که بخار را بحس بصر ادراک توان کرد و هوا را بحس بصر در نتوان یافت پس معلوم کرد که بخار متوسطست میان جوهر آب و جوهر هوا و هر گاه که برودت
بر هوا مستولی گردد آن بخار آب شود و هر گاه که خورشید مسافت جایگاهی شود و آن بخار هوا گردد و چون این خاک [illegible] شود [illegible]
آن آب کمتری شود و هوا میگردد تا آنگاه که بتمامی خشک شود مانند آب که برابر آب که تابستان بر و بگذرد [illegible] باقی آن آب [illegible]
و باشد که تمامی خشک شود چون ابکیر [illegible] و هر گه که خورشید [illegible] مسافت آن جایگاه دور شود و برودت سرد مستولی گردد و هوای [illegible]
و بخار گردد و مرئی شود و آن آنست که چون دور شود از ما آن را ابر خوانند و چون نزدیک شود مر نم خوانند و اگر برودتی بر آن آب مستولی شود
جو تمام آب گردد و قصد زمین کند و آن آنست که آنرا باران خوانند اگر هوا ساکن بود آن دانهای باران خرد بود و اگر متحرک بود آن دانها
خرد بیک دیگر [illegible] و بزرگ گردد آنگاه بر زمین رسد **فصل دوم اندر برف** هر گه که اتفاق افتد که بخاری باشد از آب گرم تولد کرده و به
بالا رود و بهوا اندر گرد سردی با فراط بود و غالب شود آن بخار را ببندد اندر یخ با کوکب شود هم چنان بسته بر زمین آید آن چیز را
برف گویند و انفصال و اشکال او بجنبش بود یکی آنکه اجزاء اصغار تولد کند و باز وان اجزا را بهم پیوندانند و چون بر زمین آید و چون برودت
بر قدری آب بخار مستولی شود و آن بخار را ببندد [illegible] آن بخار کمتر شود آن انفصال که اندر و انداز جوهر راست [illegible]
جانب بود شکل آن برف مثلث گردد و اگر از چهار جهت مربع گردد و اگر از شش جهت بود مسدس گردد و هیچ وقت [illegible] شود و [illegible]
طبیعی است و این جایگاه جای آن نیست [illegible] از همه جوانب یکسان بود شکل آن برف مدور آید و اگر [illegible]
زیادت باشد بر حسب آن اختلاف شکل آن برف مختلف آید و برف را بیرون از این اشکال نباشد **فصل سیوم اندر ژاله** اما تولد ژاله

[illegible] بود که بخاری باشد اندر وی حرارت و برودت مستولی شود و آن هم مانند که او را هوا تولد کردن آن حرارت این بخار را از زمین دور کند و بهم سحاب نزدیک
میکرد [illegible] جایگاه رسد که [illegible] حرارت و از آن بخار جدا کرده اند [illegible]
سرد و برودت افزاید بدین [illegible] آب شود پیش از آنکه باز گردد و بسبب [illegible] برودت یخ بندد [illegible] اختلاف اشکال
بر حسب مادت بود و باشد که [illegible] بزرگ بود و باشد که کمتر و چون ابری که این ژاله در وی تولد کند بزمین نزدیک بود ژاله بر زمین رسد هم بر آن شکل
باشد که تولد کرده بود و تفرق [illegible] بود و اگر آن ابر از زمین دور بود چون ژاله بر زمین رسد [illegible] سبب شتاب [illegible] و در هوا
گداخته شود و گردی بر شکل او غالب شد از آن سبب که چون بر زمین افتد جایگاه او تر گردد و آن باقی با گداخته [illegible] **فصل چهارم
اندر شبنم** هر گاه که هوای شب سرد بود [illegible] کثیف شود و بخار شود و چون سرما بر آن بخار مستولی گردد و آن هوا آب شود و صورت
قطرهای آب [illegible] بخاری که با زمین مماس بود بسته گردد مانند برف تنک بر زمین نشیند
و آنرا بتازی [illegible] و جلید [illegible] آنرا در بهمت خانه
تهی کرده باشند و در آفتاب نهند [illegible] **فصل پنجم اندر رعد و برق** [illegible]
آمد که دو بخار از زمین بر خیزد یکی دخانی و یکی مایی چون یکی از این دو بخار از زمین دور شود جایگاهی رسد که انعکاس شعاع خورشید از زمین بآنجا نرسد
و آن جایگاهی است که آنرا کره زمهریر گویند و برودت بر آن بخار غالب شود کثیف کرده و قصد زمین کند و اندر زیر او بخارات گرم باشند و قصد
این بخارات گرم سوی بالا بود و آن بخار سرد [illegible] راه دهد و با یکدیگر مزاحمت کنند [illegible] شود و بسوی زمین گرایند
و اندر فلق ایشان [illegible] پدید آید آنرا رعد خوانند و آن هوا که اندر میان آن دو حرکت گرفتار آید افراط حرارت [illegible] گرم گردد و مانند
آتش شود و آنست که او را برق گویند و رعد و برق هر دو در یک حال باشند لکن حس بصر مرئیات را [illegible] مسموعات [illegible]
شنود چون مسافتی باشد میان حس و سمع و جایگاه آن حرکت [illegible] برق هر دو در یک حال باشند لکن حس بصر مرئیات را بی زمان
بیند و حس سمع مسموعات را [illegible] شود چون مسافتی باشد میان حس سمع و جایگاه آن حرکت و حس بصر از مسافت دور برق ادراک کند و حس
سمع از مسافت دور صوت را ادراک نتواند کرد و از این سبب بسیار باشد که ابر برق را بینند و گوش صوت رعد نشنود بسبب دوری
مسافت برق زودتر بیند [illegible] و آن روشنائی است و رعد [illegible] صوت و آن از رسیدن دیرتر شود **فصل ششم اندر
باد** صبا هر گاه که [illegible] دخانی بر بخار مائی غالب شود چون آن بخار بر زمین آید باد گردد و این ماده از هر جانب عالم تولد کند اگر از ناحیت
مشرق باشد آنرا باد صبا خوانند و اگر از ناحیت مغرب باشد و آنجا تولد کند آنرا باد دبور خوانند و اگر از جانب شمال تولد کند آنرا باد شمال خوانند
و اگر از جانب جنوب تولد کند آنرا باد جنوب خوانند و باد شمال در فصل تابستان بیشتر [illegible] در جایگاه سرد سیر باشد و باد
جنوب در زمستان بیشتر آید از باد صبا و دبور بسبب آنکه بودن خورشید در شمال و جنوب [illegible] مشرق و مغرب جایگاه [illegible] معتدلست
و میان باد صبا و شمال دو باد باشد که از زاویه مشرق و شمال آید یکی بباد شمال نزدیکتر و دیگر بباد صبا و هم چنین میان باد شمال و جنوب دو باد
که از زاویه شمال و مغرب آید یکی بباد شمال نزدیکتر و دیگر بباد دبور و حال زاویه مغرب و جنوب و مشرق [illegible] از هر یکی دو باد
بیاید و جمله بادها دوازده بود چهار از آن از چهار جهت عالم و هشت از زاویه‌ها دو باد دیگر [illegible] از زیر سوی بالا همی رود و دیگر مانند آب [illegible]
باد [illegible] فرو رود [illegible] آنرا [illegible] خوانند و دیگر باد صرصر که از کرهٔ زمهریر به بالا کرهٔ نسیم است باید و آنست که قوم عاد را هلاک کرد

و هشت شبانروز پیوسته همی آمد جمله جبار و ماده است والله اعلم **فصل هفتم اندر حریق** اما صورت حریق چنان
بود که مادت بسیار که بر آن مادت و هیئت غالب باشد بر روی زمین جمع شود و آفتاب سخت گرم بود و باد و از و بخاری بر خیزد که
اندر و مقداری چربی بود و غذا آتش را نشاید و ببالا بر همی رود و از بسیاری مادت از زمین منقطع نشود تا آنگاه که سر جرم بخار از
هوا بر گذرد و بجوهر آتش رسد و بسبب چربی او آتش اندر وی گیرد و شعله شود و آن شعله بر آن مادت پیش اندر می آید تا آنگاه که بر
زمین رسد و اندر آن مادت آویزد که بخار از وی خاستست و این مادت را هر چه بر حوالی آن بود بسوزاند و هر کسی که خواهد که آن
آتش [illegible] رای العین [illegible] افروخته بدو دست گیرد و اندر یکی دمد تا شعله آن فرو میرد و دود بر آن
بر آید گیرد و آنگاه بسبک آن شمع کشته را اندر زیر شمع افروخته دارد تا دود او بشعله او رسد بیند که آن شعله بر آن دود بزیر فرود
آید تا سر شمع کشته و آتش شمع با سیر رساند **فصل هشتم اندر کواکب منقض** و هر گاه که این بخاری که مادت حریقست چون
سخت بلند شود و مدد او از زمین بریده گردد بعد از آنکه مدد او از زمین بریده گردد و بالا بر میشود تا آنگاه که آن سر بر جرم بجوهر آتش
رسد در وی گیرد شعله شود و بر آن بخار برود و بزودی چون بدیگر جانب او رسد و ماده غذا نیابد فرو میرد و آنرا کواکب منقض
خوانند اگر شکل این بخار مایل بود و موازی افق نشود و بعضی از مشرق بجنوب بود آن کوکب منقض چنان نماید که از مشرق بمغرب
میرود و اگر وضع او از شمال بجنوب کوکب منقض از شمال بجنوب رود و از جمله حرکات او بر حسب وضع او از جوانب آفاق
اگر اندر زاویه بود ما انعطافی با قوسی حرکت آن کوکب منقض بر حسب آن شکل بود و اگر دو طرف او باریک بود و میانش غلیظ
کوکب منقض مانند ابتدا و انتها حرکت او خرد بود و در میان حرکت بزرگ کرده و اگر دو طرف غلیظ بود و میانش باریک کوکب منقض ابتدا و انتها
حرکت بزرگ باشد و در میان حرکت خرد شود و سبب آنکه او را مستطیل بیند و همی نماید آنست که آتش از ابتدا باز گردد و سخت سبک گردد
و با انتهای او رسد هنوز ابتدا سوخته تمام نگشته باشد شعله او مرئی بود چون تمام بسوزد فرو میرد و ناپدید شود والسلام علی من اتبع الهدی
فصل نهم اندر شموس و ذوات الذوائب هر گاه که آن بخار که مادت حریق و کواکب منقضست بلندتر رود و آن مادت
او از زمین بریده گردد و شکل او در فضای هوا مجتمع گردد و مدور شود چنانکه همه موجودات طبیعت چون جایگاه بیکانه افتد [illegible]
[illegible] در ماند بود و پایان سبب بالا میرود و ماده نیز [illegible] مایل میکرد و بدان سبب کثیف تر میشود چون بجایگاه
آتش رسد آتش اندر وی گیرد و شعله شود و باشد که شبها بماند بسبب حوادث ببالا تر میشود و باشد که بجایگاهی رسد از آتش که گردش
بود بمتابعت فلک قمر شبی دیگر همان وقت بجانب مشرق نزدیکتر همی بیند و خیال چنان افتد که آن کوکبی است سیر او سریعتر
از سیر قمر و هم چنان همی بیند تا آنگاه که مادت وی سوخته شود و اگر شکل آن بخار مدور شود و بعضی مستطیل ماند و بدان مدور پیوسته
بود و چون آتش در وی افتد مدوری مستطیل بود بدو پیوسته آنرا کوکب ذوالذوابه خوانند و اگر دو مستطیل بدان مدور پیوسته
بود چون آتش در وی شعله شود آنرا ذوالذوابتین خوانند و باشد که وی مثلث ذوایب بود و اگر شکل این بخار از یک جانب مدور
شود و از دیگر جانب مثلث باشد متساوی الساقین بصیر القاعده و آن قاعده متساوی قطر آن نیم مدور بود چون آتش اندر وی مشتعل
شود آنرا ذواللحیه خوانند و در جملت صورت آن کوکب صورت آن بخار بود که همی سوزد **فصل دهم اندر هاله و قوس قزح**
هر گاه که بر هوا بخاری باشد متوسط اندر برودت و حرارت و در وی آن بخار صیقل بود و خورشید بر آفاق بود و وضع آن بخار بر آن جملت بود

که چون البصر بدو پیوندد و بر زاویه متساوی از و منعکس شود و بجرم خورشید پیوندد حس البصر از سمت سرخ ادراک کند از بهر آنکه از
بخار مظلم بود و جرم خورشید روشن و چون ممزوج کردند البصر را سرخ از ترکیب مدرک شود و شکل آن بخارات که البصر از و منعکس شود و
بخورشید پیوندد یا بر صورت نیزهای خرد بود یا بر عصاها و لاجرم سبب آن نیازک و عصی خوانند و برهان هندسی بر صورت گشت
اندر اختلاف المناظر گفته آید که صورت این حالت مدور یا مربع یا مثلث یا شکلی دیگر از اشکال نیازک و عصی و این مختصر احتمال آن نکند که استقصا
کردن اندر معنی **فصل یازدهم اندر قوس و قزح** اول این باب حاجت آید به تقریر کردن چند مقدمه یکی آنکه [illegible] اندر انعکاس
البصر گوییم و معنی آن گشت که هرگاه که جسمی صقیل فرض کنی مانند آینه و تقریر کنی که شعاع البصر بدان آینه پیوست و آن خط شعاع
عمودی توهم کن بر بسیط آینه مثلثی تولد کند بیک زاویه از آنجا که اتصال شعاع است بآینه و دیگر زاویه که باشد از خط شعاع که خط عمود از آنجا
توهم کرده بیرون آوردن زاویه شد دیگر آنجا که مقاطع عمود است بر بسیط آینه چون این مثلث که بر سطح [illegible] استقامت چون آن خطی
بر بسیط آینه پدید آید و شعاع البصر از موضع اتصال منعکس گردد و بر سطح آن مثلث و از خط انعکاس زاویه افتد مساوی زاویه اتصال و هر چه
که بر این خط انعکاس بود در بر شود و مدرک گردد اگر چند میان او و میان البصر حائلی باشد و اگر کسی خواهد که این اعتبار کند آینه [illegible] نهد و بدو در
نگرد سقف خانه در بیند اگر آن آینه برگیرد و برابر روی خویش بدارد آن اشیاء که از پشت او نهاده باشند همه ادراک کند [illegible]
که زاویه اتصال شعاع و زاویه انعکاس [illegible] شکل چیزها بتوان دید و رنگ آن چیز در یابد چنانکه اگر زنگی در آینه نگرد سواد روی خویش اندرو بیند
و اندر شکل روی هیچ چیز ندارد و سه دیگر مقدمه آن گشت که هرگاه که این آینه رنگ خاص دارد چون اندر چیزی بینی رنگ آن چیز ترکیب باشد از رنگ آینه و رنگ
آن چیز مرئی چنانکه آینه خارصینی سبب آنکه لون او مقداری زردی دارد چون مرد دایم درو نگاه کند رنگ رویش بزردی [illegible]
از صفرت و سمرت چون این مقدمات معلوم گشت وقت اتفاق افتد که باران میبارد و خورشید بآفاق نزدیک بود و روی کسی [illegible] بود چون
کسی پشت بسوی خورشید کند در آن قطرهای باران نگرد و بعضی از آن قطرها بر وضعی باشند که چون البصر بدو رسد و بر زاویه مساوی منعکس
شود و بجرم خورشید رسد و آن حروف قطره باران شکل جرم خورشید اندر وی پدید آید و آن لون که مدرک شود مرکب بود از نور خورشید و ظلمت ابر و آن
رنگ زرد است که از کمال سپیدی اندک مایه بجانب سیاهی آمده است و بر محیط جرم خورشید قطره از آسمان سخت روشن باشد و بر محیط آن قطره دیگر
باشد که روشنایی او کمتر از قطره نخستین باشد و آن قطره سیاه گونه باشد که لون او کمتر از آن قطره بود و قطرها باران بعضی بر آن وضع بود که چون البصر
بدو رسد و بر زاویه مساوی منعکس گردد و بر آن قطره روشن از آسمان که بر بالای خورشید است بپیوندد و بسبب آنکه نور آن قطره از جرم خورشید
باشد کمتر و چیزی پدید آید و بر زاویه مساوی منعکس گردد که پاره بسواد نزدیکتر است از زردی و بعضی از آن قطرها بر وضعی باشند که چون البصر از و
منعکس شود بدان قطره پیوندد از آسمان که سخت روشن بود هم رنگ سرخ پدید آید و از آن قطرها بعضی چنان باشد که شعاعهای البصر از و با
کره دیده بدین قطره تاریکی پیوندد رنگ سبزی پدید آید که نزدیکتر است بسواد از سرخی و بدین سبب که این لونها مختلف بر بالای خورشید [illegible]
زیر خورشید [illegible] همیشه قوس و قزح دو باشد و الوان یکی بر خلاف وضع الوان دیگر و این معتاد است الا وقتی که
مانع باشد اتصال البصر را بر سبیل انعکاس [illegible] نورهای مختلف [illegible] الوان متغیر شود و بسیار باشد که شب [illegible] چون ماه با آفاق نزدیک باشد و باران
همی بارد قوس و قزح پدید آید و الوان [illegible] روشنایی کمتر باشد از الوان قوس و قزح که از آفتاب پدید آید و اگر کسی خواهد که معاینه چگونگی قوس و قزح ببیند
خرگاهی [illegible] سیاه [illegible] تاریک [illegible] آفتاب در [illegible] آب [illegible] کند

و اندر شعاع آفتاب دمد و اندرو رنگها پدید آید مانند قوس و قزح **فصل دوازدهم اندر هاله** هرگاه که باد میان آسمان بود و میان البصر
و میان قمر ابری بود تنک چنانکه روشنایی از و نفوذ کردن اندرو باز ندارد و چون میانه البصر و میان جرم قمر خطی توهم کنی بر این ابر بگذرد و نقطه
بر وی پدید آرد که بر مرکز دایره هاله و بر روشنی نقطه اجزاء خرد باشد [illegible] چون البصر بدان پیوندد و بر زاویه متساوی منعکس گردد و بجرم ماه رسیده و رنگ
اجزاء بسبب خردی ایشان ماه پدید نیاید و روشنایی پدید بود و ابعاد این اجزاء از مرکز یکسان بود بهر جوانب تا از آن سبب شکل هاله [illegible]
تمام شود و [illegible] هاله زیر خورشید پدید آید و زیر کواکب [illegible] و اگر کسی در هاله نگه کند و تامل کند چون بیند که آن بخار تنک غلیظ گردد و کثیف شود
و هاله را باطل کند ماه از چشم ناپدید کند و آنگاه حکم کند که بر عقب آن باران آید آن حکم درست شود و اگر بیک جانب از هاله باطل گردد و جرم آسمان
پدیدار آید آنگاه حکم کند که بر عقب آن باد بسیار آید آن حکم او راست بود و اگر بهر حال مضمحل گردد و آسمان ظاهر شود حکم کند که بر عقب آن چند روز
آسمان گشاده بود و ابر نباشد آن حکم او راست بود **فصل سیزدهم اندر صاعقه** هر گاه که آن بخار که سبب رعد و برق است اندکی [illegible] سخت
بسیار باشد و اندر کیفیت سخت مخالف چون خواهند که از یکدیگر جدا شوند بسبب بسیاری مادت مسافتی سخت و از حرکت باید کردن [illegible]
مخالفت که میان هر کسان سخت سریع بود هوا که در میان دو بخار گرفتار ماند و از سرعت حرکت جمله آن آتش گردد و بخار سرد جمله آن آتش را بقهر
بزمین افکند [illegible] از بسیاری که باشد فرو میبرد و بزمین و از آن حکایات بسیاری اندر و بعضی تمام مانع بود و بر هر چیزی که افتد آن چیز را ببرد و بسیار
دیده اند که بر کوه بزرگ خورد و آنرا بشکافد و باشد که بزمین فرو شود تا بمسافت دور و نیز باید که بر دریا خورد و بآب فرو شود و حیوان بزرگ را
که در زیر آب باشد فرو خورد و ببرد و مانند تخته کرده و باشد که جرم صاعقه سخت تنک بود مانند شمشیر بر هر چه خورد آنرا ببرد و میان دو قسم آن
چیز انفراج بسیار نبود الا بقدر ستبری آن صاعقه و ما دیدیم که بهر که بر مناره خورده و آن مناره بدو قسم کرده و افکنده از دو آن یک قسم تقریب
یک ثلث بود و دیگر ثلثان و این قسم که ثلث است بیفتاد و آن ثلثان بر پای بماند و هر جایی که چوبی اندران مناره بکار برده بود و آن
چوب با فرنسال سیاه گشته بود و سوختن بر وی ظاهر شده بود و شنودم که در دشت اصفهان کودکی خفته بود و این صاعقه یک بزد و
بر ساق پای او جزوی سر پایها از باقی تنه جدا کرد و البته خون بیرون نیامد بدان سبب که داغ گشته بود و اثر آتش داغ بوده و از پس این
حادثه کودک مدتی دراز زیست **فصل** مولف نزهت نامه شهر دان گوید مناره شهر [illegible] طبرستان زخم صاعقه دیده است
که چند جای رخنه کرده بود و هر پای بجا مانده و آنرا عمارت فرمودند از بعد آن و هنوز بر جاست و پدر او بر بالای شهر کاشان سه کودک ایستاده
بودند برق آمد بجست و من حاضر بودم آن دیدم معاینه که یکی را سوخته مرده از جای برگرفتند و دیگری را برده خسته و بیهوش و روزی
چند اندک زنده بود و بر سیم از بهر آنکه اثری کمتر کرده بود [illegible] از اینجا پای خویش برفت و مرده و نیم مرده و زنده با هم می
آوردند و تحقیق تاریخ این بر خاطر نیست اما بحکم ظن [illegible] سنه خمس و سبعین و اربعمایه از هجرت بوده است **باب دوم** اندر حادثها
که بر روی زمین افتد از بخار **فصل اول** اندر چگونگی تولد کردن کوهها چون کره زمین اصل آن خاک بود و بعضی از اجزاء آن خاک سنگ
گشت بدان برهان که چون آتش یا آفتاب بر عرضی سنگی مستولی گردد و آن عرض که سبب سنگ شدن او بود از و دور کند آن جوهر
سنگ بجوهر خاک گردد و چون معلوم گشت که خاک مایه کره زمین است چون بارانها بسیار ببارد و باره و ببرو برود و جویها پدیدار آمد و چون
بروزگار در آن آبهای بسیار در آن جوی ببرود و زمین [illegible] و آن جوی عمیق تر می شود و از اطراف جوی قطعها خاک می افتد و آن جویها
بهم تر می شود و درهها دراز و بارانها بسیار مانند طوفانها آب میبارد و در آن جویها میرود و آن آبها گل خاک میبرد و در بینها و عمق آن جویها

زیادت میکرد اند تا بروزگار دراز آبهای آن جوی سخت بزرگ شود مانند کوههای بزرگ گردد و چون باران بر وی بارد و آفتاب اندرو اثر
میکند جوهر او زیادت میشود سنگ گردد و مانند بود بدانکه [illegible] کوز و [illegible] میکند از کل بسیاری [illegible] کوهها [illegible]
آید بالای او مرکز زمین نزدیک بود برودت بر و غالب شود دست کرده آنرا که بر او برفهای بسیار بارد تا چون هوا سرد [illegible] آن برفها
بجای می ماند تا آنگاه که هوا گرم شود و آغاز گداختن کند **فصل دوم اندر جویها و رودها** چون برفها که بر کوهها بود می گدازد و اندک
اندک رودها و جویهای خرد از آن تولد میکند و چون این جویها بهم پیوندد جوی بزرگتر پدیدار همی آید چون از آن جویهای بزرگ [illegible] چند بهم افتد
جوی بزرگ پدید آید چون جوی بزرگ بسیار بهم آیند رودی گردد و رودها که بدین صفت باشند همه تابستان تا فصل خریف آب
از آن منقطع نشود از بهر آنکه مادت از آن برفهایی می آید هر چند هوا گرم تر شود آن آب زیاده گردد و رودها که مایه آن از آب سیل بود
چون تابستان آید منقطع شود و باشد که رودی از این هر دو معنی مایه بود و وقت فصل ربیع آبش بسیار بود چون تابستان آید آب سیل
منقطع شود و آب برف بجای خود بماند **فصل سیوم اندر چشمها** اگر جایگاهی باشد که بر کوهی چون برف [illegible]
که بر پشت [illegible] سنگ ریزه آن آب تمام آن سنگ ریزه فرو شود و از چشم پنهان گردد و هم چنان در نشیب همی رود تا آنگاه که راهی یابد و آنجا
جمع شود و اگر راه نیابد بدان راه برود تا آنگاه که بصحرا چشمه پدید آید بزرگ و اگر راه نیابد مسام زمین فرو همی رود و هم چون عرقی پدید
همی آید و اگر در آن راه که بگذرد معادن [illegible] یا گوگرد یا شب یا جوهری از این جوهرها که اندر آب بگدازد آن آب بدان جوهر بیامیزد و چون بچشمه بیرون
آید طعم و بوی آن جوهر اندر آن ظاهر بود و باشد که از آن جوهر بسیاری محلول گردد و چون آب از چشمه بیرون آید بسیار بماند مقداری اندک
مایه از و آب بود و بیشتر از و آن جوهر محلول گشته پس چون هوا بر آن جوهر گرم افتد آن آب را از و برگیرد و باقی بسته گردد و مانند سنگ شود
و چون آب از چشمه بیرون آید و خوش خوار بود و بوی [illegible] باشد [illegible] کند که اندر آن ماه که رفت از این جوهر طبیعت چیزی را اگر [illegible]
[illegible] **فصل چهارم اندر زلازل** هرگاه که بخارات بسیار در زیر زمین تولد کند و راه نیابد و بزمین [illegible] و نقصان
هوا آید مادت کرده [illegible] این جایگاه معتاد شود باز بسیار آمدن گیرد چون آن بخارات در زیر زمین تولد کند و راه نیابد که بر هوا آید
بسبب آن حرارت که اندر وی باشد قصد بالا کند و زمین صلب بود و راه ندهد و چون بخار بسیار بود آن زمین را جنبانیدن گیرد
تا آنگاه که جایگاهی از و بشکافد و آن بخارات بدان شکافتگی برآید و آن اضطراب ساکن گردد و باشد که قوت آن بخار با قوت
زمین شکافی بود لیکن [illegible] اضطراب و زلزله [illegible] بسیار نماید آنگاه اگر بخار بسیار غالب شود زمین بشکافد و اگر بخار [illegible]
[illegible] تا آنکه زمین بشکافد و اگر گرمی آن بخار زیادت شود و یا بخار افزونی بدو پیوندد و قوی گردد زمین را بشکافد و
باشد که پس از آنکه زمین بشکافد او از آن بخار ظاهر گردد و از پس آن اگر مادت بسیار بود و پیوسته می آید دایم از آن شکافتگی بخاری [illegible]
بادی بر می آید مانند این جاها که در کوهها گوگرد باشد و دایم از و بادی بر می آید و باشد که بدان حد بود که قوت آن باد چون سنگی [illegible]
در وی افکنی آن سنگ را بر گرداند و ببالا بر برد و [illegible] آن چاه میفکند و اگر آن آب دخانی بود پدیدار باشد که مانند دخان
از آن چاه بر می آید و باشد که بدان حد برسد که هر چوبی که در وی افکنی مشتعل گردد و بسوزد از افراط گرمی آن دخان که از وی بر بالا
می آید **فصل پنجم اندر [illegible] آبها [illegible]** هر جایگاهی که آب آنجا بسیار بهم آید و بایستد و قرار گیرد روی آب مستوی [illegible]
باشد بلکه مانند بسیط کره بود و بدین سبب مردمانی که اندر دریا باشند چون بساحل نزدیک شوند نخست سر درختان بینند که بر شط [illegible]

نزدیکتر شوند تنه درخت بینند و هم چنین مردمانی که بر ساحل باشند چون کشتی روی سوی ایشان نهد نخست سر کشتی بینند و بعد
از آن جرم کشتی و بدان ماند که از پس گنبدی پدید همی آید از بهر آنکه اگر در وی مسافت ما دیدار بودی چون نزدیکتر می شدی
نخست جرم کشتی ظاهر گشتی آنگاه سر و اما آبها که بر بسیط مختلف بود و بعضی از مرکز زمین نزدیکتر بود و بعضی دورتر و اگر این معنی نبودی کاریزها
بیرون نتوانستندی آوردن و استنباط کاریز آنگاه ممکن گردد که این باشد و در جوار آن زمین و بعد بسیط آن زمین از مرکز زمین کمتر بود
از بعد بسیط این آب تا چون کاریزی از روی آن آب بر روی آن زمین آرند آن کند که مجاری آفاق و لیکن سوی زمین بود تا
تا آن آب اندر و بتواند رفتن بدان زمین آید **فصل ششم اندر زیر بودن زمین و فرو شدن و بر آمدن از جایی که معمور**
باشد چون جایی بود و اندر زیر زمین آب ایستاده بود و در جوار این زمین قطعه زمین بود و بعد در روی آن زمین بر مرکز عالم نزدیکتر بود از
روی آب و اتفاق افتد که آن آب بر ترتیب آن بجایی میرود و وقت بدان زمین پیوندد همیشه روی آن زمین تر باشد و آن زمین تر گویند
اگر اتفاق افتد و آن مجاری بسته شود و تا آن آب بجانب دیگر شیب زیادت از این جانب بود یا باد و این زمین خشک شود و آن
زمین که آب بر و پیوسته است و خشک بود تر گردد **فصل هفتم اندر سنگ شدن گل و خاک شدن سنگ** گل بر گرم گرفتی زیر گل سنگ
شود اما طبیعی چون تابش خورشید و اما صناعتی چون آتش بکاشتن بر گل آن گل فضل رطوبت بگذارد و یبوست بر و غالب شود و چون
اثر آن حرارت پیدا شود رطوبت آن گل سخت اندک شود و لزوجت بر و غالب گردد و آن گل سخت بلند شود و سفال گردد و چون حرارت
اثری زیاده کند رطوبت آن سفال کمتر شود و لزوجت زیادت جوهرش سخت تر [illegible] اگر آن گل [illegible] باشد متخلخل و اندر خلل او
اجزای هوایی آن سنگ رخو باشد [illegible] ماننده سنگ [illegible] و سنگ ریزه
دو گونه تولد کنند و آن چنان باشد که آفتاب اندر نوبتی یا دو بر سنگی میتابد مدتی دراز تا آن سنگ را بسوزاند پس چون آب بدان سوخته
برد بعضی از آن سوخته متخلخل گردد و باد آب بجا بماند و در صورت آب برود چون برود کار آن آب حقیقت خشک [illegible] که محلول [illegible]
و چون آن [illegible] آب از آن محلول شود و سنگی گردد جداگانه و با سنگی دیگر پیوسته و از این سبب کاریزها که در و سنگ باشد بسیار باشد
که سنگ در [illegible] کاریز زیادت می شود و بیکدیگر نزدیک میگردد تا آنگاه که راه آب بسته شود و محتاج گردد بکندن آن سنگ تا راه آب باشد
و همه از این قبیل بود که این سنگها که طباق باشد مانند جزع چون هر طبقه از نوعی دیگر باشد رنگش [illegible] بود اگر [illegible] و ترتیب [illegible]
باشد که تا هفت و هشت [illegible] چون آفتاب مدتی دراز در سنگی میتابد آنرا بسوزاند و آن رطوبت [illegible] بود و از و بماند جمله آب
بدر [illegible] اجزا او از یکدیگر [illegible] شود و خاک گردد چنانکه اندر [illegible] مشاهد است هر گاه که سنگی باشد و آفتاب بر و بتابد مدتی دراز [illegible]
یبوست کرده [illegible] ضعیف شود و رطوبت بر و مستولی گردد و صورت او صورت گل گردد و چون روزگار دراز هوای بدان گل رسد آنرا
خشک کند [illegible] رنگ رنگ پدید آید و هر یکی بر رنگی [illegible] سیاه و سپید و کبود و سرخ و زرد و این
گلها که بروزگار خاک گردد معلوم گشت که اصل کره زمین خاک است و سبب اندر این باب سنگ میگردد و خاک بروزگار خاک شود چون اثر آن
[illegible] کرد **باب سیوم اندر معادن [illegible] زمین افتد فصل اول** اندر چگونگی تولد زیبق پیش از این گفته آمد از
استیلاء حرارت بر برودت دو نوع بخار خیزد یکی مایی که از آب خیزد و دیگر دخانی که از خاک خیزد و آثار ایشان در باب دوم گفته آمد و چون این بخار
مایی که در زیر زمین تولد کند و از آن آب برخیزد و راه نیابد که بفضا هوا آید اندر زیر زمین گرفتار شود و جایگاهی که برودت بدان بخار غالب شود

و ماده حرارت از و منقطع نشود و همچنین گونه روزگار در از بماند و آن بخار نضج کرده بسبب اتصال حرارت و نارسیدن برودت بهم او و چون نضج تمام
یافت و متشابه الاجزا گشت اتفاق افتد که برودتی بر وی بوزد و او را جامد کند آن جامد جوهر زیبق بود و او مادتی است رطب و پوستکی
بر و محیط گشته و آن پوستکی بر طوبت بیامیزد چون دو قطره زیبق مماس یکدیگر شوند جایگاه مماس پوست ایشان گشاده گردد و هر دو متحرک گردند و
شکل [illegible] شوند و چنانکه معتاد است طبیعت مائی را که در میان هوا گرفتار اند و شکل کره شود تا آن حد که از وی با هوا شود مساحت کمتر بود و بدان
سبب [illegible] کمتر پذیرد اتفاق است میان حکما که بسبب جوای عالم بسیط روی زیبق چون بسبب جوای سخت سرد زمستان است [illegible] سرد
سرد روی آب جمدی را یابس کند و بگذرد که چیزی نه از جبل [illegible] او بیامیزد لکن هوا سرد زمستان در غلیظ آب اثر کند تا جمد غلیظ پدید آید و هوا عالم در
غلیظ زیبق اثر نتواند کرد و آن بسبب پوستکی که بر و محیط بود و مانند سطحی بود که آنرا طول و عرض بود و هیچ عمق ندارد اگر کسی قطرها آب بر روی خاک
سخت خورد بپراکند آن قطرها بر روی خاک برود و آن خاک خرد بر و محیط شود و کره گردد و مانند زیبق مسافتی در از نماید تا آنگاه که آب با خاک
بیامیزد و گل گردد و اگر کسی [illegible] آب و خاک گل شود یکی از آن بشکند بینی که آب از خاک بیرون آید تولد زیبق خالص چنین گونه بود که گفته آمد
و گاه اتفاق افتد که این بخار نضج کشته که مادت زیبق است با خاک [illegible] بیامیزد بسبب [illegible] که موضع آن بخار را افتد آن زیبق بسته شود اندر میان
خاک با گل و اجزاء او سخت خورد بود بحس نظر آنرا در نتوان یافت و [illegible] این جوهر زیبق را از و جدا کنند و بیشتر معادن زیبق برین گونه بود

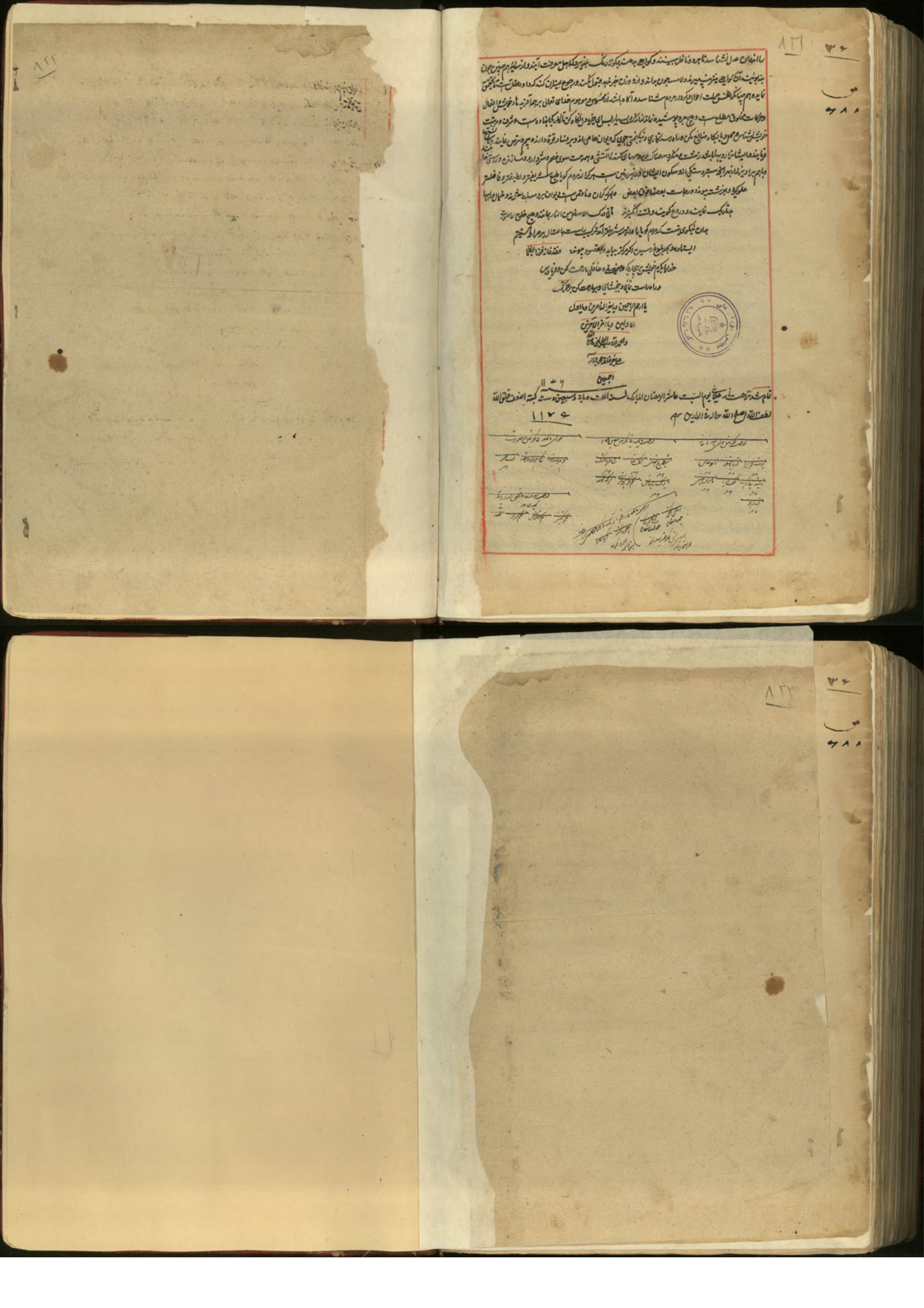
فصل دوم اندر چگونگی تولد کبریت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

ایستاده و بجز بلوغ رسیدن اکثر کز بیاید و بمقصود شوند فقد فاز فوزا عظیما

خدایا بکرم خویش بیچاره ضعیف و عاقل را رحمت کن [illegible]

[illegible]

یا ارحم الراحمین ویا خیر الناصرین ویا اول

الاولین ویا آخر الآخرین

والحمد لله رب العالمین

[illegible]

اجمعین

تمام شد [illegible] یوم السبت عاشر الرمضان المبارک لسنة الف و مایة و سبعین و ستة کتبه اضعف خلق الله

لطف الله اصلح الله حاله [illegible]

۱۱۷۶

[illegible]

